شماره ثبت
٣٣١١١



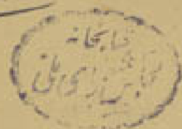
تحفة المؤمنين

تألیف: محمد زمان تنکابنی دیلمی.

بخط: محمد محسن حسینی



شماره ثبت ۳۳۱۱۱

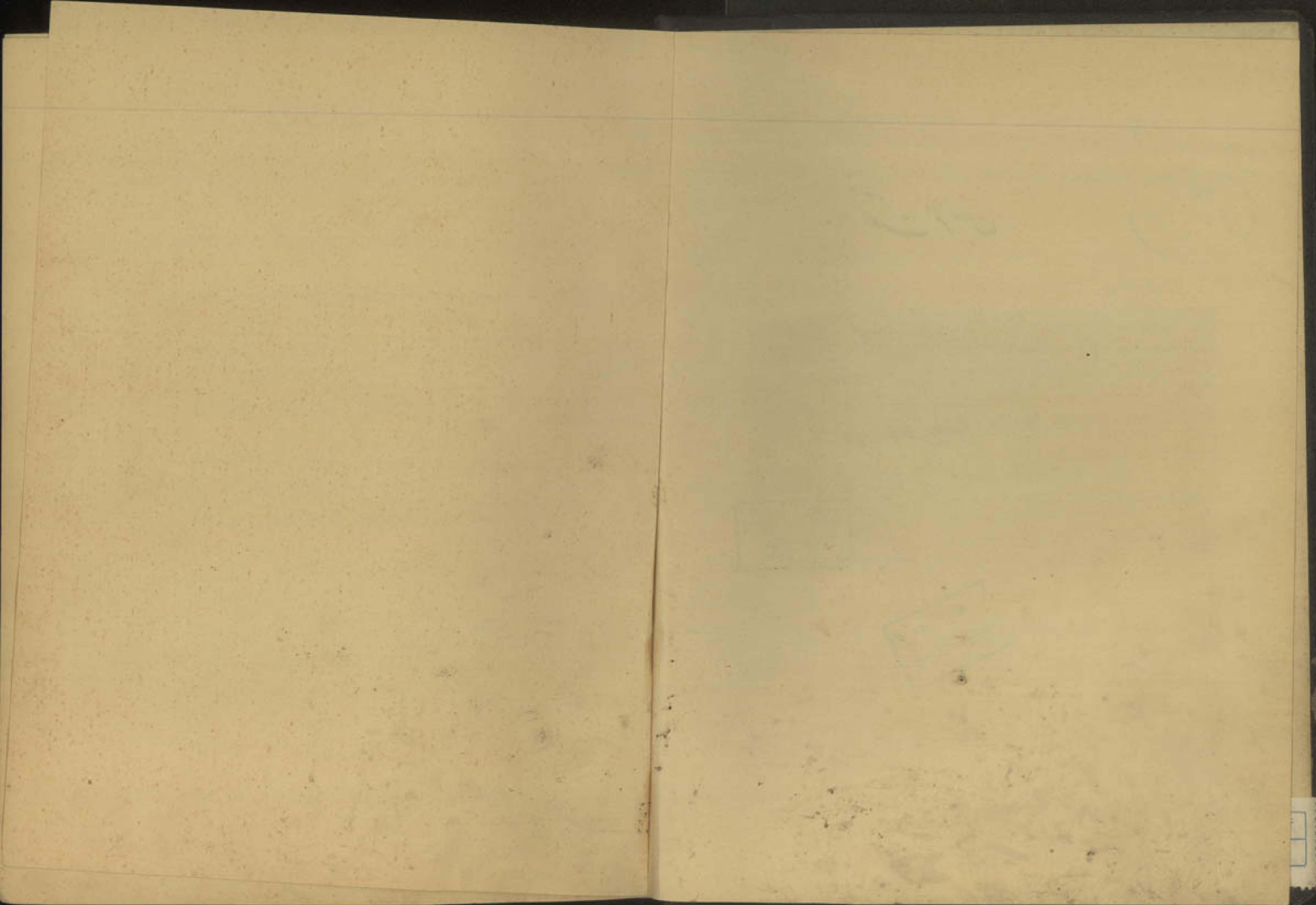


تحفة المؤمنين

تألیف : محمد زمان تنکابنی دیلمی .

بخط : محمد محسن حسینی





فهرست مندرجات

فهرست مندرجات

فهرست مندرجات

پایان . حسن [illegible]

این کتاب را از روی یادگار [illegible]
نویسندگان [illegible] عهد صفوی [illegible]
[illegible]
[illegible]
تاریخ ۹/۳/۱۳۸۲ خرداد [illegible]
مطابق با اول شعبان [illegible]

در دورهٔ سلطنت شاه سلیمان نوهٔ شاه عباس کبیر
در سال ۱۰۳۴ هجری [illegible]
حسن

فهرست ... [illegible] ... جلد

[illegible]

کتاب [illegible] الائمه [illegible] و خواص [illegible]

کتاب جامع ابن بیطار

کتاب ابن [illegible] در [illegible] مسوده

کتاب جامع [illegible]

کتاب [illegible] شیخ داود [illegible]

کتاب شفاء الاسقام [illegible]

کتاب تاریخ [illegible]

کتاب [illegible] مسوده

کتاب منهاج الدکان [illegible]

کتاب اختیارات ابن [illegible]

کتاب جامع الادویه [illegible]

کتاب قانون

کتاب [illegible] مسوده

کتاب اختیارات بدیعی

کتاب حاوی الادویه

کتاب کامل الادویه

کتاب [illegible]

کتاب شامل الادویه ابن زکریا

کتاب [illegible]

کتاب منفعة [illegible] در ادویه [illegible]

کتاب ذخیره

کتاب منافع الحجران

کتاب مجربات [illegible] مسوده

کتاب خواص الحجران

کتاب خواص الحجران

کتاب تذکرة الکحالین

کتاب جامع [illegible] ابن [illegible]

کتاب مختصر [illegible]

کتاب حاوی کبیر ابن زکریا

کتاب [illegible] ابن [illegible]

کتاب [illegible] مسوده

کتاب [illegible]

کتاب تفسیر لغات [illegible] مسوده

کتاب ترجمه [illegible]

کتاب جامع [illegible]

کتاب [illegible]

کتاب ترجمه [illegible] هندی

کتاب ترجمه [illegible] هندی

کتاب ترجمه [illegible]

کتاب [illegible]

کتاب [illegible]

کتاب [illegible] ابن [illegible]

کتاب [illegible] ابن [illegible]

کتاب [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحانک اللهم یا قدوس و یا طبیب النفوس اتمم لنا انوار معرفتک واذقنا حلاوة معرفتک شکر شیرینی شربت جوی حکمت حکیمی را جل شانه که بخیه نصیبان ذائقه عرصه امکان مائده وجودش رسیده و ظلمتیان تماشاخانه نیستی را از رواج وجود جان در تن هستی دمیده مجردان بی تعلق در سرادقات خدمتش قایم بذات و لباس پوشان عوارض در بارگاه حضرتش متلون بشئون صفات بزم سازان پیشگاه طاق علوی از کمند لطف نمایانی در خروش و حجره و پایان محفل سفلی انگیخته مایه ظهور در جوش از حکمت محکمش آبای علوی را با امهات سفلی نهایت ارتباط و روح مقدس را با جسم مدنس غایت اختلاط ارزار الشفاء جودش خاک کالبد معلول انسان گلزار بهار ایجاد و اجزای هر گل و خار و تراکیب هر برگ و بار از او صحت نژاد باغ سایر بود را از سحاب فیضش ثمرهای امید بیار و دشت خاک نشین را از بهار لطفش گلهای رنگارنگ در جیب و کنار مدبران کشور ناسوت در دهقانی روزگار از قدرت صاحب اقتدار خطه خاک و نایب مناب امر کل که خاتم انبیا و سرور رسل است از قرب سر ملایش صاحب لوای افتخار لولاک و امیر الامر الکل و الکل را که صاحب لو کشف الغطاء است از ارتباط ازلیتش مسند نشین دستگاه وصایت و والیان ولایات ارض و سما که ائمه هدا اند از غایت ابدیتش امین امانت ولایت رخش خطی کشیده بر ناظران حقایق دیر مکنون در نکویی که بیرون نیست از ما خوب روی

مید ارد که چون والد این ذره بیمقدار میر محمد خان تنکابنی دیلمی طاب الله با وجود حدس صایب و ذهن ثاقب مدتی در امر معالجات به دستور جامع بغدادی و سنا ان ایجاد کوشیده و مجربات چندی از او مختلف گشته خاست که در جمع سلک جمع و ترتیب افرد و با انچه این خادم مخادیم نجیب محمد مومن حسینی طبیب مجرب یا

و از صاحبان تجربه اقتباس نموده مجموعه سازد بنابر این لازم دانست که بقدر امکان در تشخیص ادویه بار علیت اختصار بردارد و باعث دیگر آنکه چون مؤلف اختیارات بدیعی فارسی نوشته و مساهله در تحقیق ادویه و بیان خواص نموده و عطاران فی بضاعت با اکتفا کتب معتبره متروک گشته و از جهت اشتباهات او اکثر ادویه موثره مبدل به عدیم الخاصیة شده خواست که بقدر امکان انچه محققین این فن تحقیق نموده اند و آنچه صاحب اختیارات ذکر نکرده در سلک تحریر آورد و لهذا کتابی سمی لا یسع الطبیب جهله مشهور بجامع بغدادی را در اکثر امور مناط اعتماد دانسته و فی الواقع مؤلف آن جزاه الله تعالی خیرا نهایت بذل جهد نموده و هر چه از جامع ابن بیطار و غیره کتب نقل آن ضرور و باعث انتفاع بوده استخراج کرده و دقیقه نامرعی نگذاشته و هر چه از کتاب تذکره اولو الالباب مشهور بجامع انطاکی که شیخ داود انطاکی بعد از جامع بغدادی تالیف نموده و در بعضی امور بصیرتی داشته الحاق از او لاجب دیده و بدستور هر چه ابن تلمیذ مؤلف مغنی و مؤلف شامل و مصنف کامل الادویه و جامع الادویه امین الدوله و غیرهم ایراد نموده و در جامع بغدادی بنظر نرسیده بیان آن لازم دانسته و هر چه از کتب معتبره مثل قانون و معالجات بقراطی و اختیارات ابن هبل و حاوی کبیر و صغیر و شفاء الاسقام و معالجات ایلاقی و کناش فاخر و ساهر بختیشوع و منقذ السموم جالینوس و کامل الصناعة و مصنفات محمد بن ذکریا و سایر کتب که فهرست اسامی آن اختصار دیباچه در خارج است و منقولات حنین بن اسحق و مصنفات حکمای هند مثل ترجمه باهر کتاب ... و مستعجد بوده و فیروز شاهی و سشرت اقتباس آن لازم بود ملحق ساخت و اقتصار اسامی قائلین هر اثر را و دوا و مجهول الماهیه را که در کتب ملاحظه شده بقید ... نیاورده و در ذکر درجات کیفیات انچه بتجربه و قیاس انسب دانسته بهمان اکتفا نموده مکرر در بعضی که اشاره بان لازم بوده ذکر کرده و در بیان زیادتی این مجموعه بر اختیارات بدیعی و سایر کتب بر صاحبان انصاف و دانش و استقرار بوسیله ... نخواهد بود و چون والد

وبجهت این بضاعت منتسب بخادمی درگاه خواقین کامکار و سلاطین عالی تبار خاندان
بهیه مرتضویه و دودمان موضیه علیه صفویه بوده اند واین بیمقدار نیز بعیامن
اخلاص و تحت جمیلا نعمت دکاب سپهر انتساب خلاصه ذریه خیر البشر ناصر چهار کران
ائمه اثنا عشر حافظ ملت بیضاء خاتم الانبیا ناشر مذهب حق ائمه هدی شاهنشه
پادشاهان خاقان بن خاقان بن خاقان سلطان خواقین جهان سکندر حشمت صاحب
قران سلیمان شان بالقدر والاسم والمکان لازال المؤید بالتأییدات السبحانیه و
مؤیدا بالبدیة الجلالی الربانیه مفتخر و سرافراز بود لهذا این مجموعه مسمی بتحفة المؤمنین
را باسم سامی و نام گرامی آن مالک الرقاب موشح ساخت و باوجود عدم لیاقت این اراده ازان
که خدمتی از این لایق تر بدرگاه شاهنشاه امید انست پای ملخی نزد سلیمان بردن عیب است
ولیکن هنر است انموری التماس از ناظران این نسخه سقیم انکه اگر خطائی مشاهده نمایند
لباس اصلاح پوشند و بمجرد کتابت کاتبان لفظ آفرین بدون مقابله و تصحیح صاحب دیوان
کنبط ملی نکروند و این مجموعه مشتمل است بر تخصیصات و دستورات و تخصیصات مبتنی است

تخصیص اول در بیان سبب اختلاف اقوال اطبا در ماهیة و قوة و قدر شربت ادویه و شروط
اخذ هر دواء و ذکر درجات و انقسام قوتها باقسام تخصیص ثانی در ذکر صفات افعال
ادویه و بیان افعال کلیه و مشابهات و تفسیر اسامی و معانی لغاتی که در طی انشاء
این مجموعه مذکور میشود و در کتب ادویه مفرده مدار علیهاست تخصیص ثالث در بیان
ماهیة و خواص و کیفیت ادویه و اغذیه مفرده و مرکبه و ذکر مصلح و بدل و قدر شربت
وانچه بان مناسب است تخصیص رابع در معداوای سموم تخصیص خامس در بیان اوزان
وانچه بان متعلق است و دستورات منقسم است بسه قسم قسم اول در بیان اعمالی
که متعلق است باودیه مفرده شستن و سوختن ادویه و تحمیص و تسویه کوامثال آن
و طریق اشامیدن عشبه و چوب چینی و ماء الجبن و مانند ان که مرخیمه بیه قسم دوم
در بیان اعمالی که متعلق است بادویه مرکبه و ذکر معاجین و حبوب و سایر مرکبات

شاه

بر شخص تخصیص

مفرده

مثل

واعمال غریبه

قسم ثالث در معالجات بار غایت اختصار اللهم وفقنی لاتمامه فانک علی کل شیئ قدیر
و بعونک تیسر کل عسیر تخصیص اول در بیان سبب اختلاف اقوال اطبا در ماهیه و خواص
و قدر شربت ادویه و شروط اخذ آن و ذکر درجات و قوتها بجنسیه مراتب بر ارباب فطانت
پوشیده نماند که چون اکثر ادویه بحسب اماکن و فصول اربعه و بجهة خشکی و تری و تازگی
و امثال آن مختلف الصورة و الهیئة میباشند هرگاه شخصی از او در بلدی دون بلدی و یا در فصلی
دون فصلی یا در حین تازگی یا در زمان خشکی آن یا در وقتی که نارس بوده مثلا مشاهده کرده
باشد بموجب محسوس خود بیان شکل و رنگ و طعم و غیر آن نموده و دیگری که در غیر اوقات
واحوال مذکوره ملاحظه کرده بیان ماهیه آنرا موافق اول ننموده و احاطه بر جمیع احوال
هر چیز مقدور شخص واحد نیست و بدستور در هر یک از خاصیت و نفع و ضرر آنرا بحسب
اطلاع خود ذکر کرده و ظاهر است که منحصر در آن نیست و بحسب اختلاف اوضاع فلکی و امزجه
مختلفه تغییرات بسیار واقع شده و میشود و لهذا باعث اشتباه در ماهیه و قوه و خاصیه اکثر
ادویه گردیده و ظاهر است که قدر شربت را بعضی نسبت با مزجه سابقه و جمعی قیاس معتدل
المزاج و بعضی قدری را منظور داشته اند که کمتر از آن را موثر ندانسته اند و برخی مقدار را
اعتبار نموده اند که زیاده از آن نتوان استعمال نمود و جمعی نسبت بضعیف المزاج و قوی موافق
المزاج قدری معین ساخته اند و اولی مراعات حد وسط است اما شرط اخذ ادویه آنست
که هر حیوانی باشد از حیوان صحیح الجسم جوان در فصل بهار و در حین حیوة یا بلا فاصله
بعد از ذبح باید گرفت و انچه معدنی باشد در اوایل زمستان و باید مغشوش بخاک و بسایر
کثافات نبوده و در رنگ و حجم معیوب نباشد و انعقاد نمو نموده باشد بان بلد بهتر است
و از نباتات ثمر را بعد از رسیدن و قبل از سقوط مگر انچه نارس او مطلوب باشد و دانه و صمغ
قبل از تمامی نمو و بر آب شدن باید گرفت و برگ را بعد از تمامی نمو و قبل از زرد شدن و گلها را
بعد از استحکام و اعتدال خشکی و کمال او و شکوفها بعد از شکفتن و قبل از ریختن مگر گل سرخ را
که قبل از تمامی شکفتن بهتر است و شاخها را بعد از تمامی نمو و قبل از خشک شدن و بیخها را

الکرم

قوی

بیان شرط اخذ ادویه

واحتیاط اسم

بعد از استحکام ثمر تا وقت ریختن بود بلکه آخر فصل خریف وصمغ وعصاره را در اول ریختن
شکوفه باید کرفت وی باید وقت اخذ وصدا خروز وقبل از طلوع آفتاب وبعد از غروب
بنوره هوا صاف باشد وحفظ ادویه درمکان نمناک ومجای بسیار کرم ودر آفتاب ونباید
نمود مکر مطلب خشکی او باشد وهرچه از آفتاب قوتش زایل شود صاد درسایه خشک باید
کرد بدانکه تاثیر دوا بالذات بکیفیة وغذا بالذات تاثیرش بکمیه وتاثیر دوا
در مزاج معتدل منحصر است بچهار مرتبه هرچه بقدر اعتدال بعد از ورود ببدن
معتدل متغیر شدن اولا از کیفیت بدن کو بدن ثانیا تغیر محسوس از اثر او نیابد و
از تکرار وزیادتی مقدار اثر او بقدری سهل محسوس شود آنرا معتدل کویند واکر تغیر خفی
دهد وانکه از استعمال وزیادتی مقدار بحد ظهور رسد درجه اول نامند وهرکاه
تغیر ظاهری غیر خفی دهد درجه ثانی واکر نهایت تغیر دهد وبمرتبه فساد طبیعت
نرسد درجه ثالث وهرکاه طبیعت را فاسد سازد وبحد هلاک رساند درجه
رابع نامند وهریک از درجات را عرضی میباشد که اول ووسط واخر آن درجه کویند
وتقسیم درجات بنحو دیکر که در کتب قدما ومتاخرین ملاحظه شده وذکر آن لایق تو
دانست چنانکه نست که به برهان ثابت شده که معتدل حقیقی ممتنع است وما دام
که کیفیتی بحد غلبه محسوس نرسد در عرض معتدل انجا نی خواهد بود وغلبه آن
بحدی که بحسبه زیاده بر سایر کیفیات باشد که اول مرتبه احساس است درجه او
نامیده اند وغلبه دو چندان آن درجه دوم وعلی هذا القیاس تا درجه چهارم که
مرتبه افراط تاثیر است پس در حاده درجه دوم مثلا دو جزو حار غالب خواهد
بود ودر سیم سه چندان ودر چهارم چهار چندان وشدت وضعف کیفیات در ترکیبات
امر بدیهی است چنانچه در فلفل وکمیهم مشاهده و این منوط بر کثرت وقلت اجزاء
حاده هریک است بر سایر اجزا وقدر غربت هریک منوط است بر اثر فعل جزو غالب

معتدل

شربت

در مزاج معتدل که تجربه وقیاس مقتضی آنست پس اکر بحسب زیادتی وکمی مقدار هریک از
ادویه در کیفیات محسوسه مشتبه با احساس کیفیت ذی مزاج ما فوق وما تحت آن شود
سبب اشتباه مذکور قلت وکثرت مقدار وکمیة خواهد بود نه نفس کیفیت ومع هذا
اشتباه کیفیت محسوسه بسبب قلت وکثرت کمیة باعث اشتباه سایر خواص مزاج مرکبات
نمیتواند شد بجهة تبیین مراتب اربعه تاثیر کیفیت غالبه بنحو دیکر غیر انچه اولا مذکور شده
بیان نموده اند که چون بدن مشتمل است بر اقضیه مثل معده وبر مجاری مانند عروق وبر
اخلاط محصوره در عروق وبر رطوبة ثانیة محصورة در عروق شعریه وفوهات سواقی
وبر اعضا وروح در جمیع اجزاء مذکورات ساریست پس هرچه بقدری که خالی از افراط
وتفریط باشد وارد بدن شود خالی از اثر نخواهد بود که بعد از متغیر شدن از کیفیت
بدن تاثیر در هوای شاغل اقضیه کرده منفق الاثر خواهد شد که معتدل عبارت از او
با اثر آن باقی خواهد بود پس اکر تاثیر او منحصر در روح مجاری بمجاری است ونجاوز از آن
در شان او نیست درجه اول اثر او اکر در روح واخلاط تاثیر کند درجه دوم اکر در روح
واخلاط ورطوبة ثانیه تاثیر نماید درجه سیم واکر تاثیر او در روح وخلط ورطوبة ثانیه
واعضا شامل کردد که نهایت تاثیر است درجه چهارم واکر بجهة الجهة تاثیر او
بمرتبه چهارم باشد سم وقاتل است مکر انکه بحسب صورة نوعیه تریاقیه با او باشد
ومراتب قوای ادویه منحصر است بسه مرتبه وقوة عبارتست از سببی موجب افعال
آن دوا الحقیقه افعال محسوسه او است در موضوع ملاقی مرتبه اول که فعل محسوس است
بادویه است بسبب کیفیته متشابهه که در مبداء ایجاد او از عناصر حاصل شده
ومزاج اولی نامند مرتبه دوم فعل محسوس مزاج ثانی ذی مزاج ثانوی است مثلا
وان لوازم مرتبه اول است چه آن ذی مزاج ثانوی مرکب است از اجزائی که هریک
را کیفیت مزاجی اول مختلفة الاثر است مثل تسخین بعضی وتبرید بعضی واز اجتماع
وتفاعل کیفیات اولی کیفیت ثانوی حاصل شده واثر غیر آن تا مزاج اجزا خواهد بود در

اختلاف

وقبض مثلا و هرچه را مزاج ثانوی طبیعی باشد مرکب القوی نامند و آنچه صناعی باشد اگر مزاج
ثانی را اثر موافق آثار اجزاء مفرده او است آن مرکب را متوافقة القوة گویند اگر مخالف باشد
مثلا هم تسخین و هم تبرید کند متضادة القوة نامند و طبیعت باذن خالق هر یک از قوة
متضادة را در مکان خود استعمال می نماید در صورتی که عایق نداشته باشد مرتبه سیم
از لوازم مرتبه اول و ثانیست بواسطه افعال صورت نوعیه و بالخاصیه عبارت از او است
مثل فعل حجر الیهود در تفتیت حصاة که از لوازم کیفیت مزاجی او است الحاصل که تقطیع اخلاط را
لازم دارد و مانند اختصاص اسطوخودوس بدماغ که از لوازم حرارت مزاجی او است که
تلطیف اخلاط خاصه دماغ بواسطه صورت نوعیه میکند و مثل تریاق که از لوازم مزاج
ثانوی او است که بواسطه صورت نوعیه دفع سم مینماید بجا آنکه بنا بر مذهب شیخ الرئیس
قدس سره و محققین که ببقای صور عنصری در مرکبات قائلند باید مراتب قوتها چهار باشد
چه تصریح نموده اند که مرکب را مزاج اول از کیفیت اجزاء متفاعله متماسه میباشد و ثانی
او مرتبه ایست از مراتب و بدستور مزاج ثانوی را هم اثریست غیر آن مثل آنکه مرکب است
از مائیه و دهنیه و حجریه و ثانیا مزاج ثانوی مرتبه دیگر است از مراتب و همچنین
صورت ترکیبی را اثریست غیر آنها مذکوره و ثالثها اجزاء غیر متفاعله مرکبات را مرتبه
از مراتب شمرده اند و قیاس مقتضی است که قوتها بقدر فواعل باشند و اندراج مرتبه
اثر صور نوعیه اجزاء غیر متفاعله غیر متماسه در تحت مرتبه اثر صور ترکیبی ظاهر است
مخفی نماند که بعضی از مرکبات تابع صور نوعیه اند مثل خاک مخلوط بآب و گلی که مرکب است
از آب و هوا و بخاری که مؤلف است از آب و آتش و هرچه با صورت نوعیه است یا
محکم الترکیب میباشد بحدیکه تحلیل اجزاء عنصری او ممکن نباشد مثل طلا یا تحلیل یا
دشوار باشد مانند سایر منطرقات و آن معادن سبعه است و گویند بسایط
منطرقات زیبق و گوگرد است چه هر دو جزو در نهایت خوبی جوهر بوده گوگرد را قوة
ناریه صابغه غالب باشد صورت ذهب پذیرد و اگر زیبق غالب باشد بالقوة بارده صورت

مخالف باشد م

تفتیت م

نوعیه م

نوعیه م

هرکدام م

قوی

قوی کبود و چون اجزاء ردی الجوهر بوده کبریت کم باشد با قوت مائیه صورت قلعی یابد
و هرگاه ردی جوهر بیشتر مرتب شکوتن گردد و اگر زیبق جید الجوهر بوده اسباب صبغ
وفور داشته ردی جوهر کبریت مانع باشد صورت نحاسی پذیرد و چون با این حال
یبوست شدید غالب باشد صورت روی توتیا که خارصینی نامند فایض شود و اگر کبریت
جید الجوهر و زیبق ردی الجوهر باشد با عدم اسباب صبغ صورت حدیدی عارض گردد
و انقلاب بعضی به بعضی باعمال مخصوصه که دفع ردی جوهر هر یک شود ممکن است
و غیر محکم الترکیب هم میباشد چه بعضی را تفریق اجزا بسیار سهل است مانند گوگرد
و نمک و بعضی را بسیار دشوار نیست و قدما فرموده اند که هرگاه مزاج دوائی را خواهند
از تحلیل اجزاء او استنباط میتوانند نمود چه هرگاه قدر معین او را بقرع و انبیق تقطیر کنند
سائل او اجزاء مائی و نبدان اجزاء هوائی و صاعدش اجزاء ناری و ثقلش اجزاء ارضی خواهد
بود پس مزاج او را نسبت بقدر اغلب اجزاء متفرقه استنباط نمایند و از آنچه تخمین
امزجه توان نمود طعوم است چه حدوث طعم از اثر کیفیه حاره و بارده و معتدله است
در ماده لطیفه و غلیظه و متوسط بینهما و از فعل حار در لطیف حرافه ظاهر میشود
و در غلیظ مرارت و در متوسط ملوحه و از فعل بارد در لطیف حموضه و در غلیظ
عفوصه و در متوسط قبوضه و از فعل معتدل الحرارة والبرودة در لطیف دسومه
و در غلیظ حلاوة و در متوسط از لطیف و غلیظ تفاهه و تعریف هر یک و بیان افعال
آن بعد از این مذکور خواهد شد **تلخیص ثانی** در ذکر صفات ادویه مفرده و اغذیه
مفرده و مرکبه و بیان افعال کلیه و مشابه کلی و تفسیر اسامی و لغاتی که در این تالیف مذکور
میشود و در سایر کتب ادویه مدار علیها است پوشیده نماند که ادویه و اغذیه را
افعال کلی میباشد مثل تسخین و تفریق حار و تبرید و تکثیف بارد و نرم کردن و سیلان
فرمودن رطب و خشک کردن و امساک نمودن یابس و هر یک از ادویه را صفات مخصوصه
میباشد که مشابه افعال کلی است مانند تفتیح و تسدید و ردع و تحلیل و امثال آن و اغذیه

باشد م

خارصینی م

مراتبه

مذکور م

مفرده با صفات منحصر است در هجده قسم ۱ لطیف صالح الکیموس کثیر الغذا مثل گوشت کبك
و شراب و زرده تخم نیم برشت ۲ لطیف ردی الکیموس کثیر الغذا مانند کبوتر بچه ۳ لطیف
صالح الکیموس قلیل الغذا مثل انار و سیب و کاهو ۴ لطیف ردی الکیموس قلیل الغذا مانند
ترب و پیاز و هرچه تند و تلخ و شور باشد ۵ غلیظ صالح الکیموس کثیر الغذا مانند گوشت
گوسفند و زرده تخم که زیاده پخته شده باشد ۶ غلیظ ردی الکیموس کثیر الغذا
مثل گوشت گاو و اسب و کبش ۷ غلیظ صالح الکیموس قلیل الغذا مانند امرود و به
۸ غلیظ ردی الکیموس قلیل الغذا مثل گوشت قاق که قدید گویند و مانند کومه
۹ متوسط اللطافة والکثافة که صالح الکیموس کثیر الغذا باشد مثل گوشت بره یکساله
که تغلی نامند ۱۰ متوسط ردی الکیموس کثیر الغذا مانند کلم ردی کم قنبیط عبارت از او است
۱۱ متوسط صالح الکیموس قلیل الغذا مثل انگور ۱۲ متوسط ردی الکیموس قلیل الغذا مانند
زردک ۱۳ متوسط صالح الکیموس متوسط الغذا مانند جوجه که خوب پخته باشد ۱۴ متوسط
ردی الکیموس متوسط الغذا مانند جوجه که خوب پخته باشد ۱۵ لطیف صالح الکیموس
متوسط الغذا مثل نان گندم بسیار خوب پخته ۱۶ غلیظ صالح الکیموس متوسط الغذا
مانند گوشت گوساله ۱۷ لطیف ردی الکیموس متوسط الغذا مانند نان بلی پخته ۱۸
غلیظ ردی الکیموس متوسط الغذا مثل کلم بوته دار که کرنب عبارت از او است و تفسیر
اسامی و بیان فعل هر یك و صفات آن بترتیب حروف بدین نهج است حرف الالف اکال
یعنی خورنده عضو هرچه بسبب افراط تحلیل و جلا و تفریق و نفوذ نقصان جوهر عضو غایدیابی
اسم نامند اصل بمعنی بیخ است اعم از آنکه از شجر یا از گیاه باشد اغصان بمعنی شاخهاست
و مخصوص شجر و گیاه ها ساق دار است اکلیل بمعنی تاج هو ابو تادیك و عنوان آمده
در ادویه مراد از او حبتی بودن منکو خره بله عجابنا تاالست فا کله و الاکالیل جمع آن لجام
بمعنی لجام است اودیه جمع وادی و بمعنی گذار و رود خانها است انجاب بمراد انا و نگاه
داشتن عضو است به اجابه ادویه که جوشانیده باشند یا گرم کرده باشند اکحال جمع

کشیدن چیزی استنشاق بمعنی کشیدن چیزی مایع که بسیار سایل باشد ب بثع
بمعنی بمزه است و هرچه را طعم مرکب از حرارت و قبض باشد باین اسم خوانند بصیص
نورانی و درخشنده بطایح زمینها که آب در آن جمع شده باشد و بفارسی مرداب
نامند بخور هرچه دود او را استعمال نمایند بلك کرههای که در ساق اشجار متکون
میشود بادزهر اسم فارسی تریاق است و گویند هرچه دفع سم کند و مصنوع نباشد مخصوص
باین اسم است بخیه بفارسی بلغو نامند بزر آنچه از نباتات در غلاف و دقش
باشد مثل خشخاش باقو جمع بقر است باکوره نخستین میوه که برسد بعر بعیله بعض
آب دهن بعیر بفتح اول سرگین تکبر شتر جوان و بکسر اول دو شیزه ت تفه
بمعنی بی مزه است و مراد از وطی است که نه لذیذ و نه کریه تا تاثیر او ترطیب و تلیین
و ارخای بسیار و تولید بلغم است تریاق بفارسی تریاك نامند و هرچه در شان او باشد
که حفظ قوة و صحت مزاج و روح نجوی کند که دفع ضرر سم نماید باین اسم نامند و گویند
مخصوص صناعیست و اینکه افیون را تریاك نامند بجهه حفظ قوة است که در این
امر با تریاك داد تصفیق امتحین شراب با آب تعلیق او یختن چیزی بگردن و به سایر
اعضا تکرج بفارسی کپک گویند و آن متغیر شدن طعم است یا بو یا هر دو تکلیس بمعنی
صابون کردن و سیراب نمودن و بهره بردن داشتن آمده و مراد از او سهاب مهیا ساختن
بعضی از ادویه است بجهت نفوذ و سرعت تاثیر و دفع کردن ثقل و کثافة آن خواه
باحراق باشد یا بعمل دیگر تصعید آنچه با آتش اجزا او را صعود فرمایند و لطیف او
اخذ کنند ث ثمشق لغة یونانی است و مراد از او هرچه از نباتات ما بین درخت
و گیاه ثمر بار نباتست مثل خوشه و میوه و امثال آن تقیل بمعنی گران آمدن
بطبع و دیر فعل بود سریع القوام باشد ج جاوشیر نیم کوفته که بلغو نامند جبره براء
مهمله زفین سنك لاخ جبر کسر عضو شکسته را بستن جالی بمعنی پاك کننده
است و فعل او رفع کردن رطوبات لزجه و جامده است از سطح عضو مانند

ب
تختین م
ت
باشدم
استراله
دوم
ث
باشدم
ج
عضوم

جاذب

انزروت و هر حالی ملین طبع است اگرچه بی قوة مسهل باشد جاذب بمعنی کشنده است
بطرف خود و فعل او تحریک فضلات است بسبب حرارة از مکان آن بجانب خود مثل
تافسیا و انچه شد به الجذب باشد بمکان و خار را از عمق بدن میکشد مثل گوشت حلزون
جامد بمعنی بسته شده است که در شان او سیلان باشد و بالفعل سائل نباشد
مثل موم جند بفتح اول و ثانی گرد آمده و جمع شده و جزو حبی جفاف خشکی حامض
بمعنی ترش است و فعل او تلطیف و تفتیح و تقطیع و تنقیه مجاری و تبرید و تجفیف
و تسکین صفرا و اطفاء تندی خون و تولید ریاح و ضرر اعصاب است و هرچه زبان را
اندک بگزد و با قلیل جلا و عذوبت و تقطیع باشد حامض نامند حاک انچه ازو چیزها
سائیده و حین جدا شود حلو هرچه زبان را منبسط سازد و اندک حرارت در او
احداث کند و لذیذ باشد شیرین نامند و فعل او نضج و تلیین و جلا است و
کثیر الغذا و محبوب قوتها و معطش میباشد حریف بمعنی گزنده است که اجزاء
او در زبان فرو رفته بسیار بگزد و تفریق اجزاء او نماید و فعل او تحلیل
و تنقیه و تعفین و احراق و تلطیف است بجهة شدت حرارت حاد بمعنی
تیز است و آن مرکب از تلخی و حرافت است و فعل و مثل افعال اجزاء او است حارق
سوزنده حمول اعم از فتیله و فرزجه حبا انچه در تمر باز بن باشد و جبی غلاف مثل
گندم حمل بار نباتات است اعم از ثمر و مشابه ثمر است حلیب شیر تازه و غیر آن
و شیر تازه دوشیده است حشیش گیاه خشک و شبیه بخشک شده و گویند مخصوص
بناتی است که بر روی زمین پهن بوده باساق باشد و جمع حشائش توسعه خ
خاس انچه اجزاء اخلاط را بهم آورد خفیف بمعنی سبک بر طبع احتمال او آسان بود
سریع النزول باشد خل بمعنی سرکه است و در ادویه هرچه شبیه به پوست بر سطح
ظاهر او باشد مثل انچه بر روی به میباشد خاتم بمعنی التیام کننده و عبارت از و
چیزیست که بسبب تجفیف در سطح جراحت تفرق نگذاشته بهم بسته برویاند

ح

وجوه

خ

خلع بیرون شدن استخوان از مکان خود خلیع شست خلعلع اسم ضبع است خرفه برگ آن
طبوس دسم هرچه زبان را نرم سازد و اجزاء او را منبسط نماید بی احداث حرارت و بغایت
چرب نامند و فعل او ترطیب و تلیین و ارخاء بی احداث سخونت است دواء مطلق انکه تاثیر
بکیفیة کند و جزو بدن نشود دواء غذائی انکه تاثیر کیفیة او زیاده بود تا تاثیر کمیته باشد دواء
حق انکه بکیفیة تاثیر او موافق مزاج بوده بالخاصیه کشنده باشد مثل افیون دابق انکه بجهة
لزوجة کثیفه بدست چسبد مثل دبق دهن انچه در جوهر او چربی موجود باشد و
باعث سرعت اشتعال او گردد مثل مغزها و تخمها دلک بمعنی مالیدن است و مراد از او انچه
از سنونات با انگشت بر دندان بمالند دفر بد بوئی دردی انچه سائیده فی مایع بر عضو
بپاشند دوه ملخا انکه تاثیر بصورت نوعیه کند اعم از ان که زهر باشد یا دفع زهر کند
دق کوفتن دخو نرم و سست دخص بفتح اول و ثانی بنا نیرورده و دوا دویه هرچه نازک
و زود شکن باشد دوزن از امیده و صرد همه باده دادویه انچه در متانه و خوش
جوهری تمام باشد رادع انکه مواد را مانع ریختن بعضو شده اعضا را قابل و بر دان ننارد
و ردع مقابل جذب است رمص رطوبة غلیظه که در اطراف پلک چشم جمع شده خشکیده
ردی الکیموس انچه از و اخلاط غیر معتدل القوام و الکیفیة متکون شود ربیع فصل مضم
اول انسان رسوب ته نشین مایعات و انچه در مایعات اندازند و بر روی آن نه
ایستد راسب نامند روث سرگین حیوانات زنجوه طعم بسیار گویه و مرکب التوارد
و ملوحة است زهر شکوفه زغب اول موئی که در حیوانات براید و اسم گفتگو که ساغری
باشد و در ادویه انچه بر سطح او چیزی شبیه بموئی تازه باشد مزغب نامند سائل
انچه اجزاء او در جهات حرکت کند اعم از آن که اتصال اجزاء او منقطع شود یا نشود
مثل آب و روغنها سباخ شوره زار سبط سحط ب کره ساحل کنار دریا سنون انچه
بر دندان بپاشند و بمالند و مقوی جوهر او باشد سحیق انچه بسیار نرم سائیده
باشند سهک بد بو شدن گوشت و بوی عرق که از بدن آید سهل رقیق نرم شطب

دقاق

نسبطاء ل

ذ

ر

ماند بعینه باشد

ز

س

ص

ش

بضم اول وثانی از قانون الادب جوهر شمشیر وبفتح اول وسکون ثانی از قاموس اللغة
جوا کردیدن ودور شدن وپوست باز کردن ودر ادویه هرچه باین صفات باشد
منشطب گویند **شجر** نباتی که با ساق خشبی باشد وکامل او انکه با اجزاء تسعه نباتی
باشد وآن ثمره وورق ولیف وصمغ وبزر وقشر واصل وعصاره وحب است مثل
درخت خرما **شرف** بضم اول وفتح ثانی کنگرهای کوشک ودر ادویه آنچه در اطراف
نوایید وبرامدگیهای داشته باشد مشرف نامند **شمة** آنچه بو کنند **شلق** بفتح اول
وثانی دویدن پلک زیرین چشم **شاخ** کوه بلند **شدق** بفتح اول وثانی فراخی گوشه
دهان **شدخ** بفتح اول وسکون ثانی سر شکستن وفراخی سفیدی بود در اسب لاسطح   وشخ م
عضل یعنی از هم باز شدن است **ص** **صفیق** پوست درشت **صخرة** زمین سنگستان   ص
صفق بفتح اول وثانی که برادیم باشد نوریزند بیرند کرده ومعنی طرف وکناره ودیباء   آب م
آنچه چین دار وبا زدی ومیل بطرفی داشته مستقیم نباشد مصفق نامند **صالح الکیموس**
آنچه از وی خون متولد گردد که بجهت اعتدال داشته سائر اخلاط مخلوط باو بقدر طبعی
باشد وخلط بدان او بهم نرسد **ض** **ضماد** آنچه از غلیظ القوام که مایع ونرم باشد بر عضو   ض
بمالند وبه بندند اعم از انکه موم وروغن داشته یا نداشته باشد **ط** **طلا** آنچه از دقیق   ط
القوام بر عضو مالند **طبیخ** آنچه جوشانیده آب او را استعمال کنند **طیب** بسکون ثانی خوشبو
وبتشدید آن پاکیزه **طری** تازه **طحن** خورد کردن وطاحونه که آسیا باشد مسمی باسم
لازم اوست **طافی** آنچه بروی آب ایستد **طرزد** عبارت از خالص هر چیزی است
ع **عفص** بکسر فاطم نخت که زبان را درشت سازد واجزاء او را بسبب برودت   ع
بهم آورد وفعل او تبرید وتکثیف وتصلیب وخشونة وردع است **عاصر** آنچه با جوهر
بهم آوردن اجزاء عضو بفشارد مانند ضماد ودانه تمر هندی در دقل ودر فارسی
فشارنده گویند **عشب** بضم اول وسکون ثانی گیاه هست **عصیر** آب افشرده از نباتات
که منجمد نشده باشد **عصاره** بمعنی عصیر است اما دراینجا آنچه بآتش وبآفتاب منعقد

کرده باشند استعمال مینمایند **عنقود** خوشه نباتات وعناقید جمع آنست **عطر** بوی خوش
غ **غرغره** بمعنی آوازی مختلف است که از حلق آید ومراد از او حرکت دادن مایعات است   غ
در حلق وفرو نبردن آن **غض** بضاد معجمه نارس از نباتات **غسال** یعنی شسته شود هنده
آنچه جلای سطح عضو باعانة رطوبة مایعه دهد مانند ماء الشعیر **غلیظ** بمعنی کثیف است
ودر اغذیه بیشتر متداول است واستعمال لفظ کثیف در ادویه **ف** **فتیله** بمعنی شافه   ف
که مخصوص دبر باشد **فرزجه** شافه که قبل ورحم را مخصوص باشد **فرفیری** بمعنی رنگ
بنفش است **فاتر** نیم گرم **فسخ** از هم جدا شدن **ق** **قابض** طعم گیرنده را نامند که   ق
اجزاء زبان را بهم آورده درشت نسازد وفعل او تبرید وتجفیف وتغلیظ وتقویه
اشتها است ودر غیر طعم مراد از او جابر است که بسبب بهم آوردن اجزاء عضو حبس
واستمساک نماید **قطور** آنچه در گوش واعضا چکانند **قاشر** هر چه مجرّدی جالی
باشد که جرک از سطح استخوان تواند زدود ودر سطح جلد تقشر نمود **قاتل** آنچه
از ضد تن هلاک سازد ومراد فی سم است وبعضی گفته اند زهر حیوانی مخصوص
باسم سم وغیر حیوانی مختص بقاتل است **قضبان** شاخهای گیاه بی ساق وقضیب
واحد اوست **قنبعه** بضم اول وثالث وسکون ثانی قبای خوشه گشت **ک** **کیلوس**   ک
کشکابی است که از هضم معدی بهم رسد شبیه بکشک محلول **کیموس** اخلاط
متولد از هضم کبدی است **کثیر الغذا** آنچه اکثر مقدار او جزو بدن شود **کماد**
آنچه گرم کرده بر عضو به بندند مثل نمکبد سبوس گندم **کثیف** بخلاف لطیف آنچه بیت
که اجزاء او بدشواری قبول انفعال از کیفیة بدنی کند ونفوذ در اجزاء بدن بسرعة
نماید **کاسر الریاح** آنچه قوام ریاح غلیظ را بحرارت رقیق ساخته دفع نماید مانند
سداب **کاوی** بمعنی داغ کننده است ومراد از او آنچه جلد را بحد احراق وتجفیف
بهم آورد ومجاری خلط سائل را مسدود سازد مثل در دفع نطف الدم جراحة **ل**   ذاج م   ل
لطوخ بمعنی اندودن چیزی است بر عضو که از طلا غلیظ تر وا زضماد رقیق تر باشد.

لصوق لزاق انچه بر عضو بچسباند و با چسبنده کی باشد لعوق بمعنی لیسیدنی چیزیست که از معجون رقیق تر باشد لعابی انچه از خیسانیدن او در آب اجزاء آن مخلوط برطوبت شده حبی لزج بهم رسد و چون بنوشته کنند الزاق او رفع می شود لطیف انچه در شان او باشد بعد انفعال و ورود ببدن منقسم گردیدن باجزاء بسیار صغیر و نفوذ در جمیع اجزاء بدن بسرعة کند مثل زعفران لزج انچه در شان او بوده باشد بالفعل یا بالقوة در حین تاثیر حرارت مزاجی در او قابل امتداد گشته منقطع نگردد مثل خبازی لحا پوستهای باریک نباتاتست لخلخه انچه با ما یعات و غیرها ترکیب کرده برهم زده بو کنند لیف انچه از اصول لحا نباتات روید و باریک تر از لحا باشد لاذع هرچه بکیفیه حادة لطیفه نفوذ در هرجزو آن بانفراده محسوس نباشد مثل ضماد خردل با سرکه مالح شور انچه در زبان نفوذ کند بدون گزندگی و جلا دهد و فعل او تفتیح و تحلیل و تلطیف و تسخین و جلا و غسل باعتدالست مر تلخ هرچه بسطح ظاهر زبان نفوذ کند و درشت سازد و با کراهة بوده طبع از او نفرت کند و فعل او تسخین و جلا و منع تعفن است ملطف انچه بحرارت معتدله رقیق کردن خلط غلیظ در شان او باشد مثل خاشا مغلظ انچه بخلاف او باشد محلل هرچه در شان او باشد که تفریق خلط بحرارت متحجره و اخراج اجزاء آن جزو بعد جزو از موضع اشتباک خلط کند مانند جند مجفف هرچه منقی و مخلل باشد و گوینده مخصوص بارد و قابض است مخشن هرچه سطح عضو را درشت کند و اجزاء او را در بلندی و پستی مختلف سازد اعم از انکه بسبب تکثیف او باشد مثل عفص یا بجهة تفریق اجزا مانند خردل مملس انچه سطح عضو را نرم و یکسان سازد و او ضد مخشن است مفتح انچه منافذ عضو را از مواد دور سازد تا آسان شود اخراج خلط مجتمع از مسالک ان مانند فطراساليون و هرچه حریف و مر لطیف و سیال لطیف مایل

> اجزاء عضو نموده تفرق اتصال در منافذ سازد کثیره قوت بهم احداث کند و نفوذ دهد

بحرارت و مایل باعتدال و هرچه حامض لطیف باشد مفتح است مرخی هرچه عضو را سست کند بحرارت و رطوبت مزاجی و قابل تمدید سازد مثل تخم کتان مصلب انچه ضد مرخی باشد منضج انچه خلط را قابل دفع سازد اعم از انکه رقیق را غلیظ کند چون خشخاش یا بعکس آن مانند طبیخ خاشا یا منجمد را نرم سازد چون حلبه مقطع انچه بسبب حرارت لطیفه نفوذ کند ما بین خلط لزج و سطح عضو ملاصق از هم رفع او نماید بدون تصرف در قوام مانند سکنجبین مشی هرچه ریاح مجتمعه را متفرق ساخته قابل دفع کند محکک هرچه بسبب قوة نافذه حاره تحریک اجزاء لذاعه مسامات کند مثل انجره مقرح هرچه بقوة حارة نافذه تفریق اجزاء عضو نموده اخلاط او را بسبب حدت فاسد و اجب الدفع ساخته طبیعه دفع اجزاء فاسده کند مثل بلادر محمر انچه بسبب حرارت جذب بحذب خون بظاهر جلد کند مثل ضماد انجیر با خردل محرق هرچه بقوة نافذه تحلیل او ایلام اجزاء لطیفه و رطبه کرده احداث رمادیة نماید مثل فرفیون مفتت انچه تفریق اجزاء خلط متحجر کند مثل زجاج محرق معفن هرچه رطوبت عضو را فاسد سازد بنوعی که بدلما یتحلل او نتواند شد بدون احداث احراق و تاکل مانند زرنیخ مقوی هرچه تعدیل مزاج و قوام اعضا مجدی کند که قبول ریختن فضول ممنوعه نماید نعت تواند نمود خواه بالخاصیه باشد مثل گل مختوم یا بسبب تعدیل مزاج باشد مانند روغن گل سرخ مرقق انچه بخلاف منضج باشد در تغلیظ مفج هرچه در جهة بخلاف منضج و هاضم باشد مفرح هرچه روح حیوانی و نفسانی را منبسط ساخته تعدیل مزاج او کند و حزن را رفع نماید مشهی انچه تحریک طبع بخواستن غذا کند مبهی انچه بسبب تولید ریاح لطیفه در مجاری اعصاب و عضلات اعضاء تناسل گردیده محرک او شود و باعث تکون ماده منویه گردد مثل لبوب مدر انچه اخراج مائیه اغذیه و فضول سیاله مانند بول و حیض و عرق و شیر نماید مسهل انچه اخراج فضول اعضا از طریق امعا نماید معرق انچه بسبب تلطیف رطوبات محتبسه تحت جلد را از مسامات

> خلط

> نکند

> مثل شراب

او بظاهر اخراج کند مقیئ هرچه اخراج فضول از طریق مری کند ملین اعم از منضج و مزلق
و مخرج ما فی المعده و امعا است مسکن هرچه اخلاط و روح را از حرکة غیر طبیعی باز دارد
مطفی آنچه اخلاط حاره را کرجدت نماید مخدر آنچه تکثیف روح حساس که نفسانی
باشد و روح محرک که حیوانیست بنوعی کند که مانع حس و حرکت کردد مثل افیون و کوکنار
مخدرات سرد و خشک می باشد مزلق هرچه ترطیب و تلین سطح عضو مجرد لغزنده
کند تا آنچه دران محتبس باشد بحرکت او حرکت کند مثل آلوی بخارا مجفف آنچه افنای
رطوبات یا تقلیل آن کند مانند سندروس مسدد آنچه بسبب کثافت و یبوسة
در مجاری محتبس شده منع دفع مواد واجب الدفع کند مثل سفیداب یا بسبب لزوجة
باعث تسدید کردد مانند لعابها مغری آنچه بالفعل یابس بوده در رطوبة لزجه یا شحم
که سبب حبس سیلان مواد کردد مثل آهک شسته معطش آنچه طبیعت را مشتاق
ترویج سازد اعم از انکه ترویج او باب شود مثل معده و جگر یا بهوا مثل حلق و ریه
معطس هرچه بقوة نافذه تحریک مواد دماغ بجانب خیشوم کند و بسبب دفع آن
عطسه حادث کردد مصلح آنچه اصلاح حال ماکول و مشروب نماید اعم از انکه
دفع ضرر آن کند یا معاونة بر فعل او نماید یا حفظ قوة یا کثرت او کند یا به تعجیل
وصول او باعضا کردد مومیخ هرچه منع خشک شدن جراحت کند و رطوبة
او را زیاده سازد مثل موم روغن مدمل هرچه بسبب تجفیف و تکثیف رطوبة
سطح جراحت را لزج و چسبنده کرده و دهن آن را بهم آورد مانند دم الاخوین ملحم
آنچه بسبب تجفیف لطیف و تعدیل مزاج خونی که وارد موضع جراحت شود منعقد
ساخته مستحیل بگوشت کند و او را منبت اللحم نیز کویند مسیخ پهن و باتفه
مرادف است مایع آنچه ضد جامد باشد و سیلان کند و رقیق القوام باشد
مزواة پراکنده مفرق بفتح اول و کسر ثالث تا تاک قدر انتماد و کلها هرچه سرا و ...
نبوده نوایدداشته باشد مفرق کویند معقف خمیده و کج شده مضغ خاییدن

تکثیف م

نماید م

تکثیف م

چیزی ممضوغ هرچه را خاییده باشند مسبت آنچه خواب آورد و با منوم مرادف است
مسکر هرچه مستی آورد اعم از انکه با تفریح باشد یا نباشد مضمضه هر مایعی که در دهن
حرکت دهند مروخ مالیدن چیزی باعضا مسوخ آنچه در مالیدن آن بر بدن
بسیار مبالغه در دلک عضو نکنند مبرود آنچه بسوهان خرد کرده باشند منخول
آنچه بیخته باشند منتن بدبو مصول آنچه در شستن او مبالغه کرده باشند محرق
آنچه در سوختن بحد رمادیة نرسد نشاف آنکه جذب رطوبة سیاله کند
اعم از انکه منافذ او مرئی باشد مثل آهک تدیده یا مرئی باشد چون اسفنج و نشافه
الحجل نیز نامند نجم نبات بی ساقت نبطی در لغات مراد از لغة قوم عامست و در ...
مراد خود روی که نکشته باشند نفاخ هرچه در وی رطوبت غریبه باشد و از حرارت
بدنی تحلیل یافته مستحیل بریاح شود خواه در معده و امعا مثل میوها و خواه در عرق
مانند مغزها و اکثر تخمها و قسم ثانی را فعل تقویه باه است نفوخ آنچه از ادویه یابسه سائیده
را با مایعی در بینی دمند و نفوخ نقیع خیسانیده که بخیسانیده صاف نموده استعمال کنند
نثار آنچه بسوهان و دم اره ریزه شده باشد نطول هرچه جوشانیده آب آن را بر اعضا ریزند
و پاشویه قسمی از او است نشوق آنچه به بینی کشند وسخ بغین معجمه زمین تحت دهن
سستی و هی بسکون های قبل از یادر استخوان کم ... بدون تفرق اتصال باشد وثب
جستن از جائی وثی کوننده وقود برافروختن آتش هاضم آنچه اعانة طبیعت بر طبخ و کذا
غذا و خلط کند و سبب قبول هضم او شود مثل مصطکی هش آنچه جرم او سست و ریزنده
باشد و باندک افشردن ریزه شود مثل صبر حوب و غاریقون هتک پاره شدن

تلخیص ثالث در بیان مهیة و کیفیه و خواص ادویه مفرده و اغذیه مفرده و کمیه
و ذکر مصلح و قدر شربت بترتیب حروف و ذکر اسامی ادویه بلغة یونانی و سریانی

و عربی و فارسی و هندی و ترکی و امثال آن مخفی نماند که هرچه مجرب دیگرانست
بلفظ کویند مجرب است یا مجرب دانسته اند ادا می شود و آنچه حقیر خود تجربه

ن

نجم نبات بی ساقت م

و

و بدل م

نموده بلفظ مجرب است مذکور میسازد و در هر دوا افعال کلیه او اولا بیان میشود
مثل انکه مفتح است یا رادع است و امثال آن تا آثار او را مخصر با فعال مذکوره که
با فلان چیز فلان عمل میکند و در فلان مرض فلان اثر دارد ندانسته با چیزهای
موافق غیر مذکور و در امراض غیر مسطور توانند استعمال نمود و تجارب دیگر حاصل
کردن و التزام نموده که خواص تمر و بیخ و صمغ و دهن و برگ و غیره را در ضمن اصل
آن دوا بیان نموده متفرق مذکور نسازد مگر در بعضی که قابل ذکر بانفراده باشد
و بدستور تا جمیع خواص برگ را مثلا ذکر نماید مرتکب بیان خاصیة چوب دیگر
آن چیز نشود بخلاف سایر کتب که مُوشی ذکر کرده اند بلکه خاصیتی از بیخ چیزی
مثلا بیان نموده اند و خاصیتی از برگ و بار و باز مرتکب ذکر سایر آثار بیخ او شده اند
و علی هذا القیاس و چون مداوای چندی از سموم یک نسق است و هر یک را
بانفراده دوای مخصر نیست بنا بر مراعات اختصار علاج هر یک را در طی ذکر ماهیة آن
بیان ننموده در تخصیص رابع که مخصوص آنست مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی
المتون کتب ظاهر میشود که اول کسی که تالیف در ادویه مفرده نموده و دیسقوریدس
یونانیست که نزد بعضی لقمان عبارت از اوست و تالیف او مسمی بمقالات
الستة فی الحشایش است و ثانی فولس که ادویه عین را جمع نموده و ثالث اندرماخس
اصغر که ادویه تریاق کبیر را تحریر کرده و رابع جالینوس ملقب براس البغل که
منافع ادویه مفرده را بیان نموده و متعرض بدل و مصلح و سایر احوال نگشته و اول
کسی که از یونانی بسریانی نقل نموده دیدروس نصاری بابلی است و زیاده بر ترجمه
حنین بیان نکرده پس اسحق بن حنین بن شابوری از یونانی و سریانی نقل بعربی کرده
با مزید افادات و تالیف مذکور مسمی بمنقولات اسحق گشته و حنین ولد او اغذیه را
از ادویه جدا کردانیده پس جماعه در آن باب تالیفات نموده اند و اول کسی که
از اهل اسلام تالیف نموده محمد بن احمد بن زکریاست که کتاب کامل الادویه و کتاب

ستوشس م

ملقب م

حنین م

شامل تحریر فرموده اند پس شیخ الرئیس و ابن اشعث و ابو حنیفه دینوری و شریف و یحیی بن
جزله صاحب منهاج و جرجیس بن یوحنا و صایغ و امین الدوله و ابن تلمیذ مولف مغنی و ابن
بیطار و مولف مالا یسع که مشهور بجامع بغدادیست پس شیخ داود مصری تذکره را تالیف نموده
و مولف اختیارات بدیعی بعضی را بفارسی نقل کرده و بعد از آن حکیم علی گیلانی شارح
قانون بسطی در او داده و بعضی تحقیق داده و تا این زمان که سنه الف و ثمانین است بنظر
نرسیده که کتابی بلغة فارسی مبسوط تالیف شده باشد حرف الالف الالف مع الالف
اطریلال لغة بربری و بمعنی رجل الطیر است بجهة مشابهة شاخ گیاه او بچنگال مرغ
و بترکی غاز ایاقی گویند و مراد از او تخمست بسیار ریزه و تیره مایل بکبودی و طولانی و بغایت
تلخ و با حرافه و گیاه او شبیه بشبت و گلش سفید و برگش مفرق و ساقش مربع و در آخر بهار
میرسد و المخیه سبز تیره و شبیه بزنیانه است قسمی از دو نوع است و تخم خلال دان گویند
در آخر سیم گرم و خشک و محلل ریاح و جالی آلات تنفس و مدر فضلات و مفتح سده و منقی
گرده و مثانه و چون با نگلاج بسوزانند و با عسل یا شامند مفتت حصاة و یکدرهم
او را با عسل جهة دفع ریاح و ایلاوس بغایت مجرب دانسته اند و ضماد او مجفف قروح
و زایل کننده آثار جلد و نفوخ او در بینی و بدستور شرب او مسقط جنین و مضر
جگر حار و مصلحش سکنجبین و مضر گرده و مصلحش کتیرا و بدلش در اطلیه برص کندس
و قدر شربتش از یکدرهم تا سه درهم است با عسل یا شراب و چون در فصل گرمی هوا
یکدرهم او را با عاقر قرحا و تربد و زنجبیل از هر یک دانگی با عسل سرشته بعد از تنقیه
بسهلات بیاشامند و در آفتاب نشسته موضع برص را مکشوف دارند تا آفتاب بر او
افتد و آب ننوشند و عرق کنند در روز اول نهایت تا روز سیم موضع برص آبله کرده
بعد از دفعه زردآب بالکلیه برطرف میشود و مجربست و گفته اند که هر گاه از مفرد
او هر روز سه درهم با عسل تا بیست روز بنوشند یا از مرکبات او بدستور مذکور در
مدت مذبور استعمال نمایند یقینا رفع برص میشود الاتین لغة یونانی و بمعنی

مفرده م

مفردات

زجاج م

مبری الکلب است بجهة دفع کردن ناخن سگ دیوانه واو نباتیست ساقش بقدر ذرعی شبیه
بساق انیانه و برگش شبیه ببرگ خیار اسیون و ازان درشتتر وخارناك ومابین سرخی
وسیاهی وتخم او مایل به پهنی وسبزی وتیره و در غلاف دراز و از ترمس کوچکتر و در طعم
حدت و شدت دارد تلخی نانخواه وگلش سرخ مایل بسیاهی و از زیر برگها روئیده در اول سیم گرم و در
آخر اول خشك وجلا و محلل و مقطع ومنقی فضلات وهاضم ومنقی بلغم ودماغ ومعده وگرده و
مفاصل و سرکین مجفف با اعتدال و طبیخ او جهة جمود و برودت مفرط و سعوط ان جهة زکام
وضیق النفس و بلغم مجتمع در قصبه ریه نافع و تخم او در اطعمه شخصی که سگ دیوانه گزیده
باشد یاد دهم وضماد شیر جهة کلف و با عسل جهة جوششهای سرکه ذرداب او و آن مفید
ومقدار شربتش تا دو درهم ومضر جگر حار ومصلحش کتیرا و بدلش نصف وزنش حب الغار یادو
وزن نانخواه است وجالینوس فرموده که چون او را در وسط تابستان خشك کرده گرد
نگاه دارند و با سی و سه مثقال عسل بدفعات باید و در دفعه یکروز در میان سگ دیوانه
گزیده بنوشد بغایت مفید است و دو درهم از بیخ او که با شیر تازه بیاشامند بی دفع
زهر سگ دیوانه گزیده نماید و هرچند که از آب میترسد وگویند چون گیاه او را بجمیع اجزا
بپارچه سرخ بسته با عضاء درد ناك مواشی ببندند دفع الم میکند وصاحب جامع
الفاظ کی مخصوص درد سر انسان میداند وگویند تعلیق او بر در خانه موجب حفظ صحت
اهل آن خانه است ومؤلف جامع الادویه از محمد بن احمد نقل میکند که این گیاه در شام بسیار است
حشیشة السلحفات نامند خوردن او بغایت مقوی باه و نگاه داشتن او بغایت مورث
تعشق زنان است مجربی که اصلا مانعت مجامل او نکنند الرغیس حنین بن اسحق در الف
مع الزاد ذکر کرده وان پوست بیخ درخت زرشک است در اول گرم و در دوم خشك و با قوة
بارده و قابضه ومانع تعفن اخلاط وطبیخ او مقوی جگر بارد و مفتح و با قوة رادعه و جرم
او با شراب جهة درد جگر اگر بی تب باشد و با آب سرد با وجود تب بغایت مفید و بدستور
شراب و سرکه که در آن جوشیده باشد همین خاصیة دارد و طبیخ او دفع کرم جگر و سفندان

مجربست وحقنه بطبیخ او منقی چرك وقرحه امعاء ومضمضه او جهة قلاع خبیثه و درد
دندان وتقویه لثه واکتحال او مقوی باصره و در جمیع افعال مثل مامیران وقطور عصاره
او در گلاب جهة تجفیف رطوبة وحفظ صحت چشم ودفع بقای رمد مزمن مفید وضماد
مطبوخ منعقد او در افعال مانند حضض ومقدار شربتش از جرم او دو مثقال واز طبیخش
تا سی درهم ومضر صاحب سعال ومصلحش عسل است الملیلس بلغة بربری ومغربی
نباتیست شجری و در بلاد مغرب بهم میرسد طول او بقدر قامت و زیاده ازان و برگش
مانند مورد و نرم و ثمرش بقدر بار سرو سبز و چون برسد سیاه و نرم شود و چوب او
بسیار صلب و اندرون او سفید و زرد و مایل بسرخی ومستعمل از و ریشهای باریك اوست
مرکب القوی و برودة و یبوسة در و غالب و بسیار قابض و آب خیسانیده او که رنگ آب
بگیرد جهة استسقاء و زردی رخسار مجرب دانسته اند بدستور چون با گوشت طبخ
نمایند وگوشت ابرا بیاشامند همین عمل کند وجرم وطبیخ او مقوی جگر و سپرز ومفتح
سده ومقدار شربت از جرم او دو درم است آبار لغة عربی وان سرب سوخته است
وطریق احراق او در دستورات مذکور است در دوم سرد و خشك ومغسول او جهة
قرحه چشم و جوششها و جراحات خصیه و اعصاب و بواسیر و زخمهای کهنه و بند
الدم و سیلان رطوبات و با روغن گل سرخ جهة قروح مقعد و با سرکه جهة تحلیل ورمها
و استسقا نافع و بدلش سرنج و خوردن او کشنده است اثرون بلغة یونانی اسم سماق است
اثولون بلغة یونانی اسم نباتیست که لثنا نامند اغس یعنی طاهر بیونانی فنجنگشت
اثیس بیونانی اسم انیسون است آبین بلغة یونانی لوف الکبیر است اارن صارن
بیونانی لوف الصغیر است اغلبن بیونانی دوسر است اپونیس بیونانی اشراس است
المی بیونانی نانخواه است آبنوس معرب ابانس یونانی درختیست شبیه بدرخت
عناب و ثمرش مثل انگور و زرد و با حلاوة و برگش شبیه ببرگ صنوبر و عریضتر از
ان و خزان نمیکند و تخمش مانند تخم حنا قسم هندی با خطوط سفید و قسم حبشی سیاه

بغایت م

نزفه

اسم

حجر ارمنی

وصلب و املس و بهترین اقسام است در اول سیم گرم و در آخر دوم خشك و ملطف و مدر بول و مفتت حصاة محلل ریاح و محلل نفخ و مفتح سده سپرز و اکتحال محکوك او باب و ذرور بش جهة بیاض رقیق و قرحه و کمنه و دمعه و موی زیاده و جرب و حکه و سعد یابس و حفظ صحة چشم و رویانیدن مژکان و نشادره او جهة حبس خون تازه نافع و محرق مغسول او لطیف تر و در افعال مذکوره اثر آن سریع تر و طلاء مسحوق مطبوخ در شراب محلل خنازیر است و گویند بالخاصیه اطفای خون جاری میکند و با سفیدی تخم جهة سوختگی آتش و بانفراده جهة تجفیف و گوشت آوردن قروح خبیثه و منع جوششهای پر آب و آبله کردن اعضا مجربست و قدر شربتش تا سه درهم و مضر معده و مصلحش عسل و بدلش چوب کنار است آزاددارو لغة فارسی و از سلق جبلی است آلوی بخارا اسم فارسی اجاص است آلوچه اسم فارسی ادرك است آب دارو مومیا و محمد بن زکریا دوای دیگر را باین اسم خوانده آتش چکان اسم فارسی صندل است آهن اسم فارسی حدید است آهن ربا اسم فارسی حجر مقناطیس است آرد میده بفارسی سمید است آرد سبوس دار اسم فارسی خشکار است آرد جو بریان کرده اسم سویق الشعیر است آرد کنار سویق النبق است آلوی سفید اسم شاهلوج است الوبالو اسم فارسی قراصیا است آهو اسم فارسی غزال است آمله اسم فارسی املج است آرد جو دقیق الشعیر است آب شکر اسم فارسی عسل القصب است آب باران ماء المطر است آب چکیده از کوزه و غیره ماء القطر است آب جو جوشانیده اسم ماء الشعیر است آب جو افشرده اسم کشك الشعیر است آب پنیر اسم فارسی ماء الجبن است آب آهن تافته اسم فارسی ماء الحدید است آب ماهی نمك سود اسم فارسی ماء النون است آب درخت کافور اسم ماء الکافور است آب کامه اسم فارسی مری است آهك اسم فارسی نوره است آبی اسم فارسی سفرجل است آفتاب پرست اسم حرباء است ابك بباء موحده باصطلاح اهل کیمیا زیبق است انك بنون رصاص اسود است آبنه جبنی

ومعلوم

نشادره

سرخ م

آتش یاوان از اغذیه بهت و از مزورمذکوراست آتش اسم فارسی اغذیه مطبوخه طبیخ است و بعضی از آن در مزورات و در سایر مواضع مذکور میشود

انجد

آنچه از مس و نقره و برنج سازند آردوج بلغة ترکی اسم درخت ابهل است آهو خو بترکی دفلیست آغوز بترکی اسم لبا است اغاج دلن بترکی اسم سودانیات است آبلوج بفارسی قند مکرر است آذربویه بفارسی گل اشنان است آبق باصطلاح اکسیریان زیبق است اوریس اسم فارسی ابهل است و ابرس نیز گویند آلك و اله اسم فارسی سنبل الطیب است آهودی بهندی خردل است اك بلغة هندی اسم اتش است اته بهندی اسم سویق است ابقر بفارسی شوره گویند و آن نمکی بود که از زمین شوره زار بهم میرسد و بعد از تصفیه آن با آتش شبیه بنمك میشود در آخر سیم گرم و خشك و مفتح سده و منقی بلغم و اوساخ بدن و مسهل و در نهایت حدت و قوی تر از نمك و بوره در افعال و جهة علل سینه و درد کمر نافع و مجرب دانسته اند و مضر ریه و گرده و مصلحش کثیرا و عسل و قدر شربتش تا نیم درهم و بدلش ملح اندرانی و ربع درهم او تا دو درهم با شکر جهة احتباس بول که بهیچ چیز دفع نشود مجربست و از خواص او کردن آبست بعمل مخصوص که آب را در ظرف روی نو تیا کرده در آب شوره حرکت دهند و او جزو اعظم باروداست آبل بهندی اسم هال است ابر بفارسی اسم اسفنج است ابوغلبا بفارسی هوجویه نامند و اصناف میباشد قسم اول نباتیست شبیه ببرك کاهو و باریکتر و با خشونت و سیاه لون و ملاصق زمین و ساقش مزغب و گلش اشقر و دانه او سیاه و بخش بقدر انگشتی و بسیار سرخ و قوتش تا چهار سال باقی میماند در اول دوم گرم و خشك و محلل اخلاط مرادی و مالحه و قابض اسهال و مدر حیض و دابغ معده و مجفف و طبیخ او جهة درد سپرز و حکه و نقرس و درد گرده و حصاة و یرقان و تبهای کهنه و طلاء او جهة بهق و سوختگی آتش و جراحات و تحلیل خنازیر و با آرد جو جهة حمرة که باد سرخ گویند نافع و مصدع و مصلحش روغن بنفشه و کدو و قدر شربتش دو درهم است و چون بیخ او را در روغن بجوشانند و قیروطی ترتیب دهند جهة سوختگی آتش و حمل آن و بدستور حمول بیخش با ماء العسل مخرج جنین و در جمیع افعال بیخ او قوی تر است

سرد م

وقسم ثالث را برگ بزرگتر و خشن تر و ساقش دراز و خشن و پر شعبه و گلش مایل به بنفشی
و دیرتر و قابض تر از قسم اول و ضمادش جهة حرق و منع عرق انفع و بسیار جاذب رطوبت
وقسم سیم را برگش دیرتر از اول و خشونة کمتر و شاخهای او دیرتر و گلش بنفش و بیخش
دراز تر و سرخ و تند طعم تر از همه و جهة کوبیدن افعی دو مثقال از بیخ او با شراب نافع ترین
اشیا است و تعلیق او مانع گزیدن هوام وقسم چهارم شبیه بثالث و از ان کلش دیرتر
و بغایت سرخ در آخر دوم گرم و خشک و یکمثقال از نیم او با مثل او دوغ او قی و ما نا جهة
حب القرع و سایر کرم امعا بغایت نافع و ضمادش با سرکه بدیا بیه خو او جهة خنازیر
و نقرس و اورام صلبه و عصاره او با عسل جهة قلاع و حمول و جلوس در طبیخ او جهة عدم
صلب رحم و احتباس حیض و اخراج جنین و سعوط او جهة تنقیه دماغ و دفع اثار و غلظه
بلغم جهة صدر کوش و ثقل سامعه بعنی ادویه و جالی بیاض چشم و محلل ورمها است
و گلش در جمیع افعال قوی تر از برگ و ابن اشامیدن بیخ و گل و تخم ان بقدر یکمثقال بغایت مدر
حیض و مخرج جنین مرده و زنده است ابریشم بکسر اول و ثالث و فتح سین مهمله ابریشم
کوبیده مواد از و خیلها است که کرم ابریشم سوراخ نکرده و بیرون نیامده باشد و خام
سوراخ کرده او را وقی نا سند و لیخیدن آب پخته خیش از او کشیده باشند از قسم ابریشم
خام نیست بلکه حریر عبارت از او است در اول گرم و خشک و با تقطیع و تنشیف
و بغایت مقوی دل و مفرح و روح وباه و مسمن بدن و جهة خفقان و ضعف معده و دیه
زاید طبیخ او با سرکه جهة تنقیه سدها و نیکو کردن رنگ رخسار نافع و محرق
او منصف تر جهة قرحه و رعه و سلاق و جرب چشم و پوشیدن حریر جهة منع
بهم رسیدن قمل از موجبات و محرقا او مضر کرده و مصلحش اسطوخودوس و قدر شربتش
از یکدرهم تا سه درهم است و بدلش مروارید سوخته شسته است و بعضی
طریق استعمال او بسیار دیده بتفرض کردن و با جواهر و سایر ادویه به بردوی سنگ

ابرشم

طبیعی
نسخ
مفرح

سائیدن است ابهل بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و بکسر اول و ثالث نیز آمده است
و ان قسمی از سرو کوهیست و مواد از او بار او است شبیه به بنق تازه او سرخ و رسیده او
سیاه و با اندک شیرینی و قبض و حدت و عطریة و برگش از بادرغ که قسم اسفید سرو کوهی با شد
و برگش شبیه بسرو گز در سیم گرم و خشک و بغایت لطیف و باقوة مجففه و قابضه و ملطفه
و محلل و مدر حیض و مسقط جنین و زایل کننده عفونة قروح خبیثه مزمنه و سحوق او
با عسل جهة ربو و بواسیر و مطبوخ او جهة استسقا و چون ده درهم او را دانه بیرون
کرده با روغن گاو تازه بقدر انکه او را فرا گیرد و بر آتش بگذارند تا روغن را جذب
کند پس سائیده با ده درهم فانیذ خلوط نموده هر صبح ده درهم را با بکرم با دراز
بنوشند جهة درد های اسافل بدن و بواسیر و باد بواسیر و دفع اقسام کرم امعا بغایت
نافع و چون با عسل سرشته هر روز از یک درهم تا سه درهم او را مداومت نمایند حیض
منقطع را جاری سازد و جهة مجرد ربو و بواسیر مجرب دانسته اند و چون در روغن زیتون
بجوشانند تا روغن سیاه شود قطور او جهة کری تازه و کهنه مجرب و ضماد او بیرون
ضماد برگش جهة جراحات و ورم حاره و سیاهی جلد و چرک او اثاری که از فضول بهم رسد و برای
که بعد از بستن زخم در عضو بماند و جهة قروح ساعیه و اکله و نمله و اندمال جراحات
مفید و طلاء ان با سرکه جهة داء الثعلب مجرب و با انجیر جهة جمود اعضا و با عسل جهة
جراحت بدن دندان و تعفن و اکل ان و لعوق یک وقیه او با نصف اوقیه روغن
تازه گاوی و مثل هردو عسل که تا یک هفته مداومت کند جهة ربو مجرب دانسته اند
و مضر بجگر و مصلحش خولنجان و مضر بمعده و مصلحش حماما و عسل و بدلش بوزن او
جهة السرو و مثل ان سلیخه و در تلطیف بوزن ان دارچینی و قدر شربتش تا سه درهم است
ابوقانس بلغة یونانی اسم غاسول رومی است و ابوقاموس و اوقاموس نیز گویند و در دیار
شام و مصر و انطاکیه بسیار است نباتیست ما بین درخت و گیاه برگش از برگ
زیتون باریکتر و ما بین برگها خارهای سفید دارد و شکوفه او سفید و شبیه

درخشام

بگل ابلب و شاخهای او پراکنده و تخمش قوی تر از رطوبت و تلخ و مستعمل در تداوی
تخم و عصاره و رطوبت او است که با آرد کرسنه آمیخته خشک کرده باشند و برای شستن
و گل او را سایه دست بان نعشو نیند و باین سبب غسول لنا مند و مؤلف تذکره
اولو الالباب او را اشنان دانسته و مؤلف جامع بغدادی او را غاسول الملحی نموده و ظاهرا
غاسول رومی غیر اشنان باشد چه اشنان را نمک نمی باشد و عطر بند اند و مسمی
بغاسول فارسی است و در اکثر صفات مشابه هم نیستند در اول سیم گرم و خشک
و مقطع و ملطف و جالی و مفتح و سه قیراط از رطوبت خالص و بدستور دو دانگ و قیراط
از مخلوط مجفف مذکور با ماء العسل مسهل مواد بلغمی و زرداب و کوبیده جهت استسقا
حاره مجرب است و مجهول سه قیراط از تخم و یک مثقال از عصاره لثی با ماء العسل همین
عمل کند و مضر احشا و مصلحش عسل و خوردن آب سرد و [illegible] دران قاطع اسهال
او است ابو قیطوس نباتیست شبیه بابهقانی و بی ساق و بی شکوفه و مغز و تخم او [illegible]
زمینی و بیخش سطبر در سیم گرم و خشک و جهة ضیق النفس و صرع و درد اعصاب
و استسقا نافع و مصلحش عسل است در مضرتی معده و قدر شربتش یک مثقال است ابیل
نباتیست بیخش شبیه بشلغم و خوش طعم و برگش مثل اسبست و شاخهای او بسیار و تخمش
شبیه بتخم ذرت و در کنار دریا و مؤلف اختیارات گوید برگ او چون درمنه
خشک دسته باشد قاتل است در دوم گرم و خشک و مدر بول و حیض [illegible]
آزموده و قدر شربتش تا دو درهم است ابرکاکتاب دام عنکبوت است [illegible]
انشاء الله مذکور میشود ابرون لغة یونانی و بمعنی دام الحیوة است و بعربی [illegible]
و بفارسی همیشه بهار نامند از جمله ریاحین و همیشه سبز است کیاه او [illegible]
نیستی کوچک است ساقش بقدر ذرعی و زیاده [illegible]
که بدست چسبند و برگش شبیه بزبان و باریک و با رطوبت و گلش مایل بزردی
و سفیدی و بستانی او [illegible]

و موضعی که سایه داشته باشد و شاخهای او بی تخم و از یک جانب بیرون آمده و بیخ او
بزه و پر آب و بقدر شبری و گلش کوچک و زرد مایل بسرخی و تخمش مثل تخم خبازی
و در باغهای اصفهان و غیره بلاد بسیار است در آخر دوم سرد و در اول خشک و با
قوة قابضه و رادع و مفتح سده جگر و زهره و مسهل صفرا و قاتل اقسام کرم امعا و معدی
و مسکن حدت خون و مقوی معده و معاء و مانع نفث الدم و جهة سحج بلدا و قبض از آب
بارد با نافع و ضماد او با آرد و جهة قروح خبیثه و مفاصل حاره [illegible]
و سوختگی آتش و علت [illegible] حاره چشم و نقرس مجرب و قطور عصاره او جهة [illegible]
و نیلاه با روغن گل سرخ جهة درد سر و اکتحال او جهة رمد و حمول او جهة قطع رطوبات
سائله رحم مفید و طلاء او جهة باد سرخ که بتیغ زده خون آن موضع با آب او مخلوط کرده
مجربست و با حنا جهة خارش بدن بدستور آزموده است و برگ خشک سائیده او را
جهة دفع اسهال [illegible] مجرب دانسته اند و فرزجه برگ او جهة سیلان رحم و قطور در [illegible]
[illegible] که برگ یا عصاره او را در آن جوشانیده باشند جهة درد گوش حار بسیار نافع
و کوبیده مضر سپرز است و مصلحش گل ارمنی و قدر شربتش از عصاره او سه مثقال و بیخ
تا هفت مثقال و از برگش تا پنج مثقال و بدلش کاهو است و از دیسقوریدوس منقول
که فوق انحاء العالم [illegible] باشد در فقره و برگ شبیه [illegible] و مزغب و غبار آلوده و در [illegible]
کوهی و مفتح جلد و ضماد او با سبیه [illegible] است ابزار کیاهیست ساقش
نازک و شکسته و در انتهای ساق برگها بهم پیچیده مجای گل و در بهار در بلاد بادیه
مجامع هیبابیه و مکانی که نمناک باشند و مواضعی که مدتی آب در او ایستاده باشد میروید
و در بغداد و موصل او را در شیره [illegible] بجوشانند با اندک تلخی و تند است و در صورت
شبیه بهلیون در دوم گرم و مشهی و دیر هضم و عصاره اش جهة اورام رخوه و دیحیه
و معوکه نافع و چون در آب نمک بخیسانند تا تلخی و تندی او زایل شود بغایت محرک
باه و مصلحش جهة دفع ثقل او نعناع و شونیز و سرکه و کوهیا است ابت بلغة مغربی

کوشت بالنکاست و در اترج مذکور میشود ابو عرس حیوانیست بری و معروف و بفارسی
راسو و موش خرما نامند شبیه بموش و سر و پاهای او درازتر از موش است و انا و بزرگتر
و موی دمش افشان و در مصر بجای فقا بسیار الفت میگیرد و در انجا عرسه نامند در سیم
کرم و خشک و کوشت او محلل ریاح غلیظ و مبهی و مقوی جگر و موافق صاحب استسقا
بادی طحالی و بادزهر سموم است چون با شبت در روغن کنجد یا روغن زیتون نارس
بابپخته باشند و چون پوست او را کنده جوفش را بعد از پاک کردن بنمک اندوده
و در سایه بخشک کنند دو مثقال او را با شراب جهة سموم هوام و دفع زهر طفیسقون
و چون بجای نمک کتف و بکوبه خشک نموده باشند جهة صرع و کزیدن هوام بهترین
ادویه است و چون مجموع او را در ظرف سفالین بسوزانند ضماد خاکستر او با سرکه جهة نقرس
بسیار مفید و خوردن دو مثقال از خون او با آب و عسل جهة صرع و طلای خون او
جهة خنازیر و صرع و ضماد کوشت او جهة درد کمر و مفاصل و جذب سم و پیکان از
بدن و مضر محرورین و مصلحش سرکه و کاسنی و انار ترش و مضر احشا و اصلاحش از در
روغن کنجد و میمونتون ختنی است و کویند چون کعب او را در زندگی او بیرون
آورده زنان تعلیق نمایند منع حمل کند و چون او طعام زهردار مشاهده کند بلرزد
و موی بر تن او راست شود ابازیر آنچه در طعامها کنند اعم از آنکه بقول باشد یا ادویه
بابیه ابم کاجی بترکی اسم خانه است ابتل بهندی فرنجمشک است
طلق است   مؤلف تذکره کوید بلغت شام کیاه سورنجان است ابو فروه اسم   بهندی
شاه بلوط است ابن آوی کلب بری است و بفارسی شغال نامند ابو نمرون بلغت رومی
خراسف ابو ار القط بلغت مغربی ابوون صغیر است ابو الاحاد کبیبت است
نبق است   بلغت عربی ابوون است ابو الادراطیر براء مهمله مکسوره و ذاء معجمه ذهب
خالص ابلیوا بلغت یونانی اسم اشنه است ابیتون ابیونانی رابخ است اباذرون بیونانی
فنج است ابکون ننا است آب سنبل الطیب است ابو قلمون حجر الیقق است ابلیتوطنی

کشنیزه

زیبقه

مصریست ابوبق   سفتین بحریست ابو عماد صعتر است ابو بوی بروحی اسم ابوسا است
ابو قلیا بروحی اسم اسفاناخ است ابو غلس بروحی کل خیر است ابو لی بروحی اسم بوف
الصغیر است ابو طلون بیونانی اسم قفر الیهود است ابو نخ بترکی کابلی است ابو اهمیه
از جمله اغذیه و آن آشی است که با آب غوره و قند و عود و ادویه حاره و بادام و کلاب
ترتیب دهند مقوی معده و دل و جگر و مفرح است اترج بفارسی بالنک و ترنج
نامند پوست او در دوم کرم و خشک و تخمش در اول سیم کرم در دوم خشک و برک
و شکوفه او در آخر دوم کرم و مجفف و محلل و ملطف اند و ترشی او مقوی دل و در
آخر دوم سرد و خشک و قابض و مسکن قی صفراوی و مقطع من الصفرا و با قوة تریاقیه
و ملطف و مشهی و صاف کننده روح و خون صفرا و مانع ریختن صفرا بمعده و امعا
و جهة خفقان حاره و تقویت معده و جگر و تسکین حرارت احشا و یرقان و تشنگی
و اسهال صفراوی و کبدی و ضماد او کزیدن عقرب بی نظیر و مار شاخ دار نافع و طلای
او جهة کلف و قوبا و قلع رنگ سیاهی و مرکب از حجامه و قطور او جهة یرقان که در
چشم باقی مانده و غرغره مطبوخ او در سرکه جهة اخراج زالو که در حلق مانده باشد
مفید و مضر سینه و عصب و مصلحش شربت خشخاش و شراب الیمون و بدلش آب نارنج
و آب لیمو و چون جواهر و مروارید را در آن بخیسانند مضمحل سازند و در افعال قوی
تر از آب غوره است و جهة غلبه صفرا و تشنگی مفرط و قطع قی و دفع سموم و
اکحال او جهة تسلیق و طلای او جهة قوبا نافع و کوشت او که شحم نامند در اول سرد و تر
هضم و مضر جوارش زنجبیل معده و مانع صعود بخارات از معده بدماغ و مورث
قولنج و مصلحش عسل است و پوست او مقوی دل و دماغ و معده و احشا و مفرح
و مشهی و با قوت تریاقیه و معطش و مفتح و محلل نفخ معده خصوصا چون با عسل
پرورده باشند و طبیخ خشک او مسکن قی و غثیان صفراوی و مضغ او جهة خوشبو کردن
دهان و عصاره پوست و کوشت او که با هم کوبیده باشند جهة کزیدن افعی نافع و تخم

بالنک

و تر است ه

ضماد از جهة همین اثر دارد و طلاء پوست محرقا با شراب جهة برص بسیار مفید و غبار محرق
او را چون در جامه بگذارند مانع کرم زدن آن و چون پوست بکمعه او را بالتمام در شراب
اندازند در ساعت ترش کند و مضر جگر حار و مصلحش عسل و مضر دماغ حار و مصدع و مصلحش
بنفشه و قدر شربت از خشک او پنج درهم است و از مربا تا هفت مثقال است و مخمر در
افعال مانند پوست او و با قوة مسهل و دو مثقال از مقشر او مقاوم جمیع سموم حیوانی
و قوی تر از تریاق کبیر و با آب گرم یا شراب جهة گزیدن عقرب مجرب و بدستور ضماد او
و آشامیدن یکدرهم از مغز مقشر او بغایت مدر حیض و کشنده جنین و مخرج آن و طلاء
او جهة تحلیل ورم بلغمی و سوختن او جهة تقویه لثه و روغن تخم او جهة بواسیر و طلاء او
و شربا بغایت موثر و مفتح سده گوش و سریع النفوذ در اعضا و محلل قوی و ملطف و چون
کسی با آن تدهین کند گزنده عقرب نزدیک او نکند و مجرب است و ضماد مطبوخ مجموع
ترنج در سرکه با شراب جهة مفاصل و نقرس و اورام و ریاح نافع و برگ او هاضم طعام
و مسخن معده و مقوی احشا و مفتح سده و جهة ضیق النفس بلغمی مفید و شکوفه او در
افعال مثل برگ او و از آن لطیف تر و بوییدن ترنج مقوی دل و مفرح و جهة دفع ضرر هوام
و بلا آزموده و همچنین فرش کردن برگ او همین اثر دارد و مؤلف جامع از طالع و او دید
محلول در آب ترنج را که در قاروره کرده در حمام گذاشته تا حل شده باشد جهة دفع
جمیع سموم و امراض اعضاء تنبیه(?) و جهة زخم مجرب میدانند چون با اشربه مناسبه
بنوشند و روغن ترنج که پوست خالص شش عدد او را در روغن زنبق و روغن خیری
از هر یک یک رطل یا در دو رطل روغن کنجد انداخته و بدستور سه شبانروز در بیرون آورده
پوست تازه ریخته باشند تا سه دفعه و بپزند گرم و خشک و محلل و تدهین آن جهة
امراض بارده عصبانی و درد مفاصل و نفع لرزیدن تب ربع و بر اسفل قدم جهة دفع
برودت هوا و استسقاء و بوییدن جهة استرخاء و خوشبو کردن عرق فالج و رعشه و لقوه

والاختلاج

و اختلاج و عرق النسا و درد گرده و مثانه و جهة رویانیدن موی سقوط او جهة درد سر
و علل سوداوی و درد شقیقه و مضمضه او جهة درد دندان نافع است **اتکن** بهندی
انجزه است **اتولد**(?) بهندی دروغ است **اثمیس**(?) یونانی و اسم بابونج است **اثان** عربی
و اسم حمار شیرده است **اتری** هندی اسم امعا است **اثاطون** شرابیست که از آب
انگور و عسل و ادویه حاره ترتیب دهند بسیار گرم و ملطف و جالی و موافق مزاج پیران
و مرطوبین است **اثادیون** یونانی اسم اشتر غاز است **اسانفون** یونانی اسم اشنه است
اثروصو یونانی اسم بنفسج است **اثامیطعون** بلغة رومیه قاست(?) **اثمد** بفارسی سرمه
نامند سنگیست سیاه و براق صاحب صیقه و اهل اکسیر را اعتقاد آنست که چون چند روز
با صابون سبک نمایند قلع خود میشود بهترین او اصفهانی است که از نواحی بهما(?) بیه
میرود در دوم سرد و در سیم گرم خشک و گویند در چهارم خشک است و بعضی در
دو او اختلاف نموده اند قابض و مجفف قوی و با قوة سمیه و قاطع جریان خون از جمیع
اعضاء و مقوی اعصاب و منقی جرب زخمها و گوشت زیاد و جهة تقویه باصره و حفظ صحت
چشم و دفع حرارت و رطوبة و قروح و اندمال آن و التیام سایر قروح اعضاء و با اندک مشک
مقوی باصره پیران و حمول آن جهة قطع جریان حیض و مخرج مقعد و ضماد او با پیه نازه
سر جهة قطع رعاف که از مجهه دماغ باشد و با پیه تازه جهة سوختگی آتش و با روغنها
چون بر بدن طلا کنند جهة کشتن و دفع قمل و ذرور او جهة جراحت تازه و قطع خون آن
و قروح ذکر و خصیه مطلقه و قرحه چشم بغایت مفید و محرقا که با پیه سرشته بر آتش
گذاشته باشند تا شعله ور گشته ببوید لطیف تر و مغسول او الطف است و با مرواری
و سرکین خرگوش و شکر جهة عشاوة و بیاض چشم مجرب و با حضض و سماق جهة دمعه مجرب
بدستور مجرب است و مضر شش و مفاصل و خوردن او قاتل است و بدلش ابار و مصلحش
کتیرا **اثرار** بلغة اهل بادیه اسم انجبار بادیه است **اثل** بلغة عربی اسم نوع است بزرگ درخت
گز است بقدر درخت و عظیم و برگش کوچکتر باز غب اندکی و ثمرش بی شکوفه و بقدر
نخودی و در کیسه ای ای و تیره رنگ مایل بزردی و در جوف او دانهای ریزه و بهم چسبیده

انث

بنفسج بهتاه

جمجم

خشن

و گویند ابادسرخ است و عقربه و ثمرة الاصل نامند و موافق الخبازات و جامع انطاکی و مغنی
و جامع الادویه و منهاج و کامل الادویه و صیدنه و قانون اقسام سرو کوهی و درخت کزرا
مشتبه ذکر کرده اند و از جامع ابن بیطار و جامع بغدادی ظاهر میشود که ابهل و عرعر
اقسام سرو کوهی و طرفا و اثل اقسام گز است و جوز الابهل غیر ثمرة العرعر و عذبه غیر ثمره
الطرفا است و اثل در اول سیم و در دوم خشک و با قوت قبضه و اندک ملوحه و مرارت
و جالی و مفتح و مطبوخ بیخ و شاخه برگ او جهت جذام و سده و ورم سپرز و منع سقی
مو و در سرکه و شراب مقوی جگر و ملین ورم آن و طبیخ او با آب و عفص و پوست انار
قایم مقام حب نیل است در ازالهٔ قروح خبیثه و اکتحال و اطلای غلیه و مضمضه او
جهت درد دندان و ضماد ش جهت تحلیل ورم جگر و بخور او تا هفت دفعه جهت سقوط
دانهای ابله و بواسیر و جوششهای دیگر و کباب از او تولد و خاکستر و آب طبیخ او جهت
خروج مقعده و تقویه مو نافع و در قطع خون همه اعضا خاکستر او مجرب و مقدار شربت
از طبیخ او تا چهل و پنج مثقال و از عصاره او تا سی مثقال و مضعف معده و بدلش
جوز السرو و مصلحش صمغ عربی است و شیخ داود انطاکی فرموده که چون کبیبة و لباب
آرد و وزن آن تنقیه نموده هفت با انقطیر کنند صمغ الاول رابعا و ثمرش در دوم سرد و در سیم
خشک و بعضی گرم در دوم گمان کرده اند و اصلی ندارد قاطع اسهال و سیلان خون و رادع مواد و مقوی
معده و جگر و سپرز و اعصاب و اشامیدن او جهت نفث الدم و دبور و منع انصباب نزلات
و اسهال صفراوی و رطوبی و بوداده او با خوردنی و به سفوف دو درهم نیم او با یک درهم
نیم کلنار که دو سه دفعه هر دفعه همین مقدار بنوشند جهت قطع اسهال مجرب و در حبس
سیلان خون بسیار مفید و طبیخ بکوفته او و خیسانیده اش در آب گرم که با شکر بنوشند جهت
یرقان و گزیدن رتیلا و جرب رطب و رطوبات رحم و در مزاج اطفال جهت دفع رطوبات
متعفن نافع و چون نقیع او را سه روز تا هفت روز بنوشند و از عقب دوغ و نان میده
تناول نماید باعث فربهی بدن و خوبی رنگ رخسار و تقویه معده و تنقیه رطوبات
فاسدهٔ آن میشود و چون با صندل و افسنتین جوشانیده او را با شکر بقوام آورند

جهت تقویه اعضاء غذا و اعصاب و سده سپرز بی عدیل و جهت معض نافع و چون در کلاب
خیسانیده در چشم بچکانند جهت ردع مواد و تقویه اجفان و حدت بصر مفید و ذرور
او جهت قطع خون جراحت و بر دن گوشت زیاد و غسول او جهت جرب رطب و نیکو کردن
رنگ رخسار و رفع قمل و جمول او جهت دفع رطوبت رحم و فرج و مضمضه طبیخ او و بداستعمال
خاییدن او جهت تقویه لثه و تاکل دندان و ضماد مطبوخ او در سرکه و آب جهت ورم سپرز
نافع و مضر سر و مصلحش دو قوه و قدر شربت از سائیده او دو درهم تا چهار درهم و بدلش
بوزن او عفص با سبه انار است **اثلق** بعربی باسم بنجکشت است و بیونانی اغنیس نامند یعنی
طاهر و پاک النبات و ماین شجر و گیاه و در مواضع صلب قریب بآبها میروید شاخهای او
قوی و صلب و برگش از برگ زیتون دیزه تر و کم رنگ تر و بر سر هر شاخ پنج عدد شبیه به پنج
انگشت چون بدست ممالند بوی او در عطریه شبیه به بسباسه و گلش سفید مایل بسرخی
و از رقی و تخم او از فلفل کوچکتر و سفید و بعضی سیاه و شاخ او را نفع نیست و محلو مت
تخم او قاطع نسل و کاسر باه است و در دوم گرم و خشک و گویند در سیم خشک است و بعضی
در دوم سرد و تر دانسته اند و بعضی در دوم سرد و در اول در دوم گرم و خشک میدانند با قوه
قابضه محلل و ملطف و مفتح و مدر حیض و تخمش لطیف تر و بادزهر سموم و مخفف منی و شکننده
بادها و زیاد کننده شیر و جهت گزیدن مار و هوام و سگ دیوانه و سده جگر و سپرز و صلب
جفون و با شراب جهت گشودن حیض و تخمش بغایت مفید و ضماد او جهت درد و شقاق مقعد
و حمول تحلیل ورم صلب و امعا و ورم سپرز و جراحات و التوای عصب و درد پا و درد سر
و دوری مثل فرانیطس و لیثرغس نافع و بدستور نطول مطبوخ او در سرکه با روغن زیتون
و طلای او با اب جهت درد و شقاق مقعد و حمول و بخور تخم و برگ او با مثل آن پودنه صحرائی
جهت ادرار حیض و جلوس در طبیخ او جهت ورم رحم و مقعد و مرهم او با گوه [illegible] و برگ او
جهت صلابة انثیین و فرش کردن برگ جهت کسر قوة باه و گریزانیدن هوام مؤثر و بخور او نیز
باعث گریختن هوام میشود و مضر گرده و مصدع و مصلحش صمغ عربی و قدر شربتش یک مثقال

کوم م
تا ده م

وکویند بدلش دو وزن آن شاه دانه است و هفت عدد از بولا او مسهل قوی و مجرب است
وکویند تکیه کردن بجوب او و در تحت فراش کذاشتن مانع احتلام و قاطع نعوظ است
اثاناسیا بیونانی اسم معجونیست بمعنی منقذ الامراض و کویند اسم جکو کرلا است
و چون معجون عزیز بود زیلیخ جزو و جکو کرک است بنا بوان باین اسم موسوم شد
الجا بلغة هندی درختیست بوکش از بوک چنار بهتر و شکوفه او چون زیحان سرخ
سرخ کرده او پخته و باو شسته تحلیل و چوبش در آتش نسوزد چون دود دم
بیخ او و انیم کوب بجوشانند و مادود دم نبات با شهد بنوشند جهة حبس بول
بسیار است آزموده است آجر لغة یونانی و در عربی بالف ممدوده و هم بفتح
اول مستعمل است در دوم کرم و در چهارم خشک و جلا و مقطع و با آب کرفتن
آشامیدن مفتت حصاة و ضماد او با آب غوره جهة دفع شراب و منع ظهور آن
و با نمک و سرکه جهة خنازیر و باسرکین کاو جهة اورام و نتوء بلغمی و استسقاء لحمی و ذقی
و سوء القنیه و ذرور او جهة قطع خون جراحات تازه و جلوس بر دود آجر آب
ندیده را بسیار نافعست و در آب تا در شراب انداختند کیا و انجو
ان بدانند معرق قوی و در تحلیل مواد بارده دماغی و نزلات مزمنه و دود سرکه
جهة غیل مجربست و قدر شربتش تا یکدرهم و روغن او که اجر را بقدر یک مثقال در نرمکرده در آتش
سرخ نموده بروغن زیتون انداخته بعد از آن کوبیده با قرع معکوس تقطیر کرده باشند
بغایت کرم و سریع النفوذ و ملطف و محلل و آشامیدن او را جهة تفتیت سنک مثانه
مجرب دانسته اند و مدربول و جهة سایر علل مثانه نافع و کشنده کرم معده و امعا و جهة
مغص بارد و در باد و نفخ باطنی و ظاهری و سموم بارده و کزیدن عقرب و فالج و لقوه و دردسر
و عرق النساء و مفاصل و تحلیل خون منجمد و با غربیت زوفا جهة ضیق النفس و دفع فضلات
ریه مفید و اکتحال او جهة تحلیل آب نازل شده بعد بلوغ و حول او جهة کشودن خون حیض
بواسیر و ساقط کردن دلالة بواسیر و دفع کرم مقعد و فرزجه او جهة کشودن خون

کرم جهة زحیر بلغمی و بارده و ریحی و بر دختر صاف و آتش کرد و روغن کل بر آن ریخته باشند و حب نا حرم

حیض و اخراج جنین زنده و مرده و مشیمه سریع الاثر و سعوط او جهة صرع و نسیان
و دلوک او جهة او جهة کشتن کرم دندان و تسکین الم آن الاثر و طلای او جهة زخم
آتشک سعد بیل و قطور او جهة ثقل سامعه و نشوق او جهة امراض بارده بینی و دماغ
و ضماد او با اشق جهة ورم سپرز بغایت مفید و قدر شربتش از یک مثقال تا دو مثقال است
و مضر معده و مصلحش سرکه و مضر کرده و مصلح آن کتیرا الجود بلغة هندی کرفس است اجوائن
بهندی اسم نانخواه است الجری بهندی کرش است الجاص بفارسی آلوی بخارا نامند اکرچه
شامل اقسام آلوی زرد و سیاه و آلوچه و آلوی ترش جنکلی و سالوج و آلوی سرخ است و مراد
از او آلوی سیاه بزرک است در اول سرد و در دوم تر و ملین و مزلق و مسهل صفرا و رقیق
و مسکن حرارت دل و عطش صفراوی و تشنکی و جهة تبهای حاره و صداع حار و خارش بدن
نافع و طبیخ نیم رطل او در دو رطل آب که بنصف رسد با قدری شکر مسهل خوبی و بی اذیت
است و موافق سینه و مثل سپستان و شیرخشت در سعال یابس و نقوع او مرطب معده و جهة
قی و غثیان حاره مفید و غرغره بطبیخ برک و بیخ او جهة ورم لهات و منع نزلات دماغی
و ورم لوزتین و تقویه بن دندان و آشامیدن او جهة دفع کرم معده و ضماد برک او با سرکه
جهة کشتن کرم امعا مجرب و مضر دماغ و مصلحش عناب و مضر معده و مصلحش کلقند و
در معده بد مصطکی و کندر و عسل و قدر شربتش تا نیم رطل بدلش تمر هندی و آلوی صحرا
و جنکلی خفیف و مطبوخ او در کلاب فابض طبع و صمغ او کرم تر از صمغ عربی و بیبوسته آن
کمتر از آن و مفتت حصاة و جهة سرفه نافع و اکتحال او جهة حدت بصر و ضماد او با سرکه
جهة سرخ نافع قوبا و جوشش بدن اطفال مفید و در باره سرد و تر و ملین طبع و مسکن تشنکی
و در تبهای حاره و التهاب مواد و بدلش انار مثل اب او است اجوان بهندی بیخ است اجلا
جنون بهندی صندل ابیض است اجلا بهندی مونج بری است اجلی کردی کلری کاشبرا
بهندی قتالجه الحماد است اجاص ایض ادنک است احیون بجاء مهمل لغة یونانی
معنی بلیس لا معنی است و آن ثمار کیاهیست شبیه به لرافی و جساق و نبات ایخش و با دیک
دیک و بوکش از برک ابو خلسا و کاهو ریزه تر و با رطوبتی که بدست چسپیده و خاردار و تلخ

ازبولد

بصر

اج

وشاخهای او بسیار و مایل بسفیدی و ریزه و از دو جانب او برگ میروید و برگش باریکتر
و ریزه و گلش بنفش و ثمرش شبیه ببرافنی و بیخش بقدر انگشت و مایل بسیاهی و باریک
و در آن در دوم گرم و در اول تر و مفتت حصاة و مدر بول و حیض و شیر و عروق بیخ
او مقاوم جمیع سموم حیوانی خصوصا افعی چون با شراب بنوشند و اگر با شراب و چیزهای
مناسب بیاشامند کوبند جهة درد کمر مجربست و مورث جوشش و مصلحش شیره و
قدر شربتش تا دو مثقال و بدلش دانه تیوج است **احریض** بفارسی گل کافشه و زرد و تلک
زعفران و بلغة دیلمی کاجیره نامند لبنانی او در دوم گرم و در اول خشک و بزر در سیم
گرم و قوتش تا سه سال باقی میماند منضج و با قوة قابضه و محرک باه و منوم و محلل و مفتح
جگر و گدازنده خون منجمد معلها و ضماد او با عسل جهة قوبا و با ماست بر مثانه جهة
احتباس بول مجرب و طلاء او با عسل جهة بهق و برص و قلاع اطفال و با سرکه جهة خارش
بدن و ادرار حامه و بادسرخ و ورم جگر مفید و مضر سپرز و مصدع و مغثی و مفسد
معده و مصلحش عسل و قدر شربتش یکمثقال و چون با گوشت بجوشانند باعث زود
مهرا شدن آن و لذت اطعمه میشود **احداق المرضی** بهار است و آن نوعی از اقحوان است
و مذکور خواهد شد **احداق البقر** عنب اسود است **احلب دیا** بسریانی اسم شبرم است
احیدیا و احادیا بیونانی افعی است **اختاء البقر** بخاء معجمه سرگین گاو است در آخر اول
گرم و در دوم خشک و محلل و جاذب و آشامیدن دو مثقال تا سه مثقال آنرا از سوخته
او جهة استسقا و دفع سموم بسیار آزموده و ضماد تازه او که سرد نشده باشد جهة
ورم جراحات عارضه از کارد و امثال آن و قطع سیلان خون و مسرع در اندمال
جراحت و درد مفاصل و عرق النسا و دفع الم گزیدن هوام و رتیلا و با آرد جو جهة جوششها
و با سرکه جهة ورم حار و با عسل جهة ادرام بارده و با بوره و گوگرد و امثال آن جهة استسقا
و با زعفران جهة گشودن خراج و با باقلی جهة ورم پستان و با آب اسقیل جهة قوبا
و سعفه و داء الثعلب مجرب و با سرکه جهة خنازیر و اورام صلبه و ثولول و کهنه

خارش
نسخه
مطلقا م
اخ نسخه

دنبو

و ورم
دنبوه و درد دندان و تکرار ضماد پخته او در روغن زیتون و گذاشتن بر بدن تا خشک
شود جهة بیرون آوردن خار و پیکان و امثال آن از بدن و بر زیر ناف زنان جهة اخراج
جنین مرده و هرگاه مدتی بگذارند باعث کشتن جنین زنده و بر پشت زهار و قضیب
گاو جهة رفع قولنج و درد پی سریع الاثر است و بر مقعد جهة درد و ورم آن و طلاء سوخته
او با سرکه بر بینی جهة قطع رعاف و نفوخ او در بینی بدستور جهة رعاف و با روغن
زیتون جهة نقرس و بخور او جهة عسر ولادت و گریزانیدن پشه و قطور سائیده او با روغن
بادام تلخ و شراب جهة الم و ضربان گوش بسیار مفید است **اخروس** بیونانی اماقیطون است
اخواس بیونانی کمثری بری است **اخله** بلغة مصری بیناج است **اخیلوس** بیونانی نانخواه است
اخسنه خرنوب بری است **اخریط** کوات بری است **اخریطوس** کوث بری است **اخیوس**
نباتیست غیر گندم صحرایی ... و کنار باریها شبیه بگیاه ارزن و تخمش در داروی چشم
و کوبش مستعمل و با قوة مجففه و محلله و قابضه است **اخینوس** اخیوس است **ادرک** عربیست
بفارسی آلوچه سلطانی نامند در اول سرد و رسیده او در دوم تر و مسکن حدت صفرا و ملین
طبع و رب او قابض و آب برگ او کشنده کرم معده و نابس او مسهل بعصر و قاطع قی و نفاخ و مفسد
معده و مصلحش گلقند و آب آلوچه رسیده جهة سفتحا صاحب دق بغایت نافع است **ادارا**
را بلغة بربری انجیص است که اسد الارض عبارت از او باشد **ادنوس** بیونانی عرعر است **ادراخ**
آذربون است **ادویه حاره** عبارت از اباریر است **ادویه خوشبو** عبارت از افاویه است
اذرکون بفارسی اسم آذربون است **اذاذاقی** بذال معجمه بلغة سریانی گچوله و در تنکابن و بعضی
ن
و مازندران کلاج دارد نامند بپخته مدور پهن و بسیار تلخ و خشک او بغایت صلب بعد از
در آب خیسانیده پوست او را گرفته باشند ببوهان ریزه باید کرد برگش از برگ بنفشه
سبزتر و سطبرتر و گلش مثل بنفشه و در غایت سرخی و ساقش از ساق بنفشه سطبرتر
و سرخ در آخر سیم گرم و خشک و سم حیوانات دم دار و بالخاصیة مبدل مزاج بسیار
سرد است بمزاج طبیعی بدون احتراق خلط و جهة فالج و درد کمر و امراض بارده عصبانی

سیاه و دبزه و گلش سفید و ثمرش
اد
اذ

مجرب و ضماد او جهة کلف و جرب و قوبا و عرق النسا و مفاصل و امراض بارده مفید و
مشوش ذهن و مسکن و مصلحش شکر و ادویه خوشبو و قدر شربتش از یک دانک تا دو دانک
و یک مثقال او کشنده است و در کتب هنود خواص او بسیار ذکر کرده اند و چون بصحت
نه پیوسته بود ذکر نمود و حقیر معجونی از آن ترکیب نمود و در دستور ثانی مذکور است
و در دفع فالج و استرخا و دردهای بارده مجرب و بی عدیل **آذریو** بیونانی [illegible] بجنیست سیاه رنگ
و شبیه ببلغم و بر روی احجار های مثل کوه دسته و گیاه او خار دار و بقدر یک شبری
و بسیار شاخ و برگش شبیه ببرگ [illegible] و ثمرش شبیه بغلاف نخود و در آن دو عدد یا سه
عدد دانه مایل بزردی و منبتش اکثر زارها است و بسریانی عرطینا نامند و بفارسی
جهة صباغان گویند و او غیر جوزگان است و قسمی از بخور مریم است و در [illegible]
از نفیسه و حجامه مثل صابون است در وسط سیم گرم و خشک و جالی و معطش و مفتح
و مسکن نواق و مدر بول و حیض و مسقط جنین و مفتت حصاة و محلل و جاذب فضول دماغ
و باقوه تریاقیه و جهة گزیدن هوام و تسکین درد آن و دفع مواد مفاصل بقوة مسهل
و جهة احتباس حیض و ضماد او با سرکه جهة عرق النسا و داء الثعلب و ورم سپرز و حمول
او جهة بواسیر و تنقیه رحم و اعانت بر حمل و ذرور او جهة جراحات خبیثه و سعوط
او مفتح سده مصفاة و بغایت معطس و طلاء خاکستر او جهة مفاصل و درد ورک نافع
و مضر احشا و مصلحش ربعوبرد و کثیرا و قدر شربتش تا یک مثقال و سه مثقال او
کشنده و بدلش در دفع سم بوزنش دانه ترنج و زراوند طویل و فودنج است **اذبق**
عنبی اذاذاق است و در تو جه باه و بست چنانکه مذکور است که آن شبیه بزبد البحر و در
نهایت حدت و بغایت محلل و مسکن دردهای بارده مزمنه است و خوردن آن
بقدر دانکی کشنده و در اطلیه مستعمل است و ظاهرا قسم پنجم زبد البحر باشد **اذخر**
بفارسی گاه مکه و کرنبه دشتی نامند نباتیست شبیه بگولان که نوعی از اسل است بحجم غلیظ
و بسیار شاخ و باریک و برگش شبیه تر از گولان و از آن در حجم و قد کوچکتر و مایل بسرخی

کونبام

ودره

و زردی و ثقیل الرایحه و شکوفه او بسیار و انبوه و سفید و باعطریه و تند طعم و گزنده
و دیسقوریدوس فرموده که قسمی از وی اقربی میباشد سیاه رنگ و در دوم گرم و خشک و
محلل و مفتح و مدر بول و حیض و فضلات و مقطع اخلاط و منضج و مفتت حصاة و مسکن
اوجاع بارده باطنی و مقاوم سموم هوام و جهة ورم جگر و سده آن و ورم فم معده و دفع
نفث الدم و بادها و جهة استسقا و علاکرده و ربیه و شدخ عضل و با مصطکی جهة
تنقیه فضلات دماغی و با ترنجبین جهة سپرز و یک مثقال او را با فلفل بالسویه جهة دفع
رفع غثیان مجرب دانسته و جهة ازاله خوف نافع و ضماد او جهة ورم بارد جگر و مثانه
و معده و سپرز و ریاح جمیع اعضا و جلوس در طبیخ او جهة ورم رحم و درد مفاصل
و مضمضه و سنون او جهة درد دندان و تقویه لثه و حمود و دفع رطوبات و مداومت
اشامیدن طبیخ او جهة مفاصل بارده بغایت مفید و با سکنجبین جهة اخرتهای بلغمی
مجرب و شکوفه او در افعال ضعیف تر است و مضر گرده بسبب شدة ادرار و مضر محرور و
مصدع و مصلحش صندل و قدر شربتش از نیم مثقال تا یک مثقال و بدلش راسن و قسط
و بدل تفاح او قصب الذریره است و عرق اذخر بغایت لطیف و با قوة تریاقیه و در افعال
شبیه باو است و روغن او که شکوفه اذخر را در روغن زیتون بقدری که او را بپوشاند نگذاشته
باشند و دو ماه تابستان در آفتاب بگذارده و سه چهار مرتبه صاف نموده شکوفه تازه
کرده باشند در سیم گرم و خشک و با قوة قابضه و اشامیدن او جهة تحلیل ورم بارد
باطنی و طلای او جهة دردهای بارده و برص و بهق و پاشیدن موی و انواع خارش اعضا و دفع ماندگی
و دلوک او جهة درد دندان و ورم لثه و جوشیدن دهان نافع است **اذاداقیوز** باعتقاد جالینوس
نوع چهارم زبد البحر است پرسوراخ و بسیار سبک و مانند فرزنک ارغوانی شبیه بزهره اسیوس و در افعال
در افعال از زبد البحر اقوی و از سموم قویه و [illegible] دو دانک او کشنده و طلاء او با آب جهة
عرق النسا و ورم پستان و جرب و کلف و بثور و داء الحکاک او جهة دفع ناخنه و بیاض قرنیه چشم
دواب بسیار موثر است **اذریون** بفارسی گل آفتاب پرست نامند نباتیست مابین شجره

او لطیف‌تر
کلابه

بدر و جابر

وگیاه بقدر ذرعی برگش شبیه بنایرو و بوم بقدر برگ جرجیر یا الثلاث نعنعیه وگلهای او بزرگ
وبعضی ومدور و زرد و درخشنده و در وسط او برگهای ریزه سیاه مایل بسرخی و بغایت خوش
منظر و همیشه رو بآفتاب دارد و بحرکت او دور میکند و بوی او قوی تر از بستانی است
و تشویش اقوال مؤلف اختیارات بر ارباب نظر پوشیده نخواهد بود در دوم گرم و خشک
محلل وجالی و با قوة تریاقیه و مدر حیض و فضلات و مسقط جنین و مبهی و مفتح
قوی و مفتت حصاة و جهة جراحت ردیه و تقویه معده و جگر و وجع فواد و نیش
و گزیدن هوام و کرم انداختن آن و تنقیه دماغ و احشا و دفع قولنج و تفتیح سده
دماغی و نقصان شم و استسقا و یرقان و ام صبیان و امراض بارده و چهار درهم از آب
برگ او با آب گرم مسهل قوی و یکدرهم او مقوی دل بارد المزاج و مورث غضب در محرور
المزاج و دو درهم از برگ کوبیده او جهة اخراج جنین و دفع احتباس حیض و ضماد او
جهة درد مفاصل و عرق النسا و ضماد برگ او جهة نقرس و حمول او مسقط جنین
و معین آبستنی در عاقر و آب بیخ او جهة درد دندان بارد نافع و مضر سپرز و مصلحش
قابض و عسل و مضر محرورین و مصلحش سکنجبین و قدر شربتش از آب گل و برگ و بیخ
او تا چهار مثقال و از جرم او یک مثقال و بدل او مثل و نصف او سلیخه و ربع آن زعفران
است و از خواص او است که تشکیل بر کلاه و لحیه و نغیبند و از دوا و موش و جلباسه
میگریزد و چون حامل قدری از آن در دست چپ گرفته دست راست را بر دوش
او بگذارد بطفل ضرر عظیم میرسد و اگر مدتها بدست نگاه دارد باعث اسقاط
طفل میشود **اذان الفار** گیاهی در کنار آبها و در بیشهها و سایهها روید بستانی نامند
برگ او مایل بسبزی و شبیه بگوش موش و گیاه او بی ساق و بی گل و برنگ میتی بعض
میشود و شاخهای او سه پهلو است و چون بدست بمالند بوی خیار از او ظاهر
میشود و این نوع از صحراوی در سیم سرد و تر و با قوة قابضه و با ذلک قوة محلله و ضمادش
با آرد جو جهة ورم حار چشم و سایر اعضا و حمره و جمره و قطور آب او جهة درد گوش
و ورم حار آن و سعوط او جهة صداع حار نافع است و مسکن التهاب و غثیان و مسقط

مبهی م

مکس م

گرم معدله است و بوی آن سه قسم است قسمی را شاخهای بسیار باریک از یک اصل میروید
و شاخهای او اسفل او سرخ و مجوف و برگهای او باریکتر و درازتر از نوع بستانی و مایل بسیاهی
و وسط پشت برگها مجوب و اطراف برگها تند و دندانه دار و نوع دیگر شاخها بسته و هر ساقی
مشتمل بر شاخهای دیگر و گلش لاجوردی و بعضی را گلش زرد و بیخش بقدر انگشتی و پوشیده
و فوقه و میان این دو قسم و آن سقولوقندریون آن است که این را برگ نرم و دراز و دیگر است
و اسقولوقندریون بخلاف او است در حرارت و برودت معتدل و در دوم خشک و جهة
صرع و لقوه و اوجاع بارده و صداع نافع و مقوی معده و محلل و مفتح و مدر بول و ضماد
او جهة گزیدن افعی و سعوط او جهة لقوه و طلاء بیخ او جهة ثالیل و سبل چشم بسیار مفید و غرغره
او با ماء العسل جهة تنقیه رطوبات دماغ نافع و مضر مثانه و مصلحش مرزنجوش و قدر شربتش
تا دو مثقال است و گویند مصلح او تخم خرفه است و قسم دیگر را مثابت دیگ ناز نامست
و شاخهای آن بر روی زمین پهن میشود و برگش مایل ببعضی و شکل و بسیار شبیه
بنوع بستانی و از آن دیرتر و با حرافة تر است و گویند فی کل منبت بلکه بجهت نهایت رونق
و حسیس او و شاخها چندان مرغ نمیشود در سیم گرم و خشک و جهة سموم و اورام بارده
و دفع آثار و جذب پیکان و خار از بدن نافع و ضماد او عصاره او و قضیب و مراق باعث
تحریک عظیم باه حتی بحیوان و ماهیسان را اجالی آورد و مطبوخ خشک او را چون ضماد کنند
در این اثر ضعیف تر است و قسمی سیم را برگ مایل بسفیدی و خاردار و منبت او شاخش
شیر دار و مفروش بر روی زمین در آخر سیم گرم و خشک و با قوة سمیه در ذبول ترین اقسام
و مقی قوی و مسهل و زیاد او کشنده و الصاق برگ او بر رخسار باعث سرخی بشره و شیر او
مفرح جلد و مؤلف کالانبیع گوید که چون سه مثقال تخم او را جوشانیده آب او را با نعناع
بنوشند و از عقب آن ماهی بخورند جمیع کرم معده را دفع و دیگر متکون نمیشود و مؤلف
تذکره این خاصیت را بجهة نوع بستانی او ذکر کرده است و ابن تلمیذ در مغنی ظاهر چه
مرزنجوش متصف بصفات دیگر و از جمله ریاحین و با عطریه و برگش شبیه بگوش موش
و مایل بتدویر نیست و گل او سفید مایل بسرخی است و تخمش شبیه بتخم ریحان و سقاف

بوردی م

میکند

میباشد و تشویش قول صاحب اختیارات نهایت ظهور دارد اذان الارنب بلغة بربری
لصیقی است اذان العنز عصی الراعی است اذان الثور لسان است اذرباس بلغة عبری ف
نافیا است اذان العبد بلغة بربری عزملد الراعی است اذان الفیل لوف الکبیر است
اذان الجدی نوع بزرگ لسان الحمل است اذان الشاه واذان الغزال لصیقی است وکویند
لسان الحمل است و بلیکی را اذان الغزال نامند اذان الدب فلوس است اذان القسیس نوعی
از ابوعن است اذناب الخیل لحیة التیس است اریمال وادمالک و بسریانی اسما الناممند

التیس است

دوای ناخنخی است شبیه بقرفه و باعطریه منابت او هند و یمن و نبات او بقدر ذرعی
و برکش تیره رنک و کلش کبود و بی ثمر و مستعمل پوست اوست و مایل بزردی میباشد
در آخر دوم کرم و خشک و نایب مناب قرنفل و دارچینی و مقوی دل و احشا و معین
هضم و بجهة تو تها و جاذب طبع و مانع انتشار ذخیرها و اکله و مدر فضلات و ضماد او
بجهة نبوبها و ادرام و اندمال قروح و منع تعفن اعضا و بوئیدن او بجهة تقویه دماغ
و مضمضه او بجهة استحکام لثه و امراض دندان و طلاء او بجهة اصلاح ناخن و آشامیدن
او بجهة قطع خفقانات کرمی و بوی دهان و دفع نمود بارد نافع و مصدع محرور و مصلحش
کزبره و قدر شربتش دو مثقال و بدلش سلیخه و در بوی دهان کبابه ارنطون معرب ازرقیون
یونانی و آن نباتیست محبه زغب ساقش مربع و سست و قریب بذرعی و برکش مایل باستداره
و اطلیا و مایل بسرخی و تخمش بقدر ذرت و از آن کوچکتر و سیاه و تند طعم و بیخش بزرگ و سفید
و شیرین در دوم کرم و خشک و لطیف و جالی و مجفف و در امراض دهان و دندان و درد
سینه و نفث مده و تسکین درد مفاصل و عرق النسا و نیم رطل از طبیخ او بجهة عسر البول و عرق
النسا و ضماد او بجهة سوختکی آتش و مفاصل و عرق النسا و شقاق و فرج سرالکستان که از
برودت باشد نافع و مضر کلیه و مصلحش روغنها و قدر شربتش تا شش درهم و بدلش
بیخ است و مولف ملا یسع کوید که صنف دیگر از او می باشد برکش شبیه ببرک کدو
و از آن بزرکتر و گلش مایل بسیاهی و مزغب و بیخش بزرک و سفید مجفف بافیض و محلل
درد و دیگر او بجهة قروح خبیثه نافع و بدستور ضماد تازه او و طلاء مدقوق آن بجهة

درد

درد مفاصل که با حکه باشد و چون دو درهم بیخ او را با عسل او حب ساخته بخورند بجهة تنقیه
چرك شش نافع است ارمنین بیونانی اسم نباتیست که بری و بستانی میباشد و بری او غیر
مستعمل و بستانی او برکش شبیه ببرك اهل و ساقش مربع و بقدر نصف ذراع و غلاف
ثمرش شبیه بغلاف لوبیا و مایل بطرف اسفل و تخمش سیاه و دراز و تخم بری او مستدیر
و اغبر و کویند ارمنین درخت قلقلان است در سیم کرم و محلل و جاذب و یکدرهم او با
شراب بغایت محرك باه و ضماد مطبوخ او محلل اورام بلغمی و جاذب پیکان و خار از بدن و
مخرج جنین و قطور او با عسل بجهة قرحه چشم نافع است ارونباق بلغة یونانی نباتیست
شبیه بکبیره بسیار تند را بحث لاذع و در غلبت حرارت و اجتناب از آن اولی است
مکرر در اطلیه که با مصلحات استعمال نمایند و مولف اختیارات کوید قثاء الحمار است
و سند آن ظاهر نیست و صاحب مغنی کوید ثمر او را غلاف نمی باشد ارالا درختیست کت
شجر او قریب بدرخت انار و برکش عریض و خزان نمی کند و خار دارد و گلش مایل بسرخی و ثمرش بقدر
بلوط و بعد از پختن سیاه میشود و با اندك حلاوة است در اول کرم و در آخر ثانی خشك
و جالی و محلل و مقطع و مفتح سدد و بجهة دفع رطوبات لزجه و ریاح غلیظه و ضماد مطبوخ
او در روغن زیتون بجهة تحلیل ورم رحم و بواسیر و سعفه و طبیخ او بجهة عسر البول و تنقیه
مثانه و تخم او بجهة تقویه معده و رفع اسهال بغایت نافع و ضماد برك او محلل و مانع نزلات
و ماشرا و نملة و مسواك کردن بچوب او جالی دندان و مقوی لثه و اکثار او مورث جوششهاه
دبیح و مصلحش کتیرا و قدر شربت از طبیخش تا نصف رطل و از تخمش تا سه درهم و بدلش صندل

ارتکان بلغة فارسی سنك ریزهای سیاه است زرد رنك و کوچك مجوف او
لطیف و طلاء آن با آب کشنیز و مانند آن بجهة اورام حاره و باملائت بجهة بردن
کوشت زیادی باقیست و بجهة رویانیدن کوشت و با مکررات بجهة ریزانیدن حصاة نافع
و اجتناب از خوردن او اولی است ارز معرب از اوریزه یونانی است و بفارسی برنج نامند
در دوم خشك و در حرارت و برودت معتدل و بالخاصیه در محرور المزاج حرارت و در

بخ

و در بارد المزاج موجب احداث سدد میکند و ظاهر الجهة این تاثیر قلعها و اکثر متاخرین مرضی را
لزمر وده از برنج نفرموده اند و مخصوص اعضاء انسته اند جهت دو عوضی احداث کیفیة
متضاده و در اصحاب کیفیة متوافقه شرط است و حکماء هند مخصوص باکه او باعث طول عمر گفته
بدان است و در حدیث نیز این معنی وارد یافته و برنج هندی را نوجب کنند و او را حنیا — متفقند
نامند و برنج سرخ فارسی را قبض بیشتر و سفید در تغذیه قوی تر اقسام او مسدد و قابض
و بتنهائی قلیل الغذا و جهت تحلیل و اسهال دموی و اختناق رحم و امراض کرده و مثانه مفید
و با شیر و شکر کثیر الغذا و مبهی و مسمن بدن و مولد منی و با دوغ تازه و سماق مسکن
حرارت و جهة اسهال صفراوی و تشنگی و غثیان و با شیر بز جهة ذحیر با بیه کرده نیز و رغن — نافع
جهة مغص و اکثار او مصلح حال بدن و رنگ رخسار و مولد خلط صالح و مورث دیدن
خوابهای خوب و مولد قولنج و سده و اعتقال طبع و مصلحش خیسانیدن آن در آب تخاله
و خوردن او با شیر بزی و چون در آب فرطم بجوشانند نفع سده او میکند و آشامیدن
آب مطبوخ او مثل ماء الشعیر مسکن لذع اخلاط و مواد معده و امعاء و با شیر تازه با مناصفه
ده روز خوردن جهة تولید منی مجرب است و حقنه با آب مغسول او جهة سحج و قرحه
امعاء نافع و در جلا دادن جواهر و عدیل و آب تخاله او در دین قوی تر و طلاء او با ترمس جهة — امره
کلف و آثار و ضماد او با بیه جهة گشودن دمل و دمیل و ذرور او جهة جراحات تازه و آشامیدن
آرد برنج که بسیار پخته باشند با بیه کرده نیز جهة افراط اسهال مرضی و اسهال دوالی و سحج نافع
مجرب و آب مطبوخ شلتوک مسقط جنین و پوست شلتوک که بسیار نرم صلایه کرده
باشند از جمله سموم است و گویند یک مثقال او کشنده است و مؤلف تذکره منکر این
اثر است و مکوب و مصدع میداند و سعوط گرد برنج که در حین سفید کردن او بهم میرسد
جهة قطع رعاف مجرب و بدل برنج آرد جو مغسول است اند بضم اول و سکون دال درخت
صنوبر کبار است و زفت رطب از آن حاصل میشود ارسطون بفتح غلطی است که از
خمیر و ادویه حاده ترتیب دهند قوی تر از خمیر و مقوی احشا بارده است ارند برند

بنجی است شبیه به پیاز شکافته ها از سبستان آرند و مؤلف تذکره گوید که آن بیخ سوسن آسمانی
که بفارسی او را سوسن آزاد نامند و زنبق عبارت از او است بغایت گرم و جذاب و جالی
و طلاء او جهة قطع خون بواسیر مفید و آشامیدن او بغایت مدر حیض و قدر شربتش تا یک
درهم است و مؤلف تذکره گوید که او بیخ سوسن احمر بری است که دلبوث نامند — ملابسم
ارجوان معرب از ارغوان فارسی است گرم مایل باعتدال و مخرج اخلاط لزجه و جهة برودت
معده و کلیه و تصفیه لون و طبیخ او مقی و مقوی آلات تنفس و معده و سوختهٔ او حابس نزف
الدم و خضاب نیکو است و زنان از او خطاط میسازند و ریشه بیخ او را چون بقدر
دو درهم بجوشانند مقی قوی است و مصلحش رب عناب و نمام و بدلش صندل سرخ و نصف او گل سرخ
و دانه ارغوان در دارویه عین قائم مقام تمر هندی است اراقوا بیونانی گیاهی است سیاه
مدور و تلخ و در میان گندم و عدس میباشد و بفارسی سیهک نامند ملین و محلل و ضماد
او با سرکه جهة اورام صلبه حاده و تسکین درد آن نافع و ردی الغذا و نفاخ و مورث قولنج
ریحی و مصلحش سرکه ممزوج بشیر بنجی است ارنب بری بفارسی خرگوش نامند و عربی — خرگوش
نمور گویند و ارنب معرب از آن پارسی باشد و آن حیوانی است معروف و گویند
مثل زنان حایض میشود و منقلب میگردد نر او بماده گی و بالعکس و بعضی او سفید است — در اول سیم گرم و خشک است
پوشیدن پوست او مسخن بدن و معدل خلط و قاطع بواسیر و مانع تاثیر برودت در
بدن و موی محرقه و غیر محرق او حابس خون همه اعضاء و خون بسته او چون جهة
اسهال و قرحه امعاء و دفع سموم و طلاء خون گرم تازه او جهة کلف و بهق و ثبوری
که آب سفید از آن ترشح کند و جوشش خشکی که در سر بهم رسد و مسکن دردهای
کهنه و مغز سر او که مشوی باشد جهة رعشه مرضی و دلوک او جهة اصلاح امراض
لثه و دندان و اعانت بر رویانیدن دندان اطفال و خاکستر دماغ او با پیه خرس و ماء

العسل و با آب باز عسل جهة دفع داء الثعلب و پنیر مایه او را چون بقدر قیراطی تا نیم
مثقال با سرکه بنوشند جهة صرع و تحلیل شیر منجمد در معده و گزیدن افعی و ادویه قتاله
و سه قیراط او را با شراب جهة تب ربع مجرب دانسته اند و طلاء او جهة سرطان عجیب الفعل
و دو مثقال او را چون بنوشند جهة دفع سیلان رطوبات رحم و شکم و آشامیدن [illegible]
از بعد از طهر سه روز هر روز نیم مثقال مانع حمل زنان و زهره او را تاثیر بعکس پنیرمایه
است و جلوس در طبیخ آن جهة نقرس و مفاصل و خوردن گوشت او مولد خون غلیظ
و بهتر از خونی که از گوشت گاو و بز و میش بهم رسد و جهة بول در فراش و سلس البول
و رعشه و فالج و امراض بارده نافع و اصلاح او پختن او است به بخار آب و بادرغن
و شبت و مضر محرور المزاج و مصلحش کاسنی و سرکه و انار مجوش و چون مجموع او را چند
تناول نمایند جهة خدر نافع و هرگاه مجموع او را بسوزانند و سه مثقال آن را بنوشند
جهة سنگ گرده مفید و چون جوف او را پاک کرده در ظرفی بسوزانند و با روغن گل
سرخ طلا نمایند جهة رویانیدن موی سر بسیار مؤثر و ضماد خاکستر استخوان او
محلل خنازیر و پیه او جهة شقاق و منع ریختن موی و بول او جهة جرب و بثور [illegible]
او بقدر نیم درهم تا یک درهم شرباً جهة سلس البول و بول در فراش نافع و تعلیق مهره
چشم او مورث هیبة در نظرها و مؤلف تذکره گوید که چون هفت روز هر روز
ده حبه از مغز سر او با دو اوقیه شیر تازه بنوشند منع سفیدی موی میکند [illegible]
و مؤلف جامع الادویه گوید که چون خصیه او را بنمک تلخ و درس نمک سود کنند
و دو دانگ او را سعوط نمایند جهة لقوه مجرب مجربست و خوردن آن با روغن
سداب جهة اخراج مشیمه آزموده است و بلیناس گوید که چون زهره او را
بنوشند خواب چندان بر او غلبه کند که تا سرکه باو ندهند و استنشاق نفرمایند

وسرگین م

مشیمه م

بهوش

بهوش نیاید و پنیرمایه او را با سرکه پادزهر جمیع سموم میدانند و گوید چون زن فرج او را بخور
تناول نماید در حال آبستن گردد و همچنین حمول سرگین او در این باب بسیار مؤثر است
و نگاه داشتن کعب او دافع چشم بد گوید مؤثر است **ارنب بحری** حیوانیست صدفی
شکل مایل بسرخی و ما بین اجزای او چیزی سبز مانند برگ اشنان و سر او و زهره مثل سنگ
و آن سم قتال است و در نهایت حرارت و احراق و ضماد کوبیده او بتنهائی و با تخم انجره
سترنده موی و همچنین طلاء روغن طبیخ او و سوخته او بتنهائی با صبر و دندان و طلاء خون
او جهة کلف و بهق نافعست و خاکستر سر او با پیه خرس و بتنهائی جهة داء الثعلب
بغایت مفید است و ابن تلمیذ طلاء او را جهة گزیدن زنبور [illegible] و زهر سریع الاثر
میدانند **ارجیقن** معرب از ارجیقنه یونانی و آن زوفر است **ارغاموني** یونانی
قسمی از مامیثا است **ارجن** بعربی عنکبوت است **آراه** مصطکی است **ارطانابا**
یونانی بمعنی خاسف است **ارسطولوخیا** بیونانی زراوند طویلست **ارمانیا** بیونانی
لاجورد است **ارسطا** بیونانی بزرالبنج است **ارماط** درخت گاوی است
سو **اریملون** بیونانی دو برو است **اریان** بلغة شام بهار است و آن غبیرا
است که ماهی دو پیان گویند **ارینقس** بیونانی فلفل است **ارمنیان** مطبانی گویند آن
نوشادر است **ارمینان** بیونانی نوشادر است **ارقون** حناست **ارمانون** بیونانی
بزرالبنج است **ارسانیون و ارسانیقون** بیونانی زرنیخ زرد است **اروسیم و اروغومنی**
اسم یونانی توددی است **ارکس** بیونانی **و ارزما لیس** معرب فی حمضی است
ارطوناس بیونانی طین قیمولیا است **ارقینا** بعربی تیس جبلی است **ارنیذا** بیونانی
بمعنی بنج نباتاتست **ارطیس** بیونانی نوره است **اروقیس** بیونانی نوعی از مو است
ارقاسی بیونانی تمام بستانیست **ارمه ابیض** سقولوقندریاست **اردنبو** بمعنی
رصاص ابیض است **ارقان** اسم حناست و روغن حلو ندا بین نامند **ارجان**
اسم لوز البربر و روغن اوست **ارملی** بیونانی درخت عرعر است **ارماوانیون**
مرماهوش است **و ارم برار** بیونانی عنقود است **ارطبا** بیونانی مشمش است

بعیرا وص

اربیس بیونانی علیق است ارعوس بیونانی گرسنه است ارقلیا خشخاش
زبدی است ارمجه بترکی عنکبوت است ارولک بترکی شمش اربا بترکی
شعیر است ارغنیم اسم عبرانی بقلة الحمقاست ارغول کافور موتی است
ارامونی بیونانی شقایق النعمان است ارسند موفنیشاست اردم اذربونا ست
ارقولس بیونانی ابهل است ارعوبنا بیونانی اقاقیا است ارهابس بسریانی
ایلج است ازوبرا بترکی اردک است و آن مرغابیست بسریانی اوزاست
ارطس بیونانی خصی الکلب است ارعنیا بیونانی زعرور است زعرور بقول
بعضی میوه ایست که بترکی ازگیل گویند و آن میوه جنگلی است زعرور دو نوع است
جنگلی و بستانی و هر دو سرخ میباشد و بستانی او را مشلب العجم گویند و لغیرا
کیل سرخ نامند و بصفهانی کوبج و بکردی کهی و بترکی بجس گویند اززق
انکو است اردو شرابو خلساست ارجالون قاشر است ارنقی بیونانی خلنج است
ارزه بفارسی نفت رومی است ارفاض بفارسی خیری صحرائیست
ارنبی بهندی موم است ارزن بفارسی دخن است ارده بفارسی
دهن است ارولا بفارسی بط است حرف الزاء ازاد درخت بفارسی درخت
عظیم ثمرش شبیه بزعرور و با خوشه و تخمش مثل تخم زعرور در آخر بهار بهم رسد (عظیم م)
و مدتها بر درخت میماند و برگش سبز املس مایل بسیاهی و مثل شبیه
به برگ ترنج و خزان نمیکند و در تنکابن جلیدار نامند و در طبرستان طاخک (ضاحلثم)
نامند نوعی را ثمر شبیه بفندق و این نوع از سمومات است و بعربی سیان
و بهندی بکاین نامند و گلش سرخ شبیه بخیری و در غایت خوشبوی گلش
در سیم گرم و در آخر اول خشک و مفتح سده دماغ و بوی آن کشنده قمل
و جهت دفع کرم و نمو موی و ثمرش از سموم و عصاره برگ او با عسل جهت
باد [illegible] نافع و مفرح و مدر و جهت سموم بارده و عرق النسا و احتباس بول
و حیض و تحلیل [illegible] منجمد در مثانه مفید و قدر شربتش تا سه درهم و عصاره

شاخهای

شاخهای او با عسل با بونج مقاوم جمیع سموم و برگش سم حیوانات و بعلمش دود از
کردن شهد انگ است و چون پوست او را باشاه تره و هلیله سیاه معجون سازند
و طبخ او را بنوشند جهت تبهای بلغمی آزموده و بیکدرم از تخم او کشنده است و مؤلف
تذکره گوید که عصاره او مفتت حصاة و مانع غثیان و ضماد برگ و شاخ او محلل
خنازیر و نطول او مسکن صداع بارد است و مؤلف جامع بغدادی گوید که قدر
شرب عصاره او بمقدار دو بابونج است و در دو فصل دیگر ممنوع و ثمر و برگ او
منقی قروح و متعفن [illegible] و چون عصاره برگ و ثمر او را با قدری مرداسنگ سائیده
با روغن گل سرخ چند روز بر روی یکدیگر بهم مالند و هر روز یکبار تجدید
کنند و [illegible] بحمام روند بعد از حمام بدستور بمالند و سر را
بلباس خفیف بپوشانند موی را [illegible] و قروح او را زایل گرداند ازداد کافور
موتی است ازوند بلغت بربری حندقوقا است ازودی دارشیشعان است
ازدای بترکی صبر است که بفارسی جرو گویند حرف السین اسروع کرمیست
کبود سبز و زرد و رنگ ناره میباشد ضماد او عصب مقطوع را در ساعت التیام
میدهد اسفیداج بفارسی سفیداب است نامند لغة از قلعی ترتیب دهند (سفیداب)
اسفیداج رصاص گویند و بعضی از اقسام است چون قلعی را صفایح کرده با انگور
کوبیده یا تخم آن آغشته بر روی یکدیگر گذاشته در خم سرکه یا ظرفی که سرکه
تند داشته باشد گذاشته سر ظرف را مستحکم نمایند که بخار سرکه قلعی [illegible] (برود م)
از هم بپوسد [illegible] آورده خشک کنند پس سائیده ببیزند و همین
عمل [illegible] کنند [illegible] قلعی حل شود و غسل اسفیداج را علاوه یکی زایل شدن [illegible]
سرکه است و لغه از [illegible] ترتیب دهند بهمین دستور است و یکی احراق
او است و آن آنست که اسفیداج را [illegible] احراق او که مبالغه شود سرخ حاصل
میشود و در دوم سرد و در سیم خشک و غسل او شرطست تا لطیف و مخفف جلا [illegible]

منضج و مسدد و مغری جهت قالع گوشت زیاد و مدمل قروح جهت سوختگی آتش و بلغم که
و بروغن گل آمیخته جهت درد سر و باشیر جهت ورمهای حاره و مفاصل حار مجرب و جهت
زخمهای شقاق و درد چشم و شبوبات و بیاض دقیق چشم حیوانات و باشیر دختران
و سفیدی تخم جهت رمد حار و با آب عنب الثعلب و داءعات جهت باد سرخ و مثبت
و نزف الدم و حکمت دو درهم با اقلیمیا و آب برنج جهت منع ریختن خون مجرب
دانسته اند و جهت دفع بد بوی عرق بغل و کنج ران و حمول او جهت منع حمل
و قطع سیلان حیض نافع و اشامیدن او موجب خناق و زیاده از یکدرهم
او کشنده است و بدلش آنرا به و صمغ است اسفیداج الجصاص بفارسی سفیداب
نودی نامند و انواع از سنگ مراقب صفائح و امثال آن در نورد و نواحی اصفهان
بعمل آید جلا و مغری و دافع اثار جرب و صاف کننده بشره و قاطع نزف
الدم جراحات تازه و رعاف و طلاء او با آب جهت باد سرخ و اورام حاره مجرب
است و خوردن او کشنده اسل بفتح اول و ثانی بلغت عرب اسم نباتیست که از
آن حصیر میبافند و در کنار آبها و زمین آبدار میروید و نر و ماده ی
باشد نر را بولان نامند و دانه او سیاه مایل بسفیدی و بعد از تخم ماده
و گیاه او خشن دار و سبز تر از ماده و هر دو با مزاج مرکب از برودت غالب
و حرارت قلیل و محلل درد و ضماد او جهت استسقا و ضماد او جهت تحلیل و تخالف
تخم او قاطع نزف الدم جمیع اعضا و محلل خنازیر و جهت حکه نافع و مخمور و
او جهت ... نهم باشراب جهت اسهال نزف الدم و باقوت مدر و ضماد
برگهای او جهت گزیدن هوام و ... نافع و تخم نوع غلیظ او بغایت مسموم
و تا نیم درهم او موجب سبات و مصلحش کلانگبین عسلی و فلافلی و مغرش
دقیق او کباده است جهت ابدان قویه و مستسقی و غلیظ او جهت ابدان
بلغمی مفید است اسلیخ گیاهیست منبت او در ریگ زارها و شناختن در آن
و قدّ در رنگ و بوکش شبیه به نوره تیزک و مستعمل صباغان مغرب و شاش

مفصل بیخ او
مسموم

سیرم

شبیه به نخود با تجویف و بوکش با ریک و اغیر در سیم گرم و در دوم خشک
و محلل و منضج اخلاط غلیظه و در دفع اورام سموم و مغص و ریاح بی بدیل
ضماد مطبوخ و رمق او را در دفع اورام بلغمی مجرب دانسته اند و طلاء مطبوخ
و رق او با آرد جو جهت جمره نافع و قسمی از او بر الندینه تر و ساقش بر شعبه
دبر روی زمین پهن میشود و در اطراف شاخهای او غلافهای بسیار و مثل گرمانند
غلافهای نخود و از آن کوتاه تر و نرم تر و تخمهای او بسیار دیرینه و سیاه و درشته او
بسطبری انگشت و رنگش مابین سرخی و زردی و بسیار تند طعم و از قسم اول
گرم تر و تند تر و در ریگ زارها و کوهها میروید نیم درهم از تخم و گیاهش جهت درد
احشاء و ریاح غلیظه و کرم معده و مخرج بلغم لزج و یکدرهم او با جهت گزیدن عقرب و
سموم قتاله مجرب دانسته اند و گویند ضماد و اکل او اثبات آن را کوچک میکند
و جهت مفاصل مفید و جزء او را با شحم با السویه و جند و کندش آن هر یک مثل
نصف او جهت بستان ذهر و نیم درهم بنوشند ریاح انثیین را زایل کند
و هرگاه مداومت نمایند بیقین بالکلیه دفع نماید و مضر بمعده و مصلحش
صمغ و قدر شربتش از نیم مثقال تا دو درهم و بدلش مثل او حب لجان و نصف او
اسارون و سدس او فودنج و در صباغی بدلش عصفر است و مستعمل از او بیخ
و تخم او است اسفنج بفارسی ابر مرده گویند و از حیوانیست که بر روی سنگهای
کنار دریا متکون میشود قسم اول نه متخلخل و وسیع الثقب است و نرم و شبیه
به غدد و پشم و او را استماده گویند و قسمی که با صلابت و با ثقبهای صغیر است
نر نامند در اول گرم و در دوم خشک و مجفف و محلل و با قوت جاذبه و چون تازه
او را با سرکه ممزوج با قطران بر کرده بر جراحات تازه بگذارند التیام دهد و بالخاصیه
قاطع نزف الدم و با عسل مطبوخ و مطبوخ با آب جهت التیام زخمهای کهنه و خشک
و محقق قروح عمیقه و سوخته او جهت منع نزف الدم قوی تر و جهت رمد با بره و جلا
باصره و قبل تازه او بتنهایی و با بینه و کتان منع افواه عروق مضموم و جراحات

در بر گرفته ... الالات
... سنگ ...

محرق مغسول او طلا در ادویه عین نافع تر است و چون قطعه او را بقدر یکجو فرو
برد بخیاط بسته بلع نمایند و یک سر خیاط را بدست نگاه دارند و لحظه صبر کنند
که جذب رطوبات کرده بالیده گردد و بعد از آن خیاط را بکشند تا انکلوا را
بیرون آورده و در اخراج زلو و خاری که در حلق مانده باشد بی عدیل است و چون
که در جوف او بهم میرسد در تفتیت حصاة مجرب و چون خواهند که بجهة زینت
اسفنج را سفید کنند باید قسمی ماده او را آب تر کرده و مکرر با آفتاب تند با ماهتاب
گذاشت **اسهار** بکسر اول بلغة مغربی اسم نبات شجری است منبت او در آبهای
ایستاده سواحل دریا خصوص دریای قلزم و ساحل جده است و در ابتداء
روئیدن یکساق بقدر ذرعی و شبیه بحی العالم است و چون بجائی رسد
آب بلند از و برگ و شکوفه شبیه بمویز ظاهر میشود و ثمرش بقدر فندقی
مستطیل و مزغب و باندک بشاعة و چون بخورند از قلیل او سکر و اکثر
سبات عارض میگردد و آن ثمر مرکب القوی و مسخن و دلوک و بخور او جهة
درد دندان و اشامیدن او با شیر تازه در محرور و با شراب در مبرود
بغایت محرک باه و محلل صلابات و مفتح سده و منعش حرارت غریزی و جالی
بخارات و قدر شربتش از نیم مثقال تا یک درهم است و صمغ او لزج و بعد از خشکی
شبیه بکندر در قوة و با رطوبة فضلی و جهة امراض بارده و دفع رطوبات
از مفاصل بسیار مفید است **اسد** بفارسی شیر نامند گوشت او و پیه
و مورث شجاعت و ضماد پیه او بر کمر و کنج ران و مقعد مقوی جماع و قطور
او با روغن تخم انجره در احلیل جهة نعوظ بی عدیل و طلاء او جهة کلف و زهره
او مقوی باصره و اشامیدن یکدانگ آن که تازه باشد با زرده تخم نیم برشت
جهة کسی که از زنان بسته باشند گویند مجرب است و وقت استعمال او را در حین
هلال ماه شرط دانسته اند و گویند جلوس بر جلد او جهة رفع نقرس و بواسیر
مجرب است و بستن پوست او با موی برگردن اطفال پیش از بلوغ جهة ام الصرع مجرب

وانثیین و قضیب

موی او جهة گریختن کژدم از نشستن سباع و دفع تب بوی او نافع و طلاء شحمه و زهره
او بر بدن باعث گریختن سباع از آن شخص و ضماد پیه ما بین دو چشم و ابروی او
مورث مهابت در نظرها و قضای حاجات و گذاشتن قطعه از جلد او
در میان جامها نافع کرم زدن او و اگر کرم در جامها موجود باشد باعث
قتل آن و چون بکهنه هم سرگین او را در شراب حل نموده معتادین شراب
دهند سبب دفع خواهش ایشان گردد و گویند شیر از آواز خروس سفید
تاج دار میگریزد و مولف جامع الادویه از ارسطو نقل میکند که کباب خصیه
شیر بغایت مقوی دل و باه است و چون بشکافند و با بوره و سرخ و مصطکی
طبخ نموده خشک کنند و بروغن زیتون چرب نموده با آب گرم ناشتا بنوشند
جهة جمیع دردها و درد مثل قولنج و مغص و بواسیر و تنجیر و درد رحم
و درد جگر بغایت مفید است **اسطوخودوس** بیونانی بمعنی حافظ الارواح
و آن گیاهی است برگش شبیه به برگ صعتر و از آن درازتر و باریکتر و گلش
مایل بسفیدی و ساقش واحد و باریک و بی شاخ و در تخمش از شب بوی
و قبه او مثل کرماز اجزاء شبیه بجو و بی تخم مایل بسرخی و تند طعم و باندک
تلخی در اول دوم گرم و خشک و گویند مرکب القوی است و اجزاء بارده او کمتر
و این قول اقرب است محلل و ملطف و مفتح سدد و جالی و با قوة قابضه و مقوی
بدن و دل و احشاء و در تنقیه ارواح دماغی بی عدیل و مانع عفونة اخلاط
و منضج و منقی مواد سودای دماغی و طبیخ او در امراض سینه و سعال و نزله قوی تر
از دوا و مفرح و مسهل بلغم و سودا و مقوی آلات بول و با قوة تریاقیه و سعوط
یکدرهم او با عسل منقی قوای دماغی و اشامیدن یکدرهم او با ماء العسل جهة
جنبیدن مغز سر که از ضربه و سقطه حادث شده باشد و بتنهائی جهة تقویه
دماغ و دو جزو او با یکجزو زنجبیل که با عسل سرشته باشند جهة برودت

اسطوخودوس

معده و بواسیر بغایت مفید و ضماد پخته او جهة درد مفاصل و نقرس و نفوع
مطبوخ او جهة استسقا و ورم بارد جگر و تنقیه کرده و طحال و امراض مقعد
نافع و باسکنجبین و نمک هندی مسهل قوی و جهة صداع مفید و با عاقرقرحا
و سکبینج جهة صرع و با شراب جهة نفخ و درد اعصاب و اضلاع و سموم مشروبه
نافع و مضر صفراوی مزاج و معطش محرورین و مصلحش سکنجبین و گویند مضر شش است
و مصلحش کتیرا و صمغ و قدر شربتش از دو درهم تا پنج درهم است و بدلش
در ازالت تنفس فراسیون و در تنقیه سودا افتیمون و مداومت بر اکل او
با شکر و عسل که هر روز یک مثقال از اکل او خورده شود جهة دفع سودا و
تفریح مجرب دانسته اند و مؤلف تذکره گوید که چون او را با ثلث او کشنیز
خشک و ربع او مرزنجوش و تسع آن هر یک از مصطکی و هلیله کابلی و کندر
معجون کنند با جوشانده و هر شب در وقت خواب مداومت نمایند جهة
دفع نزلات و رمد و ترهل و بهق و گرانی سامعه و ضعف باصره مجرب است
آسیوس بالف ممدوده بلغة یونانی اسم نمک حجری و آن نمکیست که بر روی
سنگ سفید سبک و نرم بروی سنگ مایل بزردی از نم دریا بهم میرسد
و انوا اسیوس و عنده ازهر اسیوس نامند و شبیه است به نوشادر و قوی
تر از نمک او ست بهترین سنگ سریع التفتت است که رگهای زرد قلیل
غبار داشته باشد در سیم گرم و خشک و بالذع و معفن و جهة قروح کهنه با به
عسر الاندمال و بردن گوشت زیاد و با عسل منقی زخمها و با موم روغن مانع
انتشار قروح خبیثه و با آرد باقلی جهة نقرس و طلاء آن با سرکه جهة سپرز
نکرده و با صمغ البطم و نفت جهة تحلیل خنازیر و مستعمل هر دو بدستور اکحل
اقلیما ملطف و جالی بصر و جهة بردن بلغمی و دفع آثار نافع و مورث سحج و مصلحش
صمغ عربی و قدر شربتش از یک دانک تا نیم درهم است اسفنداج نفا شوی با شو یا

نفخ م
و مغثوم
التفتت استم
نقرس
تغسیل م

نامند

نامند از جمله او آن مرقیست که از ادویه حاره و گوشت مرغ و غیر آن و بقول
و امثال آن که طعم غالب نداشته باشد ترتیب دهند لطیف و مرطب و صالح
الکیموس و موافق امزجه سوداوی و صاحب سعال و قرحه ریه و امثال آنست
اسقیل لغت یونانیست و پیاز عنصل و پیاز دشتی و پیاز موش نامند برگش شبیه
ببرگ نرگس و ساقش بی تجویف و سبز مایل بزردی و بیخش مثل پیاز و بزرگ
و بهوای سرد سبز میماند و محتاج بغرس نیست و هر چه در زمین تنها
بروید سم و قاتل است در آخر سیم گرم و خشک و رطوبت فضلیه و مدر بول
و حیض و مقوی معده و منقی اعضا و جالی و جاذب خون بظاهر جلد و محرق
و مفرح اعضا و ملطف اخلاط غلیظه و تریاق زهر هوام و جهة ضیق نفس
و سرفه کهنه و ربو و استسقا و سپرز و عرق النسا و مفاصل و نقرس و درد گوش
و شقیقه و درد سر بارد و نسیان و قی الدم و سنگ مثانه و عسر البول و جمیع
امراض سوداوی نافع باشد سوای قروح باطنی و محرور المزاج و اسهال دموی را
که مضر است و مشوی او که تخمیر گرفته و در آتش پخته باشند بحدی که تخمیر
منفسخ گردد و قدر مشروبش مستعمل و مسهل اخلاط غلیظه و بالخاصیه مقوی
معده و چون تخم مرغ را در جوف او گذاشته بریان کنند و تخم را بنوشند مسهل اخلاط
غلیظه و معدلان و چون کوبیده او را با قطرون بعد ربع آن در پارچه ببسته
موضع داء الثعلب را بان چندان بمالند که چون آورد موی برویاند و اگر محتاج
بتکرار باشد بعد از دفع جراحت تکرار عمل نمایند و هرگاه نصف اوقیه او را در دو اوقیه
روغن زیتون بجوشانند تا پخته شود و آن روغن را صاف نموده بر کف پاها مالند
و کف پا را تا صباح بر زمین نگذارند و یک هفته همین عمل کنند شهوة باه ما قوی میکند
کنند با کثیر مجربین مجرب دانسته اند و آشامیدن نه قیراط او که در عسل پخته باشند
جهة احتباس بول و درد معده و سوء هضم و تقویه معده و یرقان و سرفه کهنه
و ربو و نفث الدم لطره ریه و مغص نافع و آب برگ او را با دو چندان عسل بقوام

اغذیه م
باریوش
ضیق م
اعاده م

آورده باشند جهت ربو و ضیق النفس و پاشیدن آب طبیخ او در خانه و بدستور
تعلیق آن جهت طرد حشرات و هوام مفید و چون در بینه کوده در روغن زیتون
بجوشانند تا آب آن خشک شود طلاء روغن مذبور جهت جمود اطراف و سهام زده
و درد مفاصل و نقرس و درد گوش و سده آن و با موم و قلیلی گوگرد جهت قروح شهد
و جرب متقرح و پا برو حکه و ضماد او با نفت و حنا جهت بثور یابسه سر اطفال
مفید و قی ایجی از عنصل و ریشهای او که با هم کوبیده باشند مقی قوی و ضماد پخته
او جهت ثالیل و شقاق که از سرما عارض شده باشند مجرب و ضماد مطبوخ او در سرکه جهت
گزیدن افعی و بوی او کشنده مگسها گویند و بالخاصیه قاتل موش و ساعت
و داشتن آن با خود موجب هرب سباع و هوام و مار و عقرب و موریچه و مگس و پشه
او را کوبیده با آب انار دو گرسنه را خمیر کرده بنوشند جهت استسقا مفید و چون
جوف عنصل را با سرکه کوبیده در حمام بر بهق بمالند بهق که دوا پذیرفته نکند زایل
سازد مجربست و چون ثآلیل تا الغرس عنایند انگور را با صلاح آید و مغرس او در پای
درخت انار و بسمانه بجتنی شکوفه آن و تخم او ملین طبع و جهت مغص و درد مقعد
و رحم نافع و چون کوبیده با سرکه حبها بسازند و یکعدد انار در میان انجیر گذاشته
یک روز در عسل رقیق خیسانیده بیرون آورند و انجیر را بخورند و بعد از آن آب
گرم برای آن بنوشند بالجمله در دو بوته جوشانیده باشند بیاشامند دفع قولنج صعب
مجربست و عنصل مضر محرورین و مکرب و مضر عصب صحیح و مصلح او
غثیان مفرح و مقطع و مصلحش شیئی که لسلک تفته داغ کرده باشند و موریث
فاکه و قدر شربتش تا دو درهم و بدلش بلبوس و گویند سیر و گویند اسقوردیون که
سیر صحرایی است و قدر ... مطبوخ و مخلف مذکوره قابل بدل او نیست و گویند خاکستر او
با روغن گل جهت شقاق و حکه و اسقاط دانه بواسیر نافع است و سرکه عنصل که او را
با جوهر مثل کارد ذبح کرده بر ریسمان کشیده چهل روز در سایه خشک کرده باشند
یک رطل او را در هشت رطل و نیم سرکه کهنه انداخته سر ظرف را بسیار محکم نموده دو ماه

مقوم

و هم

در آفتاب گذاشته بعد از آن افشرده بیرون آورند و یا عنصل تازه تا شش ماه
در سرکه بیندازند در نهایت تقطیع اخلاط غلیظه و مقوی معده و حلق و قوه
هاضمه و جهت صاف کردن آواز و بدبوی دهن و مواد سوداویه مالیخولیا و مجنون
و صرع و تفتیت سنگ مثانه و عرق النسا و تقویه اعضاء ضعیفه و اعاده صحت
بدن و زنگ بخشاء و حدت بصر و مضمضه او جهت سستی گوشت بن دندان و
استحکام دندان متحرک و قطور او جهت گرانی سامعه و استنشاق او جهت تنقیه
سینه و ریه و یرقان و رفع سموم نافع و قدر شربتش از مثقال قلیل تا دو اوقیه و نیم
که بتدریج اضافه شود تا شش باید استعمال نمود و شراب عنصل در جمیع مذکورات انفع
از سرکه او و مضر اعصاب هم نیست بخلاف سرکه و جهت تب ربع و فالج و
استسقا و درد سپرز و عرق النسا و تشنج نافع و مضر محرورین و صاحب
قرحه است و دستور ساختن شراب او مثل عمل سرکه است که بجای سرکه آب انگور
باشد و سه ماه در آفتاب بگذارند آس معرب از سریانی و بفارسی
مورد نامند درخت بستانی او بلند تو از درخت انار و برگش ریزه تر و سبزتر
از برگ انار و مایل باستداره و ثمرش سیاه و خوشه میکند و با عطریه است در
اول سوم و در دوم خشک و قابض و با اندک حرارت و مجفف قوی و ثمرش
بالقوه تریاقیه اگرچه برگ و بیخ و تخم و گل و جرم او را نسبت بیکدیگر در مراتب
برودت و یبوست تفاوتی هست و مجموع او قاطع خون و عرق و نفث الدم
و مقوی دل و معده و احشا و باصره و مدر بول و قابض و محلل و مفرح و حابس
اسهال و جهت نزلات و تفتیت حصاة و قطع خون حیض و ضعیف کردن بواسیر و
دفع جمیع سموم خصوص جهت رتیلا و عقرب که با شراب بنوشند و طلاء او جهت ورم
حار و قروح و بهبود اوکه آب تخم او را بجوشانند تا غلیظ شود جهت تسکین قی و دفع
خمار و منع صعود بخارات بدماغ و سرفه و خفقان و اسهال و آشامیدن و تخم
و عصاره او جهت نفث الدم و قرحه مثانه و حرقه البول و اسهال مزمن و صعود

انفع

مورد

نافع

بخارات و صعود و سرفه رطوبتی و تشنگی و سرفه حار و ذرب مفید ضماد بخته
تخم او جهة سیاه کردن موی و باشراب جهة قروح با و کعب و با آرد جو جهة ورم
حار چشم و ضماد برگش جهة نمله و جمره و شری و جرب و حصبه و ضربه و
و با اسپغول داخس و با روغن زیتون جهة سوختگی آتش و با گل ارمنی و سرکه
جهة حکه و جلاء ناخن و اثار و رعاف و در دسر و با عفص و عدس و گل سرخ
و اقاقیا جهة تقویه اعضا و ناقهین مجرب و بخور او جهة دفع وبا و دفع هوام و سقوط
دانه او با اسپغول نافع و ضماد برگش بوزن یونانی جهة اسهال مراری و چون ربع رطل
از آب برگ او که با روغن گنجد بجوشانند مسهل قوی بلغم و جلوس در طبیخ او جهة
قروح مقعد و رحم و سیلان رحم و سستی اعضا و شستن موی با آب او جهة
منع ریختن موی و بسیار موی و چون با آمله یکهفته خیسانیده و در روغن
کنجد بالسویه بجوشانند تا روغن بماند جهة رویانیدن موی مجرب است و قطور
آب او جهة چرک گوش و خاکستر او در دفع ناخنه و سلاق و دمعه قوی‌تر از
توتیا و جهة کلف نافع است و دود برگ او جهة دفع جراحات و سحج جلد و
بد بوی زیر بغل و داخس مفید و در ساق درخت مورد کوهی بهم میرسد شبیه
بکف دست و او را بنگ آس نامند و مؤلف اختیارات حمل بر صفت آس مورد
و آس بنگ نامیده و این دلیل غایت جهل او میتوانند بود و بنگ آس در جمیع افعال
قوی‌تر از برگ و تخم اوست بعد از آنکه کوبیده و سوزانیده با شراب فارسیگه
و مهلتا خته در سایه خشک کرده باشند و بوئیدن مورد مانع صعود بخارات
حاره بدماغ و مؤلف تذکره گوید که مسواک کردن بچوب او مهیج جذام است
قدر شربتش تا سه درهم و از عصاره او تا سه اوقیه و بدلش در احتباس اقاقیا
و در اورام حصض و گویند بدلش مطلقا برگ توت است و مضر طحال و مصلحش
مصلح معده و دین و موی بجواهر و مصلحش بنفشه و روغن مورد که آب برگ
تازه یا مطبوخ او را با مثل آن روغن زیتون بجوشانند تا روغن بماند سرد و خشک است

قابض و مقوی اعضا و مانع قبول مواد و جهة التحام زخمها و قروح سر و بثور
و شقاق و سحج و استرخاء مفاصل و سوختگی آتش و تقویه موی و سیاه کردن او
و منع عرق و بخار و قدم و با اسپرم نافع و گویند چون از چوب تازه او انگشتری
ساخته صاحب درد کبد در آن در خنصر موافق کند بالخاصیه تسکین یابد
آس بری مورد بری را گویند درخت او عریض‌تر از بستانی و طرفا و شبیه
بستانی و چوب او صلبتر و رنگ کمتر از ذرعی و ثمرش بغایت سرخ و مستدیر
و از وسط برگ میروید و شاخهای بسیار از یک اصل برمی‌آید و مورد اسفرم
نامند و بلغت تنکابن چه گویند و در زمستان برگ نمیریزد و بسیار قابض
و اشامیدن ثمر و برگ او با شراب مفتت حصاة مثانه و جهة یرقان و در تقطیر
بول و ضعف رطوبی و اسهال و دفع او رادشیره و تقویه معده و جگر و دماغ شربا
و جهة اخراج کرم مفعد حمولا و جهة صرع و رفع رطوبات دماغ و صداع بلغمی
نافعست و ابن ماسویه قوة او را مثل باداورد میداند و بعضی افسنتین
دانسته اند و ابن تلمیذ جهة ضربه و سقطه که بر احشا واقع شود بالخاصیه
مفید دانسته است اسقولوقندریون بیونانی و بمعنی مزیل الطحال است
و این نباتیست بی ساق و بی شکوفه و بی ثمر و منبت او سنگلاخها که سایه باشد
و برگش شبیه برگ بسفایج و طرف اسفل برگ مایل بزردی و طرف اعلی سبز
و مشرف و مزغب و در دوم گرم و در سیم خشک و لطیف و محلل و مفتح و مدر
و جهة تفتیت سنگ گرده و مثانه و یرقان و فواق و صرع و امراض سوداوی نافع
و جهة سپرز شربا و ضمادا و با عسل و چون جهل روز با سکنجبین تناول نمایند
در دفع ورم سپرز گویند مجرب است و تعلیق او مانع حمل و قدر شربتش تا سه
درهم و مضر دلو و ریه و مصلحش صمغ عربی و مضر مثانه و مصلحش عسل و بدلش
پوست بیخ کبر و گویند دو وزن او کماذریون است و گویند مرجان سوخته بدل
او است و صاحب تحفه را اعتقاد انست که اسقولوقندریون بیخ کبر است و تلخ‌ترکیبی

به این معنی اشاره نموده اند اسقولوفندریون سیر صحرائیست هرجه را بوته بی دندانه
و بسیار کوچک و پوست انرجد انشوکا مصری نامند شعر و بونی یونانی عبارت
از سیر تلخ و فایض و لذاع و بوکش بهره و اغبر و کم عرض تر از سیر بستانی و
کلش مایل بسرخی و ساقش در از تر و قسمی را گلش و ساقش سفید در آخر سیم گرم
و خشک و تریاق زهرها و مدر بول و حیض و محلل و جالی و در جمیع افعال قوی
تر از سیر بستانی است و در نوع ثوم خواص مشروح است تکرار باعث تطویل میگردد
و قدر شربتش تا دو درهم و بدلش اسقیل و تخمش بغایت مبهی مرد المزاجست
اسارون بلغت رومانی نیج گیاهیست برگ و ود از و باریک و کج و از ذرده جو
باریکتر و با اندک عطریه و تندی و سفید مایل بزردی و بعضی اغبر مایل بزردی
و منبت او جنگلها و گیاه او منبسط بر روی زمین و برگش شبیه به برگ سنبل
و لبلاب و از آن کوچکتر و مایل باستداره و گلش بنفش و در زیر برگ شبیه
بگل و بیخ و تخمش مثل تخم کاجیره که قرطم عبارت از دست و قسمی از او ساق
بقدر ذرعی و مدور و برگش مثل برگ قطور یون و رقیق و اعلای ساقش شعبه
بعضی بر بالای بعضی و در اطراف شعبها مثل دانه گندم و در جوف آن حبوی
زغبی و تخمش بسطبری خصر و کم کره و خوشبو و خوش طعم و قسمی را برگ مثل
قسم اول و اغبر و صلب و شاخهای او پراکنده و باریک و گلش بزرد مایل بسفیدی
و ثمرش مثل ثمر کبر و در جوف او تخمی مثل تخم غلطی و بر اشجار می پیچد و تخمش ساری
در تخت ارض و بکوه و قوی الرائحه و لذاع و تلخ و این قسم مخصوص است در دفع
سموم و کوبیدن مارها و قسمی را برگ از همه اقسام ریزه تر و شاخهای او منبسط
بر روی زمین و گلش بنفش و بیخش ثوم و سیکره و زرد و قلح و با عطریه و منبت
او کوههای ساده و این قسم ضعیف ترین اقسام اربعه است و مجموع آن در آخر
دوم گرم و خشک و بهترین او قلسطکه از نفر ... وشام خیزد و ملطف
و محلل و مفتح و منقی معده و جگر و سپرز و گرده از اخلاط بارده و با ماء العسل

مسهل

با سدم جلی باشد و ابخره کباراد دو دندانه بزرگ باشد سامی گویند و هر چه بید ندانه و بسیار کوچک م

مسهل تمری بلغم و جهت حصاة و عسر بول و احتباس حیض و درد و رک و مفاصل و عرق
النسا و نقرس نافع خصوصاً که دو ماه در آب انگور بخیسانیده باشند و باید که بازای
هر سه مثقال او آب انگور چهار رطل و نصف باشد و باشربه شیرین که سفید هستی
قوی مبرود و مرطوبت و جهت تسکین دردهای باطنی و استسقا و یرقان سدی
و ورم و رضح جگر و تنقیه آلات بول از رطوبات لزجه و امراض بارده دماغی سوده
جگر و صلابت سپرز و اکتحال او جهت امراض طبقه قرنیه و در آن جهت گویند نیش
عقرب و ضماد او با شیر تازه بر پیخ بران و پشت زهار جهت نعوظ بسیار مقوی حیض
دیه و مصلحش مویز و قدر شربتش از یک مثقال تا سه مثقال و بدلش وج مثل وزن
او با زنجبیل است با نصف او خولنجان و نصف او وج و حکمای هند را اعتقاد
آنست که جهت قبل از آبله نیم درهم او را با شیر بوریج بنوشند ابله بسیار کم بیرون آید
و مجرب میدانند اسد العدس گیاهیست شبیه بگیاه عدس و نوعی از طراثیث و اثه
اند برگش مزغب و با لزوجت و گلش سفید و زرد شبیه بگل لبلاب و بسیار از آن
کوچکتر و ساقش مثل دنبه ای باریک اغبر مایل بسرخی و بیخش مثل کنر و بسیار تلخ
بزرگیاهی که در حوالی او بهم رسد می خشکد و فاسد میسازد و لهذا هالوک نامیده اند
در سیم خشک و با قوه بارده و در دوم گرم و محلل بلغم و سودای غیر محترق و ملین
بول و مفتت حصاة و با سکنجبین جهت یرقان و با آب کوفش جهت حصاة و طلای او با سرکه
جهت نمله و منع زیاده شدن او و مؤثر و جون با سرکه مدام مستخورند آن گیاه
و خام و باعث لاغری بدن فربه میشود و اصلا مضرتی نمیرساند و جون با گوشت
طبخ نمایند گوشت را زود مهرا میسازد و کوبیده مکرب و مغثی است و مصلحش
بنفشه و قدر شربتش تا پنج درهم و بدلش افتیمون و در دهن المثل او صعتر و ربع
او سند روس اسفاناج بفارسی اسفناج نامند و بیونانی سوماخوس گویند
قبری او دوا بقالی مانند بستانیست و بستانی او معروف و در آخر اول سرد و تر و گویند
معتدلست ملین طبع و با قوت جالیه و رادعه و سریع الهضم تر و کم نفع تر از سایر بقول

برونه

اسفاج

وجهة جمیع امراض سینه و التهاب و تشنگی و تبهای حاره و درشتی و سل و عصاره
او با شکر جهة یرقان و حصاة و عسر بول و پخته او جهة درد سر و گرم و لذع اخلاط
مراری و خام او جهة درد دلو ولهاة و پخته او با باقلا جهة نزلات حاره مجرب
و ضماد پخته او جهة درد مفاصل حاره و اورام و احتباس بول که از حرارة باشد
و ضماد خام او جهة ورم قلغمونی و کوبیده پخته او جهة انفجار دمل و طلای مطبوخ او با
سفیداب جهة شری مفید و مضر باه و المراق و مصدع المثانة و مصلحش خشخاش او
با روغن بادام و دارچینی و آب کامه و قدر شربتش از عصاره او تا ده مثقال و بدلش
خرفه و قطفه و تخمش جهة وجع الفواد و درد احشا و تبهای حاره و تشنیه او جهة
تب دق با سل مجرب و ضماد پخته او جهة وجع اورام حاره و تلیین اورام صلبه
بسیار موثر و مضر سپرز و مصلحش کل مختوم و قدر شربتش دو درم است اسنبوه
بلغة فارسی اسم ثمر درختی بو مندی نارنج و ترنج و لیموست که با شکر بکوبند
کنند و بعربی نبوع نامند و در افعال ضعیف تر از ترنج و قوی تر از لیمو و مقاوم
سموم و مضر سینه است اسطیلیقوس اطراطیقوس است اسرنج سرنج است اسرب
رصاص اسود است اسفیت معرب از اسپیت و آن صند قوقای بولیت اسفوتوس
لغة فارسی و آن بزر قطونا است اسفند سفید بفارسی اسم خردل ابیض است اسد الارض
اشخیص است و مرباتا نیز بدین اسم نامند اسفنج اشراس است اسفال اسقلالسقرا
اسقلبنس اسقولوقندریون است اسمالادون بیونانی سوسن بولیت اسفنط
خمر است اسقیرا قثاء الحمار است اسفراج اسم اندلسی هلیون است اسطروس
حجر البشف است اسقلباطیقوس حلتانا است آسنا بربانی اس است اسرمغ
بفارسی شاه اسفرم است اسیلوس بیونانی سلیخا است اسطربلی بیونانی سنگ
مر است اسطفلس ابرطم قفر الیهود است استوخذ ذنیج سرخ است اسود سالخ
مار سیاه است اسقودیون بیونانی حب الحدید است اسطاقا لیس بیونانی
جزر است و بلغة روم اسطفلین و بلغة شام اسطون نامند اشق و اوشق بترکی

اسقولوس
بدل

اسم فلفل است اسقوالس بیونانی بردانی است اسیلی بلغة تنکابن اسم جوی است
اسناک بلغة تنکابن حماض است اسطام نوعی از حدید است که فولاد باشد
اسنة البنانیه شبیه است اسحاره بلغة اهل بیت المقدس توذری است
اسقیقون نجفر سوخته است اسماروا اسفرم اس بری است اسپندان
ایتاطون است اسقلیناس بیونانی قنابری است اسطافوس بیونانی زبیب
اسطافواغریا زبیب الجبل است اسکن بهندی اسم بهمن ابیض است اسبوک
به هندی اسم اکلیل الملک است اسبوره و اسبغول بفارسی بزر قطونا است
اسپند بفارسی حرمل است اسفاناج دوعی قطف است اسبوک بفارسی زرنباست
استخوان خرما بفارسی اسم نوی التمر است اسکنو بلغة تنکابن سعد است
و کوههای بیشه گیاهی را نیز بدین اسم نامند و آن مدور و سیاه لذیذ و
شیرین بقدر نخودی میباشد و بر کش بادیکتر از برگ کراث و زیاده بر سه
عدد نمیباشد و بی ثمر و گل و در کنار رودهای صحرا و آبهای روید اسیتی

التین
مرغ الدفع

اسم فارسی بغل است اشق معرب از اشنه فارسی است و آن صمغ است
مایل بزردی نبات او شجری کوچک و ساقش باریک و مزغب مایل بسفیدی
و کلش ما بین سفید و از رق و منابت او بلاد سرد سیر و گویند صمغ نبات اشتر
غاز است و در دوم گرم و در آخر اول خشک محلل و ملطف و جاذب از عمق بدن
و جالی و مفتح سده جگر و سپرز و افواه عروق و مسهل بلغم غلیظ و زرداب و
مفتت حصاة و مخرج جنین و کشنده کرم روده با قوة مجففه و مدر فضلات
حتی خون و با سرکه آشامیدن جهة سپرز و ماء الشعیر جهة ربو و عسر نفس
انتصابی و با عسل جهة صرع و تنقیه رطوبات سینه و عسر بول و دفع ضرر
ادویه مسهله و درد تهیگاه و درد کمر و عرق النسا و تحلیل ریاح و فالج
و خدر و ضماد او جهة تلیین صلابات و مفاصل و با سرکه جهة ورم حکه بیری
و ریاح احشا و نقرس و کلف و خنازیر مجرب و ریاح انثیین و او رام بلغمی

وبا نطرون و روغن حنا جهة اعیاء و امتلاء و مواد بارده و اکتحال او جهة بیاض
و رمد و جرب و شعیره و رطوبة چشم و مرهم او جهة بدن گوشت زیاده
و بالیدن گوشت تازه و غرغره او با آب جهة تحلیل رطوبات و بلغم دماغی
و خلط سوداوی و بلغمی نافع و مضر معده و گرده و مصلح او انیسون و ثانی
و قدر شربتش از نیم مثقال تا یک مثقال است و بدلش سکبینج است با جاوشیر
با موم **اشترغاز** معرب از اشترخار فارسیست نبات او شبیه بباد آورد
و گلش زرد و سفید و خارهای او دراز و دانهای او کوچکتر از دانه بادآورد و بیخ
او شبیه به بیخ انجدان و بد بو و بدطعم و تند و با تلخی و مستعمل بیخ او است
و گیاه تازه او را مثل کاهو در موصل و مصر میخورند و گویند بیخ انجدان
خراسانی است در سیم گرم و خشک و بهترین او سرکه پرورده است مفتح سده
و مدر بول و با قوة تریاقیه و مسخن معده و مشهی و هاضم و یکمثقال از جرم او
جهة تب ربع که از ماده بلغمی باشد نافع و طلاء او با سرکه جهة اورام بارده
و تسکین دردها و سرکه او در قوة مثل سرکه عنصل و در افعال بهتر از جرم او
و قدر شربتش از سرکه او تا پنج مثقال و از جرم او تا دو مثقال درهم و مضر گرده
و منقی و مصلحش شربت غوره و ریباس و بدلش انجدان و عرق او جهة گرده
و جگر و سینه نافع و قدر شربتش تا سه اوقیه است **اشنه** لغة عربیست
و بفارسی دواله نامند و آن چیزیست شبیه بریسمانها باریک بهم پیچیده
و بر شاخهای درخت صنوبر و بلوط و سایر نباتات متکون میشود و بهترین
او سفید و خوشبو و تازه و بدترین سیاه اوست در اول گرم و خشک
و آنچه از درخت بلوط بهم رسد سرد و مجموع آن با قوة قابضه و محلل و ملین
و مفتح سده رحم و مدر حیض و منوم قوی خصوصا با شراب و مقوی باه و فرج
و مقوی معده و دل و جگر و جهة دفع غثیان و خفقان و تهیج و حفظ روح حیوانی
و ازاله اعیاء و سنگ مثانه و نشستن در طبخ او جهة تسکین دردها و ضماد

سحیق او با آب جهة تقویه اعضاء ضعیفه مثل بنا گوش و کنج ران و زیر بغل و ما بین
کتفین و رفع الم آنها و جهة تلیین صلابات و ردع اورام و تقویه جگر و نفع
بد بوی زیر بغل و با سرکه جهة سینه نافع و بغایت منوم اطفال و اکتحال او
جهة تقویه چشم و تنقیه الحجام از درخت بلوط باشد جهة حرارت و حمره
چشم مفید و مضر امعا و مصلحش انیسون و قدر شربتش تا سه درهم و بدلش
قردمانا بوزن آن و مجوز او جهة اختناق رحم موثر است **اشخیص** لغت عربیست
سفید و سیاه می باشد بری نوع سفید او سفید و مجبا ماکول گاه هست
سرخ و ازرق نیز میباشد و بدستور صحرایی و کوهی میباشد مجموع او برگ
شبیه ببرگ کنگر و بی ساق و گلش سفید و در میان برگش خاری شبیه
بخار کنگر و گلش بنفش و تخمش شبیه بقرطم صمغ او را مثل مصطکی زنان
استعمال مینمایند و عرش مثل شلغم و نوع سیاه او را برگ از قسم اول نرم تر
و ریزه تر و تازه اش سرخ و خشکش سیاه و ساقش بقدر شبری و سرخ و قبه
و گلش خاردار و نقطه دار و تخمش سطبر و سیاه و گاه هست سوراخها داشته
باشد اندرون او سرخ و لاذع زبان و مستعمل از او بیخ اوست و هر گیاهی
که حوالی او روید فاسد میسازد و جماعت صاحب اختیار است در کمال ظهور
حد تصریح نموده که نوعی از ماذریون است و ماذریون از یتوعات است
بخلاف اشخیص و اختلاف در مفصل بهر ملک از متون کتب ظاهر است سفید او
در دوم گرم و خشک و با قوة تریاقیه و مدر حیض و قی او با شراب قابض طبع و با
طبخ فوذنج جبلی جهة اخراج حب القرع یکمثقال او جهة دفع جنون و صرع طبیخ
او جهة عسر بول و کشندن هوام نافع و مسهل زرداب و صمغ او با شیره مقوی احشا
و محلل دم باطنی و طلاء او با سرکه جهة تحلیل اورام ظاهری بارده و قدر شربتش
تا پنج درهم و مصدع و مصلحش شکر است و سیاه او در آخر سیم گرم و خشک
و دو مثقال او کشنده و محرق و تند و در مشروبات غیر مستعمل و طلاء او جهة

جهت جرب و قوبا و بهق و با روغن ها جهت تحلیل مواد بارده و ضماد آن بودن
مفتت قوی و بجراحات متآکله منقی آن و نطول مطبوخ او باسرکه و گوگرد
و قفر الیهود جهت قطع ثآلیل مؤثر و خاکستر بیخ هر دو نوع را جهت قلاع مجرب
دانسته اند **اشنان** گیاهیست بی برگ و شاخهای آن ریزه و شبیه بگز و بهم
خشک شده و گازران بآن جامه شویند و سفید او را خرو العصافیر گویند
او را غاسول نامند و آن غیر ابوقانس است و مؤلف تذکره اشتباه در آن کرده
در سیم گرم و در آخر دوم خشک و جالی و محرق و منقی و مفتح و مدر قوی و سه
درهم او سبقا و مسهل زرداب و بلغم و یک درهم و نیم درهم مدر بول و ده
درهم او کشنده و بخور ده درهم او مسقط جنین زنده و مرده و طلاء او جهت بردن
گوشت زیاد زخمها و سنون او جهت جلاء دندان و مداومت با او مفسد
دندان و مصلحش مغز تخم کدو و روغن بنفشه و مضمضه [illegible] و مصلحش عسل است
اشراس بفارسی سریش نامند و آن بیخ نبات غیر بیخ ختمی جسانف خنثی کوتاه
و کوچک و گلش سفید است و سریش را ساقی بلند تر و عریض تر و برگ قوی تر
و گلش سفید مایل بسرخی و ثمرش مستدیر و تند طعم می باشد و با عفوصت
در اول گرم و خشک و محرق او در دوم گرم و در سیم خشک و ضماد او جهت جبر
کسر و فتق و قیله و دمل و قروح خبیثه و ورم خصیه و گوشتی عضل و عصب با سرکه
و با روغن گل جهت جرب و حکه و تلیین صلابات و با ادویه جهت سعفه و داء الثعلب
و اشامیدن او جهت درد پهلو و سرفه و یرقان و صفراء سوخته و سحج و خشونت حلق
محرق او مدر بول و حیض و محلل ورم بلغمی و با سرکه دافع داء الثعلب و بهق
سفید است و تخمش جالی و قاطع اخلاط غلیظه و گرم تر از اصل آن و جهت نفث
و باماء العسل جهت تنقیه حجاب نافع و مورث سدد و مصلحش سکنجبین و مری
معده و مصلحش گلقند و قدر شربتش تا پنج درهم و از محرق او تا یک مثقال و از تخمش
دو درهم و بدلش در اکثر افعال غیر التصاق است و گویند مغاث باگوشت

اشیوان

اشپلن اسم یونانی خصی الکلب است و مؤلف تذکره ظاهرا غافل شده مکرر
ذکر نموده است **اشموسا** نوعی از مرو که بوتر از اقسام اوست **اشقاقل** شقا
قل است **اشنان داود** اسم فارسی زوفای خشک است **اشتلابوس** دار
شیشعان است **اشغون** اسم ترکی ریباس است **اشباغامینا** در ماصینا
انشاء الله تعالی مذکور میشود **اشتیوان** بلغت مصری بسفایج است **اشتر
کیاه** اسم فارسی سکنجبین است **اشکانی** بلغت تنکابن و طبرستان بقله یمانی
است **اشبیل** بلغت گیلانی نوعی از بطارخ است **حرف الصاد** **اصابع
فرعون** سنگیست بقدر انگشت شبیه به [illegible] و مدور و مجوف و با اندک پهنی
از یمن خیزد دو قسمی از او با رطوبت سیاه لون و آن در افعال قایم مقام موميائیست
و بهترین او مخطط سبک و دو شکل است در سیم گرم و خشک و قاطع نزف
الدم و محلل اورام بارده و چون با خون جراحت سرشته ضماد نمایند جهت
التیام عدیل ندارد **اصابع صفر** بیخیست بقدر کف دست اطفال و بشکل
پنج انگشت و پر از رطوبت و چون خشک شود رنگش املو از زردی و سفیدی
میگردد و با اندک حلاوة و منبت او ریگزار و نزدیک انهار و برگش شبیه
به برگ کندنا و ساقش باریک و از بن تا سر برگ و گلش بنفش و قسمی دیگر بیخست
شبیه بناخن پلنگ و نزد بعضی گرم تر و تند تر است و مؤلف تذکره گوید که آن
غیر کف مریم و کف عایشه است و به نهج دیگر وصف نموده در دوم گرم و خشک
و بغایت محلل فضول غلیظه و منقی اعضاء عصبانی و تریاق سموم هوام جهت جنون
و امراض سوداوی و بلغمی و تقویه منابت اعصاب و ضماد او جهت تحلیل صلابات
و نحو او جهت گریزانیدن موش و سام ابرص نافع و قسم آخر مسقط جنین و مضر
آلات بول و مصلحش تخم مورد و بلوط و قدر شربتش تا دو مثقال و بدلش یکوزن
نیم درهم از جنتان و دو ثلث آن سعد است **اصابع هرمس** شکوفه سورنجان است
و در سورنجان موصوف **اصل الفلفل** فلفلمویه است **اصل القلت** بفارسی بیخ

اشتیوان

حرف الصاد

اشترکیاه اسم فارسی سکنجبین است

بشبه

ضجو نامند و آن بیخ ماش هندیست گرم و خشک و مسکن و محلل و جهت معده بارده و درد مفاصل و امثال آن شربا و ضمادا نافع و محرق خون و مورث سده و مشوش حواس و مصلحش روغن و شیر خیسانیدن و قدر شربتش یک دانک
اصابع المصوص مؤلف مخزن گوید که ابو ریحان وصف نبات او نکرده است و گفته که آن دوائیست هندی و تخمش مستعمل بلاد ما و شبیه است بشلتوک و چون در دهان ساعتی نگاه دارند پوست او شق شده مغزی از او ظاهر میگردد مثل بنبه و محرک باه بسیار موثر است اصول الابعة عبارتست از بیخ کبر و بیخ انیانه و بیخ کرفس و بیخ کاسنی اصابع الغذائی نوعی از انگور طویل القد است اصابع الفتات فرنجمشک است اصابع الملک اکلیل الملک است اصل الاقحوان الخراسانی آشترغاز است اصل السوس در سوس موصوف است اصل السوس الیض در سوس مذکور میشود اصل السوس الاسمانجونی ابرسا است اصل الزراسن نوعی از قلجوقش است و بترکی اندزه گویند اصف بیخ کبر است اصطرك میعه یابسه است اصل المرجان بسد است اصل النیلوفر الهندی بیخ او سپید است اصطفح میعه سائله است اصل القرطینا اذنبواست اصل اللفاح البری یبروح الصنم است
اصمط رتناست و او را قدف هندی گویند حرف الضاد اضراس الطب بنفایج است اضراس العجوز خنک است حرف الطاء اطریقوس یونانی بمعنی شبیه الکواکب است و بعربی حالبی نامند و آن نباتیست ساقش که تا ذرعی و صلب و خشن و بر اطراف کلی شبیه بدبابوبح و بعضی از آن مایل به بنفش و در دور آن برگها و مجموع کل و برگها شبیه بکواکب و برگهای ساق او باریک و در دازومرغی و تخمش اغبر و تلخ و در دویم گرم و خشک و با قوة مبرده و قابض و محلل و مجفف و ضماد برگ او جهت ورم حار چشم و برآمدگی حدقه و تسکین درد آن و طلاء او جهت تسکین درد مفاصل حار لیسن و کنج ران و ورم او بغایت موثر و آشامیدن او جهت خناق و صرع اطفال نافع و قدر شربتش تا ده درم است اطریه بفارسی آش آرد و رشته نامند از اغذیه معروفه است

و ماهیچه و رشته قطایف و بقراق شامل است انچه از آرد گندم و روغن بادام و اسفناج و خرفه و امثال آن ترتیب دهند بفارسی اوماج نامند جهت سرفه و نفث الدم و خشونت حلق و سینه و قرحه امعاء و مثانه نافع و مرخی معده بارده است و انچه با کشک و ماست و ترشیها استعمال نمایند بطی الهضم و مسدد و موافق ابدان قویه و مولد بلغم غلیظ و مصلحش سبوس و ادویه حاره است و انچه از آرد جو ترتیب دهند جهت سل و تبهای حاره و بانرشی جهت اخلاط مراری و تسکین حدت خون و انچه با گوشت بلسفد کثیر الغذا و مرطب بدن و مسمن و باشیرینی کثیر الغذا و مولد خلط غلیظ است و قطاف و قطایف که بفارسی رشته ختایی گویند بدون طبخ با آب مستعمل است انچه از آرد برنج ترتیب دهند سریع الهضم تر از انچه با آرد گندم و نشاسته سازند و قابض تر و مسکن تر است و از گندم کثیر الغذا تر از نشاسته به دوائیه اقرابت
اطباء الکلب سپستانست اطماط و اطموط و اطیوط اسم بربری رتمااست و فلدانین نامند اطروغا اسم سریانی اتوج است اطرحنا اسم سریانی بادنجویه است اطریون عصاره قثاء الحمار است اطیطون اسقیل است
اطریقون خنک است اطیسا قیصوم است اطاه یونانی درختی غریب است حرف الظاء اظفار الطیب بفارسی ناخن بویان گویند و ناخن خرس و ناخن بویا نامند و آن جسم صلبی است صدفی شبیه بناخن مدور و خشبو و سفید مایل بسرخی و از سواحل بحر هند خیزد و از اقسام حلزون است و بعضی از او وسیع و با تقعیر و بعضی سفید و بزرگ و با دسومة و کم بو و قسمی بزرگ تر از او و لوکوچک تر از آن و سیاه و ناخن دیو گویند و بهترین آن قسم اول هندیست و اقسام او را چون بسوزانند بوی جند از آن ظاهر میشود در دوم گرم و خشک و مدر فضلات و خون و ملطف اخلاط غلیظه و جهت اختناق رحم و صرع و خفقان رطوبی و معده و درد باره جگر و رحم و اخراج خون منعقد در گرده و جمیع امراض بارده رحم

ومجرب او جهت صرع و سکته و نزلات و غشی و اختناق و احتباس حیض نافع و مصدع
و مصلحش سکنجبین و مورث سحج و مصلحش کلا یمنی و قدر شربتش از یک درهم تا سه
سه درهم و بدلش قصب الذریره است اظفار الجن نباتیست بی برگ و یکی شبیه
بشاخ چیده و اغبر مایل بسیاهی در اول گرم و خشک و جهت یرقان سیاه و سرفه
یابس بالخاصیه جهت دفع مجرب نافع و طلاء او که با سرکه پخته باشند جهت تحلیل
اورام مفید و مضر دماغ و مصلحش عناب و شربتش تا سه مثقال است حرف
العین اعین اسراطین گویند اثلق است و گویند شنگبو تر است اعیون حلبه است
اعلوبطس بعبرانی طلق است حرف الغین اغریوس قثاء الحمار است اغیس
بیونانی بمعنی طاهر است و اسم اثلق اغاقوجی اسم یونانی عود الخور است اغرلیون
یونانی حنظل است اغیراطون بیونانی حلفا است اغشی بلغة جهار و منی
اسم نوشادر است اغرسطس بیونانی شکل است اغلیفس بیونانی دو سر است
اغیوس بیونانی جعد دوی است اغریا بیونانی بمعنی ارض است اغلیقی اسم یونانی
سنجخ است اغبیر عبارتست از شیخ و نباتست و تو نبات کوهی که با یکدیگر بسته
باشند اغلان اشی اسم ترنجبین است حرف الفا افقطس اسم یونانی و بمعنی
محلل است و آن نباتیست که تو از ذرعی و ساقش باریک و گلش مایل بسفیدی و
برگش عریض و بوشاخ و مزغب و تخمش بزرگتر از تخم شلغم و در غلافی شبیه بغلاف
تخم توب و بیخش بیخ ریشه و نرم و باعطریه و بوی گیاهش شبیه ببوی ترنج و
منبت او ساحل بحار و مرابها و جای که جو و عدس کشته باشند و در مصر و ساحل
دریای شام بسیار است و در صعید مصر او را شلجم نامند و در دوم گرم و خشک
و با اندک حرارت برگش و سایر اجزاء او جهت سده جگر و سپرز و تحلیل اخلاط غلیظه
و اعیا و صلابات و درد پا و نفخ سپرز و احشا و ضماد پخته او جمیع سموم قتاله
نافع و یا بدسه روز با شراب شبی بن استعمال نمایند و قدر شربتش تا دو مثقال
و از تخمش تا مثقال و عصاره بیخش در منافع قوی تر و بعد از فصل بهار در بیخ

و طوبتی نیم مانند که عصاره توان گرفت و روغن او در آثار بمثل اوست و نیت
الشلجم نامند افیقون بیونانی نباتیست شبیه بافقطس مکرر در بوده و دیدن گیاه
میوه بغایت سرد و مخدر و در اطلیه از دعه مستعمل و شرب او جایز نیست
افیمیدون بیونانی اسم نباتیست مابین شجر و گیاه و مختصر در ساق و برگش
زیاده بر دو از ده عدد و غیر شود بی گل و بی تخم و ریشهای او باریک و سیاه و
ثقیل الرایحه و بطعم سرد و تر و ضمادش مانع بزرگ شدن پستان خصوص
با روغن زیتون نارس و آشامیدن او مانع تولد ز و مردم و قدر شربتش
از برگ و بیخ او جهت قطع تولد سه مثقال است که با شراب بنوشند افعی اسم
عبرانی مار است و بعربی حیه و اقسام او و اساسی می باشد و بزرگ و کوچک
و سیاه و مایل بزردی و مایل بسرخی و مایل بنیلی و ابلق و غیر آن یافت میشود
و بهترین او ماده اشقر مایل بسرخیست و ماده را چهار دندان میباشد و
نر را دو دندان و باید جوان باشد و علامت جوانی سرعت حرکت و همیشه سر را
بلند داشتن است و باید چشمش مایل بسرخی و سرش عریض [illegible] صلب
و مایل بباریکی بوده از آب و عمارات و جنگل و شوره زار دور باشد و در آخر
بهار صید شود و بعد از صید بی امتداد زمان قطع کنند و طریق آنست که سر را با
دنباله باهم بسته بقدر چهار انگشت از سر و دنباله بیک ضرب قطع کنند
و هرچه که خون و بعد از قطع سر و دنباله حرکت باشد استعمال نباید کرد و پس
از قطع باید پوست او را و جوف او را انداخت و بعد از آن استعمال نمود بغایت
حار و حابس و مجفف و محلل است چون با آب و شبت و روغن زیتون طبخ نماید
و با گندنا تناول نمایند مواد غلیظه را باطن بجلد دفع کرده تحلیل میدهد
و در مجذوم این معنی بتجربه رسیده است و از خوردن بسیار او بدن
متقرح شده مثل فلوس ماهی پوست می ریزد و کرم او اخلاط متعفنه را استحاله و تحلیل
و کثیف را به قشر جلد دفع میکند و خوردن او جهت سمومات مشروبه و ملدوغه

وضعف بصر و درد عصب و برص و منع زیادتی ختانیر و حفظ جوانی و تقویه
قوتهای حیوانی و حواس و طول عمر موثر است هرگاه هر سال یکبار تناول نمایند
و ضماد گوشت خام او جهت دفع سمیت افعی گزنده و اقسام مار بغایت نافع و جهت
داء الثعلب و داء الحیه و تحلیل خنازیر و اوجاع مزمنه بارده نافع و اکثار آن
محرق اخلاط و مصدع و مصلحش شیر و رب میوها است و چون هفت عدد
عدد افعی را با سلیمانی پنج سیر ارغوانی خفه کرده با نای هریک کوهی بزنند بستنی
اند ... نوابر کردن صاحب خناق جهت دفع علت بالخاصیه مجرب دانسته اند
و نمک افعی که جوف او را پر کرده باشند در افعال ضعیف تر از گوشت او است
و قرص افعی در افعال قریب باو و طریق ساختن او آنکه بعد از اخراج جلد و پی
چند بار با آب بشویند و خشک کرده در دیگ سفال با آس قلیل در آب بقدر
یکم آورا بجوشانند و اندکی شبت و اندکی نمک چندان بجوشانند که مهرا گردد
پس گوشت او را از استخوان جدا ساخته در هاون سنگ بکوبند و بقدر ربع
او یا مثل او نان خشک میده یا کعینه اضافه نموده با مرق گوشت او خمیر کرده
قرصهای تنک بوزن یک مثقال بسازند و با اندکی روغن بلسان تدهین کنند
تا متکرج نشود و قدر نان اگر ربع او باشد بهتر است و نخودی که در حین پختن
با یک گوشت او با او بجوشانند در افعال قریب بقرص است **افیوس** یونانی
اسم نباتیست مابین شجر و گیاه و ساقش مزغب و شاخهای او باریک و اوراقش
عدد زیاده میشود و برگش شبیه ببرگ سداب و بسیار سبز و ثمرش مثل
خیار کوچک صنوبری شکل و سیاه و گلش زرد و صدفی و تخمش بقدر امرودی
و بعد از رطوبت و چون خشک شود باطن او سفید و ظاهرش سیاه میباشد در دوم
گرم و خشک و لذاع و انشا مید ن اعالی او قی و اسافل آن مسهل و مجموع او ملین
و مسهل بلغم و قدر شربتش سه قیراط و از رطوبت او یک قیراط است و مؤلف
تذکره گوید که رطوبت در ثمر او است و جهت تحلیل صلابات و جلاء بیاض چشم

نافع است **افیمون** یونانی و بمعنی دواء الجنون است و آن نباتیست بسیار
سرخ و فروع او مثل خیاطه و برگهای بسیار ریزه و گلش سرخ تیره و تخمش از
خردل ریزه تر و سرخ مایل بزردی و بر نباتات و اشیای که نزدیک باو باشد
میتند و تخمش شبیه بزردک و نصاری گویند که در حوالی او چیزی غیر ...
و طعمش تلخ و با اندک تندی و گلش نرخته دانه می بندد در سیم گرم و در
دوم خشک و محلل و ملطف و مسهل سودا و بلغم و جهت تنقیه امراض دماغی و کرم
معده و سرطان و جنون و مالیخولیا نافع و بالخاصیه جهت امراض سوداوی و
تنقیه سودا بیعدیل و چون یکهفته ده درهم او را با نصف رطل
شیر تازه خیسانیده و پانزده مثقال سکنجبین بنوشند جهت دفع خفقان و توحش
و مالیخولیا و تشنج مجرب و چون ده درهم تخم او را بلته بسته در دو ثلث رطل
شراب یکشب خیسانیده روز دیگر افشرده صاف او را با یک اوقیه شربت بنفشه
و شربت گل و روغن بادام شیرین بنوشند اسهال مره سودا در نهایت قوة کند
بدون مضرتی و باعث ضعف نمیشود و مؤلف تذکره ثلث رطل یا ثلثین رطل
دانسته و قدح به مؤلف ملا نیسع نموده و او را اعتقاد آنست که یک رطل یا دو رطل
سی رطل تا چهل روز باید خیسانید و مطبوخ او با موبزج مالیخولیا که از مدا و
شراب بهم رسیده باشد نافع خصوصا که با بنفشه و اصل السوس و بادرنجبویه
و گل گاوزبان بلند و چون ضعیف الترکیب است زیاده از یک دو جوش
نباید داد و مضر بمحرورین صفراوی و حاد المزاج و معورت غثی و مصلحش بنفشه و کثیرا
و موافق بی ایشان گویند مضر بریه است و مصلحش صمغ و کتیرا و قدر شربتش تا
سه مثقال و در مطبوخات تا ده درهم و بدلش لاجورد و حجر ارمنی است
یا یک وزن نیم او حاشا یا مثل او حاشا و دو دانگ او تربد و تخم او را نرم کوبید
افسنتین بلغت یونانی اسم نباتیست مابین شجر و گیاه شبیه ببابونه گاو چشم
برگش مثل بابونه و از آن ریزه تر و تخمش شبیه بانیسون و با تلخی و قبض و بوی او

عطریه ثقیل و قسمی را بولا مثل برلك زردك و سفید و كلش زند دیاوراق سفید
و در مصر بسینا نامند و بهترین اقسام اوست و بهترین او رومی طرسوسی
و سوری است که با حرافه و تلخی و قبض باشد و در اول دوم گرم و در آخر آن
خشك و مفتح و ملطف و مشهی و مسهل صفرا و سایر اخلاط معده و منقی عروق
و سینه و شش و مقوی بدن و جگر و معده سرد و مدر بول و حیض و عرق و شیر
و کشنده اقسام کرم و تریاق سموم مشروبه و ملدوغه و محلل ریاح و جهة یرقان
و دمعه و سکنه و تپهای عفنی مزمن و ما الصفر و طحال و با نادرین جهة درد معده
و با افسنتین جهة تنقیه سودا نافع و چون چند روز از آب طبیخ او هر روز بیست
مثقال بنوشند جهة دفع سقوط اشتها که از رطوبة باشد مجرب و در دو درهم
او جهة گزیدن عقرب عجیب النفع و با شراب جهة سموم شوکران و با سرکه جهة
فطر نافع و جهة بواسیر و شقاق مقعد و اخراج اخلاط حاره که به سبب ادویه
مشروبه در معده بهم رسیده باشند بسیار قوی و قطور او با زهره گاو و روغن
بادام تلخ جهة امراض گوش و گری قدیم مجرب و فرزجه او با عسل مدر حیض و حمول
او با موم جهة حب القرع و ضماد او با آب جهة شری و بخلاط مطبوخ او در شراب جهة
درد گوش و طلاء مطبوخ آن در سنجبین جهة درد چشم و با عسل جهة دفع اثر بنفشی
تحت ملتحم چشم و درد سر و جهة مفاصل حاره و [illegible] او با موم و روغن گل
جهة درد شکم و درد جگر و درد معده کهنه مجرب است و محلل صلابات
و جهة داء الثعلب و داء الحیه و بواسیر و صلابة رحم و ورم سپرز ضماد ا
نافع و اکتحال او جهة دمعه و غشاوه و استرخاء جفن و کذا [illegible] او در [illegible]
متاع مانع گرم زدن [illegible] او با مرکب [illegible] اذ [illegible] که بان
مرکب کتابت کرده باشند و طلاء او با روغن زیتون بر بدن مانع [illegible]
درد او جهة گزیدن هوام و با شستن آب طبیخ او کشنده کیک و مصدع
مخفف دماغ و مصلحش انیسون و در دیگر و شربت او و قدر شربتش یک مثقال

افتیمون

تا دو مثقال و در مطبوخ از پنج درهم تا ده درهم و بدلش جهة معده وزن نیم
اسارون و نصف او هلیله زرد و جهة جگر عصاره غافث و جعده و قیصوم
نیم بدل او میشود و عصاره افسنتین که آب او را در آفتاب خشک کنند در
افعال قوی و مفتح سده جگر و جهة تپهای کهنه و مرکبه و تقویه معده و تنقیه
آن از اخلاط مرتیه و استسقا و نیکو کردن رنگ رخساره و اصلاح فساد مزاج
نافع و مورث کرب و صداع و مصلحش ربوند و شربتش تا یک درهم و بدلش سه
وزن او افسنتین است با غافث با فقاح و شراب او مقوی معده و مدر
حیض و بول و جهة امراض جگر و سپرز و درد و تفتیح سده و برانگیختن اشتها
و تقویه هضم و ازاله کرم و نفخ باطنی و دفع کرم معکه و سموم حیوانی و مشروبه
نافع است و مانع و باو حدوث امراض و طریق آنست که نود مثقال افسنتین
را در شش هزار مثقال آب انگور چندان بجوشانند تا ثلث رسد پس سه ماه
گذاشته بعد از آن صاف نمایند و اگر سی مثقال را با پانزده دارچینی و پانزده
مثقال الجمل الطیب و پانزده مثقال سلیخه نیم کوب کرده در ده هزار و هشتصد مثقال
شراب مخلوط نموده سر ظرف را محکم ساخته بعد از دو ماه صاف کنند پسندیده است
و روغن افسنتین که در هر چهار رطل روغن زیتون یا روغن کنجد یک رطل گل افسنتین
کرده چهل روز در آفتاب بگذارند جهة برودت ظاهر و باطن بدن و آشامیدن
پنج درهم او جهة رفع یرقان و سده جگر و سده سپرز خصوصاً با سکنجبین عسلی
و جهة تقویه معده و دفع احتباس حیض و [illegible] فطر و اخراج کرم معده
و خوردن او قبل از شرب مانع مستی و بعد از آن دافع خمار و قطور او جهة کرم گوش
کرم گوش و بیاض آن و طلاء او جهة درد چشم و با [illegible] جهة تقویه معده و درد دان
نافع است **افیون** اسم یونانی بمعنی مسبت است و بفارسی تریاك و بعربی لبن
الخشخاش نامند و گویند مراد از شیر [illegible] خشخاش سیاه است نه سفید
و بهترین او مایل بسفیدی و صافی است که در آب زود حل شود و از آتش زود مشتعل

مثقال ۹

سنبله

زباک

کوید و در آفتاب بگدازند و قوی الرایحه باشد و بهترین اقسام سرد و خشک و از خشخاش
سفید در سیم و مخدر و منوم و مسکن دردها و قابض و مانع نفث اخلاط و محلل
روح حیوانی و جهت اسهال و سحج و قرحه امعا و سرفه و ضیق النفس و رمد و نوازل و صداع
که از حرارت باشد بالطبع نافع و اگر از مواد بارده باشد بسبب تخدیر مضر و
ضماد او جهت درد سر و تخفیف درد و ورمهای حار نافع و بدرقه تخم خرفه و زعفران
جهت حمره و با شیر دختران و زعفران جهت نقرس حار و رمد و فتیله او با امثال
و زعفران بالسویه جهت زحیر مجرب و قطور او با روغن بادام و مرو زعفران
جهت درد گوش و با موم روغن جهت جرب و حکه نافع و در معاجین و ادویه
مرکبه حافظ قوت آن و مسقط اشتها و قوت باه بشرط مداومت و مضر ریه و مصلحش
جند و فلفل و فرفیون و دارچینی و قدر شربتش یک حبه تا چهار قیراط و زیاده
از یک دانگ ممنوع و ورود در هم او کشنده و بدلش سه مثل او بزر البنج و یکوزن
بیخ لفاح و در اختیارات طباشیر و کافور دو گفته‌اند که افلنجه تخمیست شبیه بحب الاس
تند بو شبیه ببوی سیب و با عطریت و بغایت سرخ و طعمش تلخ و نباتش بقدر
ذرعی و برگش مثل برگ بادام و گلش سفید و غلاف تخم او مانند غلاف بزر البنج
است و از هند خیزد و زرد و سیاه او زبون و گویند او قسمی کوچک کبابه است و
در دوم گرم و در اول خشک و مقوی معده و جگر و دماغ و دل و مفتح سده و ملطف
و تریاق زهر عقرب و رتیلا و محلل ریاح و مشهی و با قوه قابضه و مفتح سدد
احشا و مقوی دماغ و مصلح معده و مفاصل و سایر سموم و آروغ آورنده و طلای
او با روغن زیتون در حال رفع درد گزیدن عقرب میکند و مصدع و مورث
خناق و مصلحش روغن زیتون و قدر شربتش تا دو مثقال و بعضی گویند افلنجه بوی
جند بو است و اصلی ندارد افنج معرب از افشرده فارسی و بعربی عصیر نامند
و آن مخصوص آب غوره است افلون و مخفف او اسم شیح جبلی است افقرا
سنبقون بهمنجا است که حندقوقی باشد افرایون فرفیون است افنین

لحیوم

وسمحه

بنجونی

بنونیون و با اسم رومی فرفیون است افراسیون نعنع است افانیقون بتوسط
و گویند مادر یونست افیقس بیونانی اسم فرنجمشک است و افرنجمشک نیز
نامند افرودیجان قسم او لاذن بحری جبلیست افاسون اسم روغن ترب است
افلاطون مغل ارزق است افرهسالین حجر القمر است افاویه خوشبوی است
که در طعامها میکنند افیقون افتیمون است افریدس اسم یونانی جراد است
افقس اسم یونانی عصفر است افیون بیونانی اسم نعنع است اسپورسقاطس
یونانی تخم خبازیست افینوف بیونانی با داوود است افیموخا بیونانی
دارچینی است افیعاین بیونانی سنبل است اقحوان اسم عربیست و بیونانی
او بیانس و بفارسی بابونه گاوچشم نامند و نوع صغیرش را بهار گویند بوی و
در بستانها میباشد شاخهای او باریک و برگش شبیه ببرگ کشنیز و از میانه
برگش زرد و محدود دور اطراف او برگهای ریزه سفید و آن گل بابونه نیز گویند
و ثقیل الرایحه و باین اعتبار که فی الحقیقه صنفی از بابونه است و فرق آنست
که بابونه تخم میدارد و او ندارد و مستعمل او گل او است در سیم گرم و در دوم خشک
و مسخن و قوی و محلل و مفتح سده جگر و افواه عروق و ملطف و مدر عرق و
بول و حیض و مسقط جنین و با قوه تریاقیه و مفتت حصاة و محلل خون منجمد
در مثانه و ورم مقعد و جهت درد مثانه و صلابت سپرز و استسقا و فواق
معده و با سکنجبین و با عسل مسهل سودا و بلغم و اعوق او جهت بیوست و توقف
الدم و طبوس در طبیخ او جهت صلابت رحم و طلای او بر انثیین و قضیب
تنخ را مقوی و مقوی باه و جماع و ضماد او جهت التواء عصب و با موم روغن جهت
ورم صلب و شربتش نیم مثقال او با سکنجبین جهت بوانکجخت نافع و مخرج اوست
حیض و منقی رحم و اکثار او مصدع و مصلحش سکنجبین و مکرب معده و مصلحش
انیسون و بنفشه و قدر شربتش تا دو مثقال و بدلش بابونه است و قسم صغیر
او در دوم گرم و در اول خشک و در افعال ضعیف تر از او و با شراب جهت گزیدگی

ادویه

اسم یونانی عصفر است
افیودم

صنعوم

اشتهام

رنك رخسار و تحليل ورم صلب و اكتحال خشك او جهة تقويه طبقات چشم
وظلمت بصر و جلاء و آثار و قروح و دفع نزول آب نافع است و روغن اقحوان
كه كل او را در بهار بقدر ثلث آن در روغن زيتون يا روغن كنجد كرده چهل روز در آفتاب
كذاشته باشند جهة نضج جراحات اعضاء عصباني و التواء عصب و ورم اسافل
بدن و مقعد و صلابة رحم و درد كوش و نفخ مسامات و ادرار نمودن عرق مؤثر
و آشاميدن پنج درهم او جهة عرق و جهة دفع قولنج مفيد است **اقاقيا** بلغة يوناني
اسم عصاره قرظ است و او را از ثمر نوعي از مغيلان و قرظ نامند قبل از رسيدن آن
افشرده ميكيرند و قبل از جفاف باقرص ميكنند و بعد از آن سياه ميشود و در دوم
سرد و در سيم خشك و مغسول او در دوم خشك و قابض و قاطع نزف الدم
و نفث الدم و مجفف و رادع و غير مغسول او بالطبع و حابس [illegible] و اسهال الكلا
و ضماد او مقوي بدن و اعصاب مسترخيه از اعيا بسبب امراض و ضماد او
جهة ورم حار و باد سرخ و ورم رحم و مقعده و داخل و بر آمدن حدقه و سوختكي
آتش و با كل سرخ و برك مورد جهة قطع او يطلى ادرار عرق و با لادن و روغن
كل جهة قطع اسهال اطفال مجرب و مورث سده و مصلحش روغن بادام و شربتش
تا يك درهم و بدلش بوزن او عدس و صندل است و كويند حضض و اخيرا است
اقسون بيوناني نباتيست شبيه بباد آورد و اهل مغرب راس الشيخ نامند برگش
مثل باد آورد و ساقش كوتاه تر و غليظ تر از آن و كلش مثل او بر سر او خارهاي
جوانب برگش مثل سوزن و ساق تازه او را پوست كنده و ميجوشند و تخمش از قرطم
ريزه تر و در دوم گرم و در اول خشك و بسيار لطيف و چون خشك شود تلخ و بلا
تندي ميباشد گويند جهة كزاز و تشنج غير بي [illegible] با شراب تجربه جهة ورم مزمن و كلا
عضل ضماد تخمش مفيد و تخمش با شراب جهة دفع سموم نافع و مضر گرده و مصلحش
خشخاش و قدر شربتش از سه درهم تا پنج درهم است و بدلش شكاعي است و نزد
متاملان فرقي ميان اقسون و نبات اشترغاز نخواهد بود و ظاهرا اسم يوناني كه

اشترغاز باشد **اقط** بفارسي كشك نامند و آن دوغيست كه از طبخ منجمد كردد
پس خشكانيده بعد از رفع مائيت خشك كنند سرد و خشك و دير هضم و قابض
و مبرد و بريان كرده او جهة اسهال العرض بغايت نافع و ضماد سوخته او جهة
داء الثعلب و دفع نزف الدم و بواسير مفيد و با پشم سوخته و جو سوخته بالتي
جهة خنازير مجرب است كه اول محو داير و روغن كل سرخ چرب كرده بعد از آن طلا
كنند و مولد رياح و بلغم غليظ خام و سدد و مصلحش جوارش و كلقند است **اقليميا**
بيوناني اسم انجيزيست كه از كداختن اجساد منطرقه مانند مس و نقره و طلا مثل
كف و ريم بالا بر روي او و در تحتان منجمد كردد و آنچه در تحت بهم رسد باز جمله
كفها است كه بعد از كداختن و بهم رسيدن كف حركة آن فلز بعضي بطرف
تحت جمع ميشود و بهترين او طلائي و آنچه در رنك شبيه بجسد آن فلز باشد
و طلاي مايل بسبزي و نقره سفيد و سياه طلاي از غلبه بوده است كه بر طلا ميريزند
و كويند كاني هم ميباشد و مرقشيثا نيز هست هر يك در طبع مثل معدن
او و سوخته زياده بر او غالب و مجفف و مقوي باصره و منقي جراحات و جهة
بودن كوشت زياده و رويانيدن كوشت تازه و دفع تعفن زخمها و بياض عين
و بهق و جرب و سبل و ناخنه و دمعه و غشاوه و نزول آب و طلاء او رادع اورام
و جلاي كلف و اخلاط سياه و دافع سبل و با زعفران و افيون نافع مفاصل و نقرس
است و خوردن طلائي او يك قيراط جهة خفقان و تقويه دل نافع و مستعمل آن را
كداختن و بعضي از كداخته در عسل بريزند تا سرد شود بكيرند او پانزده جزو مشتري
را شمس كنند مجرب است و حقير اين معني را موقوف بشروط خفيه ميداند **اقماع**
الرمان الهندي نارنجي شكل است **افروفوسمعا** قرقومعما است **اقيوس** بيوناني
[illegible] است **اقسيا** مادر بوي سفيد است **اقاقالس** بيوناني تخم [illegible] است **اوروس**
[illegible] **اقسوس** دبق است **اقاقون** اسم [illegible] است **اقرنطوماطس** كل علق

العدس است اقولوسیون هو الابل است اقاقیا اکرویا است اقطی بیونانی خمان
کبیر است افتنا ارابنی بیونانی شکاعی است افتنالیقی بیونانی باذاورد است
اقوبلاسمون دهن بلسان است بیو اقیمارون بیونانی سوسنجان است اقویطن
بیونانی خانق النمر است افطن بیونانی ماش است اقوبارثون بادرنجبویه است
اقرقرحا هندی عاقرقرحا است اقراص الملک جوز الکوثل است اقلاموطس بیونانی
طرفا است اقلامونس بیونانی انجره است حرف الکاف الکلیل الملک نباتیست
برگش مدور بقدر درهم و شاخهای او باریک و درشت و صلب و بعضی منبسط
بروی زمین و بعضی را ساق بقدر ذرعی و گلش زرد و دربوره و بعضی را بنفش
و بعضی را سفید و بوی کنده و ثمرش مثل غلاف تخم ثوب و منحنی هلالی شکل و در
غلاف تخم مدوری زرد به نزد از خردل و بعضی را تخم شبیه حلبه و بعضی را غلاف
غیر هلالی مرکب القوی و حرارتش و یبوستش در دوم غالب و محلل و منضج و قابض
مجفف و ملطفه و مقوی اعضا و ملین اورام و جهت صداع و شقیقه و حبس
نزلات و درد جگر و معده و سینه و امراض مقعد و درد رحم شربا و ضمادا نافع
و جهت تحلیل فضول باطنی و طلاء جهت اورام منضج جهت اورام مرکبه و حار حقنه
درد رحم و مقعده و انثیین و مطبوخ او با ابیو نبرابج جهت قروح شهد به سرو با
افسنتین جهت ورم جگر و سینه و معده و قطور عصاره او جهت درد گوش و مصلحش
و انیسون شامیدن سه درهم او با تخم او با مبفتج جهت ورم احشا نافع و عصاره او با زعفران
دیرسنکرین کاضربان مجرب و طبیخ او جهت دبور تفتیت حصاة و حقنه او جهت
تقویه امعا و شقیقه و تسکین درد امعا مفید و شرب او مضر انثیین و مصلحش
عسل و انجیر و موبیزج و قدر شربتش دو مثقال و از عصاره او بیست درهم و بدلش
بابونج است الکلیل الجبل نباتیست بقدر ذرعی و برگش دراز و باریک و اشبیه
مایل بسیاهی و شاخ او صلب و گلش در میان برگها و مایل بسفیدی و از تخم [illegible]

صر

صلب مایل باستداره و تخمش زرد و باریک و شکوفه او بالای آن تلخی و تندی و خوشبو
و او غیر قرنفل و حافا است در سیم گرم و خشک و مدر بول و حیض و محلل ریاح و مفتح
سده جگر و سینه و منقی دماغ جهت درد معده و جگر و یرقان سوداوی و سرفه
مزمن و استسقا و سنگ گرده و مثانه و ضماد او جهت تحلیل اورام مزمنه نافع
و مضر محرورین و مصلحش سکنجبین و مقدار شربتش تا سه درهم و بدلش افسنتین است
و چون شکم صید را از احشا خالی کرده و از این گیاه پر کنند منع تعفن او میکند
و در منع تعفن لحوم بهتر از نمک است الکهکت بلغة هندی سنگیست بقدر
مازو و مستدیر و سیاه و سنگ و قسمی مایل بطول بقدر بلوط و چون حرکت
دهند صدا از جوف او مسموع میشود در جوف او سنگی کوچک موجود است
و قسمی انطاکی و مستدیر و کوچکتر و قسمی دیگر شبیه باو و بزرگتر و سفید و در
جوف هر دو سفیدی مثل [illegible] در سیم سرد و خشک و محلل اورام و حابس نزف
الدم و چون در پوستی بسته بر پای چپ زنان به بندند جهت عسر ولادت
بغایت آزموده و تعلیق او بر پستان [illegible] جهت حفظ جنین و منع اسقاط و نگاه
داشتن او در دست راست جهت غالب شدن بر خصم و تعلیق او بر درخت جهت
منع ریختن ثمر آن و حمول او که با شیر دختران ساییده باشند جهت حامله شدن
زنان عقیم بسیار موثر است و مراد از الکهکت دو قسم سیاه است و دو قسم سفید
در اعمال مذکوره [illegible] نمیشود الکادح جمع کراع و انواع [illegible] پاچه نامند بهترین او
پاچه گوسفند و بزغاله است و بز و در هضم و بعد از انهضام مولد خون
صالح رقیق و معتدل الغذا و جهت ناقهین و صاحب بواسیر و سودای محترق و سحج
و خشونت حلق و سینه و شقاق لب و زبان و گرفتگی آواز و سرفه یابس و سل و قی
و نفث الدم و عسر بول و هزال مفرط و صاحبان زخم و التیام شکستگی استخوان
و با ضعف معده جهت بچش و اشتها [illegible] و منع نزع مواد حاده و دفع مضرت دواهای

قرد مانا است ام

جنده

پاچه گوسفند

مشروب و آب باچه جهت سرفه حاره و ملین طبع با ابن المزاج و حقنه او جهت مغص و نحیر

سودی

قیرهی مجرب و نطول او جهت سوست دماغ و ضعف آن و تحلیل خنازیر و اورام

صلبه و طلای دوغن جوف باچه با فرفیون و زعفران و روغن گل جهت تسکین

درد سر و ضربان مفاصل مجرب دانسته و مولد قی لزج و مصلحش شراب کهنه و سرکه

و عسل بخیتن او با کرفس و دارچینی و مانند آن و استخوان سوخته او رافع نزف

الدم و جراحت و با صبر جهت ساقط کردن دانه بواسیر موثر است **اکثوث**

کشوث است **اکرتیلا** انزروت است **اکبرکی** جوز رومی است **اکرالبحر** لیف

البحر است **اکل نفسه** فرفیون است و گویند کافور است **اکراد** نوع کبیر صابون بها است

اکناپوس یونانی حنا است **اکسوفلس** یونانی خوما بنا است **اکسومالس**

ابوخلسا است **اکرافس** کرفس است **اکیر** اسم اسم نوع کدوج است **اکر** بفتح الف

و سکون کاف اسم هندی عود است **اکروت** بهندی جوز است **عرف**

الضلام الیه بفارسی دنبه گوسفند است گرم و تر و محلل اورام صلبه و ملین

اعصاب و چون یک عدد دنبه گوسفند نر را سه حصه کرده هر روز حصه را

با عاقرقرحا و زنجبیل و تریبد بنوشند جهت دفع عرق النسا مجرب دانسته اند

دنبه

و چون دنبه را ورق ورق بر عضو بندند تا متعفن شود جهت تشنج یبسی و کزاز

و مواد منجمد مجرب و دیر هضم و مکروب بد روی الغذا و مضعف قوه هاضمه و مولف

تذکره گوید که نیا باشد دماغ برود و موجب تخمه شود و مصلحش آب کامه

و سرکه و ادویه حاره است **الوین** بیونانی اسم نباتیست کمتر از ذرعی مایل به زمین

و شاخهای او باریک و صلب و پوست او سیاه و برگش ریزه و گلش نرم مایل

به سرخی و زردی بخش شبیه به جفنه و بار طوبته و تند طعم و تخمش شبیه به تخم انجره

و منبت او دیگزاره و کنارها بهاد در سیم گرم و خشک و جالی و غسال و مقطع و مفتح

و یک درهم از تخم او با دو مثقال با یکدرهم عسل و چهار اوقیه آب و یک اوقیه

سرکه سهل قوی سودا و جهت نفع جنون مستحکم مرفوع العلاج بغایت موثر و توت

بیخ او در این فعل قوی تر و جهت یرقان اسود نافع و موثر و مورث بیج و مصلحش

کتیرا و عناب و قدر شربتش تا سه درهم و از پوست بیخ او نا بیج دو درهم است

الب بعربی اسم درخت خاردار است شبیه به درخت اترج و برگش ریزه تر

و شبیه به برگ زیتون و خارش بیشتر و نضارت و سبزی او زیاده تر و ثمر

کل صنوان داز و گلی قوی تر چون داخل غذا بی کنند هر حیوانی که بخورد در ساعت

بمیرد و اگر بو کنند و بخورند در ساعت کور و کر شود و منبت او قوت تریق این

نباتات بلاد تهامه و حجاز شیراز است **الوس و الوسن** بیونانی بمعنی بذهب

بالکلب و آن گیاهیست شبیه به گیاه پنبه و با خشونت و برگهای اسفل او مستدیر

و ما بین برگها تخمش شبیه به ترمس و آن در میان دو پرده است و تکرش مایل

سیاهی و سیخ گویند نوعی از عکرش و بیل است در دوم گرم و خشک و جالی

اناره محلل اورام و با شوکران جهت ورم خصیه عجیب النفع و بالخاصیه جهت

گزیدن سگ دیوانه مجرب دانسته اند و مصدع و مصلحش مرزنجوش و قدر شربتش

تا یکمثقال است **الیخ** بلام ساکنه و نون مفتوحه لغة یونانی و بمعنی الاصل است

و آن بیخ نباتیست شبیه به بزر دالو و ساقش سطبر و بقدر شبری و گلش سفید مانند

گل زردالو و تخمش سفید و طولانی و خالدار و طول او کمتر از بیخ و در سر شاخهای

او قبه مثل جوز و بهترین او هندی در آخر دوم گرم و خشک و با اندک تلخی و مولف

تذکره سرد و تر در سیم میداند بالخاصیه تخم او را جهت شری از هر خلطی که باشد

مجرب میدانند و باید دو روز اول نیم درهم او را با سه اوقیه سکنجبین بنوشند و روز

دوم نیم مثقال و روز سیم یکدرهم و یکمثقال بر اوقیه تمر و ساق هر یک که باشد با آن آب

الزمانی ۲ د

و عسل جهت سقوط مشیمه مجرب دانسته اند و بیخ او جهت تقطیر البول رطوبی نافع است

الوبالی یونانی عسل شجرین است و آن رطوبتی است شبیه به صمغ سایله که از ساق

درختی حاصل شود و بهترین او براق صاف شیرین غلیظ است در سیم گرم و در
دوم تر و سه اوقیه او با نه اوقیه آب مسهل فضول خام و مره الصفرا و اخلاط
ردیه و جهت جرب و قروح و درد مفاصل نافع و روغن که از شاخهای درخت
انجوشانیدن از باد و غن هامیگیرند [?] بطلای او جهت درد عصب و جرب متقرح
و اکتحال او جهت ظلمت بصر نافع و [illegible] و کسالت و سبات بهم میرسد
و باید خوابد و حرکت کند و مصلحش سکنجبین و سیه است القافن لسان الایل
الکباء بیونانی خطمی است الجح نعرور است البون بیونانی اسد است الط سنوبرات
الاثار بیونانی نبات است الوذ بیونانی سناء مکی است المستین بیونانی
ملح است المقطوس بیونانی کهربا است السا نانخواه است السنة العصافیر
لسان العصافیر است الاطبی لبلاب است الوج مولف جامع الادویه گوید
که او شبیه بسیش است در شکل و در بلاد عجم کاذن [?] نامند و مولف اختیارات
نوعی از خلص شمرده انجه الانوس بیونانی راسن است الماس ماس است البطوط
کفت بوکشنا است الاکلاك اسم ترکی نداج است الوه اسم فارسی عقاب است
آلمه اسم ترکی تفاح است الامک بلغه دیلمی فانر است الیباك اسم ترکی مخ است
النخی اسم هندی نوعی کتان است الاوی اسم هندی قافله است المالقن بیونانی
لبلاب است املج بیونانی اسم ثمر درختی هندی و معروف است و مستعمل مقشر
بی دانه و چون در شیر بخیسانند شیر املج نامند و گویند شرط آنست که دانه او با
چند روز در شیر بخیسانند و بعد از آن خشک کنند و آنچه در شیر پرورده شود
تلخ و بسیار عفص در دوم سرد و در سیم خشک و بشیر پرورده در اول سرد و در دوم
خشک و قابض و مانع ریختن مواد بمعده و امعاء و حافظ اخلاط از تعفن و فساد و اخلاط
سوداوی بود و غلبه سودا و محرک باه و قاطع قی و تشنگی و آب دهن و خون بواسیر
و نزف الدم و مخفف رطوبت معده و مقوی دل و چشم و معده و احشاء و اعصاب

و مشهی

و مشهی و مسهل سودا و بغلیه دقیق بعصره با آرد کنار و با آب به قاطع اسهال مزمن
و مسکن حرارت خون و آشامیدن سفوف او با قند یا سنتوبه هر روز پنج درهم
با آب گرم جهت بیخ و حرکت بواسیر و نواصیر و ضعف معده و باصره و [illegible] یکی
چشم مجرب و قطور آب منقوع او که کوبیده و خیسانیده باشند جهت ازاله بیاض
عین آزموده اند خصوصا هرگاه بعد از دو سه ساعت املج را افشرده تا سه
بار املج را تازه کنند و شرب مطبوخ معمول از املج و افسنتین جهت تقویه معده و جگر و دل
و روغن او که با برگ آموده یا پوست بیخ صنوبر یا سنتوبه بجوشانند و آب طبیخ او را
با املج او و روغن کنجد و روغن زیتون جوشانیده باشند جهت تقویه مو و سیاه کردن
او و بانبات در رفع اعیا و تقویه اعصاب و خروج مقعد و [illegible]
اطفال مجرب دانسته اند و چون حنا را با آب املج خضاب کنند مو را سیاه
کند و قدر شربتش از سه درهم تا پنج درهم است و در مطبوخ تا ده درهم و مضر
سپرز و مصلحش عسل و سنبل و مواد قولنج و مصلحش روغن بادام شیرین
و بدلش در اکثر افعال بوزنش هلیله کابلی است و املج پرورده ملین طبع و مقوی
اعضای باطنی و هاضم و قاطع نزف الدم و جهت بواسیر و نواصیر نافع و مداومت
او حافظ سیاهی موست مغیلان درختی خاردار است منبت او بادیه و عوام
طلح نامند و اهل بادیه سمر و بفارسی مغیلان گویند و صمغ او را صمغ عربی و ثمر او را
قرظ و ضبط و عصاره ثمر او را اقاقیا گویند ضمنی بقدر درخت سیب و از آن کوچکتر
و ساقش سطبر و در اول سفید و چون کهنه گردد مثل آبنوس سیاه شود و قسمی بی
خار نرم ساقش سیاه رنگ و بسیار بلند میشود و برگ هر دو قسم ریزه تر از برگ
سیب و گلش سفید و ثمرش مثل غلاف باقلا و لوبیا و دانهای او پهن و بقدر ترمس
و سرخ با آن پوست چون تا دباغی میکنند جمیع اجزاء او در دوم گرم سرد و خشک
و جالی فضلات و رادع و نطول طبیخ اغصان و برگ او جهت تقویه اعضای مسترخیه

واشنا میدانرا و قاطع اسهال و مفتح سدد و ضماد برگ تازه او جهة التحام جراحات و منع
اورام و جلوس در طبیخ او جهة بروز مقعده و رطوبات رحم و تحمیض و برگ او جهة دباغت
قایم مقام مازو و عصاره برگ و ثمر تازه او قاطع نزف الدم و نفث الدم و پوست شاخ
و ساق او جهة قطع خون جراحات تازه بسیار نافع و مجمد اجزاء او و روغن شنج
صمغ [illegible] او و جالیه سنون آن جهة استحکام لثه و مسواک او مقوی دندانست و
انچه اکثر اطبا در کتب ادویه مفرده ذکر کرده اشتباه میشود که قرظ و امغیلان
و طلح غیر یکدیگر اند و بعد از تامل رفع اشتباه میگردد امدیبان بیونانی اسم
تخریت بوکسن شبیه بعنب کبیر و انچه برگ باشتری و ثمرش بقدر نخودی کوچک
و با سفیدی غالب و سیاهی کمتر و او را تسبیح میکنند منبت او اکثر مقابر بیت المقدس
و ان نواحیست و [illegible] و شجرة التسبیح نامند در اول سیم گرم و خشک و مفتح
سدد و لطیف و محلل و مقوی جگر علیل و اورام باطنی و مسکن [illegible] بند
و تخمش در غلاف و بقدر دانه کنار و مایل بسردی و خشکی و آب تازه و آب مطبوخ
برگ و شاخ او جهة رفع سموم هوام و سگ دیوانه خصوصا گزیدن عقرب و ضماد
و شرب او جهة اورام و جرب یابس و عسر بول و فواق و طلاء او جهة کلف و قطور عصاره
او جهة بیاض چشم و ذرور برگش جهة جراحات تازه نافع و قدر شربتش از عصاره
تازه او هفت مثقال و از مطبوخ از چهار تا ده مثقال است امسوخ لغت بربری است
و ان نباتیست مابین شجر و گیاه و مثل نی بنددار و مجوف و منبت او سنگلاخ
و کنار آبها و کبیر و صغیر میباشد صغیرش بقدر یک شبر و زیاده و ساقش
خشبی و بقدر سطبری انگشت [illegible] از ساق او شاخها و بسیار مجتمع میبندد
و بندداری و چون کشش بدهند بندها از هم جدا شود و برگش مثل برگ [illegible]
بقدر نخودی و سرخ و بعد از خشک شدن سیاه گردد و تخمش خشبی و صلب مرکب
القوی در اول سیم سرد و در دوم خشک و قابض و مقوی اعضاء باطنی و مانع نزلات

نمرش هم
باشند هم
دموع هم

وبا شراب

و با شراب قابض جهة اسهال و طبیخ او جهة فتق و قیله و منع [illegible] علل مثانه و گرده و مطبوخ
او با انجیر جهة سرفه و تنگی نفس نافع و چون خشک او را بجوشانند تا آب بنصف رسد
و صاف او را با نیم رطل بنوشند جهة ضعف جگر و احشا و دل مفید و همچنین با آب انگور
بجوشانند و هر روز یک رطل بنوشند جهة فربه کردن لاغر و [illegible] و تنقیه
رحم و ذرور [illegible] جهة قطع نزف الدم جراحات و [illegible] گوشت [illegible] و قدر
شربتش تا پنج درهم است و مؤلف تذکره امسوخ را منحصر در اندلس [illegible] دانسته
و [illegible] شده اماریطن بیونانی اسم نباتیست از نوع قیصوم قدش
کمتر از ذرعی و برگش [illegible] و پراکنده و دقیقه او مستدیر و مفید و بعضی سرخ و بقدر
نخود [illegible] مختوم با برگ و منبت او کوهها و جنگلها در [illegible]
[illegible] و در بلاد روم و فرنگ [illegible] ترتیب میدهند گرم و
لطیف و ملطف و مقطع اخلاط غلیظ و مدر بول و حیض و مانع ریختن مواد بمعده
و منشف رطوبات و با ماء العسل محلل الحجر در معده و مثانه منجمد شده باشد
و با شراب ممزوج [illegible] جهة قطع [illegible] مجرب دانسته اند و مستعمل از او [illegible] آن و
[illegible] جامه [illegible] گرم [illegible] و مضر معده و مصلحش [illegible]
شربتش [illegible] است ام ربع الکبد افنیقطست و مؤلف جامع بغدادی عنبران
دانسته است ام الکلب تخریت ربیعی بقدر ذرعی مایل بزردی برگش شبیه
برگ لاغیه و با اندک خشونت و گلش زرد و شبیه بگل لاغیه و بذر و منبت ان نواح
و در بلاد مصر بسیار است عصاره تازه او تا دو مثقال و برگ خشک او تا دو درهم
جهة گزیدن عقرب و سگ دیوانه و اقسام مارها مجرب دانسته اند یا روغن زیتون
بنوشند امعاء جمع معا و ان روده حیوانات است از جمله اعضاء عصبانی قلیل
الغذا و دیر هضم و در سیم سرد و خشک و مولد قولنج و مصلحش جوارش عود و شراب
و مطبوخ او با گوشت و سکر و زعفران و ادویه حاره جهة معده [illegible] صفرا و [illegible] قوی

بدنه
باینده
رود [illegible]

مائی متولد شود نافع است **انبرباریس** بفارسی زرشک نامند و معروفست
دانه مطلق او مراد دانه بیرون کرده اوست در دوم سرد و خشک و باقوة قابضه
و مقوی معده و جگر و دل و مانع ریختن مواد باعضا و قاطع صفرا و تشنگی
و مسکن حرارت معده و جگر و غلیان خون و با ادویه سحابه خوشبو مثل سنبل
و امثال آن مفرح سده جگر و مقوی جگر سرد و تر و سایر احشا و جهة اسهالی که از
سردی و ضعف جگر و احشا باشد و جهة استسقا و با ادویه سحابه جهة منبووسی
و با افسنتین جهة تقویه هاضمه و اب او مانع قی و غثیان و با زعفران جهة صلابة
جگر نافع و دانه او بتنهائی و با ادویه مناسبه جهة قرحه امعا و اسهال که از ضعف
احشا باشد و ضماد زرشک رادع اورام حاره و شربتان که از اب زرشک و آب
سیب مساوی بوده آب لیمو نصف یکی باشد و با شکر بقوام آورند جهة دفع
سموم قتاله و کزیدن افعی و خفقان و غثیان و ضعف اشتها مؤلف تذکره مجرب
دانسته و گوید چون ابریج و مروارید اضافه کنند در اکثر امراض قائم مقام
تریاق فاروق است و زرشک مولد ریح است مصلحش فرنفل و قابض طبع
و مصلحش شکر و شیرینها و قدر شربت از آب او تا بیست مثقال و جرم او تا با
نزده مثقال و از دانه او تا سه مثقال و بدلش مثل آن کل سرخ و دو ثلث آن
صندل سفید است و عصاره زرشک در افعال اقوی تر و الطف است و بدلش
دو وزن آن زرشک دانه بیرون کرده است و پوست بیخ زرشک از غیس است
و مذکور شده و مؤلف صلا یبع نو قال داغیر قرابا دانسته و در خواص مثل
زرشک بیان فرموده و ظن حقیر آنست که قرافاطقرب الطبع با زرشک
و زو قال القرابا ستو مذکور خواهد شد **امونیاقن** بیونانی اشق است **انبوسی**
نانخواه است **اماموین** بیونانی حماما است **امعاء الارض** خراطین است
امروسیا عنقود است و معجونی را نیز نامند **ام الخلول** نوعی از حلزون است

بلغة مصریان دلیس است **اماغیرانی** بعبرانی خرنوب نبطی است **اماطیطس**
بیونانی شادنج است **امولیقون** بیونانی اباد است **امعا الیا** بیونانی لونا است
امونی به ومی عکر الذیب است **امواسین** بعجمی غوره است **امرود**
اسم فارسی کمثری است **املساء** بهندی گوگرد است فارسی است **حرف**
النون انثلیس بیونانی اسم نباتیست ما بین شجر و گیاه و در شوره زارها مواضع
انبات روید و برگش مثل برگ عدس و شاخش بقدر یک شبر و بیخش باریک و گلش
کلش سرخ مایل به بنفشی و تند بو و تخمش در غلاف دقیق و قسمی از و کوچک برگ تر
و ساقش مرتفع نمیشود در اول گرم و در دوم خشک و مفتح و محلل و مدر و باقوة
قابضه و تخم سرخ و گلش جهة عسر بول و درد گرده بغایت مفید و با سکنجبین جهة
صرع و فرزجه او با روغن گل و شیر زن جهة صلابة رحم و ورم آن بستان نافع و قدر
شربتش از تخم و برگ جهة زخمها و دو جانب آن گوشت مولد و قدر شربتش از تخم نیم تا
دو مثقال است **انغرا** بیونانی اسم نباتیست که حکیم از درخت انار و برگش مثل
برگ بادام و عریضتر از آن و گلش شبیه بگلنار و از آن کوچکتر و بیخش سفید
و کوچک چون خشک شود بوی شراب از و آید و منبت او کوهها است و مخصوص
یونانی نیست معتدل و مفرح و در نشاط و اسکار قریب بشراب و بالخاصیه جهة
دفع توحش جنون و تقویت حواس و زهن بغایت مفید حتی آنکه جون جوانی
از بیخ و برگ او بخورد باعث انس او میشود و ضماد برگ او جهة منع زیادتی قروح
خبیثه نافع و مؤثر است **انف العجل** بلغة مغربی اسم ثمری است شبیه به بینی
گاو و نبات او ما بین شجر و گیاه و رستنی و برگش شبیه به برگ کاسنی و از آن ریزه تر
و گلش بنفش و شبیه بشب بوی بنفش و از و ریزه تر معتدل و با قوة محلل و مدر
حیض و اشامیدن طبیخ برگ او و بالخاصیه جهة دفع سموم نافع و نطول او محلل
صلابات و مسکن درد گزیدن هوام است **اندریوطالیس** بیونانی اسم نباتیست

منبت او ساحل بحر روم شبیه باشنان و بسیار سرخ و بی برک و تخمش در غلافی
مثل غلاف نخود و تلخ و تند و در مغرب کلخ و ملاخ نامند و ظاهرا نوعی از قاقلی
باشد در اول سیم گرم و خشک و مدر بول و مفتح و محلل و تخم او و طبیخ او جهة استسقا
مجرب اطبا و جهة تفتیت سنگ مثانه و عسر بول و احتباس حیض شربا و طلاء
و جلوس نافع و قدر شربتش از تخم او یکمثقال است با شراب و امثال او و از طبیخ او
با شکر یا شراب یا سرکه تا ربع رطل انکیز مؤلف جامع الادویه امین الدوله
کوید کیاهیست منبتش حریم جبال کیلان چون بر وی او نشسته بر روی
زمین بخوابانند روز دیگر آنچه قسم نر است بازدارست مشاهده کنند و آنچه
ماده است بهمان هیئت میماند و بلغة صقالبه خاوالی نامند گرم و خشک
و ضماد برک خشک او با آب کوکرد در یک روز بهق را زایل میکند و تخم نر او
بغایت مورث نعوظ مردان و از قسم ماده موجب شدة شبق زنان و اندکی
از او با شراب منوم قوی [illegible] که تا سه شبانه روز شارب او بیدار نشود و
خوردن روغن زیتون با آب گرم دفع خواب او میکند و قدر شربتش تا دوازده
درهم است انا غالس یونانی اسم کیاهیست برکش شبیه به برک بجوش و مایل
باستداره و شاخهای او منبسط بر روی زمین و مربع و تخمش مثل غلافی و دانها
او بقدر خشخاش و بسیار تند و تلخ و کل قسم ماده لاجوردی و قسم نر بغایت
سرخ میباشد در آخر دوم گرم و خشک و جالی و جاذب و مجفف بی لذع و مفتح
سدد و اشامیدن آب او و تخم او جهة گزیدن افعی و ضمادش جهة بیرون آوردن خار
و پیکان از اعضا و منع زیاده شدن قروح خبیثه و جلاء آثار و غرغره آب
برک قسم ماده او جهة تنقیه دماغ از بلغم و سعوط او در طرف مخالف جهة درد دندان
و اکتحال او با عسل جهة قروح چشم و جلاء باصره و جرب و کمنه و سبل نافع و مورث
تهیج و مصلحش صمغ عربی و قدر شربتش از نیم مثقال تا یکمثقال و بدلش غرطانیثاست

انس النفس نباتیست ربیعی شبیه به جرجیر و برکش بی تشریف و کلش مثل
توتبرک اما زرد و مایل باشد و برکهای سفید احاطه بر کل او دارند و با حرکت آفتاب
میل میکند و مثل شاهدانه با عدم حرکت هوا حرکت مینماید و ساقش مربع
و مایل بسیاهی و در مصر و اطراف شام بسیار است و در مجاری آبها میروید
و چون حیوان شیردار از و بخورد شیرش زیاده میشود و خوردن آن شیر
باعث نشاط و سرور میکردد و در دوم گرم و در دوم یبوست معتدل و در فعل نائب
مناب شرابست صرف و مدر فضلات که عبارت از بول و حیض و شیر و عرق باشد
و مقوی حواس و طبیخ او در ازاله هموم و تفریح مثل شرابست بدون مستی و خمار
و اندکی از کلش بدستور همین اثر بخشند و خلل بعقل نمیرساند و مقوی حافظه و قطور
عصاره او جهة قلع بیاض چشم مفید و چهار درهم از تخم او با مجیج با ٢ شیر کوسفند
مهیج باه شخص صد ساله است و مجرب دانسته اند و مفتح سده و رنک رخسار
را سرخ کند و بدن را فربه سازد و یرقان را زایل کرده اند و مضر کرده و مصلحش عسل
و اکثار او مورث درد مفاصل و شربتش تا پنج درهم و از عصاره و طبیخش تا هجده درهم
و بدلش آب انکور مطبوخ او باد او حیض زعفران و چون کوبیده آب او را با شکر نیز با
لسان زند جهة مالیخولیا و مواد سوداوی بغایت نافعست انسان چرک کوش آدمی مولد
ذباب و کشنده و ضماد او جهة شقیقه نافع و استخوان او مولد امراض مهلکه و مداومت
آن مورث کوری و فقد و استخوان پوسیده در منع بادی الاکله مجرب و اشامیدن
استخوان سوخته سه روز هر روز یک مثقال با مثل آن شکر جهة صرع و عرق النسا
و مفاصل بغایت آزموده است و آب دهن ناشتا کشنده کرم کوش و هوام که
در کوش رفته باشد و تریاق گزیدن عقرب و رتیلا و کشنده مار و هوام است
و جهة قوباء و آثار قروح و ظفره و بیاض چشم و با سرکین عصفور جهة قطع ثالیل و قوبا
و ریتهای جهة قطع نزف الدم و اندمال جراحات و با عسل جهة کلف و جلاء آثار

ترحه نافع و ضماد کنند مصنوع انسان خصوصاً که ناشتا باشد جهة نفخ و تحلیل
اورام و بستن دندان او بر بانوی چپ مسکن درد دندان و جهة دشوار زائیدن
و دفع خوف مؤثر و نهره او مسمن بدن و خون حجامت و فصد مسکن نقرس
و مفاصل و عرق النسا و آشامیدن مورث بلادت است و خون حیض سم قتال
و مورث جذام و طلاء آن مسکن دردهای صعب و حمول آن مانع حمل و بخور
لته حیض را جهة تب و لرز مجرب دانسته اند و بول انسان خصوصاً اطفال جهة
سرفه کهنه و جرب متقرح و حکه و قوبا و قروح خبیثه و عسر النفس و با آب لخودوا
العسل جهة یرقان و قطور او جهة بیاض عین چشم و نمک منعقد از بول جهة رفع
بیاض چشم مجرب و در افعال مثل شیرق و در صناعت بدل اوست و فضله
طفل که غذا های لطیف داده باشند خشک کنند نفوخ او در حلق جهة خناق
و ورم گلو و بدستور ضماد او با عسل محلل قوی است و طلاء او جهة حمره و جراحات
والتئام آن و دفع عفونت اعضا و آشامیدن یک مثقال آن جهة یرقان و قطع اسهال
و دفع سمیت جراحت حربهای زهردار و قولنج و حکه و بعد بل و با عسل و شراب
جهة رفع گزیدن هوام و ادویه قتاله و نهیهای دایره و یک مثقال او را با یک مثقال الوشادر
مصعد جهة دفع سموم مصعد مثل دار شکنه و زیبق مصعد مجرب دانسته اند و نیون
عرق او جهة قطع تعفن بن دندان و اکله و نقصان لثه و درو یانیدن گوشت بن
دندان مجرب است و چون ده عدد ناخن دست را سوزانیده با عسل بشخصی
بیاشامانند آن شخص در محبت صاحب ناخن محو و عشق رسد و بعضی گفته اند
گفته اند که ناخن پا همین خاصیت دارد و موی سوخته انسان شرباً جهة منع
سفیدی موی و استسقا و دفع سموم قتاله و ریزانیدن سنگ گرده و مثانه و
منع دبوریه و اکتحال او جهة بیاض چشم و قطور او با روغن گل سرخ جهة درد دندان
و درد گوش و ذرور او جهة کلم و نزف الدم و تخفیف جراحات و منع زیادتی زخمها

و قروح خبیثه و ساعیه مجرب است و چون بول انسان را در ظرف مس با عسل بسیار
بجوشانند جهة بیاض چشم و طرفه نافع و عرق موی انسان که با کبریت مقطر که
آتش در نگیرد و روغن مفتاح تقطیر کنند در صناعت نظیر ندارد و در
دستورات انشاء الله تعالی مذکور میشود و ارسطو گوید آشامیدن
ابی که خصیها انسان را شسته باشند جهت صاحب تب و ورم جگر و وجع فؤاد
نفع عظیم دارد و چون طفل را با سموم مات بتدریج تغذیه کنند جمیع اجزا
و انفاس او قاتل گردد و هیچ حیوانی قابل این قسم تغذیه نیست و منی انسان
حالی بهق و برص و کلف و خوردن منی محدث جذام است و مجرب دانسته
اند افوطلون نباتیست بی ثمر شبیه به نبات کدو و ابن تلمیذ گوید جهة جراحات
تازه بغایت نافع است و در حال التیام دهد اندروقطون شبیه است به برگ
بید خشک شده و از آن عریض تر گرم و خشک و مفتح سده احشا و جهة درد
مفاصل نافع است انبج بهندی انبه نامند ثمر درختی است هندی بقدر
درخت گردکان و ثمر بعضی مثل بادام سبز و از اول تکون تا رسیدن شیرین است
و بعد از رسیدن زرد میشود و بعضی را ثمر مثل سیب و تا رس او با عفوصه و
اندک ترشی و چون برسد ترش و ترشی شیرین گردد و در انتها زرد و شیرین شود
و هر دو قسم آن خوشبو میشود در دوم گرم و در سیم خشک و گویند غیر رسیده
او در اول سرد است غاسل اخلاط لزجه و بی ثقل و مقوی نفس و جهة شکوکردن دباغه
دهان و منع خفقان و درد سر بارد و دفع بواسیر و تقویه معده و ترشی او جهة قطع
طال و برانگیختن اشتهاء و ریزانیدن سنگ گرده و مثانه و دانه او جهة سفید کردن
دندان و خاکستر چوب او جهة نزف الدم و طلای شاخ و برگ او جهة دراز کردن و
سیاه داشتن مو نافع و گویند مضعف جگر است و مصلحش مویز انجبار نباتیست
برگش شبیه به برگ بطیخ و باندک زغب مثل غبار و شاخهای او قوی تر از شاخ رطبه

ومایل بسرخی و بقدر قامتی و در اکثر بوعلیق متشبه میشود و انچه در نزدیکی
او باشد و گلش سرخ و بعد از ریختن گل غلافهای کوچک ازو بهم میرسد و در
آن تخمهای ریزه است و بیخش خشبی و سرخ و مستعمل ازو عصارهٔ بیخ تازهٔ
آن و برگهای باریک او است و او را الحالبی [illegible] گویند در سیم سرد و خشک
وقاطع خون جمیع اعضا خصوصاً از سینه و بواسیر و حابس اسهال مزمن
و نزلات و مسکن قی و مقوی امعا و اعضا و جهة تسکین التهاب صفرا و غلیان
خون و ضعف اشتها و بول الدم تازه و مزمن و دفع سموم و انفتاح افواه عروق
مقعد و سل تازه و کهنه و حقنهٔ بول را نافع و ضماد او و آشامیدن او جهت
بیخ و اسهال کبدی و شکستگی اعضا و کوفتگی عضل و [illegible] دهند آن و دو
جهة رویانیدن گوشت و قطع نزف الدم زخمها بغایت نافع و قدر شربتش
یک مثقال و از عصارهٔ او یک درهم و از برگش پنج درهم و مضر مبرودین و مصلحش
زنجبیل و بدلش مثل او و در شکل و ربع ان کل اسمه انجدان بفارسی انگدان
و بلغة دار المرض گولیس و شجره انگدان را بترکی بالدرغان گویند و نقوده نیز گویند
و این چند نوع است مشین و غیرمشین میباشد تخم نباتیست ساقش مجوف
و سطبر و بلندتر از قامتی نیز میشود و برگش شبیه به برگ کلم و از ان بزرگتر
و گلش چتری مثل شبت و سفید و تخمش پهن از سیر سفید و مهد و بوی
بد بهم و بسیار تند و بسیار خوشبو و ساق او را بترکی بالدرغان و بیخش را
بعربی محروث و صمغ او را حلتیت طیب و قسمی از او انگدان سیاه و بدبو و برگش
مثل صمغ سوخته بر سوراخ و ساقش ضعیف‌تر از قسم سفید و صمغ او بدبو
و حلتیت منتن و بفارسی انگوزه و گیاه او را [illegible] نامند و سفید [illegible] از بیا
و در دوم گرم و خشک و سیاه او در سیم و مدر بول و حیض و شیر و مسخن گرده
و در دو ملطف اغذیه و محرک باه و مقوی معده و مقطع بلغم و محلل ریاح

کودر

حلتیت طیب [illegible] قاسمی گویند و بلغة [illegible] باشد نیز گویند [illegible]

جهة عسر بول بلغمی و بواسیر [illegible] اشتها و تقویت هاضمه و دفع ضرر اغذیهٔ غلیظه مادیه سمیه و
تخمه و اخلاط غلیظ و سده [illegible] سکنجبین او با [illegible] جهة تب ربع مجرب و بدون
جهة تب بلغمی و تبهای مرکبه بغایت موثر و جهة درد سینه و سرفه و عرق النسا
و مفاصل و استسقا و یرقان و دفع فواق حتی بوئیدن آن مجرب و با شراب دافع
جنین و فی الاثر و ضمادش با موم روغن جهة خنازیر و جراحات و عرق النسا
و امثال آن و با روغن زیتون جهة کندن تحت عین و طلای او با سرکه و بوستان افروز
جهة بواسیر و تخم حلبه و برگ او جهة آکله نافع و مضر مثانه و مصلحش تخم خربزه
و مضر امعا و مصلحش صمغ عربی و قدر شربتش تا دو مثقال و بدلش محروث
بوزن او و دو دانگ حلتیت و گویند بوزن او ابن انیسون است و مضر محرورین
و مصلحش شربت انار و سکنجبین و شربتش او کذا ان ساق و بیخ آن با سرکه ترتیب
دهند بسیار گرم و خشک و جالی معده و قاطع اخلاط غلیظه و جهة برودت
و رطوبت معده و تب ربع و سقوط اشتها و اختلاف هضم اغذیه نافع و محرک
اخلاط و مورث تشنگی و التهاب و مصلحش کاهو و سرکه و بدلش ترتیب اشترغاز
و بیخ او را در افعال قوی‌تر از سایر اجزا گرفته‌اند و طلای او محلل اورام و مانع زیاده
شدن خنازیر و ملحم زخمها و قدر شربتش نیم مثقال و گویند مضر شش است و مصلحش
عسل و صاحب جامع [illegible] گوید که حلتیت بعد از حیض بلا فاصله هر روز
یک درهم از انگدان بنوشد تا یک هفته هرگز آبستن نشود و تخصیص نداده از نوع
سفید باشد یا سیاه انیسون بفارسی بادیان رومی گویند تخم نباتیست بلندتر
از ذرعی و ساقش مربع و برگش باریک و خوشبو و گلش مایل بسفیدی و تخمش در
غلاف لطیف طویل و از بادیان کوچکتر و سبز مایل بسفیدی و زردی در آخر
دوم گرم و خشک و مدر بول و حیض و شیر و عرق و محلل ریاح معده و سایر اعضا و
مبهی و قابض طبع خصوصاً برشته کرده او و مقوی گرده و مفتح سده جگر و سپرز
و جالی مجاری نفس و جهة صداع بارد و شقیقه و درد سینه و سرفه و ضیق النفس

مطبوخ [illegible]

ذرود رم

بادیان رومی

بادیکه [illegible]

واعیا و استسقا و حصاة و تب بلغمی و سوء القنیه و قطع سیلان رحم و ازاله صفره
فضول نافع و با قوة تریاقیه و بجوشش جهة درد سر و نزلات بارده و اخراج جنین
و مشیمه و سنون او جهة جلاء دندان خصوصا محرقا او در دفع بد بویی دهان
و اکتحال او جهة سبل کهنه مجرب دانسته اند و قطور روغن گل که انیسون
در آن جوشانیده باشند جهة کری و ثقل سامعه و خائیدن او جهة خفقان
و طلاء مطبوخ او در سرکه جهة تحلیل اورام و کشتن قمل و طبیخ او با شکر جهة دفع
زردی رخسار و زنان نافع و مضر امعا و مصلحش رازیانه و مصلح محرور
و مصلحش سکنجبین و قدر شربتش از دو درهم تا پنج درهم است و بدلش تخم شبت
و ربع او رازیانه و در تقویه باه مثل او انجره است **انجره** لغت فارسی است و بعربی قریص
و بلغة دار الملک [illegible] نامند و برنگ [illegible] نباتیست برگش پر زغب و انبوه و بلغاتهای
لسباء [illegible] و خارهای ساقش ظاهر و چون ملاصق جلد شود باعث حمرة جلد و سوزش
و خارش گردد و گلش زرد و تخمش براق و نرم و با اندک پهنی و تیره رنگ و از دارنا
کوچکتر و مراد از انجره مطلقا تخم اوست در اول سیم گرم و خشک و ملطف اخلاط
لزجه و جاذب و مفرح اعضا و مدر بول و حیض و منی و عرق و مبهی و منقی سینه و شش
و معده و مفتح سدد رحم و سده جگر و سپرز و محلل و گذاشتن برگ کوبیده او در بینی
قاطع رعاف و خوردن نیم مثقال او و مرصاف با المناصفه بغایت مدر حیض و ضماد برگ تازه
او جهة جامدگی رحم و تحلیل و تحجیل و گشودن دمل و قطع ثالیل خصوصا با عسل و جهة
التواء و با غلة جهة جراحات سگ دیوانه گزیده و با [illegible] جهة ورم سپرز و تخمه او
با روغن زیتون جهة ورم جراحات و ورم [illegible] گوش و طبخش با ماء الشعیر جهة تنقیه
شش و سینه و تحلیل جهة ربو و آلات تنفس و استسقا و علل گرده و سپرز و اخراج
ماء اصفر و بلغم لزج و با سکنجبین جهة درد سینه و درد پهلو و درد گرده و مسکن آن
در حال و طبخ او با اصل السوس جهة تنقیه مثانه از حجر و آشامیدن او با تخم کرفس [illegible]
گوسفند بغایت مهیج باه و با شراب مسهل باعتدال بلغم و فتیله او با عسل بدستور

اصل السوس بعربی [illegible] [illegible] گویند [illegible] شیرین بیان

مسهل است و ضماد او بدستور برگش محلل ورمها با آرام جهة اکله و قروح و سرطان
و با عسل جهة بزرگ کردن قضیب مجرب دانسته اند و طلاء آن با عسل بر قضیب و گذران (?)
محرک باه و مضر گرده و امعا و مصلحش صمغ عربی و کثیرا و مضر مقعد و مصلحش
عناب و قدر شربتش تا سه درهم و بدلش قردمانا یا حرف و مضمضه عصاره او محلل
ورم لهاة و قروح دهان و تخم او برگش مجفف زخمهای متاکله و سرطان و مفتح است [illegible]
انزروت در صفهان کنجده و در شکابن کنجی نامند صمغ درخت خاردار لیست
بقدر دو ذرع و برگش شبیه به برگ مورد و درخت کند و منبت او بلاد فارس
و ترکستان و سرخ و سفید مایل بزردی می باشد و بهترین او قسم اخیر است که در
بالیدگی مثل کندر صغار و زود شکن و در طعمش تلخی باشد در آخر دوم گرم و در
اول دوم خشک و مجفف بی لذع و بهترین مسهلات بلغم غلیظ و بالعرض مسهل
صفرا و ریاح غلیظه و مفتح سده و مسقط جنین و کرم معده و امعا و جهة مفاصل
و ورک و عرق النسا بالخاصیه نافع و جاذب بلغم غلیظ از عمق بدن است خصوصا
با جلیل و [illegible] و سکبینج و امثال آن و در تسمین مهزول بغایت موثر چون پنج درهم او را با
قیراط [illegible] البقر که عوام [illegible] گویند و ده درهم تا چهل مخلوط کرده چهار حصه کنند
و چهار روز بعد از حمام و بعد از خوردن چند [illegible] [illegible] بهشت بنوشند باعث
تسمین عجیب گردد و بغدادی گوید که زنان مصر انزروت را در آب هندوانه تا نصف
روز خیسانیده بجهة تسمین تا ده درهم او را می آشامند و کوبیده پنج درهم ساییده [illegible]
شدید مسام و [illegible] او را اخشا کشنده است خصوصا با [illegible] مخلوط و از اسرار
مکتومه شمرده و مصلحش صمغ عربی و روغن بادام است و هرگاه مفردا استعمال نمایند
باید روغن ده چندان او باشد و قدر شربتش مفردا از نیم مثقال تا دو مثقال و مع کثیرا
با سایر مسهلات یک مثقال و بدلش بوزن آن صبر است و استعمال او در خارج جهة
التحام و ذابل کردن گوشت زیاد و پاک کردن چرک زخمها و قطع سیلان چرک و دفع
اثار جدری و با [illegible] جهة ورم شبیه [illegible] که در حلق بهم رسد و با عسل سرشته

وبفتیله آلوده در کوش کذاشتن جهة پاك کردن چرك کوش بسیار مؤثر و اکحال او خصوصًا
بعد از آنکه در شیر الاغ یا شیر دختران پرورده باشند جهة رمد و چسبیدن پلك چشم
و دفع نزلات مجرب و سلاق مفید است و چون با مروارید و مرجان سوخته و سکر با
لسوپه ذرور سازند جهة ازاله بیاض عین مؤلف تذکره مجرب دانسته است انفحة
بفارسی پنیر مایه نامند و بترکی قیساق و از هر حیوانی در حین ذکر آن مذکور میشود
مجموع آن تا درجه سیم گرم و خشك و ملطف و محلل با قوة تریاقیه و منجمد کننده کالذائب
و ذایب کننده منجمد مثل خون و شیر که در معده و اعضا منجمد شده باشد و مانع رعاف
و حابس اسهال مزمن و سحج و نزف الدم و نفث الدم و سیلان رحم و دافع اختناق رحم
و درد شکم و دوده و با سرکه محلل خون منجمد در معده مجرب دانسته اند و پنیر مایه
خرگوش و بزکوهی و آهو و شتر و گوسفند و فیل بقدر نخودی بغایت مبهی اند انقله جدوا
انولیبی است بلغة الجلم اسم نخیت صلب و قسم او سیاه و کثیر الفروع و بزرك
بقدر بیخ کولان و فروع او شبیه بریشه بنطاقلن و مغز او سرخ و طعمش مثل طعم دانه
شفتالو و برکش مایل بسرخی و شبیه به برك عنب الثعلب و ابو و قسمی سفید و برك
سنا مایل بزردی و خشونة و طعمش شیرین و دانجه برك او انوك شده و با عطریه
و منبت انقله بلاد اندلس و چین است سفید او در آخر دوم گرم و خشك و در دفع
سم هوام ضعیف تر از قسم سیاه و مستعمل از و بیخ او ست و جهة تحلیل ریاح و تسکین
دردهای باطنی نافع و قدر شربتش تا دو مثقال و بیهوش کننده حیوانست بغیر انسان
و محرك باه و سیاه او در آخر سیم گرم و خشك و مثل جدوار تریاق سموم و از آن ضعیف
تر و مبهی و مضعف معده و حکه و محلل مواد بلغمی و پخته او در شراب قاطع بواسیر و حمول
او مقوی و محلل و دم آن و در سایر اعضا و تدهین بروغن او موجب [illegible] و بغایة
مؤثر و مورث خناق و کرب و مجفف رطوبات و مصلحش بروغن کنجد و شیر بز و قدر
شربتش یك قیراط است و بغدادی گوید که در حوالی او گیاهی میروید که چون گوسفند
بخورد بمیرد مثل کیاه بیش و از خوردن کیاه انقله دفع سمیت او میشود و بلغة انجا

کیاه مزبور را طواره گویند و مؤلف تذکره گوید که کیاه انقله کشنده حیوانات انب
بادنجان است انقرنیا اسم رومی بلادر است انجدان رومی سیسالیوس است و کونجد
کاشم است انوراسیون بخور الاکراد است اندروصارون و اندروبلون بیونانی
فاسی است و مؤلف جامع غیمی اندروصارون بلغت یونانی اسم لسان العصافیر
میدانند اناغورس بلغة رومی اناغالس است اناغلیس بیونانی اذان الفار است
انفوانقون مرجه است انجبار اسم اقسام میوبات مثل نخیل پرورده و املوغیرها
انفاقیه بروی حصرم است انجل خطمی است انوریا عصاره قثاء الحمار است انادکیچ
خشخاش است انومیا شقایق النعمان است انوبقا و انطونیا برومی کاسنی بستانی
انقلیمن بیونانی بهار بان نوعی از اقحوان است انابلق انجره است انجره السودا
حشیشة الزجاج است ابوبو الملك و ابوب آکل نوعی از انابوبون است انجخ عود آت
انخوساق [illegible] فاریقون است و بلغة شامی اندروپنا گویند انی بعربی اسطو
خودوس است اناکبر اسم نبطی اناغالس است اندامونی بیونانی اسم ماش است
انغفطا جلنار است انفاق روغن زیتون نارسیده است انجاك [illegible]
انجیده فراسیون است ابنوس ناغخواه است انا نا مویزج است انفوق [illegible]
بیونانی دربلی است انابرغون خنثی است [illegible] بیونانی قاتر است [illegible]
قائم شنین است انجسا و انقلیا و [illegible] ابو خلسا است افعا قیون
اپ عوده است اناملیس بیونانی اکمکت است ابزوه وج است انجبر بفارسی
تین است انکور بفارسی عنب است انار بفارسی رمان است انانیجه بلغة [illegible]
[illegible] قسم خرما است انوف [illegible] است انجبه بغداد باد رفع [illegible] و در مصر [illegible]
انجیمه [illegible] گویند انغوز اسم فارسی و ترکی ثمام است انادان بفارسی حب الرمان
انادان دشتی بفارسی حب الفلفل است انجکک بفارسی اسم داغ ابروج است
انجدانا [illegible] اسم فارسی حجر البقر است انگبین بفارسی عسل است انبلی بفارسی
تمر هندی است انکوزه بفارسی حلتیت منتن است انه اسم هندی بیض [illegible]

ابو خلسا بترکی هوجوه گویند

یعنی دانه مرد جنگلی

هندی م

اندران بهندی اسم حنظل است انولا بهندی اسم املج است انوجه بهندی لسان
العصافیر است اوفالوا اوذ اسم حبشی مغاثی است و گویند مراد از آن نوع
کبیر اوست و مجموع آن تا دوم گرم و تا آخر دوم تر و مسمن و غلیظ الغذا و دیرهضم و در
مقوی و محرک باه اندو هرگاه با ادویه حاره به بزر بهتر است و آب کامه و آب انار
مصلح اوست و طلاء مغز سر او جهت ورم مقعد از موده و پیه او جهت صلابات و شقاق
مقعد و جلد و تقشر جلد و داء الثعلب و حیه و جهت دفع اذیت آبی که در گوش رفته باشد
و با آرد باقلا جهت ورم پستان بالخاصیه مفید و زرده تخم او جهت افزونی عقل و قطور
او با روغن زیتون نیم گرم کرده در درد جهت دفع احتباس حیض و نافع و گوشت او که
مطبوخ باشد جهت التیام فتوق و زیاده کردن سه کرده و ریزاندن سنگ گرده
و مثانه و موئ تر و مؤلف جامع الادویه گوید که خون او را چون با آب غلیظ بنوشند
جهت درد مثانه بسیار نافع و پوست تخم او مسحوقا جهت اسهال دموی بهترین ادویه
و بیضه و زبل او جهت سرفه خشک مقبل است اوفیما بیونانی بمعنی مسقط الاجنه است
مان نوعی از ابوخلسا است که هو جوبه نامند برگش ریزه و باریکتر و نرمتر از برگ
هو جوبه و بکل و بساق و بی ثمر و مایل بسیاهی است بغایت گرم و تند و با شحمه و
خوردن او خطرناک و طلاء او محلل مواد غلیظ و گویند شش درهم او جهت عسر البول و [illegible]
نافع است اوافیتوس بلغت یونانی بمعنی حدقی است چه گل او شبیه بنرگس و بسیار کوچک
و انبوه و بیغش و اندرونش زرد و برگش شبیه ببرگ گندنا و ساقش بقدر شبری
و بیخ او بقدر انگشت و نورانی مثل شمع و مخفی شبیه به پیاز نرگس و گویند در شام و مصر
بسیار است و در شب میدرخشد و با قلیه و قبوست و رطوبت معتدله و تحفیف
در حرارت متعدی معتدل و در سیم خشک و جهت اسهال مزمن گویند مجرب است و جهت
یرقان زرد و سیاه نافع و قدر شربتش تا ده درهم و بیخ او در آخر دوم سرد و در اول
خشک و مدر بول و حابس اسهال و جهت سموم و گزیدن رتیلا و ضماد ش با شراب جهت
منع روئیدن موی که قبل از بلوغ طلا کنند مؤثر و قدر شربتش تا سه درهم و مضر

نخ بدل

وحصاه

تصحیح

مرتوز

و مصلحش کتیرا و گویند عسل ابهل اسم فارسی نوعی از نیلوفر هندی است در سیم گرم
و خشک و محلل ریاح و مواد بارده و قدر شربتش یک درهم و بعضی سرد و خشک دانسته اند
فعلو طبیعه مثل افتیمون و جهت بواسیر و صداع نافع و مضر مثانه و مصلحش عسل و قدر
شربتش نیم درهم است و بدلش نیم افتیمون است اوقیمونداس بیونانی اسم نباتیست
شبیه به بادروج شاخهای او بقدر شبری و مزغب و مایل بتیرگی و تخمش شبیه
بشونیز و سیاه و در غلافی مثل غلاف بزر البنج است و مستعمل تخم اوست در دوم
گرم و خشک و ملطف و مجفف فی الجمله و یکدرم تا دو درم او جهت نفث الدم و هوام
با شراب نافع و یکدرم او با مرصاف و فلفل جهت عرق النسا مجرب دانسته اند اونو
مالی بیونانی شراب و عسل است که شراب و چندان عسل باشد و بجوشانند تا بقوام آید
و الخیرون جلاء و تحلیل و انضاج قویتر است و هر چند کهنه شود ملینی او کمتر گردد
گرم و خشک و مفرح و ملین طبع و مدر است و بعد از اطعمه باید استعمال نمود که
قاطع اشتهاء و مورث انقلاب معده میگردد اوفیلیا بیونانی اسم عصاره نباتیست
منبت آن بوادی عربستان است عصیر برگش شبیه به برگ ترتیزک و بیخ سوراخ که گویا
کرم زده باشد و گلهای او زرد و کلش زرد بزرگ و شبیه بعصاره ماميثا
گرم و تند و جهت ظلمت چشم و تنقیه آن و سلاق و دمعه بغایت نافع دانسته اند و بعضی
اختلاف نموده اند و عصاره خشخاش و غیر آن دانسته اند و مؤلف تذکره تصریح
بعصاره مذکوره کرده است اوحالیوس ابوخلسا است اوقیمن بیونانی بادروج است
اوداساليون بیونانی کرفس جبلی است چه اودا بمعنی جبل و سالیون کرفس است
اوذد بیونانی اسم آنست اوذیدلی بیونانی اسم ماء العسل است اوماميثا بیونانی
عصاره قثاء الحمار است اوسومالی بیونانی سکنجبین عسلی است اوماج بترکی اطریه
جی نوشی است اوذمالی بیونانی دهن عسلی است و عسل داود گویند و آن روغنیست
غلیظ و با اندک شیرینی و از ساق درختی حاصل میشود و هرچند کهنه گردد بهتر است
گرم و تر و جهت جرب رطب و درد مفاصل و تاریکی چشم نافع و بیست درهم او با آب مسهل

بخد البنج بترکی بابک بابک گویند

تا بقوام آید بجوشانند

بجزمنه

قوی تر بلغم خام وموروث سباب دستی بدن است و مادام که عمل او تمام نشود بنابر
که بجواب دفت اوبیانس بیونانی اقحوان است اونرسالیون بیونانی قرة العین است
اوویزا بیونانی اذرست اوفنو بیونانی خراست اوماریقا بیونانی ذدی است
اوفطاریون غافث است اورن لوف الصغیر است اوریغاس صعتر است اوزوبایا بیونانی
فلفل الماء است اوارن بیونانی بیض الطیور است اوفلیس بیونانی ترنجبک است
اوففلس بیونانی لسان الحمل است اومانیا بیونانی مشمش وبفارسی هلندر است
اوزحوریس بیونانی ذبیق است اوبوقروس بیونانی کرم العنب است اوحیا بلغة شکاین
درخت غرب است اوصیرم بهندی اس است اون بهندی ابل است اونفیس بیونانی
اسم اطفا بالطب است اوحی بلغة ماذندرانی حشیشة العلق است اوکلیک بترکی
اسم ذبح است اوزرلک بترکی حمل است وبفارسی چرغ است اوتلکو بترکی اسم ثعلب
اوبکر بترکی اسم دیه است اوس بهندی اسم ثلج است اهلیلج اصفر
هلیله زرد گویند بهترین او بالیده زرد مایل بسرخی بی ملاست در اخر اول سرد
و در دوم خشک و مسهل بعضی صفرا و بلغم رقیق و مقوی معده و دلگی لینه و مفتح سده
مطبوخ و منقوع او بهتر از جرم اوست و جرم او و سایر هلیلجات خوردن قولنج آرد
بسبب دفع رقیق خلط و باقی ماندن غلیظ و مجموع آن مقوی حواس و ذهن و جهة
خفقان و صداع و غثیان و جذام و حمیات مرکبه و دو سر و استسقا و بیاح بواسیر
و نواصیر و منع صعود بخار بدماغ و تصفیه رنگ رخسار و اطفا نایره سودا
که از احتراق صفرا باشد نافع اند و بعضی در حمیات منع کرده اند و این قول حق است
مگر انکه خلط غلیظی یا صفرا و بلغم رقیق نباشد و بدستور در حقنها منع نموده اند
و در شرح اسباب در قواعد کلی علاج سرسام صفراوی مذکور است که هلیله در
حقنه ان باید کرد و این قول بسند نیست و حقیر در حقنها اسهال کرده تا انکه بنا
سال و نهایت وجع امعا بوده مکرر کرده و باعث رفع علت شده و استدلال مانع
بسبب عطان صورت نداد چه حقنه را اثر در افضیه است مسلم که باعث

دماغ م

و بقای مواد غلیظه کرد خصوصا که با ادویه ملینه و مفتحه و جاریه اضعاف آن
باشد و عصاره خشک هلیله قوی الفعل و قلیل المقدار است و درد سبورات
مذکوره بشود و ذرور هلیله زرد جهة دمعه و تجفیف رطوبات و حدت بصر
نافع خصوصا هرگاه در خمیر گرفته تنور ناشند و بدستور قطور در آب خیسانیده
او مهیئ انار داده و سنون او و دانه او جهة تنقیه لثه و خون بن دندان و ریه با تبذل
نتیجه گوشت ان مفید و مضر سپهل و مصلحش عناب و سبستان و مصلح قبض لازم
عصا او روغن بادام و قند و ترنجبین و قدر شربت از جرمش تا پنج درم و در مطبوخ
و منقوع از هفت درم تا ده درم و بدلش در تغیر اسهال پوست انار و گویند عفص
بدل او است و از خواص مجربه او ست سرعه که داختن معادن خصوصا حدید را و
اسود بنا نامند اهلیلج هندی بفارسی هلیله سیاه است و اوجی دانه منعقده موبز
سیاه و صلب است در دوم خشک و در وسط اول سرد و مسهل سودا و منقی خون
در دوع از خلط سودایی و جهة بواسیر و تقویه احشا و درد سپرز و رطوبة معده
و جذام و بهق داده و جهة اسهال و قبد و نگاه داشتن او همیشه در دهان باعث سیاهی
مو و تقویه لثه و بعلت مؤثر و گویند مضر جگر است و مصلحش عسل و قدر شربت او
از جرمش تا دو مثقال و در مطبوخ تا هفت مثقال و بدلش هلیله کابلی و در قبض نصف
وزنش عفص و حسن ان تخم مورد است اهلیلج کابلی بهترین او بالیده و سیاه مایل بزردی است
در برودت معتدل و در دوم خشک و بعضی او را هلیله سیاه نا کم با عتدال میدانند
مسهل بلغم و سودا و صفرای مخلوط با خلاط و مدر بول و بهترین اقسام هلیله و در افعال
قوی تر از هلیله زرد و سیاه و مجموع خواص در هلیله زرد مذکور شد و گویند چون
یکسال هر روز یکعدد از انرا اول نمایند موی سفید نشود و بعضی این خاصیت را
مخصوص هلیله هندی و بعضی مخصوص هلیله پروده کابلی دانسته اند و بالخاصیه
جهة دفع ضرر آبها و بسیار خوردن آب نافع و دانه هلیله مدر بول است و در دوم تخم
محرق او جهة قطع خون بواسیر و نوف الدم اعضا و تقویه دندان و لثه مجرب و قدر

واسود بنا نامند م

شربتی انجمش تا شش مثقال و در مطبوخ تا هشت مثقال و بدلش هلیله سیاه است
و صورتی او که زیاده از یکسال بر و نگذشته باشد مقوی معده و دماغ و مفتح سده
بلغمی و مقوی جگر و حواس است **اهلیلج چینی** از صنف کابلی است زرد مایل به سبزی
و سیاهی و کوچک و درشت دانه و کم گوشت و مایل بتدویر و ضعیف الفعل چنانکه
که با وجود سایر هلیلجات استعمال نباید کرد **اهال** از جمله اغذیه است و آن
مرق گوشت و بقول مطبوخه است که صاف کرده باشند و بعضی با ترشی در حین
طبخ داخل کنند و خواص او تابع نوع بقول و امثال آن است **اهلیم** بهندی مرارت
امیونیون بیونانی اسفیداج است **مرغالیا ایمانا نوطالی** بیونانی بمعنی عشبه کرم
مقدسه است و در مصر زیتونیه نامند نباتیست زیاده بر ذرعی و شاخهاش
بی کوه و ساقش باریک و برگش از هم متفرق و از برگ بلوط باریکتر و کوچکتر و اطراف
آن بیدوا بدو بیخش باریک و دراز گلش زرد و چون بر صفحه مس این گیاه را طرح
کنند برنگ نقره گردد بلا عوض در آخر دوم گرم و خشک و گویند معتدل است
مجفف و مفتح و جهت تحلیل ریاح و درد دهان و شوربان و لهات و استسقا و بانار
جهت یرقان و سپرز و بخورش مسقط جنین و ضماد و شرب برگ و بیخ جهت نهش هوام
و طلای برگش جهت اورام حاره و قروح و انتشار میدن که اسفل جهت تب ربعی و کوه
ثالث جهت تب بلغمی و ثالث جهت غب و ~~رابع جهت تب ربعی و کوه ثانی جهت تب بلغمی~~ و ثالث
جهت تب غب و رابع جهت ربع گویند مجرب است و تعلیق این نبات را اهل روم و فرنگ
موجب اکرام و اعزاز دانسته اند و قدر شربتش از یک مثقال تا دو مثقال و مضر سپرز و مصلح
او کثیرا است **ایذا ایندا** بیونانی نباتیست برگش شبیه ببرگ آس بری و اصل برگ چیزی
طولی شبیه بخیوطات انگور رسته و شکوفه او بر سر آن خیوط میباشد و طعمش بسیار
قابض در دوم گرم و سرد و در سیم خشک و قاطع نزف الدم و اسهال و قروح امعا و حابس
حیض و بیخش سردتر و قابض تر و قاطع نزف الدم همه اعضا در همه وقت و قدر شربتش
تا دو مثقال است **ایثقون** بهندی هرزی است و آن حیوانیست شبیه بصمغ کند بو و صلف

واسهال و قروح امعا و حابس حیض و قاطع نزف الدم

فرفیر

فرفیر جمع شده خشک میکرده و بنکش مثل سرمه و مستعمل حنباغان است مبرد
و با تحلیل و جهت ورم حار و قروح عین نافع است **ایریقاردون** بیونانی بمعنی الشیخ
فی الربیع است و آن نباتیست ساقش قریب بذرعی و مایل بسرخی و برگش شبیه ببرگ
ترتیزک و بسیار کوچکتر از آن و گلش مایل بسفیدی و انبوه و در بو شبیه بسیب
و در وسط گلش چیزی بیاریکی موی رسته است غبیری منحنی و در بهار سفید میشود
و منبتش شهرهای خرابه و زمین شوره است و در بیخ او نفعی نیست بسیار سرد و با اندک
تحلیل و خوردن تازه او در بحال موجب خناق و در فعل مثل قطر و ضماد ش جهت ورم خصیه
و معده و بالکنده جهت جراحت عصب و سایر اعضا نافع است **ایرسا** بیونانی بمعنی قوس
و قزح است و مراد از و بیخ سوسن بری است چه سوسن کبود را در نکش مرکب از سفیدی
و زردی و بنفشی است و بیخ سوسن کبود بری و جبلی نیز و دراز و بقدر انگشتی و پر
گره است در دوم گرم و خشک و لکنه ملطف و منضج و مسهل ماء اصفر و بلغم غلیظ و مره
و صفرا جهت سینه و شش و مغص و درد جگر و سپرز و لوزتین که از برودت باشد و ضیق
النفس و ربو و اعیا و احتباس حیض و استسقا و یرقان و بواسیر و عرق النسا و امراض رحم
و بالجمله جهت گزیدن هوام و ورم و سده سپرز و بانزیر جهت پاره شدن عضل و جهت
خرابی جهت بوی خمر چون مضغ کنند و ضماد ش که پخته باشند جهت درد رحم و صلابت و انضمام
فم رحم و او دلم صلب و مزمنه و خنازیر و بالجمله جهت درد سر کهنه و باد و چندان او ضرری
سفید جهت کلف و غیره و حماش با عسل جهت اخراج جنین و در نعوش جهت ربو بایند گوشت
بواسطه انتشار والتیام زخمهای غایره و بدبوی ناصوره با عسل جهت پاک کردن چرک زخمها
و جلوس در طبیخش جهت صلابت مقعد و رحم و امراض بارده آن و قطور طبیخ او با سرکه
جهت رسوبات و دوی گوش و مضمضه او جهت درد دندان استلای و روغن او جهت کشودی
افواه عروق بواسیر و اشامیدن او جهت رفع سمیت قطر و بیخ و کشنیز و بکنده او و قیه او مسهل
قوی و مغشی و آن با ماء العسل جهت خشونت قصبه ریه و بدلش دهن الغار و بدل ایرسا در اسهال
ماء اصفر ثلثی وزن آن ماذریون با بیست مثقال شیر شتر و مقدار شربتش تا دو مثقال گویند

به بنفشی زرد

مضر بشش است و مصلح او عسل است **ایوهامیر** یونانی حی نبت شبیه به بشم
و مایل بسبزی و بی ساق و شاخهای درخت جنگلی شکون میشود و در تنکابن
دارج نامند سرد و خشک و جهت اسهال مجرب و ذرور محرق وغیر محرق او جهت نزف
الدم و جراحات تازه و کهنه و محرق جهت قروح بغایت موثر و قدر شربتش از نیم مثقال
تا سه مثقال است **ایل** بفارسی کاو کوهی است و انواع می باشد نوعی زرد رنگ و قوی
هیکل و در بیشهای گرم سیری باشد و بقر الوحش نامند گوزن گویند و بهترین
انواع است و نوعی در دامن کوههای که درختستان باشد و در جثه از آهو بزرگتر
و زمستان سیاه و مایل بسیاهی و در فصل گرما سرخ میشود و بی دنباله است و محل
نامند و در تنکابن شوکاو به ترکی جیرن گویند و نوعی که در کوههای گرم سیری باشد
از وعل بزرگتر و دنباله دار است و گوزن گویند و نوعی که در کوههای سردسیری باشد
بقر جبلی نامند و هر آن هر سال در بهار شاخ می اندازد و قوی تر از اول و بعد فروع
تو بر تو آید و بغایت طویل العمر باشد و گویند که بعد از هر صد سال مثانه دیگر
در او بهم میرسد و بعدد مثانه عمر او معلوم میشود و والد حقیر از جد حقیر
نقل نموده که او صاحب هفت مثانه را دیده و از خواص ایل است که مار را بنفس
از سوراخ بیرون آورده میخورد و در خواص تفاوتی ندارند گوشت اقسام او
غلیظ و مولد سودا و سریع الهضم و مدر بول و مقوی باه صبر و دین و دنباله
هم انواع از جمله سموم و گوشت انچه در هوای گرم بعد از دوانیدن بسیار ذبح
کرده باشند با سمیت است و مصلح گوشت او نهایت طبخ است با روغن
و اشامیدن شراب و ماء العسل بعد از آن و شاخ سوخته او یک مثقال با
کثیرا مصلح مضرت او است بهشانه جهت النفث الدم و قرحه امعا و قطع خون اسهال
مزمن و قوت ضعیفه یرقان و درد مثانه و سپرز و سیلان رحم نافع و چون ذبح
کرده در کوزه سفال گذاشته در تون حمام بسوزانند تا سفید شود و بار که
بر بهق طلا کنند و در آفتاب بنشیند بهق را زایل کند و با روغن جهت شقاق

گوزن

نافع

نافع و هر گاه مثل اقاقیا مغسول کنند جهت تقویه باصره و منع سیلان مواد
و تنقیه قرحه چشم سفید و سنون او جهت تقویه و جلاء دندان و قلاع بغایت
موثر و طلای آن بر عانه و پستان مدر حیض و تعلیق شاخ و پوست و قضیب و خصیه
او هر یک جهت منع گزیدن مار و هوام مجرب و یک مثقال از خون برشته او جهت
اسهال مزمن و قرحه امعا و طلای دنباله سوخته آن با شراب بر ذکر و کنج ران و
عانه باعث نعوظ خلاف القوه هر حیوانی بغایت موثر و بخور شاخ او جهت گریزانیدن
هوام مجرب و حجری که در جوف تحت چشم او جمع میشود و عوام تریاک کاو کوهی
نامند در دفع سموم حیوانی قوی تر از تریاق فاروق است و هر گاه طفلی را بعد از ولادت
قبل انکه شیر باو دهند قدر یک حبه از آن حک کرده در شیر حل نموده در کامش
کنند ما دام الحیاة آن طفل از گزیدن هوام ایمن باشد و از دو نیم آن طفل مار رست
شده حرکت نتواند کرد و مجربست و قضیب مجفف مسحوق او با شراب و امثال
آن جهت تقویت باه نایب مناب سقنقور و یکمثقال او تریاق گزیدن افعی و مفتت
حصاة است و پنیر مایه او مقوی باه و جمود او سه روز که بعد از طهر باشد مانع
آبستن شدن و پیه او جهت تسکین اوجاع امراض بارده و محلل صلابات است **ایدوسارون**
فارسی است **ایطاماس** درخت غرب است **ایقاقالس** عفص سبز است **ایرقان**
حناست **ایزبرا** عشبة النار است **ایدع** دم الاخوین است **ایهقان** جرجیر
بری است **ایمیون** اسقولوقندریون است **ایوس** یونانی نحاس است **ایرس** یونانی
زنجار است **اینسلطیس** یونانی زنج است **ایکشلین** رومی ابنوس است **ایکده**
بترکی عبیر است **ایبک** بترکی ابریشم است **ایوک** بترکی قاقم است **اینک** بترکی
بقر است **ایشلک** بترکی جاه است **ایار** بترکی مشک است **ابلوا** بهندی صبر زرد
است **ابوسار** بهندی بابونج است **حرف الباء بابونج** بفارسی بابونه گویند
در جمیع اجزا مثل اقحوان است مگر در گل که گلش از اقحوان است در دویم گرم و
در اخر اول خشک و لطیف و محلل و جذب و مفتح سده و مدر حیض و عرق و شیر

و مقوی دماغ و اعصاب و باه و با تریاقیه و جهت تب بلغمی و سوداوی و مرکبه و تنقیه
سینه و درد سر و نزلات و امراض دماغی و تحلیل بقایای [illegible] رمد و ریاح گوش و درد
جگر و احشا و مقعد و رحم و احتباس حیض و عسر بول و عسر ولادت و اخراج سنگ
مثانه و تسکین دردها و ورم جگر و درد بو و یرقان و اعیا و عفونت سودا و بلغم و قولنج
ایلاوس شربا و ضمادا نافع و طلاء او ملین اورام صلبه و نشستن در طبیخ او و بدستور
نطول آن در اکثر علل مفید و مصلح او عسل و شربت انار و خائیدن او جهت قلاع و درد دندان
او جهت غرب منفجر بغایت نافع و قدر شربتش تا سه مثقال و بدلش قیصوم و برنجاسف
و اقحوان مریخ او گرم و خشک تر در افعال قوی تر از کل او و بکنفال او با شراب العسل
بسیار محرک باه است و روغن بابونه که بدستور روغن گل سرخ ترتیب دهند گرم
و محلل او نرم باد ده و مجفف و طلاء او جهت رفع نوبت تب بلغمی و سوداوی و ادرار عرق
و رفع اعیا و تسدید مسام که از سرما باشد [illegible] و تحلیل ریاح اعضا و گرانی سامعه
و درد کمر و مفاصل و نقرس نافعست و گویند بخور بابونج باعث گریزانیدن هوام می شود

بادنجان معرب باذنگان فارسی است و بعربی مغد و مغد گویند بستانی او در دوم گرم
و خشک و گویند خشکی او در سیم است و مقوی معده و مفتح سده کبد اگر تنها او [illegible]
رسد و خود بنفسه مسدد و ملین صلابات و با روغن ملین طبع و با سرکه قابض
و مدر بول و بالخاصیه مسکن صداع حار و خوشبو کننده عرق و دافع خناق که بجهت
بوی زیر بغل و کنج ران باشد و مجفف رطوبات غریبه و مورث درد پهلو و [illegible] و بواسیر
و مولد سودا و مفسد رنگ رخسار و مصلح او طبخ او است با روغن و گوشتهای فربه
و سرکه و خوردن او با آب انار و توت شیرین و ناردان و [illegible] و امثال آن و ضماد
دنبال او که اقماع گویند با بادام تلخ جهت بواسیر و امراض مقعد و ذرور دنبال و شکوفه
او بعد از چرب نمودن با روغن بادام یا روغن بابونه جهت ورم آن و بواسیر مجرب و جهت
بادنجان را [illegible] پخته مضمحل شود و صاف نموده آب او را با روغن زیتون بجوشانند
تا آبها سوخته شود برص را تا [illegible] بدن میدارد و دفع ثآلیل عجیب است

خصوصا شب از ثفل او بشویند و بعد از آن روغن چرب کنند و اگر آب او را با روغن تخم
کتان بجوشانند جهت شقاق و ورم صلب و رفع فساد دیگر که از سرما و برف بهم رسد
و با رسیده باشد بغایت موثر و چون رسیده را که تخمش زرد شده باشد مجوف
کنند و تخم او را با موم و روغن مثل آنکه شقاق میان انگشتان را در محل آن زایل کند و هرگاه
بادنجان زرد شده را خالی کرده جوفش را به روغن تخم کدو پر کرده قریب بیک روز
در دفن تنور گرم بگذارند و روغن را از آن استخراج نمایند جهت بواسیر [illegible]
و از خواص او است که [illegible] که از معادن میکرد و چون نوشادر را در او
گذاشته در تنور داخل کنند و مستور بگذارند در آن محلول گردد بغایت تنقیه
نماید و مجرب دانسته اند و بدستور سائیدن کبریت را در شب محلول باو باعث
سفیدی او دانسته اند و بادنجان بری را ساق بقدر ذرعی و برگش شبیه [illegible] اسفاناج
و تند و [illegible] زیتون و گردکان [illegible] است لطیف و حالی و گرم
و خشک تر از بستانی و ضماد [illegible] جهت اورام بلغمی و سیاه کردن موی و اکتحال برگ
خشک او جهت بیاض چشم و جلاء باصره و درمعه نافعست **باقلی** تازه اش در اول
سرد و تر و خشکش در اول سرد و در دوم خشک و کاهش گرم با اعتدال و لطیف و پوست اندرون
او مجفف و قابض است و باقلی مقوی باه است و سریع الانحدار از معده و غیر مسدد [illegible]
با قوه تحلیل و منضج و با رطوبت فضلیه [illegible] نفخ امعا و اسهال دقی و تنقیه سینه و شش
و تقویت آن و منع ریختن مواد دقیقه از دماغ و تسکین سعال و آب طبیخش جهت خشونت
حلق و جلاء رطوبات و منع تولد حصاة و مفتح سده و ضمادش با آرد جو جهت ضربه و ورم
پستان که از جهت انجماد شیر باشد خصوصاً هرگاه با نعناع و سرکه پخته باشند و با حلبه
و عسل جهت تحلیل دمل و ورم بن گوش و با کندر و گل سرخ و سفیده تخم مرغ جهت بر آمدگی
حدقه و با خطمی و امثال آن جهت ورم خصیه و اورام حاره و پخته او با شراب جهت ورم
حالبین و کلف و نمش و تحلیل خنازیر خصوصاً با آرد جو و شب یمانی و روغن زیتون
[illegible] جهت نقرس مجرب دانسته اند و چون باقلاء تازه را در حصر کنند و

معروف اند بوزن دانه بر زخم ذلو و امثال آن گذارند قطع سیلان خون نماید و بستن
او بر موضع گزیدن سگ دیوانه باعث جذب سمیت آن و ذرورش جهت منع ریختن
مواد چشم مطلقاً و با بیاض او نفادنم کاوی جهت سرخی و سطبری پلک چشم بسیار نافع
و ضماد برگ و پوست بیرون او جهت سوختگی آتش مجرب و گلش مسکن حرارت دماغ و
جهت دردها و ... قلع ... سائیده در آفتاب گذارند خضاب نیکوست و خوردن باقلی
مورث نفخ و اختلاج و ثقل دماغ و فساد ذهن و مغیر با فراط است و مصلح او جوشا
نیدن و با روغن بادام و ادویه حاره اضافه نمودن و ضماد کشتن کاه باقلی جهت
رفع آثار جرب سیاه نافع است **باقلی قبطی و نبطی** نوع ریزه باقلی معروفست بقدر
ترمس و سیاه لون منبت او در آبهای ایستاده و برگش سطبر مثل برگ نی و برگش
بزرگتر از برگ باقلی بستانی و گلش سرخ و بقدر گل سرخ بسیار قابض و موافق معده
و بعضی بن ادویه فرحه امعا و اسهال مزمن است و در افعال بلیغ تر از باقلای معروف
باقلی مصری و شامی ترمس است **بادرنجبویه** معرب بادرنگبویه فارسی است و بعربی
مفرح القلب نامند نباتیست در بو شبیه به بادرنگ خودرو و بستانی می باشد
نوعی را برگش لطیف و طولانی و اطراف برگ مثل اره و ساقش پر شعبه و شبیه بریحان
و گلش بنفش مایل بسرخی و بجای سبزی بالطعام میخورند و ربیعی و صیفی باشد و هر سال
تخم او سبز میشود نه بیخ و تخمش شبیه به تخم کتان و اغبر و بقلة الترنجیه نامند و نوعی
دیگر در بوی با او شبیه و از آن تندتر و برگش مایل بتدویر و صحرائی و بستانی میباشد
بی ساق و شاخهای بسیار از یک بیخ میروید و برگش با خشونتی و عریض تر از برگ
نعناع بزرگتر و گلش سفید و کم تخم و در اطراف روم او را بادرنجبویه میدانند و بیخ او مثل
نعناع هر سال سبز میشود و کوبایان دوست میدارند و جمعی که هر دو را یکی میدانند
لخجان است و آنچه مولف اختیارات بدیعی گفته که آن بالنگوست غلط است چه تخم
بادرنجبویه باریکتر از تخم ریحان و اغبر است و حقیر تخم بالنگو را کشته گیاه او را
از جمله ریحان مشاهده نموده و آن ریحان سبز بزرگ برگ است و در بوی مثل شاهسفرم

جوشا

بادرنجبویه

و ترنجان گویند

و آن نوعی دیگر ... میباشد ... او را ... گویند

بادرنجبویه

بادرنجبویه در دوم گرم و مقوی دل و دماغ و حواس و معده و جگر و مفرح و مفتح و ملطف
طعام غلیظ و هاضم و مورث ذکاء و حفظ و جهت عسر النفس و خفقان و غشی و خناق
و تحلیل سودا و امراض بلغمی و کابوس و مغص و امراض ... و گزیدن ... رفع سموم مطلقا
و سوداوی و سده دماغی نافع و بوئیدن مسحوق او از یک درهم تا ده درهم با شراب جهت
گزیدن سگ دیوانه و رتیلا شرباً و ضماداً مفید و خائیدن او جهت ازاله بوی
شراب و بدبوئی دهان بسیار موثر و مضمضه طبیخش جهت فساد دندان و جلوس در آن
جهت احتباس حیض و ضمادش جهت درد مفاصل و طلاء آب او جهت جرب سوداوی
و نمله و نار فارسی و ... و رفع ... و با نمک جهت خنازیر و سه درهم او با نیم
درهم نطرون جهت قرحه امعا و با یکمثقال نطرون جهت رفع ... و سماروغ و لعوق
او با عسل جهت عسر نفس ... نافع و مضر ریه و مصلحش ... عربی و کندر و بدل
او ... ابریشم و دو ثلث آن پوست ترنج و قدر شربتش از خشک او تا ده درهم
و از تر او تا بیست درهم است و گویند چون یکسال ... تخم خشک
کرده در پارچه یا در پیمانه ابریشم بسته با خود نگاه دارد باعث محبت دلها
میگردد و تخمش در افعال ضعیف تر از برگش و یکمثقال او جهت رفع لون و قشعریره
و مغص نافعست و قدر شربتش تا دو مثقال است **بالنگو** نوعی از ریحان و در بو شبیه به
بادرنجبویه ... مایل بسفیدی است و برگش ... و تشریف و تخمش از ریحان بالیده تر و در
افعال قریب بتخم شاهسفرم جهت اسهال مزمن ... که از امعا باشد با کباب مجرب
و جهت مغص و ... مفید و قدر شربتش دو مثقال است و بدلش تخم ریحان **بادروج** لغة
نبطی است و بعربی حوک و بفارسی ریحان کوهی نامند نوعی از ریحان و برگش ریزه و ساقش
مربع و پر شاخ و کم بوی تر از ریحان و گلش مایل بسرخی و در مصر ریحان احمر نامند و بری
و بستانی میباشد و حریف است نه ربیعی و ظاهرا تخمش تخم شربتیست که از شیراز می آرند
و با شربت قند میخورند در دوم گرم و در اول خشک و با رطوبت فضلی و مفرح و مقوی دل

بالنگو

معروف

و قم معده و صبی و مدر بول و مدر شیر و حیض و عرق و منضج و محلل اورام و استسقا
کویند او معطش قوی و ملین طبع جهت خفقان و غشی و عسر نفس و ضعف جگر بارد
و سده و سپرز و تقویه قوة شامه و بر رانیدن سنگ مثانه و سعوط آب آن
با سرکه و کافور جهت رعاف و قطور عصاره آن جهت جلاء بصر و دمعه و طلای او جهت ورم
چشم و منع نزلات و گزیدن عقرب و زنبور و نشین یجی با آب و جو و روغن گل و سرکه
جهت اورام حاره نافع و تضمید او با برگ ستان رادع اورام و مولد شیر است و خاییدن
او جهت دفع کندی دندان و زایل کردن رطوبات عارض سینه و نشستن در طبیخ
کذا... آن جهت درد آن مؤثر و اکثار او مولد خلط مراری و ظلمت بصر و باعث
سده و دوار و کویند مولد کرم معده است و مصلح او خرفه و خیار و سرکه و قدر
شربت از ثبت تا ده مثقال و بدلش بوزن او سوسنبر است و از خواص اوست که
چون خاییده او را در آفتاب بگذارند کرم از او متولد شود و چون در بول ثوری
آفتاب بحمل نماید یکسال درد دندان نکشند و تخمش مانع تولد سودا و جهت عسر
بول و تحلیل نفخ نافع و ضماد او با برگ ستان مولد شیر و قدر شربتش تا سه مثقال و روغن
او که آب او را با مثل آن روغن زیتون جوشانیده باشند تا روغن باقی ماند گرم و تند
و جالی و نضج و قیه او با آب گرم جهت اخراج کرم معده و طلاء او جهت مواد بارده و تحلیل
رطوبات و تقویه اعصاب نافعست **باد زهر** اسم فارسی تریاقست و بعربی حجر التیس نامند
و مراد اطبا از هر جا که باد زهر حیوانی استعمال نمایند مراد از حجر التیس است
و مولف اختیارات بدیعی انکار معدنی نموده و متوجه آن نشده و این دلیلست بر عدم
مطالعه کتب معتبره و ابن تلمیذ در مغنی گوید که معدن او بر وایت ارسطو و غیره اقاصی
هند و اول چین است و پنج قسم میباشد سفید و زرد و سبز و اغبر و منقط و ...
و رازی در مطب ملوکی بیان فرموده که ما بین زردی و سفیدی برنگ و سه مشاهده
نموده و در دفع ضرر بیش تجربه کرده و ابن مندویه گوید که زرد مایل بسبزی و سفیدی

است

 و در تحفه مسطور است که معدن او کرمان در کوه زرند است و سه قسم
میباشد سبز نیم رنگ و زرد مایل بسفیدی و مایل بسرخی و چیزی با او هست که در
آتش نمیسوزد و آنرا مخاد الشیطان نامند و حقیر قسم سبز تیره و زرد مایل بسیاهی
و زرد کاهی را مشاهده نموده است و گویند امتحان او آنست که زرد چوبه را
بر روی سنگی بسایند و بعد از آن باد زهر را بر آن بکشند رنگ زرد چوبه سرخ شود و حق
و الا فلا و گویند علامت خوبی او آنست که در آفتاب گرم عرق کند و چون سائیده
بر موضع گزیده افعی و مار گذارند آن بپاشد سم را بطریق رشح دفع نماید و چون
فد... را با آب سائیده در گلوی افعی و مار کنند بکشند و با حیوانی بیش از مثال
آن داده فاد زهر ابو سعید از آن سم خلاص یابد خوبست و حقیر این امتحان را بهتر
در حرارت معتدل و در آخر دوم خشک و تادو ائده جوان مقاوم جمیع سموم
حیوانی و نباتی و معدنی و مهلوستان هر چند بقدر قیراطی حافظ صحت و مانع
ضرر هوای وبائی و اختلاف میاه و اهویه و نگاه داشتن و مانع گزیدن هوام و موافق
جمیع امزجه و مقوی دل و اعضای رئیسه و حافظ حرارت و رطوبت غریزی و مانع تعفن
اخلاط و زایل کننده سمیت آن و مقوی اعصاب و مفاصل و محلل و رادع او رام
بارده و حاره و جهت خفقان بغایت مجربست و قدر شربتش در دفع سموم
از سه نخود تا دو دانگ و در سایر خواص از یک قیراط تا یکدانگ است و گویند
اشامیدن نیم دانگ از ... او که از ... آفتاب بهم رسد جهت ازاله خفقان فی الفور
مجربست **باد زهر حیوانی** مراد از مطلق او حجر التیس است و آن سنگی است در شیردان
بز کوهی متکون میگردد و اکثر او طولانی مثل بلوط میباشد و بهترین او سبز مایل بسیاهی
و براق و تو بر تو مثل پیاز و در جوف چوب مخلصه باشد و اخیر مدور مشاهده شود
در جوف چوب مخلصه یافت گردد و چون با سرکه بسایند مایل بسرخی میباشد و نوع
هندی او را سیاهی بسیار غالب بر سبزی در جوف نیم و سایر احشاب یافت
میشود و در خواص بسیار ضعیف و از نوع شبان کاره شیرازی است و فرق میان

عملی و غیر عملی آنست که چون سوهان را گرم کرده در اصلی فرو برند سوراخ نرد شود
و دودی زرد مشاهده کردد و از عملی دود سیاه در آخر درجهٔ دوم گرم و در اول سیم خشک و مقوی
جمیع اعضا و مبهی و تریاق سمومات و در خواص مثل معدنیست مگر آنکه در تحریق و فرح
بغایت مضر است و محرق خون و مورث التهاب و اسهال دموی و محلل اورام بارده
و با آب کشنیز جهت اورام حاره نافع و طلای او با گلاب جهت طاعون و فوق و بواسیر و با
شراب و بتنهایی جهت گزیدن هوام مفید و با آب ریحان جهت گزیدن زنبور مجرب و قدر
شربتش از یک قیراط تا دوازده قیراط است و نوعی از بادزهر حیوانی حجر المایل است
که از گوگاو کوهی گیرند و ابن جمیع گوید که بهترین بادزهر است و موافق جمیع امزجه است
بالخاصیة و چون سه روز هر روز نیم دانگ از آن نوشند هیچ سمی در بدن [illegible]
اثر نکند و در سایر افعال مثل بادزهر معدنی است دیگر حجر الحیة است و انشاء الله تعالی
مذکور خواهد شد **بارزد** لغت فارسی است بعربی قنه و بترکی قاسنی [illegible] نباتیست
که کشی شبیه به برگ [illegible] و مشابه سکبینج ساقش باریکتر از او سفیدتر که مایل بزردی
باشد و در بالای او شبیه بکنبد بهترین سرخ و زرد ثقیل است در اول سیم گرم
و در دوم خشک و قوتش تا ده سال باقیست مفتح و محلل و ملین و مسخن و [illegible]
حیض و با مسقط جنین و با عسل مفتت حصاة و مفتح سده کرده و تریاق
سمومات و جاذب و جهت عسر النفس و سرفه کهنه و ربو و اختناق رحم و صرع و بواسیر و
قطع عضل و امراض عصب و علل بلغمی و ضعف معده و سپرز و با شراب جهت سموم
و طفیلیقون نافع و ضمادش جهت دمل و خنازیر و اعیا و کزاز و کلف و قلع آثار و با [illegible]
مرهمها جهت رویانیدن گوشت و گذاشتن او بر دندان کرم خورده جهت رفع درد آن
و بخورش جهت صرع و اختناق رحم و اخراج جنین و مشیمه نافع و مضر دماغ و مصلحش
روغن بنفشه و کافور و مفسد گوشت صحیح است و قدر شربتش یک درهم و جهت سموم
یک مثقال و بدلش بوزن سکبینج و ربع آن جاوشیر است و قطور او با روغن سوسن
جهت درد گوش و درد سر بلغمی مفید است **بادآورد** لغت فارسی است و کنگر سفید

نامنده

نیز گویند و بعربی شوکة البیضا نامند و مؤلف جامع تمیمی او را عصفر بری میداند
و آن نباتیست خاردار بقدر دو ذرع و ساقش بقدر دو انگشت ابهام و برگش [illegible]
و مثلث و سفید و مزغب و خاردار و تخمش مثل قبه و بر خار بکلش منقش مدور جوف
قبه حجری مثل پشم و خارهای قبه بقدر مثل سوزن و تخمش شبیه بقرطم و مدور و بعضی
شکاعی را غیر بادآورد میدانند و میگویند که شکاعی اسم عربیست و بادآورد اسم فارسی
او و تحقیق آنست که برگ [illegible] شکاعی [illegible] مایل بزردی و برگش عریض تر و
سفیدتر و قبه او بزرگتر و ساق او کوتاه تر است و تخمش [illegible] در اول گرم
و خشک و گویند در اول سرد است و اظهر حرارتست و بیخش قوی تر و باقوت [illegible]
و مجفف و محلل است و تخمش گرم تر و الطف و مفتح و قوی تر از برگ او است مسهل بلغم
غلیظ و سودا و مدر حیض و بول و مفتت حصاة و مفتح سده و محلل و با قوت قابضه و
مقاوم سموم و بیکدرهم از بیخ او جهت نفث الدم سینه و اسهال کهنه و درد معده و [illegible]
و گزیدن هوام و بتنهایی مزمن و بلغمی و سوداوی و ضعف معده و استسقا و یرقان و تخم
او جهت کزاز و تحلیل اورام ریاح و درد دندان و سرفه و مالیدن ساق نافع
او را [illegible] التعلیم [illegible] تجربه دانسته اند و مضمضه بطبیخ او جهت درد دندان
و ضمادش جهت ورم بلغمی و آب او جهت دفع تشنگی و التهاب نافع و مضر شش و مصلح
او افسنتین و بدلش [illegible] و قدر شربت از تخمش تا دو مثقال و از خواص بیخ او است
که چون در خانه بیاویزند هوام بگریزند **بادبلوغان** بلغت اندلسی عنبسیر گویند
و آن نباتیست بساق و برگش شبیه به برگ لبلاب کوچک و در شعب برگش
ثمری شبیه به بندقه با رطوبتی بسیار چسبنده و مزغب و تند بوی و بر جامه و
[illegible] گرم و محلل و مقطع و مجفف قوی و تخم و برگش مدر بول
و اکثار او مدر حیض خون و [illegible] با شراب جهت سینه و ضیق النفس و ضماد
ثمر کوبیده او بر اعضا مانع قشعریره [illegible] مجفف منی است که چون [illegible]

وارابشر ناسیه مثقال

اشیاء

بدن تناول نمایند قطع نسل کند و طلای او محلل مواد بلغمی و سوداوی است باروده
باصطلاح اهل مغرب اسم زهرة الاسبوس است و در اسبوس مذکور شد و باصطلاح
اهل عراق اسم شوره است و در بقرهجی کور شد که آن نجاء مائیست که در شور زار
منعقد کردد بعد از دفع اجزاء کثیفه شبیه بنمک سفید میشود و مهیج تحریک اشیاء
تضعیف و تغیر معادن سالبوس صقلی استخراج نموده و بالفعل مرکیا او را باکو کردو قال
چوب بید بارود نامند از سموم و در طب غیر مستعمل است و در بدن او چاپ بر خون
جراحات تازه است با کمال سوزش و از خواص ابقراست که چون آهن را بزنج
بیالایند و با مثل آن مس بکدازند و بعد از آن شوره بر آن بپاشند مثل از آهن
نموده آهن در کمال نرمی کردد بازی بفارسی باز نامند و از جمله سباع طیور و معروف
کوشت او در سیم خشک و بطی الهضم و ردی الغذا محلل اورام و جاذب سموم مجود
و بر سوخته او جهة اندمال جراحات و قطور خون او جهة بیاض عین و طرفه و مجهین
ذهره او بغایت مفید و طلاء سرکین او جهة دفع آثار و کلف و حمول او جهة اخراج
مشیمه و جنین و اعانت بر حمل کویند مجربست بازنق معرب از باشنه است و بعربی
صفیه نامند در دوم کرم و خشک و لطیف تر از باز و زهره او بجاجهت نزول آب
و بیاض عین و طرفه قوی تر از زهره باز و سرکین او جهة ازاله کلف مجرب و کوشت او را چون
نمک سود کرده بسایند و سه روز بآب سرد بنوشند جهة سعال بارد و ربو نافع و
قمه شرخش بکشتقاد و چکی بکسود او و همین اثر دارد و چون باشه را با برد جمیع اجزا
بجوشانند تا مهرا شود و با بیصاف کرده او را با روغن زیتون بجوشانند تا روغن
بماند جهة عرق النساء و مفاصل و اعیا و تعب نافعست و از خواص او است که چون
چشم او را با پنبه کبودی بسته بر بازوی چپ ببندند از طی مسافتها مانده
نشوند و مهراس کویند که نیم درم زهره او بدستور در دماغ او جهة خفقان
سوداوی مجربست بان در حب البان مذکور میشود بان اسم هندی تنبول است
بارج عنب الثعلب است بارخ نارجیل است باسفالقس نجار معدنی است

مراد

بادی رعلا بسریانی برنگ کنار است باذریقون شوکران است بالمس نوعی از علیق است
باردق بعبرانی اسفیداج است بابلس بیونانی خشخاش زبدی است بابلون البلوط
بابس بهندی اسم مو است باباوی بیونانی فلفل است باربطانیون بیونانی بمعنی جالی و آن
دوای الجام است بابنور و بابون سعل است بالقبس ابو خلسا است بادارک بفارسی
نوعی از خلاف است بالادکو بهندی لوف است بانی بهندی ما و است بابونک
بهندی بونک کابلی است بات بهندی برک بنانات است بافلی مصری ترمس است
بافلا هندی قسم خبر فشنج است باوری بهندی ریحان است بان بهندی تنبول است
بانک بهندی اسد است باج بهندی زمرد است بانر بهندی اسم حجر است بانبو
بهندی خبازی است بترکی ام کجی بالد بهندی شعر است باول بهندی لفن است بالک
بهندی اسفناج است باجره بهندی منضج است بادم کافی بفارسی حجر البقر است
بادسر کوهی بفارسی اجل است بالنک بفارسی اترج است بادیان بفارسی
رازیانج است بادیان رومی بفارسی انیسون است بادنکل صحرائی بفارسی دولک
است بادرنک بهندی دوقو است بابونه کاو بفارسی اقحوان است بادام بفارسی
لوز است بادر درخت کز بفارسی ثمرة الطرفا است باد درخت بید بفارسی جوز
السرو است و در سرو کفته میشود باد ختیق بعضی کویند بفارسی عجوز الدیلک
است باجه بفارسی کراع است بادشک بفارسی لسان الحمل است و بترکی باغ
بریانی نامند باد درخت بید بفارسی بنجا است باد درخت عود بفارسی اسم من نوع است
بادس اسم ترکی بوقا است بادام کوهی بفارسی جلوقا است بالدرغان بترکی ساق
نعجان است باذباط اسم ترکی بوذ البنج است بابل بترکی عسل است بالغ بترکی
سمک است بالقاینچ بترکی امعا است باقراء بترکی کبد است باز بفارسی اسم باز
است باشه بفارسی باشق است باقربقره اسم ترکی قطاه است بغاد بفارسی
طوطی نامند از جوز رون بسته و لاجورد و قرطم و د و تعلیم سخن کوی میکرده دردوم
کرم و در اول خشک و نسیان بطی الهضم و کوشت او جهة التیام جراح و قروح مزمنه و تفریح

بادروقیجر ابی اسفیداج است

بالقبس
بترکی هرچه کویند

تقول بعضی بفارسی چشم خروس نامند و بادرنک
البته هندی ...
و بترکی سیاه
چیلک

مرغیست کبک کلاغ
...
تمام سیاه است ...

دلو وضماد او جهة دفع ثاليل مفيد و خوردن دل و زبان او موجب فصاحت و سرعت
تكلم و دفع لكنت زبان و سكبين او جهة دفع كلف و آثار و نيكو كردن رخسار و خون او جهة
ازالة بياض عين نافع است **ببر** شير بلاد هند است و در جميع خواص قوى تر از پلنگ است
بپلانه نداونه طوبل است **ببرق** بهندى شاه اسفرم است **بتع** بهندى التمر است
و نزد بعضى بهندى نخود كوهى بهندى نبيذ عسلى است **بتكد** بتركى قانطرست و بفارسى
سنكدان طيور است **بتيلك** بهندى بقر است **بتكرى** بهندى شير عمانى است **بتى**
بهندى اموايه است **بجر** بهندى مجر است **بجانه** بهندى خر است **بتانه** بناء
مثلثه بيونانى مرخ است **بجنم** عنوة الطحلب است **بج** بفظ بهندى وج است
بجبات بهندى بقل است **بجورة** بهندى اترج است **بجهو** بهندى عقرب است
بحرض بحاء مهمله اذان القار است **بج** بلغت اندلس قطلب است **بخور مريم** قسمى از
انغرطينا و عنبرا است و آن نباتيست بركش شبيه ببرك لبلاب كه پشت روى او
سبز و بيك روى مايل بسفيدى و مزغب و ساقش بقدر چهار انگشت و
گلش مثل گل سرخ و انار بعضى هم كبودى شود و تخمش مثل شلغم و عروقش سياه و كياه او را بخور
مريم نامند و منبت او جاهاى سايه و مستعمل از ان بيخ و عصاره و عصاره قوى تر از
بيخ است و كياه عرطنيثا خاندارو ساقش دراز تر و بركش شبيه ببرك گل و پيش شاخ
و تخمش شبيه بتخم مريم و سياه و ريزه مثل كوه هاى بر آمده ميباشد بخلاف
بخور مريم در اول سيم گرم و خشك در آخر آن و مفتح و محلل و جاذب و ملطف و مسقط
جنين و مدر بول و حيض و عرق و شير و جهة يرقان و تفتيح افواه عروق و ماساريقا
و دفع فضول از اقطار بدن و منافذ و ديدن با شراب جهة دفع ضرر ادويه قتاله و نيا
كردن مستى شراب و با ماء العسل مسهل بلغم و خلط غليظ و ضمادش با ذرور دواهاى
كشنده بقوت جاذبه با سركه جهة بثور مقعد و كلف و داء الثعلب و جهة نقرس و
التواء عصب و با روغن زيتون كهن جهة شقاق كه از سرما بهم رسيده باشد و حمول
و تعليق او جهة عسر ولادت بغايت نافع و مضر مقعد و محرورين و مصلحش كتيرا

وكر

و آب انار و قدر شربتش از عصاره او نصف درهم از بيخش تا دو مثقال و از خواص او آنست
كه چون بر شكم ضماد نمايند اطلاق نمايد و جنين را ساقط كند و طلاى كياه تازه
او كه كوبيده باشند جهة ورم سپرز و سعد بل و سعوط او بغايت منقى دماغ و تخمش
جالى و ضماد او جهة كلف و نمش و خنازير و ورم صلب است و داء الثعلب و اكحال
او جهة نزول آب مفيد و عصاره بيخ او در بين افعال قوى تر است و قسمى از بخور مريم
را نباتيست شبيه به نيلوفر بركش باريك و گلهاى او بقدر ذرعى و باريك و در اطراف
آن مثل غنچه از شعبهاى گل سنت و تخمش شبيه بتخم شبت ميباشد تعليق بيخ
او را در منع حمل مجرب دانسته اند **بخور الاكراد** نباتيست غير حماما ساقش شبيه
بساق رازيانه و بركش در طول بيخ او را بيخ و گلش بقدر گندم با ليده و سياه و صلب
و پر رطوبت و منبت او كوههاى درخت دار و صمغش كه از ساق او بهم رسد بيخ
و بد بو و با تندى در آخر سيم گرم و خشك و عصاره اش در اول سيم و بيخش در آخر
دوم و كياه او بعد دوم مدر فضلات و مفتت حصاة و مسقط جنين و مفتح
و صمغش جهة سينه و نفس و سرفه و امراض بارده مثل فالج و صداع بلغمى و ضماد او
جهة سرسام بلغمى و عرق النساء و كزاز و ماشيدان و بخورش جهة اختناق رحم و بيرون
كردانيدن هوام و عسر ولادت و سعوط او زكام و تخفيف رطوبات دماغى و نزله
و هواى وبائى و قطور او جهة ثقل سامعه و درد گوش با روغن گل سرخ و سنون
او جهة دندان كرم خورده و بيرون آوردن آن مؤثر و تخمش ملين طبع و جهة جراحات
جنبشى و اندمال آن و جهة عسر بول و مغص و تحليل نفخ و درد مثانه و طلاى سوخته
او با نفت جهة قروح رطبه و با آب سرد نافع و در سايه افعال ضعيف تر از صمغ او و كياه
آن اضعف و مضر دماغ ضعيف و مكرب و مصلحش و قدر شربت از صمغ او نيم مثقال
و از عصاره و بيخش مثقال و از تخم او دو مثقال و بدلش حب الغار است و گويند حمول
يك قيراط او در ساعت اسقاط جنين ميكند **بخور السودان** بهندى دستامند
نباتيست مثلث بقدر شبرى و شاخهاى مثلث او مايل بسياهى و گلش سفيد

وباد طونیق است که بدست می چسبد در دوم گرم وخشک ومسکن مغص وریاح غلیظ ومفتح وجهت عرق النسا مجرب دانسته اند وضماد مطبوخ او بابوغن زیتون محلل اورام صلبه وبلغم وسوداوی وموورث سحج ومصلحش صمغ عربی و قدرشربتش تا یک مثقال است **بجج** مطبوخست **بجیب** بول شتر اعرابیست **بداسقان** معرب بادبدسگان فارسی وآن گیاهیست شبیه به بردی وزرد رنگ ذهبی و باریک تر از بردی واز آن نرم تر ومستطرف تر وتاها ودر آبهای ایستاده واهل زنج دست وبرنج از آن میسازند وگویند در ادبیا نجان نسباد است گرم وخشک وملطف ومحلل ومجفف وبجذب کشف ومواقق امراض بارده وقدر شربتش الی یک درهم تا سه درهم وبدلش یکونت نیم او در دوغ وبوزنش ذوبه کماقی **بدبانک** اندربانت **بدلیوث** مقل است **بدو** اسم فارسی عزیت **بدکسگان وبدکسان وبده شقان** بداسقان است **بخجاسف** بفارسی بویمادران نامند نباتیست ساقش قریب بذرعی وشاخهای او باریک وبرگش ریزه وگلش مثل شبت حیز دارد زرد وسفید ومایل بکبودی نیز می باشد وثقیل الرائحه وباعطریه وبانبات آن اندک چسبنده گی ودر کوه وصحرای سایه دار میروید واو غیر قیصوم است چه قیصوم شبیه است بافسنتین واکثر یکساق اندک ریشه میروید بخلاف شاخ وزیاده بر شبرنیست وبرگش شبیه به برگ ساق زنبق واز آن نسباد دیزه تر وبا چسبندگی وگلش زرد وسفید میباشد وباعطریه قویه ثقیل رائحه وقسمت او مخصوص کوههایست که بابان در آنجا بیشتر شود واکثر اطبا وعشابین مشوش ذکر کرده اند وهم یک چیز دانسته اند وبعضی که دو چیز دانسته اند بعضی از صفات قیصوم را در بخجاسف وصفات او را در قیصوم مذکور ساخته اند در اول ودوم گرم وخشک وملطف ومدر بول وحیض ومفتت حصات ودو درهم کالا وباعسل مخرج اقسام کرم معده است واشامیدن طبیخ او وجلوس در آن جهت احتباس حیض وبول وعسر ولادت وانضمام فم رحم واخراج سنک مثانه وضمادش جهت درد سینه واقسام درد سر وتفتیح

سده دماغی وتقویت دماغ وسرسام بلغمی وسبات واحتباس حیض وبول وتحلیل اورام وتسکین درد ها وبدستور نطول او جهت امراض مذکوره وسده وخیشوم وزکام وسده ودوار وحمول او باعسل جهت دفع فضلات رحم ودود دود سوخته او جهت تجفیف قروح واستنشاق طبیخ او جهت زکام وامراض دماغی نافع وگویند مضر گرده است ومصلحش انیسون وقدر شربتش تا سه مثقال وبدلش قیصوم ودر امراض دماغی بابونج وگویند در همه خواص مثل افسنتین است **برساوشان** لغت یونانی بمعنی دیار الصدر است وبفارسی پرسیاوشان وعوام سنبل نامند وبعربی شعر الجبار وجیع الارض وشعر الجن وشعر الخنازیر وجعدة القنا وشعر الکلاب وکزبرة البیر وبساء الاسود وصنفها مندوان نباتیست برگش شبیه بکشنیز وبیساق وتمیشاخهای او نسباد باریک وصلب وسیاه ودر مواضع نمناک وسایه میروید وقوتش تاسه ماه باقیست معتدل مایل بگرمی وخشکی وملطف ومجفف ومحلل ومفتح ومنضج ومدر بول وحیض ومسهل سودا وبلغم معده وامعا وجهت تنقیه سینه وشش ونافع ضیق النفس ودرد سینه ویرقان وحصاة واخراج مشیمه وخون نفاس وضمادش که جهت باشد با روغن جهت داء الثعلب وخنازیر وناصیر وسلعت وخابده او جهت عرب ومحرقش جهت منع ریختن موی وروبانیدن آن وخزاز وسفوف خشک او جهت اسهال وطلای تازه او جهت قروح خبیثه نافع وجهت کندن سنگ نیز شرباً وضماداً مفید وطلای کوبیده او با مغز ساق کاو جهت درد سر **بیطوسی** بسیار نافع ودود سوخته او جهت اندمال قروح واکالیه مفید ومضر سپرز ومصلحش مصطکی وقدر شربت از نیم درهم تا هفت درهم وازآب طبیخش تا بیست درهم وبدلش جهت الام شش بوزنش بنفشه ونصف آن اصل السوس است **بردی** در اصفهان بوند گویند وآن نباتیست ساقش غلیظ وزیاده بر ذرعی ومجوف ونرم واورا دیزه کرده وریسمان ترتیب میدهند وگلش مجد مستدیر وضخیم وسفید وذهبی وخوش منظر وبرگش مثل برگ خرما درازتر وتیزتر

بر سیاوشان

بردی بترکی ... نامند

وجربت

تر از حلبه و تلخ و منقش با حلاوت و کاغذ مصری از آن و از پشتین که بجد باشند ساخته
میشود و مراد از قرطاس در کتب طبی آن کاغذ است در دوم سرد و در اول خشک
و آب او جالی و دندان و قاطع نزف الدم مطلقا و بار که جهة سپر ز بد ستو دیح او و
خاسیدن او جهة دفع بوی سپیر و شراب و ضماد او جهة تحلیل اورام و محرق او جهة زخمهای
مزمنه و قروح خبیثه و الجه د هن و اعضا و نفث الدم و نزف الدم جراحات تازه
و اشامیدن او بار که جهة سپر ز نافع و گویند مضر احشا است و مصلحش عسل است
برطانیقی بلغت یونانی نباتیست غیر بستان افروز و برکس شبیه به برگ حماض
بری و از آن درنوه تر و سیاه تر از آن و مزغب و ساقش باریک و کلش مایل بسرخی و
قسمی از آن شبیه بخبیری است مرکب القوی و باقوت قابضه و گویند در اول دوم
گرم و خشک است و محلل اورام و منقی آثار دو بول و عصاره او جهة التیام جراحات
و مضمضه طبیخ خشک او جهة قروح دهن و زخمهای متعفن و دوم او بتنی و اشامیدن
آن جهة نیها نافع و موروث غثیان و مصلحش عناب و بدلش آب چقندر است **برنالعکابی**
دانه ایست مدور و سیاه و املس و از فلفل ریزه تر و مغز آن سفید و با اندکی تلخی در آخر
دوم گرم و خشک و مخرج کرم معده و امعا و مسهل بلغم و سودا و اخلاط لزجه از مفاصل
و مجفف رطوبات و قروح و مضر امعا و مصلحش کتیرا و مستعمل از و مقشر آن و قدر شربتش
تا دو مثقال و بدلش برنلش ترمس و نیم وزن آن قنبیل است **برنیامصری** بیونانی بلغت
مصر بمعنی تخم لیمست یعنی بقله که در مصر باین اسم مسمی است و آن شبیه است
بکرفس و خوشبو و شبیه ببوی رازیانه و بالاندک تندی و تخمش سپید باریک در دوم
گرم و خشک و مقوی معده و جگر و احشا و محلل ریاح و مانع نزلات و مفتح سده
جگر و سپرز و مدر بول و مسمن بدن لاغر کرده و محرک باه و منقی مجاری بول و جهة
بواسیر بسیار نافع و مضر دماغ و مصلح او نیلوفر و قدر شربتش تا دو مثقال و بدلش
بیناسه و مغلل مسحوق از نبات او جهة دفع دردی رخسار نامود و دیار

غلیظام

بقلا ستام

خواص و رفع خمار ضعیف تر از تخم اوست **بوسیان** اسم فارسی نباتیست منبت
بلاد بابل که حوالی کوفه باشد و بی شکوفه و گل و تخم میکند و در اول تموز میرسد
و از ادویه غیر مشهوره است گرم و خشک و مقوی دماغ و معده و جگر و دفع نفخ
و محلل ریاح و ملطف و طلای آب او با گل سرخ جهة دفع سیاهی جلد کما زجرب و غیر آن
باشد مجرب دانسته اند و آب مقطر او که عرق او باشد بوی تند مثل میدهد و در خواص
مثل بادرنجبویه است **بم** مؤلف مغنی شکوفه امغیلان میداند و مؤلف جامع
بغدادی شکوفه درخت خاردار میداند شبیه بامغیلان بقدر نخود و نزدیک
باسفیدی و خوشبو و منوم و مفرح و تازه آن مسهل و خشک آن قابض و جهة سرفه
و نفث الدم نافع و عرق او جهة تفریح در عطریات مستعمل و گویند در خواص مثل عرق
بیدمشک است **بونوف** بفارسی شابانک و معرب او شاهبانج است درختیست
قریب بانجا بدرخت انار و برگش شبیه ببرگ نعرو دوانان تیره تر و مزغب
و دانه او سبز و بد بوی و شکوفه او مثل خوشه و با اندکی وسط شکوفه او زغب
دارد در دوم گرم و خشک و محلل و مجفف رطوبات و منقی دماغ و شکننده بادها
و عصاره برگ او جهة صرع اطفال و سیلان رطوبات دهن و تحلیل ریاح و تقویت
معده و تسکین درد احشا اثنا شرب او ضماد او نافع و سه درهم او با یکدانگ جاوشیر
مسهل قوی است و بکشفال او بالیک حبه جاو شیر مسکن مفص کل حیوان که از
سردی باشد و سعوط او با عصاره سداب مجموع روغن بادام تلخ رفع نسیان و جمود
و تنقیه دماغ و بوییدن برگ او جهة سده منخرین و غشیه و دماغ و زکام و دود و
برگ او و خشک او جهة التیام قروح و ضماد او با نفث جهة خراز نافع و مضر امعا و مصلحش
صمغ عربی و بدلش مرزنجوش و قدر شربت از عصاره او تا سه مثقال و از برگ خشک
او تا دو درهم است **بوناق** بلغت اهل مغرب اسم ختنی است و بعجمی اسم سنگی است
سبک و نرم و چون بسایند مایل بسفیدی باشد و در عراق متکون گردد و مثل
که باو سنند و سنگ نامی باید در دوم گرم و خشک و مانع سیلان خون است

مطلقا وجهت خفقان وسپرز بریان وضماد او نافع ورز دوبا وجهت التیام جراحت صونو
وخام او باعث ایمنی از غرق شدن و بخورات او دربا جه سنک جماق ودرد نزدیک سر
سرکذاشتن آن باعث خواب دیدن فرحه و آن روز سانح کردد و کویند مجربست
بونک شیرانی بزرک قسمی از عنب الثعلب است و بیخ او عود بری است بسیار کرم و خشک
و مسکر قهوی و زیاد او موریث جنون و کشنده است بوافی لغت عجمی است بسریانی
عبروس و بیونانی اسقولس نامند نباتیست برشاخ و شاخهای مثل کمان بیخ و
خمیده و کلش سفید و ثمرش مثل زیتون و طعم او تند و بیخش سفید و پوست بیخ
او باندری درداول کرم و تر و باتفریح و موافق سینه و دماغ و معده و مفتت حصا
و جهت استسقا و بواسیر و ضماد او جهت بهق و داء الثعلب و اورام و سوخته او
با عسل جهت تقویت جکر و عصاره او جهت سفیدی و دمعه چشم نافع و مضر بانثیا
و مصلحش انیسون و قدر شربتش تا پنج درهم و بدلش بقول مؤلف ذکریه [illegible]
برستان بلغت مصری اسم رطب است برسیلون از جمله تنوعات و کویند قسمی از
ابلیو است برسیون ثمر درختیست شبیه بامرود و منبت او اسکندریه
و در مصر بنا وا منها مینامند و در سایر بلاد بعید و سم است برنق و برنج کابلی
بونک است بر بعربی خطر است برغوف بیونانی بزر قطونا است براشن
بیونانی بمعنی منتن است و کراث را باین اسم نیز نامند برتقش اشق است برقوق
بلغت مغربی شمش و بلغت شامی اوحیا است بربر بعربی ثمر اراک است برمفانج
اسم مرو است بربغلوره بلغت اندلس خوخ الاکراد است برادة الحدید در حدید
موصوفست برده سلام بلغت مغربی لسان الحمل است بروشا بسریانی برباسون
و بردونون بجوی و برانی بیونانی ابهل است بردلیا بیونانی فاشر است برسیا اوسبوت
برس قطن است برشوم بعربی قبا است برذون اسب بابوست برطیقون
طین مغره است برقی بیونانی ابریشم است برکینه قصب الذریره است
بردیرلوس قنبره است برمش صبر است برابران بفارسی مطابون است

برلاجیل

برلاجیل کرفس است برمشان دارو عصا الراعی است برطلیا بسریانی تخم باذروانه است
برلونیه بیونانی اشنا است بروش بیونانی جبن است برسقاپلاد بیونانی
سفرجل است برغل حشیش است برنیس بیونانی بصل است براوطالیه موری
آذربویه است برهابن بهندی ساوج است برنج بفارسی ارز است برف بفارسی
ثلج است برغست بلغت خراسانی فنابریست برموم بفارسی عکبر است برکنبل
بفارسی [illegible] است برسرک بفارسی خطاف است برنی بهندی شئی است که
بعربی بنیه نامند برهون بهندی عالوئنا است برسوخ بترکی زرنب است
برنج بهندی قسمی از بیش است برنجیند بهاء اول ولام اسم فارسی حشیش است
بوبا بفارسی هدیه است برجام محرالبرام است بزرقطونا مشهور است و در
صفهان اسبغزه و در شیراز نکو نامند سفید و سرخ و سیاه میباشد
و بهترین او سفید او زبون ترین سیاه است و شکوفه بیک برنک اصل
او ست در سیم سرد و در دوم تر و سیاه او یابس است و احتیاب انخوبه
اولی است و سفید او مسکن تشنکی و حرارت و باقوت محلل و ملین طبع
و بوداده آن قابض و جهت تبهای حاده و غلیان خون و خشونت سینه و
حلق و زبان و علل صفراوی و ذات الجنب و امراض دموی و اخلاط سوخته
و [illegible] و معص و فرحه امعا و زحیر و ضماد او با روغن کل سرخ و سرکه جهت
درد مفاصل و نقرس حاده و نرم کردن اورام ظاهری و خنازیر و درد صلب
و حمره و حره و با آب دمن ذمل مجرب و باروغن بنفشه جهت درد سر حار و خرق
و ترطیب دماغ و اعضا و شق شدن موی و درازکردن آن و ضماد کوبیده او که
با مثل او روغن کل و پوست خشخاش پخته باشند جهت اورام حاره و تسکین
درد آن مجرب و مضعف عصب و مفسد اشتها و مصلحش عسل و سکنجبین
و قدر شربتش از دو درهم تا ده درهم و بدلش حماض بقدر نصف و در تخم

اسفرزه

حمره

کتان و در سرفه و خشونت حلق و امثال آن بیست دانه و ده درم کوبیده او کشنده است
بزغنج بفارسی اسم بار درخت پسته است که پسته بسته باشد و گویند درخت
پسته یکسال باری بندد و یکسال غوزه دانه مانند و او را بزغنج نامند و
در خواص مثل پوست بیرون پسته نیست بلکه سرد و خشک و بسیار قابض و
مفرح و در افعال مانند اقاقیا است بزر کتان در کتان موصوف و بفارسی
بزرک نامند و بزر مطلق مراد اوست بزر بنج تخم بنج است و هر تخمی در ضمن اصل
آن موصوف بزر کرفس الجبل فطراسالیون است بزر الجزر البری دوقو است
بزر الانجدان در انجدان موصوف و غیر تشمیع است بزر البنج الاسود
جلاهنگ است بزر العصفر قرطم است و به شیرازی خسک دانه و بترکی
تخم کل کافاله گویند بزر القنب شاهدانج است بزر ملک سقیس حرف بابل است
بزر رازیانج دیعی انیسون است بزر القنبیط در اتلو مذکور است بزر الورد
تخم کل سرخ است و در ورد مذکور است بزرقطونا است بزر الحمض تودری است
[illegible] بزر الملح حب القلقل است بزر الجرب قلیل است بزر القت
حجر الفهاست بزر البقر تودری است بزلق بصل است و بفارسی آب دهن
بزباز بفارسی بسباسه است بزر بقلاسی مغز و تخم است بزغیه بفارسی
اسم و دل بوییت بزغاله بعربی جدی است بغبغ نجیست مایل بسیاهی و بالا
و کوتاه و از کوهی دنیها بر آمده و اندرونش سبز و نبات او ساق و کتان
بولک دارد شبیه ببال طیور و مانند کیاه سرخی و بقدر یک شبر و از میان شاخها
در خان و آن را انجاد میروید و در تنکابن دارجان نامند در دوم کرم و در
اول خشک و گویند در اول کرم است و در پوست معده او مسهل مره سودا و
بلغم غلیظ و هر خلطی را که امتلا کند و محلل نفخ و شیر منجمد در معده و رفع
و منجمد کننده شیر غیر منجمد و مفرح بالعرض از جهت دفع سودا و جهت جذام و

سوداوی و مفاصل و ضماد او جهت التواء عصب و شقاق میان انگشتان نافع و خوردن
او با شکر و با اطعمه خصوصاً پختن او در مطبوخ با ماء العسل و حب اسهال مواد و بی
ضرر است و مطبوخ او با اصل السوس و انیسون جهت سرفه و ضیق النفس و ربو و ملاء
مطبوخ او با عناب جهت سقوط بواسیر بغایت موثر و چون سه مثقال او را جوشانیده با
فلوس خیار شنبر و با باتو نجین جهت ریاح بواسیر و درد معده مزمنه و صرع مجرب است
و مخرج و مضر سینه و کرده و مصلح آن بر سیاوشان و جوشانیده او با ماء الشعیر و
فواکه یابسه و با خروس سال الخوره قدر شربتش از جرم او تا سه درهم و در مطبوخ تا
شش و بدلش جهت مواد سوداوی نصف وزنش افتیمون و دیع آن ملک هندی است
بساسه بفارسی بزباز گویند و آن پوست اندرون جوز است بر جوز چسبیده بهترین
او تند بوی اشقر مایل بسرخی بهم چسبیده است در دوم کرم و خشک و گویند در اول
کرم و در دوم خشک است و محلل ریاح و صلابات باطنی و مفتح سدد و مجفف رطوبات
و مفرح و مقوی معده و باه و هاضم و خوشبو کننده دهان و جهت سلسل البول و سحج
و نفث الدم و قرحه امعاء و رطوبت سینه و ششن و اسهال کهن و درد سینه و منع رنجش
فضلات بمعده و تقویت رحم و رطوبت آن و ضماد او با برگ مورد جهت دفع بدبویی
زیر بغل آزموده و با سرکه جهت عسل جهت او رام صلبه در نضجه او با عسل بعد از طهر معین
حمل و با زعفران منق و مصلح رحم و سعوط او جهت صرع و شقیقه و طلای او با عسل در حمام
جهت درد لثه و زبان باریده و دفع ریاح نفاس مجرب و مصدع و مصلحش کلاب و گویند
مضر جگر است و مصلح او صمغ عربی و قدر شربتش تا سه درهم و بدلش جوز بوا است
بسد بتخفیف سین نام حجری احمر است و بسین مشدد بلغت هندی اسم مرجان
و بفارسی بیخ مرجان و مرجان را بعربی قرول نیز گویند و آن معرب از قرولیون یونانی است
و بیخ مرجان را بعربی [illegible] نامند و آن سنگیست یاقوت بناتیه که از قعر دریا میروید
و ریشه او سفید است و هر چند بلند تر می شود سرخ تر میگردد و شاخهای او مرجان است
و بیخ او سفید و سرخ و سیاه نیز میباشد و سیاه قوی تر و سفید از ضعفا است و بهترین

[illegible]

مرجان

سودکی

سرخ او آنست که صاف و کم سوراخ و صلب و خوش رنگ باشد در اول سرد و در دوم
خشک و مفرح و قابض و مجفف و قاطع نزف الدم و محلل خوفی که در دل بهم
رسیده باشد خصوصاً محرق آن و جهت وسواس و جنون و خفقان و صرع و
ضعف معده و فساد اشتها و نفث الدم و اسهال دموی و سنگ مثانه و گرده
سیما بواسیر و نیم مثقال او که با نصف آن صمغ عربی و یا اسفیدی تخم مرغ سرشته
باشند با آب سرد نوشیدن جهت قطع نزف الدم باطنی مجرب است خصوصاً
سوخته آن و محرق مغسول نوع سیاه او بغایت مقوی دل و دندان و بسیار جهت
بردن گوشت زیاد زخمها و دفع آثار آن و محرق او جهت نزف الدم ظاهری و
تقویه دندان و زایل کردن زردی بن دندان و بثورات چشم و تقویت باصره
و دمعه و جرب و بیاض و سلاق و قطور او با روغن بلسان جهت ثقل سامعه
و کری نافع و امین الدوله گوید که و سه روز هر روز چهار دانگ او را با سکنجبین بنوشند
البته دفع ورم سپرز میکند و مضر گرده است و مورث نفوخ و مصلحش کتیرا و بدلش
جهت حبس خون بوزن آن دم الاخوین و قدر شربتش تا یک مثقال و اولی استعمال او محرق آنست
در جمیع مداوات و محلول او را در دفع جذام مجرب دانسته اند و از خواص اوست
که چون طلا و نقره را از هر یک بقدر بسد دو دهم که داخله انگشتری با نگین داخل
ترکیب دهند و بسد را در آن نصب کنند و در [illegible] شمس [illegible] مفارقت
با زهره داشته باشد با خود نگاه دارند بحال صرع قطع شود و دارنده او [illegible]
و از چشم بد ایمن باشد **بستان افروز** لغت فارسی است و بعربی حبق بستانی گویند و
بفارسی تاج خروس و گل حلوانی نامند و او غیر حماحم است که حبق نبطی باشد حماحم
برگش عریض و الوان و نبات او قوی تر و قد او بزرگتر و گل کم میباشد و بستان افروز برگش
سبز و قد او [illegible] و برگ و گلش سرخ مایل به بنفشی و بی رایحه و تخمش ریزه و براق و سیاه
در دوم سرد و خشک و قابض و رادع و آب او با جلاب و سکنجبین جهت حرارت معده
و جگر و سده سپرز و دفع سمیت خانق النمر نافع و جرم او ثقیل و مصلحش سکنجبین

نباشد

و قدر شربت از آب او تا یک اوقیه و نیم و بدلش حماحم و تخمش جهت اسهال [illegible] عناب تخم بارتنگ
[illegible] که [illegible] در یک رطل شیر خیسانیده شب در مهتاب گذاشته بنوشند و سه
روز بدستور و زیاده بر آن مداومت کنند جهت دفع حرقة البول و بول الدم مجربست
و قدر شربتش دو مثقال **بسر** غوره خرماست که از رنگ مایل بشیرینی شده باشد و
مراتب هفتگانه خرما در تمر هندی است و بسر مرتبه چهارم است و اول مرتبه حرارت
و هر چند شیرین تر شود گرم تر گردد در اول گرم و در دوم خشک و قابض و مقوی معده
و حرارت غریزی و جهت بواسیر و نفث الدم و خاییدن او جهت تقویت لثه نافع و
مسدد و دیر هضم و مولد خلط خام و نفخ و مصلحش سکنجبین و انار ترش شیرین
و مضر سینه و شش و مصلحش خشخاش است و نبیذ بسر در مزاج مثل او و جهت قی و
اسهال و ضعف معده نافع و نبیذ او مسکر و قابض و مقوی معده و امعاست **بشام**
بفارسی خلال مکه و بعربی سذی نامند نباتیست خاردار و برگش با خشونت و ریزه
و گلش سفید و از نی و شاخها بقدر [illegible] از بلسان [illegible] و بابلسان و او را
خلال میکنند و بر سر هر شاخ [illegible] مثل قبه و خشن و تخمش شبیه بنان خواه
و طعمش تند و او را [illegible] نامند گیاه او در اول دوم گرم و خشک و با آن [illegible]
خلال کردن آن جهت تقویه دندان نافع و طلای آب او محلل اورام و جلوس در طبیخ او مصلح
حال [illegible] و مدر بول و تخمش در آخر دوم گرم و [illegible] و صد عدد او کشنده اقسام کرم معده و امعا
و مجرب ما او را بفارسی درمنه ترکی نامند و مفتح سده جگر و مدر بول و جهت سعال و
فواق و ریاح و مغص و حصاة و ضماد مطبوخ او در روغن زیتون جهت فالج و استرخاء
در مفاصل نافع و مضر ریه و مصلحش کتیرا است و مضمضه بطبیخ او مسکن درد دندان
و مضر [illegible] و مصلحش ترمس و قدر شربتش تا دو مثقال است و بدلش شیح ارمنی **بشنج**
کندر است **بسیل** بلغت [illegible] است و از [illegible] است در [illegible]
بسباسا [illegible] است **بسلا** بصل است **بسقیس** [illegible] بقلیست **بسفا** [illegible]
ترج است **بسورونیون** بیونانی نوع [illegible] مصنوع است **بشان** بفارسی اسم

وخلله

صمغ است **بسته** بفارسی فستق است و بهندی پستی گویند **بشام** درختیست حجازی
و در عراق و مصر نیز می باشد و در این اوان تخم او را بجای حب بلسان استعمال می نمایند
و ثمر او را و بقدر درخت توت سفید و بی ثمر مدور و از آن کوچکتر است برگش مثل صعتر
و با رطوبت چسبنده و با شیرینی و گلش زرد و تخمش شبیه بکبابه و بی مغز و ثمرش
مثل حب شعیر و دانهای مایل بزردی و از بعضی سرخ و از بعضی طولانی مثل حب صنوبر
و چون جزوی از او را قطع نمایند از آن آب سفید تراوش کند و بعد از خشک شدن
مایل بسرخی گردد و بهترین اجزای او صمغه اوست و مسواک چوب او مقوی لثه و
رافع بدبویی دهان است مجموع اجزای او در دوم گرم و در اول خشک و برگش با رطوبت
فضلیه و در معده او جهت بیاض عین و تنقیه زخمهای و تخفیف آن و قطع نزف الدم
و عرق و درد دندان و ادرار فرمودن بول و حیض و حمول او با زعفران جهت اعانت
حمل و تنقیه رحم و تحلیل ریاح نافع و دانه او مقوی معده و اعضاء باطنی و جهت
گزیدن عقرب شربا و ضمادا مفید و روغن دانه او مسهل بلغم و مرة السودا و مورث
مغص و برگش تنها یا با روغنها خضاب نیکوست و چوب او را با خود داشتن موجب
قضای حوایج است و باین سبب او را خشب الیسر نامند و چون حب او موجب مغص
و کرب و مورث امراض بد است اجتناب در خوردن او اولی است **بشنین** نوعی
از نیلوفر مصری است و در حین زیادتی آب نیل میروید ساقش بقدر عمق آب و گلش
سفید و بقدر بقه خشخاشی و در طلوع آفتاب از آب بیرون می آید و در غروب نهان
می شود و تخمش شبیه بجاورس و بیخش مثل شلغم و از آن کوچکتر و در رنگ و طعم مثل زرده
تخم مرغ است و اهل مصر او را پخته و خام میخورند در دوم سرد و در اول سیم تر و در جمیع
افعال مثل نیلوفر و بیخش مقوی معده و باه و جهت نحیر و التهابات صفراوی و باسیر جهت
سرفه نافع و گلش با قوت محلل و روغن معمول از او جهت ذات الجنب و جنون و درد سر
و شقیقه سعوطا و طلاء مفید و شربت او در افعال مثل شربت نیلوفر و دانه او معلول در ما
و جهت بواسیر نافع و گویند مضر و شانه و مصلحش عسل و قدر شربتش تا هفت مثقال و بدلش

صمغه

نیلوفر

نیلوفر است **بنبیش** بعربی اسم برگ حنظل است **بنجه** تنمبنوج است **بنجنکشت** خطیئات
بنتوفلون بسریانی بنطافلون است **بنان** بلغت بربری بسفایج است **بنج** بلغت
فارسی اسم صوف است **بنبک** اسم ترکی صنوبر است **بنه** اسم فارسی بق است **بنج**
و زنه بفارسی طلب است **بنیانش** بهندی اسطوخودوس است **بصل** بفارسی پیاز است
و برگ او نیز بونه و در چشمه سارهای کوهها کثیر الوجود است و طعم و بوی و برگش مانند
باذروج کوهی را نامند و قوی تر از بستانیست و مجموع آن در آخر سیم گرم و در اول سیم
خشک و گویند در چهارم گرم است و با رطوبت فضلیه و مفتح سده و مقوی شهوتین
خصوصا پخته او با گوشت چرب و دافع هوای وبائی و طاعون و اختلاف آبها و مدر بول
و حیض و مفتت حصات و مطبوخ مهرا او کثیر الغذا و ملین طبع و پخته او با سرکه جهت
تنقیه شش و سینه از اخلاط لزجه و پخته او در سرکه یا پرورده در سرکه جهت یرقان و سپرز
و برانگیختن اشتها و تقویت هاضمه و منع غثیان صفراوی و بلغمی و بتنهایی نافع غثیان او دفع
گزیدن دافع سموم و با آب او جهت دفع ضرر سگ دیوانه گزیده نافع خصوصا چون بچهار یک
بعد نیشاه از آن در عرض سه روز خورده شود بغایت مجرب است و قطور آن جهت
دمعه و حکه و جرب چشم و ابتدای نزول آب و با عسل جهت بیاض و سعوط آن منقی دماغ و بو
ییدن او جهت دفع ضرر هوای وبائی و سده دماغ و جفاف شدن آب او و گذاشتن پخته او
در گوش جهت ثقل سامعه و طنین و پاک کردن چرک و تحلیل ریاح و ضمادش جاذب خون بظاهر
جلد و نیکویی رنگ و حنا نه با بادرود و عسل و نمک جهت بهق و کلف و ثالیل و قروح ساعیه
گویند مجرب است و با موی آدمی جهت زخم سگ دیوانه گزیده و با انجیر جهت گزیدن عقرب و
و ضماد پخته او جهت فتق تضیج اورام بالاده و مانند آن و تخم مرغ با روغن نارنج جهت درد و ورم مقعد
و حکه با روغن گوگرد جهت شقاق مقعد و بواسیر و زحیر مجرب و حمول او جهت گشودن
رگهای بواسیر و سیلان فرمودن خون موثر و جهت ناصر و تسکین نافع و پوست او
نامیه سوخته و کافور جهت آکله و بایه مرغ جهت شدن یا و
موزه مفید و مضر محرورین و اکثار او مورث نسیان و لیفرغی و ریاح غلیظ

زیتون

و مولّد کرم معده و اخلاط غلیظ در جرم معده و موجب تشنگی و مصدع محرورین و مصلحش
شستن او با آب نمک و با سرکه خوردن و بعد از آن آب انار و کاسنی تناول نمودن و رافع
بوی او باقلی و نان سوخته و کردکان مشوی است و تخم او در آخر دوم گرم و خشک و با
رطوبات فضلی و مبهی و ضماد او جهت داء الثعلب و بهق نافع و قدر شربتش یک مثقال است
بصل الفار پیاز دشتی است و پوست او سیاه و برگش از برگ بلبوس دراز تر بغایت گرم
و آب طبیخ او بغایت مقی و اگر قدری زیاده خورده شود فضله را بقی دفع کند و بسقوط
قوت و خناق کشنده و اولی استعمال نکردن اوست بصل العنصل و بصل الفار و
بصل الذئب اسقیل است بصل الماکول بلبوس است بصل الزیر و بصل الذئب بلبوس است
و کویند صنفی از بلبوس است بصل النرجس پیاز نرجس است و در حرف نون مذکور و بجستور
سایر پیازها در حین ذکر نباتات آن مذکور است بصاق آب دهن است و در انسان
مذکور شد بصاق القمر حجر القمر است بصل الحیه و بصل الخنازیر اسقیل است و کویند بلبوس است
بطم بفارسی و بترکی سقز نامند و آن عظیم میشود و در بخراسان میکند و برکش و بارش
با عطریه و تخمش شبیه بسماق و عدس و از آن بزرکتر و با خوشه و مغز سبز
سبز و پوست او ترش و بفارسی بن نامند و در حبة الخضرا موصوفست و صمغ او را
بفارسی و ترکی سقز نامند و در علک البطم مذکور است اما درخت و برک و شاخ او در اول
سیم کرم و خشک و محلل و قابض و نطول پوست او محلل اورام و بر کشیدن خضاب موی و خضاب
چوب او جهت داء الثعلب و برک خشک او با روغن یا سرکه جهت رویانیدن موی و دراز
کردن آن موثر است بطیخ لغت عربی است بفارسی خربزه نامند و بیونانی فاسوناسیرن
او سرد و در دوم تر و شیرین او بعد شیرینی مایل بحرارت و بهترین او شیرین کم آب
نازک جرم است و بهترین نا شیرین او ملیون است که خربزه کرمک باشد و مثل سایر
اقسام سریع الاستحاله بخلط غالب معده و سریع التعفن نیست و موافق صفراوی و سوداوی
و در برودت و حرارت معتدل و مرطب دماغ و بدن و مفتح سده و مجلاء او زیاده از سایر
اقسام و مجموع اصناف خربزه مدر بول و مخرج حصاة و جالی و سریع النفوذ و ملطف طبع

و مدر عرق و شیر و مسهل انجبه با و سده و مصلح حال کرده و قروح باطنی و جالی آن و مرخی
احشا و سریع الاستحاله بخلطی که در معده باشد و مصلحش سرکه و آب انار ترش و ناشتا خوردن
او در تبهای صفراوی و بر بالای طعام موجب تخمه و با اغذیه کثیفه مثل برنج باعث سده و بهترین
اوقات تناول او ما بین دو طعام است که طعام اول از معده منحدر شده باشد و ضماد کوشت خربزه
جهت تسکین ورم و درد چشم و اورام صلبه و با بوره جهت کلف و اثار و ضماد مجموع او جالی
جلد است و جهت کلف و بهق و ضماد پوست او جهت منع نزلات و ورم دماغی خصوصا جهت
اطفال آشامیدن دو درهم پوست خشک او جهت اخراج حصات و انداختن آن در دیک
باعث زود پخته شدن کوشت بغایت نموده و یک مثقال تا دو مثقال از ریشه خربزه
مقی قوی و ضماد او با عسل جهت قروح شهدیه نافع است و تخم او در اول کرم و در دوم تر و ملین
و مبهی و مفتح سده جکر و مدر بول و منقی کرده و مثانه و امعا و جهت سرفه حار و درد سینه و خشونت
زبان و حلق و تبهای حاده و مرکبه و تشنکی و حرقة البول و جهت بدن فربه شدن قوت ادویه بمجری و
مجاری بول و تسکین حرقه و خشونت قضیب کماینبغی جهت حصاة بهم رسد و ضماد کوبیده غیر مقشر
او بغایت جالی بشره و جهت کلف مجرب است و کویند مضر سینه و مصلحش عسل است و قدر
شربتش از ده درم تا بیست درهم است بطیخ هندی بفارسی هندوانه و بعربی دلاع و دابوقه
نامند در اول دوم سرد و در آخر آن تر و مسکن حدت صفرا و خون و تشنکی و مدر بول و
ملین طبع و آب او با عسل و زنجبیل جهت قطع بلغم و با شیر جهت امراض سوداوی و با تمر هندی
جهت مواد صفراوی و جرب و حکه و با سکنجبین جهت تفتیح سده و ادرار بول و یرقان و
مواد محترقه و اعانت بر هضم و با شیر خشت و امثال آن جهت تبهای حاره و رفع خلط ردی
الکیفیه که در معده باشد مفید و مولد خون رقیق و بلغم شیرین و مرطب بدن و مضر
سینه و بارد المزاج و مضر معده و مصلحش کل قند و عسل و قند و امثال آن و در هندها چیکه
صفرا بسیار غالب باشد هندوانه از جهت لطافت مستحیل صفرا می شود مثل آب که در
محرورین بدون مصلح مورث ضعف باه و درد مفاصل و امثال آنست و چون هندوانه را
سوراخ کرده قدری عسل در آن ریخته سوراخ را مستحکم کنند و یک هفته در زیر سرکین

اسب دفع کند و آب او مثل شراب مسکر میکردد اما مغثی و مفسد معده است و تخم او در دوم
سرد و تر و در جمیع افعال مانند تخم کدو است و قدر شربتش تا یک درم است و در اخراج احصا
و انحدار معده کویند مجربست و مربای پوست هندوانه بعسل و شکر جهة برسام و وسواس
و بهق [illegible] و درد سینه و ضعف معده که از خلط کرم باشد و تقویت هاضمه نافع است

بط بفارسی اردک نامند از جمله طیور آبی و الوان مختلف و اهلی و وحشی میباشد در دوم
کرم و در اول خشک و مرطب برطوبت فضلیه و کثیر الغذا و مسمن بدن و کرده و مبهی و مصفی
صوت و دافع ریاح و مولد خون غلیظ و سریع التعفن و دیر هضم و مصدع و مصلحش سرکه و
زنجبیل و ادویه حاره و سکنجبین و ضماد کوشت او با نمک جهة [illegible]
تحلیل خنازیر و زبل آن جهت کلف و غش و خنازیر نافع است و پیه او بهترین پیه ها و کرم
و لطیف و ملین و محلل ریاح و با قوت نافذه و جهة خناق و ورم پستان با آرد باقلی
مجرب و جهة سرفه شربًا نافع و جگر اردک بریان مولد خون صالح و جهة خفقان مفید و تخم
او غلیظ و دیر هضم و در افعال ضعیف تر از تخم مرغ و جهة رفع هزال و سرفه و درد سینه [illegible]
جهت قطع سیلان خون و ذخیره و برشته او با سداب و روغن زیتون جهة [illegible] آمدن
اطفال نافع و پوست او با مروارید و شکر و نوشادر جهة رفع بیاض چشم بغایت آزموده است
و سنکدان او دیر هضم و از تعفن دور است و چون هضم شود مقوی معده و احشا است

بطارخ اسم ماده تخم ماهی است که هنوز تخم نشده باشد و جامد او بقدر انگشتی و سایل
او نیز میباشد مثل [illegible] و بهترین او تازه مایل بزردی سایل است نمکسود او در دوم
کرم و خشک و قاطع بلغم و جالی قصبه ریه و جگر کرده و سپرز و ریاح نافع و سریع التعفن
و مضر محرورین و مصلحش زنجبیل است که بالخاصیت قطع تشنگی آن میکند و سکنجبین و
ترشیها مطلقا [illegible] در کیلان تخم ماهی را اشپل میسازند قریب الفعل است باو بطرخون
بطارخ است [illegible] بطیخ هندیست بطرا بیونانی اسم سنک
لاخ است بطراسالیون بیونانی بمعنی کرفس جبلی است و آن فطراسالیون است بطراخوا
بیونانی [illegible] اسم ضفدع است بطریون بیونانی اسم خرنوب الشوک است بطیطس بیونانی

خوبزه از م

اردک

بیوح است بطسفا بیونانی مومیائیست بطارس بیونانی [illegible] است بطرالاون بیونانی
نفط است بطنیه [illegible] است بطباط عصی الراعیست بعابی اسم جمل است بعوض بق است
که بفارسی خاک پشه نامند بعر اسم سرکین حیوانات است که خشک و از هم منفرد شده
باشد مثل سرکین کوسفند و شتر بغل بفارسی استر نامند از خلط [illegible] تولد مینماید
و بندرت توالد واقع میشود و مشاهده شده و بهترین او آنست که ماده ش مادیان باشد و [illegible]
ترانکه پدرش اسب [illegible] ماده الاغ در سیم کرم و خشک و کوشت او جهة درد مفاصل و پیه او مسکن
نقرس و عرق النسا و چون با روغن زیتون [illegible] طلا نموده سه روز با آب عصی الراعی بنوشند
باعث قطع نسل از جانب مرد میشود و چون زن سه مثقال [illegible] او سه روز بعد از طهر
متعاقب هم بخورد مانع حمل میکردد [illegible]
[illegible] سم او و سقط مشیمه [illegible]
و خوردن آن جهة تسکین قولنج نافع و چون اورا با عفص کوبیده در روغن زیتون جوشانیده
در موی عالند جهة دراز کردن و سیاه نمودن آن مجربست و ذکر الاغ [illegible] اثر دارد و
ضعیف تر از او است بغرا غذای خراسانیست که آرد کندم خمیر کرده بقدر درهمی
ترتیب میدهند و باقلیه که از سرکه و دوشاب و ادویه حاره و کوشت ساخته باشند
استعمال می نمایند کرم مایل باعتدال و مشتهی و مسکن صفرا وی و التهاب و تشنگی و مقوی
بدن و مفتح سده و مصلح حال کرده و اصحاب ریاضت و مولد خون صالح و [illegible]
مولد ریاح و مصلحش دارچینی است و مؤلف تذکره موافق تحفه مذکور شد ذکر نموده است
و همین خاصیت دارد آش ماهیچه و آشی که در صفهان آش بولک نامند بقلة الحمقا بفارسی خرفه
نامند و بعربی [illegible] بالسان کویند [illegible]
زمین و ساقش بقدر انگشتی و [illegible] شکسته و برکش [illegible] و مایل بتدویر و کلش
سفید و تخمش سیاه و ریزه و طولانی در سیم سرد و تر و کویند در دوم تر است
و مسکن حدت صفرا و خون و قاطع نزف الدم و حکی که از سینه آید و مانع
نزولات و جهة حصاة و ادرار [illegible] و نواصیر و بواسیر و

نافع

خرفه

و نفث الدم

خوانین جگر و تبهای حاده و دفع حب القرع و درد مثانه و قرحه امعا و قبض بود دماغ
و درد سر حار نافع و ضماد او با روغن گل جهت صداع حار و سوختگی آتش و اورام
حاره و با مازریون جهت شوره سر و با آرد جو جهت مقدمه شقاقلوس و ورم چشم و ورم دماغ
و جرب و حکه و ورم انثیین و شربت و حمره و آشامیدن او با ... جهت قطع تب
مجرب و حقنه او جهت درد انثیین حاره و سیلان فضول با امعا و رحم و ضماد بیخش
جهت ثالیل قوی تر از نبات او و نبات او در مزوره صاحب تب و امراض حاره بغایت
نافع و مضر باه و مبرد دین و مضعف ... و با ... مسقط اشتها و اکثار او مورث
تاریکی چشم و مصلح او مصطکی و کرفس و نعناع و قدر شربت از آب او تا بیست مثقال
و خوش کردن نبات او مانع احتلام است و تخم او در جمیع افعال ... او و از آن ضعیف تر
و ... جهت قلاع اطفال و غیر آن نافع و در دفع تشنگی قوی تر از نبات او ست و
گویند مضر سینه و معده باید است و مصلحش قند و قدر شربتش تا پنج درهم است
و بدلش در ... امیر ... بود و ... و ... بود داده او ملین طبع است
بقرا وحشی نوعی از اناپلا است و مذکور شد بق ... است در دوم گرم
و خشک و با اندک سمیت و بوییدن او جهت صداع مزمن و اختناق رحم و لعوق
سوخته او با عسل جهت سعال مزمن و بلع ... او جهت رفع عسر بول و
... جهت ... حصاة نافع است و گویند چون
هفت عدد آن را ... بلع نمایند قبل از نوبت تب ربع مجرب
و طلای ... با آب ... کردن او ... و چون ... را
با ... در مکان ... بخور کنند منع تولد او نماید و مجرب دانسته
اند بقم درختی است عظیم منبت آن هند و ... برگش مثل برگ بادام و گلش ...
... و ... سرخ میشود و بعد از ... سیاه
... میگردد و چون ... خوش رنگ
میشود و از چوب او صباغان استعمال میکنند و ... مشهور است در سیم گرم

و در چهارم خشک و ... او کشنده و گویند علاج ... او جهت التیام
قروح کهنه و جراحات تازه و قطع نزف الدم و غسول با آب او جهت ... و ...
و تقویت مفاصل ... است بقم بضم و با و تشدید قاف و فتح آن بلغة ... اسم چوب
... است بقس بفارسی درخت شمشاد نامند برگش مثل انار و از آن کوچکتر و سبز
تر و ساق او سفید و شاخهای او ... و ... و گلش سفید و در غایت
عطریت و تخمش سیاه مانند فلفل است در دوم گرم و خشک و برگش سم حیوان خصوصاً
شتر و ضماد نشاره او با حنا جهت تقویه موی و درد سر و ... شود که در استخوان
... است و با سفیدی تخم مرغ ... جهت استحکام مفاصل او ... و ... و ... و تطویل
طبخ برگ او جهت خنازیر مقعد مجرب و تخمش قابض و مجفف رطوبات معده و امعا و قاطع
سیلان لعاب دهن و ضماد طبیخ او با شراب ... قوام ... جهت باد سرخ و غلبه ساعیه
و سعفه و با عسل ... جهت رفع ... نافع و قدر شربت از تخم تازه او که ... بیرون
کنند تا یک اوقیه و از خشک او سه مثقال است و شکوفه او مقوی دل و دماغ و عرق
او قوی تر از شکوفه ... است بقتموقرین یونانی نباتیست برگش شبیه به ... و
و از آن ... و ... ساقش مربع و گلش شبیه بگل ... و تخمش مانند
تخم کتان ... و ... سیاه مایل به ... و ... از سیب و بوی او شبیه بوی
... است گرم و خشک ... و ملطف و مقطع و ضماد برگش
جهت جراحات عظیم و ثالیل منکوس و جذب خار و پیکان از بدن و تخمش ... قوی
و ... با ماء العسل مسهل بلغم و مرة السودا و قدر شربتش تا دو مثقال است بقله
یمانیه نباتیست شبیه بکاسنی و از ... و ... مایل به تلخی
و ... و طبرستان ... نامند و ... گوید تخمش شبیه
به تخم ... و قسم ... سرخ ... است در دوم سرد و تر و ملین طبع و مرطب
بدن و قلیل الغذا و مطفی حرارت غریبه و مولد خلط صالح و مسکن تشنگی و سرفه
حاد و ضماد ... جهت جرب و حکه و اورام حاره و درد سر و خراج و قروح و ورم چشم

و ثآلیل و قروح باطنی و غلیان خون نافع و بطیء الهضم و مضر محرورین و قاطع باه
و مصلحش جوارشات و تخمش سرد و خشک و رادع و جهت امراض حاده و اورام شربا
مفید و مضر گرده و مصلحش شکر و قدر شربتش تا سه مثقال است بقلة حامض ترة خراسانی
قسمی از حماض بزرگ و برگ است بی ساق و اوراقش از برگ کرنب کوچکتر ترش مزه و در جای
نمناک می‌روید و در افعال مثل حماض و مضر گرده و مصلحش عسل است بقلة البراری
نباتیست آن کاسنی بری کوچکتر و تخمش بر روی زمین پهن میشود و گلش زرد بخلاف
قنابری که تخمش بر زمین فرو رفته است و طعم این با اندک شوری و تلخی و در آخر
زمستان می‌روید و تخمش شبیه بدانه پنبه در اول سرد و در دوم تر و بعضی معتدل
گویند گرم و خشک است مقوی احشا و معده و جگر و جهت خفقان و بوی دهان
و تقویه لثه و هاضم و تب ربع و بلغمی نافع و در جامه خواب گذاشتن موجب
دیدن خوابهای خوب است بقلة الدباء نباتیست برگش شبیه به برگ بادرنگ و از آن
ریزه تر و تخمش باریک و پر شعبه سیاه و اندرون سفید و اکثر نحابت او ارمینیه
و بلاد مغرب و خوز است و هر سال در بهار سبز میشود تا اواسط تابستان میماند
پوست بیخ او را میبرند تا مثل زفت میشود چون به پیکان و حربها مالند بهر جو که
بخورد و بخون او مخلوط شود در ساعت او را بکشد و در اندلس بیخ مقشر از پوست
او را بجای کندش استعمال او را بکشد و در اندلس بیخ مقشر از پوست او را بجای کندش
استعمال مینمایند در نهایت گرمی و خشکی و سه درهم او کشنده است بقلة
خراسانیه بقلة حامضه است بقلة الرمل بقلة الحماریست بقلة سیاه کوه بقلة الزهراء و
بقلة لینه بقلة الحمقاء است و آن گیاه هرفه است بقلة الوحشیه ترخان است
و او قسمی از بادرنجبویه است و مذکور شد بقلة الشفا بقلة فارس بادرنجبویه است
بقلة یهودیه بقلة عمانیست هندبای بریست و گویند قرصعنه است بقلة الغزال شکوطا
شیع است مشکطرامشیع را بترکی خیر بوا گویند بقلة البارد لبلاب است بقلة الانصار
کرنب است بقلة الخطاطیف دواء الخطاطیف است و گویند عروق الصفر است بقلة المغول

شبرمی و

ساربان م

بقلة یهودیه م

الحقا بری

فرفخ است بقلة ذهبیه و بقلة الروم قطف است بقلة الروم الحماض ایلیوست بقلة الملک
شاهترست بقلة عائشه جرجیر بستانیست جرجیر بترکی و گویند بغاد سطا
خیس است بقلیس یونانی بقس است بقسماط خبز الکعک است بقلة الاوجاع
یونانی و لقالیا نامند نباتیست مغربی و بوادی افریقیه در طعم شبیه بانیسون با اندک
تلخی در دوم گرم و خشک و جهت درد شکم و هیضه و درد دهن زنان مفید است بقلة الضب
بادرنجبویه صحرائیست بقلة شتی نقاق است بقر گاو است و بهترین او گوساله یکساله
که عجل نامند و بعضی او را بهتر از گوسفند سه چهار ساله میدانند و زیاده از دو و بهترین
سایر الوان است گوشت گاو زیاده از یکساله در دوم گرم و در سیم خشک و غلیظ و دیر
هضم و مورث امراض سوداوی بعد از هضم تام مقوی بدن و مسمن و قاطع مواد رقیق
و جهت اصحاب ریاضات و شقوق نافع است و سبب تعفن خون و مضر صاحب
نقرس و مفاصل و قاطع حیض و سدد و اکثار او موجب قوت فجاه و مصلح او
بحرارت و با عسل و سرکه و ادویه حاره ملطفه مثل دارچینی خردل و همچنین
سکنجبین و شیرینیها سوای خرما موافق است و مرقی آن که حمض نداشته باشد
با سرکه جهت صاحبان معده مراری و جگر حار نافع و مانع تحلب مرار به معده
و امعا و انتشار صفرا است و مدر بول و جهت یرقان نافع و خوناب کباب پیه
او جهت کشتن کرم گوش و سوختگی آتش مفید و شاخ او در دوم سرد و در سیم خشک و
آشامیدن یک مثقال سوخته او با آب سرد مانع رعاف و با شراب قاطع اسهال و ذرور
آن و سوهان کرده غیر سوخته جهت نزف الدم و جلاء دندان و التیام قروح نافع
و سم سوخته او نیز همین اثر دارد و دو مثقال او با عسل جهت اخراج حب القرع و
تقویه باه و مداومت او هر روز نیم مثقال با سکنجبین جهت رفع سپرز مؤثر
و پیه او در افعال بهتر از پیه خوک و زهره او تا چهارم گرم و خشک و در معاجین
جهت صاف کردن منیها و آشامیدن او با عسل جهت حکه و مرض آتشک و طلای
او جهت قروح خبیثه و گزیدن جانوران و تسکین درد زخمها و درد قطیب و فرج

الضباب م

وغلاف خصیه وتحلیل ورم آن و با بوره وطین قیمولیا جهت جرب متقرح وریش
وسبوسه سر وقوبا جهت آن با ادویه مناسبه جهت احتباس حیض وشقیه درم والتحام
او با عسل جهت بیاض چشم وقطور او با شیر زنان وشیر دختر جهت چرک گوش وگرانی
سامعه وجراحت گوش با مرهم جهت منع چرک زخمها وغرغره او با عسل وماء البدن
در خارج جهت خناق وطلای او جهت قروح مقعد مفید وبا قطرون وسنگ خلج جهت
خنازیر عنق وقضیب مجفف او با سوهان کرده با تخم نیم برشت خوردن بغایت مهی
ومجرب ضماد او جهت گزیدن هوام واسقاط جنین ومغز ساق او جهت تلین او
رام صلب وشقاق وبواسیر وشقیقه واستخوان سوخته او مانع زیاد شدن لحم
وآشامیدن خون او بقدر یک وقیه که گرم باشد کشنده وضماد ش بارد جوطی
اورام صلبه وذرور خشک او جهت حبس کردن خون جراحت ومنع ورم آن بغایت
مفید وضماد خون تازه او که با خون حیض مزوج کرده باشند جهت نقرس ودرد
مفاصل او بند مجربست ودر دست کردن انگشتری از شاخ چپ او ساخته باشند
در دست چپ کنند جهت دفع صرع بالخاصیه موثر وچون گوشت او را مهرا پخته
وبا خون در شیشه کرده چهل روز مخفی نمایند وبگذارند تا کرم ها کند یکی را خورد
یکی ماند تا نیم او هم او سم قاتل است وچون با بزر البنج فتیله تبخیر کنند بیهوش شود
گویند آزموده است وخواص بول او در بول مطلق وسرگین او در باحشاو شیر او در لبن
مذکور است **بکا** درختیست معروف در مکه معظمه شبیه به بشام وبرگش از آن ریزه
تر و ثمرش از آن درازتر و آب سفید که از آن میچکد از ماندن سرخ میشود بخلاف
دمعه بشام در دوم گرم وخشک ومنضج صلابات ومسواک چوب او ومعطر دهان
جهت تقویه لثه ومنع آفات دندان وخاکستر او جهت التیام قروح وبرگش محلل ریاح
ومجفف مقوی معده وجهت سرفه واورام بلغمی وسودادی نافعست **بکون** لغه نام سبزه
عربی نامند از جمله نبوعات ودر کنار آبها می روید شبیه به بخته ساق وساقش
زیاده بر پنج عدد میشود مایل بسرخی وشبیه ادو خصرا غصان از آن جهت گویند

خراز معیدهم

تعفین م

وبرکش شبیه به برگ کاج وپیچیده وگلش سفید ودرهم وتخمش شبیه بنا هدانه
ولوبا حب الفقد دانند در سیم گرم وخشک ومقوی سدد احشا وبجهت سپرز بغایت
نافع وچون زن در سالی یک عدد از آن تخم تناول نماید در آن سال حامله نشود واگر
هفت سال مداومت کند هیچ حامله نگردد **بکام** حب الاس است **بکاین** بهندی
آزاد درخت **بکرهینه** غوشته است **بکیر** بهندی خیار شنبر است **بکری**
بهندی مغز است **بکرنگن** بترکی علیق است **بکان پت** بهندی خسک است
بکتب بهندی نخنگشت است **بلسان** درختیست بقدر درخت سفر وبرگش
شبیه ببرگ سداب واز آن سفید تر ودر بوی شبیه بان ومنبت او عین الشمس
توابع مصر است ودر طلوع شعرای یمانی ساق درختها را شکافته آبهای او که مثل
صمغ منجمد شود دهن بلسان است ومولف تذکره ساکن مصر میفرماید که بالفعل
معدوم است وازچوب بشام وسایر اجزا میسازند وبد ستور بجای حب
بلسان تخم بشام را عطاران میفروشند ضماد برگش جهت گزیدن عقرب وطبخ آن
جهت تحلیل نفخ ورباح غلیظه وقطور مطبوخ او جهت درد گوش وضماد بیخ درخت
مذکور که سوزاننده باشند با سرکه جهت ثالیل ومربای پوست تازه او با عسل جهت
تقویه معده ودفع رطوبت آن نافع وچون شاخ وبرگ او را با پخته وآب او را باروغن
بجوشانند قایم مقام روغن اوست وخواص حب وعود ودهن او در مقام خود گفته
میشود **بلبوس** لغت یونانیست وبفارسی زمینی زیر وتلخ پیاز نامند وبعربی بصل
الذئب وآن مثل پیاز توبرتو نیست بلکه یکپارچه مثل یکدندانه سیر وپوست او
سیاه ومنتشر وبرگش مثل برگ پیاز وعریضتر از آن ودر طعم وبوی شبیه به پیاز وبترکی
داغ سوغانی وهندوستان ظلم نامند وبعضی از بازان بزرگ میشود واندک تلخ ومایل
بشیرینی وآن ما کول است وابن تلمیذ گوید که مثل پیاز است وکوچک مطاول وبلکش
ارغوانی وزنان از و گلگونه میسازند وچون تخم مرغ را با او بجوشانند مثل ورناس
رنگ میکند وبه پیاز نرگس شبیه وبرگش مثل کرات وگلش شبیه به بنفشه وطعمش

بالملاءمت است در اول سیم گرم و خشک و گویند در آخر اول خشک است و مبهی باه و جالی
و جاذب خون بظاهر جلد و مسمن و ضماد او با کره و حوالی قضیب جهت تقویت باه و
بدستور جهت التوای عصب و کوفتگی استخوان و با عسل جهت تقویه بدنی که سست شده
باشد و گویند سگ دیوانه و با فلفل جهت درد معده و باز دارنده تخم مرغ جهت کمنه(?) تخت
چشم و با ادویه مناسبه جهت ثالیل مسماریه و با سکنجبین جهت نبود لبنیه و با آرد
جو جهت شکاف عضل و مناخر با خانق النمر جهت کلف و بهق و آثار قروح و با سرکه جهت
غرب و طلاء پخته او در زیر خاکستر پخته بوده از معهوج(?) جهت خناله سر و زخمهای تازه و
حمول او جهت اخراج جنین و مشیمه نافع و مولد اخلاط غلیظ و مضر عصب و مورث مغص
و مصلحش کاسنی و شیر تازه با عسل و ترشی او که در سرکه پرورده کنند محرک باه مرطوبین
و مشتهی طعام است **بلیلج** ثمر درخت هندیست مایل باستداره و بزرگتر از عفص شبیه
بهلیله و مستعمل پوست اوست در آخر اول سرد و در آخر دوم خشک و ملطف و قابض و
مقوی معده و اشتها و بالخاصیه مسهل سودا و بالطبع مسهل صفرا و قاطع رطوبات و صداع
بخارات و جهت بواسیر و بهق و داء الفیل(?) اسهال المزمن نافع و اکتحال او جهت دمعه مفید و مضر
سپرز(?) و مصلحش عسل و شکر و قدر شربتش تا سه درهم و بدلش آمله مقشر است و بقدر ثلث
گویند شکوفه درخت او مثل او و ثلث او مورد و سدس او هلیله سیاه است و چون دو روزی
نیم درهم او را با نیم درهم شکر و آب گرم بنوشند و مداومت نمایند جهت قطع سیلان
آب دهان و تقویه باصره بسیار مفید است **بلوط** بلغة طبرستان دار مازی نامند
و بفارسی بالوط گویند قسمی از آن دراز و قسمی مستدیر میباشد و مستدیر را بهش نامند
و او قسم مستطیل لذیذ و درخت او شبیه بدرخت فندق و آن شاه بلوط است و ماکول
اهل بلاد و ابن تلمیذ شاه بلوط را قسمی از بلوط دانسته و بلوط را دو قسم شمرده و مؤلف
ملا یبع سه قسم ذکر کرده و این اصوب است و در تنصیص شاه بلوط نیز از اقسام او
و مستطیل دو قسم می باشد یکی ماکول و دیگری بامرارت و غیرماکول چنانکه در دیلم و طبرستان
مشاهده شده است و امین الدوله از محمد بن احمد و او از جالینوس ذکر کرده که در بعضی

چنیج(?)

بلاد

بلاد درخت بلوط بیکسال بلوط بار میدهد و یکسال عفص و بلوط جز بین(?) ماکول او در اول
سرد و در دوم خشک و تلخ او در اول سیم خشک نایب مناب عفص است و قابض
و مغلظ و حابس اسهال المزمن و نفث الدم و نزف الدم و جهت بیج(?) و سلس البول و
تقطیر البول و قرحه امعاء و خفقان و غثیان که از غم معده باشد نافع و ضماد او با
خوک(?) مکسور و جهت ورم حالب و اورام بلغمی و سوخته او جهت قلاع و قروح ساعیه
و حمول او جهت قطع سیلان رحم نافع و برگ او جهت التیام جراحت تازه و خاکستر
چوب او جالی دندان و جهت اکله مفید است و چون بلوط را با نیم وزن او کندر
با روغن زیتون بریشته و مداومت شرب او کنند قاطع سلس البول و بول فراشی
و ادرار حیض و منی و مجفف ناد(?) فارسی است و مجرب دانسته اند و اطبا در بعضی
سوختن چوب بلوط ظاهر گردد جهت خضاب ابرو بهتر از خطاطیست و جفت
البلوط که پوست رقیق اوست و بر مغز او ملاصق است مجفف قروح و ادع(?) و جهت
جراحات و حبس سیلان خون و رطوبات شربا و ضمادا و جهت قروح ضمادا نافع
و بدلش گلنار است و گویند پوست انار و مورد بالسویه بدل اوست و قدر
شربتش یک مثقال و در مطبوخات تا سه مثقال و شاه بلوط بالخاصیه حرارتش و بعض
قوتیرا(?) و کمتر از بلوط است و غذائیت او غالب و با قوه جالیه و مسمن بدن و مولد
نفخ کرده و مشوی او با شراب مبهی و مهیج باه و مقوی بدن و جهت دفع سموم
بغایت مؤثر و در سایر خواص ضعیف تر از بلوط و نفاخ و اقسام بلوط مضر حلق
و مثانه است و مصلح آن بزر خند(?) قوقی(?) و شکر و سکنجبین و چون پوست درخت
او را مهرا پخته و بکتب بر موی کلا نموده و قبل از آن با طین قیمولیا شسته باشند
بغایت سیاه کند و جفت شاه بلوط در سمیت مثل پوست شلتوک است **بلوط
الارض** اسمیست مشترک بکماذریوس و برینج بناتی که بعکس مثل برگ کاسنی
عریض و منبت او در مکرر زارها و تحت کولان که نوع تراسل است و او جوداو سفید
اندلسی است و طعم او شیرین و با اندک تلخی در دوم گرم و در اول خشک و قاطع

عفص است م

و باد او نفثیل و مصیع و مولد سودا
و رصد و مصلحش سکنجبین و قند و
قدر شربتش از یک مثقال تا پانزده
مثقال و بدلش جزوی بسطی است
و درخت بلوط را جمیع اجزا با رح
و مالسراست و ریشهای باریک او
یابس تر و در قطع سیلان رحم
و امثال آن نافع م

بهیج م

مضر م

ضماد م

فضول و مفتح سده احشای باطنی و مدر بول و حیض و دافع علل سپرز و ضماد او
جهت پاک کردن جمیع زخمهای متعفن و گوشت زیاده و منع زیادتی قروح نافع
و قدر شربتش از یکدرهم تا سه درهم است **بلوطی** نباتیست برگش شبیه برگ
سپید سیاه لون و بد بو شاخهای آن مربع و سیاه و بی شاخ و برگش چیزی شبیه
به نیلم و گلش سرخ و در دوم [illegible] گرم و محلل و ضماد برگ او با نمک جهت
کندن [illegible] دوانه و بیخته او در زیر خاکستر جهت بواسیر عرب دانسته اند
و با عسل جهت پاک کردن زخمها نافع و در افعال قایم مقام فراسیون و در دوم
او بدل فراسیونست **بلح** بجای مهمله ثمر درخت خرماست که سبز بوده و هنوز مایل
بشیرینی نشده باشد و [illegible] خرما نامند و داخل اکثر طبوب میکنند در اول
دوم سرد و در آخر آن خشک و با عطریه و قابض و مقوی معده و جگر و قاطع صفرا و
و اسهال مزمن و ادرار بول و سیلان رحم و خون بواسیر و مقوی لثه و ضماد او ملتئم
جراحات تازه و مقوی عصب مسترخیه و خوشبو کننده عرق و مداومت اکل او
قاطع جذام و مضر سینه و سینه و مولد خلط غلیظ و مولد ریاح و مصلحش [illegible]
[illegible] و قدر شربتش ده درهم و جزو اعظم سکنجبین [illegible] است و چون
آب او را با آب غوره بجوشانند تا غلیظ گردد و در چشم کشند جهت قطع سبل [illegible]
و سلاق مجربست **بلخت** بخای معجمه بلغة مغربی گیاهیست که بر روی زمین منبسط
میشود و شاخهای او باریک و سرخ و بهم پیچیده شبیه به بیخ [illegible] دیگر و
[illegible] مثل دایره مستدیر میباشد و گلش سرخ و سفید است گرم و خشک
و مقطع و محلل و غرغره عصاره او و طبیخ او جهت اخراج زلو که در حلق مانده باشد
نافع و خوردن او و بطبیخ مستعمل [illegible] و ضماد او محلل قویست **بل** بلغة هندی
اسم خار هندیست بزرگتر از خیار کبیر و تخم او تلخ و مغزش چوب و پوست [illegible] سیاه و
اندرون او سفید مایل بزردی و مستعمل تخم اوست در آخر دوم گرم و خشک و با قوه
قابضه مقوی احشا و محلل صلابت عصب و جهت فالج و لقوه و سایر امراض بلغمی بوا

و معده

ریاح و رطوبات

تدبیر ریاح و رطوبات غریبه و با جوارشات جهت تحلیل ریاح بواسیر و روغن آن نافع و قابض
طبع و مبهی و بخور او جهت باد بواسیر بسیار مفید و قدر شربتش تا یک مثقال و مصدع محرورین
و مصلحش کتیراست و مؤلف اختیارات بدیعی بل و تند و قند را اجزاء یک ثمر دانسته
و نه انجبار است **بلادر** لغت هندیست و بعربی حب الفهم نامند و آن بار درختیست
شبیه بشاه بلوط و پهن و مستدیر و سیاه و مغزش بنفش و در درون او مثل مغز بادام
و میان پوست و مغز او مملو از رطوبت سیاه غلیظ که عسل بلادر نامند
درخت او بقدر درخت گردکان در کوههای عربی و اغیره [illegible] تند بو [illegible] در
سایه او باعث سکر [illegible] و عسل بلادر در چهارم گرم و خشک و پوست او در سیم
و مغز او در سیم گرم و در اول خشک [illegible] و مهیج باه و عسل او را
مخلوط بروغن گاو باید کرد و استعمال نمود و محلل [illegible] و ملطف و مفتح جلد و جهت
امراض بارده دماغ و عصاب و رطوبی و تقویت حفظ و ذهن و دفع رطوبات و ریاح
تقویت اعصاب و دفع سلس بول و نسیان و فالج و لقوه و رعشه و خدر و اختلاج
و قطع ثالیل و درد سم و سایر آثار جلد نافع و مضر محرورین و محرق خون و مورث یبوست
دماغ و جوشش دهان و بدن و جنون [illegible] و مصلحش بروغن گردکان
و مغز گردکان تازه و ماء الشعیر و دوغ و هندوانه [illegible] و مثقال او کشنده و قدر
شربتش از ربع درهم تا نیم درهم و بدلش بیخ و زن او فندق و ربع او روغن بلسان
و قلع آن نقطات و اکحال او در چشم جلا با بیاض مورث بیاض و دافع اثر جرب [illegible]
و ضماد او با ادویه مناسبه غیر مفتحه جهت امراض بارده نافع و بخور او زایل کننده
بواسیر و مسقط دانه او [illegible] و پوست بلادر مبهی و جهت حفظ سیاهی موی نافع
موی است خصوصا هرگاه با روغن [illegible] تدبیر کرده باشند **بلسکی** نباتیست
بر شاخ [illegible] شاخهای او در اندو برگش متفرق و شبیه به برگ [illegible]
و مایل با ستداره و گلش سفید و تخمش صلیب و مدور و میان او مایل به بخی و چوپانان
شیر را با او صاف میکنند و لهذا مصفی الرعاة نیز نامند مرکب القوی و حرارت

و ثمر الفهم

بیوست او غالب و ملطف و پنج درهم از جرم او بد ستور نیم اوقیه از عصاره او جهت
کوبیدن افعی و رتیلا و قطور عصاره و آب طبیخ او با روغن گل جهة درد گوش و ضمادش با بیه
خوك جهة ابتداء خنازیر مفید است **بلبل** مرغیست معروف بقدر عصفوری و خوش
الحان در دوم گرم و خشك بغایت محرك باه و خصوصا بیضه و مغز او و سرگین او بسیار
جالی و قابض و ضمادش جهة بثور رخسار و ازاله کلف و شعر ناید اجفان و حمول او جهة
اسقاط جنین و تخفیف صوت و شیء مفید است **بلوه** بلام مشدد مفتوح سنگیست
سفید و شفاف و سست و بفارسی بلور نامند اکتحال او جهة بیاض و سبل و جرب و تعلیق
او جهة ارتعاش اطفال و انخراب جستن مؤثر است **بلوط الملك** شاه بلوط است و دربلوط
مذکور شد **بلس** عدس است **بلسن** بعربی طین ابیض است **بارسطون** کلنار است **بلخنة**
جیم و کافی و قرنجمشك است **بلعطس** بلغة اندلسی بقله یمانیه است **بلسامن** بیونانی
اسم بلسان است **بلسقی** بیونانی مرو بابلی است **بلاسقرین** بلغة بربری مرو بریست
بلاد غرطنیاست **بلمون و بکموره** بفارسی اسم مرجع است **بلطاوین** بقله یمانیه است
بلغة یونانی **بلبونا** سو رنجان است **بلیاسه** سفراق است **بلاریح** تعانق است **بلا**
بس بیونانی بلبوس است **بلخیه** بخاء معجمه جراج است **بلنجاسف** برنجاسف است
بلهر بلغة هندی باقلا است **بلیلمون** بلغة هندی بلفلمونیا است **بلاده** بهندی
بلادر است **بلادی** بهندی سنوذ است **بلد** بهندی بقر است **بل** بهندی ثمر الجلد است
بلوب بترکی اسفنج است **بلادیغ ادرنی** بترکی مرو اماء است **بلشیرین** بشیرازی
طراثیث است **بلیخه** اسم فارسی تمر است **بلاخواد** بلغة تنکابن جو شیعات **بلهم**
بلغة دیلمی قالب است **بنفسج** معرب از بنفشه است فارسی است و بعربی فرفیر نامند
و بیونانی ایر در اول سرد و در دوم تر است و گویند در اول تر است و بعضی در اول گرم و تر
دانسته اند مسهل صفرا و مسکن عطش و خون و حمیات حاره و خفقان و غشی و منوم
و محلل اورام و لطیف و جهة صداع حار و سرفه و خشونت سینه و خناق و حرقت مثانه و
بول و درد کرده و احتباس بول و ذات الجنب و خناق و ذات الریه و صرع اطفال و نزلات

عبهر

مؤثر و خاکستر برادو جهة التیام جراحات و خوردن خون کرم اوجهة تصغیر ه

نفخ

وذلکم

و زکام و چند روز مداومت نمودن دو درهم تا چهار درهم با آب سرد جهة دفع التهاب
صفراوی لذاع مجرب است و سه مثقال سائیده او با شیرخشت و شکر و امثال
آن مسهل سریع العمل و سرشته او با شیره کاهو جهة تبهای مرکبه بی عدیل است و گویند
گل تازه او فادزهر سموم است و نطول طبیخ او جهة دفع یبوست دماغ و اعضا و ضماد
او جهة صداع حار و اورام حاره و شقاق و درد مقعده مفید و اکثار او مورث ضعف
دل و باعث کرب و ثقل معده و غثیان و التهاب در تبهای حاره و مطلقا انحطاط
انیسون و بدلش نیلوفر و برك خبازی و در سعال گل گاوزبان است و قدر شربت
از جرم او تا پنج مثقال است و در مطبوخ تا ده مثقال و خوردن آب برگ او با ثلث
آن شکر جهة خروج مقعد اطفال بغایت مؤثر و ضماد آن جهة ورم حاره و التهاب
معده و چشم و حقنه مقعد و مجرب صفراوی و حکه بی عدیل است و روغن بنفشه سرد
و تر و منوم و جهة جرب و حرارت جگر و خشکی دماغ و سینه و سرفه و دیختن
مو و نرم کردن اعصاب و مفاصل و حفظ صحت ناخن و مکرر استشمام دو درهم
او بعد از تعریق در حمام جهة ضیق النفس و ضماد او با موم بر سینه اطفال جهة بغا
مؤثر و قطور او در احلیل جهة حرقة البول و حرارت مثانه و سقوط او جهة درد سر حار
و بیخوابی مفید و بدلش روغن نیلوفر است و تدهین تاف بان جهة نفع اسهال مجرب است
و چون اسفنج یا پنبه را بروغن بنفشه آلوده بر مقعد ضماد نمایند در تقویم عدیل ندارد
و طریق گرفتن روغن او یکی آنکه با کنجد مقشر و بادام مقشر در کیسه کرباس مکرر کرده بمالند
و خشك کنند تا مغز بادام و کنجد رنگین گردد نیم کوفته روغن بگیرند دیگر آنکه
گل بنفشه را در روغن کنجد بقدر هر رطلی سی مثقال کنند و بعد از هر چند روز صاف
نموده بنفشه تازه نمایند تا رنگ و بوی بنفشه را بردارد **بنطافلن** اسم یونانی و بمعنی
ذو خمسه اوراق و غیر انلق است که بفارسی پنجکشت و بیونانی بنطا و قطران نامند
و بمعنی ذو خمسه اصابع است و بنطافلون نباتیست شبیه به پنجکشت و شاخهای او
باریك تو شیری و برگش شبیه به برگ نعناع و در هر شاخی پنج عدد و طرفین برگ او
تیغه

نتوه

نتو یم

مثل انه و کاسه مابین سفیدی و زردی بخلاف انار که کاسه مایل بسرخی و ازرقست
و برگش شبیه به برگ زیتون مانان دیوه تو و چون بدست بمالند بوی او عطر بیشبیه
بریحاسه و نبات او قریب بدرخت انار و نبات بنطافلون بقدر او نمیشود و شا
خهای او بصلابت شاخهای انار نیست و تخم ندارد و انار دا بزردی بقدر فلفل باشد
و منبت هر دو نزدیک آبهاست و بیخ بنطافلون مایل بسرخی و طویل و غلیظ و کثیر المنفعت
و جمیع اجزاء او در حرارت قریب بالاعتدال و در سیم خشک و بعضی در دوم گرم
دانسته اند مجفف قوی و بی لذع و محرک و محلل و تریاق سموم ادویه قتاله و عصاره
بیخ او جهت اسهال و درد جگر و شش و قرحه امعا و مفاصل و عرق النسا و صرع و طرفه او
جهت خشونت حلق و درد دندان مجرب دانسته اند و ضمادش جهت منع زیادتی قروح
خبیثه و طلاء مطبوخ او نیز جهت خنازیر و اورام صلبه و جمره و داحس و بواسیر
کرده اند او ظاهر باشد و مجرب نافع و سه مثقال عصاره بیخ او جهت سموم ادویه و تا
دو مثقال از برگ او با ماء العسل جهت تب ربع و غب و خالص و تب بلغمی و مداومت
شرب نه قیراط عصاره برگ او جهت یرقان مجرب و آشامیدن و ضماد نمودن او جهت
قطع نزف الدم ظاهری و باطنی و تضمید او جهت قبل امعا و با نمک و عسل جهت جراحات
و نواصیر و داخس و دو او جهت التیام جراحات بغایت مفید و افتراش او باعث
تقلیل احتلام و سقوط او جهت خوره اسب و چارپایان که بعد از سقوط انعقاد رم کنند
دهند که عرق کند تجربه یافته اند و مضر بمعده و مصلحش سکنجبین و قدر شربتش
از یک مثقال تا سه مثقال و بدلش در تریاق اسقولوقندریون و در صرع زمرد و چون
برگ چهار عدد شاخ او را جهت تب ربع و برگ سه شاخ او جهت غب و دو شاخ او جهت تب
بلغمی و یکشاخ جهت تب یومی بنوشند بالخاصیه دفع نماید و چون یکماه هر روز برگ
یکشاخ او را بخورند صرع مزمن را دفع کند **بج** بلغت دیلمی کیمک گویند غلاف او شبیه
بقضیب کوچکی و ان نبات نیست برگش شبیه به برگ بادنجان و غلیظ و منشق الاطراف
و شاخش غلیظ و مانند نیم حبوی تا و ظاهر و تخمش غلافهای مثل کمد دخت او باقی

شبیه بگل انار و مملو از تخمی غیر مدور شبیه بحلبه و بسیار از آن کوچکتر و قسم او
را کاسه بنفشی می باشد و قسم سرخ را گل مایل بزردی و قسم سفید را کاسه سفید
و مستعمل در شرب سفید او است و بعد از آن بکسال قوتش کم میشود و اقسام او سرد
و خشک اند سیاه او در چهارم و سرخ در آخر سیم و سفید در اول سیم مخدر و منوم
و مانع سیلان صحم و رطوبات و مقوی اعضا و مانع نزلات دماغ و مجفف و مسکن
صداع مزمن و ضربان مفاصل و نقرس و عرق النسا و ضماد عصاره او با آرد جو جهت
اورام حاره و درد گوش و چشم و با شراب جهت نقرس و ورم خصیه و پستان و طلاء
آب او بعد از کندن موی مانع روئیدن آن بشرط تکرار و مطبوخ او نیز که و با ثلث
آن افیون مجفف قروح و طلاء رماد او با دارچینی و زنجبیل و عسل بهترین ادویه
درد معده و شرب و بخور او قاطع نزف الدم و قلیل او با انجیر بهترین ادویه بواسیر
و امراض مقعد است و چون برگ و شاخ تازه سبز او را در عصاید طبخ دهند
بغایت مسمن اما باعث اختلال عقل تا دو سه روز میشود و خوردن سه چهار
عدد برگ او با شراب دافع تب است که با حرارت و برودت هر دو باشد و بخور او
جهت جرب دست نافع و شش قیراط او جهت نفث الدم و سرفه و ضماد برگش جهت کله
استخوان و طلاء او با زرده تخم مرغ بابیه جهت درد مقعد و کبر بان و خصیه نافع
و با آرد باقلی جهت منع بزرگ شدن پستان و خصیه و با عسل جهت درد خصیه و فرنجه
او جهت قروح ذم و رطوبات آن مفید و بذر البنج جهت سرفه و نزله و نفث الدم و شمس
بجنت و با ماء العسل و هم وزن او خشخاش جهت منع ادرار حیض و نزف الدم و سایر
اعضا و با افیون جهت دفع بنجواتی و سنون او با قطران جهت درد دندان و تاکل آن و بخور تخمش
جهت کرم دندان و مضمضه طبیخ او و طبیخ بیخ او جهت درد دندان و ضمادش جهت درد جگر و
نافع و قدر شربتش از سفید او از شش قیراط تا نیم مثقال و از سرخ او تا شش قیراط
و از سیاه او تا چهار قیراط و قتله چهار درهم او کشنده است و بدلش افیون و مورث
سدد و ادا خناق و جنون و مصلحش عسل و انیسون است و دهن او که بدهن البنج سفید را

کوبیده با آب گرم خمیر کرده در آفتاب اندک خشک نموده افشرده باشند تدهین
او جهت قروح صفراوی سر و جرب و حکه و سقوط او جهت دفع بیخوابی و درد سر حار و قطور
جهت درد گوش و حمول جهت صلابت رحم نافعست و چون بزر البنج را با نصف او تخم کاهو
و ثلث آن خشخاش کوبیده روغن بگیرند در منافع تریاق سرسام و مالیخولیا و قوی
و تندی نفس است شربا و تدهینا و سعوطا **بندق** معرب از فندق فارسیست
و بعربی جلوز نامند در آخر اول گرم و در اول خشک و مسهی و مقوی امعا خصوصا امعاء
صایم و زیاد کننده جوهر دماغ و قلیل الغذا و بکوفته او با ماء العسل جهت سرفه مزمن
بو داده او با اندک فلفل منضج نزله بارده و موافق سینه و شش و با افیون جهت خفقان
و هزال کلیه و حرقة البول و تقویه باه و سموم بارده و زهر عقرب نافع و ضماد سوخته
او با پیه خرس و با پیه خوک جهت داء الثعلب و با روغن زیتون جهت بیافوخ اطفال
مبرد و جهت ازرقی چشم اطفال شیرخوار و سرخی موی بغایت موثر و اشتها دهنده او با
انجیر و سداب بعد از طعام جهت سموم اغذیه و با شکر و عسل جهت سرفه مفید و
گذاشتن چهار عدد او در چهار رکن خانه و همچنین نگاه داشتن او با خود مانع گزیدن
و مولد ریاح و اغلظ مغزها و مضر معده و مصدع مهیج قی و مصلحش ماء العسل و فلفل و گچین
و جلاب و بدلش مغز گردکان و حب الصنوبر است و قدر شربتش تا بیست درهم و چکا
نیدن مطبوخ او در چشم جهت طرفه و پوست سبز او بغایت قابض و دو دانگ او حابس
اسهال کهنه و جفت او بند شدن و روغن او گرم و خشک جهت سرفه بارده و درد سینه
و جگر که از برودت باشد و تدهین او جهت گزیدن عقرب و رتیلا نافع و مضر معده
و مصلحش هلیله است **بندق هندی** ر قماست و آن دانه ایست بقدر فندق و
پوست صیقلی و صلب و بادقت و شقاف و تیره رنگ مایل باندک سبزی و مغز او سفید
مایل بزردی در آخر دوم گرم و خشک و مقوی هاضمه و معده و اعصاب و اعضای عصبی
و حکه با او ضماد او قاطع رطوبات و نزلات و جهت فالج و لقوه و هیضه و صرع و ریاح
غلیظ نافع و مداومت او بغایت مهیج باه ما یوسین و عصاره او مسهل سودا و بلغم

۱۵۲

و زرداب و صفراء جمیع بدن بی اکراه حتی اینکه باعث رفع برص و کلف و نمش و
یرقان میگردد و مجموعه تیرلطاو با عسل شراب با سکنجبین دافع قولنج و یکمثقال پوست
او جهت گزیدن عقرب و رتیلا شربا و ضمادا جهت دفع سموم و اسهال هیضه و شربا و جهت صداع
شقیقه و ریح سبل و غشاوة و لقوه و فالج و صرع و سدّه و ریح الخیشوم که عبارت از بطلان
شم است سعوطا مفید و فلفل و مغز پوست ملاصق مغز او جهت جنون و ام صبیان و ضمادا
و با سرکه جهت خنازیر و ریاح کرم و بیت و صرع اطفال و اکتحالا جهت طرفه او بلبن جهت رفع اجلی
و نزول آب و دود درهم از بیخ درخت او جهت ذات الجنب بارده و ربو و سرفه و نفث
الدم و قرحه مغز او جهت اخراج جنین و احتباس حیض و یک درهم او جهت درد رحم
نافع و قدر شربتش از نیم مثقال است تا یک درهم و چون درهم یکمثقال او نیم دانگ خود
مخلوط کنند و در اسهال بغایت سریع الاثر گردد و در هر گاه دو درهم او را کوبیده در
در سکنجبین یا جلاب یمنی نخیسانند لیکن آن سکنجبین را با عدس یا جو مقشر و گو
مرغ طبخ بلیغ داده مرق او را با قدری سقمونیا بنوشند باعث اخراج اخلاط مختلفه
میگردد و در انتفاع بی عدیلست **سبلک** پوست درختیست خوشبو شبیه بپوست
درخت توت و گویند که بپوست امغیلان شبیه است و اکثر را اعتقاد آنکه سبلک آس بریست
و هندی و در آس مشروح گشته در اول گرم و خشک و از عطریات و مقوی معده
و جگر و دماغ و قاطع اسهال صفراوی و غثیان و مسهی و مدر بول و جهت طحال و تجفیف
رطوبات نافع و طلاء او مانع عرق و خوشبو کننده آن و قاطع رایحه نوره و منقی
جلد و رطوبات تحت آن و قدر شربتش تا یک درهم است و بدلش آس است **بلقیه**
داند است شبیه بعدس دادان باسم مرقوم رومی بزی و گویند ضمی انجلو و بسفید
و سرخی زرنیخ سفید و... خشک باعتدال و قابض و در بخواصها مانند عدس و ضمادش
جهت نقرس و اسهال و دند او جهت قروح ساعیه نافع و اکثار او مولد سودا و مصلحش
روغن است **بنات وردان** حیوانیست سرخ لون و بجاهای نمی و در حمام و قریب
بتهاها و جاهای متعفن می باشد و بیضه او شبیه بلوبیاست در دوم گرم و خشک

وتحلیل و مجفف و آشامیدن سوخته او بالمثقال نیم با عسل جهة احتباس بول و دفع
سموم و اسقاط نمودن جنین و عسر النفس و صرع و البول و درد رحم نافع و قطور مطبوخ
جوشانده او بروغن زیتون جهة درد گوش و با اضافه موم و زرده تخم مرغ جهة درد رحم
و کوده و احتباس بول ضماد او بغایت مفید و جوز او با قردمانا و اندکی از قسافس
که بفارسی ساس گویند با روغن زیتون بجوشانند تا مهرا گردد جهة بواسیر و امراض مقعد
گویند مجربست و با انجیر جهة قروح ساق نافع و سپید او در دفع قروح مذکور بی عدیل
و مجربست و خوردن تخم او بلما کولانه موزی و دو دندان و نوشادر دیاعث گرینا ینده
اوست بن بسکون نون مرد است بن بتشدید نون بلغت یمن اسم قهوه است
بنک بفتح باء و سکون ثانی بلغت فارسی اسم حبه الخضرا است بنوه بلغت اندلسی خر
فطان است بنیر سیستان است بنج جلودیه شوکران است بنفج الطیر شابلغ
است بنات الهند فطر است بنات النار اخره است بنجنکوزان بلغت فارسی اسم
لسان العصافیر است بنطرون بیونانی بود قبث بنات النخل هدید است بنات
بلغت فارسی علك البطم است بخنکشت بفارسی اسم اثلق است و بنطاد نطران اسم
یونانی است و بمعنی دو خمسه اصابع و بنطافلون را بنوبابن اسم نامند بنجدانش بلغت
تنکابن شل است بنطاطلوس بیونانی بنطافلون است و بمعنی دو خمسه اقسام بنطاطابس
یونانی و بمعنی دو خمسه اجنحه و اسم بنطافلون است بنکار علا اسم سریانی بنفاج است
بنکی اسم هندی بادنجان است بنوسنا اسم هندی بنج است بنولی اسم هندی حب
القطن است بنوا اسم هندی مرزه است بنیر ماید اسم فارسی انجره است بیرن
اسم فارسی خبازیست بینه بفارسی جبن است بنیر خرما بفارسی جمار است بنبه
بفارسی قطن است بنبه دانه بفارسی حب القطن است بنفشه عك اسم فارسی
شاباج است بنبوق اسم ترکی قطن است بنبه کهر اسم فارسی قضم است بنک اسم
فارسی قنب است و بهندی خار مغیلان را بهنی اسم نامند بنیرك لبنانی اسم فارسی
ملوخیا است بنکو بفیرادی بونه فطوما است بنهی اسم هندی او لبنا است بنکره

بوصیر

خر

علك البطم
بترکی سقز گویند

حب القطن را
بترکی چگیت گویند

بنیر مایه
بترکی ... گویند

قضم ...

بهندی حنظل است بنوری بهندی ساق است بنبر و چی بهندی طباشیر است
بندنبکر بهندی اسارون است بوزیدان بیخیست سفید و اطول از انگشتی و صلب
متصل و با خشونت و بعربی مستعجل نامند و آن نوعی از مستعجل است و فرق میان دو نوع
خطوط کثیره بوزیدان است بخلاف مستعجل که عدیم الخطوط است و گویند
لعبه بربری است و فرق میان هر دو حلاوت بوزیدان است و لعبه تره دار و شبیه به بوزیدان
است در آخر دوم گرم و خشک و با رطوبت فضلیه و مهیج و محرک جماع و بالخاصیه مسهل نزد
و ملطف و تریاق سموم بارده و مسمن و مفتح سده جگر و سپرز و منقی معده است و عصب
و مسقط جنین و جهة استسقا و رفع کرم معده و اذابه اخلاط غلیظه و درد مفاصل و نقرس
و با قردمانا جهة بواسیر نافع و مضر انثیان و مصلحش عسل و خردل و قدر شربتش تا یک مثقال و
نیم و بدلش دو وزن آن بهمن سفید و گویند بوزقتر و ح و در دو قیمت نیم وزن او زنجبیل و دو وزن
و زاست طویل است بوش و ینجی قرصیست مخلخل که از نبات ترتیب میدهند و نبات
آن بقدر شبری برگش مثل برگ حنا و تخمش مدور و از شاهدانه کوچکتر و مایل بزردی در
دوم سرد و رادع و ملین و طلاء او جهة اورام حاره و تحلیل و منع زیادتی آن و اوجاع حاره
و نقرس و بهق و صداع نافع و بدلش شیاف مامیثا و حضض بهنبون بیونانی نباتیست
ساقش بقدر انگشت و برگش شبیه به برگ کرفس لطیف تر از آن و گلش شبیه بگل شبت
و تخمش بیزه تر و خوشبو و در دوم گرم و خشک و تند و جالی و مفتح و محلل ریاح و مقوی و مدر
بول و مسقط جنین و گرم شکم و مستعمل برگ و تخم و عصاره او جهة گزیده و منافع سرطان نافع
خصوصا با ماء العسل و ضماد او با شراب و تمیلح جهة خنازیر و حمول او جهة اخراج کرم امعاء مفید
و مصدع و مغثی و مصلحش عناب و شیر تازه و قدر شربتش تا یک مثقال و آن تخمش نیم مثقال
و بدلش کندر است بوطنبون بیونانی قسمی از تفلط است و گیاه از مابین دو تخته جنیبی
شاخ او بلونه بلند و بسیار شعبه و برگش از برگ سداب بلند تر و بر اطرافش اغصان جزی
مستدیر و کوچک و در آن تخم سیاه و بعضی شبیه بجو دیج و سفید و در اندرون با صلابه نوع
و منبت او زمینهای درشت و کوهسار و مستعمل بیخ او است در آخر دوم گرم و خشک و لطیف

مصححه

و مجفف و جهت درد و ریش و قرحه امعا و با سرکه جهت صلابت سپرز و با شراب جهت گزیدن
هوام و با آب جهت عسر بول و عرق النسا و با شیر تازه جهت تفتیت حصاة نافع و سه قیراط
او را چون ناشتا بنوشند هرگز او را عقرب نگزد مگر اگر عقرب بگزد پس باید ثانیا تناول نماید
و تعلیق او مانع گزیدن عقرب و مضغ او جهت درد دندان بادر نافع و ضماد او بر انثیان
محلل ریاح آن و قدر شربتش تا یک مثقال و مضر معده و مصلحش عناب و بدلش بادرنجبویه است
بورق بفارسی بوره نامند و آن نمکیست که از احجار شوره ناک متولد میشود و اقسام
می باشد سرخ او را نطرون و سفید سنگی سوهانی را ارمنی و بسیار سبک شبیه بکف
مایل به نفشی و صلب را افریقی و زبدی و سفید سنگی را بورق الصاغه و معمول زرگرانست
و اغبر او را بورق الخباز و سفید رقیق کفمانند و غیر صلب را رومی گویند و مصنوع
او نیکی اند بخت عربیت که بطبخ او را غلیظ کرده قرص میسازند و این بسیار خفیف و
سفید مایل بسیاهی و غیر مایل است و مستعمل بورق العرب فریکی از زجاج و قلعی است که
بالتوبه ساییده و تصفیه باب قلعی میکنند و بعد از تصفیه از آن میمد کو دیجوها
تلحجوا احتیاق بیرسد و این باد نافذ است و تنکار از بن قسم بعمل آید و بهترین
اقسام او ارمنی و تندترین همه زبدی است در سیم گرم و خشک محلل و جاذب خون
بظاهر جلد و آشامیدن ارمنی او قاطع اخلاط غلیظ و مسکن مغص و دافع قولنج
و مهیج باه حتی طلاء آن و مقاوم سموم و با هم وزن او ذریره کرمانی و ماء العسل با
طبیخ نفا و امثال آن جهت تحلیل ریاح و با آب جهت دفع سم قطر و ذراریح و با طبیخ العدا
جهت دفع سمیت خون گرم گاو و تحلیل خون منجمد در معده و با سکنجبین و ضماد عرق مهل
بلغ علیک و کشنده کرم شکم و با آب و روغن نشوق جهت یا ... و ضماد او جهت ازاله
جرب و حکه و اوساخ بدن و برص و تنگی و کلف و دمبار و روغنهای گرم جهت
دفع لقوه و قشعریره تبهای بلغمی و سوداوی و با پیه مرغ خوک جهت گزیدن سگ دیوانه
و با پیه اردک جهت گشودن دمل و با انجیر و سرگین گاو جهت استسقا و با روغن بابونه
جهت ادرار نمودن عرق و ضماد او با روغن بنفشه شکم و نشستن در طبیخ آن جهت

کشنده کرم معده و اخراج آن نافع و طلای او با روغن زنبق جهت گزیدگی و علت باعث
نقوط و با عسل بن چنین اثر دارد و با ادویه مناسبه جهت فالج و التوای عصب و قطور
او با شراب و آب جهت سده گوش و درد آن و رطوبة و دوی طنین و با سرکه جهت پاک کردن
چرک گوش و اکتحال او با عسل جهت بیاض و تقویت باصره و غرغره او با سرکه جهت اخراج زلوی
که در حلق مانده باشد و نشستن در آب او جهت قولنج و باد و غیره بنفشه جهت کرم گوش
و فرزجه او جهت رطوبت رحم و احتباس حیض نافع و مضر معده و محرق خون و مصلحش
مصطکی و صمغ عربی و قدر شربتش از یک درم تا دو درهم است و از قسم سرخ او نیم درم تا
یک درم و بدلش نمک و نیم او نمک است و مداومت استعمال بوده موجب سیاهی رنگ
و پاشیدن آن بر موی باعث ... و جهت داء الثعلب و داء الحیة نافع و ... اهل
صناعت را اعتقاد است که چون او را با بیاض بیض سرشته در کوزه سفالی بپزند تا سه
مرتبه تکرار عمل نموده پس با حنظل تقطیر کنند از آب مقطر حل جمیع اجساد و تنقیه اوساخ
و الحاق و صبغ شریف می آید و مجرب شمرده مانند **بول الابل** قرص است که ادنی او بود بول
شتر ترکی ... و از یمن و مکه خیزد و جهت الصاق جراحات خبیثه حیوانات
نافع و بغایت گرم و خشک و در امراض بارده بغایت ملین است **بول** از جمیع حیوانات
گرم و خشک و جالی است و متفاوت بحسب امزجه مختلفه است و بول انسان اعدل
از سایر و بعد از آن بول شتر و گاو است و چون هر بولی را بجوشانند تا غلیظ شود
منعقد گردد جهت قروح خبیثه و نواصیر و ادمال و تجفیف جرب عدیل است و بول
انسان جهت قروح عفنه و ساعیه و حکه و جرب و خاز و سعفه و ابله و منع زیادتی قروح
خبیثه و شوره بول آب که در سر بهم میرسد و با بوره سرخ جهت گزیدن سگ دیوانه که موضع
را مجروح بشویند داء الثعلب و برص و تقشر جلد و آشامیدن او جهت دفع فساد هوا
و گزیدن جانوران و سموم ماکوله نافع و مداومت او هر صباح بقدر ده ... جهت تنقیه سینه
جهت عدم بول و نشستن در طبیخ بول گرم جهت ورم و در مرض ... نشستن موی با او مانع
تخفیف و ... قطر او ست و حقنه او جهت مغص و حمول سفل بول با روغن ماهیچه درد رحم

و قطور او جهة کرم گوش خصوصا که در پوست انار کرم کرده باشد و با روغنهای گرم
چکانیده و اکتحال او جهة غرب مدمد و ظلمت باصره و مطبوخ او در ظرف مسی با عسل
جهة قلع بیاض که از قرحه بهم رسیده و ضماد خاکستر او که با بول خمیر کرده باشد جهة
قطع نزف الدم اعضا مفید و آشامیدن بول اطفال نابالغ جهة عسر نفس انتصابی و
طلای کف آن جهة ثالیل مؤثر است و بول گاو ماده بغایت جالی و جهة قروح اطفال و نواصیر
و از گاو نر جهة درد معده بارده و بواسیری و بلغم صاف جهة درد گوش و با سرکه جهة
... و شستن عضو ... و بول گاو جهة خدر مجرب دانسته اند و بول خوک
جهة قلع بیاض عین و ... و مثانه بغایت ... مجرب است و بول خر
جهة درد گوش ... کرده و بول بز با سنبل الطیب ... جهة
استسقا لحمی و قطور او جهة درد گوش و طلای بول سگ جهة ثالیل و بول شتر جهة ورم جگر
و سپرز ... و استسقا و صلابت سپرز و تقویت باه و امراض بارده احشا و قطور او
جهة جراحت گوش نافع و بول جاموش با ... جهة درد گوش بارد ... است
بولا ... بولو ... است بوطانوقیطون بیونانی سلق ...
بولوطرخون بیونانی ... بوصیرا قلومس است بولوسیون بیونانی
... است بوقی قنطوریون غلیظ است بولوقیمن بیونانی ... است بو
علص بیونانی لسان الثور است بوت بیونانی درختیست ... شبیه بنوعی و
ظاهرا درخت کندس طبری باشد بوخل اسم ... است بوبافس ... است
بوسقاس نفت بابلی است بوبیطس بیونانی ... است بوقصبا ... است
بوشاد شلیم است بوجا بهندی ... است بولوخودیون بیونانی اسفاناخ(?)
است بودنک بادروج است بوطانیه فاشرا است بوارد اسم اصطلاحی ... بقول
مثل چغندر و ... و شلغم و ... است بودقا العرب بن بقا الجنادین
و بود الصناعة از اقسام بود ... است بوکر بهندی ...
بوحیثا بهندی ... است بوده سلیمانی اسم فارسی ... است بودیه سفید

اسم فارسی بوده روی است بول بهندی اسم ... است بول بیای فارسی اسم
هندی ... است بوم اسم عربی جغد است بوف بفارسی انجغد است که ترکی
... گویند بوکنه بهندی اسم کلیه است بوسی و بوده بهندی نخاله است
بل بهندی ... الحمقا است بوی مادران بفارسی ... است بوست
اسم فارسی قشر نباتات و جلد حیوانات است بوست کنف بهندی اسم فارسی ...
است بوست مار بفارسی سلخ الحیه است ... بفارسی سلاح است ...
... بفارسی ... بوتیمار بفارسی ... است
بوست ... اسم ... است بوزه اسم ... است بوته صحرای اسم
... است بوست بیخ درخت ... است ... بفارسی
... اسم ... است بوز بترکی اسم جد است ... بترکی ... گویند
بوی بوز بترکی اسم قرن است بوزاو بترکی اسم عجل است بهاد قسمی ...
بوقده اسم ترکی حنطه است بهمن بلغة فارسی اسم بیخیست مثل زردک و با اندک
صلابت ... و با خشونت قلیلی و ناهموار و با عطریت و سفید او را ظاهر و باطن سفید
و سرخ او را ظاهر سرخ تر از باطن و منبت او کوهستان و نبات او را ساق بقدر شبری
و زیاده ... از آن و برگش مثل برگ اجاص و منبسط ... الشریف و
بر ساق ... بیکدیگر ... و در تموز می رسد در دوم گرم و خشک
و سرخ او قوی تر ... مقوی باه و مقوی دل و مسمن و مفتح ... ریاح و بلغم لزج
و موافق ... جهة خفقان و سنگ گرده و مثانه و یرقان و ضماد او با نمک
تلخ و عسل جهة نیکو کردن رنگ رخسار و کلف و طلای او ... خوشبو کردن موی
... و با زعفران جهة تنقیه رحم و خوشبو کردن او نافع و آشامیدن
طبیخ ... و با شکر ... بغایت مسمن خصوصا با بادام و نخود و ...
... و مصطکی و انیسون ... آن ده مثقال با آب ...

وقیه و هر دو بدل یکدیگر و بدل هر دو بوزن آن تودری و نصف آن لسان العصافیر بدل
احمر او دورنج است و سفید او ذرنباد است بهنکره بلغة هندی از قول امین الدوله
صاحب جامع کاکبا هیست در شکل شبیه بانجدان و از نبات انجدان بود کثیر و مایل
بسرخی و تیره کی و بی طعم و بوی تیز نادر دو مخصوص بلاد هند است و بولس را اعتقاد
آنکه سرد و تر است و جهة شری صفراوی و جرب و حصبه نافعست و اهل صناعت از نخواه
بسیار ذکر کرده اند و بدل شی بوکسید الخیر را میدانند بهمن بناتیست شبیه بنبات
جوقانان کوتاه تر و باریکتر و خوشه او شبیه بشبلم و منقش مواضع شاید ناکا
سرد و خشک در دوم و قبیاد قابض و جهة اسهال مزمن و نزف الدم که مرفوع البیر
باشد و سلس البول نافع و قدر شربتش دو درهم است و چون در تشم ماون بونا سرخ
ارغوانی یا در شال سرخ بسته بر عضوی که خون نزف کند ببندند در قطع خون مجرب
دانسته اند بهش اسم شاه بلوط است و مقل تازه را نیز باین اسم نامند بهلیج ببد
مشکنا است و در خلاف مذکور خواهد شد بهم و بهمان بفارسی اسم گل عصفرات
بهو الحجر خراز الحجر است بقار قسم صغیر الحوان است بهمان صاحب جامع گفته
گوید اسم فارسی یاقوت است بج بوزیدان است به اسم فارسی سفرجل است
بها و بدرخت هرها اسم فارسی طلع است بهاد رفرها اسم قعقوا است و او را کفری نامند
بهرات صدد است بهندی نوعی از بیش و در انجا مذکور است بهر بهندی غنم است بهوه
بهندی بلیلا است بهنک لسان الثور است بهو مکسره بهدموت بهندی سعد است
بهلانوه بهندی بلادر است بهرت بهندی ذنب است بهکری بهندی ذاج است
بهیی حره بهندی قطر است بهیر تروند بهندی سنامکی است بهنلک بهندی قنب
بهو کلاه سرخ است بهوبر بهندی مهرا است بهطر هرسیا است بهار نکی اسم هندی
بهنان سفید است بیض مراد از مطلق او تخم مرغ خانگی است و حرارت هوا مفسد
او و حافظ او از فساد در نمک نگاه داشتن است و بهترین او بزرگ معتدل است که
در همان روز از مرغ تولد کرده باشد و نیم برشت او معتدل ترین اغذیه و مایل بگرمی

و مرکب القوی و پوست او در اول دوم سرد و خشک و سفیدی او در دوم سرد و تر و زرده
او در اول گرم و تر و کثیر الغذا و قلیل الفضول و مولد خلط صالح و مبهی و مقوی دل و بدن
و جهة تقویة معده و رودها و مثانه و قرحه گرده و مثانه و نفث الدم و منع نزلات
حاره بسینه و اصلاح آن و مقوی تخصی بخصوصیت زیاده از او و دفع سل و ضعف که از
فصد بهم رسیده باشد و موافق مزاج سوداوی و پخته او در سرکه قابض طبع و مانع
ریختن مواد بسینه و با سماق و مانند آن و مع دانه مورد و انکور و امثال آن جهة اسهال الصفراوی
و با مصطکی و مانند آن جهة درد شکم و با تخم ترتیزک و نمک سقنقور و نشاره فضیکا و
کوهی و بیخ مایه شتر جهة تقویة باه بغایت نافع و خوردن زرده خام جهة گرم بیرای
و قرحه مثانه و تصفیه صوت مفید و مضر معده و اکثار مداومت آن مولد حصاة
گرده و نفخ و کلف و ثبات پخته او دیر هضم و مورث قولنج و مصلحش ادویه حاره و آب
کامه و نیم برشت او در مزاج اطفال بغایت مناسب شیر و با قند جهة سرفه و با تخم کتان
جهة ضیق النفس و با اندک نمک و کندر و انزروت جهة تسمین بدن بعدیل و بادام
الاخوین جهة حبس و با طباشیر و کهربا جهة قطع سیلان خون و تسدید فوهات عروق
و سفیده با نرم مثقال الحجر اللک نزد کرت زموره مانند و الات را با و استحکام میدهند
جهة قطع سیلان حیض و درد دم مجرب و ضماد او با روغن گل با یه جهة ورم چشم و انثیین
و مقعد و با موم و روغن جهة تلیین اورام و اعصاب و طلای پخته او با زعفران و روغن
گل جهة ورم بواسیر مقعد و ضربان چشم و با عسل جهة کلف و آثار سیاهی و با روغن
بنفشه جهة ورم حاره و با مرد و زعفران جهة ورمی که از خون بهم رسد و تنهای شقاق
نافع است و سفیدی تخم مرغ مقوی و خوردن آن مولد خلط خام و لزج و دیر هضم و
خوردن زرده با سفیدی موافق محرور المزاج و آشامیدن او با آرد جو قاطع نزف الدم
و نفث الدم از فوق و تحت و ضماد او جهة درد چشم و جراحات مقعد و قروح خبیثه
و سوختگی آتش و آب جوش که منع آبله کردن آن و بر بشره منع آثار حرارت آفتاب
و با ادویه قابضه ... قطع خون رعاف که از رگهای دماغ آید و با کندر جهة سطاکه

بترکی خمو و ... نامند
و بفارسی اصفهان
... نامند و آن
... است

جهت منع نزله بچشم و به تنهائی رادع و مسدد مسام و مسدد مسام و جهت اورام
حاره نافع و حقنه او با اکلیل الملک و امثال آن جهت قرحه امعا و سحج اسهال صفراوی و حمول
او با روغن گل جهت ضربان مقعد و رحم و اکتحال او جهت تبرید چشم و منع ریختن مواد مفید
و با کافور و بیاض البیض جهت صداع حاره مجربست و پوست تخم مرغ جالی و مجفف قروح و
قاطع رعاف و جهت جرب و حکه و باصوف جهت بیاض چشم و نفوخ سوخته او بقدری که
سیاه شود خاکستر نگردد جهت رعاف مثل مجرب و سوخته مکلس او که مانند آهک
سفید کرده باعسل جهت قطع بیاض چشم بغایت سریع الاثر و خضاب کردن پوست تازه که
مسحوق او بقدر دو درهم جهت تهیج باه و طلای او با عسل و سرکه جهت تحلیل اورام و زردی
او قاطع خون و جهت التیام جراحات کهنه و الصاق جراحات تازه و بدء ملاصق
پوست او جهت معده البکاره است و با خون کبوتر [illegible] است و مکلس بیست
تخم مرغ در جمیع آثار مثل آهک است و در علم صناعة از آن بهتر و با بوره و نوشادر [illegible]
و روغن تخم مرغ که زرده او را در تابه آهنی با آتش سوزانیده گرفته باشند گرم محلل و
ملطف و جهت درد مقعد و بواسیر و درد دندان و رویانیدن موی بغایت مفید
و گویند چون زرده او را با نوشادر ثابت برشته کرده روغن گیرند در تعلیق [illegible] جیاد
مجربست و هرگاه [illegible] کنند [illegible] ثابت کنند و جالینوس حکایت
تجربه نیم پخت کردن تخم قرار داده که هرگاه در آب جوشیده [illegible] تا صد شماره
کنند و باز در آب سرد کرده با آتش گذارند و تا سیصد شماره [illegible] نیم پخت میشود و [illegible]
شربت از پنج عدد تا پانزده عدد است و تخم سایر طیور در ابواب خود مذکور است
[illegible] و تخم دراج و کبک شبیه تخم مرغ خانگی اند بیش هندی
بزبان هندی [illegible] بیخیست [illegible] و بلاد چین و کوهی که [illegible] از مهلکات
عبارت از [illegible] و آن سریع النفوذ تر از سم افعی است و قلیل اقسام آن کمتر از الا
در دو ساعت قاتل است [illegible] هند نیز اقسام آن [illegible] و بکی [illegible] هند
سنکیا نامند و [illegible] آن بیخیست شبیه به شاخ آهو [illegible] و بر روی آن

نقطها

نقطهای سیاه و گاه آن باشد که مانند طلق مسحوق و مثل کافور سوده [illegible] بر آن نشسته باشد
[illegible] بعضی سیاه و براق و صلب و بعضی سرخ و برنجی رنگ و مایل بسفیدی و قوی تر از
همه سیاه او است بحدی که اگر برو کاغذ طلا کنند در [illegible] اثر کند و بوی او کشنده و [illegible] زیاده
تا یافت است و [illegible] غایت و بعضی اقسام او در شاخ گاو و مانند آن [illegible]
دو شبیه و [illegible] قسم دیگر [illegible] آن شکل جدوار است [illegible] سیاهی مایل
[illegible] مایل بسفیدی و گیاهش بقدر [illegible] و بوی [illegible] شبیه [illegible] کاهو و گل
او سرخ و بعضی [illegible] ساعت و تخم [illegible] سیب و قسمی
صنوبری الشکل [illegible] مایل [illegible] شبیه [illegible] مانند
و در غایت [illegible] است و هم این قسم شبیه جدوار است و سایر اقسام [illegible]
[illegible] و قسمی شبیه [illegible] سیاه و قسمی شبیه با کلیل الملک
[illegible] و گاهی در [illegible] صورت [illegible] و از سفید
مایل [illegible] و طولانی و [illegible] شبیه [illegible]
[illegible] و قسمی را [illegible] شبیه است
[illegible] منقط [illegible]
[illegible] و قسمی شبیه [illegible]
[illegible] و قسمی را [illegible]
[illegible] جمیع اقسام مذکوره سوای جدوار نباتی دیگر [illegible] هر چند
[illegible] و هر چه [illegible] بسبب [illegible]
[illegible] باشد در آن مکان [illegible] تحصیل این اقسام نموده
[illegible] و در [illegible] مستعمل است
و گویند [illegible] اقسام او [illegible] است بیش موشا حیوانیست شبیه به موش
و مکان او [illegible] است و [illegible] اقسام [illegible] حیوانی
نباتی و جهت [illegible] و جذام نافع و بعضی گویند که آن نباتی است که در جوار بیش میروید

وبعضی [illegible]

سوای [illegible]

وناد زهر اوست و اشتباه بجوز کرده و او را بعربی بانا مند پیل بلغة هندی غیر درخت
هندی است بقدر سیب و بی تخم و با عفوصت و قبض و رایحه او شبیه بجوز جز بسیار خوشبو
و درخت او قریب بدرخت سیب و برگش از آن کوچکتر در دوم سرد و در سیم خشک و
تا دو ماه است بالخاصیه حابس نزف الدم امعاء و مقوی معده و قاطع لزوجات و مربای او که با ترنجبیل با
بهتر است و اکثار او مولد بواسیر و قاطع خون حیض و مصلحش شکر و بدلش ... است
بیم ثمر درختی است شبیه به نبق که چلغوزه و صلب و زغب او زیاده از آنچه صاحب تذکره
گوید که درخت او مانند سیب و ... است بنهال باوطه بدرخت بید و شاخ الصفصاف
نامند ... در دوم سرد و خشک و جالب العرق
و قاطع خون و مانع خفقان و مقوی معده و دماغ و با عسل محلل اورام و طبیخ او با دانه ...
حاره و مضمضه او جهت تقویت دندان و جلوس در آن جهت قطع نزف الدم رحم و برگش جهت
التیام جراحات تازه بغایت مفید و اکثار او مولد سده و عسر بول و مصلحش ... و بادام
بدلش بلوط و عفص و قدر شربتش از سه درهم تا پانزده درهم است بیخ ... اسم فارسی اصل
القصب است بیخ مرجان بفارسی ... است بیان اسم فارسی بصل است بیاز عنصل
بفارسی اسقیل است بیخ ... بفارسی اصل القلت است بید اسم فارسی صفصاف
که بید بوی باشد بید مشک بفارسی خلاف بلخی است بیخ ... بفارسی اصل السوکران
بیخ انجدان خراسانی اشترغاز است بیضها بفارسی ... است بید انجیر بفارسی
خروع است بیخ ... بفارسی ... است بیه بفارسی شحم است بیخک
... است بیل ... بفارسی ... الکبیر است بیخ ... بفارسی ... است بیخ
الاذان ... بفارسی ... است بیخ ... مبرزنج است بیان بترکی ...
بیخ ... بترکی دماغست بیخ ... بلغة ... است بیم بلغت ...
بیخ جان بلغة تنکابن سرخس است ... بفارسی بادنجان است ... اسم فارسی ...
بیجاده ... است بیخ ... اسم فارسی ... هندیست بیخ ...
آذریون است بیخ سنبل بفارسی سنبل رومی ... بترکی ...

بیلدار بلغة تنکابن جند است پیپل بهندی فلفل است پیسره بهندی ...
بیخ بهندی اسم تخم نباتات است پی پلی مول بهندی دار فلفل است پیته بهندی ...
بیل کا جهار بهندی حماض الارض است پیپو بهندی ... است پیرنا بهندی ...
پیش بهندی سلوی است پیلا بهندی ... است پیل بهندی ... است پیلو بهندی ...
البول است پیر بهندی کنار است سغول تخم کتان است بیاردن بلغة مصری اسم ...
بیغاین ... است حرف التاء تانبول بلغت ... است و مستعمل جمیع اهل هند ... شبیه
بنبات لوبیا و بر درختی ... شبیه ببرگ لبلاب و مایل بتندی و ... سبز ... رنگ
و در طعم شبیه بقرنفل در دوم گرم و خشک و مفتح و مفرح و مشهی و مقوی معده و جگر
و دماغ و دل و مبهی و مدر فضلات و مفتت حصاة و مقوی حافظه و فهم و نشاط آرد
و مضغ او جهت ... رطوبت دهان و سرخ کردن و تقویت بن دندان و قطع نزف الدم لثه
و تحلیل ورم لثه و ضماد او جهت التیام جراحات تازه نافع و اکثار او مصدع محرورین
و مصلحش سکنجبین و قدر شربتش تا ده مثقال و بدلش قرنفل است و طریق مضغ او نزد اهل
هند آنست که با فوفل و آهک ... و اندکی فوفل استعمال نمایند و جرم او را تناول نکنند
تامول و تملول تانبول است تاکوب فرفیون است تاغندست عاقرقرحا است تا
سمقت ... است تال بهندی ... است تاک اسم هندی ...
که چهار ... باشد تبن بفارسی کاه نامند مجموع آن در اول سرد و در دوم خشک
و جلوس در طبیخ کاه گندم و ... آن جهت ... هوا ...
باشد و محلل اورام و ... جهت دفع ... نافع است و ... شبیه به
... و ضماد ... مقوی ... جهت ... نافع
و کاه ... مفید و بخور کاه ... جهت حفظ شکوفهای درخت
از سقوط موثر است بالخاصیه مجموع کاه مضر عصب و خوابیدن بر روی آن بغایت مضر
عرق کاه ... که بجای آب ... کرده باشند بغایت مقوی دل و دماغ و جهت دفع غشی و ضعف
محرورین بغایت نافعست تبن ذهب است تبغ ... انخاست تبرن بهندی ...

دهش بفارسی ... گویند و بعربی ... گویند

تاسنا ... حرف ... جو ...

دماغ م

بترکی ... گویند

بیجاده سنگیست ... شبیه بعقیق ... و در کتابها ... گفته اند

تخم بهندی دارچینی است تخم کاجیره و تخم کافشه اسم فارسی قرطم اند تخم ترشه بفارسی
بزر بقله حامض است تخم بعربی خمیر نواشر است تخم کرفس کوهی اسم فارسی فطراسالیون است
تخم کاج فارسی حب الصنوبر الصغار است تخم مرغ فارسی بیضه است تخم خنبره بفارسی تخم
تخم دلاوستان است تخم زردک بری بفارسی دوقو است تخم کنب بفارسی شهدانج
است تخم ددداب بفارسی ترمونست تخم نیلوفر فارسی حب النیل است تخم مرغ
باقلی مصری است ترنجبین معرب از ترنگبین فارسی است و بترکی قرقاول و در شکابن و مانند آن
[illegible] نامند در دوم گرم و در اول خشک و بغایت لطیف و سریع الهضم و مولد خون
صالح و مقوی قلب و دماغ و دافع وسواس و اکتحال زهره و خون او جهت بیاض و نزول آب
و ذرور استخوان او جهت دفع قروح مجرب و طلای سرگین او جهت بهق و کلف و برص و [illegible]
بثره و نان حامل نافع و سقوط زهره او مفتح سده و ماغی و در رفع نسیان مفید و اکثار
او مصدع و مولد مرة الصفرا در محرورین و مصلحش سکنجبین است ترد بهندی اسم
جراد است [illegible] بفارسی [illegible] ترمس بفارسی باقلی مصری نامند و باقلی
[illegible] و سفید [illegible] و مایل بتلخی و [illegible] در دوم و در [illegible]
در دوم گرم و در آخر خشک و بستانی در آخر اول گرم است [illegible]
و مفتح و محلل و مسقط جنین و کشنده اقسام کرم شکم و ضماد او جهت بهق و سعفه و [illegible]
و جرب و قروح خبیثه و خنازیر و اورام صلبه و مجفف سم هوام و آکله [illegible] فارسی و
[illegible] او با سرکه [illegible] عرق النسا و [illegible] و سقطه و با آرد
جو و آب و سرکه جهت تسکین اوجاع حاره و مطبوخ او در سرکه و آب [illegible] جهت اورام
بارده و [illegible] بلغمی و مفاصل و [illegible] تا ابل و [illegible] مقعد و شقاق و قطع [illegible]
بواسیر و آب طبیخ او با حنظل قاتل کیک و پشه و مجرب است و غسل بثره با و باعث [illegible]
[illegible] و [illegible] و مصلح [illegible] و خوردن او صباح و [illegible] قوت باصره و قطع
صداع مزمن و [illegible] از نزول آب و با عسل جهت ضیق النفس و سرفه مزمن و استسقا و
تقویت سپرز و مثانه و دفع حصاة و حمول او با مر مسقط جنین و اکثار او باعث

[illegible] رطبا و ردی الغذا و دیر هضم است و مصلحش شیرینها و قدر شربتش
با ادویه از سه درهم تا پنج درهم است و مغز او تا [illegible] مثقال و بدلش در جلا [illegible]
ده وزن او باقلی و تخم خربزه و در دفع کرم یک وزن او [illegible] و در سایر افعال
[illegible] است و مشهور است که چون ترمس را مغز کرده در ظرف مس با شیر [illegible]
بوشانند [illegible] تا شیر را جذب کند [illegible] و وزن او روغن گاو [illegible]
تا منعقد گردد و [illegible] بریان [illegible] اسهال الصفرا نماید و [illegible]
[illegible] اسهال سودا و [illegible] گاه اسهال بلغم کند و [illegible] موضع را با آب سرد
بشویند قطع اسهال شود و ترمس بری در جمیع افعال قوی تر از بستانی است تربد
[illegible] ظاهر سیاه و باطن سفید و مجوف و منبت او حوالی خراسان و هند و [illegible]
او ساق دارد و برگ شبیه ببرگ لوبیا و اطراف او [illegible] و گلش [illegible]
مثل لسان العصافیر و [illegible] اند و [illegible] سیاه باشد مثل [illegible] است و [illegible]
[illegible] است و [illegible] او سفید است و [illegible] و صمغ دار است در اول گرم و
در آخر آن خشک و مسهل بلغم و رطوبات رقیقه و با زنجبیل قالع بلغم غلیظ و لزج از
عمق بدن و منقی معده و [illegible] و مفتح سده آن و منقی دماغ از بلغم و جهت عرق النسا
و امثال او و فالج و [illegible] رطوبات معده باشد و با [illegible] و امثال
آن جهت [illegible] و صرع و با تخم کتان و روغن بادام جهت سعال مزمن و درد
سینه نافع و مضر امعا و مجفف اعضا و [illegible] و مکرب و مصلحش [illegible] پوست
سیاه او [illegible] روغن بادام و [illegible] کردن و با کثیرا استعمال نمودن و قدر شربتش
از جرم او از یک درهم تا دو درهم و در مطبوخ تا پنج درهم و بدلش پوست [illegible]
است و [illegible] و در بعضی از [illegible] و در غیر معاجین [illegible]
او [illegible] ترنجبین شبنمیست که بر خار [illegible] منعقد میگردد و شیرین
در اول گرم و [illegible] تر از شکر و ملین طبع و مسهل صفرا و محرک باه و الطف از
شیرخشت و جهت سرفه و درد سینه و عطش و تبهای حاره و تشنگی و با ماء الجبن

جهة اخراج اخلاط لحجة محقنة و با روغن كرده كاوي جهة عسر البول و با شير تازه دوشيده
جهة تحريك باه نافع و مضر سپرز و مصلحش عرق عنبر و عناب و قدر شربتش از نصف
مثقال تا سه مثقال و بدلش شوخ خشت است و بعد سنود آب جو با شكر تراب
بفارسي خاك نامند و آن عبارت است از اجزاء زمين بسبب آفتاب و صدمات تموج شده
باشد سرد باعتدال و خشك مجفف و رادع است تراب المغاث خاك اجهاد است
و التراب محرق كه خاك را هوا غير جهاد زباده باشد الطف و اعدل است بسبب
مصادمات مختلفه بغايت مجفف و منقي جراحات چرك دار و باعث التيام آن
و جهة استحكام اعضاي مسترخيه نافع و جزو بعضي از معاجين قوة بعيا است و از
خواص اوست كه چون از طلوع آفتاب در روز شنبه بدست چپ بردارند و در
خرقه كبود بسته تعليق كنند سحر را باطل نمايد و چون در ساعت سيم از روز چهار
شنبه بردارند جهة دفع عداوت و تفرقه مجرب است تراب الصيد خاك تغاره
صيدا است كه در بلاد شام است و خوردن نيم مثقال او با تخم نيم بسته جهة التيام استخوان
شكسته مجرب دانسته اند تراب القادر جزيره ايست در دوم كرده با اجسام
مكون نميكرده و خاك او جهة اسقاط زلو كه در حلق ما نجو چسبيده باشد
آزموده است حتي كندم و جو در نوع انجاهم بن خاصيت دارد تراب الفار و تراب
الهالك اسم سم الفار است تراب القي كنكر است ترنجات نوعي از بادنجويه است
كه بجاي ... ميخوردند ترياملوس علقا است ترنسبع الوحل ... تربة العسل
بانه ... جندم است تربانغرجل تخم نوعي از خطمي است تريانق فادعي و
ترياق طبعي با ذنها است ترياماني غافث است ترياق ادوسناق نوم است
ترفاس فطر است ترسوع طربخك است تريانت بيوناني دقلي است ترياق
ترك موميايئت ترعم بلغة تنكابن اسطوخودوس است ترباك اسم فارسي
افيون است ترنجبين اسم فارسي جرجير است ترنبد اسم فارسي تربد است
ترخان بفارسي طرخون را گويند ترب بفارسي فجل است تره بلغة اصفهان

كراث است ترنج اترج است ترنجبيل هندي شالا اسغرم است ترنج بهلا بهندي
عبارت از هليله كابلي است و بليلج آمله است ترشه واش بلغة تنكابن حماض
است ترك بتركي ذرت است تنباغه بتركي سلحفاه است تسترنه طلق است
تشتيوان و تشميز بسماع است تشميزج معرب از تشميزك فارسي است و او را
چشمك و چشوم نامند دانه ايست نقل بعد از بنه و مثلث و سياه و براق در آخر
دوم گرم و خشك و جلا و با اندك حرارت و بغايت قابض و محلل و مقوي باصره
و جهة دمعه و غشاوه و جراحت قضيب و اعصاب نافع و چون در جوف بياز
يا خمير گذاشته در زير آتش پخته ليس مقشر كرده با نبات و زعفران و ماميران
كحل ترتيب دهند دوا اكثر امراض چشم قوي الاثر است تغيرا سنگ است سفيد
و سلك كه در ميان سنگ رخام يافت ميشود و جهة بياض چشم نافع است تفاح
بفارسي سيب نامند شيرين او در اول گرم و در دوم تر و ترش او در اول دوم سرد
و خشك و ترش شيرين او كه ميخوش نامند در حرارت و برودت معتدل و
در اول خشك و مجموع او مقوي دماغ و دل و جگر و جهة خفقان و عسر النفس نافع
اند و شيرين او مفرح و ملطف روح حيواني و سريع الاستحاله بصفرا كه در
معده باشد و بافوة ترياقيه و پخته او جهة سرفه بيعني و آب او با شراب و گوشت
آب جهة رفع غشي مجرب و آب او در معاجين مفرحه مقوي محلل آن و اكثار خوردن
او باعث تبهاي عفنه و نسيان و مولد رياح و مصلحش اغذيه لطيفه است و ترش
او قابض و مسكن قي و عطش و موافق معده صفراوي و پخته او در خمير جهة اسهال
دموي و مصلح ادويه سميه و خشك كرده او با آب انار و ادويه مناسبه جهة تقويه
معده و اسهال صفراوي و تسكين قي نافع و اكثار او مضر عصبيه و مورث ذات
الريه و رياح عروق و مصلحش عسل و دارچيني است و ترش شيرين او مولد خلط
صالح و دافع ... ترش است و نارس پخته او مولد خلط خام و ضماد او در
ابتداء ... حاره نافع و سيب تلخ قابض تر از همه و عصاره سيب و عصاره برگ

برگ او جهة سموم مفید و قدر شربتش هفت مثقال است و شکوفه او با ادویه موافقه
جهة دفع اخلاط متعفنه سحیه و با ادویه مفرحه جهة تفریح موثر است و گویند
اقسام سیب هرگاه بخلط حار که معده باشد برسد دفع آن میکند و سیب
نوعی که آب او را بدون شیرینی بقوام آورده باشند در امراض [illegible] و درد رطوبت و
یبوست معتدل و جهة غلبه صفرا و غلیان و اسهال صفراوی و قی و دفع غم و الم سوداوی
نافع و مضر اسهال دموی و [illegible] شربتش [illegible] افعال [illegible] مفرد او ست تفاح
بری زعرور است تفاح الارض بابونج است تفاف نوعی از هندبای بری است که بقله
یهود نامند تفاح ارمنی مشمش است تفاح فارسی خوخ است تفوا فقیر است
تقرابین بیوم بادنج است [illegible] [illegible] است تفاح الجن ثمر لفاح است
تفاح ثانی اترج است تغسیا ثافسیا است تقده بقاف کزبره بری تقره [illegible]
تکرک بفارسی اسم جلید است تکان اسم ترکی شوک است که بفارسی خار گویند
تکر اسم هندی اسارون است تل اسم هندی سمسم است تلی بهندی اسم الزوفت
است قطران را نیز گویند تلسی اسم هندی جمسفرم است تلبا اسم هندی عود [illegible]
تمر بفارسی خرما نامند و اورا از ابتداء تکون تا انتها هفت مرتبه میباشد یکی طلع
که ولیع نیز گویند دویم بلح سیم خلال چهارم بسر پنجم قسب ششم رطب هفتم تمر و هر یک
در موضع خود مذکور است و تمر در دوم گرم و در اول خشک و بعضی در اول تر دانسته
اند [illegible] موافق سینه و [illegible] و کثیر الغذا و مولد خون متین و مقوی
گرده لاغر شده و ملین مفاصل و جهة قولنج نافع و اعیا و درد کمر و امراض بارده
و بلغم و درد کمر و طبیخ او با حلبه جهة تب بلغمی و حصاة مجرب و مولد سودا و سده
جگر و سپرز و محرق خون و [illegible] اخلاط و مصدع و مورث قلاع و درد
دندان و مصلحش روغنها و خشخاش و بادام و سکنجبین و آب انار و [illegible]
اولی و در بلدی که خرما حاصل نشود اهل آن بلد را باید بسیار تقلیل نمایند و دانه
خرما مرکب القوی و قابض و محرق او جهة اسهال و ذرور سوخته او جهة ریش [illegible]

خرما

[illegible] و قروح خبیثه و الصاق جراحت تازه و قرحه چشم و سبل و جرب و حدت
بصر نافعست و چون تخم را در شیر تازه خیسانند تناول نمایند و از عقب آن شیر
بنوشند در تقویت باه بی عدیل دانسته اند تمر هندی باید [illegible]
[illegible] و انها بشکل باقلی [illegible] و درخت او مثل درخت انار و برگش
مثل برگ صنوبر و طعم مافی الغلاف ترش و سرخ و تیره در سیم سرد و در دوم خشک
و مسکن غلیان صفراوی و ملین طبع و مسهل صفرا و اخلاط محترقه و در [illegible]
مسهل سودا [illegible] و مطفی هیجان خون و جهة خفقان حار و حکه و جرب و
قلاع و عطش و تبهای حاره غشیه و کرب و تفریح محرورین [illegible] و اکثار او مورث
[illegible] و سعال و مضر سینه و مولد سده و مصلحش کثیرا و خشخاش و بنفشه و لعاب
بهدانه و عناب و قدر شربتش از هفت مثقال تا [illegible] مثقال است و [illegible]
[illegible] و در سیم خشک و قابض و [illegible] جهة امساک منی [illegible]
و ضماد او جهة خلع عضو [illegible] و تقویت سستی عضل [illegible] و امثال آن جهة [illegible]
و طلا آن [illegible] مطبوخ او مسکن اورام و دردهای حاره است تمساح
بفارسی نهنگ نامند حیوانیست بحری [illegible] جثه و دست و پا دارد پوست او درشت
و [illegible] تعیش میکند و [illegible] در [illegible] تعیش کند و دل ماهی باشد
[illegible] سقنقور [illegible] در دوم گرم و در سیم خشک و گوشت او [illegible]
[illegible] قولنج و طلای او جهة رفع [illegible] جهة درد کمر
کرده و تقویت باه و قطور او جهة درد گوش [illegible] و صداع و شقیقه [illegible]
[illegible]
جهة تغییر دادن لون [illegible] سفید و اکتحال [illegible] او جهة بیاض [illegible] چشم
و [illegible] بغایت [illegible] او جهة دفع [illegible]
و [illegible] جهة منع [illegible] جذام و [illegible] جهة تقویت جماع موثر است
تمشتم سماق است تمر القم بلادر است تمن اسم عربی ارز است تملول قنابری است

تمر هندی

نهنگ

صداع

چشم

تنبل بلغة دیلمی نبات تاقیا است تموش اسم دیلمی علیق است و تمشی و از توت
العلیق را گویند تانبی بمعنی حبة الخضرا است تنکار قسمی از بورق و نوع معدنی
او قسمی شبیه به نمک و آن بوره زنجی است و بشیرازی تنگار نامند و قسمی شبیه به بوره
و آن نمک البورق است و بشیرازی بوفک گویند و نوع مصنوعی او قسم لحام الذهب
مصنوع است و قسمی که بالفعل متعارف است مرکب است از نمک قلی بالسویه
و سه برابر هر دو بوره ارمنی که مجموع را در شیر گاومیش بقدر پوشانیدن
آن بجوشانند تا منعقد گردد و در آفتاب خشک کنند و قسمی که مسمی است
بلحام الذهب مصنوعست از بول غلمان نزدیک به بلوغ که در ظرف مس بول کنند
و با هاون مس در آفتاب در موضع [illegible] بسایند تا صلب شود و اقسام
او در آخر سیم گرم و خشک و از سموم است و ادخال او باعث [illegible] و زود گداختن
طلا و لطیف و محلل و جالی و مسقط بواسیر و جهت بردن گوشت فاسد جراحات
و درد دندان و تاکلان مفید است و معدنی او را خاصیت آنست که تنقیه قلعی
و تلیین آهن میکند و چون آهن را یکبار در آب تنکار معدنی تطفیه کنند و بار
دیگر سرخ کرده بروغن کنجد تطفیه نمایند آهن مذکور مثل مغناطیس جذب
آهن میکند و فرق میان معدنی و غیر معدنی ظهور رطوبت مصنوعی است
در آتش بخلاف معدنی تنی ماهی بزرگیست که در دریای مغرب و دریای شام
بهم میرسد و نمکسود مینمایند و خوردن نمکسود او جهت سهاد
شاخ داد و ضمادش جهت گزیدن سگ دیوانه نافعست و خوردن او وقتی کرده
بعد از منع معده و مخرج بلغم غلیظ است تنباکو ظاهرا قسمی از ماهی زهرج
جنی که قلوس نامند بوده باشد چه در مخزنیه بقسم سیم او شبیه و در
تسمیت تشبیه بماهی با او مشابه بقسم سیم قلوس را تعریف کرده اند که گوشت
مثل بلوک گوشت و از آن دراز تر و با اندک رطوبت چسبنده و ساقش زیاده
بر ذرعی و با اندک زغب و گلش در غلاف و مایل بسیاهی است که مؤید دیگر

بر ورای او از اندازه بحر

اکثر در زمان بقراط بجهت رفع وبا گیاهی را مقرر کرده که آورده در خندق اطراف
شهر دود کنند و دود آن باعث گردید که احدی با وبا نشکرد و آن گیاه قسمی الفلوس
بوده و این قول با تنباکو میباشد چه در هر بلدی که تنباکو شیوع یافته و با کمتر دیده
کم شده و بالفعل نایابست والله اعلم بحقیقة الحال و او در آخر سیم گرم و خشک و معطش
و مجفف و سم اقسام ماهی و دود او مصلح فساد هوا و منقی رطوبات دماغی و محرک آن
و جهت درد دندان رطوبی و بو بلغمی و خاکستر او جهت تخم دواب و با روغن گل مسح جهت
جرب متقرح و خنازیر و منع نزف الدم جراحات تازه و تجفیف قروح مزمنه از موده
مورث است و از جمیع نباتات سموم شد که اب غلیان که از کشیدن تنباکو زرد شده
بود و ما حیات استنشاق از خوردن آن بسیار دار بول و عرق مفرط و ردی و [illegible] نجات
یافتند و مضر دل و معده و دماغ یابس و مغلظ خون و مورث سده و خفقان و مکدر
حواس محرورین و سوداویین و اشامیدن او از سموم و او معتاد رفع نتوانست جهت
معتادین او با اندک تنبیه باشد از ... تنین بفارسی اژدها نامند و بعربی
او از دنباله مثل عقرب میگردد و برای او و هر دو نوع او را دست و پا و چنگال میباشد
و در چهارم گرم و خشک و قتال و ضماد سوخته خاکستر او با عسل جهت قطع بواسیر
و بهق و برص و بستن گوشت تازه او بر موضع گزیدگی او دافع سمیت و جاذب انست
تنبوی خطائی قرصیست مصنوع سرخ مایل بتیرگی و بعضی مایل بسبزی و اغبر و این قسم
عصاره گیاهی است و سرخ او مغشوش بطین ارمنی و امثال آن مرکب القوی و رادع
محلل و قابض و جهت اورام حاده و بارده و اوجاع آن و گزیدن هوام و تسکین درد سر
و سایر اعضا و تحلیل خنازیر و اورام صلبه و قطع نزف الدم و جراحات و آشامیدن
یکدانگ او تا نیم مثقال جهت اسهال دموی و بواسیری و نفث الدم و قی الدم و قدرو او جهت
قرحه چشم و مقعد و قضیب و فرج او جهت سیلان حیض و رطوبات رحم و جمیع علل
آن که از رطوبت باشد نافع و مضر شش و مصلحش کتیراست تنول نانخواه است تنوب
قسم کوچک صنوبر است تنوم قسم صغیر صاحب مااست تنهی اسم هندی حنظل است

تنکنکهار اسم هندی تنکار است توت غربی(?) او را بنبطی ترثی و داشای نامند و
شیرین او در اول گرم و در دوم تر و مدر بول و ملین طبع و مولد خون صالح و بهی و
موافق سینه و شش و مرطب دماغ و در انضاج شبیه با انجیر و مفتح سدد و مصلح حال
جگر و فساد سینه و مسمن و مقوی بصر کرده و جهت آبله و حصبه نافع و مضر معده
و سریع الاستحاله بخلط حاضر و مصلحش سکنجبین و ترش او در دوم گرم و در اول
خشک و قابض و مطفی حرارت و قامع صفرا و رادع و مانع ریختن مواد با عضا
و مواد حاده بحلق و زبان و مسکن عطش و مشتهی و غرغره آب او جهت ردع و تحلیل
مواد و تقویه حلق و خشک او جهت قرحه امعا و اسهال حار و رب او نایب مناب
آب او و خشک او مضر سینه و عصب و مصلحش عسل و جوارشات و آب مطبوخ
پوست بیخ توت که بقدر هفت مثقال طبخ یافته باشد مخرج حب القرع خصوصا
که برگ شفتالو اضافه کرده باشند و طبیخ او با عسل و انجیر جهت سموم و مرهم(?)
و ضون(?) و درد گلو و سرفه بغایت نافع و طبیخ برگ او نیز همین اثر دارد و مطبوخ
هشت درهم ریشهای او با سه وقیه انجیر که در نود مثقال آب طبخ یافته باشد
و بنصف رسیده مسهل قوی سودا و غریب الاثر است و رطوبتی که او را که خراشیده
و زخم کرده و انجمد عرض شبانه روزی جمع شده باشد ضبط نمایند مسهل قوی و
جهت درد دندان و تحلیل ورمهای بلغمی نافعست و از صمغ توت هم این اثار می‌آید
و چون آب ریشه توت را که از شکافتن او گرفته باشند بقدر هفت اوقیه با برگ انجیر
و برگ تاک نیم کوفته بیک وقیه در یک سبوی ... بجوشانند تا بسوید(?)
خضاب بغایت قوی و مجرب است و مضمضه طبیخ پوست درخت و برگ او جهت
دندان نافع و خاییدن صمغ او نیز همین اثر دارد و عصاره برگ او بقدر یک وقیه
و نیم جهت گزیدن رتیلا و هوام و ضماد او با سرکه در حمام جهت شری مزمن و طلاء برگ
او با روغن زیتون جهت قروح و سوختگی آتش و ضماد توت نارس با سرکه جهت رفع خناق
و شری ... است توابل اسم اصطلاحی ادویه ای است که در اطعمه کنند مثل

بیده(?)

بیخ(?)

کشنیز

کشنیز و زیره و امثال آن تودری اسم فارسی است و بیونانی اروسمن نامند
و بعربی بزر خمخم(?) نامند نبات او را برگ ... و بی ساق شاخهای او سرخ و صلب
و با اندک خاری ریزه و ثمرش در غلاف باریک و لطیف و تخمش از عدس کوچکتر
و اندک پهن و سرخ و زرد و سفید میباشد و بهترین در اصفهان قدومه
کوبند و سرخ او را قدومه ملکوی و او غیر جپنه است ... خاکشی نامند
و حقیر نبات هر دو را مشاهده نموده است و هر دو در آثار قریب بیکدیگراند
در دوم گرم و در اول تر و محرک باه و مشتهی و مسمن و جهت برودت احشا و سرخ او
در صفا و صاف نمودن لون و دفع مواد سوداوی و تصفیه صوت و سعال و
موی در سیه(?) مطبوخ او در حشیش جهت استسقای اعضا و برگ او ضماد نافع و قدر شربتی
تا یک درهم و بدلش ... است و نبات قابض و در غایت رادع است توتیا
معرب از دودهای فارسی و بیونانی غقولس نامند و آن معدنی و اتانی میباشد و معدنی
سه قسم است یکی سفید شبیه به پوست تخم مرغ و بر روی او مثل نمک ظاهر
و بهترین اقسام او سبز و یکی زرد و یکی کبود و شفاف و آن غلیظتر از همه است
شهوتیای هندی که در غایت حدت است و اتانی که مشتق از انبیق است
و بفارسی توتیای قلم نامند و آن زرد که بعضی شبیه ناو و آن باشد عبارت از دود
و چندین قسم میباشد یکی از دود مس است که در گداختن سنگ مس در کوره
دو طبقه بهم میرسد قسم سفید ... مثقل و قسمی ثقیل و کثیف و اعلا از صاعد
اند سیاه و ستون آن از آنها اقلیما است که بتدریج در داغ مس ... می‌بندد فاذله(?)
نقره و قلعی نیز بهم میرسد و بدستور ... و الاجود در خشونت بری و
از ... دانان ... و بدستورات از عفص و خرنوب و توتیا سفید
خشک و ملح ... مرور و مصطکی و حبة الخضرا و شمشاد و انجیر و امثال
با بوته ... از شیر ماهی و از ... از پشم غیر مغسول
ترتیب میدهند اما طریق انجماد آنکه بعد از نمکوب کردن آن در ظرف سفال

خاکشی را بترکی و شیرازی سفترک(?) نامند

سداوج(?)

جای داده سرپوشی بر او نهاده و درزش را بگل محکم نموده چندان آتش کنند که دود برطرف کند
اما طریق تنیم و تربیتش آنکه بنفت یا عسل آلوده بدستور آتش کنند و صاعد هر یک را
استعمال نمایند و بهترین مصنوع او انانی کرمانی و بهترین معدنی سفید آن و عدیم
الوجود است و اقسام توتیا را بدون تغسیل استعمال نباید نمود و طریق غسل آن
در دستورات مذکور است و امین الدوله ذکر نموده که توتیای بحری نیز معدنی است
و آن سفید و مستدیر و شبیه بشکر تیغال است و جالینوس توتیا را در اول سرد و
در دوم خشک دانسته و مغسول او مجفف [illegible] و مشهور آن لطیف تر و مقوی
و حافظ صحت او و مانع انحدار مواد و جهة تقویه [illegible] باصره و قرحه چشم و قطع
[illegible] و سرطان منقرح و جراحات [illegible] و سایر اعضا و اندمال قروح و [illegible]
کل جهة التیام جراحات عصب و نشف رطوبات و قاطع نفث الدم و نزف الدم و
مقوی معده مستعمل و جهة قروح ظاهری و باطنی شربا و ضمادا و اکثر امراض عین
و اکحال و شیافها و جهة حرقة البول و حمولا و جهة سیلان رحم نافع و مولد سدد و
مصلحش عسل و قدر شربتش تا نیم مثقال و اقسام معدنی او قاتل و بدل توتیا [illegible]
شادنج و نصف وزن او توبال النحاس مغسول و کوبیده [illegible] و اقلیمیا بدل او ست و
طریق تشویه آنست که توتیا را با آب سائیده قرص کنند و بر آتش تنور در [illegible] سفالی
بگذارند و نکوبند تا خشک شود **توبال** معرب از [illegible] است و آن
جرمیست که از مس و آهن [illegible] و بچینی کوفتن آن [illegible] و مراد توبال
[illegible] است که [illegible] نامند در سیم گرم و خشک
و ملطف و جالی و جهة جرب و حکه و [illegible] و قلع بیاض و منع زیاده شدن گوشت در قرحه چشم
و التیام قرحه چشم و خشونة الجفون و بردن گوشت زیاده و صلب جراحات و اشامیدن
مغسول او با [illegible] البطن یا [illegible] با صمغ عربی مسهل قوی و جهة استسقاء و اخراج ماء
اصفر نافع و زیاده او باعث [illegible] و قرحه امعا است و [illegible] بدا استعمال کرد
در [illegible] ضماد و مراهم نمود و آب مغسول او در نهایت لطافت [illegible] می باشد و توبال

الحدید در چهارم خشک و جالب اسهال و خون و مانع خفقان و ذرب و ضعف باه و در
سایر خواص قریب بتوبال النحاس است و چون در دلّه بسته در جای نمناک خصوصاً
تحت خمها یک هفته بگذارند زعفرانی میشود و آن جهة بردن جرب عین و جلاء چرک
و قطع ریح او [illegible] بیاض و سبل آزموده است و با سرکه [illegible] و غسل محلل اورام
و [illegible] با سرکه [illegible] مقطر و در [illegible] معادن را [illegible] دیگر نقل [illegible] خصوصاً
[illegible] و چون با نحاس در [illegible] زعفرانیه [illegible] کرده و بعد از آن تقطیر
شود و شنجرف را با سرکه مقطر مکرر آن تسقیه کنند بحدیکه شنجرف حل شود بهترین
اعمال دانسته اند **توت العلیق و توت وحشی** ثمر علیق است **تود دیون** شوکران است
توجره بلغت مغربی بقلة الاوجاع است **توز** فارسی [illegible] است **توت** اسم
فصاد است **تولکی** اسم ترکی تعلب است **[illegible]** اسم هندی باقلای قبطی
است **[illegible]** اسم هندی هیل است **تمهوار** اسم هندی لعاب است **توت**
اسم هندی طوطی است **تونیره** اسم هندی قرع است **تین** بفارسی انجیر نامند
بری و بستانی میباشد و معرب آن [illegible] و بری آن غیر [illegible] و بکش و بار
کوچک [illegible] سنگلاخ رویا انجیر نامند [illegible] و بستانی [illegible] گرم و تر و محلل قوی و ضماد
او در رفع [illegible] و [illegible] قوی تر از [illegible] بستانی است و [illegible]
بستانی در اول گرم و در دویم تر و [illegible] و کثیر الغذا تر از سایر میوهها و سریع الانحدار
[illegible] مسکن حرارت و تشنگی و معرق و ملین طبع و مسهل بلغم [illegible] و کاسر قوة غضبی
و [illegible] و مسمن بدن خصوصاً [illegible] صباح با [illegible] لوز [illegible]
[illegible] ندارد و مفتح سدد و مقوی جگر و نافع سده و [illegible]
و عسر البول [illegible] و خفقان و ربو و سعال [illegible] سینه و خشونة قصبه
و [illegible] خوردن [illegible] سموم قتاله و با سداب [illegible]
و با بادام و پسته مصلح بدنهای ضعیف و زیاده کننده عقل و جوهر دماغ و [illegible]

وخشك او با مغز قرطم و يكدانك نيم بوده ارمنی مسهل قوی اخلاط غليظ و خشك
او در دوم گرم و در اول تر و در جميع مراتب مذكوره ضعيف فی ذاته و معطش
و ثقيل و ملين طبع و دافع مواد عفنه بطريق مسامات جلد و الحذای کثار او مولد
قمل است و با مغز گردكان جهت معتاد بن قولنج و صاحبان يبوست طبع و تفتيح
مجاری غذا و تسمين بدن و گزيدن عقرب و رفع سمیت موثر است و ضماد
او با آرد گندم و جو منضج و محلل اورام بنا گوش و دملها و با پوست انار جهت
داخس و با زاج جهت قروح ساق و باخردل جهت خارش گوش و معقدی او با بوره
ارمنی جهت بهق و امثال او و آب مطبوخ او با حلبه جهت سينه و ريه و با سداب
و انيسون جهت رياح و سدد نافع و سوخته او در سفيد كردن دندان بی عديل
و مقوی لثه و قاطع نزف الدم و با موم روغن جهت شقاق كه از سرما بهم رسد
و حقنه او با سداب جهت مغص مفيد است و انجير نارس ملين و محلل و جاذب
و با نوره با قيه و ضماد پخته او جهت خنازير و تعقد عصب و با سركه و نمك جهت
قروح رطبه و با عسل جهت گزيدن سگ ديوانه و با كرسنه جهت ابن عرس
و طلای او با برگ خشخاش جهت اخراج استخوان شكسته و شير او شحم و شير
انجير مسهل قوی و خطرناك و منجمد كننده كل زايب و آب كننده كل منجمد است
و اكتحال او جهت نزول آب و حمول او بعد از دو ده تخم مرغ و موم مدر حيض و منقی رحم و قروح
جنين و ضماد او با حلبه جهت نقرس بارد و با آرد جو جهت الجرب متقرح و مقوی او
كلف و بهق و طلای او جهت گزيدن هوام و سگ ديوانه و سعوط او جهت دندان
متاكله و درد آن و با بيه جهت قلع ثاليل مفيد و برگ تازه او جهت گزيدن سگ
و جهت التيام جراحات و خشك آن با سركه جهت تقشر جلد و طلای او با آب جهت منع

وابو طرف سکند م

صوت رياح م

کزيدن م

تيلجي

ريختن موی و طبيخ او جهت تقويه استخوان كوفته يا فته نافع و سائر اجزا او در افعال نفعی
در صرع و جنون و وسواس هست و ثمر او قويتر و چون انجير و امثله بعد از درخت جدا شد
و هرگز بر نخ عجوا و يا قيد سركه او بر شند و بعضی با كوبيده ضماد و عما شد جهت تحليل
سپرز مجرب دانسته اند و چون با مساوی او مغز گردكان كوبيده و وزنی بياشامند
او را منجی نحو بالخاصيه اطلاق ميشمايند مجرب است و مضر جگر ضعيف و مصلحش
گردكان و صعتر او انيسون و مصلح انجير تازه سكنجبين و شربت ترنج و بياس و بدلش
در ادويه سنوبه مغز جلغوزه و مقدار شربتی از خشك او تا سی مثقال و از تازه او تا بكرطل
تيلاج پوست درختيست شبيه به پوست درخت چنار كه بمنزله لسان العصافير
بلاد خطاست و ظاهرا طالب فر باشد در آخر دوم گرم و خشك و قابض و با سياه تلخی با
ماست و جه و پرب قابضه جهت اسهال مزمن بارده و قطع خون بواسير و ضماد او با سركه
جهة درد سر و اورام رخوه و سفوف او جهت درد دندان و تقويه لثه و بنزله نطعی و
نجود او جهت نفع و با طاعون عجيب الاثر است و بد ستور جهت بواسير و شقاق مقعد
و درد دان و ديد بدلم و قرنجد او جهت قطع سيلان رحم و حيض مفيد است و بهم مثقال
او با يكمثقال بلوط و حبس اسهال مجرب است و مقدار شربتی تا يكمثقال است و مضر محرورين
و معطش و موورث التهاب احشا و مصلحش كتيرا و بدلش امكدا است تيهو اسم فارسی
تيهوج اسماعيل و بهال نبی گويند و آن شكر بتغال است تين احمق جميز است تين الفيل
جميز الفيل است تيس بز نر است تيغليلس يونانی اسم خنثی است تبحه اسم هندی
جلد است تيجبات اسم هندی سيلخه است تيميج اسم هندی ساوج است تيدو
كی تكنوس اسم هندی آبنوس است تين افرنجی بلغة مصر تمر هندی است
صرفانا ثافسيا صمغ نباتيست سفيد رنگ شبيه با ژندوت و در نواحی و بلاد
مغرب نبات او شبيه بر افنا و گلش سفيد و تخمش مثل انجره و با اندك عرضی و در اطراف
شعبهای او مثل گل شبت و بيخش غليظ و بسيار تند و تلخ و منبت او كوههای سخت

جگر د م

ودوستا کابن الموت جنند و بدیلمی تملی نامند و تخم اورا تخم کرده برطوبة او را بعضی ان انجاد
میکیرند و بعضی مجموع ان نبات را افشرده عصاره میکیرند و آخرین متخلخل سبز
مایل بسیاهی میباشد در آخر سیم کرم و خشک و با رطوبة فضلیة ومفتح ومسهل
بلغم غلیظ وجهة درد پهلو و بطلان اشتها و تحلیل ریاح وسدد و ضماد او جهة
داء الثعلب ودرد پاییدن مویدرد نافع و امثال ان و بادام و زن او موم کنند
جهة اسقاط و اسیر وجهة قلع آثار سیاهی و بنفشی و کبودی جلد و باعسل جهة
جرب متقرح با کو کرد جهة انفجار و رم صلب نافع و زیاده از دو ساعت نباید کذاشت
وقدر شربتش نافع قیراط و پوست بیخ او را افعال مثل اوست و چون بیزه کرده
در روغن زیتون بجوشانند جهة تقویه عصب و درد مفاصل و اشامیدن او
جهة فالج بغایت مفید و قدر شربتش از پوست بیخ او و جرم او تا نیم قیراط و اکثار
او مورث ورم حلق و معده و احتباس بول و عروض ضیق النفس و غشی مصلحش
شیر تازه و لعاب بزر قطونا و بدلش در داء الثعلب حرف بابلی و کویند بالخاصیة
تخم سداب دفع مضرت او میکند و چون کیاه و ساق او را داخل اغذیه کنند
برینه احداث حرارت کند که در زمستان محتاج بپوشش نباشند و تناول
خشاو راسخ کند وجهة اکثر امراض بارده نافع نافع او غیر صحیح سداب بریست
چه سداب بری را صفات غیر اوست **ثافسیا لجبر** بسفایج است **ثام** نوبیاست
ثاموس بیونانی مرزنجوش است **ثالسقیس** بیونانی حرف بابلی است **ثجیر** بجیم
لاجیزهای افشرده است و قوتش متوسط است مابین عصاره و جرم آن جیز
و از مطلق ثجیر مراد لای اب انکور است و آن قابض و ضمادش با نمک جهة ورم
حار و ورم صلب و ورم پستان و حقنه او جهة قرحه امعا و اسهال مزمن و سیلان
رطوبات رحم و آشامیدن برشته کرده او با دانه‌ای انکور که در وی یافت شود جهة
قرحه امعا و تقویه معده و اسهال بغایت نافعست **ثخین** انچه غلیظ باشد

ثعد مرغ است **ثدیا** بلغة اندلس ایریقاردن است **ثرید** بنایست که در
آب کوشت بخته تناول نمایند و شامل است برانچه در دوغ و شربتها و غیر
آن کنند **ثعلب** بفارسی روباه نامند و آن حیوانیست معروف پوست او در کرمی
قریب بسمور وجهة میرود ریش و مرطوبین و نطول طبیخ کل زنده و مذبوح او جهة
درد مفاصل و طبیخ زنده او قویتر خصوصا که در روغن زیتون جوشانیده
باشند جهة تعقد و صلابة مفاصل نافعست و باعث سرعت راه رفتن اطفال
و رفع اعیا و آشامیدن یک مثقال از شش او که خشک کرده باشند با آب و عسل
جهة ربو و سرفه و طلاء آن با پوست سوخته تخم مرغ جهة داء الثعلب مجربست
و پیه او جهة درد کوش و با بابونه و روغن زیتون و امثال ان جهة نقرس و درد های
بارد و سقوط زهره او با عسل و وزن آن آب کرفس در ده روز یکبار جهة ابتداء نزول آب چشم
و زیاده شدن آن بغایت مؤثر و کوشت او جهة صرع و درد وین و تحریک باه و صاحبان
حبان استسقا مفید و خاکستر پوست او جهة سوختکی آتش و نواصیر و قروح
حاره و تدهین دست و پا به پیه او مانع مضرت سرما و نکاه داشتن دندان او را
جهة منع فریاد کردن سلک مجرب دانسته اند و ما لیده نسبه او را بجهة دفع نصیحکرده
آن در هم و منع از خانه سبب اجتماع کیک بر آن جوب **ثعبان** مار عظیم است **ثغادر**
بعین معجمه درد آب است **ثغما** بلغة عبرانی اسم حرف بابلی است **ثقولس** هندبای
بریست **ثعلل** اسم جمع حیزها است که آب او را کرفته و افشرده باشند از جیز
غلیظ تر و در افعال مشابه است **ثلج** بفارسی برف نامند در سیم سرد و در دوم خشک
ومسکن درد دندان حار و اخراج کننده زلوی که در حلق مانده باشد و جهة
کرم معده و تقویه هضم معده حار و تبهای حاده و جرب و حکه و ضماد او بر پستان
جهة قطع رعاف و آشامیدن او باعث اجتماع حرارت در معده و محرور و معطش
و مورث سعال و مضر احشاء ضعیف مبرود و صاحبان ورم باطنی است و آب یخ ده

باو بهتر است و مصلحش قرنفل و عسل و از خواص اوست که چون نمک با برف
آمیخته در شیشه پر آب بدستوری بگیرند که شیشه در آن پنهان شود در یک
ساعت آب شیشه یخ گردد **ثلج چینی** رطوبتی منجمد برفی است شبیه بنمک که
از هند آورند جهة بیاض عین و ظلمة بصر و ضماد شی بر بدن جهة تب دق نافع است
و این اسم را بر بارود نیز استعمال میکنند **ثلبان** عنب الثعلب است **ثمام** بعربی
اسم نباتیست شبیه بگندم و قدش کوتاه تر و ساقش باریکتر و بی بند و غیر مجوف
و خوشه او شبیه بارزن و طعم او شیرین و در شکاری ذرادش نامند و در زمان نادر(؟)
بازمیل در دوم گرم و در اول خشک و ضماد دانه او جهة ورم چشم و منع ریختن
مواد و آشامیدن او محلل ریاح و مفتح سدد و خاکستر او جهة تقویة مژگان و رویانیدن
آن و تقویة باصره نافع و مضر گرده و مصلحش کتیرا و قدر شربتش تا یک مثقال و بدلش
تودری است **ثمرة الطرفا** بار درخت گز است بزرگتر از عذبه که ثمره اثل باشد و مثلث
شکل و کزمازج عبارت از اوست در افعال مثل ثمرة الاثل و خالی از حرارت لطیفه
و جلاء لطیف و تقطیع نیست **ثمرة الاثل** نوع کوچک بار گز است که عذبه نامند
بقدر نخودی و از ان بزرگتر و غیر مثلث در دوم سرد و در سیم خشک و قابض
و قاطع نزف الدم و نفث الدم و مقوی احشا و آب طبیخ او که یک اوقیه از او در دو رطل
آب جوشانیده باشند تا بنصف رسیده منقی رطوبات عفنه اطفال و جهة کزاز
و سعال و ضعف جگر و احشا و آکله و حکه و امراض مقعده و قروح رطبه شرباً و طلاءً
نافع و مضمضه او جهة تأکل دندان و استحکام لثه مفید است و منقوع او که یک
شبانه روز در آب گرم خیسانیده باشند در افعال مثل مطبوخ او و قطور او
مقوی اجفان و رادع مواد و مانع قبول آفات و مقوی بصر و جهة دمعه و سلاق
و جرب بسیار مفید خصوصاً که در گلاب خیسانیده باشند و صمغ او جهت

میباشدم

نفث

نفث الدم و جراحات شش و اسهال کهنه و سیلان مواد و نزف الدم اعضا و برشته او با گل
ارمنی(؟) جهة اسهال مجرب و ذرور او جهة رویانیدن گوشت تازه و قطع خون جراحات و طلای
او جهة رنگ خضاب و صافی بشره و حمول او جهة تجفیف رطوبة رحم و ضماد او که با آب
و سرکه پخته باشند جهة سپرز نافع و مضر سپرز(؟) و مصلحش روغن و بدلش مازو و بادیه(؟)
بیخ آن و قدر شربت از جرم او تا دو مثقال و گویند تا چهار درهم است و چون عذبه را
با عسل و افسنتین جوشانیده آب او را با شکر بقوام آورند شربت مذکور جهة صلابت
سپرز بسیار مجرب است و جهة تقویة اشتها و اعصاب و رفع اعیا و مفتح
و منقیه رطوبات فاسده معده و تقویه آن بغایت مؤثر است **ثمر الهیر(؟)** اهلیلج است
ثمرة الشوكة المصرية(؟) جلنار است **ثمرة شجرة الدهاس(؟)** مقل مکی است **ثمرة العليق** توت العليق است
ثمرة السرو(؟) بنتوا است **ثمرة القلاد(؟)** بلغة مصری شاه بلوط است و بعضی از او مراد بلادر
دانسته اند **غقولس(؟)** بیونانی توتیا است **ثومس** بیونانی اسم حاشا است **ثوم الحیه و
ثوم الطلب و ثوم بریکا(؟)** سقوردیون است **ثوبالماء** طحلب است **ثوبالثعلب** بلغة اندلسی
قسم ثانی ستیرین(؟) بطوا است **ثوم** بفارسی سیر گویند و یونانی او اسقوردیون است
و بستانی دو قسم میباشد یکی بسیار دندانه و یکی منحصر به یک دندانه و بقدر پیاز
کوچکی و او کمتر است و جبلی او را بفارسی موسیر نامند و برگش عریض از برگ نرگس
و گلش بنفش و بیخش یک عدد و سه دندانه و بزرگ مقدار و در بوی مانند بستانی و
بعضی از همه بستانی مشهور بیک دندانه است در اخر سیم گرم و خشک و با رطوبت فضلیه
و محلل و مدر بول و حیض و عرق و مفتح و جالی و جاذب و مجفف رطوبات معده
و مفاصل و حرارت او شبیه بحرارت غریزی و ملطف و رقیق کننده خون و قوه
تریاقیه و خوردن او با مراعات زمان و مزاج و حد اعتدال حافظ صحت و دافع
مضرت آبهای مختلف و هوای وبائی و متعفن است و جهة گزیدن هوام و سگ
دیوانه و تصفیه حلق و صوت و قطع اخلاط غلیظ و قولنج ریحی و نسیان و ربو
و سپرز و ریاح تهیگاه و درد مزمن و محرک باه و مولد منی و در محرورین مخفقان

سبر

و معطش جهة تپهای کهنه و قروح شش و درد معده و مفاصل و دفع کرم شکم و زلو بچه که
در حلق مانده و دفع تشنگی که از بلغم و از سده ماساریقا باشد و تقطیر البول و بیکوری
و تنك نفس و تلطیف غذاهای غلیظه و جهة ضیق النفس و فالج و رعشه و تحلیل
اورام و حصاة کرده و باشراب جهة سم افعی و دوام آن باعث سقوط موی سفید و در
تخلف موی سیاه و با انجیر و سداب و مغز گردکان قوی‌تر از فاد زهر و مطبوخ او با نیم
و برگ جنو برجهة تقویه دندان و باشیر گوسفند بعد از آن با روغن تازه و بعد
از آن با عسل سرشته باشند در تحریک باه بی‌عدیل و اکثار او و عدم مراعات مزاج
و سن و فصل محرق خون و مضر بواسیر و زنان حامله و شیرده و صاحبان زحیر
و خنازیر و مولد صفرای بسیار شده مضعف باصره و مهیج امراض باطنیه و مجرد
مضر شش و مصلح او سکنجبین و آب با قلیلی نمك و اضافه نمودن روغن بادام
و روغن کره و استعمال کشنیز و سکنجبین و آب انار ترش و شیرین و امثال آن و نشستن
در طبیخ برگ و ساق او جهة احتباس حیض و اخراج مشیمه و طلای او با عسل جهة [illegible]
نفع با قروح رطبه سر و [illegible] او و بهق و جرب متقرح و با برگ انجیر سیاه و زیره جهة
گزیدن ابن عرس و [illegible] و روغن زیتون جهة جراحات سم عقرب و با سرکه جهة تحلیل
رطوبت غلیظه و ورم اعضا و ضماد پخته او با شیر جهة گشودن دمل و تضمید بعرق
او با عسل جهة ازالة [illegible] خون منجمد در تحت پلك چشم و با روغن بان جهة داء الثعلب
و [illegible] که در دو شیر [illegible] باشند جهة جمود خون در اطراف بدن و
شقاق که از برودت باشد و جهة مفاصل و قولنج بلغمی و سیح شرباً و ضماداً [illegible] و غرغره
با سرکه و ترشی [illegible] جهة اخراج زلو که در حلق مانده باشد و جهة [illegible] مفید و
مضمضه او با سرکه جهة درد دندان بارد مفید و بدل او [illegible] عنصل و سیر
صحرائی و طلای او با نوشادر جهة برص و بهق و با نفط جهة داحس و خشونت ناخن
و [illegible] آب و طبیخ او کشنده قمل است **ثومون** تخمی است شبیه به حبه [illegible] تخم
زردآب گویند و بترکی صفرا اوتی نامند منبت گیاه او امکنه سایه‌ناك [illegible]

بسداب و برگش و بار ترش و گلش سفید و تخمش [illegible] و زیره و گویند [illegible]
تخم او [illegible] در افعال مشابه [illegible] در سیم گرم و خشك و ملطف و مسهل اخلاط
غلیظه و اقسام کرم شکم و مخرج جنین و مدر بول و حیض و محلل اورام بارده و
قاتل [illegible] و مصلحش کتیرا است **ثیفوس** بیونانی [illegible] **ثیرمون**
بیونانی دفلی است **ثیر** اسم [illegible] است **تنبل** بلغة ترکی [illegible] و در
[illegible] که در کنار آبها و زمین نمناك [illegible] روید
مخصوص [illegible] و [illegible] شاخهای او در بالا [illegible]
های بسیار و برگش بسیار [illegible] دسته و گلش [illegible] سرخ و سفید
و با برگ [illegible] در اول خشك و [illegible] و طبیخ او جهة [illegible]
و عسر بول و قروح مثانه و طبیخ تخم او جهة سنگ کرده و آب گیاه او [illegible] رطل [illegible]
رطل در [illegible] اقسام [illegible] نوشیده مجرب و رافع [illegible] البول و [illegible]
بول و حصاة و تبهای حاره و سل بغایت [illegible] نموده است و ضماد او جهة جراحات
تازه و [illegible] و ضماد [illegible] جهة قطع خون
بواسیر و تحلیل اورام و تخفیف قروح بغایت نافع و [illegible] مثل [illegible]
و گلش [illegible] و عروق او در [illegible] انگشتی [illegible]
باشد [illegible] عصابه او با ادویه مناسبه جهة علل چشم و تحلیل مواد و تجفیف
بغایت [illegible] جهة قطع قی و اسهال و منع [illegible] مواد معده و احشا و تفتیت
حصاة گرده و مثانه [illegible] آن مفید است [illegible] هرگاه [illegible]
از آن [illegible] اعضای او [illegible] جهة قطع خون بواسیر
ضماد او از تجربیات [illegible] احتیاج [illegible] و ضماد
تازه او با روغن گل بغایت مسکن و [illegible] و محلل است **[illegible]** بفارسی
گاودس گویند و آن نوعی ارزن [illegible] است که بفارسی ارزن گویند [illegible]
[illegible] در اول سرد و در آخر دوم خشك و بسیار قابض و قلیل الغذا [illegible]

الحوان و لطیف تر و سریع الهضم تر و مقوی بدن و باه و غیر و مرهم غذائیت او بیشتر
و خوردن مرهم او جهة النواصیر و جذام و نزلات نافع و حابس اسهال صفراوی و کم ادرار
کرده او بطعل نفخ معده و مسکن درد بواسیر و مولد خون سوداوی و مورث
سده و مصلحش روغن بادام و شکر است **جاوشیر** نبات است ساقش زیاده بر
دو ذرع و سرخ و برکش مایل به نفشی گرم با عتدال و تر و ملین و منضج و مقوی
هاضمه و ضماد پخته او جهة اورام صلبه و تسکین درد بواسیر نافع و تطول او
معرق و منوم و مضر معده باردرطب و مصلحش بادیان خطایی و بانیانه است
و ابن تلمید گوید که جای قرصیست کما تصنع و برگ و بنفش و مسهل و دافع ضرر لیب
و با انگک تلخ کماه و جو شیدن تلخی او زایل میشود و طبخ او مسکن التهاب است
خون است **جاوشیر** صمغیست بدبو فقاهتش شرح تیره و باطن او سفید و نبات
او را ساق غلیظ و بلند تا از ذرعی و نرم و برگ او چون برگ شبیه به بنم و سفید
برگش شبیه به برگ الخیر و مایل به استداره و خشن و بسیار سبز و تخمش
او شبیه به نقطه شبت و گلش زرد و خوشبو و تخمش سیاه و قریب با بنفش
و خوشبو و شد و بخش غلیظ و شعبه دار و بدبو و بی بحل او سیاه و اندرون
سفید در سیم گرم و خشک و محلل و مفتح و مدر حیض و بول و مقوی اعصاب ضعیفه
و ضعف اعصاب صحیحه و مسقط جنین و قاتل آن و با قوة تریاقیه و جهة تبهای
دایره و کوفتگی و تعقد عصل و درد مفاصل و دردی که از صدمات بهم رسد
و فالج و صرع و امراض بارده دماغی و رعشه که بعد از جماع بهم رسد و مخفف
درد و بلغم و تقطیر بول و حرب و مثانه و نفخ رحم و قولنج بلغمی و ریحی و استسقا
و حصاة و رفع سموم و منع نزلات و جذب سنگ و کسر استخوان و ضماد او جهة
جراحات خبیثه و رد پاشیدن گوشت بر استخوان و سایر اعضا و منع آن
از قبول افات و دردهای بارده و بهاج و ضماد ضمادها جهة اعیا و با روغن نیلوفر

جهة گزیدن هوام و سگ دیوانه و حمول او مسقط جنین و جهة امراض بارده رحم و اکتحال
او جهة بیاض و نزول آب و سبوق او جهة درد دندان و منع تآکل آن و طلای او جهة قروح
و نام فارسی و فید و مضر اثنیان و مصلحش مرماحوز و خیسانیدن او در مطبوخ عنب
و قدر شربتش تا یک مثقال و بدلش بوزن او وقنه با شیر الجیر با شوه بخش جهت
قروح مزمنه و حمول او جهة گشودن حیض و اخراج جنین مرده بغایت قوی الفعل است
و اشامیدن تخم او با شراب جهة اختناق رحم و نیم مثقال او با نیم مثقال زراوند طویل
جهة گزیدن هوام و با نیم مثقال افسنتین جهة احتباس حیض بسیار نافع است **جاورس**
بفارسی گاورس و نامند قسمی از ارزن است و گوشت او گرم و خشک و بسیار
غلیظ و جهة اصحاب ریاضات دریافتها منافع و مولد سوداوی و مضر درد مفاصل
و امثال آن و مصلحش آنکه مسعود ارجمند با دریه ملطفه و اشامیدن سم سوخته
او جهة صرع و کعب محرق او با عسل جهة تفریح دل و فربه کردن بدن و تقویت
و ذرور او مخفف قروح و دافع حکه و مقوی باصره و قدر شربتش تا سه مثقال
و ضماد سم سوخته او با روغن زیتون محلل خنازیر و با سرکه جهة داء الثعلب
نافع و بخور موی او و شاخ او باعث گریختن افعیست **جاجا** بلغة سریانی اسم
اجاص است **جاء النمر** سلق الماء است **جاوی** زعفران است **جامسه** با قلای
قبطی است **جاذبین** و **جاذبه** هم عجر البقر است **جاسوس** خشخاش زبدی است
جاکرن اسم فارسی بسباسه است **جاکو** بهندی اسم تشمیزج است **جاول**
بهندی اسم اذر است **جاکری** بهندی اسم نو است **جاکرت** بهندی اسم
اسقاناجت **جایبری** اسم هندی بسباسه است **جابهل** بهندی جوز بوا است
جاری بهندی ذرة است **جامدیل** بهندی لبلاب است **جال** بفارسی
درخت مسواک را گویند **جامع اللحم** قنطوریون است و جمیع را نیز گویند **جاورس**
بهندی ذرة است **جبن** به تشدید نون بفارسی پنیر نامند تازه او در دوم
سرد و تر و مغزی و معده و سده و مقوی گرده و ملین طبع و مولد خلط صالح

مخون و دیر هضم و بعد از هضم سریع السلوك در اعضا و با مغز گردکان و صعتر
بغایت مسمن بدن و باعث نقی جلد و برشته او بعد از طبخ و قشر ان حابس اسهال
و ضمادش نافع ورم جراحات و مضر ممعودین و رافع اشتهای طعام و مضر محرورین و
او باعث قولنج و سده و ظلمت بصر و مصلحش عسل و نعناع و صعتر است و نیز گفته‌اند
و کهنه در دوم گرم و خشك و قاطع بلغم و مقوی اشتهای امعا و مجفف رطوبات
و ضماد او با عسل جهت انفجار دمل و دفع داخس و با نوشادر جهت کلف و مولد اخلاط
مراری و معطش و مولد ... و جرب و مضر محرورین و صاحبان سده احشا و
نبات کهنه معطش و متعفن و اقرب بسمیت مصلحش مغز گردکان و در محرورین
میوه‌های ترش‌ها است و غیر جگیده بتر کمانرا ذمله گویند در غایت ترطیب
و تنویم و جهت تب دق و سل و التهاب معده و دفع یبوست جلد و طبع و
وسواس و امراض صفراوی و التهاب خون نافع است **جیج** بلغت مغربی اسم
نباتیست طولش سه چهار انگشت و برگش شبیه به برگ نیل و تخمش مثل موی
و سفید و بشکل و بی ثمر است و در بوستیه تخم در اول دوم گرم و تر و مقوی
دل و جگر و حواس و مفرح و جهت صاف کردن خون و التیام جراحات شربا و
طلاء و با شراب دو درهم او جهت وهن عضل و پاره شدن ان نافع و گویند تخم
او چون با پاره‌های گوشت طبخ نمایند قطعه‌های گوشت را باهم ملاحق میسازد
و مقدار او جهت یرقان مجرب دانسته اند **جیجن** بفارسی سنلنج نامند و آن
سه قسم می‌باشد و بخته دو قسم او را که یکی سفید غیر براق و دیگری سرخ
لون باشد جص گویند و بخته براق صفائحی را اسفیداج جصاصین و اقسام
او در سیم سرد و خشك و اشامیدن او کشنده است و طلای او مفرد او با سفیدی
تخم مرغ و غبار آسیا جهت بستن خون و با سرکه جهت رعاف و بر بدن جهت منع
عرق و با گل ارمنی و عدس و لحیة التیس و آب مورد و سرکه جهت صداع موی و منع
ریختن مواد و با آب کشنیز جهت دفع باد سرخ و اورام ملتهبه مجرب است

بجوش با روغن زیتون و اندکی بوره و شب یمانی بسایند و بر ثوشیات بمالند ازاله
کتابت میکند و بجامها باعث قلع چرك و چربی آن میگردد و طلای آن بواسیر را
دفع مینماید و سفیداب حصاصین در افعال قوی‌تر از همه و بغایت قابض و رادع
و جامع و مجفف است **جبلاهنك** لغت فارسیست و جلنهنج معرب او و آن تخم خاریست
زرد رنك شبیه بشیونان و بترکی صفرا اوتی گویند و ان تومون است **جب** بلغت هند
چوبیست زرد رنك و از اجزاء کلکونج هندیست و در بعضی نسخ بخاء معجمه مسطورست
جبلاست قطراسالیونست **جیبین** بترکی اسم ذباباست **جرجینه** بهندی اسم
شیطرج است **جنل** بهندی اسم ایل است **جمجاف** بعربی اسم نباتیست شبیه
بنبات دینمه ترکی و از ان خوشبوتر است و شاخهای او باریك و بسیار و گلش
شبیه بلفوان و تخمش با اندك پهنی و کوچکتر از عدس و با اندك تلخی در سیم
گرم و خشك و مفتح و محلل ریاح و قاطع عرق نفسا و حیض و مسقط جنین و طبیخ
او بقدر سه درهم از جهت شکستن بادها و دفع مغص تلخی بیعد بیل
و بخور او مسقط مشیمه و مصدع و مصلحش هلیله کابلی و قدر شربتش تا سه درهم
و بدلش برنجاسف است **جج** بلغة شکاین ابه نام است **جدوار** بحیث
مخروطی شکل بقدر انگشتی و از آن کوچکتر بفارسی ماه پروین و بیونانی ساطریوس
نامند و آن پنج قسم می‌باشد یکی را ظاهر تیره و باطن برنك بنفشه و مایل بسرخی و عقربی
شکل و در طعم اولا شیرین و بعد از ان تلخ محسوس گردد و این نوع را خطائی گویند
دیگری ظاهر و باطن تیره رنك و مایل بزردی و عقربی شکل و یکی ظاهر و باطن سیاه و
سائیده او برنك نیل و هر دو را هندی گویند و یکی بقدر زیتونی و مایل بسیاهی و گویند
از بلاد کرخ خیزد و قسم اندلسی است ذاتش مانند بقدر شبری و سیاه و نرم و بسیار
تلخ و بهترین همه قسم اول است در اول سیم گرم و خشك و قائم مقام تریاق کبیر
و مفرح و مقوی دل و اعضاء رئیسه و احشا و فادزهر بیش و افعی و سایر سموم و مفتح
و محلل و منضج و مسکن اوجاع و مقوی باصره و باه و اشتها و معده و جهت اورام

حاره و برده و صرع و فالج و منع عفونت اخلاط و تب ربع و استسقا و عسر بول و تسمین
بدن و درد احشا و حصاة و یرقان و قولنج و امراض بارده نافع و طلای او جالی جلد
و جهة بواسیر و درد دندان و درد چشم و با سرکه جهت طاعون و رفع برص و منع
وبا مفید و مصدع محرورین و مورث جراحت امعا و مصلحش سکنجبین و شیر و قدر
نافته و قدر شربتش جهة اطفال از نیم دانگ تا یکدانگ و در تب ربع دو دانگ و در
تقویه باه نیم مثقال و در استسقا چهار دانگ و بدلش در تفریح سه وزن آن
زرنباد جدال نوع سبزی بقلها است جراجد صعتر است جبی و جدا بلغة اهل
و در مغز مذکور جبعا بلغة اصفهان اسم صعتر سقوطری است جرجیر بفارسی
تره تیزک گویند و بوی او ایهقان است و دو قسم می باشد یکی ساق دار و برگش از
برگ ترب ریزه تر و گلش زرد و بسیار تند و اورا فرد بری گویند و یکی بی ساق
و برگ او نرم و کم حدت و گلش سرخ و بستانی او سه قسم می باشد یکی شبیه بترب
و ساقش دارد و برگش با خشونت و در دمان ندران شاه تره و کوله تره و در شکار
خاص تره نامند و تخم او سفید و مرف با بلی عبارت از وست و قسمی را رشاد
و بفارسی تره تیزک شاهی گویند برگش بزرگ و گلش سرخ و تخمش مایل بسرخی و
طولانی ریزه و قسم دیگر بزرگ برگ و تخمش ریزه تر از حب الرشاد است و مراد از مطلق
او قسم اول است و بری او در سیم گرم و در آخر دوم خشک و بستانی در دوم گرم و در اول
خشک و مدر شیر و بول و مفتح سده جگر و سپرز و مفتت حصاة و مولد منی و
محرک جماع و ضماد او با زهره گاو جهة ازاله قروح و خوردن آن ناشتا جهت رفع بدبوی
زیر بغل نافع و مصدع و مورث سده و مغز و مظلم بصر و مصلحش کاسنی و سرکه است
و تخم او در خواص مذکوره قویتر از آن و با آب گرم مقی بلغم و بانیده تخم مرغ نیم برشت
جهة تحریک باه مؤثر و ضماد او جهة کلف و با عسل جهة بهق و غش و با زهره گاو
جهة شقاق ناخن نافع و موجب [illegible] خون و انصباب مواد باعضای ضعیفه

و مصلحش

و مصلحش شیر تازه و قدر شربتش از بستانی آن پنج درهم و از بری تا سه درهم
و بدلش مثل آن تودری است با تخم تره تیزک بری و با تخم سپندان و هرگاه درخت انار
ترش را با آب تره تیزک سقایت کنند انار او شیرین شود و هرگاه خشک مخلوط آن
با آب او مکرر پرورده کنند در تولید منی بی عدیل است جمیک بلغة کوهستان
لرستان اسم دوائیست که ترکان بیات اجی انار نامند نخست بسطبری انگشت
و طول او زیاده بر شبری و طعمش شیرین و مایل به تلخی و باطن سفید و با صلابة
و ساقش قریب بذرعی و برگش شبیه بزبان و طولا و بقدر شبری و سبز و لطیف و تره
و ساقش از طرف اعلی بقدر [illegible] و گلش کبود مانند گل نیلوفر هندی بسیار کوچکتر و
مستعمل پوست دافع جمیع زخمها و تشنج آن و چون بر بن دندان بپاشند به [illegible]
[illegible] که از اکل و شرب زایل گردد و ستون او یکدفعه و دو دفعه دافع تعفن
بن دندان و [illegible] گوشت زاید [illegible] و ضمادش جابر کسر و شراب او دافع
زخمهای باطن و اورام احشا است جری بکسر اول و تشدید ثانی اسم عربی سلور است
و آن ماهی عظیم الجثه است رنگش سیاه و بی فلس و شاربها و مانندی باریک و دراز
و در شکار [illegible] و در دمان ندران کلیس نامند غمک سودا او گرم و خشک و ضماد او
جاذب پیکان و خار از بدن و طبیخ او جهة قرحه امعا و جذب مواد بظاهر جلد و حقنه
او جهة عرق النسا بی عدیل و نمک او [illegible] و جهة تصفیه صوت و قصبه ریه و سل و قی
الدم و خوردن او بقدر نیم وقیه با مثل آن سرکه قاطع خونیست که از حلق آید و مولد بلغم
لزج و بطی الهضم و مضر معده و مصلحش صعتر و نعناع و آبکامه و سکنجبین است
جراد بفارسی ملخ نامند در دوم گرم و خشک و مسهل و جالی اخلاط غلیظه و جهة تقطیر
البول و امراض عصبانیه و خوردن دوازده عدد آن که اطراف و سر آنرا انداخته و با
[illegible] سایند و بیاشامند جهة استسقا مجرب دانسته اند و جهة جذام بالخاصیه
مفید و بخور او جهة بواسیر و عسر بول و ضماد او با پاهای او که کوبیده باشند جهة ثآلیل و کلف
و جرب خصوصا [illegible] با سرکه و بغایت نافع و طلای جوف و تخم او جهة کلف و خوردن

تشم لی بال او جهة گریدن عقرب سفید و بستن نوع سیاه کردن دوائی که در مزاج بهم رسیده
بر صاحب تب ربع بالخاصیة نافع اوست مصلح قلیل الغذا مولد خلط ردیء مورث
جرب و حکة و محرق اخلاط و مجفف و مصلحش سکنجبین و انار مز است جراد البحر بفارسی
ملخ دریائی گویند و آن حیوانیست سرش مربع و از جهة بالای سرش تا نصف تن صدفی و از هر طرف
ده پا شبیه به پای عنکبوت و بر سرش دو شاخ و دو شاخ دیگر در تحت چشم او
بیرون جسته است انجراد بری گرم و خشک تر و خوردن او هر روز تا سه عدد
تا هفت عدد جهة منع زیادتی جذام مفید و آشامیدن دو مثقال از سوخته او
با آب خود سیاه تا هفت روز جهة اخراج سنگ گرده و مثانه مجرب دانسته اند
جوب جلنوبست جرجیر بقلة یمانی است جرجر باقلی است جرانقه مشط
الراعیست جرجانی و جرد مانی کرم دانه است جرجیر الملك قرة العین است
جرجیر مصری ترتیزک است جردان قاره است جرانیا قو اصباء است جریه
بلغة دیلمی نبات تافسیا است جر بهندی سنبل الطیب است جرین بهندی اسم
جنجل است جهل بهندی اسفند است جرجول بفارسی لسان الحمل است جریه
بهندی اسم عصفور است جرخ بفارسی اسم زنج است جرجرکوشت بفارسی
اسم سمین است جرابش بترکی اسم اقرآشت جیات بهندی قصب الذریرة است
جر بهندی بمعنی بیخ است جزر بفارسی گزر و زردك گویند بستانی او یکی طویل
می باشد و یکی مستدیر در دوم گرم و تر گویند در اول تر است مبهی و ملطف
و مدر بول و مفتح سده جگر و قاطع بلغم و مقوی معده و ملین و جهة سرفه و درد
سینه و معده و جگر و اخراج حصاة و تطول طبیخ ریشهای او محلل خون جامده
و مربای او بغایت مبهی و مقوی احشا و رحم و هاضمه و پرورده او به سرکه و عسل جهة
اذابه سپرز بعد بل و مقوی معده و جگر بارد و دو مثقال او غریب عربهای ان [illegible]
او که آب افشرده او را با ربع آن عسل جوشانیده ده درم بخورند تا مسکر شود
بغایت مست کننده و بطئ الانحدار و مصلح معرق او گه بادو به مناسبه گرفته

لسان الحمل

شود به ستونی که در دستورات مذکور است در جمیع آثار بنابیب مناسب تر است
مکرور اسکار و ضماد برگ او جهة آکله نافع و جرم او بطئ الهضم و نفاخ و مضر محرورین
و مصلحش ادویه حاره و آبکامه و پخته او با گوشت بزغاله مولد خلط صالح است
و قدر شربت از جرم او تا صد و پنجاه مثقال و از مربی هفت مثقال و از نبیذ
او تا پنجاه مثقال و تخمش محرك باه و در آثار مثل اصل او و چون یك جزو او را با یك
جزو تخم شلغم در جوف ترب در زیر آتش طبخ دهند جهة اخراج سنگ مثانه و گرده
و عسر بول مجرب دانسته اند و قدر شربتش تا دو درهم و بدلش انیسون و دوقو است
و بیخ او را در بلاد قزوین کرزا نامند و بیخش بقدر انگشتی و کلفتش زرد باشد و غلاف
تخم او خارناك و در دوم مذکور است در اول سیم گرم و در آخر اول خشك و با اندك
حدتی و در افعال سوای تحریك باه قویتر از بستانی و جهة ادرار و اخراج جنین و خوردن
خام او جهة سموم و ضماد پخته اصل و برگ او جهة انجماد خون که از بریدن باشد
نافع و او پختن او در منازل باعث گریختن هوام و مضر معده و حلق و عصب و
مصلحش انیسون و حمول او منقی رحم و معین حمل است جزع سنگیست که
از یمن و حبشه خیزد و در او شبیه بچشم و طبقات او خطوط مستدیر سفید
و زرد و سرخ و سیاه ظاهر است و بفارسی قسم او را بابا غوری گویند و قسم سلیمانی است
و ظاهر اعین الهنا [illegible] در سیم گرم و خشك و جالی و با حدت و باعث بد [illegible] و جهة
یرقان و منع خواب [illegible] و جهة عسر ولادت بچیدن او در موی زنان مؤثر و تعلیق او بر
اطفال مورث سیلان آب دهن و رفع ام صبیان و نگاه داشتن او مورث خصومة
مردمان با دارنده او و دیدن خوابهای هولناك و دافع او بالقوه و سنون او جهة
تنقیه و جلای دندان و ذرور او قاطع خون و جهة رویانیدن گوشت و بردن
لحم فاسد و اکتحال او جهة رفع بیاض و نزول آب نافع است جزماج ثمر الطرفاست
و معرب گز مازو است جزمد [illegible] است جزدا تلطی و جزدیری گویند شقا
قل است جساد زعفران است جر خشك است جبارا تمر هندی است جنجان

بفارسی بلغور نامند و آن نیم کوفته گندم و امثال اوست جشمیزج و جشمک تشمیزج است
چشم بلغة فارسی اسم مهره کبودی است که بر گردن اطفال بجهة دفع چشم بد می بندند
چشوم تشمیزج است چشم خروس اسم فارسی عین الدیک است جعق جبین عرقا است
و بفارسی ... نامند جعده گیاهیست کمتر از نیم ذرع و بوکش مفرح و ... بالا
مرغاغب (?) و دو دیگر با اطراف محیط بخارهای ریزه و بطرف شاخهای او مثل قبه
و بر آن خطوط شبیه بموی سفید و بار تخم و گلش سفید مایل بزردی و با عطریه
و این نوع جبلیست و جعده صغیر نامند و بستانی را جعده کبیر گویند و برگ
و گل او کم بوتر است و مستعمل او جبلی و بعد از هشت ماه قوتش کم میشود در آخر
دوم گرم و خشک و مفتح و با قوة تریاقیه و مدر بول و حیض و ملطف و طبیخ او جهة
گزیدن هوام و یرقان سیاه و استسقا و تبهای بلغمی و سوداوی و رفع کرم معده
و حب القرع و تحلیل ریاح و عسر بول و مفاصل و حصاة و تنقیه رحم و رفع نسیان و ...
جهة سینه و ضماد او جهة تنقیه قروح مزمنه و التیام آن نافع و مضر معده و ...
و مصدع و مصلحش ... و قدر شربتش تا سه درهم و از طبیخش تا بیست مثقال
و بدلش پودنه کوهی و در تحلیل ریاح شیح و در اخراج کرم پوست بیخ انار و سلیخه است
جعده قنا بلغة دمشق برسیاوشان است جعدة صغیر جعده کوهی است
جعدة کبیر جعده بستانیست جعل اسم فارسی ... خنفسا است جعفل
اسد العدس است جعفری بلغة مازندران قسمی کرفس ... است
جقندر بفارسی اسم سلق است جغد اسم فارسی بوم است و آن مرغی است
که در دیده قوة بصر ندارد و اقسام می باشد یکی را شاه بوم نامند و یکی را بفارسی
بوف گویند و بترکی ساوقوش گویند و آن عظیم الجثه تر از سایر اصناف است
و شاه بوف نیز نامند و یکی را بترکی بیلاقی گویند و آن کوچکتر از همه است که مرغ
حق گو و از سایر حقیرتر و بقدر قمری است و قسم اوسط سیاه لون مسمی بجغد است
و در دکان کوبه بوم نامند مهیارس گوید که نطوخ دل او در حین ذبح با وجود ...

آن بر مرد صاحب القوة و بو کردن او رافع علت است و قطور مغز او با روغن بنفشه
در سوراخ بینی طرف موافق صاحب شقیقه از مجربات است و چون زهره او را با خاک
جوب کز و عسل آمیخته بنوشند جهة سلسل البول و بول فراش آزموده است و طلای
خون او با روغنها جهة کشتن قمل موثر و اکتحال خون او و زهره او جهة شبکوری نافع
و چون او را ذبح کنند یک چشم او مفتوح و یکی مطموس میباشد تعلیق مفتوح آن
باعث بیداری و مطموس او موجب خواب است جغرات بلغة خراسان اسم
ماست است جفت افرید مولف تذکره گوید که اسم یونانیست و معنی مترویح و بحسب
ظاهر فارسی بودن او اظهر است چنانکه مولف ما لا یسع بیان نموده و آن نباتیست
ساقش بقدر شبری و شاخهای او بسیار و باریک و برگش ریزه تر از برگ نخود
و ملاصق بهم و در طرف ساقش غلافهای شبیه بهلیله و بادام از سه عدد تا چهار
عدد و اطراف غلافها خاردار و درون هر غلافی سه پرده و تخمش شبیه بحلبه و از قدر
هر پرده پنج عدد میباشد در دوم گرم و در اول خشک و با رطوبة فضلیه و در تقویه
باه قوی تر از خصیة الثعلب است و چون هفت مثقال تخم او را با گوشت بره یکساله
بجوشانند و صاحب استسقا بخورد مداومت با آب او نماید ... و تخم او را دفع کند
و مربای او با عسل بغایت محرک باه و مضر گرده و مصلحش کتیرا و قدر شربتش تا دو
درهم و بدلش شونیز است جفت پوست ملاصق لبوب است و بوطلع هم
اطلاق میکنند و جفت البلوط در بلوط مذکور است و از مطلق مراد اوست جفری
کفری است جقطوط بقاف شوکران است چکاوک اسم فارسی قبره است جگر بفارسی
اسم کبد است چکورنکه اسم ترکی جراد است چکرک اسم ترکی دانه میوه ها است
چکنا اسم هندی جاجب است جکی امین الدوله گوید ثمر هندی است بقدر
خربزه و سبز رنگ خاردار و در تجاویف درون او دانهای بقدر ... و زرد
رنگ و شیرین طعم و لزج و در آن دانه تخمی دیگر سفید بقدر پسته و صلب و مغز
او سبز و چرب و مایل بتلخی و درخت او عظیم الجثه است و بالخاصیه مغز او مولد

جکاوک مرغیست که بترکی جکجکو گویند.

ان

گل گل انار فارسی

منفی و معرب جلاء است **جلید** بفارسی تگرگ نامند و در طبع و آثار مثل سنج است
و از آن کثیف‌تر جلنار بفارسی گلنار گویند و او غیر گل انار است اگرچه در جمیع افعال
مشابه بگدیگرند در دوم سرد و خشک و قابض و رادع و مجفف و مقوی اعضاء
جهت اسهال دموی و صفراوی و رطوبی و زلق الامعاء و سحج و قرحه امعاء و نزف الدم هر
عضو و نفث الدم و جرب و حکه و منع ریختن مواد بعضو نافع و ضماد او جهت بدگی
زیر بغل و التیام جراحات و منع تزاید اورام و سقوط موی و سنون و مضمضه
او باسرکه جهت بدبویی دهان و استحکام لثه و اسنان و قلاع مؤثر و مصدع و مصلحش
کتیرا و قدر شربتش تا دو درهم و بدلش بوزن او پوست انار است و از خواص
او است که چون روز چهارشنبه وقت طلوع آفتاب یکعدد غنچه نشکفته او را
صاحب رمد و معتاد بوی آن از درخت بدهن جدا کرده فرو برد تا یکسال رمد
نکشد و از مجربات شمرده اند **جلد** پوست حیوانات است و نسبت بگوشت سرد و
خشک و هرچه در طبع مهرات و غذا الیه او بیشتر و اصلاح دیر هضمی او به با بکامه و
روغنهاء گرم باید نمود و بچیدن عضوی که صدمه رسیده باو رسیده باشد
بپوست تازه گوسفند ذبح کرده و نزد امثال آن بغایت مسکن اوجاع و ورم
او است و بدستور جهت اورام بارده مفید و الصاق پوست سرینغاله بر سر صاحب
سرسام مجرب و پوست تازه بز جهت جذام سم افعی و پوست گوسفند جهت قروح خبیثه
حکه و جرب و مراتشه پوست بز قاطع خون جراحت تازه و خاکستر جمیع پوستها جهت
نواصیر و سوختگی آتش و سحج **جلده** ضماد سوخته پوست اسب آبی با آرد گرسنه
سر و زمتوالی جهت رفع سرطان آزموده است و تعلیق پوست فیل جهت تسکین تبهای
سرد و پوست شغال جهت گزیدن سگ دیوانه و منع ترسیدن او از آب و سوخته
پوست قنفذ بری با روغن زیتون جهت داء الثعلب و محرق پوست افعی جهت داء
الحیه مؤثر است **جلوز** اسم عربی فندق است و بعضی بدام کوهی استعمال مینمایند
و حب الصنوبر کبار را نیز گویند و این بجهت اشتباه جیم بحا است جبجای مهمله اسم

جلغوزه را در صفهان حبه نجم
کهچار دیگر نیز گویند

حب الصنوبر است **جلغطیط** دوغ غلیظ است **جلاب** از اشربه و در انجامد کور است
جلباب و زغما است **جلغوزه** اسم فارسی تخم میوه ایست و غیر حب الصنوبر است
جل ورد احمر است **جلبوب** نوعی از لبلاب است **جلجلان** بریونانی سمسم و گزبره شامل است
و بلغت حبش مخصوص سیسم و مؤلف تذکره گوید اسم یونانی سمسم است
جلیف اسم عربی شبلم است **جلیم** قسم سیاه عوسج است **جلنز** حلفا است
جلنزین معرب گل نسرین است **جلبان** خلر است **جلجلان الحبش** خشخاش سیاه است
جلغوزح نودج بری است **جلاتا** قند است **جلوجا** جاوشیر است **جلجلان مصری**
بیش است **جلیجون** صعتر است **جلنجبین** گلقند عسلیست **جلیک** اسم
ترکی خطاه است **جلناق** سلق جبلی است **جتلاغوج** اسم ترکی حب الخضراء است
جلقان اسم ترکی حداق است **جلی دار** بلغت شکابن انار در رخنا است **جلیره** بهندی
اسم اشنان است **جمیز** نوعی از انجیر است و بیونانی السبقوس نامند و بعضی تین
الاحمق و غیر انجیر بری است چه انجیر بری از سمومات و ماکول نیست و او را
در دیلم دیو انجیر نامند و جمیز را شلکا انجیر گویند و ماکول است درختش شبیه
بدرخت انجیر و برگش به برگ توت اشبه و شاخ بی شیره و ثمرش بقدر آلوچه
و رنگش بعد از رسیدن سرخ و بی‌مزه و در بعضی بلاد در سالی مکرر بار دهد
در دوم گرم و در اول تر و خشک و جهت سرفه بیس و درد سینه و گرده و سپرز و
وسواس نافع و لعوق او که برگش مطبوخ و شاخها و ثمرش را بجوشانند و آب او را
باشکر بقوام آورده باشند جهت ربو و ضیق النفس و سرفه مزمن و کوفتگی او از مجربات
و از مجربات است و شیر او محلل اورام و ملین و ملصق جراحات و جذاب و مسهل اخلاط
غلیظه و از شیر انجیر بستانی ضعیفتر و آشامیدن نیم درهم او جهت سپرز و
تبهای بارد و خاکستر چوب او جهت قروح ساعیه و آکله و بفارسی مجرب و مضرش
ردی الغذا و نفاخ و مضر و مصلحش انیسون و سکنجبین و آب سرد است **جمست**

یخ

سنگیست که در حجاز و حوالی مدینه طیبه بهم میرسد و سفید و سرخ و آسمان
گون میباشد و بهترین او سرخ ارغوانی شفاف است در سیم گرم و خشک و محلل
و دافع خفقان و غثیان غشی و مسهل و طلای او جهة قراع و ورم چشم و خاتم او
جهة نقرس و قضای حاجات و محبوبی نزد خلایق و میشود در زیر سر گذاشتن
باعث دیدن خوابهای مشوش است و قدر شربتش تا نیم درهم و در ظرف او اکل
و شرب نمودن در آثار مثل آشامیدن اوست جمد بفارسی یخ نامند در طبع
مثل ثلج و از آن لطیف‌تر و جهة هیضه و تبهای صفراوی و محرقه بغایت نافع و ضماد
او بر پیشانی جهة رعاف مجرب و مضر اورام باطنی و اعصاب است جمار بفارسی
پنیرخرما گویند و آن در اعالی درخت و موضع طلع است و قلب النخل نیز گویند
سفید و شیرین و قریب بطعم شیر است در اول سرد و خشک و مقوی معده
و قاطع اسهال و جهة غلبه صفراوی و لاغری کرده و غلیان خون و نفث الدم
و درد سینه و سعال و رفع ضرر نبیذ و دفع خمار و قی صفراوی و صاف کردن
آواز و منع تحلل ارواح و جذب حرارت غریبه از بدن و ضماد او جهة گزیدن زنبور
نافع و مضر بشش و مولد ریاح و بطی النزول و مصلحش عسل و خرما و زنجبیل پرورده
ده است جمهوری شرابیست که مثلث را باب بجوشانند تا آب بسوزد و مثل
یکذا بخته کم استعمال نمایند و بعضی شراب انگوری سه ساله را جمهوری نامند
و گویند آب انگور ایست که در جوشانیدن بنصفه رسیده باشد گرم و خشک
و منضج علل و مشهی و معین جماع و سریع الانحدار و مولد خون غلیظ و مخمر
احشا است جنجمست شبیه به بزرک بری و باریک و دراز مانند دون او
سفید و زردی و خوشبوی با اندک تلخی و تندی و شیرینی و از بلاد چین خیزد
و در ترکستان گرموشان نامند ساق و برگش شبیه به برزک است در سیم گرم
و خشک و محرک باه خصوصاً مربای او جهة ربو و سرفه و نزف الدم و ذات

الریه و ذات الجنب نافع و مضر سینه و مصلحش صمغ عربی و قدر شربتش تا دو درهم
و امین الدوله گوید آن یکمثقال تا یک مثقال و نیم او با جلاب دافع خفقان است
در حال و انجربا ثبت است جمل بفارسی شتر نامند بچه که تا از دو ساله او بهتر از نتاج
و گوشت او در دوم گرم و در سیم خشک و مقوی باه و اعضاء و جهة تب ربع و عرق
النساء و یرقان و حرقة البول نافع و مولد امراض سوداوی و اخلاط غلیظ و مصلحش
ابازیر حاره و شراب کهنه و ترشی کبر و سکنجبین است و بول شتر مسهل و مدر
زرداب و جهة سرفه و زکام و ورم جگر و سپرز و استسقا و یرقان و سده جگر و تقویه
باه و رفع مستی و بوییدن او جهة سده و نطول جوشیده او با مرملح جهة نقرس و فالج
و خدر و اورام مجرب و شرب او جهة استسقاء آزموده است خصوصاً با بول
او آمیخته باشند و طلای گوشت سوخته او جهة قوبا و ضماد شش تازه او که هنوز
گرم باشد جهة کلف مجرب و مداومت اکل شش او مورث کوری و حمول مغز ساق
او با پشم بعد از طهر سه روز متوالی معین حمل و نفوخ سرگین او قاطع رعاف
و آشامیدن او با ادویه مناسبه جهة صرع و ضماد تازه او جهة تحلیل خنازیر
و دبیله و بخور و طلای آن جهة ثالیل مؤثر و آشامیدن کف دهن او در حین مستی
او مورث جنون و چکانیدن آب پوده در دماغ او باعث زوال مستی او
و کوهان شتر جهة تنقیه رحم و بواسیر و قطع خون و شقاق و موی تازه او
جهة اندمال قروح و سوخته او جهة رعاف سعوطا و سیلان خون جراحت ذروراً
نافع و بستن کنه شتر الجنان زنده بوده بر آستین عاشق جهة دفع عشق گویند
آزموده است و چون گندم را بعرق او تر کرده طیور بخورند بیهوش شوند و کف
دهان او همین اثر دارد و پنیر مایه شتر در تقویه باه بیعدیل و مسمن بدن
است جمان بعربی لؤلؤ است جمفرم ریحان سلیمان است جمد حبشی
سوسن است جمانا النهر سلق الماء است جمر هندی است جمل البحر

شتر

[illegible]

[illegible]

چیکلک

جرجان است جنا بلغة شکاین سرخس است چکوودی اسم هندی خفاش
است جبیل بلغة دیلم چیکلک چکول اسم هندی قلقاس است چبلی اسم
هندی یاسمین است جنطیانا یونانی اسم بیخیست دراز و غلیظ و مایل بسرخی و بیخ
و تلخی و ورق او را ساق بقدر انگشتی و در طول قریب بدو ذرع و برگش شبیه به برگ
گردکان و سرخ و درونه و باقشر بیفات و گلش سرخ مایل بکبودی و ثمرش با غلاف شبیه
بکنجد و غیر بوری با جرهقلی نامند برگش شبیه بحماضی و او غیر مستعمل است در
اول گرم و خشک و بغایت ملطف و منقی و جالی و مفتح و محلل و مدر و تریاق سموم
و مخرج جنین و جهة گزیدن سگ دیوانه و هوام و سموم مشروبه و ورم جگر و سپرز
و عسر بول و احتباس حیض و ضماد او جهة گزیدن جانوران و جراحات و قروح خبیثه
و ورم بارد احشا و جهة ضربه و سقطه و کسر اعضا و نفخ و ازاله بهق و طلای او با خل
بر کف دست قاطع خون حیض و استعمال او با سداب در تریاقیه اقوی است و مضر
سینه و مصلحش سقولوقندریون است و قدر شربتش تا یک مثقال و بدلش در تفتیح
و تحلیل یکوزن و نیم او اسارون و نیم وزن او بیخ کبر و در سایر مواضع قسط و زراوند
بوزن او و بقای قوت او تا سه سال و عصاره او در افعال قوی‌تر و قوتش
تا هفت سال باقیست و طریق اخذ او آنست که او را کوبیده بیخ روزی در آب خیسانیده
بجوشانند تا آب غلیظ شود پس صاف نموده طبخ دهند که منعقد گردد جند
بفارسی آش بچگان و بترکی اغلان آشی نامند و آن شبیه بخصیه است و حیوان
آن محیی و در انهار عظیمه بیشتر یافت میشود از سگ بسیار کوچکتر و موی او سرخ مایل
بسیاهی و در خارج آب تعیش نمیکند و دیده ام او را اشنک خوانند و قیاس تقاضای
آن میکند که خصیه آن بعضی جند باشند و حقیر تازه او را ملاحظه نموده ام اصلا بو
و لون نداشته بعد از جوشانیدن او در آب خاکستری و بوی حم کردن بود و دو کاه
بعد از مدتی صاحب بوی و لون شده اینکه در او نوع استحاله هست شکی نیست و آن

حیوان

حیوان غیر سلک آبی مجرایست و بهترین او سرخ و بعد از آن زرد او است و سیاه او اردی
سموماتست قتاله است در آخر سیم گرم و خشک و مفتح و محلل و تریاق ادویه بارده قتاله
و اکثر هوام و مجفف و جهة احتباس حیض و اخراج مشیمه و جنین و تشنج و فواق و مغص و
مالیخولیا مراقی و قولنج ریحی و بدرجی و خفقان بارد و نسیان و فالج و رعشه و سایر امراض بارده
دماغی و عصبانی نافع و مهیج جراحات غریزی و سعوط و طلای او جهة درد سر مزمن و سبات
و کزاز و صرع و تشنج و سرسام بلغمی و روغن او بدستور تضمید او با قیفنیا جهة تحلیل
اورام مزمنه و دردهای بارد مثل مفاصل و امثال او و گذاشتن آن در گوش جهة
ریاح و ثقل سامعه و مهیج بارده ان و اکتحال او جهة ظلمت بصر و دمعه و سبل و جمول او
مصلح حال رحم و مسقط جنین و مدر حیض و بول و استشمام آن بقدری که افیون
خورده باشند دافع سمیت افیون و چون با مساوی او افیون بسایند سمیت او زایل
گردد و مضر محرورین و مصلحش شربت بنفشه و قدر شربتش تا یک دانگ و بدلش مثل
او فلوفلو و نصف آن فلفل و ثلث او فربیون است و جند سیاه بقدر یکدرهم کشنده است
و در بعضی بکرونی و تریاق او تربد ترنج و مشربی ... است جنجل قسمی از طلیون است و از
زمستون ... و در افعال مثل او است جنید غنچه ناشکفته هر درختی را گویند و اکثر استعمال
او در جنید الرمان است جنار اسم فارسی ذئب است جناح بلغة اندلس رازیانج است
جنوبه قنطور بوقت جناح النسر ... است جزاحم عنزقطاب است و در قاف مذکور
میشود جنج اذان الفار است جنبل صغر است جنبه بهندی ننبق را گویند چنکال
اسم فارسی جنجیل است جندن اسم هندی صندل است جن اسم هندی ترنقلا است
جنبه بهندی نخود است چنداله بهندی قسمی از ... است جنبک بهندی مقناطیس
است جوز بفارسی گردکان نامند مغز او در دوم گرم و در اول خشک و با رطوبت فضلیه
و ملین طبع و محلل و مبهی و مانع تخمه و خوردن ده مثقال که با ده مثقال انجیر کوبیده باشند
در تحلیل ... عجیب و بمیان کرده او با پوست جهة سرفه که از هوای سرد باشد مفید و مغز
کهنه او را جهة ناسور بخایند و طلا کنند جهة تشنج بارد و با پیاز و نان ساق و قوبا الاطفال

و وجع ... و درد ... سرینه

و در بعضی مواد بوزن او و مشک
و دوا امراض جگر فربیون و جهة
تحلیل رطوبات ... سر و وزن او
فلفل و ثلث او دار فلفل ...

جنبه ... در هند ... شباهت
... شبیه بزنبق زرد
و خوشبو است ... در هند
گردد ... لونک ... نامند

کردو مانسته

وغالغرابالکثیر واست مودی بموت عضو وجهة حمره وعرب والتواء عصب داء الثعلب
وورم پستان وخوردن با انزروت مانع ضرر انزروت وطرح کرم معده سیما
وضماد او با نمک و عسل وپیاز جهة گزیدن سگ دیوانه و حمول مغز محرق او باشراب
جهة منع ادرار حیض وخوردن مغز او در ناشتا باعث سهولة قی و با انجیر و سداب
قبل از سموم بخورند موجب عدم تاثیر سم و بعضی از ان سبب دفع سم است واکثار
او مخرج حب القرع و مورث ورم حلق وبثور دهان و مصلحش آب انار ترش و مضر
محرورین و مصلحش خشخاش و کهنه متکرج او باسمیت است وازخواص او است
که چون با مس بکوبند و با بوله بمالند مس را دیزه کند و بیاشامیدن سوخته کرد کان
که با پوست سونا نیده باشند بمثقال با شراب مویز و امثال آن جهة قطع خون بواسیر
مجرب و اکتحال آن جهة جرب و سبل و دمعه مفید و بدستور ضماد مغز کهنه او
جهة قروح سر و مالیدن صمغ او در روغن متغیر الطعم و سایر اطعمه
متغیره باعث دفع تغییر آن و رب او که از آب کردکان سبز و عسل یا رب انگور ترتیب
دهند جهة خناق و بثور دهان و خون بن دندان و اورام دستی ان مع عدیل و طلاء
ثانه او با مثل آن بول او و بول خاجه ثولات و صداع مزمن و شقیقه و کل اوجاع
بارده مثل نقرس و وجع فالج و امثال آن و قطور آب برگ او که گرم کرده باشند جهة درد
گوش و آشامیدن خاکستر پوست ثانی آن جهة نزف الدم و ذرور او جهة جراحات
و صمغ او جهة قروح خبیثه و درد دندان و مرهای آن با عسل جهة تسمین کرده و تحریک
باه و ادرار طبع و تقویت بوده اعوز و خوردن مسحوق پوست ثانی او همه روز
تا ده مثقال جهة تقطیر بول نافع و پوست ثانی او که با خبث الحدید سائیده و با سرکه
طبخ دهند و تا یک هفته خیسانیده هر روز بر موی زنند خضاب قوی و بادوام است
و ضماد پوست ثانی او جهة خنازیر و قوبا مفید و طبیخ نیم و فقه تا یکو قیه پوست بیخ
درخت او در معده ممتلی از غذا مقی قوی و قاطع اخلاط لزجه و جهة درد شکم
و اسافل نافعست و چون پوست بیخ او را در روغن زیتون بجوشانند تا مهرا

شود

شود جهة بواسیر و امراض مقعد بغایت موثر و مسواک کردن با پوست بیخ او هر روز منقی
دماغ از اخلاط و دافع نسیان و مسواک پوست ریزه او مقوی لثه است و طلای گذاره
چوب او با سرکه جهة سیخ کردن رخسار مجرب و با نرفت جهة قوی کردن عضو مخصوص
و خیسانیدن او چند روز در روغن زیتون جهة منع تولد قمل از مجربات دانسته اند
و شرب او را جهة سمن مجرب یافته اند و چون در فصل خزان ریشه درخت او را بر
و در روغن زیتون مانند آنمقدار بجوشانند که روغن سیاه گردد و روغن مذکور را
صاف نموده در شیشه کرده ریشه بریده را بروغن در شیشه کنند که بمقعر شیشه
برسد و دهن او را مسدود کرده بخاک بپوشانند و وقتیکه درخت بار برگ کرده
بیرون آورند چیزی شبیه بمداد در شیشه یافت شود و آن خضابیست که
مدتها الوان بماند و مؤلف تذکره تا یکسال تعهد نموده و چون قبل از موبرآمدن
بر ابتنان در حمام طلا کنند مانع روئیدن مو میگردد و کندی مجرب دانسته
و روغن کردکان با خواص مثل کهنه خائیده او است و محلل و مسخن و آشامیدن او در
روزی سه درهم تا یکهفته جهة درد و ریک مجرب و جهة امراض بارده نافع و طلای او
جهة آکله و نواصیر چشم و نرم کردن اعصاب و دفع دردهای بارده و مایل نمودن
قوبا و داء الثعلب و قمل مجرب و سعوط او جهة لقوه و فالج و تشنج نافعست و بدل مغز
کردکان حبة الخضرا است بوزن او و بدل روغن او روغن سداب و بالخاصیه مغز
کردکان مسکن مغص و مصلح فروج است شربا و ضمادا جونبوا بفارسی جونبا گویند
ثمر درخت هندی است بقدر تخم مرغی و چون مقشر کرد بقدر عفصی و سرخ تیره
رنگ درخت او بقدر درخت انار است و بعضی برن او تازه خوشبوی تند است
که خطوط سیاه داشته باشد در دوم گرم و خشک گویند خشکی او در سیم است
قابض و مفرح و مسکر و ملطف و مقوی معده و خفقان و مری و جگر و حافظ
حرارت غریزی و هاضم و جهة صلابت جگر و سپرز و اورام بارده آن و یرقان
و خوشبو کردن عرق و بغل و بوی دهان و تحلیل ریاح و دفع کلفه و غثی و عسر بول

بدستور

جوز

وغثیان دقی و رطوبت معده و ذلق الامعاء و اسهال معده بارد و رطب و ازاله رطوبات
متعفن معده و استسقاء لحمی و ضماد او جهت ورم بارد جگر و اوجاع بارده رطبه و دردسر
و فالج و رعشه و امثال آن بالتسنین و عسل جهت کلف و نمش و آثار ضربه و با روغنها جهت
اوجاع بارده و کری گوش و اکتحال او جهت تقویت باصره و سبل و جرب نافع و مضر شش و مصلحش
عسل و مصدع محرورین و مصلحش کشنیز و بسیار خوردن او مورث سوء خلق و حق
و مضر جگر و مصلحش بنفشه و قدر شربتش تا دو مثقال و بدلش بوزنش بسباسه و جهت
سدد و صلابات بکوزن و نیم او سنبل الطیب و فوتنج زاسه سالیاقست جوب چینی
بیخ است معروف و گیاه او بیکل و نمرو برگش شبیه به برگ نی و خوش تیغ و ساقش شبیه
بساق نی و بهترین او قطعهای بزرگ املس سرخ نیم رنگ شاخ جهانید فربه است
و بسیار صلب او اندرون سیاه ثقیل الوزن افراط که صمغ نامند خوب نیست
و کرم زده او ضعیف القوة است مرکب القوی و مایل بحرارت و یبوست او زیاده بر
حرارت و بغایت مجفف رطوبات غریبه و ملطف و مفتح و محلل و مدر بول و عرق
و با رطوبت فضلیه و مقوی باه و منقی خون و دوج از کثافات و با قوت قابضه و مقوی
حرارت غریزی و سریع النفوذ در عمق بدن و مقوی اعضاء رئیسه و اعضاء تناسل
و جهت علة آتشک و قروح خبیثه بیعدیل و در دفع امراض مزمنه و آکله و علل سوداوی
مثل جرب و حکه و تب ربع و نواصیر و درد مفاصل و جذام و داء الفیل و سایر اوجاع
بارده و جراحات مزمنه و اورام صلبه و داء الثعلب و حیه و سرطان و بهق و برص
سیاه و مالیخولیا که از احتراق بلغم باشد و جهت دفع رعشه افیون نظیر و رافع مواد
نزله و زکام و منوم و مفتح و نیکو کنند رنگ بخشاف و سمین کننده ابدان و در توالد
و تناسل قوی الاثر و در بروز فرمودن حصبه و رفع سمیت خلط انه و اخلاط ذهن
مکرر حقیر تجربه نموده ام و علاج مابوسین باشد و مستعمل در اکثر مواد آب طبیخ
او ست و جرم او مسدد و قوی التجفیف است مکرر تازه او که خشک نشده باشد و
خوردن نمک در ایام خوردن او کلیه نیست چه ترک عادت ان و اعتیاد بادویه

حاره

حاره مظنه ضرر است در اکثر امزجه و همچنین اجتناب نموده بودن از رطوب
حامضه و اشربه کو تو شی لزوم ندارد و بتجربه حقیر مکرر رسیده است که جمعی
بجهة علتی چند که از آب متضرر میشدند بجای آب طبیخ و نقیع چوب چینی مدتها
آشامیده از حموضات قلیله اجتناب نموده اند و بسیار منتفع گردیدند اقسام
استعمال او و اخذ عرق و نقوع و غیر آن در دستورات است که در الجا تحریر یافته
و مربای او در جمیع افعال ضعیف تر از طبیخ اوست مکرر جهت تقویت معده و دماغ جوز
ماثل بفارسی تاتوره گویند و ان معرب از گونه ماثل فارسیست و ان خود روی و متنوع
میباشد نبات او بقدر نبات بادنجان و برگش از برگ آن کوچکتر و گلش سفید
شبیه به بوق گل لبلاب و از ان درازتر و ثمرش بقدر گردکان و خاردار مثل
بار بیدانجیر و در جوف او دانهای شبیه بدانه سماق و خوش طعم و مستعمل
تخم اوست در اول چهارم سرد و در دوم خشک و گویند در خشکی قریب الاعتدال
مسکن حرارت ملتهبه و مفرطه و در بغایت تنویم و مسکر و رادع اورام حاره
و مسکن صداع صفراوی و دموی و ضماد او و دردهن دانه او با اسپغول وجاع
حاره مقعد و الخفقان قاتل و فیما یکبره او با سم دانسته اند و طلای طبیخ او
باسرکه و عسل محلل اورام و استسقا و ضماد قاطع عرق و مانع قشعریره و ضماد
مجموع نبات او جهت تقویت اعضا مسترخیه و دماغ و ریختن موی و مجفف رطوبات
غریبه و خوردن او جهت دفع صداع مزمن مجرب است و قدر شربتش تا یک دانگ
و بدلش لفاح دو وزنش او مورث جنون و فساد فکر و مصلحش فلفل و دارپانه
و عسل است جوز القی ثمر شجریست مخصوص بلاد یمن بقدر فندق و جوف او مشتمل
بر پردهها و مابین پردها دانه او بقدر مغز جلغوزه و با اندک بدبویی در دوم
گرم و خشک و منقی بلغم و مسهل و جهت امراض بارده دماغی و عصبانی نافع و قدر شربتش
تا یک درهم است با یک مثقال دارپانه و آب گرم و عسل و هرگاه بیست درهم شبت را
در یک رطل آب بجوشانند تا بنصف رسد و جوز القی د همچنین سایر مقیات را

باقدری غلک سائیده نعل بر بندند با مطبوخ شبت و بقدر احتیاج آب گرم و قدری
عسل بنوشند بغایت مقی و بی غایله است جوز الحبشی ثمر شجریست بهندی بقدر
فندقی و مدور و سیاه و خالدار و پوستش ناهموار و در جوف او دانها بقدر قرطم و تا دوم
از پنج عدد میشود و در دوم گرم و خشک و مسهل بلغم و لزوجات سوداوی محرقه
قدر شربتش تا دو درهم است بدلش کرم و مصطکی جوز راجه دانه ایست مدور شبیه
بآمله و در جوف او مغزی شبیه بدانه آلوبالو و سرخ رنگ و با اندک شیرینی و قبضی
مایل بگرمی و خشک و قاطع اسهال ما و سحج است با آب مورد و جهت اورام نافعست
جوز القطاء دانه ایست شبیه بکاکنج و قطاة در خوردن او حریص و گیاه او برساق
منبسط بر روی زمین و برگ او ریزه و برگش شبیه ببرگ هرفرا از عریضتر و غبار
ناک و منبت او زمین نمناک و ثمرش مثل کاکنج پرده دار و در جوف پرده غلافی کوچک
مایل بطول و در آن غلاف دو دانه کوچک است مایل بگرمی و خشکی و خوردن برگش
جهت تقطیر البول و جرب مثانه خصوصاً با طبیخ هلیون و عصاره برگ او جهت قولنج ریحی
و خلطی نافعست جوز الترک ثمر شجریست در جثه کثیر الوجود بقدر جوزی و اندک
طولانی و مستدیر و انتهای او تند و پوست خشک او حبین دارد و دقیق و در تحت پوست
جسمی صلب و در جوف او دانه شبیه بدانه انگور و بی طعم و خوشبو و با اندک تندی
و اهل مصر او را فلفل السودان گویند و در آن قابلیت نرمی و تیزی که در سیم گرم و خشک
و با آب گرم مدر حیض و مسقط جنین و نافع درد مثانه و با طبیخ او مفتت حصاة
و روغنی که از طبیخ او و روغن زیتون ترتیب دهند جهت درد کمر و سایر اعضا
مفید و قدر شربتش تا یک مثقال و مهیج اشتها و باه و مصدع و مضر بریه و مصلحش کثیرا
و بدلش نصف او فلفل و در تحریک باه انجرو است جوز الکوثل و بعضی جوز الفی نیز گویند
ثمر نباتیست هندی شبیه بخرنوب در شکل و رنگ و مستدیر و پهن و پوست او نازک
و در جوف او غلافی شبیه بغلاف شاه بلوط و طعمش مثل باقلا و برگ او شبیه بلبلاب
و گلش سفید در آخر سیم گرم و خشک و بغایت مقی و مسهل و منقی بدن از اخلاط

ردیه و جهت دفع سدد و صلابات و اوجاع بارده و حصاة نافع و محرق اعضا غریبه
ایست که بعد از خوردن او تا یک هفته بحال اصلی نمی‌آید و مصلحش فواکه و بقول
و قدر شربتش تا یک دانگ و یک درهم او کشنده است بقی و اسهال و مصلحش ختن
آب سرد متواتر بر بدن و آشامیدن معروفات عطره است جوز جندم بضم اول
و دال مهمله معرب آن گوز گندم فارسی است و گل گندم نیز گویند حب نباتیست شبیه
بمغز گردکان که بر روی سنگها متکون میشود سفید مایل بزردی و چون در عسل
گذارند متخلخل شده قدر قلیل او حجم عظیم بهم میرساند در اول گرم و خشک و با
رطوبت فضلیه و بغایت مسمن و محرک بطوان و مسمن و مع هذا اکثار او جهت
مقوی مطفی باه است و جهت حصاة و دفع عسر بول و قطع خواهش گل خوردن و امثال
آن و با آب سیب و به جهت قطع نزف الدم و ضماد او جهت قوبا و سعفه و نزف
الدم نافع و منقی و مصلحش مطلقا ریباس و انار و قدر شربتش تا دو درهم
معجون یک رطل او را با ده رطل عسل و سی رطل آب گرم بسیار بر هم زنند و سه ظرف ابیو شانند
شانند در بعض شراب مسکر شود که بعد از تبخیر و اسکار مثل خمر و قویتر از آن
باشد جوز ادم بیخ گیاهیست مستدیر بقدر گردکان سفید و مصمت و تند
شکن و در طعم شبیه بشاه بلوط و با اندک تندی و چون خشک شود از آن پوست
رقیقی ظاهر میشود و ساق گیاه او باریک و مستدیر و زیاده بر نیم ذرعی و مجوف
و خشن و اغبر و گلش شبیه بقبه شبت و سفید و تخمش بسیار باریک و تند
مزه و برگش شبیه ببرگ زردک و در مزارع و جبال میروید در دوم گرم و خشک
و مدر و مسکن و مفتت حصاة و مخرج کرم معده خصوصاً چون با سکنجبین مطبوخ
بنوشند و نافی که از او ترتیب دهند بغایت منوم و ضماد او محلل اورام بلغمی ساق
در یک شب مجرب دانسته اند و قدر شربتش تا دو مثقال و مصلحش در تخدیر شیر
تازه است جوشیصا بلغت نبطی بارد رختیست بقدر نخودی و بشکل زعرور و تخمش
بسیار کوچک و جدا از سبدان سرخ لون و شیرین و با قبض است و درخت

لو بقدر دو مثقال با لوجه ترى و برکش شبيه به برگ سيب و کلش سفيد و در
بعضى بلاد خراسان نميکند و در تنکابن بلاخار نامند در دوم گرم و خشك و مشهى
و آروغ آورنده و بقدر يك مثقال مسمن بدن و خوردن او قبل از طعام و بعد از آن
مسكن درد معده و ساير اوجاع بدن على الخصوص درد کمر و تهيگاه و هاضم طعام
در کل حال و مانع تعفن اطعمه در معده و مضر محرورين و مصلحش انارين و قدر شربتش
تا سه درهم است **جناپه** طعامى است که از آرد گندم و سبزيها ترتيب دهند و بترکى
اوماج گويند و آن مرطب و ملين و موافق سينه و شش و قليل الغذا و نفاخ و مضر صاحب
رياح و رطوبت معده است **جوزابى** بقاع يمانيست **جوز الابهل** ابهل است **جوز الطيب**
جوز بوا است **جوز هندى** نارجيل است **جوز ماثم** و **جوز ماثا** و **جوز ماثل** و **جوز ماثل** جوز ماثل
جوز المرج حب کاکنج است و گويند فلفل است **جوز السرو** بار درخت سرو است
جوز الرقه بندق هنديست **جوز الشرك** قلوس است **جوز الجب** جوز الخس است
جوز الانهار و **جوز البر** جوز القطاة است **جوز ارمانيوس** قسمى از خلصه است
جوشانى جوشيصا است **جويل** بلغة اصفهان کاشم را گويند **جوه صباغان**
اسم فارسى اذريون است **جوغان** اسم فارسى اشنان است **جوان اسبرغم** اسم فارسى
شاهبانج است **جو** اسم فارسى شعير است **جو برهنه** اسم فارسى سلت است **جوجى**
اشنان اسم فارسى حرطنيثا است **جوبره** اسم ترکى دعل است **جوانى** اسم هندى طلخواه
جوارى اسم هندى ذرة است **جوتى** اسم هندى ببباسه است **جوه** اسم هندى
قمل است **جوه** اسم هندى نوره است **جوهر** اسم هندى فاره است **جوك** اسم هندى
علق است **جوکها** اسم هندى نشاسته است **جوکا** اسم هندى حماض است **جونلابى**
اسم هندى بقله يمانيست **جهو** اسم هندى طرفا است **جهکى بهل** اسم هندى کزمازج است
جهنکها اسم هندى جاد الجراست **جهار** اسم هندى اشجار است **جهاوه** اسم
هندى مجض است **جهبدا** اسم هندى قنزاست **جهل** اسم هندى ... است

جهوبرى اسم هندى سنجار منى است **جوده کازران** شجرة ابى مالك است و صابون
القاق نامند **جيکنك** اسم ترکى ثمريست شبيه بدل کنجشك و در بعد انها آويزه
شبيه بدانهاى که در توت مى باشد و رسيده او سرخ تيره و ترش شيرين و در
بو شبيه ببوى ضربه کومك و لذيذ گياه او بقدر شبرى و زياده از آن و برگش شبيه
به برگ گل سرخ و باندك خار و گلش شبيه به باچال و مثل بنفشه گياه او هميشه سبز و
در تنکابن لب دانه و در ديلم چيل و در کيلان و مازندران ضربه کا نامند و ابن
تلميذ منجو تو ناميده است و گياه ديگر را که دايم سبز است و دانه سرخ شفاف بقدر
نخودى از وسط برگ او بهوى باريکى متصل و برگش بقدر درهمى و با تقعير و انتهاى
او مثل سر سوزنى و از جمله خارها است و او را کيچومن ناميده و مرد و قسم آن در طبر
ستان موجود است و اخبر داد در تنکابن جز نامند و از اسرى است و جيکنك سرد و تر
و مقوى دل و مطفى صفرا و مرطب بدن و مقوى دماغ و جهة امزجه سوداوى و خفقان و سعال
يبسى و جرب محکه و بواسير و تصفيه خون و صداع و حصبه نافع و در جميع افعال
گياه او مثل عليق است **جهداره** بلغة فارسى نبات شجريست برگش مثل برگ بلوط و با
نهايت سبزى مايل به زردى و ثمرش بقدر عفصى مايل بتدوير و بر روى آن شبنمى مى
نشيند و از آن دانه سرخى بقدر عدس منعقد گرديده نمو ميکند و سرخى آن زياده ميشود
و آن را قرمز گويند و در حرف قاف انشاء الله تعالى مذکور ميشود و نبات او در سيم
سرد و خشك و نشستن در آب طبيخ برگ او جهة تجفيف رطوبات رحم و ضماد برگ تازه
او جهة اورام حاره و تسکين درد و مضغ زيادتى آن مجفف عضل و آشاميدن خشك او با
آب سرد جهة اسهال و با عسل و روغن جهة زحير و ذرور او جهة التيام جراحات
و طلاى او جهة تقويه اعضاى مسترخيه نافع و قدر شربتش يك مثقال است **جيوه**
اسم فارسى زيبق است **جبك** اسم ديلمى صرصر است **جيلان** اسم ترکى غزال است
جيفر اسم هندى جدوار است **چيپال** اسم هندى دند است **جينه** اسم هندى
حواة است **جبل** اسم هندى عل است **جوانى** اسم فارسى سرخس است

جنطیانون اسم یونانی شاه تره است جیر نوره است حرف الحاء الحاشا
نوعی از پودنه است کوهیست شبیه بصعتر و بقدر یک شبر و شاخهای او
باریک مایل بسرخی و برگ ریزه و باریک و گلش ریزه و مدور و سفید و مایل
به بنفشی و سرخی و در سنگلاخها میروید و تخمش کوچکتر از خردلی است در
آخر دوم گرم و خشک و مسحوق قوی و مدر بول و حیض و عرق و شیر و مخرج جنین
و مشیمه و مفتح سده احشا و منقی شش و سینه و مقطع و مسهل بلغم و اقسام کرم
معده و مقوی معده و کرده و محلل خون جامد و تریاق سموم بارده حیوانی و نباتی
و شکوفه خالص او مسهل سودا و قائم مقام افتیمون و چون حاشا را با نمک و سرکه
بنوشند بلغم و خلط اسفنج بان و طبیخ او با عسل جهت عسر البول و کثرت الضیق و تنقیه بلغم
سینه و مسحوق او با سرکه و عسل جهت قولنج و تحلیل فضول و درد رحم و کلو و تقویه
کرده و تنقیه آن و تحریک باه و دفع صرع و خوردن قلیل او با طعام جهت قوت باصره
و ضماد او با سرکه جهت غش و ثالیل منکوسه و اورام تازه بلغمی و بارد و کند و شراب
جهت عرق النسا و امثال آن نافع و مضر به و مصلحش نعناع و قدر شربتش از دو مثقال
تا پنج درهم و بدلش نیم وزن او افتیمون و غیر منقیه یکوزن و نیم او صعتر و چون یک
جزو او را با ده جزو آب انگور بجوشانند تا ثلث او بسوزد در جمیع افعال قویتر است
و چون صد مثقال او را کوفته و بیخته در لته بسته در شصت رطل آب انگور اندازند
بگذارند تا خمر شود جهت تقویه هاضمه و دفع سقوط اشتها و اوجاع عصبانی
و برودت آن و سایر اوجاع مادون تهیگاه و قشعریره تبهای بارده و دفع مضرت
سردی هوا و بر فند سموم بارده بغایت مؤثر است حاشیش بفارسی حسن یوسف
گویند حبیست که در ابتدا منجمد میشود مایل بسفیدی و بد مزه مایل بشیرینی
و حار و بسیار تند و قویتر از فرفیون در چهارم گرم و خشک و نیم درهم او مقی
قوی و یکدرهم او کشنده است بقی مفرط و ضماد او جالی و سریع کننده الخصار و
مستعمل زنان است و جهت امراض بارده استعمال او در خارج بدن جایز است

حسن یوسف

خار مغیلان

حاج بفارسی اشترخار و بترکی دوه تیکانی نامند گیاهیست که ترنجبین بر او
منعقد میگردد گرم و بسیار خشک و رادع و جالی و مفتح و تریاق سموم و شرب
مطبوخ و ضماد او نافع بواسیر و طلای عصاره و سوخته او جهت قروح ساعیه و بعد او
مضر گرده و مصلحش کتیرا و بدلش خند قوقا و روغن او که از آب تازه او ترتیب دهند
جهت مفاصل و جمیع علل بارده بغایت مؤثر است و اکتحال عصیر او جهت بیاض خفیفه
چشم و قطور سه قطره او در بینی و بعد از آن استنشاق بوی روغن بنفشه رافع
صداع مزمن مجرب دانسته اند و شکوفه او جهت بواسیر نافع است حالوما اسم سریانی
ابوخلسا است حافر المهر سورنجان است حافظ النفط تربد است جه مانع صعود
اوست حالب الحجر بوره است جه حفظ جوزبوا از فساد میکند حافظ الخاتم فلفلست
حافظ الموتی ... حافظ الجماد قطران است حافظ الخل و حافظ الاطفال فرفیون است
حالق الشعر جالینوس گوید زرنیخ است و بعضی گویند حجر القیشور و بعضی گویند
فاشراست حالاسوس اسم یونانی اسفنج است حالبی اطراطیقوس است حافی
سم حیوانات حب النیل بفارسی تخم نیلوفر گویند و او دانه گیاهیست شبیه
بلبلاب و بر جای خودی پیچد گلش کبود و بشکل گل لبلاب و از آفتاب بهم می آید و در
غلاف هر گلی سه دانه مثلث میباشد در سیم گرم و خشک و مسهل اقسام کرم و
با تربد مسهل بلغم غلیظ و با سقمونیا مسهل صفرا و اخلاط غلیظه و با هلیله مسهل سودا
و مفتح سده جگر و سپرز و جهت برص و بهق و تنقیه بدن و درد مفاصل و سایر امراض
بارده نافع و قدر شربتش از یکدانگ تا نیم مثقال و یکدرهم و زیاده او کشنده و مغص
و لصوق بامعا و اسهال مفرط و مصلحش هلیله و سحق بلیغ و آلودن او بروغن
بادام و بدلش بوزن او شحم حنظل و سدس آن حجر ارمنی است و مفرد او بعد از
یکشبانروز عمل میکند و با مرکب سریع العمل است و قوتش تا سه سال باقی میماند
حب الکلی بار نبات انار و غوده است و آن مذکور شد و این شبیه است بگرده
کوچکی از باقلی بزرگتر و مایل بطول و در وسط او خطوط و رنگ او ممزوج از الوان

مختلف است و قوتش تا سه سال باقی و در آخر دوم گرم و در اول خشک و مقی قوی بلغم
و مدر حیض و مخرج جنین و مخدر و مسکر و مفتت حصاة و جالی آثار و باشراب
جهة صداع مزمن و تعلیق هفت عدد او بر ران چپ جهة عسر ولادت مجرب دانسته
اند و بدستور خوردن هفت عدد او با طبوخ هفت عدد او و قدر شربتش از نیم مثقال
تا یکدرهم و مکرب و مغثی و مصلحش روغن بادام و صمغ عربی و مصطکی و زیاده از
دو درهم او کشنده است حب الزلم غیر تخم کنکر است که مولف اختیارات
بیان کرده و مولف تذکره گوید که نبات او کمتر از ذرعی و برگش مستدیر مثل درهم
و حب السمنه قسم صغیر او است و او سرخ رنگ و مایل بتدویر و در جوف پوست او
دانه صلب مدور و مغز دانه سفید و نرم و باطن پوست او مایل بسیاهی و تیرگی و
قسمی بزرگتر از نخودی و مفرح و خوش مزه و در مصر بسیار است در دوم گرم و تر و با
رطوبة فضلیه و محرک باه و مسمن و جهة تسمین کرده و تقویة جگر ضعیف و امراض
سوداوی و خشونة سینه و سعال و حرقة البول نافع و مولد سده و مضر حلق و مصلحش
سکنجبین و قدر شربتش تا هفت مثقال و بدلش حبة الخضراست حب التمنیه
بفارسی نقل خاجه گویند دانه ایست بقدر فلفل مستدیر و سیاه لون و املس و مغزش
سفید و شیرین و نبات او بقدر ذرعی و شبیه او و برگش سفید اغبر در دوم گرم
و در اول تر و کثیر الغذا و مبهی و مسمن و [illegible] او با ماء العسل مسهل ضعیف بلغم
و صفرا و ربع رطل از آب برگ او مسهل قوی و قدر شربتش تا ده درهم و بدلش پسته و
لزج است بالمناصفه و بطی النزول و ثقیل و مصلحش سکنجبین و عسل حب المسم بنون
بعد از میم و سین مهمله لغة عجم اسم دانه ایست خوشبو شبیه بحب البطم و از آن
کوچکتر بقدر فلفل و از حجاز و یمن خیزد و گویند فلنجه است و درخت او شبیه
بشمشاد است در دوم گرم و خشک و مقوی معده و مسخن و مبهی و مفرح و مجفف
رطوبات غریبه و مقوی هاضمه و مفتح و مفتت حصاة و مدر و دافع بخارات و مصدع
و مصلحش شیر و شربتش یکمثقال و بدلش کبابه است حب القلت بفارسی ماش هندی

و باعتقاد حقیر قسمی از اسکنوت است و مذکور شده ام

گویند دانه ایست سیاه مایل بزردی و براق و شبیه به تخم کتان و از آن بزرگتر و مایل
بتدویر و شیرین و در حین خائیدن احداث حرارت میکند گرم در دوم و خشک
و گویند مایل برطوبة است بغایت مفتت حصاة کرده و دافع فواق و معدی بول و
حیض و ملین طبع و مجفف منی و بواسیر و مفتح سده سپرز و ضماد او جهة شکوفه جادم
و دفع بواسیر نافع و مضر ریه و مصلحش عسل و قدر شربتش یکدرهم است با آب ترب
و اعتقاد اهل هند آنست که چون او را کوبیده بسنگ بمالند سنگ را قابل قطع میکند
حب الراس دانه ایست شبیه بمویزج و ملساء و غلاف دار و شبیه بقرطم و چین و با اندک
تندی و عطریه و کل نبات او شبیه بسوسن و داسن در عرف را مذکور است در دوم گرم
و خشک و مبهی و مقوی موی و مانع ریختن آن و جهة امراض بارده نافع و قدر شربتش
تا دو درهم و بدلش داسن است بقدر نیم وزن آن و مولف ما لا یسع مویزج را حب داسن
دانسته و اشتباه او از جهة مشابهة اوست حب البلسان تخم درخت بلسان است بقدر
فلفل و نوعی کمتر از آن و مایل بطول و مغزش سفید و رنگ او اشقر و در دهن
ثقیل و طعمش تلخ و تخم بشام بی مزه و بی مغز و مدور و با افضل الفعل حب
بلسان و درخت او مفقود است تخم بشام را بدل او میکنند و فی الواقع
بدل او نیست و حب بلسان در آخر دوم گرم و خشک و مدر بول و حیض و مقوی معده و
قوة تریاقیه و مجفف رطوبات معده و امعاء و دافع مغص و امراض بلغمی و سوداوی و ضیق
النفس و درد معده و جهة [illegible] و ورم ریه و عرق النسا و صرع و سده جگر
و استسقا و گزیدن هوام نافع و مضر مثانه و مصلحش کثیرا و قدر شربتش دو درهم و بدلش
حب البان دانه ایست کوچکتر از پسته و مدور
یکی بیخ او و [illegible] او بند طویل یا حب الغار
و در غلافی مثل غلاف لوبیا و با اندک تلخی و پوست او سفید و دقیق و درخت او بزرگتر
از درخت گز و برگش شبیه ببرگ بید و بسیار سبز و گلش مثل ریحان و از ده در
دوم گرم و خشک و مفتح سده جگر و سپرز و مسهل بلغم خام و عصاره او مقی و آشامیدنه
مجفف جرم او با آب و سرکه جهة سپرز مجرب و فتیله او جهة رعاف و [illegible] ان جهت

استحکام لثه و ضماد او جهة اورام صلبه و تفتح و مفاصل و سعفه و صلابت جگر و سپرز
و مواد سوداوی و بلغمی و کلف و جرب و حکه و بابول جهة ثالیل نافع و مفتح سده جگر و مجربه
و مصلحش دانه فلفل و قدر شربتش تا دو درهم و بدلش یک وزن و نیم او سلیخه و عفر او
بسباسه و روغن او جلای و محلل و جهة درد گوش و دو وی طنین و رفع ثالیل و شقاق و مزمن
و نرم کردن عصب و درد دندان و اوجاع بارده و فالج و امثال آن و تحلیل ورم جگر
و سپرز و بواسیر و با مصطکی جهة قی بلغمی و ضماد او با عسل جهة زخم الحم نزلات بارده
و سدد دماغ و جرب و حکه و تقشر جلد و قلع آثار و م نافع و آشامیدن یک مثقال
او با آب و عسل مهیج قی و مسهل و با آب و سرکه جهة تنقیه جگر و سپرز و نیم درهم او مسهل
رطوبات دقیقه و مصلحش انیسون و چون داخل طبوخ کنند مسکن غثیان بود **حب الخضرا**
بفارسی بن نامند و آن بار درخت سقز است و در بطم خواص درخت او مذکور شد
تازه او در اول خشک و در دوم گرم و خشک او در سیم گرم و خشک و مبهی و مدر بول و حیض
و خون بواسیر که منقطع شده باشد و محلل کرده و معده و محلل نفخ و ریاح و مسمن
کرده و منقی بدن از فضلات و تنقیه جگر و در سر و ضماد محرق او را جهة روئیانیدن
موی در داء الثعلب مجرب دانسته و بعد از هضم بعضی مجرد دیدن و قاطع اشتها و مصدع
مغز کرده کان و گویند لیسته و بادام بالمناصفه و روغن مغز او در دوم گرم و خشک
و مبهی و مصلح بلاد و مقوی اعصاب و مرمی بجهة مواد بارده مرطب نافع و آشامیدن
او جهة تصفیه آواز و تفتیح سدد و یرقان و عسر بول و تحلیل حصاة و درد کمر و زانو
و فالج و با سرکه جهة جمیع سموم و برودت اعضا و تدهین او بدستور جهة اعراض مذکوره
و اعیاء و تنقیه هاضمه نافع و مورث تشنگی و مصلحش طباشیر و قدر شربتش تا سه درهم است
حب المحلب در طبرستان محلب نامند دانه‌ایست با عطریه و پوست بیرونش
سرخ و درونش صلب و مغزش سفید و بقدر خلر و درخت او خوشبو و قریب به درخت
بطم و از باده بزرگتر میشود و در جبال گرم سیر یافت میشود و در لرستان بسیار است برگش دراز

نقویه‌م

[illegible]

و خوشبو و از برگ بید الوکوچکتر و ماهیانه‌تری و در دوم گرم و خشک و مبهی و مدر
بول و حیض و مفتح سده کرده و مقوی جگر و سپرز و مسکن اوجاع باطنی و مفتت حصاة
و مسمن و مخرج اقسام کرم و ملین صلابتی که از صدمه و ضربه باشد و اخراج رطوبات
سینه و شش و مفرح و مقوی حواس و جهة خفقان و درد کمر و نفث و قولنج و غشی
و با بادام و شکر مسمن بدن و مقطر بول را نافع و چون داخل نان کنند باعث سرعت
انهضام او و رافع ضرر آن و مداومت با غتسال او در حمام مانع نزلات و بغایت
مجرب دانسته‌اند و نگاه داشتن او در پارچه کبود و بدستور بخور او مبطل سحر و
مداومت بخور او موجب الفت معاندین و طبیخ او جهة نقرس و طلای او جهة کلف نافع
و مضر دماغ و احشاء حاره و مصلحش گلاب و رب ریباس و قدر شربتش از سه درهم
است تا پنج درهم و بدلش مغز بادام تلخ و مجرب و برگ او در اول گرم و خشک و مقوی
بدن و جهة رفع رایحه ضرر آن و مداومت کوبیده بدن و گریزانیدن هوام و پشه مجرب
دانسته‌اند و چون با سداب و مصطکی و قسط و روغن بجوشانند جهة فالج و کزاز و لقوه
و رعشه و مفاصل و ادرام شربتاً و طلاءً و جهة حیض کردن ضربه و سقط بغایت مفید است
حب حجیبو ثمره درختیست در عمان از ناحیه جبل بزرگتر و پیلیف و چون شکسته شود
اجزاء او مستعمل میشود بقدر نخودی و بهتر کهنه از آن و حجیبو نرم شبیه بابه و اغبر
و تند لذاع و بسیار قابض و ترش و مادامی که در ثمر او است قوتش تا هفت سال باقیست
و چون بیرون او برند تا یکسال در دوم سرد و در سیم خشک و قاطع اسهال مزمن و
نزف الدم و تشنگی و التهاب صفرا و قی و غثیان و چون یک هفته مداومت نمایند
جهت رفع صداع حار و منع تصاعد بخار بدماغ و سدده دوا و با عسل جهت زخم
و مضر سینه و صوت و مورث سعال و مصلحش کثیرا و شربتش یک درهم و بدلش سماق است
حب الجیب بفارسی کرم شب تاب نامند حیوانیست از مگس کوچکتر و رنگش اغبر و زرد
و مقعدش در غایت سبزی و در زیر بال او مستور و چون پرواز کند مکشوف شده گردد
و در شب مانند اخگر میدرخشد گرم و خشک و حار و از ذراریح قوی‌تر و سه عدد

کرم شب تاب

[illegible]

او قتال و بکعود مقطوع الراس او را که خشک شده باشد با دوازده مثقال نقیع
حلبت چون در سه روز بنوشند جهت اخراج سنگ گرده و مثانه مجرب دانسته
اند و مقطوع بکعود از خشک او با روغن گل جهت جرب و گوش و کری و باصره و سفیداب
مسقط با سبوسه تلک میبون او با روغن کنجد بر خصاه موبهث دوستی مردم و قضی حاجات
موثر است **حباب** حیوانیست بسیار کوچک و سیاه و شبیه بعقرب و از جعل باریکتر
و در غربید الجبیر بهم نمیرسد و چون کسی را بگزد در یک شبانه روز نمیکشد و علاج او
نبید و تخدیر قویست **حباری** بفارسی هوبره نامند کام مرغیست بری خاکستری رنگ
و منقش بسیاهی و منقارش دراز در آخر دوم گرم و خشک و موافق معده و گوشت
معده او جهت ربو و ضیق النفس و بهر دیده مسکن آن او جهت خفقان و اکثر امراض سینه
و اکحال او با مثل آن نمک سنگ جهت ابتدای نزول آب بغایت نافع و چون آفریدا اندکی نمک
و سنبل سرشته بقدر نخودی حب ساخته خشک کنند تخ عود او در قطع اسهال
دوری که ذرب نامند بعدیل است و خون او تا سه مثقال با آب و شراب جهت ربو و
عسر النفس خاکستر او جهت ثالیل ضمادا نافع و گوشت او دیر هضم و مصلحش محمد بن مصطفی
سرکه و دارچینی است و گویند چون ناخن او را با موم و روغن او و حب المنسم سایند با عسل
بکسیحا طعام کنند باعث محبت مفرط و تعلیق او موجب قبول و تعلیق چشم راست او رافع
چشم زخم و تعلیق سنگی که در حوصله دان او بهم رسد قاطع رعاف و بیضه او خضاب
خوبیست **حبرج** مرغیست شبیه بحباری و آنان کوچکتر و در کتاب ابهامی باشد گرم و
غلیظ و مولد خون سوداوی و مصلحش مصه الخشن و با دارچینی و آنکه او بدون ... و غیرها
استعمال نمودن **حبوب** بفارسی دانه و جمیع حبوبات را گویند و در طی ذکر هر یک مذکور است
حبق بعربی اسم کل نباتات ما بین شجر و گیاه خوشبوست و از مطلق او مراد فودنج بویست
حبق الفیل و حبق القنا مرزنجوش است **حبق الراعی** بنفشا است **حبق مرتلی** ترنجان
است **حبق الترنجی و حبق ترنجانی** بادرنجبویه است **حبق البقر** بابونج است **حبق خراسانی**
بقل خراسانیه است **حبق صعتری و کرهلی و حبق بستانی** شاهسفرم است **حبق نبطی**

اگر نکشد از نیست با نزد روز دم

میرود دم

حمام است **حبق التمساح و حبق الماء** فودنج نهریست **حبق الشیخ** مرواست **حب الفلفل**
فلفلمون است **حبق الانس** لو سیما خوسر است **حب البقر** گرسنه است **حبر** مداد است
حب الفلفل در حرف قاف مذکور میشود **حبق سلیمانی** نیج است **حب القنت** شهدانج است
حباقا هندوقوقا بجلیست **حب الحنظل** حب التمنه است **حب اللهو** کاکنج است **حب الاصف**
حب الغار است **حب الدود** کرمدانه و آن ثمر سنان است **حب الفهم** بلادر است
حب الزباد تخم نوعی از جرجیر است که عرف بنظلی نامند **حب البطم** حبة الخضرا است **حب الحوت**
لسان العصافیر است **حب الرشاد** بذر الحماض است **حب الفقد** تخم فنجنکشت است
و گویند ثمر بکیون است **حب بجنائی** دانه قاقلی است **حب خطائی و حب السلاطین** و نذرات
حب النا فرخ بلغة بغداد یخ دلبوث خشک است **حب المانا** عوذ است **حب العروس**
اهل است **حب المراط** ماذریون است **حب العروس** کبابه است و گویند تخم نیلوفر است
حب الحلوه انیسون است **حب السمنا** شونیز است و تشمیز جرابی نامند **حب العصفر**
قرطم است **حب الملوک** ماهودانه است و گویند دندا است و گویند حب صنوبر کبار است
و بغدادی گویند بلغة بغداد اسم قراصیا است **حب العصفر** دندی است و گویند انالق است
حب الغنا عنب الثعلب است **حب و حبیبه** دقلی است **حب المساکین** لبلاب است
حجب بلغة اهل مکه بطیخ هندیست **خلم** بناء مثلثه دردی غن است **حزو** غوره
انگور است **حسنا** بسریانی اسم نعناع است **حجر** اسم هر چه از زمین صلب
گردد از توالی رطوبات و جفاف مرة بعد اخری تا ابطح مزاج ارضی او گردد و اختلاف رنگ
او بحسب حار و غلبه رطوبت و حرارت و امثال آن میباشد رطوبت برودت غالب
گردد موجب بیاض اند و قلت گردد باعث تکرج و حرارت و یبوست باعث حمره اند
و قلتان سبب صفرة و حرارت مفرطه و رطوبة ضعیفه موجب سواد و محک در غیر
مستحکم المزاج بخلاف رنگ ظاهر او میباشد **حجر لبنی** سنگیست اغبر و با اندک شفافی
و چون بسایند مثل شیر میگردد در دوم سرد و در اول خشک و قاطع نفث الدم
و حیض و مفتت حصاة و جهة قرحه معده و ضماد او رادع مواد و اکحال او جهة منع

نوازل و قرحه و سلاق نافع و موجب یرقان و مصلحش عسل و قدر شربتش نیم درهم و بدلش
شادنج است حجر عسلی سنگیست سفید و سائیده او غلیظ مایل بزردی و شیرین
مایل بجراحات و منقی قروح و در افعال ضعیف تر از حجر لبنی است حجر شقق سنگیست
زعفرانی رنگ و نوبراق و زود شکن و از نواحی مغرب خیزد و در شکل شبیه ببسد و در
قوة قریب بشادنج و انعکاس او ضعیف تر و با شیر دختران جهة قروح عمیقه چشم
و التیام طبقه قرنیه و با محک حدقه و خشونة اجفان بهتر از حجر لبنی است حجر قیطی
بلغة مصر او نشانه نامند و آن سنگیست مایل بسبزی و سست و بغایت زود شکن
و کاذران با او جامه میشویند در اول سرد و خشک و قاطع سیلان خون از ظاهر و
باطن و محلل اورام و مجفف قوی و آشامیدن او با آب جهة اسهال المزمن و درد مثانه و نفث
الدم و قرحه او جهة قطع سیلان حیض و دفع بدبوئی دهن و ذرور او جهة قطع سیلان
خون جراحات و اکتحال او با ادویه مفرحه جهة قرحه چشم و با موم روغن جهة منع زیاده شدن
قروح خبیثه و التیام جراحات نافعست حجر حبشی سنگیست شبیه بزبرجد و تیره و
گویند نوعی از زبرجد است و از بلاد حبشه خیزد و سائیده او سفید رنگ میشود
گرم و بسیار تند و منقی و جالی و جهة انداد قرحه العهد و بیاض و انتشار بدون
ودم و ظفره نافعست حجر الیهود سنگیست بشکل بلوط مایل بسفیدی و با خطوط
متوازیه و در آب نرم میشود و طعمی ندارد و محمد بن احمد گوید که نر و ماده میباشد و ماده
او مستدیر و سفید و مخطط بسیاهی و سرخی مثل دستنبویه و بقدر جوزیست و جهة
حصاة زنان مجرب و نر او بشکل بلوط و مخصوص حصاة مردانست در اول گرم و در دوم خشک
و گویند معتدل است و مفتت و مانع تولد حصاة و از یکدانگ تا نیم مثقال او با نیم
مثقال آب مفتت سنگ گرده و مثانه و طلای او جهة التیام جراحات و با عسل جهة تحلیل
صلابات نافع و مضر معده و سپرز و مصلحش تخم کرفس و عسل است و گویند مضر جگر
و سپرز و مصلحش تخم کرفس و گویند مضر جگر و مصلحش صمغ است حجر الفلفل نزد مؤلف
ملا بسیع حجر حبشی است و ابن تلمیذ گوید که آن سنگ ریزهای شبیه بفلفل است

کرد و جهت خشک کردن قلفل بان مخلوط شده کیفیت او را حاصل میکند و در اطلیه
مثل کلف مستعمل است حجر القمر سنگیست که نقره را جذب میکند و در حین
زیادتی نور قمر اغبریه او منجلی بسفیدی با اندک شفافی و سبک و در مغرب و بلاد
عرب یافت میشود در دوم سرد و در اول خشک و جهة صرع اطفال و سعوطاً مجرب
دانسته اند و جهة جنون و خفقان و نفث الدم و تعلیقا در بازو جهة کبودی باعث
قبول و جاه و رفع خوف و فزع و آویختن او بر درخت ثمرها حافظ ثمر او و مثمر آن
و مضر گرده و مصلحش کتیرا و قدر شربتش یک عدس حجر افریقی سنگیست ما بین
خفت و ثقل و اجزاء او مختلفست در صلابت و لین و با خطوط سفید مثل
اقلیمیا و از افریقیه خیزد و با تجفیف و اندکی قابضه و با لذع و محرق مطفی او سمباد
در حمل نعل او قوی تر و جهة قروح خبیثه عفنه مفردا و با شراب و عسل نافع و
محرق مغسول او با موم روغن جهة سوختگی آتش و امراض چشم مفید است حجر الا[illegible]
سنگیست ملون بسرخی و زردی و سیاهی و شکسته او مایل بسبزی و کبود
و مستعمل کفش دوزانست ذرور او جهة ورم لثات و جراحات و قطع نزف
الدم نافع است حجر البحیره سنگیست رقیق و سیاه و چون در آتش اندازند
ملتهب گردد و از نواحی شام خیزد و با علاوه محلل و مجفف و جهة التیام
قروح کهنه و التیام جراحات نافعست حجر السلوان سنگیست سفید شفاف و شبیه
به بلور و فرق میان او و بلور نرم شدن اوست در آب جهة خفقان و نزف الدم
و حرارت معده و آشامیدن او نافع مرض عشق است و قدر شربتش یک عدس و
نوعی از او مایل بزردی و بسیار براق نیست و از جمله سموم است حجر الکلب سنگیست
که چون بطرف سگ اندازند بدندان گیرد و دور افکند در عداوت موثر دانسته
اند چون در آب یا شراب اندازند و آن را بنوشند و حضور او در مجلس باعث
عربده اهل مجلس و کذا شستن او در برج کبوتر باعث گریختن کبوتران است
حجر المغناطیس سنگیست سیاه و بدبو و از صقلیه و از آتش مشتعل گردد و از آب

کوکه بباد برند شعله کند و اگر دهن اطفال یابد تعلیق او جهت صرع و درد رحم
و جهت زنان علق و منع اذیت حیوانات موذی و بخور او جهت گریزانیدن هوام
موثر است **حجر اعرابی** بفارسی شکرسنگ و سنگ زخم نامند سنگیست شبیه
بعاج و از بادیه عرب خیزد جلای دهد قاطع نزف الدم جراحات و سنون محرق او جهت
جلای دندان و تقویه لثه نافع است **حجر قاطین** سنگیست که از وادی مشهور بغاغا
مابین فلسطین و طبریه خیزد و معروفست بهم چون در آتش گذارند مثل چوب
سوخته گردد و از یکرطل او بکوفیه میماند با صلابت و سفیدی و قبل از احراق سیاه
مایل بکبودی است و بسیار سبک و صفائحی و بعد از حین احراق مانند بوی شاخ
حیوانات است در دوم گرم و خشک و محلل و ملطف و شراب او قاطع حمل و حیض و مفتت
حصاة و بخور او جهت غشی که از اختناق رحم باشد و گریزانیدن هوام موثر و مضر به
و مصلحش زعفران و معجون صرع مصروعین و ضماد او جهت نقرس و رویانیدن گوشت
مفید و بخور او دافع ورم الحجاب و قدر شربتش تا نیم درهم است **حجر الاسفنج** سنگیست
که در سیاف میشود در اسفنج مذکور شد و بهترین او سفید صلب است در اول
گرم و در دوم خشک و مجفف بیلدغ و قاطع نزف الدم و در دادو جهت التیام جراحات
و طلای او جهت تحلیل اورام و آشامیدن او بقدر دو دانک با شراب و امثال آن جهت
حصاة گرده و یرقان نافعست **حجر خزفی** سنگیست مصری شبیه بخزف و صفائحی
و زعدانهم برید بغایت خشک و گرمی او کمتر و با قوة قابضه و اندک حدت و قائم
مقام حجر قبطی در ستردن موی و در دوم او با شراب قاطع خون حیض و خوردن
از چهار دانگ تا دو بعد از طهر باعث قطع حمل دایمی زنان و ضماد او با عسل جهت
اورام پستان و قروح خبیثه و منع زیاده شدن موثر است **حجر المسن** سنگیست
که با آن کارد و شمشیر تیز کنند و بفارسی فسان گویند و الوان مختلف میباشد
و بهترین او سرخ و سیاه براق است و سنباده قسمی از اوست و سرخ او محک
داخله باقی همه سرد و جهت حکه و جرب و داء الثعلب و سلاق و بیاض و منع بر الد

ملوین م

شدن

اصح م

شدن پستان تخضیه و سائیده او با الکحل جهت رویانیدن موی و آشامیدن آن که ...
او با سرکه جهت ورم سپرز و صرع نافع و مضر گرده و مصلحش کتیرا و سائیده قسم اغبر
ان بر روی مس جهت قروح که دفعه بهم رسد و محرق قسم سبز او در نیکوئی آن جهت
سوختگی آتش و بیاض چشم و با سرکه و نطرون جهت خنازیر و قوبا و جرب و حکه و با
قیروطی جهت سرطان و آکله و شقاق و قروح مقعد و اورام حاره اعضای عصبانی
و التیام جراحت عصب و در دان نافع و سائیده در ادویه چشم بر روی آن باعث
زیادتی قوة و جلای آن میشود و در دوم قسم سرخ او جهت بیاض چشم و قروح و سوختگی آتش
مفید است **حجر الحیه** بفارسی مهره مار گویند قسمی از مار بهم میرسد بقدر نصف
فندق و مایل بدرازی و برنگ خاکستری و بعضی سیاه و صلب و مخطط بخط
سفید و بعضی سفید و سست میباشد و قسمی معدنی است و با او مهره نامند و
بعضی گویند سنگیست ملون و از معدن زبرجد بهم میرسد و جمعی گویند که زهر
جداست و بهترین آنست که چون بر موضع گزیده مار بگذارند بر موضع
بچسبد و بعد از آن چون در شیر اندازند شیر را منجمد کند و چون جذب
تمامی کند دیگر نچسبد و در حین جذب لون او متغیر گردد و بعد از آن
که در شیر اندازند بحال آید و جهت گزیدن عقرب و هوام دیگر ضعیف الفعل است
و جهت دفع سنگ مثانه بغایت نافع و قدر شربتش تا سه قیراط و تعلیق او جهت صرع
و بثر شیر نافعست **حجر هندی** سنگیست که از هند خیزد مایل بسیاهی و سرخی و
سائیده او مایل بسرخی و زردی و شادنه هندی نامند و در دوم جهت قطع خون
بواسیر و جراحات بی عدیل و آشامیدن یکدانگ و کمتر از آن جهت قطع خون اعضای
باطنی و بواسیر و سم عقرب مفید است **حجر منو** بنوعی بعد از سیم مقبل از قاسکیت
که از نواحی مصر آید شبیه بسنگ ریزه و ابلق از الوان مختلفه طلای سائیده او
با آب باعث بیحسی عضو میشود **حجر البرام** سنگیست سیاه که از دیلم و طرف
میسازند و در خراسان بسیار است جهت تقویه لثه و دندان و نزف الدم

مهره مار

سم کرده باشد

مؤثر است حجر الکرک سنگیست بسیار سفید و از هند و ساحل دریای انجا خیزد و قبل
از حکاکی با کدورت و بعد از آن شفاف و سفید میگردد و شبیه بحجر سلطان در آخر
دوم سرد و خشک و رادع و جالی و جهة خفقان و غثیان و عطش و التهاب و ذرور او
جهة دفع نزف الدم و اکتحال او جهة دفع بیاض چشم مزمن و تازه او و ازالهٔ آثار قروح اعضا
و سنون او جهة درد دندان و جلای دندان و دفع زردی او و جمیع امراض دهان
آن و آشامیدن طعام و شراب در قدح او موجب سرور و دفع غم و در مجالس و داشتن
او دافع بهتان و سحر و چشم بد و موجب دوستی مردمان و زنان و نگاه داشتن در منزل
متباغضین بدستوریکه نتوانند سبب الفت ایشان و نزد اهل هند بسیار معتبر
حجر المحک سنگیست ثقیل الوزن و سیاه و گویند مایل بسفیدی نیز میباشد
و چون بخلوه دهان متواتر باو برسد طعم زعفران از و ظاهر گردد و جهت اعضا اعمال اند
حرک را زایل کند و بعضی از آن سنگ با ترتیب دهند در دوم سرد و خشک و جهة درد
گرده و عسر نفس شرباً و جهة دفع بیاض چشم با شیر مرضعه بسیار اکتحالاً بغایت نافع و قدر
شربتش یکدانگ حجر الدیک سنگیست بقدر باقلی و از آن کوچکتر سفید مایل
بتیرگی و در شکم خروس متکون میگردد در دوم گرم و در اول خشک تعلیق و شرب
او جهة دفع حزن و هموم و وسواس و در دهن داشتن او جهة دفع تشنگی و آشامیدن
آبی که او را شسته باشند و جهة تشنگی مفرط بغایت بیعدیل است حجر النار سنگ آتش
نما است و بترکی و سنگ چقماق نامند و آن اقسام و الوان مختلف میباشد
در اول سرد و سیم خشک و قدر باو بجفف خنازیر و جهة التیام قروح و بعضا الجمیع
اعضا نافع و تعلیق او بر ران زنان که در الم بسته باشد جهة عسر ولادت موثر است
حجر المقناطیس سنگ آهن ربا است و از انتهای عمان و حوالی جهد خیزد و بهترین
او لاجوردی صاف و فروش نوعی از سیاه است در سیم خشک و در اول گرم و گویند
سرد است و چون قوت جاذبه او از دیر بودگی آهن ساقط گردد با زمال بدن سیر رفع
القوة او شود درین حال هر گاه در خون گرم انداز ند اعاده قوة کند خصوصاً چون در خون

سنگ آهن ربا

بزائد از نخل و هر روز تغییر دهند تا سه روز و عرق و رطوبة نیز مسقط قوت اوست
و شراب او مقوی جگر و سپرز و مزیل حصاة و فالج و نقرس و مفاصل و عرق النسا و عسر
ولادت و با ماء العسل مسهل اخلاط غلیظه و با قوابض قاطع اسهال و ذرور او جهة
دفع مضرت جراحات آلات آهنی نهادر عجیب الاثر و جهة قطع نزف الدم و التیام
جراحات و محرق مغسول او در جمیع افعال مثل شادنج و قدر شربتش تا نیم قیراط و
داشتن او در حریر سفید باعث قبول جاه و هیبت و قضای حاجات و در دست
نگاه داشتن دفع کزاز و درد دست و پا و تعلیق او بطرف جهت عسر ولادت و درد
زائیدن موثر است و چون حایض مس او کند اثر او زایل میگردد و چون
نحل در سنبله باشد و او را با گلاب شسته سه ره ترتیب داده اکتحال نمایند
و مریخ در میزان بوده از آهن نیز سه ره ترتیب داده و دیگری از او اکتحال نمایند
و شخص مکحول بمقناطیس صحبت مدید نظر در شخص مکحول باهن کند بمرتبه باعث
محبت ثانی با اول گردد که ما فوق آن متصور نباشد و مجرب دانسته اند حجر بولس
سنگیست شبیه بیهودی از منی و از آن بوع تر و ملح و با نقطها زرد و سفید گرم
محلل قوی و تدهین بروغن زیتونی که در آن جوشانیده باشند جهة دفع ماندگی
بسیار مفید است حجر الحمام جوهریست که در دیگ حمام متحجر میشود و تیره رنگ
و سست و گرم و خشک الادویة قویة سرطان حجر است و ضماد او جهة دفع سرطان
غیر متقرح موثر است حجر البقر سنگیست که در زهره و شیردان گاو متکون میشود
با زهر گاوی و اندرز نا مند مایل بسیاهی و با اندک براقی و سست و منقط بسیاهی
و بعضی بزردی و باطن او مایل بسفیدی و زردی و بیشتر در گاو سیاه بهم میرسد
و هم متکون گردد چشم گاو مایل بزردی و سفیدی حدقه او مستدیر گردیده
لاغر میشود و اکثر اوقات فریاد میکند و باد بهم رساند و بعضی پهن و بعضی طولانی
و بعضی مدور و انچه در زهره او متکون شود از یکدانگ تا چهار مثقال میباشد
و قوت تا ده سال باقیست در آخر دوم گرم و خشک و در افعال از حجر التیس بغایت

حجر المثانه سنگیست که در مثانه
متولد شود گرم و خشک و اشامیدن
او جهة تفتیت سنگ گرده موثر
و جهة سنگ مثانه نافع است و
اکتحال او جهة دفع بیاض چشم
مفید است مع

بغایت ضعیفتر و محلل و مسمن و مدر حیض و بول و جالی و مفتت حصاة و اکتحال او مقوی بصر و رافع بیاض و طلای او جهة بهق و برص و انبات مو با سیر و التیام جراحات و با آب کشنیز جهة حمرة و نملة ساعیه و امثال آن و با شراب جهة بد بانیدن موی سیاه در موضع برص و داء الثعلب بعد از کندن موی سفید از مجربات است و سفوف یکعدس او با ابچقند جهة نزول آب و خوردن او هر روز بقدر دو حبه با جلاب بعد از حمام بلا فاصله یا در حمام بلا فاصله تا چند روز و از عقب آن کوشت آب مرغ فربه آشامیدن باعث تسمین بدن و از مجربات دانسته اند و مضر محرورین و مصلح و مصلحش کتیرا و قدر شربتش تا دو قیراط و بیک مثقال او قاتل است و انچه در روده کاو متکون میشود بزرکتر و سبکتر و در افعال ضعیفتر است **حجر الایل** که در زهره کاو کوهی متکون میشود و در باد زهر مذکور شد **حجر الحوت** جسمیست که در سرهای ماهی متحجر شود سفید و صلب و بهق میباشد کرم و خار و در ریزانیدن سنک کرده بغایت قویست **حجر جوی** جسمیست سفید و مدور و صلب و در جوف او دانه ایست با علی و اسفل حرکت میکند و از سواحل دریا خیزد و قسمی از الکهکت است و یکدانک تا دو دانک او در تفتیت حصاة هر عضوی بغایت مؤثر است **حجر الافروج** سنکیست که مانند قیشوره بر روی آب می ایستد از اسطنبول خیزد و مجفف و قابض و یکدانک او در حال دفع سم عقرب میکند **حجر الدفی** سنکیست سیاه و با سوراخها مانند اسفنج و با صلابت و از جبال طرطوسیه حلب خیزد و در آخر سیم کرم و خشک و محلل و حابس خون کرم کرده و سرکه را بجاو بخته عضو را بخار او نکه دارند باعث تحلیل انالهٔ دم و نزف الدم و رعاف و خون حیض و نشستن مقعد لیکه کوبان تا نفتا او را انداخته باشند جهة بروز مقعد و نطول آن جهة استسقا نافع است **حجر ارمنی** سنکیست لاجوردی اغبر با رملیه و نرم ملمس و قسمی از او سرخ تیره و از ارمنیه خیزد در دوم کرم و خشک و مفرح و مسهل قوی سودا و انفع از لاجوردی و اسلم از خربق سیاه و جالی کرده و مثانه و بالخاصیه جهة اصلاح جراحات و مقعد و مستعمل او قات

حصر عجونه

شکیمون اعصاب و قطع عرق و دفع اعیا و حمول جوم او جهة بواسیر و منع حمل و طلای آن جهة ...

او مغسول

و مضر معده و مغثی و مصلحش کتیرا و عسل و سکنجبین و انیسون و قدر شربتش تا نیم مثقال و بدلش لاجورد مغسول است **حجر النسر** سنکیست سفید و مجوف و صاف و از حجاز خیزد و قسمی از الکهکت است و حجر النسر و حجر العقاب نیز کویند که در آشیان نسر و عقاب یافت میشود و امینی الدوله تعلیق این کلام است و مؤلف تذکره او را الکهکت دانسته و ظاهر آنست که قسمی از آن باشد چه الکهکت چهار قسم است دو قسم او سیاه و در حرف الف مذکور شد و دو قسم سفید بالجمله آشامیدن قلیل او مدر بول و مفتت حصاة و تعلیق او مقوی دل و بر مثانه مدر بول است **حجر بارقی** سنکیست شبیه بحجر ضرفی و بقدر یکف دست و سبک و اندکی از او جاذب آب بسیار و بر روی آب بسته و بعد از جذب آن بقعر آب رود و چون در آفتاب کذارند آب را پس دهد جهة استسقای زقی نافع است که چون موضعی از حوالی ناف را جراحت کرده باشند بر آن ببندند جذب رطوبات کند **حجر الخمار** قسمی از خماهان است و چون رافع خمار است باین اسم نامیده اند **حجر الابیض** سنکیست سفید و سائیده او مثل شیر و جهة عسر بول در جمیع انچه فاد زهر حیوانی نافع است بدستور او نافع و کویند آن حجر لبنی است و مراد اکثریان از حجر ابیض زجاج آینه است **حجر القیشور** سنکیست متخلخل و سفید و شبیه باسفنج و بر روی آب ایستد و کویند نوعی از زبد البحر است و سیاه او نیز میباشد و از اسکندریه و اعمال مصر خیزد و در اول کرم و در سیم خشک و محلل و حابس نزف الدم و سرکه که او را کرم کرده در آن سرکه انداخته باشند جهة ضیق النفس و طلاء او جهة ستردن موی و تحلیل رطوبات و استسقا نافع و چون حک خطوط از نوشتجات با آن کنند اصلا معلوم نکردد و غرغره او جهة جلا دادن دندان و استحکام لثه و بر دن کوشت زیاده و قروح غایره و شبکویی و دفع آثار و مالیدن او مثل سنک پا بر کف پا جهة دفع صداع و تقویه بصر مؤثر است **حجر الیشب** بفا و یای موحده عبارت از یشم فارسی است و آن سنکیست بغایت در صلابت و بهترین او زیتونی پس سبز مایل بزردی پس سبز صاف و بعد از آن سبز مایل بسفیدی است در آخر دوم سرد و خشک و مقوی

معده و قاطع نزف الدم و نحیر و قروح باطنی و خفقان و حرقة البول شربا و با
شراب سفید مفتت حصاة و تعلیق او بر کودن جهت خناق بومی و معده جهت
تقویت معده و بردان جهت عسر ولادت و درد دست جهت سحر و رفع چشم بد و ضرر
صاعقه مؤثر و گویند چون قمر در برج آتشی باشد و بر او صورت انسان نقش
کنند تعلیق او جهت الام باطنی نافع است و بعضی در ذخایر دیگر که مذکور شد
نقش صورت انسان شرط دانسته اند و قدر او یکمثقال بودن را بر هم شرط میدانند
و قدر شربتش یکدانگ است حجر الخاطیف سنگیست سخت و بقدر انگشتی و مایل
به زردی و سفیدی و از مزاریب خیزد و گویند چون بچه خطاف را بو عفران زرد
کنند او گمان یرقان کرده آن سنگ را با شیان خود می آمد در دوم گرم و خشک
و شربا و طلاء جهت یرقان مجرب دانسته اند و مفتت حصاة و مفتح سدد و جهت
خفقان نافع است و مؤلف ملا یسع تصحیح نموده که ان سنگیست که چون بچه خطاف
در ایام فروف نو در ماه شکم بشکافند دو عدد از ان یابند و در طب بیان خواص
خطاف مذکور خواهد شد حجر الاحمر نوعی از الماس است برنگ نیم خجان و یک
دانگ او سم قاتل است حجر اغاطیس سنگیست سائیده او مثل خون جهت معطره
نافع است حجر افراتی سنگیست که از دیار بربر میشوید سائیده او مجفف
و الحج و جهت قطع سیلان مواد و تجفیف جراحات و اسهال و درد مثانه و نفث
الدم نافع است حجر البقر سنگیست ابلق شبیه بپوست پلنگ بقدر مغز بادام
و از آن گوجگرو از پلنگ ماده حاصل میشود و چون در شیر اندازند شیر تیره
کرده طلای او جهت جراحات و تعلیق ان جهت منع آبستن زنان مؤثر است حجر
الطایط سنگ مر است ضماد محرق او باز لاقت جهت تحلیل اورام صلبه و باموم
روغن جهت درد مفاصل معده و سنوان او جهت تقویه لثه نافع است حجر البخام سنگ
سستیست که بر قبرها نصب میکنند و اقسام میباشد و مراد از دو قسم سفید است
در آخر دوم سرد و خشک و رادع و قاطع نزف الدم و جهت جراحات و باسه جهت تحلیل

ادرام

اورام و رفع استسقاء و با صمغ و نوشادر یکمثقال جهت بهق و اثار و ذنید او جهت قطع
بواسیر و آشامیدن مسحوق او با عسل هر روز بقدر یک مثقال جهت دفع دملهاء موی
مؤثر است گویند آشامیدن سنگ مقابو که منقوش بنوشتنها باشد باعث نسیان
و شراب او دو شنبه و چهارشنبه قبل از طلوع شمس باسم معشوق و قصد دفع
عشق دافع تعشق است حجر اسود باصطلاح اهل صناعة موی سر است حجر البرقان
حجر الخطاطیف است حجر البلاده و حجر الاسم حجر النار است حجر البادزهر حجر الحیات
حجر التیس بادزهر معدنیست حجر آن باصطلاح اکسیریان زر و نقره است حجر اللازورد
لاجورد است حجر الحدید و حجر الیهود حجر مقناطیس است حجر العاج حجر اعرابی
حجر اغاغنطوس حجر غاغاطیس است حجر الماء سنباذج است و گویند اسم شبه است
حجر المعتق شبه است حجر الانقا حجر المس است حجر الدم و حجر الطور سادنج
است حجر النور و حجر الروشنائی ارشد است حجر عراقی حجر المحک است
حجر مشوته کلس است حجر النسا و حجر الماسکه و حجر الولاده اکتمکت است
حجر البهت و حجر النسر و حجر العقاب حجر النسر و حجر البحری را شامل است حجر الشقاق
و حجر النعر حجر القیشور است حجر الرجل و حجر الصکاک نیز نامند حجر بحری تسبکدا است
حجر التیس بادزهر حیوانیست حجر البلور بلور است حجر حدیدی خماهان است
حجر الزیتون حجر الیهود است حجر افروی حجر الافروج است حجر التبهیق تخجفه مخلوق
است حجل فج است حجر اسیوس اسیوس است حدید بفارسی آهن نامند
و نرم ماده میباشد و نر او فولاد و ماده او نرم آهن است در دوم گرم و در سیم
خشک اند و فولاد طبع را شاید بهمان و مصنوع از نرم آهن را اسطام نامند و چون
شاخ سوخته بز و حجر الرخام را بالتوبه بر آهن مالیده در آتش سرخ کنند بنیاد
نرم میشود و نوع عبارت از دست و هر گاه با رصاص یا ص قنبیشا یا دهنج الفا نیاند
نرم بگدازند مثمر بینه رصاص زود گداز گردد و بدستور چون با نحاس بگدازند
و بعد از ان با شوره نحاس بجوز را از و ببوزانند بغایت زود گداز گردد و فولاد

آهن

مصنوع که متعارف و بسیار است طریق ساختن آنست که آهن متعارف را در کورهٔ مخصوص
بآتش بسیار شدید تا یکهفته بتابند و حنظل و صبر و هرچه در تلخی قوی باشد
با زهرهای حیوانات سائیده بهاو ریخته اعتقاد بتابند که در جسم او داخل
شود و گویند چون آهن را تافته یکبار در روغن کنجد تطفیه کرده بار دیگر
در آب اطفا نمایند اقسام آهن را مثل آهن ربا بخود جذب کند و آب آهن تافته
بغایت مقوی باه و قابض و جهت جراحت امعا و اسهال مزمن و بواسیر و ورم
سپرز و تقویه و سلس البول و درد مقعد و گویند ان سلک دیهانه و رفع زردی
بخار و هیضه نافع و باشراب باهن تافته در اسهال دموی و نزف حیض
و استرخای مقعد قوی است و خبث الحدید و زعفران الحدید انشاء الله
تعالی مذکور خواهد شد حداه بفارسی غلیواج و بترکی چلغان نامند در دوم
گرم و خشک و گویند دماغ او خشک است مطبوخ او با کندنا و مداومت خوردن
آن قاطع بواسیر و آشامیدن قدری از محرق او که مجموع را سوزانیده باشند با اندکی
مشک و گلاب جهت دبو و ضیق النفس و سعال مزمن مجرب دانسته اند و مطبوخ مغز
او با کندنا و عسل جهت نحیری بواسیر و سوخته پر او بقدر یکجو اندک تا دو دانگ
با آب آشامیدن جهت نقرس سعدیل و مجرب است و در دفع عود بلغمی و سعال سعدیل
و تدهین بروغنی که بیضه او را در و بسیار جوشانیده باشند تا مهرا شده باشد
جهت برص مجرب دانسته اند و جهت فالج و نقرس و تقویه اعصاب نافع و خون او جهت
دبو و اکتحال زهره او که خشک کرده با آب سه میل در چشم باد یان سه هفته در
آفتاب گذاشته باشند و چون چشم او را در زیر بالین کسی گذارند که او ندانسته
باشد مانع خواب او میشود حدق اسم بادنجانست و این اسم حبوبی را که شبیه
بادنجانست مینامند و آن ثمر نباتیست بقدر جوز مائل بتخاد و بیدانه و در
تابستان بهم میرسد و زود فاسد میشود و نبات او از نبات بادنجان اندک
بزرگتر و سیدهٔ ثمر او زرد و اهل قدس او را بادنجان بری و اهل حجاز شوکة

العقرب نامند در دوم گرم و خشک و اهل شام جامه باو شویند بسیار بجالی و قائم
مقام صابون و بخور او جهت بواسیر سعدیل و طلای مجازی او را جهت گزیدن هوام
و عقرب از تجربیات شمرده اند و تدهین بروغنی که در وی جوشیده باشد جهت اعیا و
تقویه بدن و درد گوش نافع و حمول او با عسل جهت گرم مقعد موثر و خوردن او با
خطمی و مویز منکر به مصلحش سکنجبین است حدید صینی خارصینی است حد
جلنار است حدج حنظل است حدق هیکلی که مستدیر و شبیه و شبیه بحجم
باشد هیل بلغت سریانی نوع از سداب کوهی است و بفارسی اسپند نامند نبات
او بقدر ذرعی میشود و از بیخ او چندین شاخ میروید و برگش مایل بتدویر و
غلاف دانهای او مجدر و مثلث الاضلاع به خط و با اندک سرخی و تخم سیاه و
و بقدر خردل و ثقیل الرائحه و از مطلق هیل مراد اوست و قسمی از آن را بجمل هیل سفید
و از او کوچکتر و مایل بسفیدی و گلش مثل یاسمین سفید و غلاف دانه او طویل و
هیل ابیض باعتبار غلاف او نامند در سیم گرم و در دوم خشک و قوتش تا چهار
سال باقی میماند لطیف و محلل ریاح امعا و مواد غلیظه و مبهی و مسمن و مدر بول
و حیض و شیر و مسهل سودا و بلغم غلیظ و حب القرع و جالی سینه و شش از لزوجات
و نفوع او جهت تحلیل سودا و صاف کردن خون و نرم داشتن طبع و جمیع اوجاعات
مصروع و تسخین بدن و اعصاب و دماغ و دفع قولنج و عرق النسا و فالج و امراض
بارده و استسقا و دفع جنون و اعیا و سدد و یرقان و نسیان نافع و چون یک اوقیه
او را کوبیده با چهار اوقیه آب بجوشانند و آب او را با سه اوقیه عسل و دو اوقیه روغن
کنجد بنوشند مسهل قوی بتعالیل است و در تنقیه سینه و اعالی بدن از لزوجات
و ضیق النفس و سعال رطوبی سعدیل و همچنین او را بقدر یک رطل در شراب یا آب انگور که
بقدر سی رطل باشد بجوشانند تا بربع رسد و روزی تا ده اوقیه از آن تا سی روز
بنوشند جهت دفع صداع مزمن و صرع مجرب دانسته اند و اعاده حمل زنانیکه در

وقت حامله شده باشند وبعد از ان لشوند مینماید وباید سه روز متوالی
ازان مطبوخ بنوشند وچون پانزده روز صاحب عرق النسا هر شب یک مثقال ازتخم
انجره با کوفته تناول نماید دفع ان علت کرده ومجربست وچون با تخم کتان
مخلوط نموده با عسل سرشته مداومت نمایند جهة دفع ضیق النفس بعید است
وچون نجاح محرقا اضافه نمایند تفتیت حصاة کند واکتحال او با زعفران وزهره
مرغ خانگی وعسل وشراب وآب بادیان سبز جهة ضعف بصر امتلائی ونطول آب
مطبوخ او جهة تقویه اعضا وسیاه کردن موی وازالت حزاز ومطبوخ او با آب
وروغن کنجد ومداومت اکل ان جهة دفع امراض جگر وسل وضماد او با روغن بنفشه
جفاف ویبس گاه جهة قولنج مزمن وسعوط عصاره وآب مطبوخ او جهة قطع نزله
وحمره چشم وقطور او که در آب ترب وروغن زیتون جوشانیده جهة گرانی سامعه
وگرمی ودوی وطنین ومجرب او جهة درد دندان وتعلیق او در لته کبود دافع
سحر وگویند افشانیدن او در خانه باعث فرقت ومجرب او مبطل این نزاست
ومورث مغثیان وصداع ومضر محرورین ومصلحش ربوب میوهای ترش
وسکنجبین وترشیها وقدر شربتش از یک مثقال تا ده مثقال است وبدلش قردمانا
وگویند تخم سداب است وحمول یخ او که با روغن ابوسا سائیده باشند مفتح افواه
عروق وحبس بواسیر است وروغن او درسیم گرم ومحرک باه ومفتح سده دماغ
وجهة فالج ولقوه وصرع ورعشه ورباح اعصاب شرباً وضماداً نافع وحقنه
او جهة عرق النسا ودرد کمر وبهبودی کرده ودرد مفاصل است **هربت** بیای تحتانی
وتای فوقانی نباتیست که بو نه مین پهن میشود وبرگش دراز وباریک ومابین
اوراق طویل برگهای کوچک وخوشبو درسیم گرم وخشک ومفتح سده وجهة بدی
هضم ودفع بخار دهان وخوشبو کردن دهن ودفع اقسام دردهای شکم وقولنج
نافع ومصدع ومصلحش کشنیز وقدر شربتش تا سه درهم وبدلش بنجاسف است

وخوشبوم

وچون گوسفند از ان بخورد گوشت وشیر او لذیذ میشود **حرمل** نباتیست حجازی
از جمله یتوعات وبقدر قامتی وبیشتر وبرگش دراز واز برگ بید کوچکتر وتیره
رنگ وضماد او جهة جرب بسیار مؤثر دانسته اند **حرف** اسم نبطی حب الرشاد ونبات
اوست واز جنس تره تیزک وبری وبستانی میباشد ورشاد قسم بستانی ومالوکات
ودر جمیع صفت او مذکور شد وتخمش اشقر وباطول وبرگش مایل بتدویر وبا
تقریف ونبات او در دوم گرم وخشک وملطف وکشنده کرم معده وحب القرع و
محلل ریاح ومقطع بلغم وخشک او قریب الفعل با تخم او ومضر معده ومثانه ومورث
تقطیر البول ومصلحش کاسنی وسرکه است وبری او شدید الحرافه وشبیه به بستانی
واز ان بزرگتر وقوی تر از ان در افعال وبعد سوده تخم او نسبت به بستانی اقوی ومستعمل
بستانی او است وتخم بستانی درسیم گرم وخشک وبغایت محرک باه ومدر بول ومحلل
ورم سپرز ومقاتل جنین واقسام کرم ومقوی ذهن وتریاق هوام ومخرج فضول سینه
وجهة انحدار بلغم خام بطرف مثانه ودفع استرخاء بدن واخراج مواد فاسده ودفع
سیلان حرکت امعا ومعده وتقویه اشتها واستیصال سودا ورطوبات غلیظه وتفتیح
سده وبا آب گرم جهة قولنج وبا عسل جهة سرفه ودرد پهلو که از خلط غلیظ باشد وبا زرده
تخم نیم برشت وعسل جهة شکاف عضل سینه وتنقیه موادی که بسبب صدمه بسینه
ریخته باشد وبو داده او بغایت قابض وجهة سحج واسهال بلغمی نافع ومضر گرده ومعده
ومصلحش شکر وخیار وبدلش خردل وتخم تره تیزک وقدر شربتش تا چهار درهم وبا تخم
نیم برشت بغایت مبهی ومصلح سینه وجابر شکستگی اعضا وباشیر بز پنج روز دادن
تا ده یوم جهة برص بغایت مؤثر است بشرط نهایت امساک از اطعمه ونطول وشرب او
جهة منع ریختن موی وضماد او مسکن درد گزیدن عقرب وبا عسل جهة ورم سپرز وجرب
منقرح وقروح شهدیه سر وقوبا ونار فارسی وریختن موی وباسویق وسرکه جهة
عرق النسا واورام حاره وبا آب زنگ جهة نفخ دمل وباسرکه جهة بهق وبرص سفید
وبا خون خطاف جهة رنگ کردن وضع که هرگز زایل نشود وبازفت جهة درد سر کهنه

وباطلا جهت درد اسافل وکمرگاه و باصابون و عسل جهت نمش مجرب و در انفجار دبیله موثر است
و نطول طبیخ او جهت پاک کردن جرک تحت موی و دفع رطوبات لزجه مفید **حرف بابلی** نبات
او بقدر شبری و برکش شبیه به برک توت و با خشونت و کلش زرد و تخمش سفید و مدوّر
و در تنکابن خاص تره و در ماهندان کلم تره و شاه تره نامند گرم و تر و تند تر از
حرف نبطی که حب الرشاد باشد و مدر حیض و مفسد جنین و مخرج آن و مفجر دبیله و جهت
امراض بارده و عرق النسا و مقوی قوی و مسهل خون بسبب شدت تهییج و جذب و در سایر
افعال قریب از حرف بستانی و شانزده قیراط کال او مسهل و منقی اخلاط مرتبه و قدر شربتش
یک درهم است **حرف ابیض** گویند قسمی از حرف بستانی است عریض الورق و تخمش بزرگ
و کلش سفید و حدت او کمتر از رشاد و خردل فارسی و خردل سفید نامند و بعضی حرف
بابلی را باین اسما مسمی میدانند مشهی و منشف رطوبات و آروغ آرنده و در سایر
افعال مثل رشاد است **حرف السطوح** حرف مرقی است **حرف مشرقی** قسمی از حرف
بستانی است بقدر ذرعی و با شاخهای باریک و برک او از جانبین مثل نبات
خرنوب و شبیه به برک شیطرج و ازان نرم تر و سفید و ثمرش مثل فلکه و تخمش سفید
و قریب بخردل و در حدت قایم مقام فلفل و در اطعمه بدل ان و کلش سفید و در
اطراف شعبها و در جمیع افعال قوی تر از حرف بستانی و مطبوخ نبات او با نبات جو
جهت نزلات و دفع اخلاط سینه و تحلیل نفخ موثر است **حرف الماء** نباتیست که در
کنار آبها میروید و برکش شبیه به برک ترتیزک و در اول تکون مستدیر و در آخر
باتشریف میشود و او غیر جرجیر الماء است چه جرجیر الماء در میان ابها ایستاده میروید
و برکش بی تشریف است تازه او در دوم گرم و خشک و یابس او در سیم و مسخن و مدر
بول و حیض و جهت علتهای بارده باطنی و ضمادش جهت قروح و بثور و کلف نافع است
حرشف اسم نبطی و بعربی حشیش نامند و بفارسی کنگر بستانی او را برک بزرگتر
از برک کاهو و با رطوبت چسبنده و املس و مایل بسیاهی و ساقش بقدر انگشتی
و تا دو ذرع طول او در کا و چیزی شبیه به سیبی مجتمع از اجزاء زردرنک و تخمش

تفتیح م

مایل

مایل بسرخی و بالزوجه و تخمش طولانی و از جو بزرگتر در دوم گرم و در اول خشک
گویند در اول تر است و با رطوبت فضلیه و مشهی و مدر بول و جاذب طمث و مسخن گرده
و مثانه و محرک جماع و محلل ریاح و هاضم غذا و جهت قرحه شش و انقباض اطراف
عضل و جراحات امعاء و ضماد او جهت داء الثعلب و خوشبو کردن عرق و موم روغنی را
غنی ها که با سرکه مثل او آب کنگر ممزوج کرده باشند جهت تحلیل اورام صلب سریع
الاثر و جهت برص نافع و نطول او جهت خارش بدن و ضماد او جهت سوختگی آتش
و التواء عصب مفید و مضر دماغ و مولد سودا و نفاخ و مصلحش ادویه حاره و
روغن و سرکه است و قسم بری را که مواد از مطلق حرشف و ست برک سیاه
تر و کوچکتر و ساقش بی برک و خارش تند و در سرش چیزی بقدر انار و خار
دار و تخمش سیاه و غلیظ در آخر دوم گرم و در اول آن خشک در جمیع خواص قوی تر
از بستانی و مصلح مواد متعفنه و مخرج مواد غلیظه سینه است و مضر محرورین
و مصلحش سرکه و ترشیها است و طلاء اجزاء لطیفه کل او با سرکه جهت جرب و نطول طبیخ
جمیع اجزاء ان جهت خراز و دفع قمل نافع است و قسمی از بری که حب ساق و کوچکتر
و پرخار است خرنوب نامند محلل و مقی است و صمغ حرشف را بفارسی کنگرزد
نامند و ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد **حردون** حیوانیست شبیه
بوزغه و ... بری و از ان بسیار کوچکتر مثل ماهر کوچکی و دست و پا دارد و سرش
باریک و طولانی و در عرض روزی متلون میگردد و در طبرستان ماجه کول
و در اصفهان مال مالی نامند و بترکی کرتنکله خوانند و از جمله سموم است
و در خانها و کوهها یافت میشود در سیم گرم و خشک و تعلیق دل او که در لته
سیاه بسته باشند جهت تب ربع و طلاء جلد محرق او با عسل فرحس کننده
اعضا است بحدیکه از قطع و ضرب حسکر متالم نگردد و اکتحال خون او جهت تقویه
باصره و سرگین او جهت بیاض و حکه چشم و ضماد او جهت تنقیه بشره و دفع جمیع آثار
مفید است و سرگین او سفید و سبک و در بوی شبیه بشراب میباشد و امین

یخ

المدوله فرموده که ضماد بیخ او کوشت و موی را میرویاند و تعلیق مردون بر
بازوی راست مهیج باه و شهوة جماع است و بدستور تعلیق مهره نیست او که قریب
کودکی او باشد بوکر تخصی باعث شدت قوة جماع است و از محمد بن احمد نقل
نموده که خوردن یک قیراط از تخم او است او که خشک کرده باشند با آب
البته قاطع منی است و یک قیراط از تخم او با آب خرد سیاه مطبوخ و در
اشتاد روغن گاو بغایت محرک باه و مسمن کرده است و چون مردوفی را باسم صاحب
عرق النسا صید کرده یک باطن ران او را جسته موضع را شکافته آن رگ را باسم
صاحب عرق النسا قطع کنند و بعد از ان با دست ریزه نمایند بدون آلتی بالخاصیه
آن علة شود و گویند مجربست و مکرر بصحت رسیده و خوردن گوشت مرق او
مورث جذام است مربا بفارسی آفتاب پرست گویند و حیوانیست شبیه بموش
و دنبالش بلند و موهای او افشان و نظر او همیشه با فتاب در چهارم گرم و خشک و از
جمله سموم و خون او مانع رویدن موی کنده باشند و نافع اثار جلد و طلاء
آب مطبوخ او و رنگ بدن را تا چند روز سبز میدارد و گوشت او مورث سل
و دق است و یکدرهم او کشنده مرجان ملح بیابلا است و در جواهر مذکور شد
مرارة البقر حجر البقر است مرارة الحمار حجر الحمار است مرجل ملح بوره که سبویات
مریث بثاء مثلثه مارماهی است مریق ملس بلغة اندلس حلبوب را نامند مرز
بضم ... خالص و بکسر و فتح سنگ دار است حریقه طعامیست که بفارسی کاچی
گویند مرمل ابیض و مرمل عربی قسمی از مرمل است و مذکور شد مرمذ طین سیاه است
و انچه لون و رایحه او متغیر شده باشد مریط اسم عربی ازاد درخت است مرمانه
اسم نبطی بربا فلیس است که قرنفل نیز گویند مرغا و مرغنا بنون و بثاء مثلثه خردل برّی
خرض اشنان است مریو ابریشم است مرفقان اسم شکل است شکه که موش سفید
است مرب طلع است مراب اسم عربی اشتغاز است مرزنة الشیاطین علف الکلر
الطرابلال است مربه لوعجید بطو است مز بستانی و بری میباشد و لو مطلق او مراد

سدابه

دفع

عربا

اسم عربیت ازاد درخت

حزام

بستان

بستانی است و در بعضی زمانها انرا نجه گویند ساقش بقدر انگشتی و ازان باریکتر
و شاخهای او باریک و متشعب از بالای ساق میشود و برگ او شبیه ببرگ نردک
بری و مایل بزردی و تخمش عریض و مایل بطول و تند طعم و باعطریه و برگش شبیه ببرگ
کشنیز و از ان بسیار درشت تر و گلش شبیه بزرد و سفید و با اندک تنجی و
طعم او بدستور برگ او مرکب از طعم زرد و با زیانه و صاحب تحفه و سعید بن ...
و ابن تلمیذ گویند که در طبرستان او را جعفری نامند و ظاهرا جعفری قسمی از
بری او باشد چنانکه مشاهده شده در اول گرم و خشک و هاضم و مدر بول
و حیض و کاسر ریاح و معطش و جهت دفع سم بایر هوام و بدبوی دهان و تقویه معده
بارد و مصلح و معجب ... و مجرب و ... در محرورین و مصلحش سرکه و آب ...
و کاسنی و ترشیها و بقول بارده است مرز ریق و مراة نیز گویند دو قسم میباشد
و ازان جمله سداب بری شمرده اند یکقسم او را در بعضی زمان جعفری نامند برگش
شبیه ببرگ کرفس و بقله ببرگ کشنیز و تخم او سبز و خوشبو و بعضی از اقسام کرم
و تخم او سبزتر از بستانی و جهت ریاح و ادویه قتاله بارده و سم عقرب و تقویه هاضمه
نافع و مخفف منی است و قسم دیگر را ساقش باریک و بقدر ذرعی و برگ و برگش
شبیه ببرگ سداب و با زغب و خوشبو و طعم او تلخ و تخمش شبیه بانجدان و نور او
عبارت از ان تخمست و بفارسی در بنا سوته نامند در سیم گرم و خشک مناسب جگر و شش
است و مقوی معده و جگر و محلل ریاح و هاضم و مفتح سده جگر و سپرز و مسحق کرده
و سمن ان دهن و ضیق مثانه و عسر بول و دافع جماد ... اوجه زکام و رطوبات
دماغی و برودت دماغ و ضماد او جهة تسکین درد ... کل او و برگ او
با عسل جهة جراحات و اکله و ضماد جمیع اجزای او با شراب با روغن بنفشه جهة دفع سم
هوام و نیم درهم او با اندک شراب جهة گزیدن هوام شربا نافع است و جالینوس بالخاصیه

معده

نایب

ومداومت آن تا یکهفته ودو هفته جهة استسقای لحمی وزقی وباسکنجبین جهة بنکو کردن
رخساره وبامغز تخم خربزه جهة کرده وبا کلنار جهة قطع سیلان خون وباآب کندنا جهة
ساقط کردن بواسیر ومداومت خوردن آب کرفس جهة تحلیل نفخ در اینها بهم رسد
وباصبر جهة رفع مفاصل وعرق النسا وضماد مطبوخ مهرای او باشد آب وشیر در روغن
زیتون جهة فالج ولقوه وکزاز وخدر وعرق النسا وقطور او در کوش جهة کرانی سامعه
واکتحال او جهة قطع بیاض وناخنه وسلاق وآشامیدن او جهة سموم حیوانی ونباتی
وتقویه باه اجماع اطبا است خصوصا با شراب وبدستور طلا کردن او وآشامیدن
منقوع او در شیر تازه بقدر یکشب موجب عدم تاثیر سموم است تا مدت یکسال
وکویند تا مدت العمر وبا آب وملح جهة سقطه وضماد تازه وخشک او جهة منع ورم
جراحات والتیام ان بغایت مفید وکویند مضر ریه است ومصلحش انیسون وقدر شربتش
از یک تا دو مثقال است ومولف ملا ربیع بیان نموده که صنفی از او در شام بهم رسد که شبیه
بنوبهجان وعظیم ورفع اثر سموم را در عرض سال مخصوص او دانسته است **حزم** سراج
القطرب است **حسک** بفارسی خار خسک نامند بری وبستانی میباشد وبستانی
بهتر است شبیه به نبات هندوانه وشاخهای او منبسط بر روی زمین وبرکش
شبیه ببرک زیتون وشاخهای او خاردار و[illegible] صلب وسه پهلو واز نخود کوچکتر
وسفید واطراف او تند مرکب القوی وخشکی او غالب وجالی ومدر بول ومسکن
درد مثانه وافزاینده منی ومفتت حصاه ومنضج ورادع وملین ودافع قولنج حار وبا
شراب جهة ادویه سمیه وضماد عصاره وطبیخ او جهة ردع ورم حار ومنع حدوث آن
وریختن مواد باعضا وباعسل جهة قلاع وعفونه دهان وورم عضل حلقوم ودرد لثه
واکتحال عصاره او مبرد ومجفف ورادع است ودو مثقال عصاره خشک بری او با شراب
جهة سم افعی وپاشیدن آب طبیخ او جهة برطرف شدن کیک بغایت موثر وچون نخود را در آب
تازه او مکرر پرورده کنند در تقویه باه بیعدیل وقدر شربتش تا نیم درهم ومضر ریه و
مصلحش بادام ودوغن کنجد است وبدل او در افعال مثل عصاره او است ودوغن آنکه آن

او جهة سعال یابس مفید میدانند وتخمش در افعال قویتر از اکثر اجزاء او است
ومضر ریه ومجفف منی ومصلحش بادرنجبویه وبدلش سداب است هرکاه از اقسام دیکر
خریافت نشود وقدر شربتش تا سه درهم واز تخم او یکمثقال **حجر اظفار العقر** حجری است
که مجدوی سنکهای غناک متکون میشود سبز مایل بسفیدی وچون بدست
بمالند بوئی حنا مشابه کرد ودر مصرهای فرایش وبفارسی کل سنک وبدیلمی
سنک حنا کویند وسرد وخشک وباقوه جالیه وضماد او جهة اقسام قوباء وقطع
نزف الدم وتسکین حرارت اعضا واورام حاره وورم پستان وباعسل جهة یرقان
نافع است **حرشل** لغة عربیست وکف الدابه وکف النسر ویونانی مریافلن نامند
ومراد از او بجنت سطبر وسفید ومایل بتیره که زردی وطعم او شیرین
مایل بتلخی وامین الدوله نوعی از بهمن سفید دانسته اند ونباتی او ابنوه برک
شبیه ببرک سیب وعریض تر ومزغب وساق مجوفی از وسط آن دسته ایست
زردی وسرخی ومزغب وبرکهای احاطه ساق نموده بلندی آن دو ذرع ومخروف
پهنا اسفل بحدی که ملاصق زمین باشد ودر سر او حجری متخلخل مثل اسفنج ودر دور آنش
بالذات رطوبة وخارهای ریزه در اطراف او وکلش مایل بسفیدی وزردی وتخمش
محیط ساق او مثل فراسیون ودر شعبه وشاخ ومنبت او نزدیک آبها ودر بلاد
شام وکوههای بیت المقدس وطبرستان وبهترین او نوم وتندبوی شیرین است
ودر وسط دوم خشک ودر اول سیم کرم وبا تریاقیه وقوتش تا بیست سال باقیست
ومفتح ومحلل وملطف اخلاط ومبهی ومقوی احشا وجهة دفع صداع کهنه ومنع
تصاعد بخار وتقویه دماغ وقطع نزلات ودمعه ودرد لهاة ولثه وسینه وسعال
وربو وضیق النفس وقولنج وریاح غلیظه وضعف جگر وسینه وباعسل جهة حصاة

خار خسک

ریوه

و روغن کنجد ترتیب داده باشند طلا نمودن و حقنه او و آشامیدن بجهة تقویه باه و درد
مفاصل و نیکو کردن رنگ رخسار و درد کمر و کوده و عسر بول و چکانیدن و مالیدن او در
احلیل و مثانه و کمر جهة حصاة کرده و مثانه موثر و مقدار شربتش هفت مثقال است با سپیج
یا نبید عسل و چون حسک دانه را با شیر تازه بجنبه خشک کنند در تقویه باه عدیل
ندارد حنو به تشدید واو اسم ما یعاقی است که از حبوب و غیر آن ترتیب دهند
و بطریق قهوه توان خورد حسل بفتح اول و دوم گیاهیست شبیه بصعتر و برگش
دوانزتر و بوی او کمتر و تیره رنگ و بیونانی حمی و نیند در دوم گرم و خشک و بخور او مقوی
معده و هاضم و مصلح طعام فاسد شده و جهة خوشبوئی دهان و ادروغ و با آن رانیجه
کزیدن رتیلا و عقرب مفید و مقدار شربتش تا نیم درهم است و استعمال زیاده ضرر باید
حسل بکسر اول و سکون ثانی اسم بجه سوسمار است حسکه بلغة مصر بسفاج است
حشیشا اسم فارسی حصی لبان است حشیش بوسا اسم بوفارسی حاشیش است
حشیشة الزجاج گیاهیست که در شوره زار و محوطها میروید و شاخهای او باریک
مایل بسرخی و برگش خشن و مزغب و بر شاخهای او حبهٔ شبیه بنخود و بقدر برنج
و خشن و بسیار تلخ و بر جامه میچسبد در دوم سرد و تر و محلل اورام و ادرار و مفتح سده
و جالی و قابض و چرک زجاج را بالکلیه زایل میکند و از این جهة با این اسم مسمی است
و زایل کننده بواسیر و دو او قیه عصاره او با شکر و عسل جهة سرفه کهنه بسیار موثر
و ضماد عصاره او جهة حاره و با سفیداب جهة حمره و نمله و باقیروطی و روغن حنا
و باسه بز جهة نقرس و مالیدن برگ او جهة قوباء و غرغره او جهة لوزتین
و با روغن گل جهة درد گوش مفید و مضر سپرز و مصلحش نبات و خشخاش و قدر شربتش
تا دو درهم است حشیشه اسم اصطلاحی قنب است حشیشة الدلخ گیاهی است
منبتش سنگلاخ و برگش شبیه بعدس و از آن بزرگتر و در آخر دوم گرم و خشک و محلل
و لطیف و ضماد او جهة داحس و قروح شهد بمنافعت حشیشة العلق اسم با الدیلم گوید

اودام

کماورا در گیلان خنش نامند و از جمله بودنا است و در ماز ندران او جی گویند و آن
شبیه ببو سنبر و مایل بسیاهی و خوشبو است و بالخاصیه اخراج زلو که در حلق
مانده نماید و در سایر افعال قویتر از اقسام فودنج است حشیشة الغرس صار بهات
و بلغة حجاز بولافیون است حشیشة الکلب فراسیون است حشیشة البرص گیاه
اطریلال است حشیشة الخنازیر دخشینکست حشیشة الطحال و حشیشة اسقولوقندریون است
و حیوانات نیز باسم اخینا منند که در قدیم مشهور بایقه اربعین بوده و الحال سبعه
و سبعین خوانند حشیشة السلحفاة و حشیشة الکلی السراست حشیشة القرع بلغة شام
گیاه ذو قس را نامند و در عراق مرادانان گیاهیست که کیک را دفع میکند و در طبر
ستان کیکواش و قسمی از ذو قس شمرده اند حشیشة العقاب گیاهیست سفید و صلب
قریب بسنگ و چون شکسته شود اجزاء او ریزه میگردد و با روغن چون مشتعل
گردد شعله او برطرف نمیشود و در بعضی نسخ نامند و داخل ضمادات ملوک میکنند
و جالی و مورث صحت قطر او است حشیشة الاقبال امحه یونا است حشیشة السلطان
مرغ ابیض است حشیشة الاسد اسد العدس است حشیشة التعاف قنجر یون است حشیشة
الافعی بلسکی است حشیشة النحل باد رنجبویه است حشفیل شقاقل است
حصرم بکسر اول و فتح ثالث بفارسی غوره نامند و آن انگور نارس سبز است در
اول دوم سرد و خشک و عصاره آن سرد و خشک و مطفی حرارت خون و صفرا و قاطع
صفرا و قامع صفرا و مقطع بلغم معده و مقوی جگر و بدن و جاذب طبع و مانع انصباب
مواد و رافع سستی اعضا و تشنگی و ضماد خشک او جهة خوشبو کردن عرق و جوشش
بدن بدن و حصف و خارش و سستی بدن نافع و مضعف معده سرد و مضر باه
و مولد ریاح و مغص و مورث عطش در بعضی امزجه بجهة تکثیف و مصلحش قند
و انیسون و انجیر و بدلش ریباس و ترشی ترنج است و رب غوره قاطع تشنگی
و مسکن حرارت و التهاب معده و جهة اسهال مراری و برانگیختن اشتها و حفظ
جنین و تقویه احشا و غشیا صفراوی و دفع خمار و منع قبول مواد و با رب انار و جوز

القعدی

کوبنده

غوره

جهت تب صفراوی مجرب و عصاره او که در آفتاب خشک کرده باشند همین آثار دارد
و جهت خناق و ورم حنجره و نفث الدم و رعاف و سقوط لهاة و قلاع او با آب کنند با جهت
تخفیف بواسیر و غیره جها او جهت تنقیه و اصلاح رحم نافع و باسره جهت نواصیر و جرب
گوش و غرغره او جهت ورم حلق و حقنه او جهت قرحه امعا و سیلان رطوبات و اکتحال او جهت
دمعه و انتشار و خشونت اجفان و تآکل مفید و آب او در افعال مثل عصاره او و مقوی
قوه ماسکه معده و چون توتیای را با آن پرورده کنند و بدستور سایر ادویه عین
را بغایت مقوی فعل آن است و مضر سینه و مورث سعال و مصلحش گلقند و شربت
خشخاش و قدر شربت عصاره او یکمثقال و بدلش آب سیب ترش و سماق و شربت
او که از آب غوره قریب لشبر بنی سه جزو عسل کف گرفته یکجز ترتیب داده یکسال برآن
گذشته باشد جهت دفع وبا و تقویت هاضمه و قولنج ثقلی بغایت مؤثر و در سایر افعال
مثل عصاره او است **حصالبان الجاوی** بفارسی حصالبه نامند و او صمغ جزیره است
و حکام عبارت از و مولف تحفه گوید که اکثر اهل این صناعت تحقیق نموده و من بعد از شفت
~~بسیار مشخص کرده ام که صمغ درختیست و حکام عبارت از و مولف تذکره گوید~~
غرفاست در اول تکون صمغ مذکور بقدر دانه گندم ظاهر شده بتدریج بقدر
فندق میشود و بوی آن کبابه بوی مصطکی و کندر و خوشبوتر این صمغها و سفید
مایل بزردی و سیاهی و محلل و جاذب و در دوم گرم و در اول خشک و مقوی دل
و مورث سرور و خفقان او جهت تقویت لثه و طلای او جهت حبس کردن نزلات
و قطورا او با روغنها جهت درد دندان گوش و آشامیدن او جهت مغص و تقویت معده
و دماغ و اذابه رطوبات و تحلیل آن نافع و قدر شربتش تا ده درهم و مصدع
محرورین و مصلحش روغن بنفشه و خشخاش و بدلش لادن و مصطکی بالمناصفه
حصی لاسفنج حجر الاسفنج است **حصرم** بحاء مهمله و جاء مهمله حلبوب
است **حص** ورس است **حصاة** بفارسی سنگ ریزه نامند رادع و مجفف
و سائیده او مثل غبار جهت نزف الدم جراحات و رفع ورم آن مفید است و اندا ختن

وطلای م

مذکوره م

وغناء مهمله م

او در کوزه

حضض

او در کوزه آب مصلح غلظ او و مقوی احشا است **حفضل** مکی و هندی میباشد
و مکی او را بیونانی لوقیون و ان عصاره برگ و تخم نباتیست خارناک قریب بسه ذرع
و پوست او کاهی رنگ و برگش شبیه ببرگ شمشاد و ثمرش شبیه بفلفل و سیاه
و املس و طعمش تلخ و بهترین او بیرون زرد مایل بسیاهی و درونش مایل بسرخی و چون
در آب اندازند کف او برنگ خون گردد و از آتش ملتهب شود و با قبض و مرارت
باشد و مغشوشش که از دوشاب و آب عوسج و صبر و زعفران میسازند محلول او
برنگ خون نمیشود و باطن او یاقوتی نمیباشد و او معتدل در حرارت و برودت
و در دوم خشک و قابض و رادع و محلل و مبرد و تحلیل و کمتر از رادع و آشامیدن
او جهت اورام باطنی و اسهال و قطع سیلان رطوبات و عرق و احتباس خون و نفث الدم
سینه و ادرار حیض و بواسیر و درد جگر و یرقان سیاه و زرد حین و گزیدن سگ
دیوانه و حرارت کرده و التهاب و تشنگی و حقنه او جهت اسهال مزمن و قرحه امعا
و غرغره او جهت ورم حلق و مضمضه او جهت تقویت لثه و قطورا او جهت جرب گوش و ضماد او
جهت شقاق مقعده و داحس و تقویت مو و منع حدوث نزلات و اورام و اکتحال او جهت جرب
و حکه و سلاق و ضعف بصر و دمعه و رمد و منع نزلنا نافع و مضر سینه و مصلحش انیسون
و جماع و قدر شربتش از نیم مثقال تا یکدرهم و بدلش حضض هندی است و ان عصاره فیل
زهرج است و در جمیع افعال قویتر از حضض عربی است مکرر در ردع و او سیاه تر
از قسم مکی باشد و مصنوع او از زرشک و افسنتین و امثال آن را استعمال نباید
کرد و بدلش صندل سفید و فوفل بالمناصفه است **حفاء** بفاء اسم عربی بردی است
حفج بفتح حاء و سکون فا اسم روده است که بفارسی شیردان و هزارخانه گویند **حقوق**
بقاف اسم بقلة الحمقاست **حقبنا** اسم ماست **حوقو شی** اسم ترکی سافرات
حلبه دیلمان بخاء معجمه و در اصفهان شنبلیله نامند و از حبوب معروفه است
و قوتش تا دو سال باقیست در اول دوم گرم و در اول خشک و دوای لعابی و منضج
و ملین و محلل و مهیی و مدر حیض و مقوی رئه و با رطوبت فضلیه و با عسل چون طبخ یابد

نامنده م

معتدل م

و سرخ م

شنبلیله

مسهل و منقی امعا و جهت مواد محتبسه سینه و سرفه و ربو و بواسیر و اورام باطنی و مطبوخ
با تمر هندی و انجیر و مویز که آب او را با عسل بقوام آورند جهت درد سینه مزمنه و قروح
آن و ضیق النفس و با آب برسیاوشان مجرب و حمول و نطول مطبوخ او جهت تسهیل ولادت
و اسقاط مشیمه و تنقیه رحم و ضماد او جهت اورام صلبه ظاهری و باطنی و ورم سپرز
و درد رحم و بخور او جهت [illegible] و کجی ناخن و شقاق بارده و سوختگی آتش [illegible] سعفه و خنازیر له
و کلف و سایر آثار [illegible] و حقنه او جهت زحیر و طلای او جهت رفع جرب و خوره و بهق و [illegible]
و با موم روغن جهت منع تولد قمل و قطور نقیع او در گلاب جهت دمعه و سلاق حمره و بقایای
[illegible] و رم چشم و [illegible] محلل طحال و با انجیر جهت کشودن دمامیل و با [illegible] گل سرخ
و سرکه و [illegible] جهت اورام حاره و با عسل جهت زیاده و مداومت خوردن او [illegible]
و با دام و آرد گندم و شکر و با عسل سرشته باشند جهت فربهی بدن و اصلاح کرده بغایت
موافق و مصدع و مغثی و مضر ابدان [illegible] مولد خلط غلیظ و مصلحش سکنجبین و انیسون
و قدر شربتش از گیاه او تا ده درهم و از تخم او تا پنج درهم و بدلش تخم کتان قنبات او
مولد خون و جهت درد کمر و جگر و سردی مثانه و تقطیر البول و درد رحم و ضماد او جهت تقویه
موی نافع است و روغن او که از تخم گیرند گرم و تند و محلل و ملطف و ملین صلابات
و منضج و [illegible] و جهت [illegible] و قرحه رخساره و با موم جهت شقاق و با ادویه کلف
جهت طلای [illegible] و مؤثر است حلق حیوانیست منجمد سیاه لون و ترش طعم که در [illegible]
درختی که در تنور گذاشته باشند و ترتیب میدهند و بنا انش شبیه بعلیق و ثمرش
مثل خوشه انگور و دانه اش مثل عنب الثعلب و برگش مانند برگ تاک است و آشامیدن
او با آب سرد جهت رفع [illegible] و التهاب معده [illegible] و قدر شربتش تا پنج درهم است
حلیب [illegible] قبل از [illegible] بعد از آن دوالی است هندی
و خشبی شبیه [illegible] گرم و خشک مسهل بلغم خام و اقسام کرم و اخلاط
غلیظ و مقوی بدن و جهت نقرس و درد مفاصل نافع و قدر شربتش تا سه درهم و مضر

وکلفه

تسمین [illegible]

صفرا [illegible]

سپرز و مصلحش کتیرا و کاسنی است حلفا نوعی از [illegible] است که از او حصیر و امثال آن
ترتیب میدهند و در اصفهان قسم [illegible] گرم و در دوم خشک و پنج درهم او با عسل
مسکن کشنده اقسام کرم است [illegible] بپوشند و [illegible] سر با محرق او جهت
خوره و قروح [illegible] و داغ کردن با شاخهای او که با آتش افروخته باشند جهت [illegible] و چون
بسیار [illegible] نمایند جهت منع زیاده شدن اورام [illegible] نافع است حلاب گیاهیست بقله [illegible]
و در اکثر اماکن و معموره [illegible] برگش بسیار و بدستور شاخهای او و گلش [illegible] و سفید
و تخمش [illegible] است در سیم گرم و خشک و ضماد آب او با آرد گندم جهت استحکام
عضو شکسته [illegible] و با [illegible] مفید و نافع زیاده شدن آن
جهت [illegible] مفید است حلتیت بتای مثناة فوقانی بعد از یای تحتانی و قبل
از آن اسم صمغ انجدان است و او را حلتیت الطیب گویند و منتن او غیر صمغ گویند و بدبو
گویند از انجدان سیاه حاصل میشود و بفارسی [illegible] گویند و طیب از سفیدان که مشهور
[illegible] است و بهترین اقسام است و خوشبو و مایل بسرخی و صاف و تند بوی باشد
است که چون در آب حل کنند مانند شیر شود و در چهارم گرم و در دوم خشک و قوتش
تا هفت سال باقیست و منتن او در سیم خشک و بوی او شبیه ببوی گندنا و بغایت کریه
و باقوه [illegible] باقیست او غالب و بفارسی انگزد و در اصفهان انگشت کنده نامند
و اقسام او قاتل جنین و مخرج [illegible] و محلل قوی و مدر بول و حیض و جاذب خون بظاهر جلد
[illegible] و جهت تحلیل ریاح و خون منعقد و تب ربع و رفع رطوبات و درد مفاصل و کزاز
هوام و سگ دیوانه و اسهال [illegible] مغص ریحی و بلغمی و فالج و صرع و امراض بارده
دماغی و جهت الصوت و خشونت حلق و سوخته بلغمی و محرق اقسام کرم معده و مفتح
خون بواسیر و [illegible] تخم [illegible] جهت سرفه خشک و درد پهلو و با انجیر جهت یرقان سدی
و با شراب و فلفل و سداب جهت کزاز و با سکنجبین جهت جمود شیر و با آب خاکستر و آب
[illegible] جهت شقاق عضل و با [illegible] و فلفل جهت کشودن حیض و با شراب جهت امراض عصبی و با [illegible]
و [illegible] جهت گزیدن سگ دیوانه و با آب بارتنگ جهت رفع [illegible] دبیلات باطنی و با [illegible]

[illegible]

جهت اسهال رطوبی و با ادویهٔ مناسبه جهت ضعف معده و جگر و سپرز و استسقا و سستی
بلغمی و زردی و کبودهٔ رخسار و ضماد او جهت داء الثعلب و دندان کرم خورده و ریزانیدن
او و طلای او و تخاریج جهت تسکین درد دندان و زخم گزیدهٔ سگ دیوانه و منع مقاربت
هوام و دفع مضرت بیکام و مانند آن با روغن زیتون جهت گزیدن عقرب و با
قیروطی جهت تحلیل ورم و با انجیر خشک و سرکه جهت قوبا و با زنجار و زراج جهت بردن گوشت
زیاد که در بینی متکون شود و گذاشتن او در احلیل باعث نعوظ شدید و اکتحال او با عسل
جهت باصره و نزول آب و بیاض ظفره و مضمضهٔ طبیخ او با انجیر و نوره جهت دندان کرم
خورده و گذاشتن او بر اورام خبیثه بعد از شکافتن آن جهت اخراج اجزاء خبیثه
آن و غرغرهٔ او با عسل جهت ورم لهاة و با سرکه جهت اخراج زلالی در حلق مانده و بخور و حمول او
جهت اخراج جنین میت و بستن او در بناخو و گذاشتن آن در مجرای آب مانع تکون کرم در آن موضع
و مزرعه و باعث گریختن هوام از موضع و بعد سوختن بوی او مانند هوام از آن گریزان شوند
و قطور جوشاندهٔ او در روغن زیتون جهت گری کهنه و درد گوش و دود وی و طنین
نافع و مضر دماغ و جگر و مصلحش رازیانه و انیسون و مضر سفل و مصلحش کثیرا و بوی او
مضر محرورین و مصلحش بنفشه و نیلوفر و آب سیب و شربت صندل و اکثار او مورث
اسهال عرقی و مصلحش آب سیب و صندل و مویز
و قدر شربتش از یکدرم تا نیم مثقال و بدلش چاوشیر و سکبینج و گویند مطبوخ عروق
که بیخ الخولان باشد بدل اوست **حلبوب** بلغت بنطی گیاهی است بقدر شبری و برگش
و بسیار ... و شبیه او دسته و بویش گو ... از بادروج و ... و بکروی
او ... غنچه و ثمر نوع ماده او خوشه تخم دار و تخمش ... و هر دو عدد بهم بسته وسط
و با رطوبت و ثمر نوع نر او بخلاف آن کوچک و مستدیر و هیچ او دو عدد مستدیر بقدر
نخود که ... بهم بسته مثل خصیه حیوانات در دوم گرم و
خشک و محلل اورام بارده و ملین طبع و ... مثقال از آب مطبوخ او مسهل رطوبت مائیه

قوه ص

هر چه

بطم کوچک ...

و مرة الصفرا و حمول بطبق برگ مادهٔ او بعد از طهر و خوردن بیخ صلب آن باعث حمل بنات و نیز
و آشامیدن و حمول نر آن باعث حمل بر پسر **حلزون** بفتح اول و ثانی اسم کل حیوان صدفی است
بری و بحری و نهری میباشد و اعم از صدف و آن مخصوص جلد بحری آن حیوانست و شیخ
در ربیع و اطفال الطب ... و خسف الغراب و ... و دلیس و صدف مروارید و نطاح
و غیرها از انواع حلزون اند و جلد بحری او در دوم سرد و خشک و خواص آن در
صدف انشاء الله تعالی مذکور میشود و گوشت او در دوم سرد و تر و گوشت دلیس
کدره صرام الخلول گویند از اقسام بری و مستطیل و الطف و سریع الاستحاله جون صالح است
... و جهت جذام و جرب و حکه و جنون و سودا نافع است و گوشت سایر حلزون
مولد بلغم و سده و قاطع تشنگی و التهاب صفرا و ضماد آن جاذب پیکان و امثال آن از
بدن و جهت تحلیل رطوبات سوء القنیه و قروح و ورم نقرس و جذب زهر سگ دیوانه
گزیده و طلای او رطوبت او که بسوزنی سوراخ کرده نزدیک آتش داشته گرفته
باشند با مرصاف و صبر با التوبه سرشته جهت التیام جراحات خبیثه و تحلیل اورام
مزمنه او مفید و بعد بلا است و گوشت مجفف مسحوق او مدر حیض و با مرو کند جهت
التیام جراحات خصوصا عصبی و اکتحال سوختهٔ مجموع او با عسل جهت دفع آثار قرحه
چشم و طلاء او جهت جرب متقرح و بهق و جلاء دندان و با سرکه جهت قطع رعاف و مالیدن
رطوبت او بر چشم منع ریختن مواد چشم و بر حوالی گوش جهت ورم و رفع رطوبات غایبه
گوش و طلاء گوشت او با قطران بعد از کندن موی و شعر منقلب جهت منع رویدن
آن موثر و مفرد بودن گوشت خام او جهت درد معده با مرجه قولنج و درد مثانه
نافع است و گویند بالخاصیه منظرقات صلبه را بسیار نرم میسازد و چون گوشت
او را با مثل آن نوشادر و نصف آن کبریت و سدس آن نمک سائیده تقطیر کنند
افعال غریب در مشتری نماید و هاریب را عقد کند **حلبثا** نوعی از ینبوعات و برگش
مثل برگ زیتون و شیره او جهت تاکیل نافع است **حلیفه** غراه بربریست **حلیمو** اسم فارسی
بیخ حماض بربریست **حلال** مصطکی است **حلم** قراد است بضم قاف **حلباب**

جذام جرب ص

محرقه

حلبوب [illegible]

حلباب لاغیه است و گویند لبلاب است حسل بلغه حجاز سمسم غیر مقشر است
و بلغه اکبریان نبق یا نامند حلاق الشعر نوره است حلوا و حلاوه فصل است حلوبیا
کثیرا است حلا یبوزا اسم یونانی ماميثا است حلوای قبیه اسم فارسی ناطف است
حلوای لبیا اسم فارسی بلابیه است حماما بلغه نبطی اسم نبات شجری است
مشبک انشاخهای سرخ یاقوتی مانند خوشه و با صلابه و گلش ریزه مثل خیری
سرخ و برگش شبیه ببرگ فاشرا و تند و خوشبو و تخمش بسیار لذاع و منبت او جبل
ارمنیه و طرسوس و بهترین اقسام است و قسمی ملکه دیا بهما میروید و در شام یافت ۱
میشود مایل بسبزی و بوی او شبیه بسداب و قسم او غیر مشبک و مستطیل و بوی تخم او تند
و سفید مایل بسرخی و بهترین ماغ است و قوه حماما تا هفت سال باقی میماند در
اول سیم گرم و خشک و مفتح سده سپرز و جگر و مقوی او و مدر بول و حیض و مسکر
و منوم و محلل ریاح و منقی معده و مورث سر و طبیخ او جهة تقریب و ضماد جگر و
ضماد او جهة صداع و تفتیح و تحلیل اورام حاره و گزیدن عقرب با موبزجه و ضماد احشا
و بافرنجات جهة ورم رحم و با اکتحال جهة امراض چشم نافع و مضر معده و مصلحش
تخم کرفس و مورث کسل و خواب و مصلحش دارچینی و قدر شربتش تا دو درم و بدلش
وزن او اسارون است یا مثل او قرنفل و یا فوج و چون او را با سدس او دارچینی و عرق
او را با عسل آمیخته در آفتاب بگذارند در جمیع افعال و تفریح زیادتی بر خمر میکند
حمص بفارسی نخود گویند بری و بستانی میباشد و بری او را گیاه شبیه بگیاه
بستانی و تیره تر و کوچکتر و ثمرش مایل بسرخی و دراز و با تلخی است و گرم و خشک از بستانی
و منقی و مفتح سده جگر و سپرز و کلیه و جالی جرب متقرح و دفع با و ملین اورام بن گوش
و انثیان و با عسل منقی قروح و جراحت سرطان و بستانی او بهترین حبوب است
نزد بقراط و در دوم گرم و در اول خشک و تازه سبز او در اول تر و قوتش تا سه سال
باقی میماند و ملین طبع و مدر بول و حیض و عرق و زیاده کننده شیر و منی و
مبهی و مقوی شش و مسمن بدن و مقوی حرارت غریزی و مولد خون صالح

قیطون

بکشند و عرق او بگیرند

و کثیر الغذا و مضر با شتها و آب طبیخ او با قدری نمک با قوه تقطیع لزوجات و مفتح
سده است بسبب حرارت بالخاصیه جهة درد سینه و قروح شش نافع و با شیر
تازه جهة کوفتگی او ازانکه از خشکی باشد و تب با او نباشد و چون با تب باشد بجای شیر
با آب بنوشند و چون بکشند در سرکه خیسانیده ناشتا تناول نمایند و در آن روز
چیزی دیگر نخورند جهة کشتن کرم معده مجرب دانسته اند و چون در آب خیسانیده
خام تناول نمایند و آب منقوع او را با اندک عسل بنوشند جهة اعاده شهوة
جماع ما بین سن تعدیل است و چون همیشه از آن ترتیب داده با سرکه بنوشند
و در طبیخ او بنشینند جهة اصلاح امراض مقعد و تنقیه رحم و اخراج کرم شکم و مقعد
بهترین ادویه و خوردن او ما بین دو طعام معین هضم و طبیخ نخود سیاه مسقط
جنین و مفتت حصاة و مدر فضلات و در افعال قویتر از سفید و با قوه تریاقیه
و جهة استسقا و جذام و یرقان سددی و سده جگر و تحلیل ریاح و غسول
و طلای اقسام او جهة خارش اعضا و صداع و رفع زردی رخسار و سعفه و خزاز
و کلف و تقویه موی و رفع بیحسی عضو و امراض مفاصل و خوردن برشته او که
سرد نشده باشد جهة بواسیر موی آزموده است و روغن نخود که با قرع بدستوری
که در دستورات مذکور است گرفته شود در سیم گرم و خشک و تند و با قوه نافذه
و بغایت مقوی موی و مبهی و جهة تسکین درد دندان و امراض لثه بتعدیل
و جهة دردهای بارده و جذام و قوبا و امثال آن بغایت مؤثر است و نخود سبز تازه
مولد فضول و نفیخ او جهة تحلیل ورم لثه و درد دندان نافعست و از خواص نخود
آنست که چون در اول هر ماه بعدد ثالیل هر یک بهر یک از آن یک عدد نخود را
مالیده و مجموع را در لته بسته از میان هر دو پا یا از بالای شانه آن لته را بجانب
عقب بیندازند در آخر آن ماه جمیع ثالیل برطرف میشود و مضر قرحه مثانه
و مصلحش خشخاش و مولد ریاح و نفخ و ثقیل و مصلحش جوارش کمونی و زنیان
کمونی

کسب طراوت او و مدر بول است
بسببه

وکلقند و در محرورین سکنجبین ساده و خشخاش و بدلش دده باقلا و لوبیا و دیسا بر انعا
توصل است و خوردن آب بعد از تناول نمودن نخود بغایت مضر است **حماض** بر قی
و بستانی و مائی میباشد نوع بستانی قسمی برگ دقیق و ترش و نرم و بیخ و ساقش سرخ و تخم
او منزاکم و تخمش سیاه و براق و در غلاف های بزر مثلث سرخ و بترکی قوزی قلاغی
و بفارسی ترشه نامند و قسمی را تخمش بدون کلاه سکون میشود و هر دو قسم ترش و بعضی
انواع اند در دوم سرد و خشک و باقوة قابضه و مسکن قی و غثیان صفراوی و مشتهی
و جهة بثور و خارش و خواهش گل خوردن و امثال آن و یرقان و تقویه جگر و التهاب
نافع و پخته او ملین طبع و ضماد او با روغن گل و زعفران جهة قروح شهدیه و خوردن مطبوخ
او جهة جراحت امعاء و سحج مفید و مضر باه و مصلحش شیرینها و قدر شربتش تا هجده درم
و بدلش ترشی ترنج او تخم او در اول سرد و در دوم خشک و قابض و جهة قرحه امعاء و خفقان
حار و یرقان و التهاب و گزیدن عقرب و برشته او جهة اسهال کبدی و دموی و صفراوی
و تعلیق او بر بازوی جهة زنان مانع آبستنی و مضر معده و سپرز و مصلحش دارچینی و قدر
و قدر شربتش ده درم و بیخ او جهة سیلان رحم و یرقان و اسهال دموی و سحج و قطع خون
حیض و ضماد او جهة جرب متقرح و قوباء و شقاق ناخن و با آرد جو جهة خارش بدن و
طلاء پخته او با سرکه جهة ورم سپرز و تعلیق او بگردن جهة خنازیر و آشامیدن طبیخ او جهة
تفتیت سنگ مثانه و احتباس حیض و یرقان سددی نافع است و قسم بری عریض الورق
شبیه به بارتنگ و بعضی در شکل شبیه به برگ چغندر و سلق جبلی نامند و بیخ او را
در اصفهان حلیمو گویند در افعال قوی تر از بیخ بستانی و با نبات جهة سرفه و ضماد او جهة مفاصل
و کوفتگی اعضاء و نقرس حار نافع و خوردن آب برگ او و برگ پخته او جهة سحج صفراوی و بیخ
مفید و بیخ او بقدر یک مثقال با آب خبث الحدید جهة بواسیر مجرب و فتیله او با مقل ازرق
و موم و روغن تخم کتان جهة بواسیر باطنی و بخور او با بیخ کبر جهة خشک کردن و انداختن
بواسیر ظاهری مفید و قسم مائی که در آبها میروید برگش باصلابة و شبیه بکاسنی است

و بزرش

و بزر آن شبیه بنیلوفر و بیخش شبیه بچغندر و سرد و خشک و قابض و خاص البقر
نامند و قوة و فعل نزدیک به بستانی و جهة خفقان و غثیان نافع و جهة
جرب و جراحات و قروح خبیثه و اورام حاره و منع زیاده شدن زخمها مفید و
بدلش بطباط است **حماحم** حبق نبطی است و غیر بستانی افزونه است و برگش
شبیه به برگ بستان افروز و اتان بزرگتر و ساقش بقدر ستون بسیار قوی و رنگ
برگ او مختلف الالوان و خوش منظر و در باغها با بستان افروز غریب مینماید و مشهور است
بلاله خطایی و در تنکابن بگل عاشقان در دوم اول سرد و خشک و باقوة محلله و رادع و
رافع سده دماغ و زکام و ضماد برگش جهة سوختگی آتش نافع و تخم او مقوی دل و
برشته او با روغن گل و آب سرد جهة اسهال مزمن مفید و اکثار او مضر مثانه و مصلحش
کندر و قدر شربتش تا دو درم و بدلش بستان افروز و که از آب آن و روغن زیتون
بالمناصفه ترتیب داده جوشانیده باشند تا آب سوخته و روغن مانده باشد
محلل و با قوة قابضه و خوردن دو مثقال او جهة دیابیطس معده و طلاء او جهة اغشیه
دماغ نافع است **حمام** بفارسی کبوتر نامند صحرایی و خانگی میباشد در آخر دوم گرم و در اول
دوم خشک و با رطوبة فضلیه و بچه اهلی آن بهتر خصوصاً تا نه پر و بال بر او بر آمده باشد
و مقوی گرده و مولد خون صحیح و منی و مسمن و قاطع اخلاط بارده و جهة فالج و لقوه
و رعشه و استسقاء زقی و طبلی نافع و طلاء خون او بر پیشانی جهة قطع رعاف که از
حجب دماغ باشد و بدستور آشامیدن قدری با قلیلی از خون بچه او و ریختن خون
گرم او در جراحت سر که باستخوان رسیده باشد باعث التیام آن و اکتحال او جهة جراحة
چشم و کمنه و غشاوه و ظرفه خصوصاً خونی که در زیر بال تا نه او باشد و سرگین او در سیم
گرم و خشک و با آرد جو جهة اورام صلبه و با روغن زیتون جهة سوختگی آتش
و با سرکه جهة تحلیل خنازیر و بدستور با تخم کتان و با عسل و تخم کتان جهة گشودن
دمل و قلع خشک ریشه زخمها و اورام و وجع دل جهة نقرس و شقیقه و صداع مزمن
و درد پهلو و مفاصل و با آرد جو و آب سرکه و عسل که باهم پخته باشند جهة دمل

کبوتر

وخنازیر و اورام صلبه و با آرد گندم و آب و قدری قطران که مرهم کرده باشند سه
شبانه روز بر برص ضماد نمایند و باز بدستور تجدید نمایند تا زائل برص بغایت
موثر و با سرکه جهت سعفه و اقسام استسقا و آشامیدن آن از یک درهم تا سه درهم
با سکنجبین جهت استسقاء بارده و دو درهم او با سه درهم دارچینی جهت حصاة
مجرب و نشستن در طبیخ سرگین او جهت عسر البول و پیه او جهت رفع آثار قروح و اکحال
سحیق او که با موی سوخته باشند جهت غشاوه و ظلمت بصر و بستن زنده بچه
کبوتر که شکم او را شکافته باشند جهت رفع سم افعی و عقرب و مار [illegible] سرگین سوخته
او با سرکه بر اطراف بینی جهت قطع رعاف سعد بل و طلای پنج عدد از تخم او با پیه خوک
بر احلیل جهت تحریک باه بغایت موثر و چون اطفال با عسل تناول نمایند زود به
سخن آیند و خام او جهت تحریک باه و خشونت سینه و نیکو کردن رخسار و تسمین بدن
مفید و سکون صاحب آبله در جای که کبوتران در آنجا و یا در بالای او باشند بالخاصیه
مورث شفای آبله دانسته و مجاورت آن سبب امن از خدر و فالج و سکته و سبات
و طاعون و باعث ازاله وحشت و فساد هوا میگردد و خوردن بچه کبوتر بعنوان
مداومت مورث برص و کبوتر صحرایی خشک و تر و لطیف تر از اهلی و مجموع آن
مضر محرورین و مصلح او محرق خون و مصلح [illegible] خوردن او با آب غوره و سرکه و خوردن
کاسنی و خیارات و چون با روغن گنجد بعد از آنکه غلیظ طبخ نمایند و بنوشند
در حال سنگ گرده و مثانه را اخراج نماید و زهره او جهت نزول آب و بیاض و غشاوه
نافع [illegible] جهت استخوان ساق او که سوزانیده باشند جهت اعاده بکارت از
امرار است **حمار الوحش** بفارسی گور نامند معروف مجرب است گوشت او در
دوم گرم و در سوم خشک و غلیظ و مولد سودا و مرقه او و پیه آن جهت مفاصل
مخلل اورام و ریاح غلیظه و طلای پیه او جهت کلف و قوبا و با روغن قسط جهت
درد گرده و کمر و با شیر مرضعه جهت رفع گریه اطفال و زهره او جهت داء الثعلب و
دوالی و جماع قیراط او با خون الجان و آب گرم جهت سنگ مثانه و خصیه و قضیب

کورخر

اقبوزت

بغایت مقوی باه و مغز سر او جهت رفع بول در فراش و آشامیدن او با آب کاهو
جهت قطع احتلام و سم خشک کرده او با کتیرا جهت ربو و سرفه و عسر النفس و بینی
مایه او مقوی باه و در انگشت کردن انگشتری از سم او در خنصر چپ و بستن
قدری از پوست پیشانی او بر بازو یا [illegible] و یا سر جهت دفع صرع مجرب دانسته‌اند و مانع
دخول جن در آن منزل است و بعضی شرط دانسته‌اند که پوست پیشانی بقدر یک
شبر صاحب صرع باشد اعم از انکه از حمار وحشی یا اهلی و گویند در اول هر ماه
نعل او انگشتری شرط است و پیوسته نگاه کردن در چشم او باعث صحت بصر و مانع
نزول آب و جگر او در افعال مثل حمار اهلی است **حمار** بفارسی خر و الاغ نامند غلیظ
تر و کثیف تر و بطئ الهضم تر از خر گورکی و خشکی او کمتر و با رطوبت فضلیه و نطول
آب طبیخ او جهت کزاز و خوردن زهره خشک او جهت رفع تغییر عقل و سحر و مغز سر او مورث
قرانیطس و با سرکه جهت رفع جنون و کباب جگر او که ناشتا خورده شود جهت صرع و
آشامیدن سم سوخته او هر روز نیم مثقال جهت صرع و ضماد آن جهت شقاق و خنازیر
و با روغن زیتون جهت خنازیر و با شراب جهت [illegible] ناخن و برص و بیاض آن و بخور سم
او جهت عسر ولادت و بول غلیظ جهت جنون و ضماد پیه او جهت رفع آثار قروح و جهت
التیام جراحات احتیاط نیم گرم خوردن سعه بلاست و عصاره بیخ تازه او مفتت
حصاة مجرب جنین مشیمه و قطور آن در بینی جهت رعاف و بدستور طلای آن بر بینی
که با سرکه سرشته باشند و همچنین استنشاق خشک او که سرگین بر آن پاشیده باشند
و خوردن نقیع او با شراب جهت گزیدن عقرب و تعلیق پوست پیشانی او بر اطفال
جهت دفع فزع موثر و چون عقرب گزیده بر الاغ معکوس سوار شود بالخاصیه
مسکن درد آن و بدستور چون در گوش او بگوید که مرا عقرب گزیده باعث رفع درد
میشود و جالینوس گوید که طلای [illegible] با سفید اب یا چهار بار مسقط داء البواسیر
است و چون قضیب او را در کوزه آب بند بجوشانند و بآتش بگذارند مجری که قریب
بسوختن شود و با [illegible] و روغن زیتون طلا کنند جهت [illegible]

دسم او [illegible]

نطفه او سر بار هم

موی و دراز کردن آن بغایت مؤثر و چون قضیب اورا اندک زنده اوجعل کرده
با ادویه حاره پخته در حمام تناول نمایند باعث بزرگی قضیب گردد و از مجربات
شمرده اند و تدخین خشک او را جهة تب ربع مجرب دانسته اند بشرطی که بعد
از نوبه تدخین کنند و اندکی بخوابند و چون نطرون و عاقرقرحا بر آن پاشیده
خشک کنند نیم مثقال او با ماء القرطم جاذب اسهال است حمّر به تشدید میم
و بفتح حا بلغة حجاز تمر هندی است و قمر الیهود را نیز نامند حمص الامیر بلغة
مغرب خشک است حماض جبلی حماض بریست حماض نهری حماض لبنانی است
حماض سواقی حماض مائی است و حماض البقر نیز گویند حمض اسم مجموع اشجاری
است که ملوحتی داشته باشد و گویند مخصوص اشنانست حماء البیت و حمار
قبان هدیه است حمص الکرسنی حمص بریست حمیضیض نوع صغیر حماض آن
شبیه است که و در تنکابن ترش واش نامند حماض الاترج ترشی ترنج است
حماض الارانب کوشت است حمار الارض خراطین است حمم بنات ختی است
و بلغة مصر نیز آمده و بلغة شام محکرا اسم لسان الثور است حماط نوعی از جمیز است
حمل و حملان بفارسی بره نامند و در لحوم مذکور میشود ان شاء الله تعالی
حمیرا اسم عربی ابو خلسا است و محجا اسم فنا فراست حنظل ثمر گیاهی است
بقله هندوانه بسیار کوچکی و در نهایت تلخی و نباتش شبیه به نبات هندوانه
و برگش از آن کوچکتر سبز و اندکی زرد و بد دست و آنچه در بوته منحصر یکی باشد
از جمله سموم و شحم او و مادامی که در پوست باشد قوتش تا چهار سال باقیست و آنچه
بی‌مغز آورده باشند تا دو سال و بهترین او سفید است که از بوته کثیر الثمر
گرفته باشند و مستعمل شحم او است در اول چهارم گرم و در آخر دوم خشک و مسهل
سودا و بلغم غلیظ و مفتح افواه عروق و مسقط جنین و قاتل آن و جاذب اخلاط از
عمق بدن و جهة فالج و امراض بارده دماغی و اعضای عصبانی و عرق النسا و مفاصل
و نزلات مزمنه غلیظه چشم و سینه و عسر النفس انتصابی و ربو و سرفه مزمنه

و دو بار بکوبد

بکسر م
هندوانه زبر هی

و قولنج

و امراض بارده کرده و مثانه نافع و مضر دماغ حار و معده و مصدع و در هوای بسیار
گرم سرد و مورث مغص و کرب و در هوای بسیار گرم باعث اسهال دموی و التهاب
و مصلحش کتیرا و مقل و نشاسته و مضر ابدان نحیف و مصلحش آب فواکه و قدر شربتش
از یک دانگ تا نیم درهم است و بهترین اصلاح آنست که سائیده بماء العسل سرشته
خشک نموده پس با کتیرا و غیره بسایند و بدلش بوزن او بید انجیر و ثلثان هم وزن
است و حقنه طبیخ او که درست او را جوشانیده باشند جهة قولنج بلغمی و
ریحی و عرق النسا و فالج و امثال آن و شیاف او مسهل قوی و فرزجه او قاتل جنین
و طلاء سبز او جهة عرق النسا و دردهای بارده و بخور او مدر حیض و ضماد او جهة
مرهمه برگ کف پا جهة جذام و سعوط آب او جهة زردی چشم و پاشیدن آب طبیخ او در
خانها جهة کشتن کیک و منع تولد آن مؤثر است و چون حنظل را سوراخ کرده و اندرونها
را بیرون کنند و روغن زنبق مملو کرده و قبه را مسدود ساخته بخمیر بگیرند
و بر روی آتش گذارند تا چند جوش خضاب او و مالیدن او را در حمام جهة سیاه
کردن موی و منع سرعت سفیدی آن مجرب دانسته اند و قطور روغن زیتون
که حنظل در او جوشیده باشد جهة درد گوش و مالیدن آن بر دندان جهة آسانی
کندن دندان مؤثر و سعوط او مفتح سده دماغی و طلاء او جهة رفع آثار یرقان
و نیکو کردن رخساره و اکتحال رماد او جهة سیاه کردن چشم ازرق بغایت مفید
و جهة درد مقعد نافع و تخم او مسهل و مقی و مورث دوار و چون مکرر بشویند و در آب
نمک بخیسانند تا تلخی او زایل شود پس کوبیده باشیره و عسل بجوشانند خوردن
او مورث صحت بدن و برگ خشک او بقدر دو درهم با نشاسته و صمغ مسهل سودا
و با افیون و افتیمون و ایارج فیقرا جهة مالیخولیا و صرع و داء الحیة و جذام و امراض
سوداوی و طبیخ بیخ او جهة استسقا و گزیدن عقرب و افعی و خون منجمد و داء الفیل
و ضماد برگ او با آب و نشاسته جهة تحلیل اورام و قطع سیلان خون منجم مفید
و چون جوف حنظل را خالی کرده سرکه در آن ریخته بجوشانند جهة درد دندان

زند

وجذام م

وتقویت لثه بغایت نافع است و روغن حنظل که از دو جزو آب تازه او با یکجزو روغن
کنجد و زیتون ترتیب داده بجوشانند تا روغن بماند جهت امراض بارده و دردهای
آن و منع ریختن موی و دفع دوی و طنین گوش و کرم ان و درد دندان و جوشش
سر و آشامیدن یکدرهم او مسهل بلغم و اقسام کرم و تدهین او بزهره گاو بر ناف جهت
اخراج اقسام کرم و حقنه او جهت قولنج نافع است و اگر تازه او نباشد ربع رطل از
شحم او را باید جوشانید و یکرطل روغن طبخ نمود **حنطه** بفارسی گندم نامند
بهترین او تازه بالیده مایل بزردی و بعد از آن جنس سفید اوست در اول گرم
و در یبوسة و رطوبة معتدل و تازه او که خشک نشده باشد در دوم تر و بهترین
غذاهای اصحا و کثیر الغذا و سمن بدن و مسدد و مضر صاحبان سده عروق
و احشا و خام او مولد کرم معده و مصلحش سرکه کهنه و مضر زنان حامل و پخته
او نفاخ و دیر هضم و مولد ریاح و مصلحش شیرینها و خوردن آب بر بالای آن موجب
قولنج ریحی است و آرد گندم که نخته باشند و نشاسته نظیر قابض اند و آرد مطبوخ او با
شکر و بادام جهت سرفه و نفث الدم و درد گرده و سینه و تسمین بدن بغایت
مؤثر و با نعناع و روغن تازه جهت خشونت سینه و ضماد گندم ممضوغ جهت نضج
دمل و طلاء آرد گندم با سکنجبین جهت بثور لبنیه و با عصاره بنج جهت منع ریختن
فضول باعصاب و نخاله او با شراب و سرکه جهت سم هوام و با آب کشنیز جهت ردع
و تحلیل اورام حاره و خنازیر و عنزدیه مجرب و پخته او با آب و روغن زیتون
محلل اورام حاره و ذرور او بر موضع گزیده سگ دیوانه بغایت مفید و چون خمیر گندم
را بر موضع گزیده سگ چند ساعت بسته نزدیک سگ اندازند و هرگاه سگ آن خمیر
را تناول نکند ظاهر میشود که سگ گزنده دیوانه بوده است و روغن گندم که با
قرع و انبیق گرفته شود و طریقه آن در دستورات مذکور است جهت قوبا و سعفه
و قرانه و کلف نافع و ضماد گندم سوخته با موم و روغن گل جهت جلای بخا
بعد ببل است **حمد قوقا** اسم نبطی است صحرایی نامند و از جنس پونجه است

اسبت
و بری و بستانی میباشد و بری را بعربی حباقا نامند و بفارسی دیو اسپند صحرایی نامند
و او را در اکثر بلاد سوس که نامند و جهار بکه نیز میباشد و بستانی او را بعربی ورق
و در اصفهان شنبه گویند و در مازندران شروبت نامند و گلش خوشبوست
و با سفیدی و سرخی و برگش بقدر ناخن و شاخهای او باریک و ساقش بقدر نیم
ذرع و تخمش مایل باستداره و در نکتر مثل نانخواه و مستعمل از و برگ و تخم است در
دوم گرم و در اول خشک با قوة جالیه و ملین طبع و مدر حیض و فضلات و تخمش
گرم تر از برگ او و مسهل و با شراب جهت دفع سموم قتاله بعد بل و مسکن مغص
و قولنج و دافع یرقان و استسقا و اکتحال عصاره او با عسل جهت غشاوة و قرحه
نافع و اکثار او مورث درد کلو و مصلحش کاهو و کاسنی و تازه او موافق مزاج
دواب و منقی اخلاط فاسده آن و قدر شربت از تخم او تا سه درهم و روغن
او مسکن درد مفاصل است و بری او را برگ بزرگتر و ساقش درازتر و تخمش
قریب بحلبه و کریه طعم و گلش سرخ بفارسی یونجه کوهی و دیو اسفست نامند
در دوم گرم و خشک و با او مقوی معده و محلل ریاح و مدر بول و حیض و شیر و عرق و
جهت هیضه و درد معده و پهلو و ریاح آن و صرع و تقطیر بول و برودة مثانه
و قطور عصبی او جهت تسکین درد عقرب گزیده بغایت مؤثر و بر عضو صحیح
موجب احتراق درد است و نشستن در طبیخ او باعث سرعت حرکة اطفال
و روغن او هم همین اثر دارد و سعوط آب او جهت صرع و جنون و غشی بان منفی نثره
و مصدع و مضر محرورین و مصلحش کشنیز و بقول بارده است و تخم او گرم و خشک
تا آن نبات او و محلل و مسهل و در جمیع افعال قویتر از بستانی و قدر شربتش تا سه
درهم و مورث جرب و مصلحش کثیرا و مضر سینه و مصلحش شکر است **حناء** بکسر
حا و تشدید نون نباتیست ساقش بقدر نیم ذرع و سرخ و برگش شبیه ببرگ
مورد و عریضتر از آن و نرم و گلش سرخ مایل بسفیدی و فاغیه نامند و خوشبو
و در تابستان دو بار گل میکند مرکب القوی و مایل ببردی و در دوم خشک گویند

در اول گرم است مفتح افواه عروق و مسدد و مجفف بلغم و محلل و در الحام قریب
بدم الاخوین و با قوة قابضه و آشامیدن آب نقیع او [illegible] سه مثقال با هفت
مثقال شکر جهة ابتدای جذام بغایت نافع و چون یکماه مداومت نمایند جذام زایل
نشود قابل سایر علاجات نیست هر روز باید هفت مثقال و نیم او را در صد و پنجاه مثقال
آب خیسانیده بجوشانند تا بنصف رسد و آشامیدن آب نقیع ده مثقال او
باعث رویدن ناخن اصلی بجای ناخن کج و ناخن متآکل و جهة یرقان و سپرز

او در ده

و سنگ گرده و مثانه و عسر بول و مسقط جنین و آشامیدن جرم او بقدر نیم مثقال
بالخاصیه رافع قولنج و مضر حلق و ریه و مصلحش کتیرا و لعاب بزرقطونا و گویند
زیاده از یکمثقال او کشنده است و ضماد او بر کف پای آبله دار مانع زیادتی بثور
آبله در چشم او خصوصاً چون با کحل عصفر و زعفران آمیخته باشند و نطول آب
مطبوخ او جهة حمره و سوختگی آتش و مضمضه او جهة قروح دهن و قلاع اطفال و
طلاء او جهة اورام حاره که نزدیک بانفجار باشد و با روغن جهة رفع جرب و با آب برگ
بید انجیر جهة شقاق مزمن و درد زانو مجرب و بجبهه و صدغین جهة منع ریختن
مواد بچشم خصوصاً چون با آب کشنیز سرشته باشند و با قطران و روغن زیتون
جهة رویانیدن موی سر و با گل ارمنی جهة فتق و قیله و با نفت و روغن گل جهة قروح
و با برگ کودکان بالمناصفه جهة بیضه و خوده و شقیقه و صداع ریحی و بلغمی مجرب
و بدستور با آب نمک بغایت مؤثر و خوردن او جهة تجفیف قروح و خوردن تخم او بقدر
یکمثقال با عسل و کتیرا جهة تقویه دماغ بغایت نافع و گل او معتدل و لطیف و یکمثقال
او با سه وقیه آب و عسل جهة قطع نزلات و انواع صداع و تجفیف رطوبات و طلاء
آن جهة التیام قروح و رفع خناق و فالج و امراض دماغی و عصبانی و درد اعصاب
و با سرکه جهة درد سر و با موم و روغن گل سرخ جهة درد پهلو و کوفتگی اعضا و با ادویه
مخصوص سپرز جهة ورم و درد آن و گذاشتن او در میان لباس موئینه بجهة منع [illegible]
مانع کرم زدن او [illegible] و [illegible] نیز صاحب اثر دانسته اند و روغن گل حنا که دهن الفاغیه نامند

بدستور روغن گل سرخ مکرر در دهن [illegible] پرورده کنند گرم و محلل و مقوی موی و نیکو
کننده رخسار است و بدلش روغن مرزنجوش و در روغن حنا که از جمله مرکبات است
در دستور ثانی مذکور است **حنظ رومی** [illegible] است **حنای قریش** خزانة الفحم است
حنا مجنون بلغت مصر وسمه است **حفه حفه و حفقا** بلغة اندلس حشیشة
الزجاج است **حناء الغزال** بلغة مصر [illegible] است **حنید** بواو مهمله و بضم حاء
معجمه نیز آمده از جمله اشجار است قریب بدرخت [illegible] مثل [illegible] و از آن [illegible]
[illegible] او مانند گندم و بلغة اندلس [illegible] نامند و گلش خوشبو و [illegible]
میباشد و صمغ رومی او را گویند گرم است و بفارسی درخت توذ گویند و آن پوست
اوست که کمانگران و غیره استعمال مینمایند درخت رومی او [illegible] و بوکش در آن
تر از بنطی است و بنطی او [illegible] و در اول گرم و در دوم خشک و یک مثقال از پوست او
جهة عرق النسا و تقطیر البول نافع و قاطع حمل زنان است و برگ او نیز همین اثر دارد و گرم
تر از پوست او و قطور آب او جهة درد گوش مفید و اکتحال [illegible] او با عسل جهة غشاوه
مفید و قطوری که از حوالی او [illegible] و رومی او را منبت بلغاریه [illegible] است گرم و در
اول خشک و روغنی که از پوسته [illegible] قوی النافعی [illegible] در افعال قریب بروغن
بلسان و خوشبوست [illegible] و مشهور بروغن کهربا است و گلش قاطع نزف
الدم جمیع اعضا و ضماد برگش جهة نقرس و [illegible] و معجون [illegible] جهة منع سیلان رطوبات
معده و امعا و خفقان و عرق النسا و تفتیح سده و با سرکه جهة صرع شرباً نافع و مانع حمل و قدر
شربتش یکمثقال و طبیخ چوب او مجفف قروح و آکله است **حواصل** از جمله طیور است سفید
و تیره رنگ نیز میباشد و از سفید او پوستین ترتیب میدهند و پوشیدن آن
موافق مبرودین و گوشت او غلیظ و دیر هضم و مصلحش [illegible] و بادارچینی و ادویه
حاره تناول نمودن است و روغن او محلل و ملین و مقوی اعصاب و جهة دردهای
بارده نافع [illegible] خام او جهة قولنج و مغص مفید است **حوص** قسم است
جومز ثمر هندیست **حوبت** [illegible] است **حوربنده** [illegible] است **حماه** اسم [illegible]

طربقلن است خوامی آمده گندم بسیار نرم سفید است خوجم اسم عربی گل
سرخ است خودان و خودان طرخون است خوباسغلدان حماحم است
خوک اسم عربی گل سرخ است با دروج است خوت القر شنقنین بحری است
حیه بفارسی مار گویند و اقسام میباشند در آخر سیم گرم و خشک و در بقایات
تجفیف و در بجذام قوی الاثر اند و خواص انفع مذکور شد چون ده عدد مار
سیاه را با چهار رطل روغن زیتون با کنجد در ظرف مس کرده سر آنرا مسدود
کنند که بخار بیرون نرود و پس بجوشانند تا مهترا شود طلاء آن جهة قوبا و استرخاء
خصه سفل و رویانیدن [illegible] کردن موی و تحلیل خنازیر و رفع جذام مجرب دانسته
اند و ضماد خاکستر مار نخاکی سیاه که زنده در کوزه نو کرده در تنور حمام [illegible]
باشند با روغن زیتون جهة تحلیل خنازیر و باسرکه جهة داء الثعلب و داء الحیة
و اکتحال او با عسل بغایت مقوی [illegible] باصره و مالیدن پوست سوخته مار
با روغن تخم کتان که چند روز ممزوج نموده گذاشته باشند جهة بواسیر کهنه
بسیار موثر و قطور مطبوخ پوست او که در شراب جوشانیده باشند جهة درد
گوش و مضمضه جوشانیده او که در سرکه جهة درد دندان و تعلیق دندان او که
در حال حیوة او کنده باشند و بدستور تعلیق دل او جهة دفع تب نافع و اطبوگر
وذیمقراطیس گویند که چون شکم مار را از سر تا دنباله شکافته احشاء او را بیرون
کرده از شاهسفرم خشک که بآب خیسانیده نرم کرده باشند مملو ساخته
محل شق را دوخته در آتش گذارند تا پخته شود پس شاهسفرم را بر برص
ضماد کرده بعد از یکشبانه روز بگشایند بالکلیه زایل کند و مجرب است و
روغنی که در دندان [illegible] او جوشانیده باشند طلاء او جهة جذام و ثاآلیل
سریع الاثر است و امین الدوله از محمد بن احمد نقل میکند که استعمال زهره مار در
هیچ امری خوب نیست از سموم قتاله است و تعلیق شاخ مار شاخ دار جهة دفع تب
غب موثر است و تعلیق سلخ الحیه که عبارت از پوستی است که مار هرسالی می اندازد

خوجم
مار
ود دانه

و ریکه زنان موجب سرعت ولادت است و بخور او مسقط جنین و مجفف دانه بواسیر
و تخم مار را چون با سرکه و بوره سائیده طلا کنند جهة رفع برص تازه مجرب دانسته
اند و اکتحال به سبل مانع نزول آب است حیس غذائیست که از روغن و نان
گرم میسازند و بفارسی چنگال گویند غلیظ و دیر هضم و کثیر الغذا و مسدد و
مسمن و مطلق [illegible] که عسل است حی بلغة اکسیریان زیبق است حیوة الموتی
قطران است حیصل بادنجان است حیفا خنبثة الزجاج است حیوبولک
اسم یونانی فلفل است حیوس طین خیا است حی العالم ابرون است حرقلغا
خانق النمر گویند ماریون سیاه است و بعضی را اعتقاد انکه اسقیل است و امین
الدوله گل [illegible] صحرائی دانسته و مولف ملا یسع و صاحب تذکره گویند که آن
گیاهیست غیر ماذریون برگش شبیه [illegible] قثاء ازان کوچکتر و با خشونه
و انسه عدد تا چهار عدد زیاده [illegible] و ساقش [illegible] شبری و بیخش شبیه
بدم عقرب [illegible] در سیم گرم و خشک و از سموم قتاله و تاثیر او در سباع
و عقاربست او کشنده عقرب و ذنا طلیه [illegible] اورام حاره و مسکن درد جسم و مسقط
دانه بواسیر و نیم درهم او کشنده است بسبب خناق و تریاق او کافیطوس با شراب
و صعتر و ادویه حاره است خانق الذئب نوعی از خانق النمر است برگش شبیه به برگ
دلب و از و کوچکتر و تیره تر و تشریفات او زیاده تر و از ساق او شاخهای باریک
و دراز رسته و با لخاصیه کشنده گرگ است و در سایر افعال مثل خانق النمر و ابن
ماسویه گوید او اسقیل است خانق الکلب افاداقی است که بفارسی کجله نامند و مولف
ملا یسع غیر او دانسته و بیان نموده که گیاهی است برگش شبیه بلبلاب کبیر و اطراف
او تند تر و بسیار بدبو و با رطوبة لزجه زرد رنگ و با شاخهای باریک و دراز و در
شکل و غرش در غلافی شبیه بغلاف باقلی و در جوف آن دانه کوچکی سیاه و صلب در
چهارم گرم و خشک و از سموم قتاله و برگش کشنده سگ و سباع و ضماد او جهة تحلیل
اورام بارده و فتح بغایت موثر است خاماسوق بیونانی خاما بمعنی زمین و آسوق

بمعنی الجبن است وان نباتیست بی ساق و گل و شاخهای او بر زمین بقدر چهار انگشت
و منبسط بود و برگ نرمین بهیئت استداره و برگش شبیه ببرگ عدس و در تحت برگ
ثمر مستدیری و بجنش باریک در سیم گرم و خشک و منقی و جالی و ملین طبع و مسهل
اخلاط غلیظه و خوردن قدر قلیل او با آب مسقط بواسیر و ضماد شاخ و طلاء شیر
او جهة اسقاط اقسام ثالیل و خیلان و کزیدن عقرب و اهوام بلغمی و قلع آثار و اکتحال
او با عسل جهة دفع آثار قرحه چشم و ظلمت بصر و ابتداء نزول آب و حول و باشراب
جهة درد رحم نافع و مضر سینه و مصلحش کثیرا و قدر شربتش یک قیراط **خارخنی**
شبیه است و نبات که گردی و قونیا نامند **خالنجان** خولنجان است **خامازاقنی** بیونانی
بمعنی غار الارض است و در حرف غین ان شاء الله مذکور خواهد شد **خامسیری**
مرق سکباج سرد شده است که از روغن صاف کرده باشند **خامامالیون** بیونانی
بمعنی تفاح الارض و آن بابونج است **خافوس** اسم نباتیست که تازه بوئیده باشد
و گویند مراد از و مرو عریض الورق است و اهل مصر طاتولا باین اسم نامند **خاقون**
اسم یونانی کمون است **خامالاء** بیونانی زیتون الارض و آن مازریون است **خاما**
لاون مالس بیونانی اسم شخیص سیاه است **خاس** اسم ترکی خس است **خاکستر**
اسم فارسی رماد است **خارپشت** اسم فارسی قنفذ است **خام قنفذ** اسم فارسی حنذ
خالیون بلغة اصفهان اسم خبه است **خامالاون لوقس** اشخیص سفید است **خاذا**
بلغة صقالبه انگبیر است **خالاوون** اسم یونانی مرا است **خاما اقطی** بیونانی
خمان صغیر است **خامانیطس** بیونانی بمعنی صنوبر الارض و آن کمافیطوس است
خامادریوس بیونانی بمعنی بلوط الارض و آن کمادریوس است **خالیدونیون** بیونانی
بمعنی حنطافی است و آن مامیران است و گویند عروق الصفر است **خالاون** بیونانی
حندروس است **خاتم الملک** ساداوران است **خاسته** بلغة شام شیطرج است
خارخسک اسم فارسی حسک است **خاگینه** اسم فارسی خبیص البیض است **خامیره**
بلغة نبطی محرف بابلی است **خار** بلغة هندی اسم خیار است **خاکمونه** هید

دیطین مذکور است **خبز** بفارسی نان گویند و از اکثر حبوبات ترتیب دهند
و بهترین او نان گندم سفید مغسول است که نیکو اعتدال پخته باشند و سبوس
بقدر اعتدال جدا شده و با شیر و روغن و زرده تخم مرغ پخته باشند دیر هضم
و مقوی کرده است و نان گرم مسخن و مجفف رطوبات معده و خائیدن او جهة
نفع کندی دندان مؤثر و نان سرد مرطب بدن و نانی او سریع الانحدار و خشک
او دیر هضم و اقسام او مورث تشنگی و با رازیانه و حلبه و سیاه دانه مشتهی و مفتح
و مجفف و محلل ریاح و با خشخاش منوم و نخاله او باعث سده غیر گردد و نان جو
سریع الهضم و نان برنج مبرد و قلیل الغذا و جهة اسهال دمویه حاره گرم ضعف
معده باشد نافع و مورث قولنج در مبرودین و نفاخ است و مصلحش ماء العسل است
و مرق گوشت و نان برنج سرد و بسیار خشک و معطش و مسدد و مقوی بدن و کثیر الغذا
و جهة اسهال صفراوی و دموی و نیکو کردن رنگ رخسار مؤثر و نان گندم و برنج
و جو که با شکر ترتیب دهند بدون روغن بهتر از اقسام نان ها است و باعث
سرعت هضم آن و نان آرد نخود و باقلی و بلوط و ارزن بطی الهضم و مسدد و قلیل
الغذا و قابض و نیز شی بغایت مضر و مصلحش روغن و شیرینیها است **خبز الطابق**
نان ساجی رقیق است که بر روی ساج آهنین پزند قابض و سریع الانحدار و موافق
اسهال بواسیری است **خبز الغرف** نانیست که بر روی کنار تنور پزند و نیکو باشد و
مشهور بکماج است جهة محرورین و صاحبان اعمال شاقه موافق است **خبز الملة** نانیست
که بر روی سنگ سرخ کرده و اخگر پزند و مشهور بنان سنگ است و بهتر از نان ساجی
است **خبز الحواری** نانیست که در کوفتن سبوس بسیار مبالغه نکرده باشند بهتر از
اقسام دیگر است **خبز السمید** نانیست که در کوفتن سبوس مبالغه کرده باشند کثیر الغذا
و مشهور بنان میده است سریع الانحدار و مورث سنگ گرده و سده جگر است و
مصلحش لیمون و رازیانه و سکنجبین بزوری و شکر است **خبز الخشکار** نانیست که
گندم را ناشسته و سبوس ناگرفته ترتیب دهند سریع الانحدار و غیر مسدد و در بعضی

امزجه ملین طبع و مولد خون سوداوی و مضعف بدن و مورث بواسیر و جرب
و مصلحش ترنجبین بیها و روغنها و مثنین نانه است خبز الکعک نان سیده دوا آنست
و بقسمات نامند غلیظ و مسدد و طلای او محلل و منضج و جهت درد مفاصل نافعست
خبز الطابون نانیست که در کوفتن سبوس مبالغه کرده دقیق و با روغن ترتیب
دهند و مشهور بکسیبه است دیر هضم و کثیر الغذا و مضر محرورین و مسدد و مولد
خلط متین است خبز القطایف نان روغن دار است که مبالغه در کوفتن سبوس
نکرده باشند در قوه مثل کعک و بهتر از وست خبازی از جنس خطمی است
و بفارسی نان کلاغ و بترکی ابم کماجی و در مازندران گیاه او را گلک
نامند و بستانی او ملوخیا است و بری او را بفارسی خیره گویند و آنچه مطلق او مراد
بری است کش مستدیر و گلش کوچک و سرخ مایل ببنفشی و تخمش مایل بسیاهی
مدور و پهن و نبات او کوچکتر از خطمی در اول سرد و تر و گویند در دوم و با تنقیه قوه
متضاده و ملین طبع و لطیف تر از ملوخیا و مدر بول و منضج و رادع و مفتح سده و ضماد
نطول از طبیخ شاخ او با شکر جهت جرب و قرحه امعا و زحیر و حرقه مثانه و بول و بحة
الصوت و درد سینه و یرقان و طبیخ برگ و بیخ او جهت ادویه قتاله و درد گزیده و ضماد
او جهت اورام حاره و تسکین اعضا و با نمک جهت تنقیه نواصیر جسم و با نمک جهت التیام
ان و گویند بنبوره و مکرر عسل و با روغن زیتون جهت سوختگی آتش و باد سرخ و ضماد خشک
او با بول جهت قروح سر و رفع خاله نافع و تخم او سرد و تر و کثیر اللعاب و مزلق و مغری و ملین
و جهت سرفه گرم و خشک و قرحه گرده و مثانه و سحج و گرفتگی آواز و تقویه امعا و دفع لذع
ادویه حاره و کنجد و دنبلاو رفع نزله و با تخم خندقوقی بری بالسویه جهت درد مثانه
و حقنه او جهت سوزش امعا و رحم و مقعده و با عسل جهت درد جگر و ضماد او جهت اورام حاره
نافع و مضر معده ضعیف و مصلحش بوریانی الکه و قدر شربتش تا پنج درهم و او مولد ریاح
و مصلحش پختن او با گوشت مرغ و ادویه حاره است و خبازی بستانی را برگش دراز
و گلش زرد و کوچکتر از گل خبازی و در پنبه زار بسیار میروید و بقدر یک گیاه پنبه

پیرک

قروح حم

میشود و تخمش سیاه و دانه شبیه بلوثنین و بسیار تلخ و غلاف او شبیه بکرم و مایل
بسبزی بجودت و رطوبت او زیاده از بری و ملین طبع و سینه و منضج مواد
لطافت و جهت خشونت سینه و تبهای حاره است و تصفیه صوت نافع و مضر معده
بارده و مصلحش ادویه حاره است و تخم او مسهل قوی اخلاط غلیظه و مفتح سده و جهت
عرق النسا و آب او با شکر جهت دفع اخلاط محرقه و ضماد او جهت تحلیل اورام و تسکین
درد گزیدن عقرب نافع و قدر شربتش و ... درهم است خبه بلغت شیراز شفتر گویند
در اصفهان خاکشی و بترکی شیوبان و در مازندران گیاه او را شلم مینامند و آن
گیاهیست بسیار ریزه و دانه او مایل بسرخی و تلخی و برگش طولانی و تند و شبیه به برگ
جرجیر و شاخهایش بقدر ذرعی و تخمش در غلاف باریک دقیقی است در دوم گرم
و در اول ... و مشهی و مقوی معده و هاضم و جهت معده سرد و تحلیل مواد ...
و آبله و حصبه و تبهای ... احشا و با شیر مسمن بدن خصوصا جهت ...
او شکر ... رفع ... و سه درهم او جهت رفع سمیه
ادویه ... او جهت تحلیل اخلاط ... و ضمادش جهت ... صلبه
سرطان و نقرس و قرحه چشم و ورم ... و پستان و ... و سبوس او در خیر جهت
جگر و شش و سرفه ... و با عسل جهت اعانت حمل و فروع رحم نافع و مصلحش
کتیرا و قدر شربتش تا دو مثقال و بدلش قودی است که بونه تخم نامند خبث جرم
احادیست که حین گداختن از آن جدا شود و مجموع خبثها گرم و خشک اند خبث
الحدید بفارسی ریم آهن گویند بهترین خبثها و مستعمل از و آنست که با سرکه سائیده
و خشک کرده باشند و بسیار مبالغه در سحق آن نموده در دوم گرم و در سیم خشک
و بغایت مجفف و مقوی معده و مانع نزف الدم و ادرار حیض و حامل شدن است
و جهت سلس البول و استرخا مقعده و معده و بواسیر و طحال رطبه و رفع رطوبات باطنی
و جهت قرحه امعا و مثانه مجرب و با زرده تخم مرغ بقدر یکدانک او جهت تحریک باه مرطوبین
که مایوس باشند بغایت موثر و با سکنجبین جهت اصلاح ادویه قتاله و ضماد او جهت تحلیل

فاشر

باویك وشقیق وساقها ...

تنقیه م

ومصدع م

از دانه ماره وشبیه منعقد در پستان واکتحال او جهت خشونت پلک چشم وقطور او جهت پاک
کردن چرک گوش نافع ومضر شش ومصلحش کثیرا وعسل وقدر شربتش تا دو دانگ و دو درهم
او کشنده است وجهت او ابیت بار با آب عسل بسایند وخشک کنند وبعد از آن بار دیگر
تا سه بقدری که سه انگشت بر بالای آن بر آید بجوشانند تا ثلث روغن بسوزد وبا مرق
با بلح وعسل العرق بسایند وهر روز یک دو انگشت از آن تنها ولیسانید جهت صاف کردن
آواز وتقویت بدن ومنکوب بحسار واخراج فضلات بدن بسعد بل است وهرگاه
در روغن زیتون بجوشانند وبا عسل معجون کنند بدستور همین آثار دارد **خبث
النحاس** ثقل مس است ودر قوت قریب بخبث الحدید وملطف وجالی وسم قاتل ودر
ادویه چشم وزخمها مستعمل است **خبث الرصاص** ثقل قلعی است بغایت قابض
ومغسول او جهت التیام جراحت چشم وتقویت باصره ومنع ریختن مواد بچشم موثر
خبث الفضه ثقل نقره است لطیف وقوی القبض وطلای او جهت قروح چشم وسعفه
وجرب وبواسیر وتواصیر والتیام جراحت نافعست **خبث الذهب** ثقل طلا است
لطیف وافعال او قوی تر از خبث الفضه وطلای او با آب جهت رفع بدبوئی زیر
بغل وکنج ران مجرب ودر افعال الذهب مناب اقلیمیا است **خبیص** اسم عربی حسی
است ودر حا مذکور شد **خبیص البیض** بفارسی خاکینه نامند وباسمن نیمرو کو گویند
کثیر الغذا ودیر هضم ومسدد ومولد خلط غلیظ وبادار حیض وخونها وادویه
باهیه مقوی باه است **خباری شجری** خطمیست **خبز الغراب** الغوان است **خبز
القرود** لوف الکبیر است **خبز بقی** خبز الکعک است **خبز المشایخ** نبات خبزی
مریم است **خبزی** اسم جمیع نباتاتیست که بگردش آفتاب دور کند وخباری مشتق
از اواست **ختروق** بتاء مثناة افسنتین است **ختم الملک** طین مختوم است **خثا**
بثاء مثلثه سرگین است واطلاق او مراد سرگین گاو است ودر اخثا مذکور شد
ختو بلغة اهل ختا بمعنی بزرگ وبدستور ختو وختو مترادف اند وآن اسم مرغیست
فارسی رخ نامند بقدر کرگدن واز آن بزرگتر میباشد وطعمه او اکثر او قات فیل است

وخوردنه

[illegible]

ابر
خنا

ذور

ودر بلاد ما بین چین وترنج یافت میشود واز استخوان بسُاقی او جهت ملوک قدح
میسازند وخاصیت او آنست که چون بر بالای طعام مسموم گذارند عرق کند و
صحیح آنست که سایر استخوان او وامین الدوله گوید آن شاخ آهوی مشک دار است
وصحیح تر از آن جهت او بیان نموده وگوید جهت اسهال مزمن بغایت نافعست ومولف
تذکره گوید که در سرندیب یافت میشود وخوردن بیضه او بقدر ده قم جهت حکه
وجرب وسده جگر نافع وبخور استخوان او باعث افاقه مصروع است وزبل او جهت
دفع آثار وسنگدان او جهت بواسیر ضماداً مفید است **خدرنق** عنکبوتست **خدام**
الرجال بزر البنج است **خرنوب** بستانی وبری میباشد وبستانی دو قسم است یک را
خرنوب شامی گویند درخت او بقدر درخت گردکان وبرگش مستدیر وباغلظه و
کلفتی ذهبی وغلاف او بقدر شبری وکوتاه تر وسیاه وضخیم ودانهای او شبیه بباقلی
واز آن در شام رُب میسازند ودر اسهال استعمال میکنند وبا وجود شیرینی از تا بر
شبیه نیما بود ست وقسمی درخت خار دار وبرگش نرم ومایل بتدویر وغلافش
شبیه بباقلی واز آن رقیق تر ودانهای او بقدر ترمس وشیرین طعم ودر تنکابن کرات
گویند ودر مازندران وگیلان ... نامند تازه او دو قسم مسهل بعضی ومعده بول
وخشک او در حرارت وبرودت معتدل ودر دوم خشک لیسیدن او مایل بحرارت
ودانه او سرد وخشک وبسیار قابض ومقوی بدن ومحمول او ضماد رختم او جهت صدمه
وسقطه وامثال آن وتاکیل وخوردن تازه خرنوب شامی که یکسال نگذشته باشد
دیر هضم وبعد از انهضام مولد خلط صالح وبادانه جهت قی وتسمین بدن وچون داخل برکنند
شیره الخبیذ کنند وانیها ومرد وجهت سرفه مومن مجرب دانسته اند وتخمش محلل او کام و
جهت بواسیر مقعده ونزف الدم نافع ومضر معده ومجفف اعضا ومصلحش بعد از آن نبات
وبدلش بوزن آن از هر یک قرطم وطراثیث وعفص وقدر شربتش تا پنج درهم است **خرنوب نبطی**
ثمر نبات جنس بری است وآن دو نوع میباشد درخت قسمی شبیه بخرنوب شامی وخار
دار وثمرش کوچکتر وسطبر وبسیار قابض وآن را قرط وسنط وام غیلان نامند وقسمی ثمر

نرخه

نعصره

برکنند

خاریست بقدر ذرعی و شاخهای او باریک و خارهای او تند و تیز و کلش زرد
و سرخ و داخل او سیاه شبیه بکرده کوچکی و در قزوین گیاه او را میشناسند و مراد
از خرنوب نبطی و شامی نوع اخیر است و در دوم سرد و خشک و بسیار قابض و
مقوی معده و قاطع خون هر عضوی و حابس اسهال و جهت یرقان و مغص و منع ادرار
حیض و بواسیر و ضعف و سنون او جهت درد دندان و استحکام آن و پوست بیخ
نبات او قالع دندان کرم خورده است محتاج بآلت کندن نیست و چون با حنا خضاب
کنند مانع سفیدی و باعث درازی موی و تقویت آن و طلای او بر بدن جهت اعیا و تقویه
قوی او و چون هر نوع بیخ او را کوبیده در آب بجوشانند و جامه رنگین را بآن تر کنند با
ثبات نیلی او میشود و مجرب است آب او بالآب خوره دمنی احشا و قاتل کرم و کندن طلا
صاغو است خرنوب بالشوکه خرنوب معروف و خرنوب هر نوب نبطی است خرنوب مصری و قطی
ثمر قرظ است خرنوب الخنزیر انا غورس است خرنوب بحری خرنوب شامی است خرنوب هندی
خیار شنبر است خرنوب اسم جنس خرنوب است و گویند مخصوص نبطی است خرو اسم
فارسی خیار زنبت خردل تخم گیاهیست برگش شبیه ببرگ ترب و از آن کوچکتر و خشن
و عریض ساق و کلش زرد و قسمی از بری او را بتخم گجی نامند و تخمش مدور و سرخ و قسمی
را کلم گویند برگش بزرگتر از بستانی و تخمش غیر مدور و سرخ و تند طعم و سفید او را
اسفند سفید گویند و آن صرف ابیض است و مذکور شد و مراد از مطلق خردل سرخ
او است در اول چهارم گرم و خشک و جاذب از عمق بدن و هاضم و محلل رطوبات
دماغ و معده و سایر اعضا و مفتح سدد و مدر فضلات و مفتت حصاة و جهت
درد ریحی و بلغمی جگر و سپرز و دفع نسیان و امراض بارده دماغی و نیم درهم از تخم
او با [illegible] شراب جهت سدر و تقویه باه و با عسل جهت ربو و سعال رطوبی و کرم معده و تب بلغمی و
سوداوی و ضماد او جهت نقرس و [illegible] و عرق النسا و ورم سپرز و جذب مواد بظاهر بدن
و داء الثعلب با عسل و بدستور با موم روغن جهت تصفیه رخسار و ازاله [illegible]
مرده و کثیف چشم [illegible] که جهت جرب متقرح و قوبای [illegible] و بر پیشانی جهت نزلات بارده

نزد سر بارده ریحی و فالج و استرخا و با روغن طلا کردن او بر قضیب جهت نعوظ مجرب و با سکنجبین
و آب گوشت جهت خنازیر و با ادویه مناسبه جهت اورام صلبه و سوداوی و برص و غرغره
او با ماء العسل جهت [illegible] لسان و خشونت مزمنه قصبه ریه و ثقل زبان و استرخای آن
و درد دندان و سقوط آن و صورت عطسه و جهت انتباه مصروع و مصلح غشی و اختناق رحم
و فتیله او با انجیر جهت ثقل سامعه و دوی و طنین و اکتحال مضروب او با آب و عسل جهت
غشاوه و خشونت پلک و بخور او جهت گریزانیدن حشرات و مطبوخ او جهت غشاوه و درد
دندان [illegible] مجرب و مضر محرورین و مورث تشنگی و غثیان و مصلحش کاسنی و روغن بادام
و سرکه و بدلش [illegible] و حب الرشاد و حرمل و [illegible] شربتش تا سه درهم است و چون در آب
انگور باندازند مانع جوشیدن او گردد و سرکه شیرین در گیلانات از ترتیب به هند و مطبوخ نبات
او با حقنه جهت صرع و سدد و امراض بلغمی نافع و در سایر افعال ضعیف تر از تخم او ست و اهل
تجربه ذکر کرده اند که چون بر پلک خردل [illegible] و عنده مفاتح الغیب تا آخر آیه خوانده شود
بعد از آن صد و دو بار یا مبین گفته و بدستور تا صد مرتبه پس از آن خردل را در خانه که
دفینه گمان داشته باشند افشانند یکشبانه روز در خانه را بسته بدارند روز دیگر خردل را در
جایی که دفینه باشد مجتمع یابند و روغن او که کوبیده بدستور روغن بادام استخراج نمایند بغایت
ملطف و محلل و طلای او جهت درد دندان و اختناق رحم و تفتیح سده اعضا و جهت نسیان و فالج
و گرانی سامعه که مزمن باشد و آشامیدن او بدستور جهت درد بارده مزمن نافع و قدر شربتش تا نیم
درهم است خردل بری گیاه او را بتخم گجی نامند و [illegible] تخمش کمتر از بستانی و مفتت حصاة
و جالی جلد و جهت سرفه مزمن نافع و مقوی ذهن و ضماد او با ماست جهت سعفه مجرب و در سایر
افعال مثل بستانی است خردل فارسی و خردل ابیض و خردل [illegible] صرف ابیض است خروع بکسر خا
و فتح واو بفارسی او را بید انجیر و بترکی کرچک نامند برگش شبیه ببرگ انجیر و از آن بزرگتر
و نرم و ساقش تا بقدر دو ذرع و مجوف مثل [illegible] مجوف و ثمرش در خوشهای پر خار و مدور و
دانه اش بقدر [illegible] و منقط و مغزش سفید و پر روغن در آخر دوم گرم و خشک و محلل و ملین
عصب و مسهل قوی خلط بارده و منقی عروق و مقوی اعضا و مدر حیض و مخرج مشیمه و جهت فالج

ولقوه و امراض بارده [illegible] نافع و مرقی و مسقط اشتها و موجب کرب و مصلحش کثیرا و مصطکی
و نعناع و قدر شربتش از نیم عدد تا ده عدد و بیست عدد او مسکر قوی و مخواتش و مثل تا قوره و بجای
عدد او کشنده و فادزهر او ریباس و رب ریباس و مبدلش عنزروت و نخود است و ضماد او جهة تحلیل
و کلف و اورام بلغمی و درد آن و نقرس و مفاصل و تلیین صلابات و باسرکه جهة ورم [illegible]
و اورام بادسرخ و ضماد برگ او با آرد جو جهة درد مفاصل و با روغن زیتون جهة درد
های بارده و روغن او که گرم تر و لطیف تر از روغن زیتون و منقی و دو مثقال او جهة
تسکین وجع مواد بارده و با ماء الاصول المحلل بلغم لزج اعضای بعیده و شدید النفوذ
و طلای او جهة تلیین صلابات و تشنج و انضمام فم رحم و انقلاب آن و جرب متقرح و قروح رطبه سر
و ورم معده و رفع آثار کبودی جلد و درد گوش با زیت البحر جهة داء الثعلب و با آب گشنیز جهة
باسیر شربا و ضمادا نافع و جوشانیده او با سلاخ الحیة و خردل و تدهین آن جهة داء الحیة
و اقسام قوبا و کذا نمش و کلف بی عدیل است و بدلش روغن [illegible] و گویند چون [illegible] با الخیری با
باخردل و سیر مطلق تقطیر کنند مقطر آن مشتر [illegible] و مجرب دانسته اند خروع
چینی دند است خربق ابیض بیخ گیاهیست برگش شبیه به برگ بادرنگ و از آن بزرگتر
و گلش سرخ و ساقش بقدر چهار انگشت و مجوف و چون خشک شود پوست او مقشر
میشود و بیخش شبیه به پیاز و مستطیل و با ریشهای باریک و سفید و مایل بزردی و تلخ
و از شکستن او غباری از آن ظاهر میشود و جوفش مثل دام عنکبوت و در سیم گرم و خشک
و مایل و مسهل بلغم و صفرای غلیظ و اخلاط لزجه و منقی معده و مدر حیض و قاتل
جنین و مفتت حصاة و مفتح سدد و جهة فالج و سرسام بلغمی و امراض بارده دماغی و
مفاصل و اکتحال او جهة جلای غشاوه و طلای او باسرکه جهة قوبا و برص و بهق و قلع دندان
متاکل و بوییدن او باعث عطسه و فرزجه او مدر حیض و قاتل جنین و مضر محرورین
و مقیی و زیاده از قدر شربتش کشنده بخناق و تشنج و مصلحش پختن او در خمیر و با
مصطکی و روغن بادام استعمال نمودن و بدستور خیسانیدن یک روز در آب و [illegible]
آب آن با شکر و عسل منعقد ساخته بنوشند و قدر شربتش از نیم مثقال تا یک مثقال

و بدلش

و بدلش جهة القی و در خلاء معده نباید تناول نمود خربق اسود بیخ گیاهیست سیاه و برگ او
و گرههای او مجوف و اکثر او مایل بتلخی و بر و ریشهای سیاه باریک از آن رسته و برگش شبیه
ببرگ چنار و از آن کوچکتر و زواید اطراف او بیشتر و با خشونت و ساقش کوتاه و بنفش و گلش
سفید مایل بسرخی و بشکل خوشه و ثمرش شبیه به دانه قرطم و تخم او مسهل و جهة مضرت تر از اصل
آن در آخر سیم گرم و خشک و تند و بخطرها از خربق سفید قوی تر و مسهل مرة السودا و بلغم
و صفرا و [illegible] مبلغم و جذاب از عمق بدن و جهة امراض بارده قوی تر از سفیدان و در جمیع
علل سفید او مؤثر است خربق سیاه اسرع التاثیر از آن و جهة یرقان سودی و تنقیه
مثانه و رحم و احشا و قصبه ریه و امراض مزمنه و جنون نافع و مضر کرده و مصلحش کثیرا و
صعتر و فودنج و مصطکی و دو مثقال او کشنده بخناق و اسهال و قدر شربتش از نیم درم تا نیم
مثقال و بدلش خربق سفید و گویند ما ذریون و چهار دانگ و بدلش غاریقون است با ماء الجبن
[illegible] و ضماد او جهة بهق و [illegible] سفید او مدر گوشت و رفع ثالیل و بودن گوشت زیاد
فاسد زخمها و جهة ناصور صلب و طلای او دو سه دفعه جرب و مضمضه و فتیله و فرزجه
و قطور او در امراض مناسبه مثل سفیدان و با شیر طبخ او کمخیسانیده باشد [illegible]
و حوش و چون در شیر [illegible] چند روز خیسانیده با جو مقشر یا عدس جوشانیده آب
او را بنوشند بجدان مضرت ندارد و بالخاصیه تنقیه با و کردن باعث تغییر مزاج میشود
بمزاج خوب قریب بمزاج حیوانی و غیر مرطوب المزاج را بغایت مضر است خرم به تشدید
راء مهمله فارسی [illegible] و آن گیاهیست که در بستان و مواضع سایه دار میروید برگش
باریک و متفرق و دراز و گلش بنفش و خوشبو و خوش منظر مایل بکبودی و جلی و مقوی
دماغ و منوم و لطیف و زیاده کننده عقل و فهم و نظاره او موجب سرور و فرح و نگاه
داشتن او را در کف دست بستن باعث محبت و روغنی که از گل او ترتیب دهند جهة درد
سر و بیخوابی و رفع توحش و طلای او با موم روغن جهة نیکویی رخساره و موجب قبول
و رفع بغض است خراطین کرمهای سرخ است که در زمین نمناک بهم رسد و در اول
گرم و تر و مغزی و سه درم او که خشک کرده باشند با رب انگور [illegible] جوشانیده

او در روغن کنجد جهة خناق و سرفه کهنه بغایت آزموده و مسحوق او را با روغن بادام بالخاصیه
جهة قوق امعا و التیام آن مجرب دانسته اند و جهة عسر ولادت و دفع سنگ مثانه کرده و با شراب
مغیر رنگ بدن بیرقانی در همان ساعت و ضماد او جهة ورم حلق و لهاة و منع نزلات و طلاء
تازه او بقدر سه شبانروز جهة التیام عصب مقطوع مجرب و بدستور جهة جراحات اعضای
عصبانی موثر و با غبار آسیا جهة استحکام مفصلی که از جای خود حرکت کرده باشند و جهة
ضربه و سقطه و تسکین اورام حاره و با روغن دادن(?) درد الوجه بواسیر و طلاء مطبوخ او با
روغن زیتون و ضماد کردن او با نفت و برگ کدو جهة بزرگ کردن قضیب بغایت مفید و مؤلف
تذکره گوید که مطبوخ او با قضیب حمار نهنده(?) اطلاء و ضماد ادرین باب بی شبهه مجربست
و قطور او با سپیده مرغ و روغن زیتون جهة درد گوش نافعست و چون با جعل و عنابات
و روان طبخ نمایند طلاء او جهة بواسیر و نزف الدم و شقاق مقعد بی عدیل است
خرامقان گیاهیست در شکل و بو مثل سنبل الطیب و رنگ او سبز و مایل بشیرینی
در اول گرم و خشک و محلل و مجفف و در افعال امثل ادویه آن ضعیف‌تر است خرنطان
گیاهیست که از درخت بادام و زیتون و امثال او میروید و مضرت بآن درخت میرساند
مقیم عنبر است که در طبرستان داوش(?) گویند و خرنطان ابو کش شبیه به برگ زیتون و مایل
باستداره و شاخهای او بیکوره و تخمش سرخ سرد و خشک و قابض و مقوی معده و منفع دماغ
و مفتح سدد و با قوة محلله و بعضی گرم و خشک دانسته اند بلک او قیه آب او جهة شکستگی
استخوان و وثی عضل و قطع نفث الدم و رفع سحج و آب مطبوخ او با انجیر جهة سرفه و
دردهای بول خشک او و سوخته آن جهة قوبای سر مجربست بشرطی که موضع را با بول
و نمک مجری بشویند که خون ظاهر گردد و گویند مسهل اخلاط و بغایت مجفف هوا
را سیع است خرفان برگ تازه و خروف جمع او است خرفه خلاست خریق اسم الخروع(?)
و گویند فاوانیا است خرف الحمام جو نجندم است خرفع اسم عربی اصریص(?) است
خرف الضفادع طحلبست خرفه اسم فارسی بقلة الحمقا است خرفع ثمر عشر است
خرف العصافیر اشنان است خرطال هرطمان است خرمسان(?) اسم عراقی عقربست

عصل م

خرو اسم فارسی نبل است خرم بسکون را پوست تخم مرغ است که بجهة ادویه عین مغسول
کرده باشند و به تشدید را شامل مجه(?) و سراج القطرب و حالبواست خر اسم فارسی
حمار است خرگوره اسم فارسی حمار الوحش است خرباده اسم فارسی اتان است خرگوش
اسم فارسی ارنب است خرجنا اسم فارسی هدهد است خرما اسم فارسی تمر است
خرزهره اسم فارسی دفلی است خرمای تر اسم فارسی رطب است خرمای خشک اسم فارسی
قسب است خرمای هندی اسم فارسی قسب است خرچنگ اسم فارسی سرطان است خربزه
اسم فارسی بطیخ است خربزه کوهک اسم فارسی ملبون است خروس اسم فارسی دیک
است خرس اسم فارسی دب است خرمهره اسم فارسی مرجان است خرغول(?) اسم
فارسی لسان الحمل است خزایا بالف آخر و بیاء اسم گیاهیست بسیار خوشبو و بفارسی
خیری دشتی نامند و صاحب تذکره غیر خیری بری دانسته و از فلاحه بیان
نموده که چون او را بعکس بیخ(?) غرس کنند بنفشه منکون شود و چه گلش شبیه است
به بنفشه و منبت او جبال و میان رود خانها و گلش مایل بکبودی و لاجوردی و بسیار
خوشبو مانند نسرین و تخمش سیاه است و مؤلف ما لا یسع خیری بری دانسته و بیان
نموده که شاخ او دراز و برگش کوچک و گل او سرخ است و مؤید قول صاحب تذکره
است انجا مین(?) الدوله و رضیری(?) ذکر نموده از قول جالینوس که بری او مختلف القوه
و لطیف مائی و گلش سرخ میباشد بخلاف خزاما و از صفات و خواص خیری ظاهر میشود که
خزامی غیر اقسام او باشد و انحو شبوترین گلهای صحرائی است و سفید نیز میباشد و در نفع
مثل گل کلحا(?) و در اول درجه گرم و خشک و بعضی رطب دانسته اند گل او ملطف و منضج و
مفتح سده دماغ و مقوی آن و جاذب رطوبات زکامی و محلل ریاح و نافع درد سر و مقوی
جگر و دل و سپرز و گرده و مثانه فضلات و فرزجه او مقوی و منقی رحم و جهة خوشبو کردن
رطوبات و نشف رطوبات و سیلان مزمن و تحسین رحم و اعانت حمل و اعانت بر حمل او احوف(?)
گری و تنگی فرج و طلای خشک او جهة خوشبو کردن عرق و تنقیه و تقویه عصب مفید و
مولد و باز نخم(?) آن در افعال ضعیف‌تر و بخیر مستعمل اند و روغنی که از و سازند قائم مقام

بعینه بحلبی م

بود دم م

نقط و مصدع محرورین و مصلحش مویز و شربت از کل او تا سه درهم و بدلش بابونج است
خزف بفارسی سفال گویند بسیار خشک میباشد که حرارت و ضماد اقسام او جهت ورمهای لزج و قروح
اعضاء با بن الماء مثل عضروف و [illegible] و جهت انسلاخ جلد و سفال تنوره با مرهمها جهت التیام جراحت
و با سرکه جهت حکه و جوشش ها و [illegible] و سعفه و جرب و نقرس و با موم روغن جهت ورمهای مزمن و
خنازیر و غدد و سفال چینی جهت جلاء دندان و تقویه لثه و قطع خون آن و جلاء بیاض [illegible]
قرنیه مفید و مضر اعصاب دماغ و مصلحش روغن بنفشه است و روغن نیلوفر **خز** اسم لباسی است
که از ابریشم و پشم و غیره ترتیب دهند و خز خالص لباسی است که از موی جانوری که بفارسی
کرک نامند ترتیب یابد و در این زمان مراد از خز پوست جانوریست که از سمور کوچکتر و معرب
در دوم گرم و خشک و پوشیدن او جهت نقرس و فالج و ضعف باه و رفع حکه سریع الاثر و موی
سوخته او جهت قطع نزف الدم و خشک کردن جراحات و اشامیدن او جهت تقویت اعصاب و
اعضای عصبانی نافع است **خزبان** تعریف خزبان فارسی است بمعنی [illegible] و آن حیوانیست
[illegible] است و گاه است [illegible] مراد است **خزیلان** مرماحوز است **خراز الماء** طحلب **خراز**
الصخر خراز الصخر است **خرزان** اسم فارسی خیزران است **خشکنا** اسم فارسی فرطم است **خبک**
بسکون سین اسم هندی کبریت است **خم مهدار** اسم فارسی خولنجان است **خولنجان** ابو خلسا
خشف اسم عربی [illegible] است **خشق** امرنجاست **خرالحط** [illegible] است **خس** بفارسی
کاهو و آن یک [illegible] ماند و بری و بستانی میباشد و بری او سرد تر از بستانی و برگش درشت
و طعم او تلخ و برنگش مایل بسبزی و شیر دار و با تندی و جلاء و قسمی از او بی ساق و قسمی با ساق
زیاده بر دو شبر و شیر او گرم است و مدر حیض و گیاه او در آخر دوم سرد و در اول تر و شیر او بقدر
نیم درهم با سرکه و آب مسهل اخلاط مائی و طلاء او با روغن گل جهت درد سر و اکتحال او جهت قروح طبقه
قرنیه و جلاء بصر و اشامیدن تخم او منوم و جهت درد چشم و بیاض انف و برص و آشامیدن و طلا کردن
او جهت سم عقرب و رتیلا نافع و برگ و ساق او در افعال مثل خشخاش سفید است و بستانی
او نیز بی ساق و ساق دار هم میباشد در دوم سرد و تر و سریع الانحدار و مولد خون صالح و [illegible]
ضرر آب و هوای و بائی و مسکن حدت خون و صفرا و [illegible] مسدد و مدر بول و منوم و رادع اورام

کاهو

حاره و مسکن تشنگی و التهاب و رافع خمار و مانع مستی و ملین طبع و جهت امراض حاره و یبوسه
سودا و صفرا و حکه و جنون و جذام و یرقان و درد پستان و تبهای حاره و حرقت مثانه و بول
درد سر و منع صعود بخارات بدماغ و نزلات حاره و سرفه که از گرمی و خشکی باشد و با سرکه
جهت [illegible] اشتها نافع و اکثار او مضر باه و مولد [illegible] و مضر صاحب سل و [illegible] و مورث
نسیان و ضعف [illegible] و مصلحش نعناع و کرفس و هلیله پرورده و زنجبیل و قدر شربت از آب او [illegible]
درهم و از تخمش دو درهم است و مطبوخ او اغذیه و سرعت هضم بیشتر و جهت درد سینه و
زیاده کردن شیر [illegible] و ضماد او جهت اورام و التهاب و ورم چشم و درد و سوختگی او جهت التیام
جراحات و قلاع نافع است و تخم او در دوم سرد و خشک و مخدر و منوم و مانع احتلام و جهت
[illegible] و درد سینه و [illegible] البول و سیلان منی و طلای او جهت منع ریختن مواد بچشم و
جهت درد سر و رفع درد گزیدن عقرب نافع و مضر باه و مصلحش مصطکی و بدلش [illegible]
است و روغن او [illegible] دماغ و منوم و جهت [illegible] و صرع [illegible] و منع مستی
شراب [illegible] است **خشخاش بحری** خشخاش مقرن است **خشکار** [illegible] است **خل** مقل
مکی است **خشب الشوکین** نزد بعضی [illegible] است **خنف** [illegible] است
خشخاش ابیض خشخاش [illegible] است **خشخاش بری** خشخاش سود است **خشخاش بستانی**
بفارسی خشخاش سفید گویند و گلش سفید میباشد و خشخاش سیاه را گل بنفش و سرخ و [illegible]
و کبود [illegible] الوان [illegible] سیاه میباشد و گویند خشخاش بری [illegible] کثیر التفریغ و [illegible]
مخالف بستانی و تخم خشخاش سفید در آخر دوم سرد و در اول تر و مخدر و منوم و منضج مواد
رقیقه صفراوی و [illegible] درهم او با شکر خشونت سینه و سرفه حار یابس و نفث الدم و [illegible] و حرقت
مثانه و امراض حاره آن و مقوی جگر ضعیف و [illegible] سمن و با عسل [illegible]
قاطع باه و [illegible] او رافع [illegible] و با [illegible] مولد خون صالح و رافع [illegible]
و جوز خشخاش [illegible] را با پوست او کوبیده قرص ساخته جهت سرفه و درد سینه و حرقت
البول و اسهال کهنه و تشنگی [illegible] و جهت [illegible] تجفیف رطوبات و تحلیل [illegible] ضماد او نافع
و قدر شربت [illegible] دو درهم و از تخم او تا ده درهم و از پوست او تا یک مثقال و نیم و از گل تا یک [illegible]

بستانیست

ومضر به و دیدن و مدامت او مضر ریه و مصلحش عسل و مصطکی و شکر و پوست او مایل
بخشکی و رادع و مسدد و بکشفال او که صمغ و شلم بنوشند جهة اسهال دموی و صفراوی
و التهاب امعا مجرب و ضماد او جهة درد سر و باطبه و کلاب که طبخ یافته باشد جهة ابتدای ورم
و تسکین درد آن و منع ریختن مواد باعضا و نطول مطبوخ او و مطبوخ برگ آن جهة بیخوابی
با آبرد و جهة اورام حاره و بادسرخ و لعوق آب مطبوخ او با عسل که رب خشخاش گویند جهة
منع نزلات و سرفه و اسهال مزمن نافع است خصوصا با اقاقیا و عصاره لحیة التیس و طبیخ
بیخ او جهة جگر علیل و خلط غلیظ معده مفید و عصاره پوست او که کوکنار گویند سرد و مایل
برطوبة و در اکثار قوی تر از تخم او و مدامت او مرخی اعضا و مشوش حواس و قاطع باه و مفسد
اشتها و هاضمه و مورث نسیان و مفسد خون و ما العرض محلل حرارت و رطوبت غریزی و
مسکن اوجاع حاره و یابسه و منوم قوی و منشط بالعرض است و طلای خشخاش با آب کشنیز جهة
نملسا عیه و قروح و ضماد او جهة سوختن چشم و قرحه قرنیه اکتحالا مفید و روغن او که بعد ستو
روغن گل گیرند مخدر و مسکن دردهای حاره و اورام و آشامیدن او جهة نزله و سرفه حاره
و قطور او جهة درد گوش و ورم حار آن مفید و روغن تخم خشخاش در افعال از آن ضعیف
تر و منوم و مسدد است خشخاش اسود مصطلح اطبای سابق از افیون عصاره اوست نه از اقسام
دیگر و مراد از قسمی است که برگش شبیه المشریف و زغب دار باشد در آخر سیم سرد و در جمیع افعال
تخم او قوی تر از بستانی و جهة سیلان رحم و حرارت جگر و باشراب جهة رفع سیلان حیض نافع
و مضر بدماغ و مصلحش باربانه و قدر شربتش بجمیع اجزا تا یک ... نصف شربات اجزاء بستانی است
و از تخمش بکشفال و بدل خشخاش کما هو دراکثر موارد خشخاش منثور قسمی از خشخاش بری است
برگش شبیه به برگ ترتیزک و دراز و با خشونة و مایل بسفیدی و ساقش خشن و قبه او کوچک
و شبیه بشقایق و در قوت از خشخاش بستانی قوی تر و از خشخاش سیاه ضعیف تر و بکشفال
او با ماء العسل ملین طبع است خشخاش مقرن گیاهیست برگش سفید و باز وایدمثل ارّه و زغب
دار و گلش زرد و ثمرش شبیه بشاخ گاو و منحنی و از این جهة مقرن گفته اند و در جوف او دانها
مثل حلبه کوچکی و منبتش بیشتر کنار دریاست و اوغیر جیلاهنگ است چه دانه او زرد

وا ین زرد نیست در سیم گرم و خشک و جالی و مقطع اخلاط و قی و اسهال و برگ او کل او جهة
تنقیه جراحات و خشک ریشه آن و اکتحال گل او جهة قرحه چشم و طبیخ بیخ او جهة علل بارده
جگر و عرق النسا و رقیق کردن اخلاط غلیظ لزجه نافع و بکشفال از تخم او مسهل قوی اخلاط لزجه
است خشخاش زبدی گیاهیست بسیار سفید و سبک ساقش بقدر ذرعی و برگش بسیار
ریزه و دانه و بیخ او باریک و ثمرش متصل به برگ او و سفید و مستعمل از و ثمرش که در وسط تا
بستان میرسد بغایت گرم و تند و در طعم مثل جیلاهنگ و از جمله سموم و مسهل و مقی قوی
و جهة تنقیه دماغ و دفع بلغم و صرع مفید و قدر شربت از تخم او تا یک درهم است خشاب
بفارسی اسم مطبوخ میوه هاست که با شکر طبخ یافته باشند مثل آلو بالو و موبز و سیب و به
و زردالو و امثال آن و مجموع آن الطف از اصل آن و مؤلف تذکره گوید که آلو بالو جهة تشنگی
و اصلاح خلط محرق و التهابات معده و سینه و از به جهة تقویت اعضاء رئیسه و ادرار
وهاضمه و رفع عفونات و از سیب جهة خفقان و غشی و کرب و از موبز جهة تصفیه صوت و تفتیح
سده و یرقان و ضعف جگر و عسر البول و از امرود جهة سرفه و تب عفنه و منع ارتفاع بخارات
بدماغ نافع و بهترین انواع خشاب زردالو است و مجموع مولد ریاح و مصلح انیسون و مصطکی
خشکنجبین معرب از انگبین خشک است و آن عسلی است در غایت خشکی و تحجر و زرد و سفید
و سیاه و سرخ میباشد و در تنکابن شکری نامند و در دیلم و طبرستان است و منجان گویند
سفید او در جمیع افعال قوی تر از عسل و در غایت حرارت و یبوست است و زرد و سرخ او قوی
تر از سفید و سبز او بسیار گرم و مایل بتلخی و سیاه او قریب بعسل بلادر در چهارم گرم و
در غایت جلاء و تقطیع و تحلیل و زیاد او محرق اخلاط و مستهلک و قدر شربتش تا یک درهم
خصی هرمس جلبوباست خصیة البحر و خصی خزه اسامی چند اند خصی الدیک حب
البان است و مؤلف تذکره گوید غیر او است و گیاه آن شبیه بعنب الثعلب و اطول و دانه
او بقدر آلو بالو و سفید و در دوم گرم و خشک و مسهل بلغم لزج و محلل ریاح و ضماد او جهة
تحلیل صلابات و مفاصل نافع و مضر عکس ... و مصلحش بنفشه و شربتش تا یک درهم و
بدلش زیره است خصی الثعلب بفارسی ثعلب گویند و آن بیخی است سفید و از سوی انجا

کوچک‌تر و طعم او شیرین و با لزوجت و اندک تندی و در بوی شبیه ببوی منی مثل دو
بیضه کوچکی که با هم ملاصق باشند و از هر بیضه ریشه باریکی در آن رسته و در آخر
هر یک دانه کوچکی موجود که هر چند آن دانه بزرگ شود بیضه او کوچک گردد و از این
جهت قاتل اخیه نامند و مستعمل اصل بیضه اوست نه حب مذکور و برگش بقدر انگشتی
و از برگ بادام اندک عریض‌تر و پهن و بر روی زمین و نرم و ساق او بقدر شبری و بر بالای آن
دو عدد گل زرد رنگ و در وسط گل حبه سیاه و منبتش جبال و اماکن نمناک و بیخ
است و در آخر اول گرم و تر و مبهی و مقوی عصب و جهت کزاز و تشنج یابس و تولید منی و تقویه
نعوظ و طلای او با روغن گل مقوی موی و منبت آن و مانع سقوط و قدر شربتش دو مثقال
و مضر معده و مصلح او شکر و بدلش تخم رطبه و تخم نندرکا است و گویند نوعی از وی آنکه
که در آن حبه بشکل [illegible] میباشد بیخ او در تقویه باه ضعیف‌تر است و نوعی دیگر میباشد
برگ و شاخش سرخ و در سر او دو عدد گل بسیار کوچک و در درون او تخم سیاهی و در تابستان
میروید و دو سال میماند در دوم گرم و تر و گویند جهت امراض سوداوی مجرب است و قطع
او [illegible] است [illegible] هر گاه که چون او را [illegible] با موم و روغن زیتون
یا با سرکه تدهین کنند دفع آن شود و نوع چهارم او را برگ سه عدد و مایل بطرف زمین و بیخ
بیرنگ سوسن سفید و از آن کوچک‌تر و رنگش سرخ و برگش باریک و بقدر ذرعی و گلش مثل
سوسن آزاد که [illegible] آمده و بقدر حبه سرخ و درون تخم سفید با لزوجت و شیرین
و در دوم گرم و تر و بغایت مبهی و نوع پنجم را نبات و بیخ مثل نوع چهارم و تخم او شبیه تخم کتان
و از آن بزرگ‌تر و براق و صلب و در سیم گرم و با رطوبت فضلیه و در تحریک باه قوی‌تر از
سقنقور و چون بیخ مذکور را بدست دارند باعث نعوظ گردد و جهت فالج و لقوه
و تسمین و بریزانیدن حصاة و حمول او با زعفران و اندکی مشک موجب حمل در همان
ساعت و مجرب دانسته‌اند و تخم او با شراب بغایت موجب نعوظ و مکثر [illegible] و مضر
محرورین و مصلح او سکنجبین و قدر شربتش از بیخ او تا یکعدد و از تخم یکدرهم است خصی
الثعلب بیونانی [illegible] نامند و آن بیخ گیاهی است مثل دو زیتون بهم چسبیده یکی ماده

و بخور

و فتیله [illegible] نرم

و بزرگ‌تر و کوچک‌تر و غیر [illegible] و آن لون سفید و برگش شبیه به برگ گندنا و ساقش به بلندی نیم
ذرع و گلش ریزه و با هم متصل بشکل [illegible] و بنفش و شبیه بشکل اصابع صفر و حقیر در فیروز
کوه هر دو را مشاهده نموده به همه صفات با هم شبیه اند مگر [illegible] که کف اصابع صفر [illegible] بهم
متصل نیست و سرخ ارغوانی و در آخر دوم گرم و خشک و محلل اورام بلغمی و مسخن بدن و ماده
او با رطوبت فضلیه و تازه آن که با شیر پخته باشند بغایت محرک باه و خشک قسم ثانی قاطع
آن و گویند هر یک از نر و ماده که بعد از دیگری خورده شود فعل اول را باطل میکند و مصلح او
در عفونت [illegible] و مخفف آن است و تصریح نموده‌اند که قسم ماده او باعث تولد ذکور است
و نوع دیگر را برگ مثل نوع اول و عریض‌تر و با رطوبت چسبنده و گلش بنفش و بیخش دو عدد و کوچک
تر از اول و هر دو [illegible] و در آخر سیم گرم و خشک و قاطع باه و قابض اسهال و خشک سائیده او و نوع
اول [illegible] اورام بارده و منقی قروح و رافع عفونت آن و جهت نمله و قروح خبیثه و قلاع رطبه
مفید و مفتح سدد و رافع [illegible] است خصیه از جمیع حیوانات زیاده ترین اعضاء و [illegible]
در [illegible] غالب و مقوی و بهترین همه خصیه خروس فربه است مبهی و مولد خون صالح و مصلح
ساییدن و پختن و با نمک و صعتر استعمال نمودن است و خواص خصیه هر حیوانی در ضمن آن
مذکور میگردد خضلاء بضاد معجمه درخت مقل است و گویند مقل مکی است خضف
خربزه نارسیده است خطر وسمه است خطمی معروفست و سفید و سرخ و الوان
مختلف میباشد و آنچه [illegible] باشد خطمی بری و خطمی [illegible] نامند جالینوس سرد و تر دانسته و شیخ
الرئیس گرم باعتدال و اکثر مرکب القوی و مایل ببردی و تری و از انواع خبازی شمرده‌اند محلل
و منضج و رادع و مرخی و گل او ضعیف‌تر از برگ و ساق و گاه برگ و ساق او را خشک کرده
کوبیده استعمال کنند بهتر دانسته‌اند آب طبیخ او جهت امعاء و مقعد و رافع ضرر تندی ادویه
مسهله و یک مثقال آن جهت تحلیل قولنج و گشودن بول و حیض و قرحه امعاء و نفث الدم و [illegible]
حار و اسهال و مغص و مواد سوداوی و خلط خام و ضماد او جهت التیام قروح و تسکین درد
[illegible] و تحلیل آن و خنازیر و نضج جراحات و دمل و ورم پستان و مقعد و ورم جراحات و
[illegible] و شکستگی اعضاء و عرق النساء و مفاصل و نقرس و با روغن زیتون جهت گزیدن هوام و سوختگی

او را

خطر

آتش و با ادویه مناسبه و در روغنها جهت ذات الجنب و ذات الریه و ضماد پخته او با روغن بغایت
منضج سریع الاثر و در اورام حاره و نطول او جهت نرم داشتن موی و جلوس در طبیخ او جهت ورم
مقعد و انضمام فم رحم و زنان عقیم مفید و تخم کوبیده او جهت سنگ کرده و لعاب آن با شکر
جهت سرفه حاره و ضماد او با سرکه که در آفتاب نشیند جهت بهق و با روغن زیتون و سرکه جهت
سموم حیوانی و بیخ و تخم او با دو جزو دانه خرما که با سرکه طلا کنند جهت ورم بغایت مجرب و [illegible]
بیخ او بغایت ملین و قوی التحلیل و طبیخ آن جهت مغص و زحیر و سده امعا و قیحان و با شراب جهت
عسر بول و حصاة و دفع فضلات خام مثانه و عرق النسا و ارتعاش و شقاق عضلات و جلوس
در طبیخ او و بدستور تضمید آن جهت تحجر مفاصل و صلابت اعضا و مضمضه طبیخ او با سرکه جهت
درد دندان نافع است و چون بیخ او را کوبیده در لته بسته در آب گذاشته در زیر آسمان چند
بگذارند که آب منجمد گردد طلای او جهت رفع [illegible] پلک چشم موثر و بجهت سرفه حاره و نفث الدم
مجرب و طبیخ او را نیز همین اثر است و مضر معده و مصلح او عصاره زرشک و عسل و دار [illegible]
و گویند مضر ریه است و عسل مصلح او است و قدر شربتش از یک مثقال تا دو مثقال و از طبیخ
او تا سی مثقال و بدلش خبازی و صمغ و خطمی بغایت مسکن تشنگی و قابض طبع و رافع قی صفراوی

خطاف بفارسی پرستوک و بترکی قرلانقوج و بدیلمی چلچلا نامند و از طیور معروفه است گوشت
او در سیم گرم و خشک و کباب آن مفتح سدد و دافع سنگ مثانه و رافع یرقان و امراض بلغمی
و آشامیدن یک مثقال از خشک سحوق او جهت قوت باصره و مغز او با آب [illegible] جهت خناق و جمیع امراض
حلق نافع و طلای سوخته آن همین اثر دارد و اکتحال محرق او مقوی باصره و دماغ او با سرکه کهنه و با
خاکستر او با عسل جهت ابتدای نزول آب و بیاض و جرب و سبل و ظفره نافع و بدستور خون گرم او
و سرگین او بغایت جلا و جهت بهق و آثار و نیکو کردن رنگ رخسار و با زهره گاو جهت سفید
کردن موی سیاه مجرب دانسته‌اند و خوردن آب معصور [illegible] او با قند [illegible] جهت
اخراج جنین میت سریع الاثر است و بدستور یک مثقال خاکستر آشیان او که سوزانیده باشند
جهت عسر ولادت بغایت مفید و خوردن خون او سبب دفع شبق زنان و طلای او بعد از
[illegible] کندن موی سفید باعث رویدن موی سیاه و مجرب دانسته‌اند و طلای [illegible]

او با روغن زنبق بر ناف زنان جهت عسر ولادت موثر و سعوط زهره او جهت سیاه کردن موی
سر و ریش سفید مجرب است و موافق [illegible] گویند مخصوص سفیدی قبل از وقت
است و باید شیر در دهان نگاه دارد که دندان سیاه نشود و چون در سالی دو بار بچه
میکند هر گاه در حین زیادتی نور قمر شکم بچه اول او را بشکافند دو سنگ ریزه ظاهر میگردد
یکی سفید و یکی ملون چون غیر ملون را در پوست گوساله که در حین بر آمدن [illegible] گرفته
باشند که بدن گوساله بزمین نرسیده باشد بسته بر بازوی صاحب صرع یا بگردن او ببندند
در دفع صرع جمیع اطبا مجرب دانسته‌اند و سنگ ملون را چون در خرقه سفید پیچیده نگاه
دارند باعث جاه و قبول و قضای حوایج میگردد و امین الدوله گوید سنگ ملون [illegible] میباشد
و تعلیق او موجب رفع فزع است و گویند چون بچه او را بزعفران و امثال آن زرد کنند
بدستور که او در حین رنگ کردن ببیند جهت رفع یرقان بچه سنگ [illegible] بجای او بآشیان
آورد و چون وقت [illegible] جمیع آشیان او را طلب کرده [illegible] بدل کنند
باعث بطلان یرقان است **خفاش** بفارسی شب پره گویند در سیم گرم و در چهارم
خشک و مرقق پخته او مسهل فضلات غلیظه و زرد آب و رافع استسقا و محلل [illegible]
زیتون و زنبق جهت فالج و رعشه و مفاصل و نقرس و درد کمر و دردهای بارده طلای او بر
احلیل جهت احتباس بول سریع الاثر و جلوس در طبیخ او جهت فالج و حمول بیضه او قاطع حیض و
طلای خون او قبل از بلوغ نافع بر آمدن موی و بر نرسیدن پستان و مالیدن زهره او
بفرج جهت عسر ولادت مجرب و تدهین بروغنی که در ظرف مسی [illegible] پخته باشند
جهت زیاد شدن موی و درازی کردن [illegible] و اکتحال مغز سر او با آب پیاز جهت نزول آب
و با عسل جهت بیاض و طلای او بر کف پا مهیج باه و سرگین او جهت قوبا و بیاض چشم و خاکستر
سوخته او جهت منع مستی موثر و شیر و بول او بغایت جالی و در آشیان او [illegible] آن بهم رسد
و شبیه [illegible] باشد [illegible] انگشتی و سفید و متخلخل شبیه بقلی و سوراخ دار است یک مثقال
او قاتل و دفع پیه و مخرج حصاة و اکتحال او رافع بیاض عین و طلای او باعث جراحت جلد و [illegible]
موی و قاطع ثالیل است و گذاشتن سر او در زیر بالین که عالم بر آن نباشد موجب بیخوابی و بدستور

دا و جشم او عین الخنه است و دفن کردن سر او در برج کبوتران موجب جمعیت کبوتران و در سوراخ
موش باعث گریختن ایشان از آن مکان و داشتن او مورث قبول است خنج فرد لهی است
خف الغراب نوعی از حلزون است دراز تر از قنفذ و بزرگتر از آن خروع فرفر است خل الزبیب
توشی است که از روغن زیتون و عنب [illegible] سرکه و روغن بادام و نان فطیر و شکر ترتیب دهند
خلال ابراهیم [illegible] است خلال دان نوعی از اطریلال است خلال الخلیل نبات اطریلال
خلوق زعفران است خلال [illegible] اذخر است خلبان اسم یونانی بازرد است خلقیتی اسم
یونانی تاج است خل خمر سرکه انگوریست خل العنصل سرکه عنصل است و در اسقیل مذکور
خلال و در [illegible] مذکور شد و [illegible] هر ماست که از حلیلج کشته باشند و بسلیخ را تمر
باین اسم نامند خل بفارسی سرکه نامند و از هر ماده و مویز و شکر و عسل و انجیر و امثال
آن و از حبوبات [illegible] مثل برنج و غیره ترتیب میدهند و مراد از مطلق او سرکه انگوریست چون
خمر او از آن [illegible] گویند مادامی که او را خمر نشود سرکه نمیگردد [illegible] میشوند
بعضی بر آنند سرکه انگوری است و بعد از آن مویز پس خرمای و مویز و انجیر و سرکه [illegible]
و [illegible] و عسل و سه قسم اخیر گرم و خشک کنند و سرکه انگوری مرکب القوی و در دوم سرد و
خشک و گویند خشکی او در سیم است قابض و سیال [illegible] سریع النفوذ و رساننده
قوت ادویه باعضا و ملطف و قاطع اخلاط غلیظ و دافع تشنگی و معین هضم و قاطع نزف
الدم و محرک اشتها و کذا [illegible] بلغم و [illegible] و موافق معده ملتهبه و بلغمیه و جهت قطع صفرا
و تفتیح سده [illegible] و مداومت خوردن او ناشتا قاتل کرم معده و کرم
او با عسل جهت نفس الانتصاب نافع و قی کردن بعد از خوردن کرم او جهت ادویه قتاله و دفع
جمود خون و شیر در معده و با نمک جهت دفع مضرت فطر و سک دیوانه گزیده و مکیدن
او با [illegible] جهت زلوی که در حلق مانده باشد و سرفه کهنه تقطیر او [illegible] و غرغره او
جهت منع سیلان فضول حلق و خناق و سقوط لهاة و درد دندان و مضمضه او
با نمک جهت قطع خون بن دندان که کنده باشند [illegible] سفید جهت خون [illegible] و ستی آن و
طلای او جهت منع انتشار قروح خبیثه و [illegible] و جرب متقرع و [illegible]

سرکه

سایر جهات

و درد سر

و ورم ظاهری و باطنی و مانع ورم جراحات تازه و تحلیل حار و خارش بدن و گزیدن حیوانات
حمیه حاره و سوختگی آتش بغایت مجرب و چون بر عضوی بمالند منع قبول ماده از
عضو مجاور خود میکند و نطول او جهت گزیدن حیوانات سمی و بر موضع نزف الدم ظاهر
جهت قطع سیلان خون و طعامی که با سرکه پخته باشند منع سیلان فضول بشکم میکند و ضماد آن
با [illegible] که در مطبخ یافته باشد جهت [illegible] عضو و خشونت آن مجرب و با [illegible] جهت نقرس
و با عسل جهت دفع آثار تحت چشم و خون مرده و با روغن گل جهت دردسری که از آفتاب حادث
شده باشد و با آرد جو جهت خناق و ورم پستان و بناگوش و با خاکستر گرم جهت غدد و ورم
بارده و با موم جهت [illegible] و مفاصل و جوشانیده او با کلاب که با آن [illegible] جهت [illegible]
ضماد کنند جهت دردسری که از صفرا و خون و بخارات و حمام حادث شده باشد مجرب و با شیاف
سرکه بر سنگ گرم کرده و بدستور سنگ را در او انداخته بخار او جهت دردسر مزمن و نزلات مزمن
مزمن و بواسیر و خوردن انجیر و مویزی که در آن خیسانیده باشند جهت سپرز و مضمضه طبیخ او
با [illegible] جهت تسکین درد دندان و قروح لثه مجرب و قطور او جهت کرم گوش و بخور او جهت
دوی و طنین و گرانی سامعه و تفتیح سده خیشوم و بوئیدن او جهت سده و مصفات و با گلاب و
روغن بادام و روغن گل جهت سرسام و هذیان نافع و چون بلبلاب و قیه با زعفران خشک داو [illegible] کرده در
سرکه جوشانند تا نحرا شود و یکهفته در آفتاب گذاشته صاف نمایند و هر روز ناشتا دو درم
از آن بنوشند جهت دفع بدبوی دهان که بمشارکت معده باشد مجرب و در جمیع افعال مثل سرکه
عنصل است که در اسقیل مذکور شده و مضر بمبرودین و سوداوی مزاج و قوت باه و مصلحش
سرفه تازه و سعال یابس و مضر اعصاب و اعضای عصبانی و درم و ناقهین و صرع و دق و مصلحش
دماغ غلیظ و درد مفاصل و مداومت او مورث [illegible] استسقاء است در صاحبان ضعف احشا
و [illegible] و مضعف بصر و مورث زردی رخسار و بیج و لاغری بدن و مصلح او شیرینیها و گوشت
[illegible] و شراب مرغ غلیظ و در دفع ضرر فرشیرینی و روغن بادام و ادویه ضعیف الحراره [illegible]
و در ضعف اعصاب عسل و ادویه حاره و در بیج لعابها و قدر شربتش تا نصف مثقال و بدلش در
بعضی امور آب [illegible] و در بعضی آب لیمو است و سرکه طاری و ناپخته مضر عصب نیست خلنج درخت

شبیه بدرخت گز ودر چین وبلاد روس میباشد بسیار بزرگ میشود برگش مثل برگ گز و
گلش کوچک سرخ و بزرد و سفیدی نیز میباشد و تخمش مثل خردل است در دوم گرم وخشک و
شکوفهٔ او تند تر وقوی تر از سایر اجزاء او و شکوفه برگش جهة گزیدن هوام و روغن او که شکوفه را
در آن بیخته شکوفهٔ آن منقعد در آفتاب گذاشته باشند جهة اعیاء و درد مفاصل و نقرس نافع
و نشارهٔ چوب او در این اثر است و یک مثقال از تخم او با عسل حافظ دل است از ضرر سموم و خوردن
حیوانات ذی روح و چوب او مانع خفقان است **خلاف** شامل بید مشک و بید بوئی و بید معمولی است
و از مطلق او بید بری مراد است و گل او بعد از برگ بهم میرسد تنکتر از بید و بقدری خوشبو
نوعی مثل خوشه که از ساق شاخهای او میروید و کتب بید نامند و در اکثر مواضع یافت میشود
و قسم نر او بیگل است و صفت اسم خلاف بری است گل او در دوم سرد و در اول تر و برگش
در اول خشک و تخمش در اول سرد و تر و بید مولهٔ او در افعال ضعیف تر از او است مفتح سده جگر و ملطف
و دافع خفقان و تشنگی و جهت معده حاره و تبهای محرقه و صفراوی و جمیع امراض حاره و درد
و صداع نافع و عرق او ملطف از جرم شکوفه او و خاکستر چوب او جهة نزف الدم و باسرکه جهة
ثالیل و نمله و ورم پستان و ورم اعضای ظاهری مفید و جرم برگ او قابض و رادع و عصارهٔ
او مسهل بلغم و صفرا و سودا و مدر بول و جهت سده جگر و یرقان و صلابت سپرز و صرع و منع
لرزه و تبهای اختناق رحم و نقرس و گزیدن عقرب و ادویه سمیه و قطور او جهة درد گوش جهت
پاک کردن چرک آن بسیار مفید و مضر قصبهٔ ریه و مصلح او گلاب و شکر و شیرینی است
است که با شکر بنوشند و طریق آشامیدن آب او در رد سودا و امثال آن را ست وصمغ او مقوی
باصره و مجلی و تخمش جهة اسهال الدموی مجرب است و نشستن در طبیخ برگ و شاخ او جهت دفع فساد اعضا
بغایت موثر است **خلاف بلخی** بفارسی بید مشک گویند و در شمار شاه بید و گل او قبل از برگ
بهم میرسد بقدر بلوطی و ملون بزردی و اندک سرخی و سیاهی و سفیدی و بسیار خوشبو و جا
لینوس سرد و تر دانسته و جمعی دیگر در اول گرم و مایل بخشکی بیان نموده اند محلل و ملطف و مفتح
سده جگر و تفتیح دماغی و مقوی دل و دماغ و مسکن صداع که از بخار و مواد حاره باشد و ملین
طبع و عرق او جمیع افعال قوی تر از عرق بید و گلاب و ملین طبع و مقوی دل و معین باه و مقوی

حشاست و چوب و برگ او در خواص و مصلح و قدر شربت مثل بید است و روغن بید مشک شکوفه
بید سرد و مجفف و مسکن درد سر و مطرب و مانع صعود بخارات و خوردن او مانع غلیان خون بسیار
گرم و بدلش روغن گل و طریق عمل او مثل روغن بنفشه است و چون با مغز بادام بطریق بنفشه بادام
گیرند الطف است و بدل عرق او عرق نیلوفر است **خلاف بری** بید مطلق معروف است **خلد** بضم خا و فتح
لام بفارسی موش کور گویند و در اصفهان دار سیاه گویند و بعربی کاهش گویند حیوانیست بی چشم و بیدم
و بیدست و پا از موش کوچکتر و سرخ و نیلگون و در بیشه اشجار و صحرا و زمینهای نمناک را سوراخ
سوراخ میکند و گویند چشم او در زیر جلد است و اشیا را می بیند و طحال او و بیش کوچک ...
گاه در سوراخ مسکن او پیاز گذارند تا بگذارند بوی آن بیرون آید فاز سموم قتاله و بغایت گرم و
با رطوبت و خون موضع و دنبال او جهة خنازیر و بیاض چشم و رفع آثار جلد و خال و دماغ او
با روغن گل جهة برص و بهق و قوبا و خنازیر و هر چه از تن بیرون کند بسعد بیل و قطع رعاف
و سیلان خون هر عضوی و محلل اورام و خون او نیز همین آثار دارد و سر او را چون سوخته با زاج
سفید در گوش گذارند جهة ازاله بد بوی آن و طلای او جهت درد سر و خون او جهة عرق ...
سعوط نمرهٔ او با آب ... قدری زعفران جهة رفع لقوه از مجربات شمرده اند و تعلیق ...
بالای او جهت تبدیع و صرع و باسلیق جهت بیرون آمدن دندان اطفال و گویند خوردن
دل او بطبیعت اعانت بر اطاعت و حافظات کند و دفن کردن او در آستانه در مانع از نزع
و انداختن دندان او در میان جماعت موجب تفرقه ایشان و همچنین است در آتش انداختن
پیه او **خلر** بضم خا و تشدید لام دانه ایست شبیه بکرسنه و گیاه او کمتر از ذرعی و
برگش ریزه و گلش ما بین سفیدی و زردی و غلاف تخمش شبیه بغلاف باقلا و سفید
و آن پنج قسم است اول از غلاف باقلا کوچکتر و پوست او غلیظ تر و عریض و بسیار سفید
باشد و دانه او بقدر نخود کوچکی و او را حلبان ابیض نامند و دوم مضاعف الغلاف و خشخ
و دانه او در سفیدی و کوچکی و تندی بر کمتر از اول میباشد و او را ابتق مانند و مذکور شد
سیم طویل الغلاف قریب بباقلا و سیاه رنگ و دانه او مستدیر بزرگ مایل بزردی است
و بسیار تلخ و در مصر بسیله گویند چهارم ماش او از او کوچکتر پهن و اغبر است و حلبان

اسود نامند بنجم رقیق الغلاف سفید دانه است و او را اقصاص گویند و همه اقسام او در آخر دوم
خشک و در اول سیم سرد و طبیخ او با عسل مدر بول و حیض و منقی امعا و محلل اخلاط فاسده و ملین
سینه و جهت سرفه و قصبه ریه و درد سینه و دفع فضلات غلیظه و ادرار و عود تنفس و ضماد
جهت تقویت اعضا و نفخ و کلف و با عسل جهت تحلیل اورام و بخور او در موضع موجب جمعیت
مو بیجه است و مضر اعضا و مولد سودا و نفاخ و مصلحش شراب العسل و قدر شربتش تا ده درهم
و نوع برّی او بغایت غلیظ و مدر شیر است خلال مکه اسم فارسی لیسان است خلوبی بلغت مصر
بسیله نامند خمان اغصان بکون است خبط گوشت بریان است خانق الابعی نوع صغیر و حجازی
است خافیطوس کافیطوس است خمم نبات توردی و بلغت بخط اسم حبازی خمالیون مازد
یون سیاه است خمل سوی نجلا است خمس اوراق پنجنگشت است خیری بنفشه اسم فارسی
بنفشه مربا است خمیرمایه اسم فارسی خمیر است خمیر بفارسی خمیر ترش و خمیرمایه
گویند و آن آرد گندم است که با روغن کنجد و روغن زیتون و شیر و سایر روغنها و ماست
آنچه بیک کیباشد سرشته گذارند تا ترش و بدبو شود و قدری از آن داخل خمیر نان میکنند
تا فطیر نشود و مرکب القوی و در دوم گرم و خشک و بغایت جالی و ملطف و جاذب از عمق بدن
و با نمک که زیاده کم باشد منضج و مفتح دمل و محلل اورام بارده و مسکن درد آن و سی مثقال
آن که در خمیر تخم نمک بقدر چهار مثقال [illegible] با چهار دانگ طباشیر و [illegible] و
یک دانگ زعفران جهت دفع تشنگی و تب و التهاب مجرب و چون دو مثقال سرکه نیز اضافه کنند
و جهت اسهال صفراوی و احتراق و قیء و غیره محلول او در آب با ربع آن روغن بنفشه جهت ورم
حلق و ضماد او با حنا و روغن و نمک جهت تحلیل صلابات عظیم ما بوسه مجرب و چون بجز [illegible]
نعناع و بجز و فوفل سایبده و نصف [illegible] و سه حبدان مجموع خمیرمایه اضافه
نموده و ده مثل همه آب بجوشانند تا بنصف رسد لیمو صاف نموده با نصف وزن آن عسل بقوام
آورند جهت تقویت هاضمه عجیب است که صبر نتوان کرد و منقی معده از اخلاط محترق و دافع
بلغم و بهی است و هرگاه بعد از معاجین با هم بلا فاصله خورده شود بغایت سریع الانحدار
خمیرمایه را گوبیده و با آب انار شیرین و امثال آن ابر شند قایم مقام [illegible]

خمیرمایه

مایه

خاده

شراب

و مضر سینه علیل و مصلح او کتیرا و قدر شربتش تا ۱۸ درم است خمر مراد از او در شرع ما یخمر
العقل یعنی عقل را بپوشاند و در عرف اطبا مطلق و شراب انگوری مراد است که آب انگور صاف
را در خم در دهان بر گرفته اند و دلا کرده صحیح در آفتاب و بعد از آن در سایه گذارند و غیر
انگور را نبیذ نامند و اصناف او بحسب اختلاف زیاده بر ششصد قسم میشود و چون خرد
داخل کنند بعد از جوشیدن خمر میشود و شیرین میباشد و زعفران باعث شدت
[illegible] و تقویت جگر و دل میگردد و چون بادام انگور باشد قابض میشود و
شیرین میباشد و بجای آنست که خمر را بعد از ندیدن بوقت [illegible] و ماء بقیم و موم بعود و
کشته بخور کنند و در آب انگور دو مصطکی و به شیرین و سیب بقدری اندازند
و بعد از آفتاب گذاشتن ظرف او را در زمین دفن کنند و مطلقه بود شش ماه نگذشته باشد
مسطار نامند و بفارسی ولاق گویند و چون آب انگور را بجوشانند تا ربع او بسوزد و در خم کنند
او را جمهوری گویند و بجوشاند غلیظ را قهوه نامند و از مقطع بالا است و شرابی که از یکسال تا
دو سال گذشته باشد عتیق گویند و او در سیم گرم و در دوم خشک است و قدیم او که زیاده
از ده سال تا چهل سال بوسه او در سیم و تازه او که مسطار است در دوم گرم و تر و از شش ماه
تا یکسال در آخر دوم گرم و مایل برطوبت است و اولی آنست که بعد از جوشیدن اقلا تا سه
ماه نگذرد استعمال نکنند و قوی ترین اقسام زرد عتیق رقیق و ضعیف ترین همه تازه سفید
و تقویت سریع النفوذ و مفتح و غلیظ آن دیرهضم و کثیر الغذا و مقوی اعضا و شیرین او ثقیل و غذائیه
او غالب و ترش شیرین آن مفسد هضم و مضر عصب و مورث توحش و قسم قابض خمر حابس و باعث
خشونت سینه و [illegible] ضعیف و قوی الحال و تلخ او جالی و مفتح و هاضم و سیاه او دیرهضم و مولد
سودا و سرخ خوشبوی که عبارت از رنگ آنست معتدل و بهتر از سایر و مصدع و [illegible]
مصدع است و مورث امراض مهلکه مثل او که در آفتاب رسانیده باشند و بعد از جوشیدن
بیاشامیده نند و سریع الانحدار و با تفریح بسیار و مولد تبهای حاده و امراض حاده و مطبوخ
او که جمهوری باشد غلیظ و مسخن و منضج و مقوی عصب و مصدع است و مطلق [illegible] او که
که خمر را در زمین دفن کرده باشند و اصلا در آفتاب نگذاشته غلیظ و دیرهضم و متعفن

با یه بررده

ومولد تبهای مزمنه است و شراب کهنه صرف موذی اعضا و مورث تشنج است و ممزوج
باعتدال مصلح حال بدن و ممزوج بآب کثیر باعث سستی اعضا و استسقا و ثقیل او دیر هضم
و خفیف او سریع النفوذ و قدیم او مضر حواس و اعصاب و تازه او با نفاخ و دیر هضم و مورث
امراض بلغمی و شراب تازه و تیره مولد سنگ مثانه و سدد و صاف او مفتح سده است و
بهترین شراب مابین یکساله و دو ساله معتدل القوام مایل بغلظت و خوشبو است که در رنگ
مابین سرخی و زردی باشد و در تلخی و شیرینی متوسط و کام را بهم نیاورد و در قدر استعمال
او اختلاف بسیار است و تا شش صد درهم تجویز کرده اند و جالینوس و شیخ الرئیس اختلاف
مقدار را بحسب امزجه واگذاشته اند در محرور المزاج قدری باید که طعام نشود و رفع
تشنگی کند و مجمر سرد [illegible] مفرط [illegible] از قسم سفید رقیق و زرد و سرخ ممزوج باشد و
در معتدل [illegible] بقدر نهایت [illegible] از قسم غیر ممزوج باشد و در قوی الابدان
و صاحبان خلط غلیظ قدری که از طرب بثقل حواس و خواب رسد و مراعات اوقات هم از
لوازم است باید در تشنگی مفرط و گرسنگی بسیار و بعد از تعب و حرکات قویه و در سیری
و غضب مفرط و در هوای بسیار گرم و وسط روزهای تابستان استعمال ننمایند و مدمن مستی
مفرط [illegible] در هر ماهی یکدفعه که باعث استراحت ارواح و قوی گردد و اکثر فرموده اند که اگر
هر روز استعمال ننمایند و بعد از پانزده روز تا یک هفته بیاشامند اولی است و شرط
شرط است که در مکان استعمال او عطریات و نغمات و آب روان و اسباب سرور و بهجت و قبائل
مرغوبه و رفقای عاقل و فهمیده و صاحبان اخلاق پسندیده باشند و خیام مجمل شروط را در این
رباعی درج داده است بیت گر باده خوری تو با خردمندان خور یا با صنمی لاله رخ خندان خور
بسیار مخور و رد مکن فاش مساز اندک خور و گه گه خور و پنهان خور و سبب مستی منغص
حواس است ببخارات پی در پی که قبل از تحلیل اجزا متصاعده اولی تصاعد اجزای دیگر شود
و لهذا ضعیف الدماغ زود مست میگردد و قوی الدماغ چون تحلیل بخارات پیشتر [illegible]
و بجهت کثرت جمعیت غیر [illegible] دیر مست میشود و سبب سرور کثرت روح حیوانی و قوت
دل است که بسبب افراج روح [illegible] ظاهر باعث سخا و شجاعت و خوبی ادراک میگردد و [illegible]

متامل

خمر جز او خلط غالب و آثار آن خلط آنچه کثیف اخلاط را باعث ملال و گریه میشود و در لطیف الخلط
سبب خنده و سرور و صاحبان اخلاط حاره را بهیجان غضب و اخلاط بارده رطبه را علت
سکوت و خوض [illegible] چون استعمال او بحسب مقدار و سن و فصل و مکان و وقت کرده شود جهت
حفظ صحت و نیکو کردن فکر و رنگ رخسار و تقویت فهم و دل و معده و جگر و نفوذ فرمودن
مودی غذا در مسامات بقا و فربه کردن بدن و تحلیل فضلات و افراج کثیفات باطلاق و لطیف
آن بادرار عرق و اخراج صفرا ببول و عرق و دفع بلغم و سودا بتلیین طبع و جهت تقویت حرارت
و اعضای اصلیه و نشاط و فرح و رفع جوع کلبی و وحشت و خیالات ناخوش و [illegible] جنون
و نیکو کردن اخلاق و رفع بخل و غضب مفرط و باعث شجاعت و سخاوت است و تریاق اکثر
سموم و مفتح سده و مقوی باه و مانع سوء [illegible] و دافع تبهای بلغمی است و ممزوج قسم سفید او جهت
تب دق و ترتیب اعضا و [illegible] غشی [illegible] و بلغمی و [illegible] هوای وبائی و در دفع [illegible]
جهت تحلیل مواد و نفوذ فرمودن و بدرقه شدن قوت ادویه و خوردن او تا بقدر ربع رطل با آب
سیب و گوشت [illegible] غشی [illegible] مجرب است و منافع [illegible] زیاده از حد بدو مهلکه
ملاحظات شرایط او مقدار شود مضرات او بمراتب زیاده از منافع است [illegible] سبب موت فجاءه
و خناق و امراض دماغی مثل سکته و فالج و جنون و سرسام و رعشه و امثال آن و درد چشم و امراض
گوش و خیشوم و دهان و دندان و زبان و اسهال دموی و ورم جگر و سینه و خفقان و ضیق
النفس و بطلان باه و ادوام خطرناک و آلات [illegible] فساد هضم و ضعف قوتهای دماغی و حواس
و [illegible] و مورث تبهای محرقه مرکبه و غشیه و استسقای که علاج پذیر نباشد و مولد سنگ مثانه و گرده
و حرقة البول و ضعف اعصاب است و سایر مضرات او احتیاج نیست [illegible] که مضرتهای عاجل او
سهل العلاج [illegible] است که [illegible] و عراض هولناک میباشد
و مضرتهای آجل بدنی [illegible] باشد و امراض عقلانی آن غیر [illegible] و اما [illegible]
قوای بهیمی است و ضعف قوت نفس ملکی که اعتبار اشرفیت خلق با وست خمار لغت [illegible] است و [illegible]
ثقل [illegible] که صغیر و کبیر [illegible] شیره
[illegible] عدد

وبیخ بنافی قرمز و کلش سفید و ثمرش شبیه بحبة الخضرا و بنفش مایل بسیاهی و در شکل مانند
خوشه و در بوی شبیه لبلاب محلل و بسیار مجفف و مستعمل از برگ تازه آن و در التیام جراحات
متداول است و خولنجان صغیر شبیه بگیاه و ساقش مربع و برگ او و برگش شبیه به برگ بادام و مفرح
الاطراف وانه‌کو همی قوی ظاهر و مقبل الراحه و قبه سای او شبیه بخولنجان کبیر و تخمش مثل فلفل و بجنس
دوازده لبطرع الکشتی تیره رنگ و سرخ و از مطلق خولنجان نوع صغیر مراد است و مستعمل بیخ او و در
دوم خشک و سردی در او غالب و با اندک گرمی رادع و مسهل اخلاط لزجه و بسیار مجفف و با
محلل و آب طبیخ برگ و ساق او مسهل بلغم و مرة الصفرا و آب افشرده او و مطبوخ بیخ ان و بیخته و دو
مثقال از سائیده بیخ او جهت شکستگی اعضا و ازین جا که مؤلف تحفه دفتی باستحمان و افتادن لبثه بغایت
موثر و طبیخ بیخ او با شراب جهت استسقا و گزیدن افعی و با مخلصین و وجع مفاصل و رفع سدد و جمیع
اوجاع درد رحم و امراض مقعده و بواسیر و مضمضه آن جهت ورم دندان و سعوط او [illegible] نافع حمره چشم
و جلوس در طبیخ او جهت صلابت رحم و انضمام فم او و ضماد برگش جهت بواسیر و [illegible] و دوم
جاروسوختگی آتش و گزیدن سگ دیوانه و باسپه بزر جهت نقرس و خوردن ثمر او جهت صلابت رحم و
طلای بخته او جهت سیاه کردن موی و منع ریختن آن و مضر ریه و مصلحش [illegible] و شربتش تا دو درم است
و مؤلف اختیارات بدیعی در تحت بلهندی دانسته و فیه ما فیه خاقان بلغت فارسی است و خاک
نیز از انجانست و نیز ماده می باشد حدید حیتی جنس نواید بجا اخلاط قسم ماده است [illegible]
بیرون ود و دوم خشک و نرم صلب و نیز رنگ شبا هی غالب جهت لساند [illegible]
رنگ شبیه برنگ لاجوردی می باشد و در دست کردن انگشتری آن مقوی دل و رافع وحشت تا
در بکی [illegible] نگاه کردن او جهت حفظ صحت چشم موثر است و ماده او سره
تا از حدید حیتی و رنگ سائیده او بسیار سرخ و مایل بسیاهی و یک مثقال و نیم از سائیده او جهت
رفع خمار مجرب و باعث تبرید و تعریق مجرب است و هر دو قسم جهت علل صفراوی و دموی
و ورم چشم و تقویت عضو مجوی که از ریختن مواد مثاثر نشود و دو درهم از سائیده
جهت رفع ورم شکم که از دوای مسهل حادث شده باشد بغایت مفید و مستود و معطش
عسل است خدبلی بلغت [illegible] اسم نباتی است شبیه بکاسنی بری و ساق و بیخ او بادیکتر

ازان

ازان و گلش زرد مایل بسرخی و بیخ او ضعیف منکوف میشود مثل مصطکی و بغذر با قلی و لبا
چسبنده و قوت او تا یکسال باقیست و صمغ ان تا هفت سال و نبات او بغایت مجفف و خوردن
دو مثقال او با شراب و بیدستر ضماد او جهت گزیدن افعی و آب او که با شراب طبخ دهند جهت قطع
اسهال و طلای آب برگ او جهت قلع بواسیر نافع و چون مجموع گیاه را با بیخ آن کوبیده با عسل و قرص سازند
با آب ونوره از مخلوط کنند جهت نفع موثر و صمغ او در سیم گرم و خشک و مفتح سدد و مفتت
حصاة و محلل ریاح و جهت القراق شعر و مقلب چشم و بودن گوشت زیاد جراحات و رفع بحه او
با مضاف کمکه بابا و اقدر باشد و مقله دینوی جوی اغماسد جهت کشودن حیض و اسقاط
جنین بغایت موثر و اکتحال او جهت سبل و بیخ او جهت گزیدن عقرب نافع و موثر است و مورث بحج
و قرحه و مصلح او [illegible] و مقدار شربتش تا یک دانگ است خیروی بفارسی ذنه مکه گویند
و حنظل و مسه نامند و تعدد یکان گندم مکه خوانند نباتش شبیه بسرخی و غوبی در برگ او جهت
شکل خیارزی و در انتهای او متصل بهم و تر دو سرخ و سفید می باشد مایل بحرارت و در دوم خشک
محلل بلغم و مخرن جاس و مقلب بعض طبیخ و مقبل و نفاخ و مغذی است اوغالب و ضماد بحثه او در سر جهت
جرب منقرح و تشقق و تقشر ناخن و طلای او ضمیغ او جهت ناصیر چشم و گزیدن جانوران و
حقنه طبیخ او جهت قرحه امعا که با حرارت باشد و خوردن او جهت سل و اسهال مثافع و بدلش در
خیری بتشدید نون بلغت سریانی گیاهیست شبیه بحشیشة الحماء و بفارسی سرایش نامند و ظاهرا
نوعی از و باشد برگش شبیه برگ اشجار از ان لطیف تر و ساقش قریب بیک ذرع و نرم و در سر او گل
سفید بی شبیه به بلوط و تخمش مستدیر و مثل بیخ سوسن از او بزرگ تر و تخم سیاه در آخر دوم
گرم و خشک و قوت تا ده سال باقی است مسخن و منقی و باقوت مجفف و محلل و ملطف و جابر کسور
و مقوی باه و محلل ریاح و اورام انثیین و مفتت حصاة و مدر و نافع وجع مفاصل و بکتم حیض
بول و حیض و خوردن دو درهم او جهت دردهای ورک و سرفه و مستی و عصر نافع و حقنه با طبیخ و با شراب
جهت گزیدن عقرب و خوردن ساق تازه او جهت برقان خصوصا چون با سرکه و روغن زیتون بحثه
باشد و آب او با سفیداب و سفید تخم مرغ جهت سوختگی و با گوگرد جهت قوبا و با آرد جو
جهت خارش بغایت و بیخ او جهت افعال قوی و سه درهم گزیدن هوام و ضماد مطبوخ بادرد

ذرت مکه
بتغذیه
باشراسه
او در دفیه مثل تخم
او جهه

شراب جهت قروح خبیثه و ورم پستان و خصیه و جراحات چرکدار و دمل و طلای او جهت قوبا
و داء الثعلب و با عسل جهت استسقاء و بهق سفید و سوخته او با روغن جهت رویانیدن موی
و اکتحال او جهت سیاهی چشم و مطبوخ آب بیخ او با شراب و مر و زعفران جهت رطوبات چشم و سلاق
و سودن او با نمک و قطور آب بیخ او تنها یا با کندر و عسل و شراب و مر جهت چرک گوش و حکه
و شراب مطبوخ او در روغن زیتون و در گوش چکانیدن جهت تسکین الم گوش علیل مؤثر [حکا]
و شقاق که در سرها بهم رسد و سرخی انثیین و ثقل سامعه و طلای او با سرکه بر ناخن ابهام طرف
موافق و بخور او درد ناک بالخاصیه مسکن درد او است و مضر کلیه و مصلح او مصطکی و شربتش
تا سه درهم و بدلش در باب خود شقاقل کبیر عوض او است خنفسا بفارسی جعل نامند [جعل]
پیدا میشود بعضی بزرگ و بعضی کوچک اهل هند میخورند و مجرب است در دوم گرم و خشک محلل
و شدو آب منقوع او بقدر یک سبع مسهل اخلاط معدی و کبدی و معالج جهت استسقاء مجرب
دانسته اند و بستن شکافته او بر موضع عقرب گزیده رافع سمیت او است و ضماد او با [گزیده]
قروح ساق و در روغن زیتون که در آن جوشانیده باشند جهت تسکین درد گوش سریع الاثر و محلل
خناق و با اسپید کوبیده با آب جهت قلع ثآلیل و اکتحال رطوبات او که بعد از انقطاع دنبال آن ظاهر
شود جهت تقویت بصر و رفع غشاوه نافع و گذاشتن سرهای جعل بر موضع باعث جهت
کوفتن که بوران و گویند حبس کردن هفت عدد او در ظرف مس سرخ موجب بارید نباران
و ظهور برودت هوا است و چون در جوف نی گذاشته بر ران زن ببندند رافع عسر ولادت
است و بعد از آن که جرم مسحوق جعل کهنه شود بخار آن بهم رسد جهت درد چشم مجرب است
خندریقون شرابی است که از عصیر و ادویه ترتیب دهند و از مخترعات حکمای فرس است و قوتش
تا هفت سال باقی میماند در دوم گرم و در اول خشک و مولد خون صالح و مقوی هاضمه
و مفرح و مسدد جگر و سپرز مجرب و دفع و تسمین بدن و امراض مزمنه نافع و قدر شربتش ۸ درم است
و بعضی تن ... اند بمعاجین و غیره مذکور است اینست تخمیر او ...
زعفران فلفل سیاه سنبل دارچینی عود قسط شیرین مصطکی ... مثقال و دانه ...
ناخنو ... زعفران و مشک ...

و آب به شیرین و آب سیب شیرین و آب انار شیرین که از هر یک چهل و پنج رطل باشد حل کنند
و ادویه دیگر را کوبیده در کتان بسته در ظرف سیصد و پنجاه منقال شراب سرخ صاف بجوشانند
تا نصف رسد صاف کرده با گلاب و آب میوه ها با میوه نه صد و پنجاه منقال عسل صاف
با آتش نرم گذاشته شراب جوشانیده مذکور را با آن چند جوش نرم داده استعمال کنند
و هرگاه تریاقیت عظیم مطلب باشد قدری یا ده مهره بعد از سرد شدن آن در او حل کنند خنزیر [خوک]
بفارسی خوک گویند از ارسطو منقول است که اکثر او را در استخوان مغز نمیباشد و بعضی مهره ندارند
گوشت او در اول در دوم گرم و در سیم تر و شیرین و در طعم گویند فرقی از گوشت انسان ندارد و قبل
از ظهور نور اسلام جمعی گوشت مقتولان را بجای گوشت خوک میفروخته اند و موافق ترین لحوم با
مزاج انسان و بعد از انهضام جزو بدن میشود و مفتح سده و سمن اکل و مورث مرض شدید
و فساد عقل و زایل شدن مروت و غیرت است و فرما مجرب بیان نموده اند و سبب صداع مزمن
و داء الفیل و مفاصل و مفسد معده و مصلحش خمر و کعب سوخته او بقدر دو مثقال با شراب جهت
گزیدن هوام و طلا کردن او با عسل جهت برص مجرب دانسته و علیه مثقال از آن که در احراق بحد
سفیدی رسیده باشد جهت تحلیل نفخ امعاء و مغص قدیم و بول خوک وحشی جهت سنگ مثانه
و در سایر افعال مثل بول گاو قوی است و سرگین خشک او با آب و با شراب جهت نفث الدم
السینه و رفع درد پهلو و با سرکه جهت وهن عضل و با روغن گل جهت التوای عصب و زهره او جهت
قروح و قطع بواسیر و با عسل و فلفل جهت رویانیدن موی سر اقرع و حقنه کردن با پیه او جهت
سحج امعاء و ضماد او جهت درد رحم و مقعد و سوختگی آتش و سرمازدگی و پیه کهنه او که مدتی
بر روی کشته باشد ملین و مسخن و مغسول او با شراب جهت اورام حاره و سوختگی نافع و از
جالینوس منقول است که پیه بی نمک او با موم سپید رفع کری سامعه میکند اگر چه مادر زاد باشد
و خون او در جمیع افعال مثل خون انسان و طلای او جهت ورم پستان و شیر منعقد آن و تحلیل
اورام بالخاصیة مفید است و از مهرا یس منقول است که دندان استخوان سوخته او رفع
بواسیر میکند و آشامیدن سم سوخته او قاطع سلس البول است و موی سوخته
او که با زفت احراق یافته باشد با روغن گل محفف ... مرفوع العلاج است خنزیر البحر

دلفین است خنده‌بن حمراست خنشف سحاب است خناد اسم فارسی لسان الحمل است
خنثی بکسر نون اسم حناست خنیش بلغت دیلمی حشیشة العلق است خولنجان بهندی
است سرخ تیره و بوی او تند طعم و لذیذ و با اندک عطریه و از هند و دیلم خیزد و بهترین
او آن است که در سواحل دریا بر می‌آید و نبات او معلوم نیست و مؤلف تذکره گوید نبات
او بقدر ذرعی و برگش مثل برگ قرفه و گلش ذهبی است و غلیظ بیخ او را خولنجان قصبی نامند
و بیخ کوهی را که باریک و صلب است عقارچه و قسم اخیر بهتر است و قوتش تا هفت سال
باقی میماند در آخر دوم گرم و خشک و مقوی معده و احشا و هاضمه و باه و ماسک
بول و بغایت کاسر ریاح و جهة قولنج و آروغ ترش و برودة گرده و درد کمر و تقویت اعضای
باطنی و رفع بدبویی دهان و خناز و سرطان و دردهای بارده بلغمی نافع و نگاه داشتن
او با اندک زمانی در دهان موجب شدة نعوظ و یکدرم سابیده او با یک اوقیه شیر گوسفند
ناشتا نوشیدن در تحریک باه مجرب است و مضر دل و محاب سینه و مصدع محرورین و مصلح او
صندل و طباشیر و گوشت آب مرغ فربه و انیسون و محابس بول و مصطکی کثیرا و قدر شربتش تا
یک مثقال و نیم و بدلش دارچینی و کبابه است خوخ بفارسی شفتالو نامند و الحکم گوشت او از دیر هضم
شود هلو گویند و عجم او را کاردی و بهترین او هلو است در اول سرد و در دوم تر و ملین و مسکن
تشنگی و غلیان خون و صفرا و بخارات حاره با سیره و جهة تبهای صفراوی خالص و دموی و رفع
بدبویی دهان و خشکی دماغ و ترتیب مزاج سوداوی که از احتراق اخلاط باشد و دوام ... صحاره
معین باه و مشتهی طعام و آب او نیم رطل را شب گذاشته تا صاف شده باشد و با شکر و ترنجبین
و امثال آن مسهل صفرا و جهت دفع اخلاط سوخته نافع و مضر مرطوبین و اعصاب و سریع العفن
و مورث تبهای عفونیه اگرچه بعد از یکماه و دو ماه باشد و مصلح او عسل و مربای زنجبیل و
قسم کاردی او غلیظ‌تر و دیر هضم و با قوت قابضه و نفاخ و مورث قولنج و بد ستور خام و تلخ
او همین آثار دارد و خشک کرده او قابض و بغایت دیر هضم و بعد از هضم کثیر الغذا و مانع
سیلان فضول بمعده و دو دانگ قیماب برگ شفتالو و شکوفه با شکر جهة کشتن کرم معده و حب
القرع بسیار مؤثر و طلای آن بر ناف دافع کرم شکم و بر بدن بعد از نوره طلا نمودن تازه و خشک

شفتالو

بیخ بار یست ترکی

او جهة بوی نوره و ضماد شکوفه او با آب کرنب جهة کلف و ثالیل نافع و ابن رضوان تصریح نموده
که بکدانگ شکوفه او اسقاط جنین زنده میکند و روغن دانه او جهة درد گوش و گری
و تفتیح سده آن و درد بواسیر و خائیدن مغز او جهة رفع کندی دندان و یکدرهم از آن جهة
دانه او جهت اسهال مجربست خرض اسم عربی بوک درخت خرماست و برگ درخت مقل و مانند
حبل لسان الثور که در دانه باریک باشد شامل است خلان بلغت مصر اسم حفض هندی است
خاتم الملک طین مختوم است خرفقرع شفتالوی کاردی است و گویند اسم ساوج هندی است
خوجی بردی است خوخ بعربی نوعی از مرشفتاست خون سیاوشان اسم فارسی دم الاخوین است
خوک اسم فارسی خنزیر است خیکره بلغت اصفهان زیتون است خوب کلا اسم هندی حب
خیار شنبر معرب خیار چنبر فارسی است و بهندی املتاس نامند ثمر درختی است بقدر درخت گردکان
و برگش کوچکتر و اطراف برگ تند و گلش زرد و بشکل یاسمین و مایل بسفیدی و ثمرش دراز
و باریک قریب بذرعی در جوف او پرده‌های خشبی و بر آن رطوبت سیاه و مخی و پرده‌های او
ثلوس و رطوبت را عسل خیار شنبر نامند و مستعمل عسل او است و شیرین بدبوی می‌باشد
در اول گرم و در دوم تر و محلل و ملین و با اندک مناسبه مرطوبی مسهل آن و مسکن حدت خون و مفتح عصب
و ملین سینه و ملطف و موافق زنان حامله مسهل بی‌رنج و بطی العمل و جهت تحلیل او رام ظاهری
و باطنی نافع و با تمر هندی مسهل صفرای سوخته و با تربد مسهل بلغم و با بنفشه و آب کاسنی و آب برگ
بید و آب شاهترج مسهل سودا و جهة تفتیح سده جگر و درد آن و یرقان و تبهای حاره و دفع سده
امعا و تنقیه و مغص مفید و غرغره او با آب کشنیز رادع خناق صعب و محلل آن و با آب انجبر
و شیر مغز بحلل آن در اتمام اخلاط و جهت درد مفاصل و نقرس و مقعد طلای آن ...
نافع و مضر معده و مغثی و مصلح او مصطکی و انیسون و مورث مغص بسبب حسیدن او بامعا
و مصلح آن روغن بادام و قدر شربتش از پنج مثقال تا بیست مثقال و بدلش سه وزن او مویز بیدانه
و نیم وزن او ترنجبین است و جوشانیدن عسل او باعث رفع قوت او و شدت التزاق او به امعا
میشود و استعمال تازه او که یکسال نگذشته باشد و مغزش بطی العمل است و دانه او ... معود
تا هفت عدد که کوبیده باشند مقی خوب است و خوردن مسحوق پوست سیاه او با زعفران

حضض

زبون... است

وشکر و کلاب جهة عسر ولادت و اخراج مشیمه مجرب دانسته اند خیری اسم یونانی شب بوی فارسی است
چه بوی او در شب بیشتر ظاهر میشود و در عراق عرب منثور نامند از جمله گلهای خوشبوست
سفید و زرد و سرخ و بنفش میباشد و از مطلق او مراد از قسم زرد است و مراد از بری او قسم
سرخ او عنبر خرائی است چنانکه گذشت و مجموع آن در دوم گرم و خشک و محلل و مسهل و جالی
و ملطف و جذاب از عمق بدن و مسکن فواق و سه درهم از آب و بیخ مشوی آن سایده او مدر حیض
و مخرج جنین مرده و مشیمه و مفسد جنین و تخم و بیخ و مطبوخ و طبیخ او و حمول او و ادهان او
با عسل اکتحال او جهة بیاض چشم و طلاء بیخ او با سرکه جهة صلابت سپرز و جهت داخل مراهم کنند
جهة ورم چشم صلب مفاصل و رحم و گشودن حیض و با موم و روغن جهة شقاق مقعد و
انگشتان و بوئیدن او مسهل بلغم دماغ و ریاح غلیظ و ضماد بیخ مطبوخ او جهة درد دندان بارد نافع
نافع و مصدع و مصلحش روغن گل سرخ و سرکه است و روغن او که بطریق روغن گل سرخ گیرند گرم
و بغایت محلل ریاح و طلاء او و حمولا مدر حیض و مخرج جنین و طلای او جهة ورم رحم و مفاصل و تقویه
موی و با عاقرقرحا و تخم انجره [illegible] طلا کنند جهة تقویه باه و سعوط او مفتح سده دماغ و [illegible]
[illegible] و درهم است خیری صحرائی نوع سیاه خیری است و باعتدال اقرب و در بعضی بلاد
اکثر مستعمل است خیزران بفارسی خیزران نامند و آن نباتیست شبیه بریسمان [illegible]
انگشتی و بسیار [illegible] و [illegible] کوهی و ظروف میسازند و در دوم گرم و خشک
و آشامیدن [illegible] قطع نزف الدم و طلای او رادع و محلل او بلغم است و چون در میان جامه گذارند
[illegible] نرسانند خیزران بلا اسم [illegible] بری است خیل فرس است خبط بکسر خا نعاس است
خیری بری قسم سرخ خیری است و [illegible] نوع بری او ست خیربیج [illegible] است خیربوا
قاقله صغار است خیزفرج حب القطن است خبان اسم فارسی قنبا است خبلزه اسم فارسی
قنا است خیار کبر اسم فارسی ثمرة الکبر است خیار زنج اسم فارسی قثاء الحمار است خیار
چنبر اسم فارسی خیار شنبر است حرف الدال دارچینی بفارسی دارچینی و بیونانی افتیمونا و بسریانی
[illegible] نامند پوست شاخهای درخت هندیست شبیه بدرخت انار و برگش مثل برگ گردکان
و انار باریکتر و بی گل و بی تخم و بهترین او سطبر خوشبوی و سرخ مایل بسیاهی که با قبض و شیرینی

مایل

مایل بتلخی باشد در آخر دوم گرم و خشک و قوتش تا پانزده سال باقیست و بغایت لطیف و مقطع
بول و حیض و مسقط جنین و محلل ریاح و مواد بارده و مفتح و ملین و منضج و مفرح و مصلح عفونت
اخلاط و سموم حیوانی و نباتی و معدنی و حافظ قوتهای نفسانی و حیوانی و طبیعی و مجالی باصره
و جهة نزلات و سرفه رطوبی و سوء القنیه و استسقاء و خفقان و وحشت و [illegible]
و وسواس و جنون و تقویه اعضاء رئیسه و سده جگر و سپرز و قوتهای عروق و درد گرده
و عسر بول و بد بوی دهان و تقویه باه و تخفیف رطوبت دماغ و تصفیه صوت که از بلغم غلیظ
باشد و دفع رطوبات از جهة قصبه ریه و حنجره و اقسام نزف و عفونة زخمها و امراض بارده دماغ و
عصب و مطبوخ او با مصطکی جهة فواق مجرب و اکتحال او جهة قوة باصره و سایندن آن و سعوط
چشم و طلای ممضوغ او بر حشفه جهة التذاذ جماع و ضماد او جهة جوشش لبنیه و کلف و رفع
لونهای بلغمی و سوداوی و جهت رعشه بغایت مفید و مضعف بواسیر و مسکن آن و طلای او
[illegible] چشم جهة اختلاج آن نافع و مصدع محرورین و مضر مثانه و مصلحش کثیرا و اسارون
و قدر شربتش از دو درهم تا پنج و بدلش در تحلیل و تلطیف و تقویه اعضا مثل وزن او ابهل
و کبابه و در اصلاح ادویه سمیه و در باه خولنجان است و روغن او که یک درهم سه مثقال
روغن زیتون یا روغن کنجد پنجاه مثقال دارچینی کوبیده کرده [illegible] گذاشته و مکرر بهم
زده صاف نموده باشند در جمیع افعال مثل او و جهة رعشه و فالج و گزیدن عقرب و رتیلا و رفع
تشنج و [illegible] دایره نافع و قدر شربتش تا دو مثقال است و عرق دارچینی [illegible]
و جهة یرقان و ریاح رحم و مقعد و قطور او جهة گرانی سامعه بسیار موثر است دار شیشعان
اسم فارسی [illegible] و قندول و عود البرق نامند چه هرگاه [illegible] و فرح باو رسد خوشبو
از عود هندی میشود و مراد از ان پوست سطبر مایل بزردی و سرخ خوشبوی آن شاخهای درخت
خاردار و کوتاه و گلش زرد و خوشبو و قسم سفید او کم بو و ضعیف است و در دوم گرم و خشک
و با قوة پادزهری و قابضه و منضج و باتلخی و مفتح سده و مقوی جمیع اعضا و مسقط بواسیر و نافع
نزلات و رادع درد سر بارده و درد [illegible] بادارچینی جهة سعال رطوبی و شرب آب مطبوخ او
یکدرهم با شکر نافع درد معده بارده مایوس العلاج و مجربست و طلای او جهة قروح متعفنه

مخبیثه و ساعیه و قلاع و مضمضه طبیخ او جهت قروح حفظ صحت دندان و با شراب جهت قروح خبیثه
دهان و سنونات او جهت تعفن لثه بسیار موثر و بالخاصیه جهت قروح عجان که ما بین خصیه و مقعد است
نافع و کحل اشنان او با قبل در بینی جهت بدبویی و بواسیر الانف و خوردن طبیخ او قابض طبع و قاطع نزف
الدم و نفث آن و دافع سستی اعضا و تعفن اخلاط و قدر شربتش تا دو درهم و مضر سپرز و مصلحش
انجره و مصطکی و بدلش پوست ساروون و دو ثلث او زراوند مدحرج و نصف آن دهد
دروغ است و امین الدوله بیان نموده که حمول او باعث حمل زنان عاقر مجربست و از خواص اوست
که چون شاخ او را با کندر بخور نموده در لته ببندد و شب چهاردهم ماه قمری در تحت جامه
خواب گذارند در خواب شخصی را ببیند که از حاجت او جواب گوید و روغن شکوفه او که از
القند و لیاسند و بطریق روغن گل یا بنفشه با دام که بجای بادام گنجد مقشر باشد بگیرند بسیار
خوشبو و در آخر دوم گرم و خشک و خوردن نیم وقیه او با شراب زردک یا میبه مقوی فم معده
محققه او با ادویه حابسه جهت اسهال رطوبی و طلای او جهت نقرس و فالج و امراض دماغی و عصبانی
بارده و تقویت باه و در تحلیل ورم صلب و تفتیح سده دماغی و شقیقه و تحلیل ریاح و تقویت
بدن های دماغ نافعست **دار زی** بلغت فارسی قسمی از هیوفاریقون است و مراد از مطلق او دارزی فارسی
و آن دانه ایست مثل جو و دراز تر و باریکتر از آن و طعمش تلخ و تیره رنگ و از جبال فارس خیزد
و نبات او مانند بادیه بوشیری و سرخ است در اول گرم و در دوم خشک و قوتش تا چهار سال
باقیست و با قوه تریاقیه و قابضه و مسکر و ملین صلابات و جهت درد مقعد و استرخای آن و بواسیر
با اسهال و دفع سموم و تفتیح سده و تحلیل ریاح و درد رحم و لعوق او با عسل جهت رفع کرم معده و
سیلان آب دهان و جلوس در طبیخ او جهت دفع خروج مقعد و علل آن و بروز رحم و با روغن زیتون جهت
بواسیر نافع و مورث سدد و دوار و اکثار او کشنده و مصلحش [illegible] و مضر مثانه و مصلحش
ایلسون و قدر شربتش تا دو درم و بدلش نصف او بادام و ثلث او ایهل است **دار زی رومی** قسمی از
هیوفاریقون است و نابقم عبارت از آن **دار فلفل** بفارسی فلفل دراز گویند و آن بار درخت
مثل درخت توت و ثمرش مثل لوبیا و در غلاف او دار فلفل می باشد و بعضی گویند شکوفه درخت
فلفل است و قوتش تا سه سال باقی می ماند در آخر دوم گرم و خشک و مسخن احشا و محلل مواد

و لعوقه

دو وجه

بارده

بارده و مفتح سدد جگر و هاضم طعام و محرک باه و مدر بول و حیض و مسقط جنین و جهت خوشبو
کردن دهان و رحم و رفع فواق و تقویت معده و تحلیل ریاح و گزیدن عقرب و رتیلا نافع و اکتحال
او که در جگر بز گذاشته کباب کرده باشند جهت شبکوری و ظلمت بصر و مفسد و قدر شربتش تا یک مثقال و
مصدع و مصلحش صمغ عربی و صندل و کلابه و بدلش فلفل سفید است و گویند بدلش نانخواه و زنجبیل و زرنباد
است بالسویه **دار نج ایرج** در اصفهان انجلکک گویند دانه ایست چون جنگلیت و مایل به تلخی و سیاه و سرخ
سفید و شیرین و بو شسته او را تنقل میکنند در اول گرم معتدل رطوبت و معتدل [illegible] و مایل
بخشکی و مسمن و مدر بول و مسمن بدن و مغذی و دافع غلبه و موافق سینه و پخته و لعوق او مشتهی و
اکثار او مفسد معده و مصلحش شیرینیها است **دارک** امین الدوله گوید که تخمی است شبیه به تودری
سرخ و [illegible] طبرستان و [illegible] گرم و خشک جهت
علل بلغمی و سوداوی نافع و چون [illegible] درم [illegible] آرد گندم [illegible] روغن
[illegible] تناول نمایند [illegible] تسمین بدن [illegible] عجیب و مخرج
جنین است **دار الحبر** حب ابن حیل است **دار ملی جمارها** نوع سفید اشنوسا است
دار [illegible] سولان است **دارهنبان** سم است **دارچیم** طبیخ هندی است **دار کیه** بلغت شامی
لسیاسه است و گویند [illegible] است **دار [illegible]** اسم دیلمی عنب است **دارجی** بلغت دیلم اسم
ابهل میباشد **داریغان** بیونانی [illegible] است **دار [illegible]** اسم فارسی قرصعنه است
دار [illegible] اسم فارسی [illegible] است **دار [illegible]** اسم فارسی عجم الزبیب است **دار اشک** اسم فارسی
سلیمانی است **دار کو** اسم سوددانات است **دارک** اسم هندی عنب است **دارما** اسم هندی
کوهی است **دار [illegible]** بلغت [illegible] است **دارو** اسم ترکی [illegible] است **دار [illegible]** ابو
کاکنانیاست **دار [illegible]** اسم ترکی [illegible] است **دار [illegible]** اسم هندی عروق الصباغین است **دار [illegible]**
اسم هندی [illegible] است **دریق** بفارسی [illegible] و [illegible] نامند و آن
دانه ایست [illegible] و سبز مایل بسیاهی و در جوف او رطوبتی چسبنده و دانهای [illegible]
و گیاه او از درخت امرود و غیر آن [illegible] میشود و [illegible] چند بن شاخ [illegible] میروید
[illegible] شبیه به برگ مورد و لطیف و سبز [illegible] در آخر دوم گرم و در اول آن خشک [illegible] رطوبت

فضلیه مجاری باز و عمق بدن و ملطف و محلل و سریع الاثر و رطوبات رقیقه و غلیظه و چون در آب
گرم حل نمایند و بنوشند قی آورد و با عسل او افترد و صاف نماید با مغز گردکان بجوشانند با مغز دانه
بید انجیر سرشته بنوشند جهت تنقیه سودا و بلغم و تفتیح سدد و عرق النسا و امراض بارده نافع
طلای بی مغز و مغز تخم جمع کننده صعا و ادام و مسکن دردهای بارده و بیان تنج و نفخ جهت قلع
ثالیل و با نانخواه و صوم جهت نضج دمامیل و با کندر جهت قروح خبیثه و با آهک و عسل جهت ...
ناخن و جهت ... آهک جهت تحلیل اورام سپرز و با خانجرت سقوط ... و باد و شین کل
جهت درازی گردن موی بسیار مؤثر و بالخاصیه مفرح دل و مصلح او بادیجویه و قدر شربتش تا یک مثقال
و زیاده او مورث مغص و دوار و ثقل اعصاب است و بدلش در تحلیل نصف او ابهل و بجای رادیانج
آن بادام ... و در سایر افعال زنم و وزنی عاقرقرحا و چون دبق ... با عسل و دوشاب ...
طبخ داده مثل خیاط ترتیب دهند ... اشجار ... چون نشبند بان ... کردند
و ضبط کرده ... و چون با قرنیا ... باعث شدت ... گردد و در سایر ... بسیار ... است
است دبیقا بلغة ... گیاهی است که از هند خیزد بسیار ساقش ... و ...
... بسیار ... شبیه ... و در ... سود ...
... و در طعم ... و ... و در دوم گرم و در سیم خشک ...
و مصلح ... و مقوی معده و باشتها ... باه ... و فالج ... و امراض بارده ...
و جهت استرخاء مقعد و سنگ مثانه ... و مضر ... و مصلحش ... و ...
... در هم دبس بفارسی دوشاب گویند و شامل دوشاب انگوری و غیر آن ... است ...
از مطلق او شیره ... است که طبخ یافته باشد و غیر مطبوخ را ... نامند و دوشاب ...
... است و ... در دوم گرم و در اول ... و ... و ... العفن ... بلغم ...
... و بلغمی و جهت ... و فالج و درد مفاصل و طلای او ... با ... و ...
... و جهت ... اعضا ... نافع و مولد سودا و ... و مصلحش ... و بادام و ...
... و دوشاب انگوری که ... آن ... رسد و ... دوشاب ...
باشد و ... است و ... باشد ...

شیره انگور

العنب فان اعک ترش میباشد و مذکور خواهد شد و دوشاب انگوری در اول گرم و در دوم
و در دفعه گرم و مولد خون صالح و مسمن و مفتح و مداومت او باشتها ... و اندک با دام جهت هزال
مفرط و خفقان و ضعف احشا ... و با اندک سکنجبین جهت ... و با اندک زعفران
جهت دفع هم و غم و غضب شدید و با سداب جهت صرع مجرب دانسته الله و با افتیمون جهت وحشت
و جنون و با مغز قرطم جهت ... در دهان ... و ... و ... سینه و با
الشعیر ... و ... شیخ الرئیس قدس سره فرموده که با ... و ...
در جمیع افعال قائم مقام خون است ... و ... مطبوخ او با ... جهت تحلیل اورام و ...
... نافع و ... مثقال ... و ... مصدوع و ...
... است دب بفارسی خرس نامند و ... حیوانات ... و شدید القوة
و کثیر الخوف در دوم گرم و در سیم ... و ... و ... شدید ... است و ...
القوة و ... معلوم ... و ... و ... صورت ...
تمام ... و محافظ ... العقاد ... صورة ... می گردد ... است ...
... و با سکنجبین و با عسل و فلفل جهت درد جگر بارد و استسقا ... و ...
و نیم مثقال او جهت ... و آب ... نافع و طلای آن ... با عسل و فلفل جهت ...
در ... موی مجرب و ... با عسل و آب ... جهت قوت بصر و دفع بیاض ... و با ...
و ... جهت ... کرده ... مجرب ... جهت صرع بلغمی و طلا کردن آن که گرم باشد
جهت ... سریع الاثر و ... مانع ... است و ... مانع ...
... اعصاب ... گرم و خشک ... جهت درد مفاصل ... و برص و داء
الثعلب ... بارده و ... نقرس و ... استخوان و کوفتگی اعضا و نرم کردن اعضا و
... نافع و ... جوف ... با ... آن ... زیتون ...
گرم ... و ... و داء الثعلب ... و ...
... اطفال ... جهت ... و ... بسیار خشک ...
... جهت فالج و نقرس ... و ... و ... چشم ... و ...

خرس

و تعلیق او بر چشم که در دلته بسته باشند بکردن صلابت طحال رافع آن علت و تعلیق انیاب او بر بازوی
بازوی چپ نافع سحر و بخور بوی او جهت گریزانیدن هوام مؤثر و چون خصیه او را شکافته سازند
و سماق پاشیده خشک کنند جهت رفع اسهال بغایت نافع است و سرگین او محلل خنازیر و اورام و
خوردن او جهت رفع مغص مفید است **دباء** بسکون هم جراد است **دبّاب** بتشدید بای اول
سوسنبر بوی است لسان الحمل است **دباسی** بلغت عراق شقتین بری است **دبّا** بتشدید
با قرع است که بفارسی کدو گویند **دجاج** بفارسی مرغ خانگی نامند و خروس او
نسبت بمرغ حرارتش کمتر و یبوست در او غالب و خروس جوان اعدل و مایل برطوبت و مرغ جوان
فربه در آخر اول گرم و در رطوبت معتدل و مرغ بچه ارطب از او و برطوبت فضلیه و قول ...
خروس بچه خلاف قیاس و تجربه است چه کل لحوم غیر ما فی الحجاد ... اکثر الغذاء
... و مولد خون صالح و غیر مزاج مخالف اوست و گوشت خروس سال‌دار ...
و ملین طبع و مخرج سودا و جهت قولنج بسیار مفید است و چون شکم او را با نمک و قرطم پر کرده بسیار
بجوشانند ... مرقه او را جهت تنبهای مزمن و دوری و رعشه و دردی مفاصل
و نفخ معده و سوء القنیه و قولنج نافع و خروس جوان زیاده کننده و صاف کننده منی است
و خروس بچه جهت ناقهین امراض حاره و مرغ بچه جوان قوی‌تر و جهت تسمین بدن و تصفیه
رنگ رخسار و هزال و زیاده کردن جوهر دماغ و منی و رفع خیالات فاسده و پخته او
با روغن تازه جهت سرفه یابس و ... گوشت او که پخته باشد با نان ... جهت رفع
زردی رخسار که سبب او معلوم نباشد مجرب و کباب او جهت دفع خواهش گل و امثال آن و موافق
معده ... جهت نرم کردن صلابات و مواد سوداوی و طلای ... جهت ...
عجیب النفع و جهت شقاق و سعفه و جمیع امراض ... نقرس ... ابتدای ... حمام
... خوردن او با شراب ... جهت قولنج و رفع ... طریقه ... بکمال ...
... و امثال آن و ... جهت سنگ ... مفید ... محکم ... الغذا
... و خوردن مغز سر او ... هوام ... که از عجایب ...
باشد مجرب دانسته‌اند و پخته او جهت تقویت دماغ و قوت متفکره و ... حافظه ... خشک

باشد با شراب جهت رفع درد معده از مجربات است و اشامیدن خصیه او خشک او با شراب جهت تحریک شهوت
جهت تقویت باه بسیار مؤثر و بدستور ضماد او با روغن زنبق بر پشت نهار ... مقوی
نمودن خون خروس و مرغ را آشامیدن و خشک کرده او را سعوط نمودن جهت قطع رعاف مجرب است
و چکانیدن خون او بالبان سفیده او دافع بیاض چشم و آزموده است و چون شکم مرغ را شکافته
گرم گرم بر موضع گزیدگی هوام بر بندند جهت جذب سمیت آن و بر سایر مواد جهت
جذب آن بظاهر و دافع بیهوشی سرسام است و تناول نمودن مرغ باشتی و کشک و ماست و
... قولنج ... باعث نفخ ... و مصلح او ادویه حاره و شراب و مطبوخ آب
انگور است و در ... سکنجبین و استخوان سوخته نوع مرغ سیاه با مثل او ... نمک
که با هم سوزانیده باشند یا ... حمول کنند عاده ... کنند و ... اند
و خوردن سنگ متولد در جوف او ... حصاة و استخوان ... خروس ... با خود داشتن
... در دست راست داشتن ... است **دُرّاج** بفارسی کبک دری
نامند و در شکارگاه ... گرد ... و مخطوط بخطوط سفید بسیار
... بسیار ... مایل باعتدال ... افعال آن ... فوق ...
او بالخاصیه رفع ... باصول ... داشتن ... باعث ... **دح**
اسم ... است **دحیانا** اسم ... است **دح** ... انجام ... **د**
حا زعفران است **دخن** ... بفارسی ... نامند و آن قسمی از ... است و از آن
... در طبع مثل او ... و خواص ... مطبوخ ... و غیر ... مولد
و ملین سینه و مصالح الغذا و ... قابض طبع و قاطع اسهال الصفراوی و مواد ... مثانه
و مصلحش شکر و عسل و ... است **دخان الکندر** دوده کندر است که ...
طاسی ... منکوس ... جمع شود جهت ... چشم و ...
و دفع موی زیاده و التیام قروح اعضا نافع است **دخان القوانیس** دوده ... است گرم و خشک
و مقوی باصره ... جهت سبل و ناخنه و ... زیادتی ... مفید است و دوده ...
جهت رطوبت چشم و ناکل ... نافع ... است و دوده ... و قطران

مثل دخان القواریر است و دوده هر چیز حکم اصل آن دارد باشد لطافت دخن دلفین است
درخجبا بلغت نبطی شامل دهن بلسان است و نبک آدر علق است دنا قیطون لوفا الکبیر است
درقطولیطس ذراه مطوبل است درامج نوعی از انبلاپا است و گویند حندیلی است دراقی
قولس است درسیمارس یونانی نجاح است درافق بلغت شام اسم خوخ است درد بعض
زیتون اسم فارسی عکر الزیت است درتهیف اسم فارسی حجر القمر است درخت کاج اسم فارسی
صنوبر است درخت اسم فارسی اوس است درخت ناردن اسم فارسی دردار است درخت
مشک اسم فارسی غرب است درمنه ترکی اسم فارسی تخم تستباج است درمنه خراسانی اسم
فارسی کیاه و خشیزک است و تخم آن بستاج درمنه اسم فارسی شیح است درمینا اسم هندی
نوعی از بیش است درنا اسم ترکی کرکی است درناق اسم ترکی طلفا است درداد لغة فارسی است
و او را درخت پشه و نادون گویند جهت ثمر او چون خشک گردد چون او پشه متکون میگردد و
نوعی از غرب است در اول سرد و خشک و قابض و باقوة جالیه و جابر کسر اعضا و التیام دهنده جراحات
تازه و برگ تازه او مقوی دندان و لثه و قاطع اسهال و خیسانیده او ملین طبع و ضماد او جهة جراحات
تازه و با سرکه جهة جرب رطب و قطور عصاره برگ او که نیم گرم کرده باشد جهة درد گوش و اکتحال
او با عسل جهة ظلمة بصر نافع و پوست بیخ او در افعال اقوی است و بکمتفال او با شراب و با آب سه‌های بعض
بلغم و طلا کردن او با سرکه جهة تغییر داء الثعلب و برص مؤثر و رطوبتی که از چوب تازه او حاصل شود جهة بثور و جرب
دق و سرفه مزمن مجرب است و آب خیسانیده ثمر خشک او قائم مقام رطوبت او است و چون ریشه
او را در آتش گذاشته رطوبتی که از طرف دیگر آن بهم رسد در گوش چکانند جهة رفع کری که از
امتداد امراض بهم رسیده باشد نافع است و محرق حرق و مولد سودا و مصلحش شکر
و قدر شربتش تا یک مثقال و بدلش و خشیزک است درداب بفارسی دستبنویه گویند
از جنس خربزه است بغایت خوشبو و کوچک در افعال مثل خربزه گرمک که طبوق نامند
و در بطیخ مذکور شد و اکثر علما درداب دانسته اند و غلط است و بوئیدن او مفتح
دماغ و مقوی آن و مفتح سده دماغ است درونج بلغت فارسی بیخ عقربی شکل خالدار
و رنگ دارد و عدد کره او زیاده از دو سه نمی باشد و با اندک تلخی و خوشبوی و با صلابت

و اندرونش سفید و برگ کیاه او شبیه برگ بادام و ساقش بقدر دو بدست میشود و میانه
ساقش مجوف و بقدر ذرعی و از میان برگ میروید و برکهای ساقش متفرق و پایک بر و در لای
از برگ تخت و انیخ عدد تا هفت عدد میباشد و کاشتن در مجوف دارد و مستعمل اندو بیخ است و قوتش
تا ده سال باقیست در سیم گرم و خشک و محلل بلغم و سودا و ریاح غلیظه و مقوی حواس و معده و
جگر و سپرز و دل و مفرح بالخاصیه و جهة خفقان و دفع طاعون و گزیدن عقرب و رتیلا
و نقویت هاضمه و مالیخولیای مراقی با شکر جهة درد سینه و صداع بلغمی نافع و آویختن قطعه
او در درون خانه بالخاصیه جهة رفع طاعون و تعلیق سوراخ کرده او با ریسمان بر گردن کردن
زن حامله باعث تسهیل ولادت و محفظ جنین از آفات و بستن عددی از آن بریسمانی که
سوراخ کرده باشند مجرب جهة رفع فزع خوابیدن و دیدن خوابهای خوب است و مصلح و مصلحش
رازیانه و در مجرورین اشربه بارده و مخضضه و قدر شربتش تا دو درهم و بدلش بوزنش زرنباد
و دو ثلث او قرنفل است درودی تخم تشین عصاره است و بفارسی لاخی نامند و بهترین آنها
لای شرابست که خشک او با طراوت و بفارسی دردی نامند در سیم گرم و خشک و در تحلیل او دام
مجرب و جهة رفع حمرة و قروح و قلاع و بردن گوشت زیاده زخمها و منع نزف الدم و التیام جراحات
و ضماد او بر زیر شکم جهة رفع سیلان حیض دایم و در سایر مواضع جهة کلف و نمش و سایر آثار
و نیکو کردن رنگ رخسار و تسکین دردهای بارده و مفاصل و ورم پستان و محرق او که خشک
او را بعد از برگ آن با دیگ گذاشته سوخته باشند چندی که سفید شده باشد تا بعد از
حال و در جمیع آثار قوی تر و مستعمل تر از محرق او است و کحل محرق ضعف است و مغسول محرق
او جهة غشا و مجلای بصر و ناخنه و بیاض و با برگ مورد جهة ورم بلغمی معده ضماداً مفید
و بدلش زرنیخ سرخ و چون او را با قلی و شب تدبیر کنند جهة ازالة سرخی مس بغایت مؤثر و چون
با بارود که آن شوره است سفید کنند در اصلاح نقره و زدودن رنگ مس بعد بر است
دردی الخل لای سرکه در جمیع افعال ضعیف تر از وی است مکرر در منع آکله که قوی تر است دراج
مرغیست قریب بجثه کبک و خوش منظر و مؤلف تذکره اشتباه بیماقی کرده است در دوم
گرم و خشک و لطیفتر از کبک و تذرو و گوشت او زیاده کننده جوهر دماغ و فهم و حفظ

وماده منوی و مقوی معده و اعضاء و مضر محرورین و مصلحش ترشیها و خون و ذبل و زهره قیفال
و رافع بیاض عین و آثار جلد و بقول بعضی با زیت سبه او با دهن رازقی جهت درد گوش عجیب الاثر است
دردقیونا اسم یونانیست و بعربی بنوثیه نامند کیاهیست برکش شبیه ببرگ زیتون و از آن
درازتر و باریکتر و شاخهای او کمتر از ذرعی و کلش مانند نخود و تخمش مستدیر و از کرسنه کوچکتر
مختلف رنگ و در غلاف کیسه درست و شبیه بغلاف نخود و بیخش السطبر با انگشتی و بقدر [illegible]
منبت او جبین [illegible] نمناك و نخود یك دیار [illegible] سیم گرم و خشك و بغایت مجفف و
درهم او سم قاتل است در همان وقت و مخرالان تا هفت روز و قدر شربتش تا یکدانك و مصلحش
قی کردن بانگبین و شیر تازه است و در تعدسا ییده او قاطع خون و التیام دهنده جراحت و نطول
او محلل اورام و چون در روغن زیتون بجوشانند مسقط دانه بواسیر و قالع دندان و قطورا و
رافع کرم گوش و حمول او مدر حیض و مجرب دانسته اند و جهت درد مفاصل و امثال آن بسیار مؤثر است
و آب او در تنقیه معالجه و قبل کردن خفیف الوزن آن از اشیاء مشهوره مجربه اهل صناعت است
و ابن بیطار و غیره او را سرد و قوی تر از لفاح بیان نموده اند دردقیطاریس یونانی بمعنی ولد البلوط است
چه آن کیاهیست که از درخت بلوط میروید و بر میچید و نوعی از بسفایج و بیخش مشابه او هم هست
و مزغب و شیرین با عفوصه و صلب و براق و سیاه و سرخ و تیره رنگ و بیخ سیاه و برکهای
برگ نرکس و با حلاوت و تندی و تلخی است در سیم گرم و خشك و یکدرهم او کشنده است
با التهاب و درد شکم و بغایت قابض و معفن و ضماد او جهت کزاز و فالج و مفاصل و خنازیر نافع
و قدر شربتش تا یکدانك و ما لیدن سائیده او بر بدن و بغدد بالا کردن و باز تازه نمودن
او در ستردن موی عجیب الاثر دانسته اند دریاس معرب دو دوسی فارسی و نوعی از
ورد منتن است کیاه او بقدر او بقدر شبری و زیاده از آن و از ساق او شاخها رسته و بر
برکش شبیه ببرگ کنار و سبز مایل بسیاهی و عدد هر برگ شاخ از سه تا هفت و گلش زرد در
سنبله و بیخش کوچك و بدبو و تخمش شبیه بفلفل کوچك و در سیم گرم و خشك و با بوی تند
و نیم درهم تازه او مسکر قوی و زیاده از آن کشنده خناق و محلل بلغم و سودا و مفتح سده و
دافع بوی نا خوش باح و گویند چون در روغن طبخ داده بوزن او آرد گندم اضافه نموده با عسل

بقوام آورند و بعد از طعام تا شش درهم او را تناول نمایند در تسمین بدن مجرب است و مضر
سینه و مصدع و مصلحش کشنیز و کتیرا است و مؤلف تذکره دریاس را تفسیر بخبینه دیگر نمو
نموده است و بنطجانا است دستنبویه اسم فارسی دودابست دستبش جنبش است
دعباد اسم سریانی اناقیاست دعبابلنون اقیوناست دعنا علك البطم است دفلی بفارسی
خرزهره نامند و بیونانی شیرون و بسریانی ردربون و بعربی حبین کویند و از نباتیست بقدر
دو ذرع و زیاده از آن و برکش بعرض لك معرضی و ضخیم نزد بیضه و از نوع صلب و بدبو و تلخ تند
و گلش خوش منظر و بسیار سرخ و بعضی هم زرد و سیاه میباشد و در دخشنده چون نرکس و حبوبی بقدر
میوه بیاد مجتمع شده و ثمرش طویل قریب بشبری و برانجمیر مانند نیم و بیخش دراز و باریک
و شوره سرخ و او برکه تری میباشد و تمام سال اصل او باقی و در ساییدن ز کل میکند و برگ او
عظیم تر است و در آخر سیم گرم و خشك و بغایت محلل و مجفف تا ایکه و گلش و تخم او سم جمیع حیوانات
و بغایت ملتهب و زیاده از نیم درهم او کشنده انسان و استعمال او مخصوص بخارج بدن
است و لنا میدن طبیخ او با شراب بقدر نیم و قبه دافع سم هوام و طلای بخته او که بعد از آن
سائیده باشند جهت ورمهای صلب و درد زانو و کمر و عرق النسا و مفاصل و جرب و کلف و جمیع
آثار و حکه و مطبوخ شاخ و برکش با روغن جهت جرب جمیع حیوان و با افیون و اشق
جهت درد سر و جمیع قروح آن مجرب دانسته و ذرور برك خشك او جهت زخمها و جو
او جهت سم در درحم و آب برك و گل او جهت جلای بصر و اصلاح موی بعد برل و آب
مطبوخ او کشنده کیك و ساس و ارضه و بغایت مؤثر و نشوق کلو و برك او در دارو و تهل
پخته باشند و بد سترو آب او با روغن زیتون بقدر نصف آن بجوشانیده باشند
که آب سوخته باشد جهت قرطسه که مقدمه بکجل است و جهت جرب و حکه و دفع برص از
مجربات و یکدرهم او کشنده خناق و التهاب و مضر شش و مصلحش عسل و بدل او در تحلیل برگ
حلبه و نیم وزن او برگ انجیر است و از خواص او ست که چون با موی سر قطع کنند قطع شعله
او کرد کنند ... و هر کاه در آفتاب تنقیه نجف کنند جاری سازند و چون
اورا با وزن آن حنظل تر نموده تازه با سرکه کند او بقدر عشره و فلفل ملح القلی و عشری نوشادر

دعبابلنون

نقیم

وعرق نوزوت حل کرده باشند بیاشامد و تقطیر بوجه و ثلث کنند و مکررا اعاده تقطیر
مجدد نمایند و تسقیه کنند عقد ارض ما رب غایت و تسقیه معقود و منقاطر به و سحق آن نافع
تشمیع کرده مؤلف کتاب برهان در تنقیه و اقامه تجربه شمرده است دقاق الکندر ریزه‌ها
کندر است که از و منفرک کرده دقرقیا بلغة سریانی بطیخ است دقناس بلغة سوبانی بول آدمی
دقطایابون بلغة رومی و اسم سکلو اشمیع است دقیق الحمل بفارسی او را کبین مرغا گویند و آن آرد
طلع رسیده است دلب بفارسی چنار نامند و آن درختی معروف و ... و بالقشر و پوست
و ثمرش بسیار سرد و خشک و با مرارة قلیل مجلی و ضماد برگ تازه او جهة ورم زانو و پختهٔ او در
شراب جهة ورم چشم و منع ریختن مواد رطبه و رفع ورم بلغمی نافع و مضمضه او که در سرکه پخته
باشند جهة درد دندان و در شراب جهة سموم حیوانی و ضماد محرق او بغایت جالی و مجفف
و جهة برص و رفع رطوبة منعفنهٔ زخمها و بالتب جهة نفث جلد مفید و ثمرش با ... جهة سوختگی
آتش و نفوخ کل او که از ثمرش گرفته باشند جهة قطع رعاف مؤثر و بخور او و باشیدن او باخل
آب بجهة طبوخ آن کشنده جعل است و غباری که بر برگش می نشیند بغایت مضر صوت
و سمع و بصر و قصبه ریه است و مصلحش شیر تازه دلدل نوع کبیر قنفذ است و قنفذ
جبلی نیز گویند و بترکی کرپی و در ما ... تندران شالکی و در ... شالکی نامند و آن
حیوانیست قریب بسیاه و در پشت او بجای موی خارهای ابلق از سیاهی و سفیدی بقدر
شبری و زیاده می باشد و ان قلم با ... نیز ... و باشند و در وی سوخته او جهة اهل
جراحات بغایت مفید و در سایر خواص مثل قنفذ است و ان شاء الله تعالی مذکور خواهد
شد دلیک ثمر گل سرخ صحرائی است مثل بار گل سرخ بستانی و بالندک شیرینی و عفوصه
و زرد مایل بسرخی و بقدر زیتونی و در تنکابن کلیک نامند و بترکی ایت بورنی گویند
و باصفهانی بن کل نامند و کل نبات او بخار تر از کل بستانی و کلش بی بو و مشتمل بر چهار
و رق و جوف ثمرش بغبه محتوی بر دانه‌های طولانی سفید است در دوم سرد و خشک
و قابض و رادع و جهة اسهال صفراوی و دموی و تقویت معده و جگر و دل نافع و مضمضه
مطبوخ او و سفوف آن جهة تقویة لثه و خناق مفید و بدلش ثمر گل سرخ بستانی وقد

در ختی چنار

و در اصفهان بن کله

شربتش تا ده درم و مصلحش سماق و مضرش تا ... ده درم و ... است دلبوث اسم عربی بیخ سوسن
سرخ صحرائی است مثل دو پیاز که ملاصق هم باشند و در پردهٔ که با پیاز است و بالائی بیخ کلش
اندک تیزی و بعد از خشکی بسیار صلب میشود و کلش شبیه بسوسن کبود و سرخ مایل به بنفشی
و برگش بسیار کوچکتر از آن و ساقش قریب بذرعی و ثمرش ... و منبت آن دامنهٔ کوه ها و
مزارع است و در آخر دوم گرم و خشک و با رطوبة فضلیه و جاذب و جالی و مسمن و منقی ... و
بزرگ فوقانی محرک باه و زیرین قاطع باه زنان و آشامیدن با آب جهة قولنج اطفال نافع و
جوشیده او را سه عدد در یک رطل بنید خیسانیده هر روز از نیم رطل تا یک رطل از آن بنوشند
جهة خشک کردن بواسیر و رفع ریاح از مجرب دانسته اند و بیاشامیدن یک درم از
بیخ او با ماء العسل تا چند یوم ... دارد و ضماد او با کندر و شراب جهة جذب پیکان و خار
از اعضا و با شیلم و ماء العسل جهة تحلیل جرب نافع و طلای او جهة سرخی رنگ و رفع آثار
و قرحه او جهة کشودن حیض مؤثر و مضر حلق و مصلحش در شیر پختن و قدر شربتش تا
دو درهم است دلق اسم حیوانیست شبیه بسمور و در اصفهان موسوره و بفارسی دله نامند
کوشت او متنی و در سایر افعال مثل سمور است دلفین اسم یونانی نوعی از سمک است و
بفارسی بخو ... و ببدیلی کجماهی نامند سر او شبیه به بهر خوک و بی فلس است سرد و تر
قریب باعتدال و مولد خلط غلیظ و مقوی اعضا و پیه او گرم و خوردن و مالیدن روغن
او جهة درد مفاصل و چکانیدن در گوش جهة گرانی سامعه و ... دندان
او برطوبة ... جهة رفع فزع مؤثر است دلم بلغة مصر اسم رشان است دلنیس نوعی از صدف است
و در مصر ام الخلول نامند و آن و رفع بری است دلاع اسم عربی بطیخ هندی است دلدع
بلغة اهل بیت المقدس نوعی از کلم است و بیونانی سفرتغلیان نامند دله اسم فارسی دلق
دم اسم عربی خون است و خاصیت خون هر حیوانی در ذکر آن مذکور است و مجموع آن محلل
و مدمل و جالی بیاض عین و بر بشنه او قاطع اسهال و دافع سموم است دم الاخوین بفارسی
خون سیاوشان نامند و این صمغ خالص الحمرة مایل به بنفشی و قولش ... نباتی
مجمله را گویند عصاره گیاه سرخی است و از سقطره و نواحی هند خیزد و گیاه او معروف

ا م ع

نبت دردوم سرد و خشک و قابض قوی و قاطع خون از جمیع اعضا و منبت لحم و رادع سیلان
فضول و جهت جراحت جگر و التیام جراحات شمشیر و امثال آن بغایت موثر و جهت زحیر و
اسهال دموی و صفراوی و جهت شقاق مقعد و تقویت معده و لثه و باز دارنده لحم مرغ جهت
قروح امعا و اکتحال او جهت تقویت بصر و قرحه نافع و مضر کرده و مصلحش کتیرا و قدر شربتش از نیم
درم تا یک مثقال و بدلش شادنج و عصاره حضض است و چون بلور و شیشه را با او رنگ کنند
صاف تر و رنگین تر از عقیق میشود و در این امر عدیل ندارد دماغ مغز سر حیوانیست سرد و تر
و دیر هضم و با قوت تریاقیه و مقوی دماغ و مولد منی و طلای او جهت رفع خشکی دماغ و سر
سام و شقاق نافع و مضر معده و مصلحش نعناع و سرکه و آبکامه و ادویه حاره است دمعة
الشجر گویند صمغ لبلاب است و بغایت جالی و جهت سفید کردن موی آزموده است دم الدم
نوعی از لوبیای هندیست بقدر ماشی و سرخ شفاف و بر سر او نقطه سیاهی و بهندی سود
نامند گرم و خشک و مقوی دماغ رطب و قاطع سیلان آب دهن و قدر شربتش در مزاج اطفال
نیم دانگ است دمیا یونانی نوعی از ماهی است که سیبیا نامند و مذکور خواهد شد دمسیه
بلغت مصر نوعی افسنتین است دم التنین و دم الثعبان دم الاخوین است دمعالعنا
حب النیل است دمسیجه اسم فارسی صفراغون است دمور اسم ترکی حدید است دمود
تیکان اسم ترکی خسک است دند بفارسی بید انجیر خطائی نامند و مشهور بحب السلاطین
است و گیاه او بقدر دو ذرع و برگش مثل برگ بادنجان و از آن دقیق تر و گلش بزنگ عوش
و دانه او در غلاف دقیق مایل بسبزی و قوتش تا سه سال باقیست و قسم حبشی او بزرگ
دانه شبیه به پسته و قسم شجری شبیه بدانه بید انجیر و غیر منقط و سیاه و کوچک و
بطی العمل است و موجب مغص و قسم هندی متوسط المقدار و اغبر مایل بزردی منقط بسیاهی
میباشد و بهترین اقسام حبشی سفید مایل بزردی و بعد از آن هندیست در اول چهارم
گرم و بغایت تند و یابس و در جوف مغز او پرده است که آن در سمیت مثل بیش است و
بدستور پوست او را باید جدا کرد و هرچه بپوست متصل مانده باشد بدستور از سموم قتاله
و اقسام آن مسهل بلغم و سودا و جاذب رطوبات خام از مفاصل و مفتح سدد و استسقا و یرقان

و تفریح و سنگ گرده و مثانه و درد کمر و درد رکبتین و ساق نافع و طلای او حافظ سیاهی موی و موی شفرجه
و نقش جلد و چون بلب رسد سرخی او را زایل کند و تکرار آن موجب جرب است و ضماد او با ماست جهت نقاط
و برص حیوانات و با ادویه مناسبه جهت رفع اورام بارده و اوجاع مفید و قدر شربتش در قوی الابدان
بیک درم و در غیر آن نصف درم است که با مصلحات باشد و مضر محرورین و بیکدرم او کشند
باسهال مفرط و قطع امعا و مغص و مصلحش بعد از جدا کردن پرده درون و کتیرا و نشاسته و گل
سرخ بکتیبه در آب لیمو گذاشتن است و معین فعل او تربد و عصاره غافت و هلیله کابلی و
افیمون و با زعفران و بسفایج است و بعد از آن خوردن آب سرد و شیر و زبد
و مشوی او را مضرت کمتر و در هوای بسیار گرم و بلاد حار یابس و نحیف الابدان استعمال او جایز نیست
دندران اراقوا است دنقه شیلم است دنق سپستان است دنفر ابفر است دنبه اسم
فارسی الیه است دندان فیل اسم فارسی عاج است دنبلان اسم ترکی کنجد است دوا الغربا
یونانی نباتیست که در سنگلاخ و زمین سخت میروید ساقش مثل ساق ریباس و به
طولش زیاده بر شبری و مایل بزردی و زغب او و بیخش مایل بزردی و بیسر او چهار برگ مربع
شکل و سبز مایل بسفیدی و بر بالای برگها چیزی میروید چون کلاه و تخمش در آن و باشد
خوشبو و خام و پخته او از مأکولاتست در اول ثانی گرم و خشک و تندی و مقوی معده و
مدر بول و ملین طبع و محلل و جهت دفع آروغ و ریاح شکم و خوشبو کردن دهان نافع است
دوسر نباتیست مثل گندم و منبت او گندم زارها و از آن در تر و درشت تر و دانه او درو مایل
و خوشه او متفرق و پوست او سیاه و بعضی از آن سرخ و در هر خوشه دو غلاف با سه شکل قبله
و دانه او در میان پرده های غلاف و خوش طعم گرم و با اندک خشکی و منضج و محلل و مسهل اقسام
گرم معده و ضماد او جهت اندمال صلب و داء الثعلب و با آرد گندم جهت عرق النسا نافع و مضر
و مصلحش کتیرا و قدر شربتش دو درم است دوقو یونانی اسم تخم زردک بریست شبیه بتخم
و از آن ریزه تر و با اندک تندی و گیاه او زیاده بر شبری و برگش مثل برگ بادیانه و از آن ریزه تر و چتر او مثل
چتر کشنیز و گلش زرد و تند و تر و خوشبو و بیخش بسطبری انگشتی و باریک تر از آن و قریب شبری
الاد و طعم او مثل زردک و در قوه برین کوهی گویند و در جمیع افعال قوی تر از بستانی است سوای تحریک باه

وبا اندلائم

و در مراجم و خواص نباتات او مذکور شده و مراد از دو قو تخم اوست در سیم گرم و در دوم خشک و
مدر بول و حیض و عرق و مفتح و مقوی معده و باه و هاضم و محلل قوی و باقوت تریاقیه و جهت سرفه کهنه و
فضول سینه و مثانه و درد مفاصل و حب القرع و تحلیل نفخ و مغص و تنقیه رحم و اعانت حمل و گویند جهت هوام
و رفع عسر الولادت و سحج اطفال و جهت استسقا و تحلیل مجرب دانسته اند و ضماد او محلل ورم بلغمی و
قدر شربتش تا دو درهم و گویند مضر بامعا و مصلحش کتیرا و مشوش مثانه و مصلحش مصطکی
و بدلش دو وزن آن تخم زردک و گویند بدلش نیم وزن تخم کرفس است دوقس بلغت یونانی شامل دو قسم نبات است
یکی شبیه بکرفس و خوشبو می‌شود و تخمش شبیه بانخوان و طعم دیگر برگ مثل کشنیز و گلش سفید
و حب او مثل حب زردک و تخمش شبیه بزیره و با تندی و تخمش در طعم شبیه بزردک و برگش زغب
در سیم گرم و خشک و تخم او هر دو قسم در افعال و خواص مثل دوقو و از آنکه ضعیف‌تر و تخم قسم آخر را
چون سائیده بیاشامند خواب بیاورند و نفع از نیش کیک کند و جالینوس دوقس را یکی شمرده اند و دبسقوریدوس
دوقس را از اصناف زردک بری شمرده اند و این بتحقیق اقرب است و حقیر اقسام او را مشاهده
نموده است دود القز بفارسی کرم پیله نامند حیوانیست شبیه بکرم یا دراز کوچک و در حکایت
سبزی و در سیری و سیاهی و در برگهای سبز بهم میرسد و خشک و تازه او بارطوبت و بعد از خوردن او نافع است
دبو نجه گویند جانوران آن و جهت التیام زخمها و رطوبت و جهت رفع آثار و ضماد مطبوخ او در دفع
گخجد جهت او رام و خناق و اما سیدن از جهت خفقان نافع و تعلیق خشک او با باریچه سرفه جهت رفع
تب مفید است دو وام شامل درختی مثل بلوط سیند بر است دو الثعلب بلغت مصر اسم
سلیمانی است دو اردس شوکران است دود الجراد نباتات و ددان است دو دحل دلبوت است
دو قوسری دو قو اغریا داو ابا العرفا است دوس ساو الحدید است دوم بلغت مغربی
خرما است دواء الخطاطیف خالیدونیون است دواء الحب حب بلسان است دول طالیسفر است
و بلغت هندی اسم خالکت دوبادریح کاکنج است دود القرمز و دود الصباغین قرمز است دواء
الفرس نوفل است دوبوه نوعی از لوف است دوقو نیطا بیونانی حنظل است دوقص نعل است
دو بیار خرما است دو قیطیس مسکطرامشیع است دوال اسم فارسی اشنه است دوشاب نجراد دبس است
دمنه اسم فارسی سبع است دوغ اسم فارسی مخیض است دود اسم فارسی دخان است دو کام
اسم فارسی سنبوسه [illegible]

اخیر باید بکی لیکو اشرا مقدم
و دو قو و ام

و اما سیدن او
جهت دفع سموم شرب بنا فع بهت دود و در [illegible]
گرمت ذره ریزه کرده در میان شکوفه شود
[illegible] مطبوخ او در روغن زیتون
جهت قروح کهنه مفید مجرب است و واقع دواء
الثعلب مجرب است و مالیدن روغن او جهت
بواسیر و امراض مقعد مفید دوادم
بالف و الدم مجربست مثل تخم و سرخ
[illegible] در جوف خرما [illegible]
شکوفه شود و دواء [illegible]
دوده خشا الصنوبر گرم
در سوم [illegible] قریب الطبع [illegible]
[illegible] اسم [illegible]
دردها و ازاله کلف و زخم کردن اعضا
[illegible] است دود الحمل گرمی کراز

[illegible] داروا دیع مقطع و مقوی اعضا است و سعوط او جهت دفع کرم که در دماغ بهم رسد قوی الاثر است دود الحریر کرم ابریشم است دواء او [illegible]
[illegible] در زیر بغل نگاه داشته بعد از بیست روز در داوایل فصل بهار شکوفه میکرد در شیء مو دیبات و بسیار [illegible]
و در ایام شش بوده و صلاب برگ توت نموده تا اول روز باز دهم دود و دو باز سیم سه روز و سیوم دیگر [illegible]
در دو گیه ناسور [illegible] تحت شده دو عرض [illegible] روز [illegible]
[illegible] و زرد آلو و در دهم [illegible] بادام [illegible]
و دو افشان بدن و شکوفه [illegible] خطاب مشید و تعلیقه [illegible] سوخته او [illegible]

ترکی اولدی است دمقی اسم ترکی جلید است دمثان اسم ترکی ارنب است دونان قورغی اسم
ترکی خفاش است دونه اسم هندی مرزنجوش است دهدا اسم هندی لبن است دوده شکر اسم
هندی بادنجان است دهن البلسان کیفیت تکون او در بلسان مذکور شد بهترین تازه قوی
الرائحه خالی از حموضت است که شبیه باب بسیار تیره مایل بسرخی باشد و زود حل شود
و اب را بقوام شیر کند و در آب نشیند و شیر را منجمد سازد و چون بر لباس ریزند بشوید
از شستن با پاشوی از آن نماند و در چشیدن زبان اندکی بگزد و با قبض باشد و مرجح
در و این آثار نباشد مغشوش است و خوب او را قوت تا چهل سال باقیست و اقوی از شاخ و
برگ بلسان و روغن زیتون بعمل آمده قریب القوة باوست و انجه بالفعل متعارف است
از جهت عدم درخت بلسان که در عین الشمس بوده از شاخ و برگ بشام و صبع سایله و
و بلسانه و روغن تخم ترب بالسویه گرفته دو ده مثل آن از روغنهای کهنه مجوشانند تا
ربع بماند و صمغ درخت کاج را در روغنها حل کنند اکثر آثار او را دارد و بسیار شبیه باو
میباشد و در سیم گرم و خشک و مدر بول و حیض و مخرج جنین و مشیمه و تریاق سموم هوام
و خناق النمر و سایر سموم و ملین صلابات و محلل مواد بارده و مقوی عصب و رحم و قوت باه و
ما شامیدن او جهت اخراج ذات حلق و سرفه و رعشه و امراض دماغی و عصبانی و عسر بول و اخراج
حصاة و قرحه مثانه و ضیق النفس و ربو و نفث الدم و درد کلو و مرض البول و سلسل البول و امراض
مقعد و ضماد او جهت استرخای قضیب و رفع لرزه و تخیر بدن و فتخ و دردهای بارد و جراحات
حادث و پاک کردن چرک آن و حمول او جهت اعانت حمل و درد رحم و قطور او جهت درد گوش و اکتحال
او جهت ابتدای نزول آب نافع و قدر شربتش تا نیم مثقال و بدلش یک وزن و نیم آن روغن او روغن
زیتون کهنه است با روغن نارنگی که حب بلسان در آن جوشانیده باشند و روغن ترب
جهت وزن سایر ادهان است در بدل آن و چون روغن زیتون را مقداری باب مثل او آب
صاف بجوشانند تا آبها سوخته روغن بماند در جمیع مواد و خواص بدل اوست و اکثر
مجربین نفع تمام در دانسته اند دهن باصطلاح اکسیریان زیبق است و بعرف اطبا هر چیزیست
که از اشیا بطریق مخصوص حاصل شود و روغن حبوبات و انجیا ذکرها و شکوفها و غیر آن

که بیند هر یک در مکان خود مذکور شده و میشود و انچه از فرج معکوس تقطیر کنند
قوی تر از سایر اقسام و طریق هر یک در دستور اول مذکور است دهن السوسن الاسما
نجونی دهن ایرسا است و در حرف الف مذکور شد دهن الزفت در حرف زا مسطور است
دهن البزر روغن تخم کتان است و در کتان مذکور است دهن المبارک و دهن المقدس
روغن اترج است و مذکور شد دهن الاترج روغن ترنج است و مذکور شد دهن الحل
بحای مهمله دهن سمسم است دهن الخل بخای معجمه از کتاب و در باب ادهان مذکور شود
سابق مذکور است دهن الجلجل بجیم روغن کل سرخ است دهن علی اومالی است دهن
الخلوق روغن درخت بطم است دهن حب البطم روغن حبة الخضرا است دهام رصاص
اسود است دهنه اسم شبه است دهمست اسم فارسی غار است دهن القطن روغن
کتان روغن تخم کتان و روغن زیتون و سندروس میسازند و در سندروس مذکور است
دهنج بفارسی دهنه فرنگ نامند و آن سنگیست که در معادن مس و نقره و غیرهما از
خانهای معدن متکون میگردد مثل لاجورد که از معدن طلا بهم رسد و دهنه خالص زنگاری
معدنی است و بهترین او سبز تیره است که در حین صلابت هوا صاف نماید و در تیره
ان تیره و فرنگی عبارت از وست و بعد ان طاووسی مایل بسرخی و شفاف و بعد ازان زرد
و زبونترین او طاووسی مایل بسیاهی است و انچه ساییده او زرد نباشد طلائی نامند و فرنگی
حکاک او سفید گردد و نقره و سرخ ان مسقو و تیره و سیاه انرا اصم گویند در چهارم گرم و خشک
دانسته اند و حالی و ملطف و نیم درهم او فاد زهر سموم و سم قاتل غیر سموم است بجراحت
کردن امعا و علاج پذیر نیست و اکتحال او جهة تقویت باصره و قلع بیاض چشم مجرب و دافع
احتباس بول و اسهال است و اکتحال او از خواص غریبه است و طلای او با سرکه جهة قوبا و سعفه سودا
وی و بهق و برص و سقوط ناخن و کلف و با آب سداب جهة دفع صرع سعد بیل و بدستور نفوخ او با
مشک قاتله دفعه همین اثر دارد دهاتوره اسم هندی جوز ماثل است دهی اسم هندی
ماست است دهوزا اسم هندی دخان است دهاماسا اسم هندی شکاعی است

وبعضی دخلنه

دهنه فرنگی اسم فارسی دهنج است دیودار اسم فارسی است و بعربی شجر الجن و باهل هندی
دیودار هندی نامند و منبت او بلاد هند است و آن درختیست کوچک و مایل بسیاهی و شاخ او
شبیه بشاخ زنباد و بار او کشندی و تلخی و شیرین تند و حریف و معطش و در چهارم گرم و در سیم
خشک و از سموم قتاله و صمغ او مسکر و اهل صناعت گویند که داشتن او باعث طاعت جن میشود و ضماد
او جلا و مفرح و محلل و جهة اورام بارده نافع و سایر اجزای دیودار در سیم گرم و خشک و آشامیدن سائیده
او جهة استرخا و فالج و لقوه و امراض بارده دماغی و سکته و صرع و دبیلات سنگ مثانه و گرده
و دفع اسهال بلغمی و تشنج و درد طحال و جهة فرج مقعد نافع و مضر بشش و مصلحش صمغ عربی و روغن
بادام و قدر شربتش تا یک درهم است دیفرجس بیونانی بمعنی مضاعف الاحراق و سه قسم
میباشد یکی معدنی و ان خاکی است که از جبال قبرس بیرون آورده در آفتاب خشک کرده و
میچینند و قسمی خاک مس است که بعد از گداختن در بوته میماند و در طعم و در قبض مانند
مس است و قسم دیگر مرقشیثای سوخته است و قسم اول افضل مستعمل و گرم و خشک و بیا
مجفف و جهة جراحات خبیثه و قلاع و جوشش دهان و التحام زخمها و لهاة منقطع و حبس
خون آن و قروح عانه و مقعد و بردن گوشت زیاد و نرم کردن و کم کردن موی و با موم روغن
جهة تحلیل و سبل و خشک کردن قروح سر و نفوخ او در حلق جهة اشتهای خناق نافع و آشامیدن
او کشنده است دیپساقوس بیونانی بمعنی دایم العطش و آن هم قسمی از خار است ساقش دراز
و خاردار و برکش محیط ساق و شبیه به برگ کاهو و بهم پیوسته از ساق دو عدد برگ دراز خاردار
دار مرغب و در بیرون و درون برگش برآمدگیها مثل حباب و خاردار و طرف برگ متصل بساق
مجوف و عمیق و آب باران در آن جمع میشود و بر سر شعبها که از ساق رسته حرزی شبیه بخار
پشت و خاردار و بعد از خشکی سفید میشود و چون بشکافند در جوف او کرمهای ریزه سفید
شکاف پیدا شود و تنش مدور با قبضست در دوم گرم و خشک و مجفف و با قوه تریاقی و جلا
و آشامیدن نقیع و مطبوخ او در آب سه روز متوالی جهة سپرز و تحلیل خلط غلیظ و تفتیح و نقع
لزوجتها او مقوی قضیب زیاده و حک و صحیه بول و مخرج کرم معده و محلل خناق و ضماد او جهة نابل
و قروح شهد یتبس و ضماد بخته او جهة بجسر کردن عضو که ادراک البرص بخلد و سوختن نکند

وطلای او مطبوخ بیخ او با شراب جهة شقاق مقعده و نواصیر و قضمید سرا و که بجای ثمر است
بعد از پختن بر موضع گزیدهٔ افعی و غیر آن جهة رفع سمیت نافع و چون در پارچه بسته در شیر
حل کنند و از آن قدری در شیر دیگر ریزند باعث انجماد آن میگردد و چون کرمهای جوف شکم
او را در پوست حیوانی بسته دفن کردن و بازو ببندند جهة رفع تب ربع موثر دانسته اند و مضر گرده
و مصلحش صمغ و شربتش تا سه درم است دیک بریک اسم نادسی است و مرکب عوض عملی بیکو بندد و آن
ذرنیخ و آهک و زنجار و نبق است که مجموع را سایده او در دیک مضاعف تصعید کنند از جمله
سمومات قویه است و معتدل است و جهة بردن گوشت متعفن زخمها و قلع خبث مقروح نافع
و الم و تجفیف رطوبات و قطع سیلان خون جراحات و با عسل جهة قلع آثار جلد و داء الثعلب
موثر است دیامرینان اسم یونانی شربت توت است دیسم حام است دیاسقولیطوس
جاوشیر کوهی است دیاقودا اسم یونانی شربت خشخاش است دیناء اسم سریانی تخم کشوث
است دیناروبه اسم فارسی قسمی از زاغ بری است دیک اسم عربی خروس است و در دجاج
مذکور شد دیفانوشیطس اسم یونانی اصل اللوف است دیفرنجاس دیفروجست
دیوسیر بلبوس است دیوالخیر نیون بوش است دیواسبت خندقوقای بوستانی است دیو
خار اسم فارسی عوسج است دیوچه اسم فارسی علق است حرف الذال ذاسقنج
اسم یونانی غار است ذاماسکینا اسم نوعی اجاص است ذاتوالاسکندرانی که
برگش قریب به درخت غار جبلی شبیه ببرگ مورد و از آن بزرگتر و سفید و طول شاخهای
او بقدر شبری و از ساق و ما بین برگ عوی دسته بقدر نخودی و سبز و مدور و بحجم
خوشبو و شبیه بعود و تند طعم در دوم گرم و خشک و مدر حیض و مخرج جنین و جهة تقطیر بول
و حیض نافع و قدر شربتش از بیخ و تخم تا دو مثقال است ذافنوییداس یونانی و بمعنی شبیه
الغار است و قسمی از ماذریون عریض الورق است و بعضی جعمار ... بقله نامند ساقش
بقدر ذرعی و شاخهای او بسیار و باریک و از نصف اعلای ... و پوست شاخها قوی و
گلش سفید و تخمش بعد از رسیدن سیاه و دانه او کوچکتر از حب الغار و در آخر سیم گرم و خشک
و حاد و مسهل قوی بلغم و اخلاط غلیظه و مدر حیض و محلل و مفتح و جلای جلد و دافع آثار

و شتی

با ستعمال او شراب ... نیست و قدر شربتش از پوست تا سه ... و اوراق ... تا ... و مقطع و محرق
اخلاط و مصلحش ... و کتیرا و بدلش ... است ذبل پوست سنگ پشت
هندی است و گویند استخوان پوست بغایت سیاه و بعضی اجزای او مایل بزردی و براق و صلب
و در دوم سرد و خشک و جلا و بغایت قابض و شرب ... او مسقط ... با عسل جهة التحام
قرحه قصبه ریه ... ضماد او جهة اورام ... سرطان و خنازیر و اسقاط بواسیر
و طلای سوخته او با سفیده تخم مرغ جهة شقاق کعب ... که از ولادت بهم رسیده شقاق مقعد
و خروج آن نافع و ... او مانع سیلان دم و اسقاط جنین و جهة تسهیل ولادت ... مضر
جگر و مصلحش ... و قدر شربتش تا دو درم و بدلش استخوان ... و با الخاصیه جهة دفع
... موی ... موثر است ... که آدمی از کلی کشیده باشند
... مجرب دانسته اند ... در اصلاح ... موثر است ذباب بفارسی مگس نامند ...
...
ساخته و ...
... و جاذب و ضماد او محلل اورام و دافع گوشت زیاده جراحات
و مانع انتشار موی و داء الثعلب و حکه ...
... و جاذب ... است و تکرار ضماد او جهة داء الثعلب مجرب و جهة تحلیل ورم چشم
و رفع گوشت زیاده ... و ... آزموده و ... سوخته او در مجاری بول جهة رفع احتباس
بول موثر و ... محمد بن احمد گوید که خود
... خام او ... جهة تقویه باصره و منع جمیع آفات چشم مجرب ...
... با آب و عسل ... مجرب یافته اند ...
... در آفتاب ...
... در آفتاب گذاشته ... باشند
... موی مجرب است ذرایح ...

نباتات ناره میباشد و بترکی الاکلنك و بدیلمی دارصاس نامند و بلغة اصفهان قمی
از سین است و بهترین او موجود هند که تخم ناز است که مایل بسیاهی و سرخی و با خطوط زرد
باشد و سبز و سرخ و زرد و منقط بنباتی و سایر اقسام غیر مستعمل اند در آخر سیم گرم و خشک
و بیباه شده مقرح جلد و از سموم قتاله و مقطع و مفتح و مفتت حصاة و مدر بول و حیض و نافع سپرز
محرق او مضر باستعمال است و خوردن محرق او با مرق گوشت گاو و بدستور … رفع زنبور جهة
رفع خوف سگ دیوانه گزیده … و قطعهای … بادو … رفع …
و عوام را اعتقاد آنکه سگهای کوچک … که از بدن سگ دیوانه گزیده منکون شده و این دوا اخراج آن
سگ و … و اخراج … نماید … و مثانه بغایت مؤثر است و بجای … با … [illegible]
سرکه … باعث تلطیف و … و استعمال … است و ضماد او جهة جرب
و تقشر جلد و بهق و برص و قوبا و … عقرب و ثالیل و دفع قمل و … و الکلف
او جهة … و … کندر او … باشد جهة رویانیدن موی … و داء الثعلب
و … سامعه و درد گوش نافع … سوختن آن … کشنده است بقدر مثقال
و مغص و بول الدم و غشی و تب … شده و اختلاط عقل و … قسم سیاه منقط …
و … شماه در … گذارند … منع ابتداء … و قلع … آن مجرب است
ذروح به تشدید … لواحد ذراریح است ذرقون عنب الثعلب … است ذرق بضم
اول و فتح ثانی … است ذرة … و آن …
و سفید و … و خشک و قوی الغذا و غلیظ … و …
اسهال … ذرة مکه
خندروس است ذریس … است ذریاس … است ذرنق بضم ثانی …
ذرق الطیر … است ذرنی اسم عربی … باشد
بدستور … ذقل … ذکر بضم ثانی … ذنب
الخیل … انواع … و …
… و مجوف و مایل بسرخی و با خشونت و برکه و گرههای با هم متصل و …

جهة داء الثعلب … جهة … ناخن و رویانیدن ناخن مجرب … جهة …

… سفیدی و کبودی است
و با برگ شبیه … و در اطراف شبیه بدم اسب و … بیوت
و … تنها باقی میماند در اول دوم … در آخر آن خشک و قابض و جالی و قاطع نزف الدم
و نفث الدم و جهة قرحه امعا و جراحت مثانه و سرفه و عسر نفس حاره و اقسام اسهال حاره و استسقا
و … حار جگر و امراض سینه و کثرت … جهة التحام … التیام … مقطوع مؤثر
ضماد او جهة التیام جراحات عظیمه و عصب مقطوع و قیله امعا و … مقعد و …
اعضا و سقوط آب او جهة رفع رعاف نافع … یک درم و … و مصطکی
… ذنب السبع … سه و … باد است و بدلش …
آن … و … با … متباعد و … شبیه … و …
و از آن کوچکتر و مایل بسفیدی و اطراف … دارد و در … و …
و … دراز … مانند … و … بشیم … خشک … صراحات
… و … قابضه و جهة دفع … و جهة التیام …
… سیال … و … شکسته … ضماد او نافع …
… و تسکین درد مفاصل … و جهة … نمودن … و بدلش عنب الثعلب …
عصاره او جهة … و … و مصطکی … و بدلش … است و …
… ذنب العقرب … است … در
… و … در … و … شبیه … عقرب و … ذنب الخروف … طلوع …
… و جهة … عقرب و سایر سموم … نافعست
… و … شبیه … ذنب الخروف … است …
… نافعست … و شبیه …
… و شاخهای او سفید و مجوف و … در آخر … گرم و در سیم خشک و
… و طعم او مایل به تلخی … و … جهة …
عصاره او … و … نافع …
… و مسکن … و محلل … و قاطع خون و نافع … ذنب الجرو … ذنب الجرو …
مطلق … سه … و بدلش …

ذنب القط

باذرنبویه

ذنب الفار لسان الحمل است از جهت شبیه بودن بدم موش و ذنب الخیل بلغت [illegible]
ذنب الخیل است ذنب اللبوة ذنب السبع است ذو ثلثة حبات [illegible] است ذو القرن
و ثلث موي افلس است ذو مایة شوکة و ذو مایة راس [illegible] است ذو خمسة اوراق
ذو خمسة اقسام و ذو خمسة اغصان و ذو خمسة [illegible] نبطا فلون است ذو خمسة اضلاع لسان الحمل است
ذو ثلثة و [illegible] در کتاب الحشیة التعلب [illegible] و طریفلن است ذو ثلث
شوکات [illegible] است ذو ثلثة الوان و ذو ثلثة اوراق طریفلن است ذهب بفارسی زر
و طلا نامند معتدل [illegible] و حرارت [illegible] مقوی [illegible] مفرح و جهت خفقان و وسواس
و [illegible] جنون و انواع بواسیر و امراض سوداوی و صفراوی و یرقان و [illegible] ضعف [illegible] و دفع
هموم و [illegible] و [illegible] جهت [illegible] باشد [illegible] مجرب و [illegible] جهت [illegible]
و اسهال دموی [illegible] و [illegible] جهت [illegible] مجرب و طلا [illegible] جهت داء الثعلب
و داء الحیة و برص و [illegible] غلظت [illegible] و [illegible] جهت [illegible] و جهت رفع
[illegible] سمیه [illegible] جهت تقویه [illegible] و منع [illegible] و درد چشم و [illegible]
و [illegible] و [illegible] در دهان [illegible] در دهان جهت بدبوئی آن [illegible] و جهت [illegible]
[illegible] و مفاصل [illegible] جهت رفع [illegible] اطفال مجرب دانسته اند و [illegible]
این خاصیت [illegible] بالخصوص [illegible] باشد [illegible] صلابت میباشد و با طلا [illegible]
[illegible] دانسته است و [illegible] با طلا [illegible] و [illegible] رفع هموم و باعث
تقویت دل است و [illegible] از طلا [illegible] کنند [illegible] وقت النوم [illegible]
[illegible] و [illegible] عسل [illegible] است و اکثر را اعتقاد آنکه اصلاح [illegible] در
و چون طلا را [illegible] نمایند [illegible] اجساد [illegible] داخل باشد و خصوصا ادویه [illegible]
در آن وقت خوردن باعث طول عمر و رفع جمیع امراض سوداوی و حفظ صحت است و [illegible]
[illegible] بعمل او [illegible] و طریق [illegible] در [illegible] مذکور است و [illegible] از
[illegible] است [illegible] با قوت [illegible] از طلا [illegible] ساخته
در [illegible] صاحب [illegible] و خفقان و [illegible] فاسده سوداوی در دهان

طلا

جذام م

و بهق م

از صاحب تجربه منقولست کرم

نگاه دارد و دفع جمیع اعراض [illegible] میشود ذئب بفارسی گرگ و [illegible] نامند [illegible]
حیوانیست معروف [illegible] گرم و خشک [illegible] جهت امراض جگر بغایت نافع و با آب [illegible]
رفع استسقاء [illegible] بارده و با سکنجبین جهت یرقان و با آب [illegible] جهت [illegible] نافع و [illegible]
مقوی انعال است [illegible] و [illegible] او بسیار گرم و محلل [illegible] او بسیار
[illegible] که [illegible] باشد و [illegible] یک مثقال با آب گرم و با شراب [illegible]
[illegible] و [illegible] جهت قولنج ریحی [illegible] است [illegible] تعلیق او [illegible] آن با عسل جهت
خناق [illegible] بغایت مفید [illegible] و باعث جمعیت [illegible] در آن موضع [illegible] او قاطع
حمل زنان است [illegible] و [illegible] او [illegible] شهوة النساء است و [illegible]
[illegible] که یک مثقال از خشک آن با آب [illegible] جهت درد پهلو و سینه و با [illegible] جهت
درد [illegible] بسیار نافعست [illegible] با عسل جهت [illegible] و قولنج و استسقاء
یک [illegible] جهت تقویت باه [illegible] طلای آن [illegible] و [illegible]
[illegible] و جراحت عصب [illegible] جهت [illegible] عظیمه و با آب [illegible] نافع [illegible] چشم [illegible]
ساعت [illegible] جهت صرع و [illegible] با عسل جهت [illegible] چشم [illegible] باو [illegible]
جهت [illegible] جهت [illegible] و داء الثعلب و داء الحیة و [illegible]
[illegible] جهت صرع [illegible] سبب [illegible] هوام و [illegible]
سوخته باشد [illegible] طلای [illegible] محلول [illegible] دنبال او [illegible]
[illegible] باعث نفرت [illegible] و پوشیدن پوست او [illegible] باشد [illegible] خارش
[illegible] و تعلیق [illegible] چشم او مانع صرع و [illegible] هوام و سباع و [illegible] و چون در پوست [illegible]
[illegible] جهت [illegible] و تعلیق [illegible] جهت رفع [illegible]
[illegible] حرکات [illegible] و چون [illegible] در خوابگاه [illegible] دفن کنند [illegible]
خوف [illegible] و چون در برج [illegible]
[illegible] و چون [illegible] دفن کنند [illegible]
مجرب دانسته اند و چون [illegible] پوست [illegible] گرفته

گرگ

فلفل م

و درد مفاصل و قولنج [illegible] از شش او [illegible] کرده [illegible] جهت
تب ربع و امراض [illegible] بغایت
مفید و [illegible] و جهت داء الثعلب
ع

بالعلاجه که مابین نوع و زن الغث باشد بجهت دندان بیخ او دا دندان پوست بجوشد در دهن نگاه دارند
باعث تقویت اصل دندان گردد و گویند چون زهره او با مطبوخ کرده و عجاله نمایند دیگری قادر بر جماع
آن زن نگردد و کسی بخاکوکرد دوانه نشود گی تشا دمی نخورد **حرف الراء راسن** بیخ نباتیست
خشبی و رنگش مابین یاقوتی و سبزی و ساقش شعب دارد و برگش عریض و دندانه و قسمی از شبیه برگ
عدس و درشت و انبوه و از ساق آن روئیده و بر تحت یکدیگر و گلش مایل بکبودی و دانه اش
مانند قطره با اندک تلخی و طعمش باتندی و خوشبو گویند بخش زند و بسطرتی اندک خنفس
پوست او سیاه و نقوش سطحی بالای او بیشتر از اسفل و مستعمل بیخ او است و بعضی گویند بیخ سوسن کوهی
است در اول سیم گرم و خشک و با رطوبت فضلی محلل و مقوی معده و دل و مثانه و مفرح و مفتح
سده جگر و سپرز و تریاق از سال باقیست و با قوة تریاقیه و بجهة قطع اخلاط غلیظه سینه و نفس
و تقطیر بول و طویه و ماء بخور با او تحلیل دو مفاصل و ذکر تقویه باه و قم معده و هاضمه و رفع لقاع
و تحلیل نفخ و طبخ او بجهة احتباس بول و حیض و توحش و حرن که عبارت معده باشد و مطبوخ او با شراب
جهت رفع هوام و سموم بارده و نطول او جهت شقیقه و امراض سرکه بلغمی باشد و تحلیل ادرام و قطور او
جهة درد گوش و بخور او جهة کشیدن حیض و ضماد او لکن جهة شکاف عضل نافع و مضر گرده و مصلح
و مصلح و اکثار او مفسد خون و قاطع باه و مصلحش سرکه و دوب حامضه و خیره و بنفشه و قدر
شربتش دو درم و بدلش بوزن او ایرسا و گویند قسط شبیه بوزن است و بدلیکه از آن ترتیب دهند
معروفست بشراب ملیکه و باعتقاد جالینوس در جمیع افعال مذکوره بهتر است و جهت دارچینک
را جوشانیده از آب بیرون آورده یکشانه روز در آب سرد گذاشته بعد از آن در بطلاکه قمی از
از حرارت بیست روز خیسانیده هر روز دو مثقال تناول نمایند جهة تقویه معده و فساد هضم
و بواسیر و خفقان و اشتها و بلعال است و دندانه راسن که عودی بلع نمایند جهة رفع سرعت انزال مجرب
دانسته اند و مجرب او جهة تقویة دندان و اندامی گرم و طلای آن جهة نیکو کردن رنگ و خال
و باعلاج رفع آثار موثق و شیخ الرئیس فرموده که قسمی از راسن که برگش شبیه بعدس است و رنگ
تلاد و کوچک مقدار و گیاه او بیراکنده شاخهای او و منبسط بر روی زمین و منبتش کنار دریا و زمینی
نمناکست خوردن او دیگویدن هوام را در ساعت تسکین میدهد **راوند** بفارسی ریوند نامند

ریوند چینی

نقیل
و آن بیخ کیاهیست بسیار است و بیخ تر بسیار صلب و سرخی است که سرخی مایل بزردی و مستعمل الاجه باشد و
بعد از آن قسم ترکی بعضی از بیخ آن بیک کمعو و بعد از آن قسم اسانی و منبتش و ترین او زنجی سیاه و براق و صلب است
و ریوند لحم خشبی کثیف باشد و بیخ بسیار الجه قریب بظاهر و سیاهی است باریک و سیاهی
غیر منتشر ریوند سست بچون بقله دوسه نوع حرف نمایند ریوند ظاهر میشود مرکب القوی
در دوم گرم و خشک و مسهل بعض اخلاط غلیظه و رقیقه و بلغم و باقوة قابضه و مقویة
جالیه جگر و با وفر سموم بارده و مخفف و محلل و ملطف و جالی و مدر بول و حیض و مفتح و
و مقطع و منفع سده جگر و سپرز و امعاء و مبرد بالعرض بسبب تحلیل و جهة شقیقه امعا
و تحلیل نفخ آن و انواع استسقا و تحته مغص و دیم بادر حبنا و یرقان و جدری و نفع اسهال که
از سده ماساریقا باشد و با کل سرخ و قوابض جهة اسهال دموی و بالخاصیه نافع تپها و ورمهای
غریبه و جهة درد گرده و مثانه و رحم و خفقان و قرحه امعاء و ناصور و بواسیر و نفث الدم و
بالجمله منفعه و مطبوخ نبیذ بقابلیح جهة فالج و نقلی بلغمی و با آب ریحان و سیاوشان جهة سنگ مثانه
و با آب لسان الحمل جهت قطع نزف الدم و با هلیله کابلی و مفادیقون و صبر جهت تنقیه دماغ
و انواع صداع بارده و صفراوی و شقیقه و فالج و لقوه و رعشه و جنون و نزلات و با شراب جهة
جهة فتح سده و عصب و سستی آن و با طبیخ اساتون و قطور یون جهة عرق النساء و تپهای بلغمی و ضعف
مفاصل و درد آن و با آب غوره جهة سم جار و تریاق اعضای باطن و منضج آن و با افتیمون
جهة نقرس و ماء و آب او جهة قوت و در دمی گاو و ... و طلای او با آب او جهة کلف
اللون و طلای او با سرکه جهة ... و سقطه و طلادش با سرکه جهة کلف
و قوبا و آثار ضربه و با لعاب جهة ورم حار و ... جهة اسکام استخوان مخلوع و طلای او
بر لکه ... جهة رفع خون مخل تاثیر و مضر مثانه و مصلحش صمغ و گویند مضر اطفال و ضعفا است
و شربتش از نیم درم است تا دو درم و بدلش در امراض معده و جگر یکوزن او و نیم او گل سرخ و نخود آن
سنبل است و عصاره او که آب ریوند را جوشانیده باشند تا غلیظ شده باشد و نیم مثقال
و بیخ او دراز است و ریوند چینی که در دستور الاطبا مذکور است بعضی از عصاره او است **راوند**
بغایت با پان گویند بسلفا و در اول سیم گرم و در آخر اول خشک و بحثش کوم توان بزرگ اوند

دوائیه
عصاره
طلای او جهة ورم
اریبانی

بجهت تقویت اعضا و سایر اعضا و مجموع امعا ... معده و کبد و مفتح سدد جگر و سپرز و گرده
و مثانه ... و مقوی معده و باصره و محلل ریاح و اخلاط غلیظه ... و جهت حمیات
... قابض و جهت خفقان ... بجهت ... و اکثر ...
و ... با ادویه مناسبه ... جهت ریاح غلیظ و قولنج ... و تنقیه کاهو
... و اسهال ... و غشیان ... بلغم حامض و ... قوت ادویه و ...
... جهت ... کهنه نافع ... و ... سدد ...
... با ... در ... کرده ... آشامیدن ... افعال او
... آب ... ضعف ... باه ... و ... آفتاب ... اوقات
... هر ... که ... در ... مثل آن ... اصلاح ...
... سوخته ... انتشار ... و ... جهت ... نافع
و ... افعال ... و ... مقوی ... است
... و ... قوت ... بول ... باشد ...
... و ... بیاض ... گرم ... خشک
و جهت ... و ... رحم ... و دفع ... است
راتینج صمغ صنوبر است ... صمغ ... یا ... بلغت ...
... یونانی ... و ... رطب ... در آخر دوم گرم
خشک ... و ... مرغ ... بعد ... است
باشد ... و ... بطن ... و ... مرهم
... و ... جراحت ... حکه ... و ... جلد
و ... و ... اسهال ... و ... مجرب ... و ...
... است ... نافع ... در دوم و در مرتبه
و ... تنها ... است و ... بلا ...
... و ... که راتیانج را با ... نصف

... و نصف ... و ... باید ... و ... ساعت ...
... کنند ... شدید و ... تخم مرغ و سفیداب ... شیر ... نموده
... راتیانج ... باعث ... و ... اکثر ... آلوده در
آفتاب خشک کرده باشند ... و ... مطبوخ ... او ...
... است راسن ... مرکب است ... و ... قدیم ... اعضا
... در این زمان ... هند و ...
... آب ... و ... و ...
... محلول ... او ... قرص
... پوست ... بسیار ... است در دوم ... خشک
و قابض و مجفف و ملطف و مقوی معده و امعا و مسکن ... و مانع ... مواد ... اعضا
و جهت اسهال کهنه و ... الدم و ... و درد سینه و ضعف جگر و تجفیف
قروح ... نافع و طلای او مقوی جلد ... ورم حار ... و ورم مقعد
... و ... و دافع عفونت و بخار فاسد ... است ...
مقوی لثه و قاطع خون ... و ... مثقال ... و ... و ... و ...
... است راسن در ... سوسن ... که ... باشد و ... اشتباه ...
سفید ... راخ ... است راتیانج و رانج راتیانج است رازقی ... است
و بلغت هندی اسم ... است راکه بلغت هندی اسم ... است راهون بیونانی اسم
... است رامنا بیونانی ... است رازیانج ... انیسون است راقه
... است راح ... است راقة الاسد ... است راطینی بیونانی اسم
مجموع ... است راس الشیخ بلغت اندلس ... است راس الهدهد بلغت اسکندریه
... است رال اسم هندی ... است راج ... هندی ...
راج ... اسم هندی ... است راج ... اسم هندی ... است راسو
... بفارسی راسخت و ... سوخته ... است رب عبارت از آب

سپوها و نباتات است که بطبخ بقوام آورده باشند و رب هرچه در تحت آنچه مذکور است
دبیل نوع جلی افسنتین است و گویند نوعی از بنجاسف و قیصوم است و درد رهم او بجهت
دفع زهر هوام مجرب دانسته اند عدب العنب سیف نخ است و دردیلم دوشاب توتی نامند دبق
اللّه صمغ کنکام است دیهن علیق است دیبان ابیبان است دبرف عنب الثعلب است
دبیثا نوعی از ماهی کوچک است و در افعال قوی تر از ماهی روبیان دانسته اند دیثلا بفارسی
انکور کنا منند و آن حیوانیست شبیه بعنکبوت و دست و پای او کوتاه و آن اقسام میباشد و آن
سموم قتاله باز است و گویند او مخورد بن عدد از آن قتال است و ضماد کوبیده او بموضع
گزیدن او شده جذب و دفع سم میکند و اطریفل نیستمی بنته اند این بانوی صاحب دوا
وجه تنج شب مجرب دانسته است و دروی خشک او قاطع ثالیل است و گویند ملسوع باو
چون در نظر طلا نظر کند دفع اذیت او شود دخم بلغت عربی نباتیست سفید و سیاه میباشد
و سیاه او را شاخها زیاده بر زرع و نیم بود و صلب و مانند ریحان بروی بها میتوان بست
و کلی بر زرد و ثمر غوز لوبیا و دانه او مثل عدس و قسم سفید او را ثمر و کل و شاخ مانند قسم سیاه
و برنگ شاخهای او سفید است در سیم گرم و خشک و جذاب و محلل و بپاتورة قابضه گند
در درهم از ثمر او مقوی عصبانی بعصاره او مسهل خون و بجهت عرق النسا نافع و ضماد ثمر
تمش و گزیدن سگ دیوانه را نافع است و بجهت سگ دیوانه یا ضماج جنین بسیار نافع
و قاتل جنین زنده است و مسهل قوی و مسهل اقسام کرم و خوردن هفت عدد دانه او نافع است
و معاف بپوشند بسبب اسهال الصبغ بپرورند و مصر بمعده و مصلحش سکنجبین
و ثقله مرتیش تا یکمثقال دقتا اسم نبطی بندق هندیست دقی سهابی اسم هندی حی العالم است
و تلک مشکطرامشیع است دقونت اسم خانه بوکیاراست دجل الطیر دجل الزد
ذوری دجل العقعق دجل الصنا کیاه اطبر بلالا است دجل الحمامه ایرخلسا است
دجل الدجاج اخوان است دجل الراعی ضریق سیاه است دجل الجراد ذوبیلست
دجل الفروج و دجل العلوس قاقلی است دجل بقلة الحمقا است دجل الزاغ
دجل الغراب است دجع فضل حیوانات است دجل الغراب گویند نبات اطریلال ا

و اکثر تصریح نموده اند که غیر اوست و در نواحی بیت المقدس بسیار است کیا هیش بقدر شبری
و برگش بسیار بسیار مایل بسیاهی و مشقوق شبیه برشاد بستانی و وسط او منشق بدو شق مانند
چنگال غراب است شعب او متفرق و بار ثمری و اندک تیز و شبیه بمثل اسطرطیقون و بیخ
بسیار بر زمین و مستدیر و ظاهرش رنده و سایه دار و مثل سوسنجان و بزبان ترکی
غازپاقی و بپهلوی کلاغ پا نامند در اول گرم و در دوم خشک و مفتح سده و مقطع
و مسکن ریاح و محلل و بجهت تقویت معده و درد کمر و پشت بغایت مؤثر بیخ مطبوخ او جهت دفع اسهال
مزمن بعد دیل و طلاء عصاره او که با آتش بقوام آورده باشند جهت درد مفاصل با حده بانیم و زنش
نقاع جهت مفاصل حار مفید و بد ستورد و غن که در بیخ سائیده باشند جهت ...
و مصلحش کاسنی و امثال آن شربتش تا دو مثقال است دجق ظرفیست رخین بجای مجها اسم
عربی بهرة الخوال است و آن قسمی از کرکس و برنگ سفید مایل بسیاه و با خط سیاه
و جثه اش بسیار بزرگ و مسکن او جبال و بیابان و غلبت خلیفه میباشد در دوم گرم و در اول
خشک و لحم او بعضی از اجزاء اوست و گفته اند که گر هفت عدد بیضه او را بطریق خاص صاحب
جذام دفع او بدین صحت بخورد و منکر دارند اوراق ادویه دیگر ... و طریق آنست که بعد از تعفیه
یکعدد بیضه او را تناول نماید و تا شش ساعت اصلا چیزی نخورد و بعد از آن ...
بیاشامند و بعد از یکهفته تکرار عمل کنند و زنده پوست تخم او قاطع نزف الدم و باعث التیام
جراحت و با سرکه جهت قوبا و خراز نافع و سرگین او با سرکه جهت دفع بهق و بعد دیل و حمول و ...
در اسقاط جنین و دارا بحیض مجرب دانسته اند و طلای او جهت گزیدن عقرب و مار و زنبور و
کلف او با روغن زیتون جهت ... ریح و دفع گرمی معجون گوشت فربه او با حرف ... هضم
جهت شدن کسی که از ذات الجنب باشند مؤثر دانسته اند و قطور بسعوط زهره او با روغن ...
در گوش ... مخالف جهت درد شقیقه و ... موافق با روغن زیتون جهت ریاح و کری و الخاش
مالتیه در جهت رفع بیاض و بجهت ... جهت گریزانیدن هوام ... نافع و چون بجهت شوی ... باید
خلم او دود و ... شده و مانند ... تا سه روز ... جهت رفع جنون
مجرب دانسته اند و ... بپوست او ... که خشک کرده سائیده باشند

باشراب جهة رفع جمیع سموم و دود و دهن مغز سر او سوء یث جنون و بلاهت و تعلق سر او ...
آن سوء یث جنون باعث تسهیل ولادت و طلای مغز سر او با روغنها جهة دردسر نافع و از سطو البس
منقول است که چون در جهة را خضر کرده نحل و روغن زیت بجوشانند تا مهرا شود ند هین آن جهة رفع
جذام مجربست رجبین لغة سریانی و بفارسی ... گویند و آن غیر متصل است و ... شیر که طبخ
غلیظ کرده و بجکانند حاصل میشود در اول گرم و در آخر از خلط ... کثیر الغذا ... بطی
بطی الهضم و ثقیل است و مصلح او نابیه دوغ است که بعد از کشک شدن تا لال نجو کرده و انجی
اسباب منعقد سیاه کرده و تمرک تر او قوت نامند و ان شاء الله در سیم مذکور میشود رخ
اسم فارسی خشو است رخام الطین طین قیمولیا است رخبیه را تباخ است رخم حجر الرخام
رساطون شرابیست که از عسل و ادویه حاره ترتیب دهند گرم تر و قوی تر از شراب اسکولن
و در امراض باردة نافعست رساجن اسم هندی حضض است رس اسم هندی نیل است
رسبت اسم هندی بجی و التوران است رساغ سنگیست شبیه بخرچنگ در دوم سرد و خشک
القوة لبطلان وجهة جلای باصره و دمعه نافعست رسنه قطابه اسم فارسی اطریاست رشاد
حرف لبنانیست رشینه را تباخ است رصاص شامل قلعی و سرب است و از مطلوب مراد
قلعی است و رصاص ابیض نامند و بفارسی ارزیز گویند و بهترین او ان زیبقی طالب و کبریت
قلیل ردی الجوهر و زبون ترین فلزات است در سیم سرد و مجفف و باجوهر رطب جامد از بروده
و قابض و آشامیدن او کشنده است و طلای سائیده او با آب کشنیز و آب کاسنی و آب بارتنگ
و آب غوره و حی العالم و عنب الثعلب و امثال آن و روغن گل رفع جهة سرطان متقرح و عدم مقعد
مجرب و بواسیر و جراحت رحم و پستان و قضیب و بادسرخ و اورام حاره و منع ریختن مواد
باعضا و باشراب جهة درد عصب و اورام مرکبه نافع و بستن صفحه او بر کمر مسکن شهوة جماع
و بر تعقد عصب و التواء آن محلل او و بالخاصیه انگشتری او باعث لاغری بدن و طوق کردن
او بر درخت بار دادن موجب حفظ ثمر از ریختن است عجیبست روغن جرب کرده بگذارند تا رنگ
بهم رساند و ان ان روغن را تکه کرده بهم به آهنی که ما لند هرگز زنگ نگیرد و گویند دوغ با
ذبوه تنقیه آن میکنند که بعد از تنقیه آن سکند و بعد از تنقیه جهة بالظرخل و ملح ...

که تنقیح بجوید غاید با و نان نسبیه که مناسب او باشد طحلی با مل کرده مجربست رصاص
اسود بفارسی سرب نامند و بعربی آنک و در تکون از رصاص ابیض زبون تر و از سوخته او
آباد سرنج حاصل میشود در دوم سرد و تر با قوة قابضه و رادعه و از تدفین در زمین غناک
منفخ تر و آهک کرده و سائیده او با روغن گل و عصارات نباتات در خواص مثل رصاص ابیض و
بستن او بر کمر بقدر هفت مثقال و نیم جهة منع احتلام و بستن صفحه او بر غدد و خنازیر و التوای
مفاصل بادیه و محلل آن و ضماد او با روغن گل و آب بادرنگ و آب کشنیز جهة سرطان متقرح و اورام
حاره و قروح مفاصل نافع و چون سرب را بکشند سخت جالند و سیاهی او را که به کف بماند با آب
و غیره بر پلک و مجرب و سوختن جسم طلا کنند در محالیسا کن کند مجربست پنج درهم از چون
و تا این کسی فوق کنند و او بدانند اکثر خوابهای پریشان بیند و هفت درهم او را چون صفحه کرده
در کوزه نو گذاشته و نفتی که منحل در شیرقه باشد در میان در ختان دفن کنند منع ضرر ... تنها
نماید و چون بخالد او با جعدی بپوشند که سیاهی او بطرف شود جهة قطع نزف الدم و التحام قروح ...
و دمل و حکه بغایت نافع از ابا ... تحقیق لازم است و از آشامیدن سرب کشنده است هرکه ...
باشد مثل و خوردن طلاء او بالخاصیه رافع درد معده مزمنه است و آزموده مجربست رطب
خرمای تازه است و نسبت او بخرما مثل نسبت میوهای تازه است بخشک آن و حد او مثل او
بغایت سمن و محرک باه و مقوی گرده و کمراست و سایر خواص در تمر مذکور شد رطبه بفارسی
اسپست باقی تازه است و بترکی یونجه نامند و خشک او را قت گویند و در آخر اول گرم
و با طبیعت وجهی و منطلق و ضماد خشما و که روزی دو بار کنند جهة عرق مفید و حد او مثل
خوردن او با شکر سمن بدن و مولد خون صالح و ضماد کوبیده او با عسل محلل اورام باردة و بیاره
محلل جاره او از تخم او قوی تر از سایر اجزا و قابض و مولد منی و شیر و سمن و حد بخشش حصه
چون در حمام وقت بعد از تناول غاید جهة خشونة سینه و سرفه نافع و قوی تر از آنچه سالانه
میباشد و مضر انثیین از دوم ... مدر و دوغ تخم او و عرق کما از اباده و روغن زیتون توقیت
دهند جهة تقویة و رعشه ... و ضماد او نافع و خشک او قابض و کلوی ضعیف ... تخم او ست
رعی الزرانبر قوة القبیح است رعادیلا اسم سریانی رعی الایل است رعی الحمام کیاهیست ...

زرنب

منتخب م

رجله

باحجار قسطام

رطع

زیاده بوشیدن و برکش فی الجمله دراز مایل بسفیدی و از ساق دیده و ساقش مخصوص بکی بیخی
نفشه بنفشی و سرخ مایل بزردی و تخمش شبیه بکرسنه و کبوتر رغبت این کیاهست و مؤلف
تذکره کوید که برکش مایل بسیاهی و بیخ او و اصباغان استعمال مینمایند و بنابر بعض عبارت
باعطر بود و مصر بسیار است و ساق الحمام نامند در دوم کرم و خشک مفتح قوی و محلل
و بابو ودت قابض و آشامیدن او مسهل حیض و ضماد برک او جهت التیام جراحات تازه و قروح
خبیثه و ساعیه و باد ... جهت انسار دردهای رحم و بابکر جهت باد سرخ و با عسل
جهت التیام قروح عمیق نافع و مضر کرده و مصلحش کتیرا و شربتش تا درم و بدلش فوة الصبغ است
رعی الابل کیاهیست ... بیناست ... و برکش شبیه ... سفید و ... بابیک تو و دثت
تر و ساقش برنگ ... شبیه ... سفید ... و تخمش مثل تخم ... و سط
ان شکافد ... و بیخ ... الکشنی و ... سه الکشت و سفید
و شیرین و خام او ... ساق تازه او ... در دوم خشک ... کرم ... بدیم
کرم و خشک است مفتح سده و محلل اخلاط باریده و ریاح و مقام ... و ضماد او با
سکه جهت ... اوجه تسکین درد دندان و دفع عسر النفس ... بجهت کردن
هوام و سیلان رحم ... نافع و مضر ... و مصلحش ...
... دو درم است ... و کویند ... سموم ... این کیاه
خورده خلاص میشود و باین سبب رعی الابل نامیده اند رعل‌الی ... خار است شبیه ...
بغایت تند ... شبیه ... و تخمش شبیه ... و با ...
و جون ... ونیم ... این کیاه خلاص یابد در سیم کرم و خشک
و بغایت ... و خوردن بیخ او ... مفرط ... و تخم او ... درم
او ... جمیع اجزاء او ... عقل و جنون ... نافع و ...
شربتش ... و مصلحش ... است رعل ... ماهی ...
عرض ... مایل بسیاهی ... بسیار سفید ... در دوم ...
ضماد ... در دوم کرم و خشک ...

چین
بر ... صرع و صداع مجرب دانسته اند و عرق ... او ... در سر ... و
شقیقه ... بغایت مجرب ... او ... اعاده ... و قاطع بلغم
و ... و ... مطبوخ او ...
که ... باشد جهت مفاصل و درد کمر ... و ... او جهت ... است و این
بطلان کویند که ماهی ... ملاحظه کرده ام بغایت ... و ... یافتم
رغوه کف ... است ... انجماد ... مثل ... و ... رغوة الفم ...
الفم است رغوة ... است رغوة ... الاسیوس است رغوة الحجامین و رغوة
البحر ... است رغف ... است رف ... حجارة ... رفتش ...
... است ... صلح ... نوعی از ... است رقع ... است
رفا اسم عربی ... است و ... است رفاص ... است ...
... و بعضی اسم ... الثعلب دانسته اند رفان ورقان ... است رقعه بعربی ... اسل
جمیع ادویه است که ... آن ... مفید باشد ...
... و ... شقاق ... تخم ... سقط ...
... نافع است ... رقع مانی ... درختی است ...
درخت ... و برکش مثل برک درخت ... شبیه انجیر و ...
دانه انجیر باشیرینی و ماکول است مؤلف تذکره کوید که او را در مصر انجیر ... نامند ...
زیاده ... و برکش ... و ... سبز ... او ...
... کنند ... و ... باشد ... و ...
و ... مثل ... انجیر و دانه ... انجیر ... از این صفات ... که انجیر ...
باشد ... کرم ... و ... در دوم کرم و خشک و قاطع بلغم
... و ... و ... و تحلیل اورام بارده و سقوط بواسیر نافع ...
و ... مجرب ... و ... درم و ...
معده و مصلحش ... بلغم ... و ضماد برکش جهت التیام جراحات نافع است

کرم

اکیه صدف البواسیر است اکف بخور مریم است اکنت جندی اسم هندی صندل احمر است
اکر هندی درنجیم است رمان بفارسی انار گویند و اقسام میباشد شیرین بیدانه رنگ املیسی
انار
مانند لطیف تر از سایر و سرد با اعتدال و در اول تر و با قوه قابضه و قلیل الغذا و مولد خلط صالح
و نفاخ و از برّ جهت باعث نحوظ محرورین است و مدر بول و جالی و مفرح و ملین طبع و مسکن
تشنگی و خوردن او بعد از طعام سبب انحدار آن و جهت تصفیه روح کبدی و تقویه جگر
و استسقای لحمی و زقی و سوء القنیه و یرقان و سینه و خفقان و الم سینه و سرفه حار و صاف
کردن آواز و فربه کردن بدن و تقویت [illegible] غذا و رفع جرب و حکه و نیکو کردن رنگ
رخسار نافع و اکثار او مفسد غذا و مرخی معده و مصلحش انار ترش و درباره المزاج زنجبیل
پرورده است و رب انار شیرین در افعال اقوی تر از آب او و مرخی معده و مصلحش مصطکی
است و معجون انار شیرین را [illegible] کرده بدفعات بقدری که گنجایش داشته باشد
روغن بادام شیرین در آن ریخته بپزند [illegible] روغن را جذب کند و [illegible]
که در [illegible] نتوانند کرد [illegible] آن جهت درد سینه و سرفه از مجربات است بدستور [illegible]
بکینه
آشامیدن آب او با شکر و نشاسته و صمغ عربی و روغن بادام که نیم گرم باشد همین اثر دارد
و انار ترش شیرین که بعربی مز و بفارسی میخوش گویند در سردی و تری مایل باعتدال است
و انار ترش در دوم سرد و خشک و قابض و مدر بول و مسکن حرارت معده و غلیان خون
و مانع سیلان مواد بمعده و جهت رفع خمار و دق و خفقان حار و منع صعود بخار اغذیه و دفع
دخانیه آن نافع و اکثار او موجب خشونت سینه و [illegible] و مضر سینه و مضعف [illegible]
حکم
باه و مصلحش انار شیرین و زنجبیل پرورده و امثال آن و آب انارین که با پیه افشرده باشند
از نیم رطل تا یک رطل و بیست مثقال شکر خام مسهل صفرا و مقوی معده و جهت تبهای صفراوی
و یرقان مجرب و حکه نافع و ضماد مطبوخ [illegible] جهت جرب و حکه صفراوی
مجرب و طلای او در شراب جهت [illegible] بجد مجرب است و مضمضه آب او جهت قروح
مطبوخ
دهان و قلاع و اکحال او جهت [illegible] نافع و ضماد عصاره او که در طبخ غلیظ شده
باشد با قدری عسل جهت قروح خبیثه و قرحه بینی و گوشت زیاده زخمها و درد

گوش مفید است و پوست او قابض و جهت رفع خواهش خوردن گل و امثال آن زنان حامله را موثر است
و رب انار ترش در افعال قوی تر از آب اوست و چون آب انارین را در ظرف مسی بقوام آورند
جهت سلاق و جرب و تقویه باصره و جراحات مزمنه و خبیثه نافع و چون حب انار را خلط
کرده روغن گل سرخ داخل نموده با آتش نرم گذاشته در گوش چکانند جهت درد آن بغایت
موثر است و پوست انار بغایت قابض و بارد و مجفف است و سفوف او با عفص مسهل
بعض اخلاط سوخته و جهت رفع [illegible] بغایت مفید و جلوس در آب طبیخ او جهت رفع سیلان
حیض و خروج مقعد و ضماد او با عسل جهت رفع آبله و طلای سوخته او با عسل بر سینه
انارم
و معده جهت منع نزف الدم و قی الدم و نفث الدم و حقنه با آب او که با پوست و جوز مازو
پرورده جوشانیده باشند جهت رفع اسهال الدم [illegible] و مضمضه با طبیخ او جهت تقویه لثه و آشامیدن
[illegible] جهت سلس البول و [illegible] مقعد [illegible] جهت قطع خون بواسیر و امراض مقعد و
آشامیدن سائیده او [illegible] گرم در دفع کرم معده [illegible] طبیخ انار بدین
باب مجرب است و جهت [illegible] خاییدن و در دندان مضمضه آن بعمل است و چون پوست
انار ترش را با ماز و با التوبه سائیده در سرکه بجوشانند تا مثل [illegible] منعقد گردد و بقدر
فلفل حبها ترتیب داده با نوزده عدد و زیاده از آن جهت رفع اسهال المزمن و [illegible] و قرحه
امعاء و مقعد مجرب است و رب انارین در دوم سرد و در اول خشک و قابض و جهت التهاب
و تشنگی مفرط و تبهای تند و قی و خمار و رفع فساد خواهش حوامل و فساد دل و بخار
و دفع غم نافع و انار دان قابض از رب [illegible] است و در افعال قریب و گویند خوردن او با
مویز بالتوبه و خوردن آن [illegible] جهت رفع قی و تقویه معده مجرب است و مضر سرفه
و مصلحش مویز و کوکنار و بدلش سماق است و گل انار در افعال مثل گلنار فارسی و جهت
قطع خون بن دندان و التیام جراحات دقیق و قلاع و ضماد او با [illegible] زیره معده جهت
قی مفرط و عصاره او با [illegible] جهت منع ریختن مواد بچشم و دفع ورم آن و با آب بارتنگ
جهت قرحه احلیل و با آب جهت [illegible] و [illegible] شده باشد و با سرکه
جهت باد سرخ نافع و عصاره پوست و پیه او قائم مقام گل اوست و خوردن هفت عدد از آن

که هنوز ریان با شند و باشد بیخی که بدست نکرفته کلفها از ان شاید بلع کنند جهت قطع سیلان خون مل
نایکسال آن بوده است و دانه‌های زردی که در اقماع انار میباشد شبیه بزر ورد بود و در جمیع
افعال مثل تخم گل است رماد بفارسی خاکستر نامند و آن مرکب از جزو ارضی و دخانی است
و از سوختن جزو دخانی زایل شده اجزای ارضیه باقی بماند و رماد اکثر چیزها در دوا که اصل
آن مذکور است و خاکستر کرم چوب انگور غیر آن با سرکه جهت بثور و خوره و شقیقه
و تحلیل اورام و بواسیر و بعد تحلیل است و خاکستر قی مفتح سده و جهت التیام قروح و قلع آثار
شرنها و حمارا مفید است و منضج و مسکن کثیرا و قدر شربتش نیم مثقال و خاکستر
طرفا خابس تجیبع نزف الدم و مسکن اورام و مانع اکله و دافع قرحه قضیب و مقعد و
خاکستر نیم محموس در قطرات و نفث و خاکستر کدو جهت قرحه قضیب و مقعده مجرب
است رمل بفارسی ریگ و ان دو با صمغانی ماسه نامند در سیم خشک و گرم
شده او جهت نشف رطوبات و استسقا و حمول ساییده او جهت قطع حیض و منع حمل
بغایت موثر است و بالخاصیه آب خوش مزه را بد مزه و آب بد مزه را خوش مزه سازد
رمیث بعربی اسم نباتیست از جنس حمض شبیه بدرمنه و بقدر قامتی و چون خشک
شود بسیار زرد میگردد و از وجیزها را زنگ توان کرد و کوبند انجا
ادمی زرد میشود و دود او جهت زکام مجرب و باعث گریختن هوام و قملی که از سوت
او بهم رسد کوبند بعضی از قمل انسان است رمام قرطم بریست و کویند قرصنه است
و قملی که از و حاصل میشود ضعیف تر از قملی انسان است رمان البر شامل درخت
قلقل و جلنار است رمان السعال خشخاش سفید است رمان الانهار نوع کبیر
هوفاریقون است رماد عش الخطاطیف خاکستر اشیانه خطاف و مذکور شد
رند بعربی اس بریست و بلغت شام غار و کویند صندل است رنف اسم عربی بهرامج
رنکیت اسم هندی دم الاخوین است رنك اسم هندی اقاقیا است رنك کاسه
اسم فارسی مغبنا است روذبون اسم سریانی دفلی است روافث بیونانی
سیاه است روذی اسم سریانی ارزاست ورو ذیاربس اسم یونانی ازاد درخت است

خاکستر

ریگ

روذا اسم یونانی ورد است روذمی ماطا اسم عبرانی سماق است روذین اسم یونانی قوة
الصبغ است رو عیا اسم سریانی عنب الثعلب است روقاس اسم نبطی قرة العین است روحا
و مرمح بلغت اکسیریان نبقی است روث سرکین حیوانات است روبیوس نوع از عنب
الثعلب جبلی است روداملی بیونانی شربت ورد است که با عسل ساخته باشند روشنیا
بیای بعد از شین و نون بعد از الف بیونانی اسم کحلی است و بسریانی اسم مرقشیثا است
رو اصیر الخبار یسول در آب طبخ نمایند و روغن و ترشیها و ادویه حاره اضافه کنند روهی
اسم هندی ادخر است روق اسم هندی خبز است روهی اسم هندی قطر است روغن
اسم فارسی طالقون است روسقوتیا شبه است و مشهور به روح توتیای غیر مصنوع و معدنی
است بخلاف سایر اقسام توتیا که دودیه معدنی نیستند روهه اسم هندی فضه است
روهیما اسم هندی رتیا است روده اسم فارسی معا است روهس اسم هندی محا ابتراث
روباه اسم فارسی ثعلب است روغن بنجود و روغن شیرج و روغن شیر دهن الحل است
و دهن سمسم نیز نامند روغن بنجد اسم فارسی زیت است روغن بیخ نارس زیت الا
نفاق است روغن بادام کوهی زیت الهرجان است روغن و خنار دخنا زیت السودان است
روغن اسم فارسی سمن است روغنك اسم فارسی شاطل است روناس اسم فارسی
فوة الصبغ است روغن زیت فشاکلان است روغنا الزمبد لغة یونانی و بمعنی اصل انوکی
و آن نباتیست شبیه بقسط و سبک تر از آن و بعد از سائیدن بوی گل سرخ از و ظاهر میشود در
دوم گرم و ملطف و محلل و جهت نفع صداع باره مجرب یافته اند ریباس بفارسی ریواج و ریباس
نامند و ان چوبیست کوچک قد دست و با دار و سرخ رنگ و کوچکتر از چنک تا ذرای او
در دوم گرم و در سوم خشک مسهل سودا و کرم و خشک و مسهل و مولد خلط خون صالح و مقوی
رحم و معین حمل و با سکنجبین مسهل حب القرع و مطبوخ او با بادیان و کندر نافع بعد از آن
بدهن گردگان سرخ کرده باشند باز ده تخم مرغ بغایت مسهل و حمول آن بسیار رحم و معین
حمل و ضماد او محلل اورام صلبه و جاذب سکان و خار انجیدن و طلای مهدی تا دو در
نقرس جهت مفاصل و نقرس نافع و مضر بحرورین و مصلحش ربوب حامضه و مولد سودا

وحکم شدید است **دوش** کله و مغز سر حیوانات بسیار کثیر الغذا و مقوی بدن ضعیف
و مولد منی و سمین اند و بهترین او کله گوسفند است که جوان باشد و حقنه با آب کله و پاچه
جهت ترطیب اعصاب و امعاء کرده و تلیین اورام صلبه باطنی و تنطیل او جهت ترطیب دماغ
و جنون و بیخوابی و التهاب در درد سر نافع و مبخر و مضعف معده و هضم است و مصلحش آبکامه
و خردل و صعتر است **دوسیج** معرب از روی سوخته فارسی است و را ساخت نامند و طریق
عمل او در دستور ات مذکور است و بهترین او سیاه مایل بسرخی است در سیم گرم و خشک
و آشامیدن ربع درهم او با موم و روغن گل جهت ... مصلحش ... اقوی ... اصفر و جهت استسقا
نافع و با آب بادیان و عسل مقی است **دوشی** بفارسی آرد نامند و ان گندم و دانه مقرر است که از شما
... بسیار مایع و روغن از ان جدا نکنند گرم و تر و ملین صلابات ظاهری و باطنی و مفتح و
منضج دمل و مبهی و مفسد اشتها و غلیظ و مصلحش عسل و سرکه است و انچه از مغز پسته و بند
دانه و شفتالو و غیر آن ترتیب دهند در آثار مثل اصل آنست **دهن** و **دهن الصفا** و **دهن الفار**
شک است **ریحان** نوعی از حمر است و مذکور شد **ریباج** ریباچ است **ریحان القصا**
... سعد است **ریحان داود** ... الفار است **ریحان الشیوخ** مروایست
ریحان یمانی قطف است **ریحان النبع** بلغة مصر نجمان است **ریحان القبور** آس
بری است **ریحان ابیض** شبیه است **ریحان الملک** شاهسفرم است و از مطلق ریحان
مراد او است **ریحان الجمال** سلیخه است **ریحان الشیطان** شابانج است **ریحان سیز**
ضمیران و آن نوعی از شاهسفرم است **ریحان کوهی** کدان است **ریشه والا** اسم فارسی سنبل
جبلی است **ریباج** اسم فارسی ریباس است **ریحان کوهی** بادروج است **ریوند** راوند است
ریم آهن اسم فارسی خبث الحدید است **ریم** اسم هندی ابو لشم است **ریشه ...** اسم هندی
قیصوم است **ریباس** معروف است و مشهور است و بیخ او ریوند است در دوم سرد و خشک
و لطیف با قوت قابضه و مقوی معده و احشا و جگر حار و مفرح و قاطع قی و تشنگی و قی
و مسکن حدت صفرا و خون و جهت دفع مستی و خمار و بواسیر و طاعون و وبا و خفقان و وسواس
و اسهال صفراوی و یرقان و تبهای حاره و تحریک اشتها و منع ... و الکحال او جهت قوت باصره ...

ارزه
زیاد و او کشنده است و بسیار مجفف
و قابض و تند و جلاب و منقی
جراحات و ... مامیل و حالی و عشاء و
چشم و مانع زیادتی فروح خبیثه
و جهت بردن گوشت زیاده موثر
و معمول و ملایم و تر و اشامیدنی
صح

ریباس

و ضمادش با آرد جو جهت جره و باد سرخ و نمله نافع و مضر سینه و باه و مجفف اعضا و مورث قولنج
... و مصلحش ... عود و انیسون و عسل و قدر شربتش از ... ناسی درهم و بدلش ...
و آب غوره است و دبس ریباس قوی تر از آب او است و شربتش جهت حمیات و جنون و بخارات و ... قات
... نافع است **ربه** بفارسی ... نامند قلیل الغذا و خفیف و بهترین او ...
... ماهه تا یکساله است و جهت ناقهین مفید و گویند مداومت او مورث سل است
و مصلحش ... ضماد گرم او جهت ورم چشم که در بیاض او قطعه خون ظاهر باشد مجرب
... که ... از کف ... و امثال او ... طلای خوناب کباب او که ... نمک باشد
... یکساله جهت ... بغایت موثر است و سوخته او جهت ... مجرب است
ربا الحجر حیوانیست شبیه ... دنیا ها یافت میشود و ضماد او جهت تفرق و شقاق که از
سرما بهم رسیده باشد نافع **رتش** عبارت از ... است از سوخته اقسام آن جهت التیام زخمها
نافع و موی بسیار نرم با آنکه ... قطع خون جراحات قایم مقام موی نرم خرگوش است و چون او
... سفید و مجوف باشد جدا کرده ... بشویند و خشک کنند نفوخ
او جهت قطع خون رعاف ... انموده است و در جمیع نزف الدم بعدیل
ریحان الکافور نباتیست ... شاخ و ساق شبیه ... مثل ...
... سفیدی و از جمیع اجزای او بوی کافور آید در دوم گرم و خشک بوییدن او محلل
رطوبات دماغی و ضماد او جهت درد سر و تحلیل اورام و آشامیدن آب او مفتح سدد و جهت یرقان
و قطع سیلان خون اعضا و ... جهت قروح و جراحات نافع و مضر ... و مصلحش
سکنجبین و قدر شربتش یکدرهم و از آب او هفت درهم است **ریحان ...** کیاهی است از
جنس ... و برگ ... سبز و شبیه ... و دانه اش مثل فلفل
و سیاه و گلش سفید و در اصفهان و دار المرز بود ...
نامند گرم و خشک و لطیف و مجفف و مسهل ... غالباً سودا و منقی ... و مسکن
... و طبیخ و ضماد او جهت بواسیر و امراض سوداوی و درد
رحم و طلای او با ... جهت ... و آشامیدن و طلا کردن آب

شتر

جهت م

و شکوفه او جهة گزیدن عقرب و لقوه و فالج نافع و قدر شربت از پوستش سه درم و از آبش تا ده درم
و آنچه در بعضی کتب ادویه مذکور است گیاهی است که در اصفهان مشهور بگل عقربست
و جهة گزیدن عقرب و زنبور و رتیلا ضماد او مشهور و مجرب و گلش از گلبرگ کوچکتر و گلش مثل خوشه
و بنفش و ارغوانی و زرد و کوچک اما ماهیتش معین نیست و اوسطاخودوس است و مذکور میشود
و گویند قسم جبلی او را برگ مثل شبت و گلش سرخ و بالسفیدی میباشد **حرف الزا زاج**
معرب از زاک فارسی و از معدنیات است و اقسام میباشد و اقسام او غیر شب و از یک
معدن اند و سفید و سرخ او نیز دیده میشود و زرد منقلب سبز میگردد و زاج سفید را قلقدیس
و زرد را قلقطار و سبز را قلقند نامند **زاج اصفر** از سایر زاجات افضل و بهترین او صلب
ذهبی درخشنده است در سیم گرم و خشک و سوخته او لطیفتر و محرق و مغسول او
کمتری و بخلاف سایر املاح کمال احراق تواند میشود و طلاء آن با آب کشنیز جهة حمره و سلعه مجرب
و مکه زدودن او جهة قروح خبیثه و جمیع نزف الدم و [illegible] دندان و [illegible] و حمول او با آب
کعنا جهة نزف الدم رحم و نفوخ او جهة رعاف و اکتحال او جهة تنقیه جرب گوشه های
چشم و با عسل جهة سیلانات بلغمیه و فتیله او با عسل جهة نواصیر و ناصور و قرحه گوش
و دفع جرب آن نافع و آشامیدن او جهة کشتن اقسام کرم مؤثر و زیاده از یک درهم او کشنده
بل است و مصلحش قی و سرکه قوی و چون در جنوب [illegible] بگیرد و اقلیما با سرکه سائیده در
ظرف سفال کرده چهل روز تابستان در سرگین اسب دفن نمایند بغایت تندی
حاد میشود و از [illegible] بیاض غلیظ چشم میکند و در بدن گوشت زیاده
جراحات بیعدیل است و [illegible] اقسام زاج با سرکه جهة دفع زلو که در حلق مانده باشد
مجرب و [illegible] رنگ کردن موی مؤثر و قدر شربتش که محفوظ باشد تا یک دانگ و مصلحش
شیر تازه و روغن تازه و شکر و بدلش زنگار است و مقطاو را با سریع آن که
جهة تکمیل [illegible] کبریت و زیبق و رصاص و [illegible] تشمیع مجرب دانسته اند و در رصاص
اشاره بآن شده **زاج اخضر** گرم و خشک تر از سایر و محرق و آکال و سوخته او لطیف
تر و آشامیدن یک درهم او جهة دفع حیت [illegible] و با عسل جهة اخراج کرم معده و با آب

تر قوی است و چون ضماد جبینیه [illegible] مرطوب [illegible] بپوشند موی سفید ریخته سیاه بر می آید
مجرب دانسته اند و چون [illegible] مضر [illegible] بسیار باید نمود و [illegible]
و [illegible] ضماد [illegible] الدم جراحات و قطور او با آب جهة رعاف و

قطع م

تنقیه دماغ از رطوبات [illegible] باشد نافع و مضر جراحات عصب و زیاده او کشنده
است **زاج ابیض** آن سفید مایل بزردی است و خفیف الوزن میباشد و بوی تیز دارد و با آن رنگ
میکنند بسیار قابض و [illegible] و در جمیع افعال مثل زرد است **زاج احمر** قسمی از زاج [illegible] سفید
مایل بسرخی است و جوهر او سیاه [illegible] غلیظتر از سایر و در افعال مثل
سایر است و آنچه مستعمل [illegible] است از جنس احمر و ضعیف تر است **زاج الاساکفه** قسمی
از زاج ابیض است کثیف [illegible] و چون آب بر او ریزند سیاه شود و قابض تر از سایر
و با قوه جالیه و در [illegible] مثل سایر و جهة [illegible] دندان و مرکب آن و سیاه کردن موی و با آب جهة
جوششهای رطبه و حقنه [illegible] جهة عرق النسا نافع است **زاج القلقطار** و قاطریر نامند از جنس
زاج اخضر است که مائیه لطیفه آن در زیر زمین منعقد گردد و بهترین اقسام و
امتحان [illegible] **زاج الجامد** از جنس اخضر است که در

او آکث

ظاهر معدن [illegible] **زاج المطبوخ** از جنس اخضر است که مخلوط
او [illegible] مستعمل کنند **زاج اسود** زاج مطبوخ
است و گویند زاج الاساکفه است **زاج الحبس** زاج اصفر است **زاج سوری** زاج احمر است **زاج**
لامحکانی از جنس زاج قبرسی است **زاج قبرسی** زاج زرد مایل بسبزی است **زاج**
بلور اسم فارسی شب یمانی است **زاغ** اسم فارسی قنفذ است **زاغج** اسم فارسی غداف است
زاغ اسم غراب کبیر اسود است و [illegible] نامند **زادن** [illegible] است و گویند [illegible] است
زافه اسم نبق است **زانج** اسم فارسی [illegible] است **زبیب** بفارسی [illegible] مویز گویند

مویز

و [illegible] گوشت کم دانه [illegible] مقدار است و [illegible] کرده [illegible]
گرم و در [illegible] خلط غلیظ [illegible] و [illegible]
موافق [illegible]

کاوزبان و خرفهای سبز جهت خفقان مجرب دانسته اند و با حوض لبان جهت دفع نسیان و بلادت که
جهت تریاق بدستور مجرب چون بجای دانه در عددی فلفل بجای او دمل او مت منایند
جهت سردی کرده و تقطیر البول و سنگ گرده و مثانه بعسل و چون با ایشون پخته و جهت گرده آب او را
با روغن بادام بنوشند جهت سرفه مجرب و ضماد او با پیه حیوانات جهت تحلیل اورام و کشودن دمل
و قلع ناخن متخلخل و با آرد باقلی و زیره جهت ورم انثیان و با شراب جهت قروح شهدیه و جدری و
عرق النسا و مفاصل و چون شما و سرطان و غانغرایا که مفسد عضو است مفید و با جاوشیر جهت نقرس
نافع و مضر محرورین و مصلحش سکنجبین و میوهای ترش و خشخاش و مقرض کرده و مصلحش عناب و مقدار
شربتش تا سی درم است و نوعی که سپید آن است و کشمش نامند بعضی او نیز و نوعی ترین او سیاه
است و هم آن لطیفتر از دانه دار و مسهل و با قوت و مسهل و آب نقیع او مطبوخ او که با فانید بقوام آورده
باشند جهت سرفه و مواد سینه نافع و منقی صوت است و ضماد او با زعفران و زرده تخم مرغ جهت
کشودن دمل و تحلیل اورام صلابات و نقل و کوبیده او با صبر جهت گلی مجرب است و در جمیع
افعال دیگر مثل مویز و انه بیرون کرده و اکثار او محرق خون و مصلحش مذکور شد **زبیب الجبل** بفارسی
مویزک نامند و مویز مغرب او مسکیاه او مثل تاک دارد آن ضعیفتر و شاخهای او راست و برگ
ملکنها و با ما بل تند و تمرش در غلافی مثل غلاف نخود و در ساره سه دانه بهمن و قبض مستدیر و باطن او
سیاه مایل بسرخی و مغز او سفید و طعمش تند در آخر سیم گرم و خشک و تلیینش مجلی و مقرح جلد
و تنقیه مغز و مسقط جنین و خاییدن مغز او که جاذب رطوبت دماغ و منقی بلغم و رافع لثه
لثات و جهت درد دندان و رطوبت لثه و با عسل جهت قلاع و با قطران جهت کرم دندان و خوردن او
بنفسه و جهت با او ده عدد با ماء العسل منقی قوی اخلاط غلیظه و باید بعد از شرب او بدفعات بنوشند و قی
کنند و با مصطکی و کندر جهت تصفیه صوت و با ادویه مناسبه جهت دفع سینه و کشتن کرم
معده و ضماد او جهت داء الثعلب و قمل جلد و با روغن زیتون و زرنیخ سرخ و زراوند طویل جهت
جرب و حکه و رفع آثار و منع تولد قمل و مطبوخ او در روغن زیتون جهت کشودن دمل و طولش
با طبیخ سداب جهت درد کمر و ساق مفید و مضر سینه و مصلحش کثیرا و بیادوه از یک مثقال او کشنده
خناق و جراحت احشا و بدلش بوزن او عاقرقرحا است **زبد البحر** بفارسی کف دریا نامند و

آن پنج قسم است یکی شبیه باسفنج و نرم و بار زهومت و کریه الرائحه و ثانی مایل بسفیدی و بسیار
متخلخل و دانه دار و مایل بکراهت و سیم تشکل کرم و سبک و مایل به بنفشی و دودی نامند و چهارم بسیار
لجو بنفشی شبیه به پشم چرک آلوده و سفید مایل بزردی و داء الجوز نامند پنجم سفید و سبک و ظاهر
املس و باطن باخشونت و بانتن طعم و بی بوی و از سایر اقسام لطیفتر است در سیم گرم و خشک و از ادویه
کتاله و قاطع ثالیل و ضیقان و هاضم اطعمه و معرض صوت و قصبه ریه و مصلحش لعابها و صموغ و قدر
شربتش یک دانگ و بدلش نیم [illegible] است و ضماد او جهت کلف و بهق سیاه و غش و با موم و روغن
گل سرخ جهت قوبا و قوبا بلیته و قروح و جرب متقرح و جهت [illegible] رستن موی و جلای دندان و طلای او با
سرکه بر بدن جهت لاغر کردن و اذابه لحم از تجربه [illegible] است و انثا میدان یکدانگ از قسم سیم با مثل او کثیرا
جهت عسر بول و سنگ گرده و درد کمر و استسقا و سیم و ضماد محرق او با سرکه جهت داء الثعلب مجرب و مجرب
مغسول او با حون کمتر و لطیفتر و جلای او بیشتر است و اقسام او بدل یکدیگر اند **زبد البورق**
کف بوره است و او غیر بوره زبدی و بغایت سفید و غیر جامد و شبیه بآب و راست و بوره
زبدی جامد و مایل بسرخی است در جمیع افعال شبیه به بوره و از ان لطیفتر و تند تر است
زبد روغن تازه فی عمل است و مسکه و روغن کره نامند و ماداموا روغن تازه گوسفند و گاو
و بز است در اول گرم و در آخر آن تر و ملین و منضج و مسمن و مفتح سدد و جهت تصفیه صوت و
قصبه ریه و خشونت حلق و سرفه خشک و اورام ظاهری و باطنی و ادرار و فرود دن فضلات و اصل
جهت ذات الجنب و ذات الریه و نضج مواد سینه و رفع آن و مالیدن بر بدن و با شکر و خشخاش
خوردن او بغایت مورث فربهی است و با بادام تلخ جهت دفع فضلات ریه و با قوابض جهت اسهال
و پیچ کدا نخوردن اخلاط باشد و با شربت گل قطع کار ساز سهل و با زرده تخم مرغ نیم برشت جهت
نزع اخلاط و با تودری مثقال او با مثقال شکر جهت دفع عسر بول مجرب و طلای او بالخاصیه تغذیه
بدن میکند و موقوف بر بود الالات غذا الیست و جهت نضج و دمیدن [illegible] و تمرغ او بر
بن دندان جهت سرعت بیرون آمدن دندان اطفال و رافع حکه تازه و کهنه و با ادویه
مفتحه جهت ورم اعصاب دماغ و جراحت مثانه و قرحه او و سعفه و جرب خصوصا چون بعد از
تطلیه صاحب جرب متقرح خود را بر شتابند عرق بکند و نیز رفع علت شود و مضره

ماء العسل

تصفیه را

جهت نرم

روغن م

او جهة ورم صلب اعضا و قرحهای آن مفید و دود او تازه جهة منع سیلان مواد بچشم و التیام قرحه و جرب
وحدت بصر و تحفظ بلک نافع و مضعف فم معده و مسقط اشتها و مصلحش فلفلی و نمک و شکر و عسل
و بدلش شیر تازه که در جوش آمدن خس آن سوخته باشد و قدر شربتش سه درم است **زباد**
نوعی از عطریات است سیاه مایل بسرخی و سایل و در بلاد حبشه و اقاصی هند از حیوانی که بوند
شبیه بزباد و بفارسی گربه زباد نامند و آن حیوانیست قریب بجثه سگ و با خطوط سیاه
و چون حرکت بسیار دهند از ما بین دو ران او از عضوی شبیه به پستان مادگی حاصل
میشود و در غایت خوشبویی و در سیم گرم و در دویم خشک معتدل و منشف و مقوی دل و سیاه
مفرح و مقوی حواس و جهة تسهیل ولادت نیم درهم او را با قدری زعفران و عرق گوشت فربه
مرغ مجرب دانسته اند و جهة غشی و خفقان و توحش و جنون و درد معده و مقعد و طلای
او جهة نضج دمل و التیام قرحه و با روغن بادام تلخ جهة حفظ صحة سامعه و تقویه آن مفید
و بوییدن او جهة زکام و تمریخ او بر قضیب مانع حمل زنان و صداع مفرط و بوییدن او مورث بد
خلقی و ضیق النفس و صداع محرور مصلحش صندل و کافور و اغذیه بارده است و بدلش
غالیه **زبرجد** ارسطو زمرد و زبرجد را از یک کان میداند و در معدن طلا متکون میشوند
و سبز و صاف کم رنگ را مصری و زرد مایل بسبزی را قبرسی نامند و زبون ترین همه زرد
مایل بسرخی است و او را هندی گویند و در سیم سرد و خشک و در افعال مثل زمرد و جالی و مفرح
و قاطع نزف الدم و دافع عسر بول و مفتت حصاة و جهة دفع جذام و بهترین ادویه و مقوی
باصره و تعلیق او جهة عسر ولادت نافع و مسقط باه و مصلحش عسل و قدر شربتش تا نیم درم و بدلش
زمرد است و چون با اندکی نوشادر بسایند و بقطیر نمایند تا محلول گردد طلای او بر اعضا غایب و
احساد منقبضه را به مراتب شریفه رساند و چون صورت مرکبی در او نقش کنند و قمر در حین
عمل در حوت باشد و انگشتری او را در بنصر چپ کنند باعث فرح و ازاله هم گردد و چون در
طالع سرطان بیان صورت هر نقش کرده و در رصاص بجوهره در دام ماهی نصب کنند ماهیان
از قعر بحر بدام آیند و گویند شراب در پیاله زبرجد مست نمیکند **زبل** سرگین حیوانات است
و مجموع آن گرم و محلل و مجفف اند و ذیل هر یک با اصل آن مذکور است **زبیب** حوالت

بقدر سنگ کوچکی و ذو وعای او ابلق از خطهای سیاه و سفید و بعضی از پوست او نیز بدستور ابلق و
بترکی سوغ و باصفهانی خوکوره نامند و مشهور است که هر چند او را بتند فربه گردد و در سیم
گرم و خشک و ماده ایکه سینه خورده باشد گوشتش صالح الغذا و جهة ریاح و سردی احشا و اذابه
بلغم و تحلیل مواد و بوی سوختن پوست او جهة نقرس و مفاصل و رعشه و خدر نافعست **زبد البحر**
ادرار اقوی است **زبد القطر** اسفیداج است **زبد القصب** طویقی است که دریج فی جمع شود
زبد الملح زهره اسیوس است **زبد القمر** حجر القمر است **زبد القواریر** سمی فونیا است **زلیق**
بلغة زیبق است **زبیب الجبل** زبیب الجبل است **زبان گنجشک** اسم فارسی لسان العصافیر است
زجیل تخم کشوث است **زجاج** بفارسی آبگینه و شیشه نامند و معدنی و مصنوع میباشد
و معدنی آن سفید و الوان مختلفه باشد و بدستور مصنوع آن و ارسطو بلور را از جنس معدنی
ایراد انسته و آیینه سنگ از جمله معدنی و غیر بلور است و بهترین معدنی سفید و در اول
گرم و در دویم خشک و در افعال مثل مصنوع است و مصنوع او از سنگ ریزه سفید و قلی
کما بالمنا صفه کداخته و آنچه با مغنیسا کداخته باشند صاف و شفاف و قبول رنگها میکند
و شیشه رنگ الوان مثل مینا از اجل آند و زجاج فرعونی انست که بهیئت تخم مرغ را بکوبند
و در تلیم ناتنه مغنیسا و شیاف روزی دو بار تغییر شیر دهند و بعد نصف مثقال از زجاج
بیست حب ها ... مثقال از آن در حین که اشتها طعام او کنند و اقسام مصنوع گرم تر از معدنی
و محرق و مجفف و بیلزع و متقطع و محلل و جلا و آشامیدن او مفتت حصاة و قوی لا ... و
ضعف کرده و مثانه و حرقة البول و دفع سبوسه و طلای او جهة خراز و با روغن زیتون جهة
رویانیدن موی و اکتحال او جهة رفع بیاض و جرب و سبل و جلای بصر و سنون او جهة رفع زردی
دندان و ضماد ش با حنا جهة خنازیر و امثال آن بسیار نافع و محلول او در انحلال مدکور و قوی
توهم و از ان با مفطر مکرر نوشادر شب میشود و مضر احشا و مقرح امعا و مصلحش کتیرا و قلبی و
شربتش تا یکدرهم و بدلش زبرجد است و مستعمل او مسحوق و مثل غبار باید **زحل** بلغة اکسیر
رصاص اسود است **زخم الملک** سیاه دوران است **زدوار** بلغة تنکابن تمام است **زد**
دان حبوبی اوراست **زد** اسم فارسی البیر و ابوبرس است **زد** اسم فارسی ... است

جزر است

زردک اسم فارسی جزر است زرجون اسم خمر است زرقون اسم معرب اسرنج است زربوا
بقلهٔ مبارکه است زرقوی نبات [illegible] است زرنک بتاو بدال آب عصفر است
زرنیخ [illegible] شکل است زرنبیخ دیباس است زردهٔ تخم مرغ اسم فارسی مح البیض است
زرد گند درونه موصوف است زرده چوبه اسم فارسی عروق الصفر است زردالو اسم
فارسی مشمش است زرین درخت امین الدوله گوید که او را در خراسان گل عاشقان نامند
نبات او از یک ذرع زیاده و برگش عریض و مزغب و گلش زرد و شاخهای او باریک و دراز و چون
[illegible] گلش گرم و خشک و جهت عرق النسا و اخراج خون منجمد و مثانه
[illegible] و بعضی گویند اسم آزاد درخت است زریر بفارسی
اسپرک نامند [illegible] و صباغان [illegible] کنند ساقش بقدر شبری و گلش
زرد شبیه بگل عصفر بری و مستدیر و با اندک خارهای نرم و برگش زرد و مایل بسفیدی و
[illegible] و طعم گیاه او شبیه [illegible] است سرد و خشک و با اندک
حرارت [illegible] و محلل صلابات و رافع آثار و مسکن دردها و مدر [illegible]
و نیم رطل آب مطبوخ او با موم [illegible] جهت سپرز و یرقان و استسقا مجرب
[illegible] و با عسل [illegible] و ضماد آب طبیخ او با آرد جو جهت ورم حاره
بغایت مفید [illegible] جهت جرب و جراحات نافع و مصدع و مصلحش سکنجبین و بدلش نصف
وزنش [illegible] مطبوخات نافع [illegible] است زرنباد بیخی
عطری [illegible] مستدیر [illegible] مایل بزردی
[illegible] زرد
[illegible] سال
باقی [illegible] گرم و خشک [illegible] مفرح و مقوی دل و معده و دماغ و محلل ریاح
[illegible] مسهل سودا [illegible] و تریاق
[illegible] جهت وحشت و مواد سوداوی و خفقان و ریاح رحم [illegible]
[illegible] اطفال [illegible] درد دندان و حفظ صحت آن نافع و ضماد

اسپرک

تازهٔ او بدن را بالخاصیه رافع جمیع علل سوداوی [illegible] داء الفیل [illegible] گویند
[illegible] مجرب و تعلیق قطعه [illegible] باعث اعاده باه
[illegible] و مصلحش بنفشه و بدلش در تفریح دو مثل او درونج [illegible]
مثل او درونج و نیم وزنش [illegible] و قدر شربتش یک مثقال تا دو درهم
است زرنب بیونانی [illegible] برگش [illegible] شبیه [illegible]
گلش زرد [illegible] ساقش مربع و مجوف و طعمش با حدت و قوتش تا چهار سال
باقی [illegible] جبال فارس [illegible] در آخر دوم گرم و خشک و ملطف و بغایت مفرح
و با قوه قابضه و مقوی معده و جگر و قائم مقام دارچینی و جهت امراض عصب و اسهال [illegible]
[illegible] بلغم و تقویت هضم و تحلیل ریاح و تقویت اعضای رئیسه و دفع عسر بول [illegible] مثانه و
دفع سموم نافع و عصارهٔ تازهٔ او در تفریح مثل خمر و سعوط او با آب [illegible]
نافع [illegible] و مصلحش کشنیز و قدر شربتش تا دو درهم است و بدلش مثل او دارچینی و
[illegible] است زراوند لغت فارسی است و قسمی را طویل [illegible] مدحرج نامند
[illegible] قسم طویل است [illegible]
[illegible] مایل بزردی و طعمش تلخ و با اندک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ضعیف [illegible] غیر مستعمل اطبا است [illegible] داخل [illegible]
[illegible] بکل سداب و قسم مدحرج
گرم و در دوم خشک [illegible] حیض و تریاق سموم حیوانی و نباتی [illegible] گرم معده و
جلی و جاذب و محلل و مقطع بلغم و مفتح سدد و مفتت حصاة [illegible]
[illegible] عصب و تنقیه سینه و صاف کردن [illegible] و دفع ریاح [illegible]
[illegible] جهت سموم و با فلفل جهت احتباس حیض و تنقیه رحم و اخراج جنین و با سکنجبین جهت
سپرز و بیک مثقال او با شراب العسل مسهل [illegible] بلغم و اخلاط غلیظ و جهت صرع [illegible]

احشا نافع و ضماد او جهت گزیدن عقرب و هوام و رویانیدن گوشت در قرحه عمیق و سایر
زخمها و با ماء العسل جهت قروح رطبه متعفنه و با سرکه جهت سپرز بغایت موثر و سنون او جهت تنقیه
رطوبات لثه و فرزجه او جهت احتباس حیض مجرب و در اخراج جنین بغایت موثر و قدر شربتش از
دو درهم تا دو مثقال است و گویند مضر سپرز و محرک است و مصلحش عسل و بدلش زراوند
مدحرج و گویند در تحلیل صلابت سپرز و ریاح مثل او وزن بنادق و نصف او انزروت و در خفیف
عسالیج الکرم است **زراوند مدحرج** بفارسی زراوند گرد و باصفهانی نخود الوندی نامند بیخ نبات
مدور و با [illegible] رقیق و شاخهای گیاه او زیاده بر ذرعی و برگش شبیه ببرگ زراوند
طویل و از آن کوچکتر و خوشبو و با اندک تندی و تخم و گلش سفید مجوف و سرخ و بعد بیوست
اقسام او تا دو سال باقی است در دوم گرم و خشک و تحلیل و تلطیفش زیاده از طویل و ملطف اخلاط
و منقی قصبه ریه و فاد زهر سموم حیوانی و نباتی و منقی معده و دماغ و جهت ربو و ضیق النفس و
سرفه مزمنه و فواق و جنون و صرع و وسواس و تنقیه جراحات زخمها و دندان و فتق و دهن عضل
و ورم سپرز و درد پهلو و از تبهای بارده نافع و در سایر افعال قویتر از طویل و ضماد او
جاذب پیکان و خار و استخوان در [illegible] شده در اعضا و جهت قروح خبیثه و با عسل جهت
رویانیدن گوشت زخمهای عمیق موثر و قدر شربتش تا دو درهم است و مضر سپرز و مجفف
اعضا و مصلحش عسل و روغن گل و [illegible] و بدلش [illegible] طویل بوزن آن و نیم وزن آن ریوند
چینی و گویند بوزن او زرنباد و نصف آن قسط و ثلث او پیپاسا است **زرنیخ** لغت فارسی
است و یونانی [illegible] نامند و بعضی کبریت الارض است پنج قسم میباشد یکی زرد و
بعضی از او صفائحی براق زرین است زرنیخ ورقی گویند دوم سرخ و بعضی از او شبیه ببرنج
رصاص و در زود رنگ است و یکی سفید و او را زرنیخ النوبه و دواء الشعر نامند و زبون ترین
اقسام [illegible] سبز و سیاه او نیز غیر مستعمل است قسم زرد در سیم گرم و خشک است
و سرخ آن در چهارم و سفید و سیاه و سبز قویترند و اقسام زرنیخ از سمومات اند و محرق آن
لطیفتر و در بردن موی قویتر و متصاعد او بسیار سرخ و شفاف و براق و در سمیه واقعا
قویتر از همه و مجموع آن معفن و لذاع و محرق و با قوه قابضه و [illegible] موی و گوشت زیاد زخمها

پاک کننده اقسام کرم معده و جالی ثقالات خون مرده و رافع جرب و سعفه و آکله و با راتیانج جهت
داء الثعلب و با ماست و آهک و خاکستر و امثال آن جهت ستردن موی و با نفت بیاض ناخن
و با روغن زیتون و امثال آن جهت دفع قمل و بابسه جهت تحلیل جراحات و با روغن گل سرخ جهت قروح
متعفنه با اسپیده و جراحت [illegible] و با [illegible] مناسبه جهت بردن گوشت زائد و رویانیدن گوشت
بن دندان و بخور او با راتیانج بدستور بکیرند دود آن بحلق برسد جهت سرفه کهنه و با میعه و مغز
حلغوزه و مغز بادام با اسپیده چون مکرر بخور کنند جهت ربو و ضیق النفس و سرفه مزمن بغایت موثر
است و شرط است که بعد از بخور هر بار آرد گندم با مغز بادام و روغن تازه جهت دفع مضرت
دود استعمال نمایند و طلای زرنیخ با [illegible] بدستور با آب برگ سپیوناله بعد از کندن موی جهت
منع روییدن آن مجرب است و بیکدانگ او با عسل جهت تصفیه آواز و دفع کردن چرک سینه و آشامیدن
[illegible] او با [illegible] جهت [illegible] مجرب و موثر دانسته اند و احتیاط آنست که بآشامیدن او
بهیچ وجه جرات ننمایند و طلای او با [illegible] و آب حی العالم و شبیه سوزانیدن آتش
موثر است و چون با [illegible] رشته [illegible] سفون او جهت بردن گوشت متعفن و دندان
در رویانیدن صحیح آن بوده است و [illegible] جهت [illegible] جرب و [illegible]
و آب کنند تا جهت سقوط [illegible] جمیع زخمها بعد [illegible] است و چون در شیر حل کنند
هر کسی که بر آن [illegible] کند [illegible] بدل زرد او نصف آن زرنیخ سرخ است و بدل هردو
در اکثر افعال کبریت و [illegible] تصعید زرنیخ [illegible] طلای [illegible] آید زرنیخ
میشاید چون زرنیخ [illegible] تصعید سفید کنند [illegible]
[illegible] از تجربیات دانسته اند و طرق تدابیر بدستور [illegible] است **زرافه**
حیوانیست و بفارسی شتر گاو پلنگ نامند چه گردن او دراز و شبیه بگردن شتر و سرش
مثل شتر و رنگش مثل آهو و منقط بسفیدی و شبیه به پلنگ و پای او مثل پای گاو و شاخش
بدستور [illegible] از بلاد حبشه یافت میشود گرم و خشک و مولد خلط
غلیظ و سوداوی است و نفعی از آن در طب ذکر نکرده اند [illegible] جهت [illegible] مفید
است **زرزور** از جمله طیور است و بفارسی سار و بترکی سفرجین نامند گرم و

خشک و مسهل و مقوی بصر و مضر دماغ و مصلحش لعاب و سرکه و سرگین او جهت کلف و نمش و سرخ کردن
گونه و رفع غشاوه بصر موثر است زریق مرغی است سفید و آبی و بری میباشد و گوشت
او بد طعم و مولد عصب و بطی الهضم و مصلحش بروغن پختن با آب چغندر مطبوخ استعمال نمودن است
گوشت او گرم و خشک و محرک باه و سرگین او بسیار جالی و جهت رفع آثار و قلاع و با سرکه
جهت بیاض چشم و استرخای قضیب طلا و ضماد او نافع است زعفران معروفست در سیم گرم و در دوم
خشک و مفرح قوی و مقوی حواس و منضج و محلل و مصلح عفونت خلط بلغمی و مسهل بول و با قوت
قابض و محرک باه و مقوی جهت رفع خفقان و جگر و احشا و آلات تنفس و موجب نشاط و
ضحک و منقی گرده و مثانه و ثقل و مقوم جهت سده جگر و سپرز و رسانیدن قوت ادویه با عضا
و یک مثقال او جهت عسر ولادت مجرب و هر روز دو قیراط آشامیدن او جهت ازالت سپرز و با سفیداج جهت
ضماد با ادویه مناسبه جهت درد رحم و مقعده و با عسل جهت رویانیدن حصاة و ضماد تنقیع
جهت منع سیلان رطوبات چشم و تسکین حمره و ورم گوش و درد سر بارد و رفع بخارات و حول
او جهت درد رحم و مقعده و اکحال او جهت جلای بصر و دمعه و غشاوه و رفع ... چشم و
سلاق و جرب و قرحه و غدد و او جهت قطع نزف الدم و طلای او با افیون جهت نقرس و مفاصل و
نطول او جهت رفع بخارات و صداع شدید نافع و مصدع و منوم و مضعف اشتها و مغثی و مداومت
او محدث حواس و مضر اعصاب و مصلحش انیسون و سکنجبین و قدر شربتش تا دو درم است و
سه درم او کشنده به تفریح مفرط است و بدلش مثل او قسط و مثل او دانه ترنج و ربع او سنبل
و سدس او سلیخه است و چون ده درم او را با آب شسته مثل کوکنار مدهوش ساخته تعلیق
نمایند جهت عسر ولادت و اخراج مشیمه زنان و ماذیان بالخاصیه مجرب است و روغن
او که پنج مثقال او را در سه رطل و نیم روغن کنجد یا روغن زیتون بجوشانند تا بیست روز
بوم زنده صاف کرده باشند در سیم گرم و خشک و ملین عصب و صلابت رحم و مسخن و منوم
و محلل و تدهین بینی و سعوط او جهت ذات الجنب و طلای او جهت تنقیه قروح رحم و اعضا و قروح
خبیثه و حمول او با موم و مغز استخوان جهت تحریک حیض و درد رحم ملائم و بیک کباره او جهت التیام جراحت
تازه و منع ریختن مواد با عضا مفید و چون اندرون سیب را خالی کرده زعفران پر کرده برگ

خفقان
جهت خناق و ذات الجنب و نقصان بعد بدل است زعفران الحدید زنگ آهن است که
او را سوهان کرده بر روی صفحه پهن نموده تر کنند و در جای نمناک بگذارند تا زرد شود بعد
از آن کوبیده اجزای زرد شده او را بگیرند و باز سرکه بر آن ریزند و تکرار عمل نمایند تا همه او
زعفران گردد و بهترین اقسام او خصوصا در صناعت آنست که براده حدید را با ربع او نوشادر
سائیده در زمین نمناک دفن کنند تا ده روز مجموع زعفران میشود گرم و خشک و قابض و از
جمله سموم و ضماد او جهت نقرس و بواسیر و دانقی و خشونت پلک چشم و ناخنه و داء الثعلب
و با سرکه جهت باد سرخ و جوششهای حار مجرب و ضماد او جهت قطع حیض و ذرور او جهت قطع خون
بن دندان و تقویت آن نافع و خوردن یک قیراط آن مانع آبستنی است و در صناعت جزو اعظم است
زعفر غورید در اصفهان کوبخ نامند و به ترکی عیسان و در تنکابن کجیل گویند از جنس کندس
طری است در آخر دوم سرد و در اول خشک و قابض و مسکن حدت صفرا و خون رقیق و جهت اسهال
و تقطیر بول و حکه و معده حار نافع و مقوی اشتها و آب او با شکر جهت درد سر مجرب و ضماد او جهت
اورام صلبه و باد سرخ مفید و مضر گرده و مورث قولنج و مصلحش انیسون و عود و قدر شربت از آب
او سه درم و از جرم آن دو درم و بدلش سیب ترش است زغبر مرو است و اسم فارسی تخم کتان
زعاد ضطیون است زغن اسم فارسی غلیواج است زقیوفا اسم مغربی عناب است نفت برنی
یا نفت بابلی است نفت مغربی شامل نفت بابلی و نفت بحری است و از مطلق او اکثر نفت
بحری مراد است و گویند اسم قنقهن است نفت رطب رطوبت سائل در درخت صنوبر است
که با که قسم بر است و رطوبتی که بار دار آن که غیر درخت جلغوزه است و مسمی به ... حاصل
حاصل شود و منجمد او را شانج است و انچه از درخت شربین که از اصفهان میرسد ... مانند
... و آن کو جگیر است ... قطران نامند در سیم گرم و در اول خشک و منضج اخلاط غلیظه
و ملین صلابات و آشامیدن او جهت دبیله و تنقیه جگر و سینه و حلق و رفع حمیات ادواریه قاتل و با شکر جهت
نفث الدم و مده سینه و سرفه مزمن و ضماد او جاذب خون است بظاهر جلد و جهت فربه کردن
اعضا و با نمک ... جاودان و با موم جهت برص ناخن و تقویه او تحلیل جراحات صلبه و صلابت
رحم و شقاق مقعد و جراحت ... و با عسل جهت پاک کردن چرک زخمها و خشک ...

والصاق او بوسیان سر بعد از تراشیدن با فوخ جهة اخراج زلو که در حلق مانده باشد مجرب دانسته‌اند
و با شکر جهة اقسام ضراز مفید و جهة جرب حیوانات و تمدد اعصاب و عرق النسا و داء الثعلب
و با آرد جو جهة خنازیر و با ادویه مناسبه جهة رویانیدن گوشت زخمها و غیره او جهة ورم
عضلات حلقوم و مری و قطور او با روغن بادام جهة دفع رطوبات گوش و حقنه او جهة
ورم حاره و صلبه امعا و رحم و [illegible] عقربه [illegible] مضر [illegible] و مصلحش کتیرا و [illegible] و قدر
شربتش تا [illegible] و بدلش مثل او قیر است و گویند بدل او قطران و روغن زفت که رطوبت غبار
اوست که در حین جوشانیدن [illegible] او [illegible] جمع شود افزوده
اخراج نمایند ضماد او با آرد جو جهة خنازیر و رویانیدن موی در داء الثعلب و جرب انسان
و حیوان و تمدد اعصاب و عرق النسا و امثال آن انفع از زفت است و قاطع نزف الدم و مسهل
[illegible] سموم و جالی است و دود او [illegible] جهة نیکو کردن مژگان و قرحه چشم و تقویت باصره
و دمعه و سوزش چشم و دفع [illegible] بغایت مؤثر است **زفت یابس** زفت رطب است
که بجوشند تا خشک شود یا بطبخ خشک کنند در سیم گرم و در دوم خشک و لطیف‌تر
از رطب و در [illegible] ضعیف‌تر و جهة التیام قروح و [illegible] و [illegible] او [illegible]
[illegible] جهة [illegible] و [illegible] و تقویت رحم نافع و در سایر افعال ضعیفتر
از رطب و قدر شربتش تا دو مثقال است **زفت جبلی** شبیه بقطران و سیاه و سیال و از زمین
مثل نفط حاصل میشود و صنف سیال [illegible] است و کشتی [illegible] استحکام میدهند و داخل
مراهم میکنند و بهترین اوصاف [illegible] است در سیم گرم و خشک و محلل و مقوی مفاصل و جهة
عرق النسا و فالج و جذام و التیام اعضاء شکسته نافع و قدر شربتش از یک درم تا دو درم و مضر
[illegible] و مصلحش کتیرا و بدلش قطران و گویند جاوشیر و سقز است **زفتم** از اشجار است و
حجازی و شامی باشد حجازی او بقدر قامتی و برگش از برگ انار عریض‌تر و با [illegible] و گلش
در اطراف شاخهای او [illegible] یاسمین و [illegible] و ثمرش سیاه [illegible] و شبیه [illegible]
آن [illegible] و این نوع [illegible] جهة جراحات تازه نافع و [illegible]
و [illegible] نوع شامی [illegible] الحجازی و خاردار و گلش [illegible] و ثمرش [illegible]

زرق

بالسویه م

هدید م

مغثی است

او شبیه بسمن و با عفوصت و مغثی است در دوم گرم و خشک و محلل ریاح و مفاصل و معدی
بلغمی و اخلاط غلیظه و مسهل آن و دافع سدد و مسمن و جهة فالج و نقرس و امثال آن شرباً و ضماداً
نافع و مصدع محرور و سیاه کننده جلد و مصلحش شیر تازه و قدر شربتش چهار قیراط و
بدلش نفط است **نرتال** اسم فارسی [illegible] است و آن ثمر درختی است شبیه بزیتون و با قوتی
و [illegible] و بعد از خشکی سیاه میشود [illegible] ترش و با اندک عفوصت و قبض [illegible] مایل باعتدال
جهة اسهال و قرحه امعا و تقویت [illegible] و تسکین عطش و التهاب معده و غلیان خون و صفرا
و منع صعود بخارات بدماغ نافع و مضر سینه و مصلحش شکر است و ثمر خشک نارسیده
او که سبز باشد جهة [illegible] و [illegible] بغایت [illegible] و خاکستر برگ او جهة رفع آثار مفید
[illegible] اشتباه [illegible] نموده در [illegible] نرتال را [illegible] کرده [illegible]
[illegible] دانسته‌اند [illegible] باشد **[illegible]** اسم [illegible] است
[illegible] بفارسی [illegible] و بغایت سمین بدن و [illegible] و مقوی
گرده و جهة رطوبت [illegible] **[illegible]** [illegible]
که [illegible] العالم باشد و بفارسی [illegible] نامند **نزع** اسم عربی [illegible] است **نزو** اسم فارسی [illegible] است
نزار الراعی [illegible] است **[illegible]** اسم فارسی [illegible] است و [illegible]
نامند و مستعمل [illegible] است و در [illegible] حیض [illegible] است و قدر [illegible] و [illegible] تخم [illegible]
از [illegible] است **[illegible]** از [illegible] است **[illegible]** بفارسی [illegible] از [illegible] سباع [illegible]
و [illegible] گرم و جهة ضعف دل و [illegible] و خفقان عارضی و [illegible] او جهة [illegible]
او جهة [illegible] نافع است **[illegible]** از [illegible] و اقسام میباشد
یکی [illegible] بعضی [illegible] شبیه [illegible] سبز [illegible] بغایت صاف
و [illegible] میباشد و [illegible] و [illegible] و یکی را [illegible] نامند که در [illegible] شبیه [illegible] است
و [illegible] و یکی را [illegible] گویند که در [illegible] و [illegible] نامند و یکی را
صابونی گویند و آن سبز است که [illegible] و بعضی این قسم را [illegible] جنس [illegible] دانسته‌اند
مجموع آن در دوم [illegible] و در سیم خشک و [illegible] بلاغ است و مقوی دل [illegible] روح [illegible]

وجالی و رافع آثار و قدر شربتش
تا یک درم است و روغن تخم او
با ادلان تخدیر و محلل ریاح

بقدر

سباشد

زرد

زهرهوام و مفرح و دافع سموم و مخفف جذام و اسهال دموی و قاطع نزف الدم و مقوی اعضا و مفتت حصاة
مجرب یرقان و ضعف معده و جگر و استسقا نافع و اکتحال او جهت تقویت بصر و سبل و طلای او جهت سعفه و
قروح خبیثه مجرب و نگاه کردن او نافع کلال بصر و انگشتری او جهت منع خون و شرع [illegible] که مصروع
نباشد و چون خاتم طلا باشد جهت دفع طاعون و تعلیق او بطن مجرب است و چون یک مثقال او را [illegible]
ممزوج [illegible] که بالمناصفه دو مثقال باشد نصب نمایند در طالع میزان و آفتاب در برج هوائی
باشد با منقولها و هیبت در نظرها و قضای حوائج عجیب دانسته اند و گویند چون بطعام زهر
دار رسد عرق کند و گویند حامل او [illegible] نکشد و گویند چون افعی را نظر بر او افکند کور میشود
و [illegible] و دفع سموم یکوانك و بدلش زبرجد است **زنجبیله** بلغت مصر و اسکندریه فضا
الرصاص را نامند **زند** بلغت شام اسم غار است **زنجفر** زنجفر است **زنجار الحدید** زعفران
الحدید است **زنطاع** قسمی از حلزون است که در [illegible] میباشد [illegible]
[illegible] که [illegible] گویند و در حلزون مذکور شد **زنجبیل العجم و زنجبیل الکلاب** [illegible] غار است
زنجبیل شامی و زنجبیل بلدی راسن است **زنوع** اسم عربی [illegible] است **زنگار** اسم فارسی زنجار
زنجار [illegible] و زنجار [illegible] از اقسام زنجار مصنوع اند **زن** [illegible] است **زنبق اصفر** گویند یاسمین
زرد است **زنجو** بلغت اصفهانی [illegible] را نامند **زنجبیل** [illegible] است معروف و گیاه او شبیه بگیاه [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] و [illegible] و در ماندن [illegible] در سیم گرم و در اول خشک و با
رطوبت فضلیه و مقوی [illegible] و ملین طبع و مفتح سده جگر و مهیج [illegible] غلیظه معده و
امعا و مجفف رطوبات دماغی و رفع [illegible] و فالج و کرم معده و یرقان و تقطیر بول
و اسهال [illegible] باشد و بانات و [illegible] جهت رفع مضرت میوه‌های تازه و رطوبت
معده و باذ [illegible] جهت زیاده کردن منی و با [illegible] و مسهل رطوبات مفاصل
و ساقین [illegible] جهت تقویت باه از اسرار مجرب است و اکتحال او جهت غشاوه و
بیاض و سبل و [illegible] جهت تقویت اعصاب [illegible] با [illegible] و [illegible] دهان [illegible]
او رافع [illegible] بلغمی است و مصلحش [illegible] عسل و روغن بادام و [illegible] دو دم
و بدلش دار فلفل و مربای او [illegible] جهت تقویت هاضمه و [illegible] و تجفیف

بلغم

بلغم قوی‌تر است **زنجبیل الکلاب** گیاهی است بسیار تند و کشنده سگ و [illegible] سپید و در [illegible]
[illegible] مایل و کم آب [illegible] است [illegible] گرم و خشک [illegible] مکلف و رفع آثار [illegible]
[illegible] و بر [illegible] و دوام [illegible] و مؤلف اختیارات بدیعی [illegible]
الماء دانسته و از صفات [illegible] ظاهر میشود که غیر او است **زنبق** از ریاحین معروف است
و بفارسی سوسن آزاد نامند و او غیر سوسن ابیض است و غیر یاسمین است و در سوسن مذکور میشود
و اشتباه عظیم در آن کرده اند در دوم گرم و در [illegible] ملطف و مقوی دماغ و [illegible]
[illegible] و قوی‌تر از آنست و روغن او که مثل روغن گل مدتی در آفتاب گذاشته
[illegible] زیاده از آن گل زنبق [illegible] غالب در دوم گرم و در اول لطیف و ملین و مقوی
اعضا [illegible] و مسهل اخلاط [illegible] و طلای او جهت رفع [illegible] و سردی دماغ
و اعصاب و اعضای تناسل نافع [illegible] احوال الدهن [illegible] اسهال
[illegible] **زنجار** بفارسی زنگار گویند معرب ما و زنگار مس [illegible]
[illegible] مصنوع او اقسام است یکی را زنجار محمود نامند و آن [illegible]
است که [illegible] مس را [illegible] سرکه [illegible] سازند که [illegible] سرکه
کرده و بعد از ده روز از آن [illegible] زنگار [illegible] جمع کنند و یکی را زنگار [illegible]
نامند و او را از [illegible] مس که [illegible] باشد و در سرکه [illegible] بگذارند تا زنگ گرفته
هر پنج مثقال از زنگ او را با سرکه در هاون [illegible] بسایند تا غلیظ گردد و شب یمانی [illegible]
[illegible] از هر یک چهار مثقال اضافه نموده در آفتاب خشک کرده [illegible]
[illegible] و اقسام دیگر [illegible] در دستورات مذکور است و [illegible] آن معدنی [illegible]
است در چهارم گرم و خشک از سموم [illegible] و اکال و [illegible] و [illegible] گوشت
[illegible] و مانع زیاده [illegible]
[illegible] جهت [illegible] گوشت و [illegible]
[illegible] جهت [illegible] عسل جهت رفع
[illegible]

جکرم

مجاری که غلیظ و خشک شود جهة حدت بصر و قلع بیاض و ناخنه و دمعه و سیلان سایل نافع
و طلای او با قند و سعفه و کثیف های سرخ و سفیدی تخم مرغ جهة کل جراحات سطحی بدن مجرب
و مضر اعضای عصبانی و بکثرت او کشنده و بفرط تجاوز از معده عدیم العلاج و مصلحش
قلیل او با ادویه معطره با استعمال نمودن و چون دهن ریان مملو ساخته از تجار دمیدن در بینی
سعوط کنند جهة رفع بد بوی و قروح خبیثه آن مجرب و با ادویه مناسبه جهة قروح شهدیه
مرهم مفید است **زرنباد** اسم فارسی گیاهی است که در بلاد دریا در تابستان سبز می‌گردد و در اول
زمستان سرخ و بعد سیاه گرم و خشک مقوی و مفرح و مقوی جمیع جواهر بدن بطریق کما هوای
سرد منفر لطیف و جهة تسکین ریاح و حدت بصر و درد سر بارد نافع و خام و بغایت
مقوی و مضر محرورین و مصلحش در سرکه جوشانیدن و بعد از آن خوردن **زعفران** بفارسی
کرکم نامند معدن او از معدن جوهر و طلای مس مبهم سند بعضی او را کبیر شاهم
دانسته اند و مصنوع او از زیبق و گوگرد است و در دستورات اقسام او مذکور است و در
دوم گرم و در سیم خشک و بعضی در دوم سرد دانسته اند از جمله سموم قتاله و رادع
او ورم حاره و بغایت روان است و قاطع نزف الدم و جهة رویانیدن گوشت زخمها و اکله
و تعفن قروح و سوختگی آتش و جوششهای حاره و حکه و غش و حصف و دفع قمل
و تاکل دندان و با موم رغن جهة شقاق مجرب و درد ورم او کشنده و خناق و کرب و بلک
غادیغ و گویند مرادش ملک و سفیداب بدل او است **زنجفر** نوع سرخ او را مهقت غالب
تر و طلای او جهة موضع ورم با ادویه با عسل و نخله نافع و گویند او صاحبان امراض
مزمنه عصبانی مثل فالج و امثال آن بغایت نافع و از مجربات دانسته اند و ضماد مطبوخ
نوع سیاه او در روغن زیتون جهة برص و بهق و آثار غایبه موثر و گویند آشامیدن زرنیخ
سایبده او بقدر یک درهم موجب فربهی بدن است **زنبور عسل** نحل است **زوفرا** قسمی
از خزای برگیست **زنیل** بلغت مرجان فواست **زیتون** بلغت سمان نخودانی قسم الحیوة است
است **زنجیلاجی** گیاهی است مفروش بر روی زمین برگش شبیه به برگ صعتر بستانی و مر
و مر بخوش با عطریه و شاخهای او بزرگ و بوی کریه و گلش مایل به زردی و تخم مثلث در دوم گرم

ربیان نخود دات

زنبور

و در اول آن خشک و کرمهای او قوی تر از بستانی و لطیف و مسهل بلغم و مخرج ریاح غلیظه و کرم معده و دخول
جامد و محلل او ورام و جهة سرفه مزمن و ربو و تنگی نفس و عسر نفس و درد سینه و معده و جگر و قولنج
و گزیدن جانوران و فالج و داء الثعلب و داء الحیه مجرب و با عسل جهة رفع ثقل کرم معده و طبیخ او با سکنجبین
مسهل خلط غلیظ و با قرد مانا و ایرسا اسهال او قوی تر و جهة ننکوفی رنگ رخسار و با شراب جهة بادرد
آن دفع خون مرده که در مسالک جسم باشد و بخته او جهة نزول آب و با آبوره و انجیر جهة ورم سپرز
و بخار مطبوخ او جهة ریاح گوش و مضمضه او که در سرکه پخته باشند جهة درد دندان نافع و مضر جگر
و مصلحش صمغ عربی و انار ترش و مقدار شربتش در مطبوخ تا پنج درهم و بدلش صعترات **زاج**
جرمی است که در دنبه و موی دست شکم و کوه بان گوسفند جمع و منعقد میگردد و بفارسی سنگ بیش و ترکی
شقلداغ نامند بهترین او آن است که در آب جوشانیده بتیم را از آن جدا کنند و جمع نمایند و کوبیده
بتیم را اخراج کنند و مکاه منعقد او بهم رسد بتیم میان دان گوسفند بیرون جوشانیده چربی او را
بگیرند در دوم گرم و در اول تر و بعضی او را خشک است منضج و ملین و جهة نضج و صلابت
جگر و سپرز و سیر بند و ر احشا و گرده و استسقا شرب او و ضماد او نافع و طلای او جهة ورم مقعده و رحم
و مثانه و جمیع اورام صلبه و تحجر مفاصل و تعقد عصب آکله و جرب حیشم و نزع مزه و ابرو و تشنج
و شکستگی اعضا و دوالی و با بابونه مرغا و غیره جهة قرحه گوش و قضیب و فرج و شقاق مزمن و جمول
او با اکلیل الملک و روغن تاز جهة دفع احتباس حیض و عسر ولادت نافع و مضر محرور و مکرب و
مصلحش سکنجبین و روغن گل و سرکه و بدلش لادن و مغز ساق گاو و گوسفند و قدر شربتش ان کمتقا
تا سه مثقال است و چون او را از بتیم جدا کرده بسوزانند جهة قروح مذاکیر و اعضای عصبانی
بهترین ادویه است **زوان** نزد کرم شبلم است و مولف جامع بغدادی غیر آن دانسته
و قایل است که ان دانه ایست مایل بسیاهی و اندک سبزی مثل ماش و کوچک و طولانی و ترش
با باریک و در غلاف مخی مثل غلاف شمشیر و مسکر قوی و لا تفریح و قسم دیگر نیز می‌باشد
در سیم گرم و خشک و با سمیة و با قوت جاذبه و ضماد او جهة بیرون آوردن پیکان و امثال آن
از بدن بغایت موثر و خوردن او موجب سبات شدید و مصلحش ... و حامضه
و طلای او با عسل جهة رویانیدن موی داء الثعلب و تحلیل اورام و ضماد او جهة درد سر ...

استفاده با ... غیره ... فرزد آن ... مثال او ...

شقلداغ

معضم

بارد مفید است **زهره** بفتح اول فرنقل شافعی و در مغرب قرنفلیه نامند و مذکور خواهد شد و بلغت فارسی مرواریدست و بعربی بوره غوره اطلاق میکنند و بعضی زاینج مینامند **زهر اسبوس** اسبوس است **زهم** اسم نبات است و گویند نباد اسم جانوری و نزد هم اسم عطر او است
زهرة الحجر جوز جندم است و گویند خزاما الفراست **زهر بهن** بلغت جرجان اناد درخت
زهره بضم الزاء بلغت اکثر بیان نحاس است **زهر** اسم فارسی سم است و بعربی اسم شکوفه است
زهرة الملح جزئیست شبیه بشوره و شور طعم و زعفرانی رنگ و تند و بدبو و انواع دقیق که آب نیل طغیان کرده در زمینهای پست بماند و از آفتاب آنها خشک گردد زهرة الملح حاصل شود و ما سرچوبه گویند که آن شوره ایست که مثل غبار بر روی نمک معروف میباشد بقا
گرم و خشک و تند و محلل قوی و جهت قروح خبیثه و اکله و تنقیه جلد و بطوری که باد کوشی و او و جهت غشاوة و آثار قروح و منع رویدن موی و با و و غیر آنها اجتماعا کما نده و کبائر قلع و آشامیدن او تا یکدرهم با شراب ممزوج در اسهال قوی توان نمک هندی و میده عرق نبات کنجبین جهت صرع نافع و مضر معده و بدلش بکوزن و نیم او نمک هندی است و بعضی از آن که مایل برنج و مانند دانهای جسبیده باشد از جمله سموم قتاله و یکدرهم او کشنده است و علاج بقرنیت
زهرة النحاس کفی است شبیه بدانهای که از ریختن آب بر مس تفته ظاهر شود و آن از کان مس و از مس که گداخته به هم بر سند و قوت قریب بزنگار و آشامیدن سه قیراط او مسهل خلط غلیظ و ماء اصفر و غرغره او با عسل جهت ورم باده لهات و منقی و مری و بالیدن غبار او بر مرهم ماخته بر بدن گوشت زیاد و تحلیل او رام و خشک کردن دانه بواسیر و با شراب جهت گفو بعد و نفع و سفید قلعه او در گوش با روغن جهت گری کهنه نافع و از سموم قتاله است **زبوه** اسم فارسی گون است
زبوه رومی اسم فارسی افتیمون است و گویند با اتفاق اسند **زیت الانجار** و **زیت فلسطینی** و **زیت رکابی** زیت الانفاق است **زیتون الارض** مازریون سیاه است **زیتون**
بحاره حبل حجر الیهود است **زیت رماح** ط ایمقیاس است **زیتونیه** بلغت مصر ایاما رواوطالی و گویند اسم درخت قبیبون است **زیت الهجان** زیت السودان است **دبوقون** بلغت دمشق [illegible] از درخت سجد به جهت ثمر است **زیون** کتان است **زیت الشبلم** بعضی تخم شلغم است **زبره** صبر است

زیتون الحبشی و **زیتون جبلی** و **زیتون الکلبیه** و بتعریف بعضی **زیتون الماء** زیتونیست که نزد ملک آنهاده برند در جمیع افعال ضعیف تر از سایر است و بعضی گویند زیتونی که در آب تمام کاملیه بوده بدو باشند مسمی بزیتون الماء است **زیوه صحرائی** اسم فارسی گون بولیث **زیوه سرخ** اسم فارسی گوزن است **زیبان** نانخواه است **زیرباج** از اطعمه مطعمه اصحاب و مشکی سرخ الصفرا محمض اخلاط و مفرح و مقطع بلغم و مفتح سده و موافق صاحبان جگر حاره تنها یا نانخواه و شطرا الکیع مقشر نخود باید دو است طریقه ترتیب او جنانکه بشفاء الاسقام مذکور است آنست که گوشت فربه بکرهای در آب نمک [illegible] کنند و اگر مرغ باشد آن بند صاحب کرده و با دو انجرین و نخود مقشر پخته و زعفران و آب سرکه بپزند و تیم رطل سرکه و ربع رطل حلاب یا شکر سفید و یک اوقیه با دام مقشر جلو کرده و کلاب و یکدرهم کشنیز و مثل آن عود و سداب و قلیلی زعفران اضافه کنند **ریحون** بوی بستانی میباشد بستانی و درخت بزرگتر و بوکش الجدار تر و سبزتر از بری و بعد از چهار سال بار میدهد و تا هزار سال میباشد و سیجه گرم با اعتدال و با قبض و نارس او سرد و غایت خشک و سیاه او گرم و خشک جمیع الاستحاله بهبود او صفرا و صرفی معده و مقوی و معده تر بن او سیاه سود است که قدر آن خلاص بود و مرید بر وی باشد با طعام خورده شود ته قبل و بعد از آن درست مقوی معده و مانع آن تر قی بخارات به دماغ و مانع نزول است و موریث تحرق اخلاط الاغذیه و مصلحتش مغز گردکان و بادام و در دو غنها اند گویند معتد بیش و مطلق و مسکن و مخرج اخلاط و مصلحش شیر بر تنها است و ضماد او جهت رفع سبوسه و ضماد نارس او جهت سوختگی آتش و طلای دانه او با سنبه و قایدکن او جهت بوسر و باخرخ و نحو سیاه و سیده آن با دانه او جهت دار و امراض بیشتر نافع و برگش در دوم گرم و خشک و ضماد او جهت حمره و نمله و منع زیاد شدن آن و شبیه ی و نار فارسی و عرق جشم و او رام حاره و التیام پوستی که منقطع شده باشد و با عسل جهت داخس و با آرد جو جهت ماخت طلا کردن جهت اسهال و خاییدن او جهت قلاع و ضماد پخته او با آب غوره جهت که بقوام عسل رسیده جهت دندان کرم خورده و در دیختن آن و مطبوخ او در شراب جهت نقرس و مفاصل و بدستور مضمضه آب طبیخ او جهت دندان کرم خورده نافع و مضمضه آن جهت قروح باطن و مقعد و ریم و عصاره آن در افعال مذکوره مثل برگ او است و معمول آن جهت قطع سیلان

درد و تورم آن و ضماد او جهت برآمدگی حدقه و قطع ریختن مواد بچشم و نا کل بالیف نافع و بیخ درخت
زیتون با قدری برگ آن جوشانیده مضمضه نمایند جهت تسکین درد سر و نطولش جهت زکام و تحلیل
رطوبات و غبار آن جهت اخراج رطوبات دماغی انبیق بغایت موثق و تعلیق بیخ او بالخاصیه جهت
سم عقرب آزموده است و چون شاخهای باریک و برگ او را در کوزه کرده در کوزه گلی
امر گل اند [illegible] بیرون آورده و شراب بر او بپاشند و بار دیگر احراق کنند در همه افعال
قوی تر از توتیا است و ضماد خاکستر برگ او که با [illegible] جهت عرق النسا و بالای عرق با انجاب [illegible]
بغل و جهار [illegible] جهت قرحه [illegible] موضع و دفع علت انجربات بیان نموده ابن مولف تذکره ضماد
مدقوق برگ و شاخ او اقسام زیتون را در بن [illegible] مجرب دانسته است و ضماد خاکستر او با عسل و آب
[illegible] جهت داء الثعلب و داء الحیه [illegible] و جوشیده نافع و رطوبت شاخ تازه او که از سوختن آن [illegible]
[illegible] جهت جرب و [illegible] و قروح آن نافع و نطول بیخ او [illegible] جهت صداع و شقیقه و دوار
و [illegible] آن در خانه جهت گریزانیدن هوام و نگاه داشتن عصای چوب او جهت قبول عامه
و قضای حوائج و برکت موثر است و مضمضه [illegible] که زیتون را در آن خیسانیده باشند
جهت استحکام لثه مفید و صمغ او در صورت شبیه بسقمونیا و مایل بسرخی است [illegible] گرم و در دوم
خشک [illegible] و در تقویت ذهن قوی تر از کندر و رافع سعال العزمن [illegible] بلغمی و جهت دفع رطوبات [illegible]
و [illegible] جهت [illegible] گوشت موثر است و صمغ برگ او قوی تر [illegible] جهت رفع [illegible]
و ضمادش [illegible] جهت [illegible] و [illegible] جهت تسکین درد دندان کرم [illegible] مفید است
زیتون [illegible] داده باشند [illegible] و دفع [illegible] میشود و [illegible] زیتون
قاطع سعال است زیت بفارسی روغن زیتون گویند [illegible] از زیتون رسیده گیرند زیت عذب
نامند و غیر مغشوش سریع الانتشار بر سطح بدن میباشد و اجزاء او از یکدیگر منقطع [illegible]
مغشوش سریع الانتشار و این نوع در دوم گرم و با یبوست قبض [illegible] آن اصلی ندارد و مغرا
او که با آب گرم [illegible] زده صاف کنند [illegible] و الطف است [illegible] چهار ده مثقال او با یک رطل آب گرم
و ماء الشعیر [illegible] جهت [illegible] اعصاب و عرق النسا و با شراب و آب گرم جهت [illegible] و اخراج کرم
شکم [illegible] جهت [illegible] و [illegible] جهت قولنج و [illegible] و سده [illegible] مفاصل و عرق

روغن زیتون

النسا و درد کمر و با مرهمها جهت التیام و اصلاح زخمها و طلای او جهت دردهای بارده مفید و چون
شش سال بر او بگذرد زیت عتیق نامند و گرم تر از غیر عتیق و محلل و ملین طبع و بشره و مصلح
ادویه و مضعف قوت آن و مانع جمود اعضا و دافع ضرر سرما و اکتحال او مقوی بصر و جهت دفع بیاض
رقیق و جرب و سلاق نافع و جهت نزول آب خام مقام قدح و طلا کردن او مسکن الم گزیدن عقرب
است و چون روغن تازه زیتون را بجوشانند تا بنصف رسد بدل عتیق میشود و قدر شربتش
تا هفت مثقال است زیت الانفاق روغن زیتون نارسیده است و او معتدل و قابض است
و گرم بود و آم او لسر دود او لطف است [illegible] بدن و مدر و منفث حصاة و موافق معده
و مقوی لثه و دندان و مانع او را عرق و صاف کننده اخلاط و مفتح و سدد و عفونت و مقوی
اعضا و مقول او موافق درد اعصاب و مواد حاره و نیکو کننده رنگ رخسار و روغن زیتون
بر [illegible] مقام روغن گل سرخ در ادع و مبرد و مانع عرق و حافظ سیاهی موی و انتشار
آن و مقوی دندان متحرک و مانع سیلان رطوبات لحمات و قاطع خون لثه است و جمعی
مطلق روغن زیتون را در افعال مذکور نافع میدانند و مخصوص نوعی دون نوعی ندانسته
اند و هر چند کهنه تر شود قوی تر میگردد و الحمد [illegible] هفت سال بگذرد بهتر از روغن بلسان
یافته اند و بعضی قایلند که تا چهار هزار [illegible] میمانند و گویند چون بیست درهم او را با مثل آن
عسل و ثلث آن کندر و روغن شونیز بالمناصفه در حمام سه نوبت بنوشند و آب سرد از آن
بعد از آن بنوشند از جمیع دردهای بارده و حذر و فالج و امثال آن نجات یابند و بیراند صد
سال و اصحاب شهوت شود و مجرب دانسته اند و روغنی که از زیتون منعفن گیرند و لد
خلط فاسد و بسیار متخم و مولد حکه و مصلحش زیت بنفشه است و چون روغن گیرند
علاج زیتون را مثل آن آب بجوشانند با آب نبوته و تجدید آب بجستو با دل نمایند تا
شصت بار و بعد از آن که آبها سخت چندان بجوشانند که بنصف رسد و عوانیب
شتی بهتر از روغن بلسان و در داوا سرار عجیبه است زیتار سفل روغن زیتون است
که او را ظرف بس بجد غلظ بجوشانند و بعد از آن بیفشارند در دوم گرم و در افعال
قوی تر از حضض و ضمادش جهت درد مفاصل و عرق النسا و تقویت [illegible] و التیام [illegible]

بدن لاغر و با شراب و ماء العسل جهة درد دندان و با نقیع ترمس جهة جرب و داء الثعلب نافع
و همچنین کهنه شود در افعال قوی‌تر و در ابدان مرطوبین مولد شرع است نبات السودان
روغن ثمر نبتی است مثل بادام کوچکی و او را لبوس نامند و از درخت خارناک بهم میرسد
و خاکستر کور را دواب میخورند و در عراق تکیک گویند و بادام کوهی نیز نامند و طعم روغن
شیرین و خوشبو است در دوم گرم و در اول تر و گویند خشک است و مولد خون صالح
و ملطف اخلاط و جهت امراض سوداوی و بارده مثل جنون و وسواس و فالج و تحذیر
اعضا و فضلات و تفتیح سده و اورام بارده نافع است و مؤلف اختیارات بدیعی غیر روغن
لونا البیو و اقسما است نبات الثلج بلغت صعید مصر روغن اقسقطی است نبات الجبل
بلغت نواحی مصر اسم نفط است زیبق بفارسی سیماب و جیوه نامند از جمله فلزات
و معدنیت شبیه بنقره که گداخته و از گداز سنگهای سرخ منجمد و بهم میرسد و در بعضی بلاد
بارده مثل مغرب و روم و اقلیم هفتم نطاقی که از خاک متکون میگردد و در غیر ظرف و شیشه
و سرب و قلعی و جلد سگ آبی و طلا نگاه نمیدارد در دوم سرد و در دوم تر و در سیم تر با حرارت
و قبض و استنشاق دود آن مورث فالج و رعشه و بطلان سامعه و تیرگی رنگ و فساد و موجب
فساد و فی بهای دماغ و کوبیدن هوام و طلای کشته او با تخم خربزه و بادام تلخ جهة جرب
و حکه و دفع جمیع آثار و الحبه سعفه و طبوعه و قوبا سایله و دفع قمل مجرب و با کندر و ابلاغ
و موم و روغن و بنفشه جهة داء الثعلب و انهای آتشک از تجربیات است و بد شود و در داد و بعد کوبد
همین اثر دارد بشرط که علق و بینی و گوش نرسد و در بحقنه سبب ایجی کشند و غذا
تمکواد و عنبر لطیف بخورد و بعد از تنقیه دود و نه و چون زیبق را کشته بر آتش مالی
مالیده بو کردن بهبود ملنع نکون قمل کرده ضماد غیر مقتول او نیز جهة خشک
کردن دانه آتشک قروح مجرب است و خاکستر زیبق که در ظرف آن بهم میرسد جمیع آثار
مثل مقتول او است و در سمیه ناهند آن و آشامیدن غیر مقتول او قی سمیت و برعت
از امعا دفع میشود و با معنی و در قوی و چون ناکشته او را در هر سال چند دو زهر بیاید
با نقد حبه تا یکدانک بنوشند سبب فالج و یاد کند و کوشت آب بعد از آن بخورند باعث

سیماب

مغص نمیشود و جهة حفظ صحت و تقویت باه و هاضمه و قوت بنیه سعدیها است و قدر شربت
غیر مقتول تا دو درهم و بدلش رصاص محلول است و مصعد او بسیار گرم و با حرارت و ازهم
قتال و محرق خلط و محلل قوتها و مقطع است و طریق تصعید در دستورات اول مذکور است
و چون غیر مقتول او با نقره خالص حل نمودن بر مس بمالند و با آتش برند مس را مفضض کرده و طریق
عمل در دستورات مذکور است حرف الشین سادج بهندی تیج‌پات نامند برگ نبات
بیاق و گل و در آبهای ایستاده بلاد هند میروید شبیه برگ کودکان و مایل بسیاهی و کبود
بجان نشسته و خوشبو و بر چین بر خطوط و گویند در بلاد غیر هند نیز میباشد و قوتش تا
سی سال باقیست در سیم گرم و در دوم خشک و محلل و محرق و شیرین و مصلح حال معده
مقوی احشا و اعضا و حافظ ارواح و اخلاط مفرح و مفتح و محلل و مسمن و ادرار اسعار جهة سیلان آب
دهن و بد بوی آن کار ان حرکت معده و باشد خفقان و وسواس و جنون و بر خشت و در دیگر ...
و عسر ولادت و مشیمه و وجع فؤاد و تقویت حواس و یرقان و استسقا و سپرز و حصاه و منع داء حس
و جمیع امراض مقعد و رحم و در اکتحال جهة بیاض و سلاق و ظلمت بصر و ناخنه نافع و نگاه داشتن
او در زیر زبان جهة لکنت زبان مفید و طلای او با ... جهة احتباس حیض و شیر و دفع بد بوی
زیر بغل و کنج ران و تضمید کوبیده مطبوخ او در شراب جهة تحلیل ورم اجفان و کذا اشتهی او در
میان جامه و اقمشه جهة منع کرم زدن آن موثر و مضر ریه و مصلحش مصطکی و مضر مثانه
مصلحش انیسون و قدر شربتش تا یک مثقال و بدلش دو وزن آن سنبل هندیست ساج درختی
هندی و اهل هند ساگوه نامند بغده درخت چنار سرخ رنگ و صلب و مایل بسیاهی و
کیمال و رق و بغیر شبوه و ... بقدر ... مستطیل و موافق ... و اقسام هندی دانسته است
چوب او در دوم سرد و خشک با اندک ... ضماد سائیده او با آب سرد جهة درد سر حار و اورام
حاره و خوردن نشاره او مسکن تشنگی و التهاب معده و با ماء العسل جهة اخراج کرم شکم قوی
الاثر است و طلای محرق او که بعد از احراق در آب سائیده ... مثال آن بحد اخته سائیده باشند
جهة ورم اجفان و تقویت بصر مجرب ... یک مثقال است و مضر
جگر و مصلحش عناب است و روغن ثمر او غلیظ و خوشبو و جهة دراز کردن موی و دفع خارش بدن

رافع

مفید است و چون طعموناله سک را دراو کذارند حافظ بوی آن و وزن او باشد و میسازند ساد
ج ابوران معرب از سیاه داران است یعنی سیاهی درختان چه دار بلغت فرس درخت است و عربی
سواد الحکام نامند چه انکه قیمی بداد از او ترتیب میدهند و سواد القضاة که صاحب اختیارات
ذکر کرده اسم مغفی است و انچه کفته از درخت بطم حاصل میشود اصلی ندارد بلکه جیر است سیاه
مایل بسرخی و براق شبیه به شب و با اندک تلخی و در جوف درختان هند و بلاد حوالی آن بهم میرسد
مخصوص آن بلاد است و مؤلف تذکره انچه از درخت نارجیل بهم میرسد بهم دانسته است
در دوم سرد و خشک و با اندک حرارت محلل و دافع اورام حاده و با آب بارتنگ قاطع نزف الدم [illegible]
اعضا است [illegible] و ضماد او [illegible] اسهال الدموی و التیام [illegible] زخمها با سرکه جهت [illegible]
و با شراب جهت اورام بارده و با دهن [illegible] جهت منع ریختن موی موثر و بغایت مسود است و
[illegible] او بلزجه [illegible] آن بهر که جهت قطع خون حیض و تقویة رحم و [illegible] اسهال النافع و مداومت خوردن او
مولد سودا و مصلحش شکر و قدر شربتش [illegible] سالامندرا اسم یونانی
نوعی از عظایه و از حیوانات شبیه بچار دست و پا دارد و دستها کوتاه و [illegible]
و سیاهی و دنبالش کوتاه و [illegible] غول [illegible] و [illegible] اکر در تنور [illegible]
[illegible] و [illegible] بغایت کرم و خشک [illegible] و مفرح جلد [illegible] که در آن
[illegible] باشد [illegible] موی [illegible] کننده عضو است و چون دست و پای او را قطع کرده و احشاء او
را اخراج نموده در عسل [illegible] بکذارند عسل [illegible] در مفاصل و اورام بارده ضماد او نافع
[illegible] آن [illegible] سنک [illegible] است سام ابرص اسم [illegible] است و [illegible]
بلدی سمی [illegible] است و او کوچکتر از [illegible] و شبیه [illegible] و با نقطهای سیاه و [illegible]
[illegible] نیست [illegible] کرم [illegible] برص است در سیم کرم و خشک و ضماد کوبیده
او [illegible] اعضا [illegible] و [illegible] نافع [illegible] و [illegible] کرم خورده و مسکن الم
آن و چون [illegible] بر موضع کزیده عقرب بکذارند درد او ساکن شود و طلای خشک او [illegible]
[illegible] جهت [illegible] موی و [illegible] احتباس بول [illegible] و [illegible] با اندک [illegible]
جهت دفع [illegible] سیاه [illegible] و همچنین جلوس در طبیخ او [illegible] و خوردن او [illegible]

بدتیه و مصلحش شربت ریباس و امثال آنست ساماه اسم فارسی نوعی از بردی است لیسبانم و با
نبات و مایل بزردی و از آن حصیر ترتیب میدهند سرد و خشک و جلوس بر آن باعث تفریح و جهة
منع بواسیر نافع و سوخته او قاطع نزف الدم است ساتبج معرب از فارسی و اسم برنج است
ساسالیوس و ساسالیوس سجسالیوس است سالق اسم هندی ملح القلی است سالار
کشت بزر الانجره است سالقه و سالقا سوده بوسیاوشان است سالیون اسم یونانی
کرفس است سالوس اسم یونانی هندی [illegible] است سالیرا و ساطیریون اسم یونانی خصیة
الثعلب ساق الحمام بلغت مصری دعی الحمام است و انطاکی کوید آن نار مشک است ساغیبی
ساغافیون اسم یونانی سکبینج است سافروس اسم یونانی فیموذیج ساپیدا اسم یونانی
عصفایا است سالیرموس اسم یونانی جدوار و بعضی مخلوط الارواح است سارتیون اسم
یونانی شیح است سارکی اسم هندی حب النیل است سالیطس اسم یونانی حجر الفرات
ساسم آبنوس است و کویند نانخواه است سانانجوذا اسم سریانی باد آورد است سا
لیقوسینا اسم یونانی کرکم است ساتهل اسم هندی صعتر است سار اسم فارسی
زرد تو است ساس اسم فارسی [illegible] است ساکوز اسم هندی ساج است سانیل
اسم هندی قنفذ است سالوکونا اسم هندی حجر الحیات است سالنب اسم هندی [illegible]
سالکا اسم هندی کندر است سپستان لغت فارسی است معرب آن کویند ثمر درختی است
بباده بقدر فاملی ساق او مایل بسفیدی و برکش [illegible] و [illegible] بار ثمر [illegible] اول زرد
و بعد از خشکی سیاه میشود در حرارت و برودت معتدل و در اول تر و مسهل مخرج المزاج و مواد
سوداوی و مزلق و ملین سینه و حلق و مسکن حدت صفرا و عطش و تلیل الغذا و مقوی امعا و جهت حرمه
البول و [illegible] یابس و اوراح کرم معده و خشونت صوت و کرفتکی آواز [illegible] که از دوای تند بهم رسد
و اصلاح [illegible] ادویه مسهل و تبهای حاره و بلغم شور نافع و ضماد مطبوخ او در دو شاب جهت
جهت کشودن دمل [illegible] نمودن است و قدر شربتش [illegible] عدد تا بیست مثقال و مضعف معده و
کویند مضر جگر است و مصلحش [illegible] کل سرخ است و در غیر آن عناب است و بدلش
خطمی سپیج [illegible] شبه و شوق کویند سنکی است سیاه و براق [illegible] و شکن [illegible] دردم

وکوبیدان باد قیصر است ۴م

سپستان

سرد و در سیم خشک بخوردن او جهت خفقان و گشودن سده و بیرون آوردن حصاة و تقویت
معده و جگر است او با شراب مقوی دل و اکتحال المحرق مغسول او با عسل جهت جلای بصر و تقویت
چشم بغایت نافع و پیوسته در او نگاه کردن مانع نزول آب و مقوی باصره مشایخ و نگاه
داشتن او جهت رفع چشم بد و تعلیق او بر سر رافع درد سر و مضر سپرز و مصلحش آب انجیر و چون
سطور دقیقه چند بر صفحه آن از سوره لم یکن نوشته صاحب قوه پیوسته در او نگاه کند
در رفع او نظر بکند در آن روز بقوه او صرع نشود و از تجربیات شمرده اند و نگاه داشتن قطعه
او بقدر یک مثقال با خود جهت دفع فزع و وحشت آزموده است **سبع** اسم جمیع حیوان درنده است
سبع الارض بیونانی [illegible] است **سبع الشعرا** افتیمون است **سبستان** آزاد درخت است **سبوس**
گندم اسم فارسی نخاله است **سیوتقیا** بلغت اصفهان اسم شقراق است **سبیب** اسم هندی
صدف است **سپاری** اسم هندی فوفل است **سبلکی** اسم هندی دزغه است **سپرغم**
اسم فارسی شاهسفرم است **ستوا** بتاء بعد از سین اسم هندی قسمی از نبق است **ستادی**
اسم هندی بو زیدان است **سجلاط** اسم یاسمین است **سجمین** بلغت دیلمی و سجبیس بلغت
یونانی اذخر است **سحاب** بلغت اکسیریان زیبق است **سحاب البحر** اسفنج است **سحدون**
اسل است **سحر** بحای مهمله گیاهی است شبیه باذخر و بیشاخ و تلخ و بدبو در سیم گرم و خشک
و مقوی معده بارده و مفتح سده جگر و طحال و قاطع بلغم لزج و محلل ریاح و جهت صرع
و سکته و فالج نافع و مضر محرورین و مصلحش ربوب ترش و قدر شربتش یک مثقال و بدلش
یک وزن و نیم او اذخر است **سحرفون** **سخنبوس** اذخر است **سحر** زاج احمر است **سخا**
دس اسم سریانی اسطوخودوس است **سخبیی** اسم یونانی درخت مصطکی است **سخیت**
اسم یونانی مصطکی است **سخاله** آنچه از غلات بوقت [illegible] جدا کنند و آنچه در حین کوفتن
از آن دور شود **سدر** بفارسی کنار گویند و مراد از این اسم برگ سائیده او است و بوی او بر
خار و ساقش مانند بستانی کم خاده ثمرش بزرگتر و لذیذتر است و ثمرش شبیه بسنجد
و خوشبو و شیرین و با اندکی ترشی و زرد و سرخ میباشد و نشانه خوب او در [illegible] از اول
سرد و در آخر دوم خشک و قاطع نزف الدم و دافع قرحه امعا و اسهالی که از ضعف معده

باشد

باشد و دافع استسقا و سبوس او حقنه او بدستور جهت جراحت امعا و ذرورش جهت قروح
و تنقیه چرک بدن و تقویت موی و منع سقوط آن و تقویت اعصاب و طرد هوام و ضماد او
با شراب جهت نفخ و ورمهای حاره و تحلیل آن مفید و بدستور طبیخ تازه و خشک او همین اثر
دارد و ثمرش در اول سرد و در دوم خشک بعضی در اول گرم دانسته اند و نارسیده و ترش
او قابض و لزج و مسهل بعسر و رسیده او قلیل الغذا و دیر هضم و صالح الکیموس و نیم رطل
آب او مسهل صفرای معده و امعا و مطفی حرارت غریبه و خوردن ترش او مانع صعود بخا
رات بدماغ و دافع صفرا و تشنگی و آب شیرین او مفتح سده و کشنده کرم معده و امعا
و مضر مبرودین و مصلحش گلقند و در مزاج محرور سکنجبین و ثمر خشک او قوی القبض و آرد آن
که سویق النبق نامند جهت اسهال الحادث و قرحه امعا نافع و ضماد شکوفه او در حمام جهت رفع شری
مجرب بوده و دانه او بغایت قابض و ضماد کوبیده او جهت شکستگی اعضا و تقویت آن مجرب و طلای
مطبوخ او بعد از آنکه غلیظ گردد جهت سستی اعصاب و عضلات و سرعت حرکت اطفال
موثر و چون دانه نبق را بگلاب آغشته زیر نمایند از برگ و بار او بوی گل آید و چون
بعسل آلوده باشد عرقش شیرین شود **سداب** بیونانی فیجن و در شکابن و در بعضی نیم
نامند بستانی او از درختان است کوچکتر و بیشاخ و برگش ریزه و بدبو و بستانی [illegible]
غبار [illegible] نشسته و گلش زرد و در سیم گرم و خشک و تازه او در خشکی کمتر و برگ و عصاره او مدر
بول و حیض و مجفف منی و مسقط جنین و قاطع باه و مفتح سدد و محلل ریاح و بادها و جهت رفع
[illegible] قولنج ریحی و امراض سینه و مقعد و دفع حصاة و بواسیر و آشامیدن او که با شبت
خشک جوشانیده باشند جهت تسکین مغص و درد پهلو و سینه و تنگی نفس و سرفه مزمن و عدم
حار [illegible] عرق النسا و مفاصل و لرزیدنهای بارده و چون با روغن بجوشانند جهت اخراج کرم
شکم و طبیخ او در شراب جهت استسقای لحمی و خوردن با نمک جهت حدت بصر و خائیدن او دافع بوی
پیاز و سیر و قدر قلیل او مقوی هاضمه و مشهی و بالخاصه گردکان جهت سموم مشروبه و سموم
هوام و مداومت او [illegible] جهت ازاله فالج و رعشه و تشنج مجرب و تخم
او نیز همین اثر دارد و آب طبیخ او [illegible] جهت [illegible] مجرب و چون

فوائد م

داخل بینی نماکنند باعث خوشبوئی آن و شدة اسکار و دفع ضرر آن میکردد و مورث صداع و ثقل
سر و مصلحش انار میخوش و بهشتی است و آشامیدن تخم او بعینه [illegible] با شراب جهة
دفع مضرت ادویه قتاله و نیم درهم او جهة عرق النسا و دو درهم او جهة ازاله درد کزیدن عقرب
و رتیلا مجربست و حقنة [illegible] سائیده [illegible] مفید و مانع حمل و حقنه طبیخ برک سداب با
روغن زیتون جهة تفتیح امعاء و نفخ رحم و ضماد او محلل خنازیر و با عسل جهة [illegible] رحم و مفاصل
و ضماد مطبوخ او با روغن زیتون جهة عرق النسا و با انجیر جهة استسقای لحمی و [illegible] جهة
[illegible] مجرب و با سرکه جهة رعاف و [illegible] جهة ورم انثیین و با موم و روغن ورد جهة بثور
و با نطرون جهة بهق سفید و جمیع اقسام ثالیل و [illegible] با عسل جهة قوبا و با سرکه و سفیداب
و روغن گل سرخ جهة جمره و نمله و قروح رطبه [illegible] نافع و با خود داشتن باعث [illegible]
موذی صاحب شامه و قطور عصاره او که در پوست انار گرم کرده باشند جهة درد گوش و اکتحال
او با آب رازیانه و عسل جهة ضعف باصره و سعوط عصاره او جهة [illegible] صبیان اطفال نافع و مداومت
خوردن آن مضعف باصره و مصدع و محرق اخلاط و منی و مصلحش سکنجبین و انیسون و
قدر شربتش تا سه مثقال و بدلش صعتر است و صمغ بستانی و بری و سداب بغایت گرم و خشک
و غیر نافع است و جهة قرحه چشم و تحلیل خنازیر و برص و قوبا و [illegible] جهة
اخراج جنین و مشیمه مجرب و گویند [illegible] بوییدن بری او باعث رعاف قوی قتال است و روغن
سداب که یکجزو او را با چهار جزو آب و ده جزو روغن زیتون بجوشانند تا روغن بماند جهة
برودت گرده و مثانه و درد کمر و رحم و استسقا و درد پهلو و تحلیل ریاح و دفع [illegible] نافع
و خوردن او بعد از [illegible] در حمام جهة رعشه مجرب و حقنه او جهة مغص و قولنج
ریحی و خلطی نافع است سداب بری برکش باریک تر و کم شاخ تر و بدبوتر و تندتر از
بستانی در چهارم گرم و خشک و سموم اقرب و چهار درهم او کشنده تر از دفلی است
و [illegible] مطبوخ او پوست [illegible] میکند و عصاره او را چون بر آهن و [illegible] بمالند
مانع زنگ آن میشود و چون در مکان گوسفندان و مرغان بریزند حیوان موذی
مقاربت آن موضع نکند و ضماد پوست نبات او با شراب جهة داء الثعلب نافع و چون

بچه او را کوبیده ضماد نمایند موجب جذب مواد [illegible] و موت آن عضو میکردد [illegible]
است سدر [illegible] است سداب عربیا اسم سریانی [illegible] است برخیس اسم فارسی است و
یونانی [illegible] نامند و در تنکابن و دیلم [illegible] کویند و آن نجی است سیاه مایل بسرخی [illegible]
[illegible] رشتهای باریک و بی ساق و بی ثمر و بی گل و [illegible] از آن بیخ [illegible] بقدر ذرعی و کمتر از آن
[illegible] و برکهای او [illegible] و خشونة و [illegible] بشکل [illegible] که در بالا [illegible] میباشد و نوع
ماده او [illegible] و مختصر و باریکتر [illegible] نفع [illegible] گرم [illegible] خشک [illegible] مجفف بلغم و جالی
و مفتح و دافع حمل و مسقط جنین و مسهل قوی اقسام کرم شکم خصوصا با [illegible] سیاه و سقمونیا
و عسل و شراب و امثال آن و مفرح و دافع بخار سوداوی و محلل نفخ و تا چهار سال قوتش باقی است
و جهة خفقان عسر العلاج و جراحت گرده و مثانه نافع و آشامیدن یک مثقال او با سه عدد زرده
تخم مرغ نیم برشت سه روز متوالی جهة رفع کوفتگی اعضاء و سقطه و ضربه بغایت مفید و چون از نوع [illegible]
شش رطل [illegible] تازه را [illegible] با قلیل [illegible] کرده در دوازده رطل عسل بجوشانند تا [illegible] و بالعسل
یکسان گردد و هر روز [illegible] مثقال بنوشند جهة رفع درد کمر و درد کهنه مزمن مجرب و ذرورش
جهة جراحت رطبه عسر العلاج بغایت آزموده است و [illegible] تازه او [illegible] طبع و چون چند روز
بیاشامند مواد منتن چشم را [illegible] دفع میکند و ضماد [illegible] موجب اخراج فضول آن
و چون با حنا [illegible] کنند جهة منع نزول آب مجرب دانسته اند و چون در خانه [illegible] کنند یا آب
طبخ او را [illegible] بیرون میکند و مضر [illegible] مصلحش [illegible] و قدر شربتش تا ده مثقال و بدلش
[illegible] است سرنج از قلی سوخته و سفیداب [illegible] و شبیه [illegible]
[illegible] طریق ساختن او در [illegible] مذکور است [illegible]
[illegible] از سموم قتاله [illegible] روغن گل سرخ و روغن زیتون جهة [illegible] گوشت [illegible]
[illegible]
سیلان خون [illegible] جهة [illegible] است سرو درخت معروف است
و شبیه [illegible]
و [illegible] از قطران درخت صنوبر است [illegible] جهة منع سیلان

وبا فصد و با مرصاف جهت تقويت مثانه و دفع بول در فراش و آشاميدن دو مثقال از برگ و ساق
او با نيم مثقال مرصاف جهت تقويت مثانه و عسر بول مفيد و مضر به ... و مصلحش كثيرا و مقوم مقدار
او جهت سوختگى آتش و غير مفعول جهت جراحات رطبه عصاره ثمر تازه او جهت بواسير لا نافع و ضماد خشك
او در سركه كه با زرنيخ مخلوط كنند جهت قلع آثار بهق و سفيدى ناخن و با ادويه مناسبه و شبيهاى
جهت فتق و التيام جراحات و تقويت اعضاى سست و قطع نزف الدم و تجفيف زخمها و تحليل
اورام و دفع اعياء با آن و جو و آب جهت حمره و نمله و سوختگى آتش و غرغره طبيخ او جهت درد دندان
و قروح لثه و استرخاء آن و بخور او جهت گريزانيدن هوام خصوصا ثعبان و لعوق او با عسل جهت
سرفه كهنه مجرب و مقوى معده و استسقا آشاميدن او با شراب جهت قطع نزف الدم و قرحه امعا
و منع انصباب فضلات به معده و دفع نفث الدم انصباب و ذرور صمغ او جهت دفع بواسير مقعد
بواسير لا نافع و با كتان جهت قرحه رطبه و ... او جهت دفع بواسير و سيلان آب دهن
نافع و حب ثمر و برگ او با آمله و آب و سركه طبخ نمايند و معجون ... جهت سياه كردن و دراز كردن
و سقوط مو حفظا مجرب و ضماد او با موم و روغن زيتون جهت تقويت معده نافع و بدلش ... اقوروت
سرخ و نصف وزن پوست انار است **سرطان نهرى** بفارسى خرچنگ نامند در دوم سرد و تر و با حدت و
تحليل و بهترين او قسم ماده است و علامتش آنكه چون سوزند بو ... و ... آب سفيدى ظاهر گردد
مبهى مجرب و كثير الغذا و بطى الهضم و ... طبيخ او با كرفس ... نافع ...
حيض و فضلات و سحوق او با بادروج جهت سم عقرب و با شراب جهت عسر بول و با شير الاغ جهت
رتيلا و عقرب و غرغره ... جهت خناق و درد لوزتين سريع الاثر
و ضماد تازه كوبيده او جهت جذب سموم و تسكين الم گزيدن عقرب و اخراج پيكان و خار از اعضا
و تحليل اورام حاره نافع و تعليق چشمهاى او جهت تب غب و تعليق پاهاى او بر درخت ميوه دار
جهت حفظ سقوط آن و مطبوخ ... عدد او كه اطراف آن را قطع كرده جوف او را با آب خاكستر تاك
و ... و با آب صاف تطهير نموده باشند و با ... طبخ داده بنوشند جهت سل و دق و ...
اعضا و حفظ الصحه حاد مجرب ... و با جميع غريبه ادويه مناسبه ...
اثر دارد و جهت بواسير بغايت نافع و ضماد ... جهت سرطان بستانى آزموده است و چون چند عدد او را

تا ماه ... بشود ... با روغن كنجد بجوشانند
و ... و ...

ننوشند

زنده او در ديگ ... قلع ... خاكستر شود و هر روز يك ملعقه را با ... آب بنوشند
جهت دفع سم سگ ديوانه گزيده مجرب است و بايد بر موضع زخم مرهمى از روغن زيتون و سركه
و شير گذاشت و اگر محرق آن گزيدن سگ گذشته باشد بعد ... هر روز ... بدهند
و گويند شرط احراق او جهت اين مرض وقتى كه آفتاب در اسد باشد و با مقابله قمر باشد و شعرى
جالى طلوع نموده باشد و بدستور هر كار ديگر ... و نيم جزو خطيانا و ... كنند
اضافه نموده سه روز زياده بر آن هر روز سه مثقال با آب سرد بنوشند دفع اذيت سگ
ديوانه گزيده مى نمايد و بدستور چون سه مثقال خاكستر مذكور را با يك مثقال و نيم
خطيانا با شراب بنوشند همين اثر دارد و ضماد خاكستر او با عسل كه با هم طبخ داده باشند
جهت شقاق پا و مقعد و شقاق كه از سرما بهم رسيده باشد و شقاق ماده سرطانى و گويند
مضر مثانه است و مصلحش كثيرا ... و كل الحوم و قدر شربت از سوخته سه مثقال و از خام
و پخته او پنج مثقال است **سرطان بحرى** خرچنگ دريائى دو قسم است يكى آنكه چون از آب در
آيند متحجر شود و آن سنگى است بقدر سرطان نهرى و از آن كوچكتر و صدفى و نوع در
دوم سرد و خشك و سوخته او را جلا و تلطيف بيشتر و جهت رطوباتى كه در طبقات چشم ريزد
نافع و مقوى عضلات چشم و جهت ناخنه و سلاق و دمعه و قطع نزف الدم جراحت ...
او جهت جلاى دندان و طلاى او جهت كلف و نمش مفيد است و قسم ديگر شبيه بسرطان نهرى ...
بغايت سفيد و شبيه به ... و صيادان ماهى در بلاد ديلم و ...
نصب نموده صيد ماهى با آن ميكنند سرد و تر و ... ضعيف تر از قسم اول است
و خوردن او كشنده است **سراج القطرب** هر گياهى كه در شب درخشد با اين اسم نامند
و قطرب اسمى است شامل كرم شب تاب و شامل حيوان ... كه بر روى آب ... حركت كند
سراج القطرب شامل ... اقينوس و ... است و ... بلغت مغربى ...
كتان ... هر مرغ ... بقدر ... و ... است و ... مذكور شد
و مؤلف ... گويد ... اين اسم مراد ... صحيح است **سركه هندى** اسم كانجى است و
مذكور خواهد شد ان شاء الله تعالى **سرمق** معرب از سرمه فارسى و آن قطفا است **سرد** بحا...

اسم شاه کرفس است سراج القطرب حباحب است سراطوط فالودج است سرجوطه اسم اندلسی
جوز شرقی است سراج القطرب نباتیست که تا خشک نشده باشد در شب درخشد و گویند
بموضع الصنم است و گویند اسم مشترک است مثل سراج القطرب سرده اثلوات سراد خلال
سراج الظلام کند میل است سرانیون اسم یونانی اساروں است سرپیون اسم یونانی
بوسیاوشان است سرجیتوس اسم یونانی شیطرج است سروجلی عرعر است سرخان
ذئب است سرغون نخجرتی است سرچه اسم ترکی عصفور است سردین بدال بعد از
را اسمار لیون است سراغ مرغ اسم فارسی اذان العنز است سرکه شیرین اسم شیرابست است
سرهه اسم فارسی اعد است سرکین کاو اسم فارسی اخثاء البقر است سرکین اسم فارسی
زبل است سراج بیل الفول قسم اخیر لبلاب کبیر است سرکین سوسمار اسم فارسی بعر الضب
است سرکین فروس اسم فارسی خرء الدیک است سرب سوخته اسم فارسی ابار است
سریش اسم فارسی اسراش است سرنج ماهی اسم فارسی خرء السمک است سرکه اسم فارسی خل است
سرنج پوست جنواثات خرء الحلزون است سرم لغت شیرازی و آن قشاغ است سریل اسم
هندی حب النیل است سرکا اسم هندی لحیة التیس است سرکی داک اسم هندی عنب
سرجل اسم هندی قرد البحر است سرا اسم هندی حمر است سرها اسم هندی اثمد است
سرانغو اسم ترکی عنقا است سرنا بزای معجمه اسم نیخ الخطاط است نزد اهل بغداد سالی
معرب از ساسا لیوس یونانی است سسو اسم هندی نهناست سفرس بلغت ترکی چوبیست
کنجاتی چوب چینی در علت آتشک و غیره استعمال میکنند و ظاهرا چوب صنوبر باشد چه
مولف تذکره چوب صنوبر را نایب مناب چوب چینی بیان نموده است و تحقیق مشاهده آن
نموده و فرق نیافته است سطرمیون بیونانی اسم نباتیست که آنرا در گندم زار میروید
و با گندم میرسد ما بین گیاه و شجر و ساقش باریک و پرگره و در شاخ دو برگش بقدر انگشت
ابهام ما بین استداره و طول و سر برگها آویخته و از یکدیگر متباعد و در زمان شبیه برگ
کلم و در آخر ساق شعبهای ریزه و جاهای غربهها بوان شعب و سفید صنوبری و گلش سفید
و ریزه و تخمش دراز و سفید و با اندک تلخی و خوشبوئی و تندی و معطش و امثال کند

و تخمش مثل زیره و در آخر سیم گرم و خشک و تخمش نیز مثل سایر اجزا و مستعمل است بغایت جالی
منقی مدر حیض و قاتل جنین و محلل قوی و حمام با او نشسته میشود و آشامیدن او باعسل
مسهل رطوبات بارده و جهت امراض جگر و عسر النفس و یرقان سددی و با جاوشیر و بیخ کبر
محلل ورم سپرز و مدر بول و مفتت حصاة و ضمادش با آرد جو و سرکه جهت جرب متقرح و
مطبوخ او با شراب و آرد جهت تحلیل اورام حاره و سقوط او جهت تنقیه دماغ از فضلات و قطور آب
در بینی جهت درد دندان و در غرغرهات منقی رحم و دیده و جهت چشم و مقوی بصر و طلای او دافع بهق
و جمیع آثار و با گل ارمنی جهت حکه و جرب بغایت مفید و سعوط ربع درهم او با بیست عدد
زیره کرمانی و نیم ستا الانفاق جهت لقوه مجرب دانسته اند و قدر شربتش تا نیم درهم و مضر بسینه
و محرق اخلاط و مصلحش کتیرا است و مولف اختیارات او را بیخ عرطنیثا و مولف تذکره گفته که
دانسته است و در اینان سمیت غالبا است بخلاف سطرمیون و مجمع الجامعه ظاهر میگردد
که غیر آن داروئی کند ش باشد سطاخیس بیونانی نباتیست ما بین گیاه و شجر و شبیه بفراسیون
و از آن دراز تر و سفید تر و برگش شبیه برگ دیره و سفید و خوشبوی مایل بکراهت و با اندک
تلخی و شاخهای بسیار از یکجا رسته و گلش ریزه مایل بزردی و انبوه و طعمش تند و تلخ و
و منبت او دامنهای کوه و زمینهای خشک و در سیم گرم و در اول خشک و مدر قوی بول و
حیض و مفسد جنین و مخرج آن و مسکن خفقان بارد و منفع مرة السودا و جهت توحش المالیخولیا
و وسواس و دردهای دیگر شکم و تقویت دل نافع و قی کردن با مطبوخ او جهت مسکن سگ دیوانه
گزیده قبل از آنکه از آب بترسد مجرب دانسته اند و چون در روغن زیتون جوشانیده در گوش
چکانند و بد شنودن بدندان نافع و قدر شربتش تا یکدرهم است سطراطیوطس بیونانی
نباتیست که بر روی آب میروید شبیه ببادزهر و یحلیبه در بیخ و سرد و تر و رادع اورام حاره
و جهت حرقة البول و ادرار خون کرده و التهاب اعضا نافع و در جمیع افعال قریب بطحلب است
سطایون بیونانی اسم نباتیست ما بین شجر و گیاه و شبیه بعشقه و برانجها بجاو می پیچد
و برتنهای ریز مرطوب و گلش شبیه به بنفشه و چندین عدد نزدیک بهم مثل خوشه و اندک
کلهای زرد و ساقش میان آنها بلند و برگش مثل برگ بنفشه و ضخیم و در اصفهان گل عقرب

و بفارسی برابوان نامند و در باغها بسیار است و او غیر فاشرسین است و کیا اقوی و رابع
او دام حاره و بارده و بوک و کل او واجتن گوسپده ضماد نمایند جهت گزیدن عقرب و زنبور و
رتیلا و سایر هوام شربا و ضمادا مجرب است سطرکا لغت سریانی و آن میعه یابسه است سطراکس
زنبادا است سطوریا اسم یونانی جلنار است سطیمون اسم یونانی زوفرا است سطیلون
اسم یونانی جدوار است سطفلین اسم سریانی جزر است سطاع اسم جنس گیاهی است که بوی او
زمین پهن میشود سُعد مجها است بقدر زیتون و بزرگتر از آن و سیاه و اندرونش سفید
و خوشبو و بفارسی مشک زمین و بترکی طیلاق و در شکان اسکتو نامند و برگش شبیه به برگ گندنا
و از آن دراز تر و باریکتر و با صلابت و از آن خشونت و کم عرض در آخر دوم گرم و خشک و مجفف
بلغم و مدر بول و حیض و مفتت حصاة و مفتح افواه عروق و مخرج عفونات و جهت سم عقرب
شربا و ضمادا نافع و بدستور جهت تقویت اعصاب و تحریک باه بسیار موثر است و بالشیدن
او جهت زیاده کردن فهم و عقل و دفع ریاح و تقویت معده و شکوفه و بخار و خفقان و یرقان
و صداع بارد و بواسیر مقعده و بواسیر الانف و تقویت هاضمه و باردعن جزء جمیع الخضرا
جهت درد کمر و سردی گرده و مثانه و تقطیر البول و تبهای کهنه و قطع قی و جهت برودت رحم و
آوردن حیض آن شربا و حمولا و جهت تقویت دندانها و خوشبوئی دهان و دفع قروح آن سنونا
و جهت گوشت آوردن جراحات مزمنه که بسبب زیادتی رطوبات باشد و جهت دردهای بارده
و رنجی ذرورا و ضمادا نافع و قطور او جهت گرانی سامعه و طلای او با افسنتین جهت جوشش سر و فضول
او جهت سرخ کردن گونه و آشامیدن یک وقیه از شرابی که یک وقیه از آن در یک رطل شراب جوشانیده باشند
جهت دفع اقسام کرم معده مجرب و استعمال کردن او با نبیخ باعث غلظت قوت او است و مضر حلق
و صوت و مصلحش شکر و مضر سپر و مصلح آن انیسون و مداومت او عرق خون و مولد حجر و مصلح
آن سه روز در سرکه خیسانیدن است و قدر شربتش تا دو مثقال و بدلش مثل او سنبل الطیب است
و نصف او وزن و ربع آن دارچینی است و قسمی از سعد هندی که شبیه بزنجبیل است و مصنوع
او بوئی زعفران از جمله سموم و محرق و مقرح جلد و دو دانگ او مورث جنون و زیاده از آن
کشنده است و طلای او در ساعت موی را سفید میکند و باعث جراحت جلد میگردد سُعدان

جذام م

اسم عربی گیاهی است شبیه به گیاه حسک خاردار و سفیدتر از آن و برگش از آن نرم تر و ثمرش
مدور و بی خار و تخمش بغین است و اعراب معتقدند که شیخ و شیر او مدر بول و قاطع زحیر و اسهال است
سعوط لفیه در بینی کنند و مایع باشد باین اسم نامند و از اختیارات جالینوس است سعود
العطاس را نیز باین اسم مینامند سعال و سعله فخر بیونست و حشیشة السعال را نیز گویند سعد
حود بلسان است سغبر بغین معجمه سرخس است سغیبیس بدستور بغین معجمه سکبینج است
سفرجل بفارسی به و آبی و بترکی هیوا نامند و معروف است شیرین او در برودت قریب باعتدال
و در آخر اول تر و مدر بول و مقوی معده و دل و دماغ است و مفرح و مسرت افزا و رافع حیوانی
و نفسانی و طلای آب او که گرم کرده استعمال نمایند جهت رفع تیرگی اطراف و سوء القنیه مجرب است
و ترش او در اول سرد و در دوم خشک و در تقویت معده قوی تر از شیرین و جرم هر دو قابض
و اکثار او مسهل بعسر خصوصا بعد از غذا و صاحب طبع حار المزاج را بود در تحلیله معده و تبرید آن
اقسام او مفرح و مقوی قوای ثلثه روح حیوانی و نفسانی و خوردن آن جهت تفریح و رفع وسواس
و کسالت و خفقان و حفظ جنین از اسقاط و برانگیختن اشتها و ضعف جگر و معده و قی آن و جهت
یرقان و درد سر و غشی و نزلات و منع صعود بخارات بدماغ و دل و انصباب مواد و رفع خواهش
گل خوردن و امثال آن و اسهال و تشنگی و التهاب و دفع مستی و حرقة البول و غثیان و قی و درد فم
معده که از ریختن مواد محترقه باشد و آن المعد بویژه عرق نافع و آب او جهت رفع نفث الدم مفید
و جرم او سرد و در دوم ... اقوی تر از آب او و مطبخش مربا کردن او است با عسل و قطور آب او در احلیل
و رفع جهت حرقة البول و جراحات مجاری بول بغایت مفید و بریان کرده او در آتش بقدری که تنکش
تیره شود جهت نفع اسهال مزمن مجرب است خصوصا چون جوف او را گرده جوز بوا را درو نموده در
آن جای داده پخته باشند و مضر احشای ضعیفه و مخنق عصبه و مورث عسره و مورث قولنج
خصوصا جرم غیر پخته او و مصلحش عسل و انیسون و امثال آن و قدر شربتش از آب او در تداوی تا سی
درهم است و رُب به ترش در آخر اول سرد و خشک و قابض و قاطع قی و اسهال صفراوی و مانع صعود
بخارات و مسکن تشنگی و حرارت و درد معده و امعای که خلط موجود باشد مسهل بعسر و
مضر و مصلحش عسل است و رُب به شیرین قریب باعتدال و یبوست در او غالب و قبض او کمتر

سقمه ل

بر

خلام

از قسم توت و در جمیع افعال مثل آن و در احشاء ضعیفه السبب انا است و قدر شربت هم
یک از آن تا بیست درهم است و شکوفه تازه به معتدل و باقوت قابضه و مسکن درد
سر و غلیان حرارت و مقوی دماغ و دل و معده و مربای او جهت تقویت احشا مناسب و دل
و خفقان حار و منع صعود بخارات مؤثر و ضماد جرم شکوفه او بید مستور و برگش جهت
حبس فضلات انا انصباب باعضا و اورام حاره چشم و سایر اعضا و تضمید برگ آن جهت تجفیف
زخمها نافع است و نوعی که بروی به سیاه میباشد که زغب و حمل او بید بسیار قابض و بغایت
مضر حلق و صوت است و ذرور جهت نزف الدم جراحات مفید و خاکستر شاخهای
نازک درخت به و برگهای تازه رو بیده او در همه افعال مهمتر از توتیا و جهت سلاق و حکه
و سبل و دمعه و جرب نافع است و روغن بکتاب مطبوخ مهرای او را با ضعفان روغن زیتون
جوشانیده باشند تا روغن خالص باقی ماند سرد و قابض و جهت جرب رطب و سبوسه
سر و قمل و قروح دهان و دماغ رطبین و مانند آن و حرقه رحم و جهت منع ادرار عرق مفید و
آشامیدن او جهت نفث الدم و صداع حار و ورم جگر با سها العروقین و ذحیر حار و قرحه امعا
و دفع سم ذراریح و درد خشن السو برقانع و حقنه او بتنهائی اثر دارد و روغنی که از شکوفه
به بطریق روغن گل سرخ ترتیب دهند در افعال ضعیف‌تر است و بیدانه در دوم سرد و با لذات
قوه قابضه و لعاب او جهت خشونت حلقوم و حلق و سرفه حاده یابسه و تسکین حرارت معده
و التهاب و سوزش زبان و دهان و یبوسه آن و طلای او جهت سوختگی آتش و رفع ضرر حرارت آفتاب
بغایت نافع و مضمضه دانه او جهت رفع کندی دندان مفید و مضر و آنیه مصلحش تخم ریحان و موافق
اعضاء تنفس و جهت سل و قرحه امعا و سعال و کوفتگی آواز نافع و قدر شربتش ده مثقال و از لعاب
او تا ده مثقال و مضر معده و مصلحش دو جزو وزن شکر و در صیدنی دارباته و بولش بوطه
برزقطونا است سفادیکی اسم یونانی نباتی است که در معموره نیز میروید و ساقش تا بقدر دو شبر
و برگش مدور و متفرق و شبیه ببرگ ... و از آن ...
زرد و وسطش سفید و در طعم مایل بتندی و تلخی ...
یا ذریوی دانسته اند در آخر دوم گرم و خشک و مجفف و محلل ... و منقی سده احشا و مقوی معده

و بعضی اکلیل زرد

مسکن درد گرده و مثانه و تریاق سموم و سه مثقال از آب او با شکر و پنج درهم هلیله زرد و عسل
مسهل قوی و مضر جگر و مصلحش کتیرا سفیدولیون اسم یونانی نباتیست و گلش شبیه ببرگ چغندر
و برگ چاوشیر و ساقها بقدر یک ذرع و شبیه بساق رازیانه و تخمش شبیه ببسباسه و از آن
پهن تر و سفید تر و ثقیل الرائحه و بیخ او شبیه بتربد و منبت او اماکن رطبه است در دوم گرم
و در آخر آن خشک و مسهل بلغم و مفتح و جهت یرقان سده و قولنج و درد جگر و عسر نفس و ربو
و صرع و بواسیر و اختناق رحم و قطور آب تازه او جهت تنقیه چرک گوش و ضماد او جهت بواسیر
و نواصیر نافع و آشامیدن تخم او و جلوس در طبیخ آن جهت اختناق رحم و بخور او جهت افاقه
سبات و لیثرغس و سکته و صداع مزمن بغایت مؤثر و نطول او با روغن ... همین
اثر دارد و ضماد گل او با شراب جهت منع نزلات و قروح خبیثه و غمز مفید و مضر گرده و مصلح او
کتیرا و قدر شربت از تمر او تا دو مثقال و از بیخ او در درهم و جهت یرقان بیخ او مجرب است از عمراو
سفیدرز و با صفهانی سفید سلم نامند و از اسم فارسی نوع صغیر عصی الراعی است سفید
اسفند اسم فارسی حرمل ابیض است سفند اسم فارسی حرمل است سفاسن بیونانی اسم
خیار است سفرجل هندی اسم بل است سفندیاوس اسم یونانی شاهتره است
سقلینوس اسقولوقندریون است سقلیس اسم یونانی سمکه صیدا است سفیوش اسم
فارسی برنقطونا است سفوف الکرم عسالج الکرم است سفیداب اسم فارسی اسفیداج
است سفیداب یزدی اسم فارسی اسفیداج حوجباصینی است سفیدمهره اسم فارسی
قسمی از ودع است سفال اسم فارسی خزف است سفیدخاک اسم فارسی موم سرج است
سقوبنا اورا بعربی محموده نامند عصاره نباتی بری است که شاخهای بسیار از یک بیخ
میروید و بقدر سه چهار ذرع بدوری بر زمین پهن میشود و در بعضی مکانها که باشد که راست
ایستد و ظاهر او پر از رطوبت چسبنده و برگش مثل برگ لبلاب و تخم او ... و یک نوع
از آن و گلش سفید و ... مستدیر و میان تهی و ثقیل الرائحه و بیخش سفید و به قدر ... یک
عظیم حجم کوتاه و ... اتساع بیخ او را قطع کرده و اطراف آن را از خاک
نموده و برگها فرش کنند رطوبت لبنی آن در برگها جمع شده بردارند و بهترین او صاف

سبک و نرم بوی او با سفیدی است که زود دیر [illegible] شود و مایل بکبودی و زردی و سفیدی باشد
باشد و محلل او صدای سفید شود و بهترین او جرجانی است که از بلاد جرجان خیزد و سیاه
او قتال است و هر چه بصفات مذکوره نباشد از مصنوع [illegible] خواهد بود و قوت غیر
مشوی تا سی سال باقی است و بعد از آن قوت مسهل زایل گردیده [illegible] میشود و مشوی او تا
نه سال قوت با اوست و شرط است که در میان سیب و به و خیار تشویه کنند و با مثل او مصطکی
استعمال نمایند مثل مصطکی و عود و کتیرا و زنجبیل مصبوغه روغن بادام و ابن تلمیذ سنا مکی
و انیسون را بهترین مصلحات دانسته است و در محمودی با عصارهٔ گل سرخ و عنب با استعمال
نماید و با [illegible] در سایر [illegible] او نکنند که باعث ضعف فعل او است و در محمودی
ضعیف القلب و اطفال و ضعیف الاحشا [illegible] در هوای بسیار سرد و بسیار گرم استعمال آن نکنند
اولی است در سیم گرم و در آخر دوم خشک و مسهل صفرا و لزوجات مخلوط با آن و جالی [illegible]
بدن و مقوی فعل مسهل و بغایت سریع العمل و قاتل جنین و گرم معده و جالی و محلل و مفتح
و مدر فضلات و جهت گزیدن عقرب شرباً و ضماداً نافع و با مثل ترید جون با شیر بنوشند
جهت اقسام گرم معده و امعا مجرب و بالاجرد امراض [illegible] سوداوی و با زنجبیل و ترید
جهت مواد بلغمی نافع و زیاده از مضر دل و معده و امعا و جگر و مورث تشنگی و کرب و غم و دافع آنها
و زیاده از نیم درهم او کشنده است و ضماد او جهت [illegible] و برص و با روغن بادام جهت درد
سر و با روغن زیتون جهت جراحات و با عسل جهت عرق النسا و با سرکه جهت قوبا و صداع ضربانی
و با زهره گاو و ترمس مطبوخ جهت [illegible] اطفال و ضعف
الاحشا [illegible] محلل و ضماد او جهت [illegible] و درد مفاصل و تحلیل اورام نافع و ضماد
[illegible] اطفال الضعیف [illegible] جمیع اجزای او مخرج جنین و قاتل آن و قدر
شربتش از نیم دانگ تا دو دانگ و از [illegible] تا یکدرهم و بدلش [illegible] و نیم او
و نیم دانگ او هلیله زرد و گویند بدل او است و چون سقمونیا را [illegible] و آب
سماق [illegible] سائیده قرص کنند [illegible] خوردن [illegible] مثقال [illegible]
محموده و امشوی کرده باشند [illegible] جهت امراض صفراوی و رفع [illegible] مفید

و بعضی گفته است و از خواص او است که چون سائیده او را [illegible] نموده در [illegible]
و [illegible] احتیاط بلیغ کنند او را [illegible] مجرب است سقولوقندریا اسم یونانی
حیوانیست مثل عنکبوت و پاها بسیار دارد و مناظرین او را ابو سبع و سبعین و منقدمین
اربعة و اربعین نامیده اند و از سموم است و طلای مطبوخ مجفف آن در روغن زیتون
[illegible] جهت دفع حکه مجرب است سقنقور حیوانیست شبیه به [illegible] و دنباله
او دراز و دست و پا دارد و ابو القاسم عبد الرحمن [illegible] فرموده آنکه در بلاد هند
مشاهده کرده [illegible] دو ذرع سوای دنباله و عرضش زیاده نیم ذرع و ملون بزردی و مؤلف
شفاء الاسقام خضر بن علی مصری بخصوص [illegible] در بیابان مصر دانسته و اکثر اطبا بیان
نموده اند که در بلاد کنار نیل و قلزم و بلاد هند میباشد و [illegible] معروف [illegible]
و جنس بری معروف [illegible] است و ماده او تخم دارد و [illegible] زیاده از
بیست عدد متکون میگردد و [illegible] او ملون بزردی و سیاهی و نر او را دو قضیب و ماده را
دو فرج میباشد و خصیه او شبیه بخصیه خروس و در جوف کمرگاه او در آب و در سواحل
تعیش میکنند و خواص مشهوره او در جنس نر موجود است که در بهار قبل از هیجان [illegible]
ماده صید کرده باشند و شکم او را از احشا [illegible] پاک نموده با نمک انباشته باشند
و در سایه خشک کرده و قوی ترین اجزای او در تقویت باه کمرگاه و ناف و منبت دنباله
و [illegible] عظیم میباشد تازه غیر نمک سود در دوم گرم و تر و بغایت مسمن
و نمک سود او در سیم گرم و در اول خشک و بغایت مهیج و محرک [illegible] و
ادرار [illegible] هلاک [illegible] و اطفای آن کاهو و تخم کاهو میکند و جهت فالج و لقوه
و نقرس و رعشه و خدر و کزاز و مفاصل نافع و مضر محرورین و مصلحش [illegible]
و تخم کاهو و طبیخ عدس و معین فعل او عسل و شراب [illegible] و تخم [illegible]
و شربتش تا سه درهم و بدلش [illegible] صید او قضیب [illegible] کوهی است و [illegible]
الثعلب را بدل او دانسته اند [illegible] طلای خون او با هلیله و آمله
تغییر رنگ [illegible] میکند سقر [illegible] اسم عربی [illegible] و در قانون

الادب بصاد آمده و اطبا الجه بصاد است اسم باشد میدانند سقنقس بضفقورات
سقوطلا اسم سریانی سفانج است سقربیس اسم یونانی عقرب است سقراغاریوس
دلبوث است سقربیون اسقوریدیون است سقراطیون اسم یونانی قنبیل است
سقولوبس اسم یونانی مرغ قطا است سقوبیا اسم یونانی صابون است سقرجین اسم
ترکی زرد زوک است سقز اسم ترکی علک البطم است سقولجان اسم ترکی ظرطبی است
سقری بوعقا اسم ترکی ماهی زهرج است سکر اسم ترکی بقر است سکر بفارسی شکر

شکر

نامند و آن عصاره نباتی است مثل نی و بعد از طبخ منعقد گردد هرگاه بی
تصفیه باشد سکر احمر نامند و چون باز دیگر طبخ داده و صاف کرده و در ظرفی بریزند
که در آن منجمد شود و مسمی بسلیمانی است و چون طبخ دیگر داده در قالب صنوبری
بریزند او را فانید گویند و اگر در طبخ ثالث مبالغه نموده باشند ابلوج خوانند و بفارسی
مکرر گویند و هرگاه در قالب مستطیل مساوی الطرفین بریزند معروف بقلم است
و چون طبخ دیگر داده در شیشه بریزند موسوم بنبات قنادی است و چون با آب طبخ
داده با کفچه بسیار برهم زنند تا منعقد گردد و بریسمان کشند مخصوص باسم فانید
فرانی و حجری است و چون در طبخ ثالث بقدر عشر او شیر تازه اضافه نموده بجوشانند
تا منعقد گردد از طبرزد نامند و این قسم صلبه ترند مکرر را مخصوص باسم ابلوج دانسته اند
آبی شکر در اول گرم و در آخر تر و ملین طبع و حلق و سینه و شش و جالی رطوبات آن
و جهت سرفه و احتباس بول و حرقت آن نافع و مولد خون و مورث نفخ و صمغی که مثل نمک
بر نیشکر ظاهر میشود جهت جلای باصره نافع است و شکر سرخ در دوم گرم و در اول
تر و سلیمانی در آخر اول گرم و در اول تر و طبرزد و نبات قریب باعتدال و بهترین اقسام
است و هر چه صافتر باشد حرارتش کمتر است و هر چند کهنه شود خشکی او غالب میشود
و انواع شکر صالح الغذا و مسمن و جالی و ملین طبع و اعضای تنفس و مقوی ارواح و قوی
جگر و محلل ریاح امعا و مبهی و سریع النفوذ بعمق بدن و مانع قی و مولد خون صالح
و باعث استحکام اعصاب و استخوانها و رافع خلط سوداوی و امراض آن و در تغذیه

مرضی

مرضی سریع الاثر و با آب گرم و روغن بادام جهت نجحا الصوت و تسکین قولنج و بادمثل او
و روغن گاو نیم گرم بنوشند جهت رفع سده و تنقیه زنان صاحب نفاس نافع و بجهت جرب و
جرب و مداومت خوردن نبات در دهن بقدر یک وقیه رافع سرفه و خشونت آواز و
خشونت سینه و دندان و ارتعاش و خفقان که از کثرت جماع باشد و اکتحال او جهت جلای
بصر و بیاض چشم و لحم زاید و با مرداسنگ و سرکه سوده جهت سلاق و جرب چشم و مالیدن
نوع صلب او بر بیاض چشم رافع جرب و ضماد او با کبریت و قطران و سندروس و نوشادر
جهت قوبا و برص و سایر اقسام بغایت الفعل و ذرور آن جهت بدن گوشت زیادی جراحات و رویانیدن
گوشت تازه و مجرب اقسام او جهت رفع زکام بغایت موثر و مضر صاحبان سل
و اسهال و مغص و مصفراوی مزاج و مولد خون صفراوی خصوصاً که در حین گرسنگی
مفرط استعمال کنند و اقسام کهنه او محرق خون و مفسد اخلاط و مصلحش بادام و شیر
تازه و ترشیها و آب انارین و بعوض طباشیر و کاهو و امثال آن و بدلش در تقویت سینه و
تلیین و ترطیب مثل او ترنجبین و در تسکین قولنج عسل و مقدار شربتش تا سی درم است
سکر العشر شبنمی است که بر درخت عشر منعقد گردد شبیه بپارهای نمک و سفید
او را عمانی و سیاه او را حجازی نامند و ثمر او مسمی بجرنوع است و بهترین او عمانی است
که اولاً بذائقه شیرین با قبض در آید و بعد از آن احساس تلخی شود در اول گرم و خشک
و این تلخیه معتدل و الطف از شکر دانسته و حجازی او گرم تر از عمانی و اقسام او مفتح و
مقوی جگر و جالی و ملین طبع و اعضای تنفس و جهت درد سینه و سرفه و درد معده و
جگر و گرده و مثانه و قرحه شش و با شیر شتر جهت استسقا و با شیر گوسفند جهت سعال
مزمن از دهن فاوندی و مداومت او با آب گرم تا یکماه هر روز بقدر یکوقیه جهت ربو و
ضیق النفس از مجربات شمرده اند و اکتحال او جهت قوت باصره و بیاض نافع و مصدع محرورین
و مؤلف اختیارات بدیعی تصریح نموده که او شکر تیغال است و غلط او اصح چنانکه
او از اشجار بادیه و پرشیر است که چون یکی از قطع یک درخت او زیاده بر یکرطل شیر جمع
میشود و سه درهم آن کشنده است جراحت شش و جگر و شاخهای او بسیار دراز

و با بلغه برک او نرم و در بعضی مکانها رقیق و بعضی ببرک او غوان و شبیه بان و در بلاد کوهها
یافت میشود و کلش بنفش و بزرک و در بعضی بلاد مربا باشد و کلش مایل بزردی و شبیه بکل قرمز
نعره و ثمرش شبیه بانجیره و بسیار ریز که و در تجویف او شبیه به پوته ریزه و بیخه و در غلیظ تری
و اعراب بادیه از آن بالش ترتیب میدهند و برک و شاخ او در سیم کرم و خشک و طلای مطبوخ
آن در روغن زیتون جهة فالج و تشنج و خدر و ذرور برک خشک او جهة منع قروح خبیثه
آکله و دفع جرب و تجفیف قروح و بردن کوشت زیاد نافع و شیاف ثمر او با جوز در جبین قوی
و ناکوار ثمر باکوه به جراحات کذارند قاطع نزف الدم و جهة رویانیدن کوشت نو
است و شیر او در چهارم کرم و خشک و ستردن موی جلو و طلای او ... استعمال اصل
مجاز است و قالع دانه ها ... و دافع ... و مصلح ... صناعی ...
صناعتاست و محمد بن احمد ذکریا کوید که در ظرف سفال که شیر آن را جمع کرده بودم و بعد
از آن ظرف را مکرر باب کرم و اشنان شسته جمع کثیر از آن ظرف آب خوردند همه هلاک
شدند و قسمی از این شجر را سمیت عجیبی است که جلوس در سایه او کشنده است
و برکش شبیه ببلبلاب و ... و قسمی را شبیه ببرک درخت کنر و کلش سفید و ثمرش مثل
نخود و مایل بسرخی و کنوبس بن ثابت کوید که از این قسم شکر میکیرند ... با وجود شبی
قدر دو مثقال او در سه روز قاتل بوده ... ضبط اقسام سکر العشر از بن
جهة ... **سکباج** غذائیست که با سرکه ترتیب میدهند ملطف و مقطع و مبرد
و قامع صفرا و مسکن غلیان خون و مضر نحیف البدن و علل عصبانی و سوداوی و سرفه
و سحج و ضعف معده و مثانه و دم و قولنج و درد مفاصل و مصلحش ادویه مسهل آن
و مطلیش حلویات و پالوده و طریق ترتیبش آنست که کوشت العجوه ... ریزه کرده اکر مرغ
باشد اندیشه جدا کنند و نیم پخته سازند و پیاز و زردک و کشنیز و ... داده ...
... با آب سرد بشویند و با کوشت و سرکه و ادویه خوشبو ... با عسل و شکر چاشنی
داده قدری زعفران اضافه کنند **سکرجه** ... کوید نباتیست ... شبیه ببرک ...
و در ... عجیبه و مجالع العالم ... داده کرم و خشک و جهة صلابت

کیسوس م

مبشدم

سبز نافع و مسهل سودا است و مؤلف تذکره کوید حب السوا کاست **سکبینج** معرب از فارسی
است و بیونانی ساغافیون نامند و آن صمغ نباتی است در شکل شبیه بخیار و بهترین صمغ او
صاف بیرون سرخ و اندرون سفید است که با رطوبت ظاهر و در بو ما بین حلتیت و قنه باشد
و کویند قنه مستحیل باو میشود و فرق میان ایشان ملطف و محلل و محلل ریاح و اورام صلبه
و مدر حیض و مسهل بلغم غلیظ و جاذب آن از عمق بدن و مفاصل و مسهل ماء اصفر و با قوت
تریاقیه و مصلح ادویه مسهله و قاتل اقسام کرم معده و جنین و مخرج آن و جهة امراض بلغمی و دمو
و سعال و درد سینه و استسقا و درد مفاصل و نقرس و تبهای بلغمی و سوداوی و فالج و صرع
بارده و ... جهة کزیدن هوام و با عسل جهة تقویت باه و ضماد او جهة جذب پیکان
و خار از اعضا و ازاله آثار بجلد و تعقد عصب و بواسیر و عرق النسا و التیام محلل مقطوع و
تحلیل خنازیر و سعفه و قرحها و جهة احتباس حیض و جوابر او جهة اختناق رحم و صرع و اکتحال او
جهة نزول آب و ظلمت بصر نافع و مضر محرورین و مورث ... باطنی و مصلح آن ... و مصلحش انیسون و ...
کرده و مصلح آن کثیرا و قدر شربتش تا یکدرهم و بدلش قنه و کویند در غیر دفع سموم رازیانج
بدل او است **سک** عصاره املج است و غیر اصلی او مرکب است از مازو و عصاره غوره
ضماد که ملح نامند و آن نوعی از رامک است در دوم سرد و خشک و حابس قی و طبع و مقوی ماسکه
محکم اعضا و قاطع عرق و رائحه نوره و بدبوی بدن و قدر شربتش تا دو مثقال است و بدلش
رامک است **سک المسک** چون سک اصلی و غیر اصلی را با قدری مشک سائیده تا با اسم
خوانند و چون در نافه مشک کذارند مسمی بسک المجلو است و چون نافه را در آب بخیسانند
سک را با آن آب بپزند سک الماء نامند و چون نافه را کوبیده با او بیامیزند سک الاکراع
کویند و قسمی از سک المسک را که از جمله طیوبات مؤلف شفاء الاسقام کوید ... و مقوی ...
و محلل و مفتح و مبهی و مفرح و جهة درد دل و مفاصل و اسهال ... نزف الدم حیض نافع و طریق
ساختن او آنست که ده رطل آب غوره ... با سه رطل مازو سائیده بجوشانند
تا قریب بانعقاد کردد و از آتش بردارند و یک رطل ... از سنبل الطیب ...
العصافیر و بسباسه و ... و قاقله صغار و کبار ... هندی

رطوبت اوست و قوتش تا بیست سال
باقی بماند در سیم کرم و خشک و بعضی
خشکی او را در دوم دانسته اند
و محققند

عضل م

سی مثقال دارچینی سنبل صندل هندی نیم رطل زعفران پنج درهم صمغ عربی یکرطل مجموع را نرم
سائیده و با آب مذکور قریب بانعقاد برسانند و قرص ساخته خشک کنند و بعد قرصها را نرم
سائیده با ده درهم مشک خالص و [illegible] قرص انبار نمایند و استعمال نمایند **سکنجبین** مؤلف او
بقراط است و منافع کلیه او تفتیح و تقطیع و تلطیف غلیظ و تغلیظ رقیق و تسکین حدت خون
و صفرا است و مضر صاحبان سعال و سحج و آبله و حصبه و مصلحش ماء الشعیر است و بدلش
جلاب و شربت نیلوفر است و اقسام او در دستوران بیان شده **سک انگور** اسم فارسی عنب
الثعلب است **سکبینج** [illegible] قنطوریون است **سک آبی** اسم فارسی قضاعه است **سک دیوانه** اسم
فارسی کلب الکلب است **سکود** اسم ترکی خلاف است **سکالا** امین الدوله گوید قنبیطی است
سلیخه پوست شاخهای درختیست مثل لولهای تنک [illegible] قسیونا فی اسلیوس نامند
و معدنش مخصوص هند و عمان است برگ درخت او شبیه برگ سوسن کبود و ساقش غلیظ
و پوست او سطبر و هفت قسم میباشد یکی زرد و غلیظ و خوشبو دوم سرخ بلون [illegible]
و صفائح و خوشبو سیم سفید مایل بزردی و بی رائحه چهارم مابین سرخی و سیاهی و
دقیق پنجم رقیق کبود و در بو شبیه بگل سرخ ششم شبیه بقسط و [illegible] براق و هفتم دقیق و
بسیار سیاه و بدبو و گویند از درخت دارچینی بهم میرسد و آن مستعمل بدارچینی میشود
و بهترین او قسم اول و دوم و پنجم است که با تندی طعم و قبض باشد و تلخ نباشد و قوتش
تا هفت سال باقیست در آخر دوم گرم و خشک و لطیف و ملطف و منضج و مسخن و مقطع
و مفتح سدد و محلل و مقوی اعضا و مدر حیض و فضلات و مخرج جنین و حصاة و جهة ربو
و سعال و درد جگر و معده و رحم و منع نزولات و زکام و دفع سمیة ادویه زهرانی و
تبهای نوبه و صحة باصره و تقویت و تنقیه رحم و خوشبو کردن آن و تحلیل ریاح نافع است شرباً
و بخوراً و ضماداً و اکتحالاً و جلوس در طبیخ او و تدخین بخار او جهة بهم آوردن فم رحم بسیار
مؤثر است و مضر گرده و مصلحش کثیرا و مضر [illegible] و مصلح آن آب [illegible] و کثیرا و بدلش [illegible]
دارچینی و مقدار شربتش تا دو درهم است **سلق** بفارسی چغندر نامند آنچه در غایت سبزی و
بزرگی برگ باشد سلق اسود گویند و آنچه در بزرگ برگ و مایل بزردی و ساقه برگ با [illegible]

چغندر

باشد سلق ابیض نامند مرکب القوی و [illegible] با بورقیه و قوت قابضه و رطوبت مائیه
مجلی و محلل و مفتح قوی گرم او حابس طبع و مائیه او ملین آن و قلیل الغذا و نفاخ و مفتح و مقطع بلغم
و جهة رعشه و تحریک باه موافق و [illegible] اجزای او با آب برگ و ساقهای برگ او بهتر از بیخ اوست
و از طبیخ [illegible] زایل میکرد و خوردن او که با سرکه و [illegible] یافته باشد جهة دفع سدد
بسیار مؤثر و جهة درد کمر و گرده و مثانه و امراض مقعد نافع و [illegible] مسهل معین اخراج بلغم و جهة
مفاصل و نقرس نافع و سعوط آب جهة تنقیه فضول دماغی و با زهره کلنک جهة لقوه و صداع و شقیقه و [illegible]
عین و قطور نیم گرم او با روغن بادام جهة درد گوش و نطول طبیخ برگ و بیخ او جهة [illegible] و قمل و حکه
[illegible] بفارسی [illegible] نامند مفید و ضماد آب نیم گرم او با بوره ارمنی جهة [illegible] استسقاء [illegible] و
[illegible] نقرس و [illegible] و طلای برگ پخته او جهة سوختگی آتش و جوششها و باد سرخ و ضماد
برگ خام او جهة بهق و داء الثعلب بعد از حکه و سعفه و مفاصل و با عسل جهة قوبا و ثالیل و با حنا
جهة خوب کردن موی و با روغن بادام جهة تلیین اندام نافع و خوردن او با خردل و آبکامه مسکن قولنج
در ریاح غلیظه و اکثار او محرق خون و مورث قولنج و معطش و مغثی و مصلحش [illegible] است
و استعمال خردل و آبکامه **سلق الماء** حماض مائیست و مذکور شد **سلق بری جبلی** قسمی از حماض است
مذکور شد **سلت** بفارسی جو هندی نامند و بترکی جو گندم گویند و آن دانهایست متوسط میان
جو و گندم و شکل گندم مقشر میشود و سرخ و سفید میباشد در اول گرم و در دوم خشک و قوی
القبض و نان گندم او ملین طبع بعضی و مولد خلط صالح و چون [illegible] و بعد الانهضام
[illegible] و مصلحش [illegible] و مولد [illegible] کرده
[illegible] روغن زیتون بسیار جهة مالیخولیا و هذیان و تنقیه سینه و گرده و مثانه و دفع سرفه
[illegible] ضماد [illegible] و جلوس در طبیخ او و [illegible] آب پوست او
[illegible] است **سم الحیة** پوست ماریست که در بهار اندازد و بهترین او پوست [illegible] است و آن غلیظ
و سیاه مایل بزردی و براق میباشد در آخر دوم گرم و در سیم خشک و یکدرهم او که با دو درهم
آرد جو [illegible] باشند جهة بواسیر ظاهری و باطنی مجرب دانسته اند و [illegible] یکدرهم
او با [illegible] جهة خروج ثالیل و سقوط آن مؤثر و با [illegible]

جهة ریزانیدن سنگ مثانه بغایت سریع الاثر و مضمضه سرکه نیم گرم که در آن جوشانیده
باشند جهة دفع درد دندان و لثه و قروح آن و قطور او که در روغن زیتون طبخ یافته جهة درد
گوش و دفع سیلان مواد او و جهة جرب و معصور ستر خای جفن و استرخا و سلاق و تقویت
باصره نافع و بخور او باعث گریختن هوام و مخرج جنین میت و مشیمه در ساعت و مجفف قروح
رطبه است و ضماد او با زفت جهة بهق و برص و آثار و طلای سوخته او با روغن زیتون و با شراب
جهة رویانیدن موی داء الثعلب مجرب و مالیدن روغنی که در آن جوشانیده باشند جهة شقاق
مقعد مفید و بستن او بر ران زنان موجب تسهیل ولادت و خوردن او مظلم بصر و مصلحش
کتیرا و قدر شربتش تا یک درهم است سلوانیون لغت یونانی است و در مصر سندیان نامند
و درختیست قریب بدرخت بید و برگش شبیه ببرگ درخت عناب و سرخ و مطلق سرخ و تخمش مثل
شاهدانه و با شیرینی و قبض در دوم گرم و خشک و برگ و تخم او بهترین تریاق سموم حیوانیست
خصوصاً افعی و جهة شقیقه و قصبه ریه و صاف کردن آواز و نطول برگش محلل اورام است
سلحفات بفارسی کشف نامند و سنگ پشت نامند و بترکی تسباغه نامند حیوان معروفیست
دریائی و بری و نهری میباشد گوشت او در دوم گرم و در اول تر و بری گرم و خشک و مقوی باه و مکرر و کبابش
جاذب حیض و بلحمه محلل [illegible] غلیظ و التیام دهنده و تحقق قریب است [illegible] ضماد او [illegible]
[illegible] و تنقیه نافع و بحون باکل [illegible] غسل [illegible] طفل [illegible]
صرع [illegible] طلای [illegible] و ضماد [illegible] سوخته او با روغن تخم مرغ و روغن [illegible] جهة رویا
نیدن موی [illegible] و طلای سوخته [illegible] سفیدی [illegible] باشند با روغن [illegible] جهة
[illegible] فی [illegible] و سفیدی تخم مرغ جهة شقاق مقعد و سایر
اعضا [illegible] جهة زخمهای عسر العلاج مفید و چون [illegible] اضافه کرده [illegible]
[illegible] مجرب [illegible] و طلای [illegible] و قروح [illegible]
دهان [illegible] و جهة مصروع و اکتحال [illegible] با عسل جهة [illegible] آب [illegible] منافع [illegible]
[illegible] بجهة [illegible] و طلای [illegible] جهة [illegible]
[illegible] و کنار [illegible] اطفال [illegible] جهة دفع

[margin: باشند]
[margin: لاکپشت]

سموم و بخور او گریزاننده هوام و جهة [illegible] منع [illegible] آب [illegible] جهة دفع [illegible] شربت
[illegible] بغایت موثر است [illegible] چون [illegible] بغایت [illegible]
مجرب است و [illegible] مصلحش [illegible] شربت او [illegible] او [illegible]
[illegible] است سلوی اکثر اطبا او را سمانی دانسته اند و بغدادی [illegible]
بیان نموده که [illegible] سمانی [illegible] که [illegible] سمانی دارد و ظاهر میشود که
[illegible] بلوره [illegible] باشد [illegible] از آن باشد جا او از جنس سمانیست
[illegible] و در مکان [illegible] آب [illegible] باشد [illegible] باران [illegible] از عدم آن
کم میباشد گرم و خشک و سریع الانحدار از معده و محرک باه و مورث تشنگی و حکه و شور
و مصلحش ترشیها و روغنها و [illegible] سلاجم [illegible] که در [illegible]
[illegible] و در ولایت دیلم شوره از آن [illegible] قوی تر از [illegible] است در آخر دوم
گرم و خشک و مستعمل صاف کرده [illegible] غیر صاف او سیاه و شبیه [illegible] خاک [illegible] و طریقه
تصفیه در [illegible] مرقوم است [illegible] سوخته و [illegible] یکدرم او [illegible]
[illegible] حجر [illegible] سیاه [illegible] باشد و طلای او
جهة [illegible] و دفع آثار و موثر است سلیخه بفارسی دارشکنه و در مصر [illegible] نامند
[illegible] ممنوع [illegible] است و [illegible] باشد و [illegible] باشند
در دوم گرم و خشک و از سموم قتاله و دفع گوشت زیاد [illegible] و خشک [illegible]
شدهای بلغمی و جمیع [illegible] اما با [illegible] شدید [illegible] و با [illegible] جهة [illegible]
مجرب و جهة [illegible] کردن [illegible] مستعمل [illegible] و [illegible] بادره [illegible]
رافع دردهای مزمنه بارده مجرب است سلطان الجبل [illegible] است سلاحیم [illegible] اسم [illegible]
[illegible] است سلاقون مغرب از سلوبس یونانی است و آن [illegible] است سلجوا اسم یونانی [illegible] است سلجین
[illegible] است سلم [illegible] است سلمه [illegible] است سلیط [illegible] است [illegible] سلیق اسم یونانی
نبات [illegible] است سلیخون [illegible] است سلیخالوس [illegible] سلیمانی اسم هندی
[illegible] است سلیکی اسم ترکی [illegible] است سلیمانیفورس [illegible] است سماق درخت او قریب

بدن خشک تا دویم ... دانه او مثل دانه مرغ و دانهای او بشکل عدس و خوشه او
مثل خوشه حبة الخضرا و طعمش ترش با قبض و مستعمل ایشت دانه او است و قوتش تا سه سال
باقی و در دوم سرد و خشک و مجفف آن در سیم و بو دست بوکشش که دانه او رادع و مقوی
احشای حاره و قابض و رافع صفرا و جهة قی و غثیان و نفث الدم و نزف الدم و ذرب و اسهال
مزمن و منع ریختن صفرا بمعده و امعا و کثرت بول نافع و سحوق او با زیره جهت رفع قی
عنیف مجرب و مفتح اشتها و با زنبده تخم مرغ و تخم گشنیز قاطع اسهال و حموله با ...
دستوره قابض و اسهال سائیده او با آب سرد قاطع سیلان خون از فوق و تحت و سفوف کردن
که بر روی او است جهة قطع سیلان رحم و سفوف او جهة تقویة لثه و قلاع خبیثه و قطور
خیسانیده او در گلاب ... خصوصاً با قدری کتیرا جهة جرب و ... سلاق ... و منع
نزول آب در چشم و سیلان چرک گوش و با آب جهة ابتداء رمد و نطول آب طبیخ او مانع ورم ضربه و ...
وضماد او با آب جهة منع ورم ... اعضا و بازو ... مفید و چون او را با
چوب شاخهای در آب بجوشانند تا ... غسل ... جمیع افعال مثل حضض و جهة تحلیل
اورام و طلا در قروح رطبه و نزف الدم رحم و ... و قروح ... و داخل و ورم
چشم و امراض جفن نافع و طبیخ برگ او مسود موی و حقنه بطبیخ آن جهة قرحه امعا مفید و
چون برگ او را ... کنند و آب او را منعقد سازند ... و تبرید و قبض مثل اقاقیا
و طلای محلول او با آب باریک جهة قروح خبیثه و سلس البول و استرخای اعضا نافع و
ضماد برگش بر معده اطفال دافع اسهال و مقوی احشا است و مضر معده و جگر بارد و مصلحش
مصطکی و انیسون و شربتش ... درهم و بدلش ... است و صمغ درخت سماق ... و با
اجزای حاره ... و رادع و محلل است و جهة التصاق جراحات و ... و تسکین درد
دندان و امراض جفن مفید و ... بسیار است سماق الدباغین گویند نوعی از ...
دبغه کوهی است و جمعی گویند برگ سماق ... دباغان جلود ... میکنند و جمیع
افعال مثل سماق ... سمسم بفارسی کنجد گویند و ...
و قوتش تا دو سال باقیست در اول گرم و تر و مفتح ... و مصلح ... و مواد سوداوی

با خلال ... و صالح الغذا و قلیل التغذیه و ملین امعا و مقعد و مسمن و محلل اورام و خوردن
او با ... بدن نافع ... و شکر ... و عشر آن ... بیض و نصف او با دام که ...
از مجموع او ... استعمال نمایند جهة ... کردن بدن مجرب و ... کرده و ... گویند او
با نبات جهة رفع سوزش معده و ... و توتش رطوبة معده سوداوی و ... احلیل ...
مجرب و خوردن ده درهم او با یکدرهم ... جهت قطع خون بواسیر مجرب و ضماد او
محلل اورام و ملین جلد بدن و رافع آثار ... و وشم اخضر و سطبری عصب و ... آتش
... و نطول با آب برگ او باعث درازی موی و سیاهی آن و رفع جوشش سوداوی
سر و ضماد مطبوخ او با ... جهة تحلیل ورم چشم و ضربان نافع و آب طبیخ کنجد با ...
حیض و ... و ... با ... نقیع ... و نیم ... کنجد و نصف
اوقیه انیسون که ناشتا بنوشند جهة رفع خارش بدن و درشتی جلد و شقاق مجرب
دانسته اند و بطی الهضم و ... و مورث بدبوی دهان و صداع و مصلحش عسل و ...
اوادن ... و قدر شربتش ... درهم و بدلش تخم کتان است و روغن او با قوت تا هفت سال
باقیست و در دوم گرم و در ... و تسمین و تلیین و ترطیب و رفع احتراقات خلط و حرقه
البول ... و در رفع ضیق النفس و سعال یابس و تشنج یابس و قرحه ریه قوی ...
و در ... مریض ... دهان و مداومت خوردن او جهة قرحه ... و رفع ...
مجرب و طلای او با سفیدی تخم مرغ محلل صلابات و اورام و با روغن ...
تخم مرغ دافع ورم چشم و با لعاب ... جهت خشونات و خارش بدن و سوختگی
آتش و جراحات ... مجرب و ... او با ... سفید و مصطکی جهة
... و ... و بطی الهضم و مرخی معده و مضر سوداوی و مفسد دماغ ضعیف
و ... استعمال صفرا و مصلحش جوشانیدن او است با ... و خوردن آب لیمو و آب
کامه و امثال ... و قدر شربتش تا ده درهم و بدلش روغن بادام شیرین است
سمقونیا بعضی حی العالم ... قطوریون ... و اکثر گویند نباتیست صحرائی و کوهی
و صحرائی ... و ... صلب و ... شاخهای او صلب و ...

حلاوة
شاخ مثل سرهای بنات حاشا و با عطریه و طعمش با حلاوت و بخشش دارد و بسطبری انگشت
و بنفش و مستعمل اند بیک و سرهای شاخ است حار در دویم قابضه و محلل و مفرح و با سکنجبین
عسلی جهت عضلا و عصب با شراب جهت قرحه امعا و رفع سیلان حیض و در دکرده مجرب است و
مطبوخ او با ماء العسل جهت تنقیه فضول و با آب جهت نفث الدم و با آب سداب قیل امعا و ضماد ش
جهت فتق نافع و شربتش تا یکدرهم است و قسمی سماق که در غیر سنکلاخ می‌روید و ساقش بی‌برک و
و خشک و پر غبار و طولش تا دو ذرع است و برکش باریک و با طول و پر غبار و نزدیک
بیکدیگر و شبیه برک جو اند و کلهای برکهای زرد که ببرک بونه کمالی صفت باشد و کلش زرد
و چون برک فساقی ... ساقه خاکش لحوت که خود ظاهر دیبه او سیاه و باطن سفید و با
لزوجت و مستعمل لبنه است و بعطریه در شربتی و چون کوشت دا با و طبخ دهند بارهای
آن با هم ملتحم کرده در قوت شبیه بعنصل و حرارتش کمتر از آن و با رطوبت فضلیه مقوی باه
دو مثقال او جهت نفث الدم سینه و شدخ و قطع عضل و ضماد او جهت جراحات نافع و او لازم مقعد
نافع است سماق بترکی سیلو و چینی ... و در دیلم وشم نامند و الطبع معرو
و غیر سلوعاست در آخر دوم کرم و خشک و کویند غذای اکثر ... اصلی ندارد و کوشت
کثیر الغذاء و سمین بدن و مرحبه بول و مفتت حصاة و مورث دقت قلب خصوصا دل
ممهوج با دون نان و بچه او بهتر از کباب و اکثار او مورث صداع و کزاز و معطش و عش کچه دیار
و بادام و سابیده غشها و آب انار و ضماد کرده او جاذب سم هوام و لعوق زهره او با عسل هر روز
بقدر حبه جهت صرع بعدیل و قطور خزاو سکون الم کوش و جالی انار ... و سیاه چشم و سرکه
او جهت کلف و نمش و بیضه او جهت فصاحت و تکلم اطفال قبل از وقت مجرب اولی واقع
تبهاست و امین الدوله از خواص او بیان نموده که چون یک عدد سماق مشوی ... بتمامه بد
شود که چیزی از و طرح نشود تناول نمایند باعث شفای سکسه می‌الا کرده می‌شود سمند ...
... یادرس کویند او حیوانیست که از آتش متضرر نمیشود چنانکه ماهی از آب و بقدر عصفور و آتشی رنگ
مخوردن زهره او بقدر دانکی با آب خنده مطبوخ و باشیر تازه دافع سموم مشروبه و اکتحال الدماغ
او با شرکه جهت نزول آب و حفظ بصر و طلای خون او مانع زیاده شدن و مضر معنی رنک

او است سمک بفارسی ماهی و بترکی بالغ نامند و اقسام او زیاده از انحصار است و بهترین
آن اصنافی است که در آبهای سرد و خوشکوار سنکلاخ دار بعید المنبع صید کنند و فلس او بیاد
کوچک حجم و بزرک استخوان و شکمش سفید و پشت منقط بسیاهی یا مخطط بسیاهی مایل به سرخی
باشد و در دهان نمی‌و تناول نمایند و دهان نرم و مبسوط او را بهتر دانسته اند و در ولایات ایران
قزل آلا که منقط بسرخی است و اسلف که پشت او سبز و شکمش سفید است و شاه ماهی
که در بحیره طبرستان صید کنند بهتر از سایر اقسام است و انواع او بحسب کثافت و لطافت
و کیفیت آب استعمال او و اختلاف زمان و مکان مختلف می‌باشد و بعضی از انواع او را کرم دانسته اند
خارجی ... و مراد از مطلق او اقسام لطیف حاصل است که وصف شد و تازه او
که زیاده از یک روز نکذشته باشد در دوم سرد و تر و کباب او بهتر از بریشته و در روغن است و
لطیف‌ترین اغذیه و صالح الغذا و مرطب و مسهل و مخرج و مصلح اخلاط حاره و مسمن و جهت
ریه و قرحه شش و سل و یرقان و دق و سرفه یابس و ضعف کرده و زحیر و مغص حار و کباب او با آب
غوره و سماق جهت اسهال الصفراوی و در موی مجرب و تخم او در تقویت باه قوی الاثر و جهت سعال و
زحیر حار مفید و ضماد شق کرده او که هنوز حرکت داشته باشد جهت جذب مواد بظاهر و
رفع اخلاط دهن صاحب برسام و اورام حاره بعد بلع خوردن قدری کشنیز او دق کردن با یکوم
و عسل و سکنجبین منقی فضول غلیظه و اخلاط فاسده و جهت درد مفاصل و عرق النسا و نقرس
مجرب و زهره او خصوصا زهره شبوط دافع سیاهی چشم است و مضر مبرودین و معده بلغمی و دماغ
رطبه و عصب و مصلح آن پختن او با روغن جوز و تخمه با بادام و خوردن زنجبیل مربی بعد و عسل و کل
قند و صعتر و آبکامه و ادویه حاره و بالخاصیه مورث تشنکی و دافع آن سرکه و آبکامه است
خوردن آب بعد از او بغایت مضر و نشاید در شراب مضر و بعد شیر خوردن او با تخم مرغ و لبنیات
و کوشت خصوصا لحوم بریه بغایت مضر و مورث امراض مزمنه است و اقسام کثیفه و عظیم الجثه
تا آنچه چند روز از صید او کذشته باشد مورث سده احشا و مولد اخلاط خام و نمکسود او که تا
پانزده روز زمان نکذشته تا یک روز وخشکی و قاطع بلغم و مورث اشتها و موافق مبرودین و آنچه
سوای او کذشته باشد مسدد و مولد اخلاط فاسده و سودا و مسخنه و قدید و نمکسود اولا

که سماریثی نامند و بدن فربه و کثیف تر بین اقسام و محلل بلغم غلیظ و مقوی جرم معده و ضماد
سرگین او جهت سم مقعد و شقاق آن و گزیدن عقرب و سگ دیوانه و بادو عسل او جهت
سم صلبحات و طلای استخوان سوخته او جهت برص نافع و ماهی شور که در سرکه پرورده باشند
سرد و خشک مجفف و مدبر هضم و مقوی ماسکه و مانع انصباب صفرا بمعده و مضر ذات الجنب و مولد
سودا و مخ است سمکسیوا نوعی از ماهیست شبیه به نهنگ کوچکی که خشبه کلیای او بطرف و حشی
است و نوایاهاییک و دیاز و سرش کوچک و دنبالش دراز و ذنب حنک اسفل با خط و مخالف و در
جثه قریب بقولنج و بلک بتهر صیداء بلاد شام یافت میشود و بعد از ده روز بهار شباط ظاهر میشود
نوباماده جمع شده و بهمان هیئت تا آخر اذرماه مرئی و بعد از بنا گوش ایشان کوی شکلی میکرد
و داخل آب میشود و آنرا مردم جمع میکنند و بیک حبه او با تخم هم بوشت و قمری [illegible] در تقویت
باه و شدت نعوظ بحد هلاک میرسانند و ان بمراتب قوی تر از ماهی مذکور است و نیم درهم از
نمک سوده سمک در غایت قوت و در افعال حبری با و میرسد و گویند مزاده در ذکور و مؤنثات ماده
در اناثات همین خاصیت دارد و اکثر گویند در ماده او اثری نیست و انچه از دیگر زراعهای حوالی
جثه‌ها صید کنند میکنند و سفید و بهیئه مذکوره است غیر صیدا است و ابن البیطار [illegible] نیست
سمن بفتح اول و سکون ثانی بفارسی روغن نامند و بهترین او روغن گاو و گوسفند و بز است
و تازه او را زبد نامند و گفته شد و روغن گاو لطیف تر از سایر و مجموع آن در آخر اول گرم و تر
و هرچند کهنه شود حرارتش زیاده و رطوبت کم میشود و دو ساله را خشکی بدرجه اول
میرسد و دافع القوی تر از زبد و محلل و منضج و مقاوم سموم و مانع رسیدن اثر سم افعی بدل
و ملین جلد و منقی سینه و مفتح دماغ و سینه و مسمن بدن و دافع یبوست خیشوم و حلق و جهت
سرفه و یرقان و تحلیل حصاة [illegible] با تخم [illegible] شکر جهت عسر البول مجرب و با آب گرم خوردن
و قی کردن جهت سموم مشروبه و حقنه او با آب خاکستر جهت زحیر و قرحه امعا و شقاق
و داب و طلای مکرر او محلل اورام و مانع بهم آمدن دهن زخمها و کهنه او با حنا جهت جرب
بعد یل و اکتحال او با آب عنب الثعلب جهت ضربان چشم و چون باسبی [illegible] جهت در دمفاصل
[illegible] و مضر علتهای رطوبی و مولد صفرا در محرورین و مرخی معده ضعیف و بلغمی مزاج

الفاظم

روغن

و حمول او با زرده تخم مرغ منقی رحم و نافع بواسیر و شقاق و نزف الدم و سعوط او جهت خناق

و مضعف هاضمه و مطلق و در محرورین تو شیرها او در مبرودین جوارشات و قدر شربتش در تداوی
تا ده وقیه سمند حیوانیست شبیه بدلق و از ان سیاه تر و در جمیع افعال قوی تر از ان و
پوشیدن پوستش مقوی باه مرطوبین و گرم تر از سایر جلود و موی سوخته او مجفف قروح
و ضماد پیه او مسخن گرده و سینه است سمنی بفارسی جرجی و قریب است که بظاهر گوشت
و درود و غیر آن باشد از شحم رطب و قریب الفعل است با روغن تازه سریع الهضم و ملین
طبع و اعضا و سریع الاستحاله بصفرا است و در صفراویین مدر و مضرت و در مصلحات مانند
روغن تازه است سمیرا صاحب تحفه گوید قسمی از ماهی زهر است و در دریای [illegible] بعمه
موجود و شبیه بکاسنی و بقدر قامتی و بو کشی در غایت سبزی و اغبر و [illegible] بقدر یک نماج
و سم حیوانات است و ابن تلمیذ گوید در میان جنتا به هم میرسد حشیشه او شبیه بکاسنی
سم حیوانات و بغایت گرم و در اضمده مواد بارده مستعمل است سمار لیون اسم یونانی ماهی
شور است سمار بلغت مصر اسم اسل است سمر درخت ام غیلان است سمند و سمنوه
حب السمنه است سمسق بضم اول مرزنجوش و بفتح اول یاسمین است سم الحمار دفلی است
سم السمک ماهی زهره است سم الفار شک است سم اسم افعی از سند [illegible] است سم
جبلی [illegible] است سمو کرفس است سمکة الیهود شیخ الحجر است سمق اسم فارسی
بید است سموبخور یونانی اسم اسفیداج است سمیقلس نوعی از عشر است که ساق او
قائم است سمطاور اسم یونانی انجدانست سمقا اسم سریانی سند دیطوس است سماروغ
نوعی از فطر است سمکة الترلیه و سمکة ترل سمکه صیدا است سماقیل سماق الدباغین است
غین است سمن اسم فارسی شیر است سمر بضم اول اسم فارسی طلق است سموک
اسم ترکی عظم است سمنه [illegible] اسم هندی زبد الحجر است سنا گیاهی است
ساقش باریک و شبیه بگیاه حنا و گلش مایل بکبودی و دانه او پهن مایل بدرازی
[illegible] و در غلاف شبیه کرده و حجازی او را مکی نیز گویند و گلش زرد و بهتر او مستعمل
است و قوتش تا هفت سال باقی و در آخر دوم گرم و در اول خشک و مسهل بلغم و سودا
و صفرا و اخلاط سوخته و منقی دماغ و شدید التحلیل بعضی بدن و مقوی ان و جلای جلد
القرص

جرجیر

سنا

شکل

دراز نوم

و جهت مفاصل و امراض بلغمی و سوداوی و جنون و صرع و درد سر و شقیقه و درد پهلو و شرب
مطبوخ او در چهار مثل آن روغن زیتون که بنصف رسد جهت درد کمر و سرکین و بواسیر مفید
و ضماد مطبوخ او در سرکه جهت که قوام بهم رساند جهت حکه و جرب و کلف و بهق و اندمال زخم
کهنه و منع ریختن موی و با حنا جهت سیاه کردن آن موثر و آب مطبوخ او بهتر از جرم آن
و یک مثقال از سحیق او با عسل که از سه درم تا یک هفته هر روز بیاشامند جهت مفاصل و امثال آن
مجرب است و مورث کرب و مغص و غثیان و مصلحش پاک کردن از تجیب و شاخ و آلودن بروغن
بادام و هلیله زرد و انیسون و بنفشه و آب سیما استعمال نمودن و قدر شربت از جرم او دو درم تا
درهم و از مطبوخ تا ده درهم و بدلش مثل او تربد و نصف آن هلیله زرد و ربع آن بنفشه است
سنبل بمعنی خوشه است و بعربی قطلیا شامل سنبل هندی و سنبل رومی و سنبل جبلی است و چون تنها
مذکور نمایند مراد سنبل هندی است و آن گیاهی است بی ثمر و بشکل و شبیه بدنبا
سمور و از آن باریک تر و به درازی انگشتی و سیاه و مایل بزردی و خوشبوی و بهترش صلب و از
هند خیزد و قوتش تا سه سال باقیست در دوم گرم و خشک و مفتح و مقوی معده و جگر بارد و معده
بلغمی و مجفف رطوبات معده و سینه و فضول دماغ و مانع انصباب ماده بامعا و معده
و دافع لذع آن و مفتت حصاة و حابس طمث و جهت یرقان و بواسیر و سرفه و درد سینه
و محلل نفخ و استسقا و اورام باطنی و با افسنتین و صندل بغایت مشهی و مقوی معده و با
آب سرد جهت غثیان و خفقان و ضمادش قاطع عرق و باعث خوشبویی بدن و اکتحال او
با آب کشنیز جهت حمره چشم و تقویت باصره و رویانیدن مژگان و با عفص جهت ... مجرب
و فرزجه و جلوس در طبیخ او جهت تنقیه رحم و گشودن حیض و ذرور او جهت التیام جراحات
و طلای مطبوخ او در خمر جهت سیاه کردن و دراز کردن موی و مضر گرده و مصلحش کتیرا و
شربتش تا یک مثقال و بدلش اذخر و شراب او که رطلی را در پانزده رطل آب انگور بجوشانند تا بنصف
رسد و سه هفته در آفتاب بگذارند در جمیع افعال مذکوره اقوی است **سنبل**
رومی بیخ و ساقی است کلودار و خوشبو با صلابت و در شکل شباهتی بسنبل الطیب دارد
و حرارتش زیاده از آن و قبض او کمتر و در افعال ضعیفتر است و مدر بول و با شراب جهت محلل نفخ

معده و ورم سپرز و جگر و مانع درد مثانه مکرر و شراب او که نیم من را در سی رطل آب انگور انداخته
بعد از دو ماه صاف کنند و روزی بیست مثقال از آن بیاشامند جهت جمیع
امراض بارده گرده و معده و حکمای یونان و عرب بغایت مفید است و روغنی که از سنبل و
سنبل رومی ترتیب دهند مسمی بدهن ناردین و از سنبل هندی قوی تر از سنبل اغلیطی و سایج
او را بطریق سایر ادهان میسازند و آن ملطف و محلل و جهت جمیع امراض بارده اعضای ظاهری
و باطنی نافع و قدر شربتش تا یک وقیه است **سنبل جبلی** بفارسی دیشه و لاکویند و مولف تذکره گوید
که آن مواسیت و بغدادی غیر او دانسته و گوید که نباتی است شبیه بنبک و قرصنعه و شاخهای
او مثل شاخ آن و از آن کوچکتر و بخار و بساق و بیخش زیاده بر دو عدد و درازی یکی از اصابع
بنبات و اندرون سفید و خوشبوی و بی ثمر و بی گل است قریب القوه بسنبل و مقوی اعضای باطنی
معده و جگر و مقوی قوت ماسکه و محلل ریاح و نفخ و دافع استسقای بلغمی و شراب او در منافع
مثل شراب سنبل است و قدر شربتش یک مثقال **سنبل ...** شامل بو سیاوشان و ... از ... است
که با نرگس میرو یده و در غایت خوشبوی و بر گش و بیازش قریب ببیک و بیاز نرگس و گلش بنفش
و بعضی سفید بنفش میباشد و بشکل یاسمین و مدور و ساق چندین عدد بر بالای یکدیگر و در
افعال قریب بنرگس و بیازش ضعیف تر از بیاز نرگس است **سنبل اقلیطی** سنبل رومی است **سنبل
الاسد** انطاکی گوید آن سنبل جبلی و آن مو است **سنبل بری** شامل هر دو اسارون است **سنبل
اردنی و سنبل جبلی** سنبل جبلی است **سنبل الطیب و سنبل العصافیر** سنبل هندی است **سنبل
الکلب** ثمر ... است و گویند شکوفه لسان العصافیر است **سنکوبه** اسم فارسی و معرب او جیم
بجای کاف است و او دانه ایست درازتر از دانه انگور و بغایت صلب شبیه بسنگ و گویند
از فارس خیزد و مولف تذکره عبدو س دانه سبستان و در بعضی کتب و شفاء الاسقام الغی تصریح
نموده اند در سیم گرم و خشک و طلای او با سرکه جهت برص و آثار مفید و خوردن او جایز نیست **سندروس**
سنگی است که از سواحل دریا خیزد و گویند صمغ درختی است و محمد بن احمد ذکریا گوید که
در وسط بحر هند چشمه ایست گرم آب او مثل عسل غلیظ و در میان آب دریا میجوشد و چون بر
روی آب آمد سرد و منعقد میگردد و مخصوص هند است و او شبیه بکهربا و از آن سست تر

و سرخ تر و بالذکی نلی بخلاف کهربا و سه قسم میباشد زرد مایل بسرخ و براق و یکی مایل بکبودی و سست و دیگری سیاه و سبک صلب و قسم اول بهتر است و خوب او مثل کاه ربا ربا ینده کاه است و قوتش تا بیست سال باقی و از ادویه جلیل القدر و در دوم گرم و در اول
سیم خشک مجفف رطوبات دماغی و سایر اعضا و قاطع بلغم و امعا و معده بول و حیض و
حابس نزف الدم جمیع اعضا و نفث الدم و قاتل کرم معده و اسهال دموی و جهت استرخای
عصبه بواسیر و خفقان و ربو و ضیق النفس بلغمی و تب نایبه و اسهال مزمن و سیر زحیر و صدا
و مثانه و با سکنجبین جهت دفع فرجی مجرب و مانع عرق و محافظ قوت نفع کران و سقط
جنین مجرب او با شکر جهت قطع زکام و بواسیر و سنون او جهت درد دندان و صرکتان و قروح
اثه و قطور ایجهت درد گوش و گرانی سامعه و اکتحال او جهت بیاض و قرحه و جلاء و آثار
و تلف مجرب و دنبو و جهت التیام جراحات و جهت شانیدن او با روغن بادام مجدی کرد نفوذ
آید جهت شقاق هر عضوی مجرب دانسته اند و با شکر و کبریت و قطران جهت قوبا مجرب
و مضر گرده و مصلحش صمغ عربی و شربتش یک درهم و بدلش مثل و نصف او کهربا و بیح او
سازج است و روغن او که معروف بجهن الصوابت جهت قوبا و دفع آثار و التیام جراحات
و اورام مقصود و نواصیر و غایه و مجرب لکنه بصعوبت و طریق آنست که سندروس را
سائیده با روغن زیتون یا روغن تخم کتان با تش نرم در عرض دو صعب هفته بقوام آورند
و بایدبانجا مجامل نرسد که سقط جنین بلکه قتل حامل است سنبر بطیس اسم یونانی
بمعنی شبیه الحدید است و سریانی حسیفا گویند و ان گیاهیست دبیعی قسمی از وی کش
شبیه ببرگ بلوط و خشن و شاخهای مربع منعقد و شبیه و در اطراف او جدیرع کرهی و در آن
تخم سیاه و منبت او سنگلاخ است و قسمی را شاخها بقدر دو ذرع و برگش شبیه ببرگ
شرح و کثیر العقد و از دو جانب او شاخ بر پیچیده و در آنها ی شاخ شعبهای دراز باریک
و در اطراف آن آشیانی مستدیر کروی و در آن تخم شبیه بتخم جعفندر و ساق آن مدور و
صلب و قسمی را منشعب تا ک انگور و برگش بزرگ و شبیه ببرگ الحصیر کشنیز و شاخها
بقدر شبری و مایل بسفیدی و باندک سرخی و گلش بسیار سرخ و در مزه و تخمش باریک

و تنبیه رنگ مایل بسرخی و در دوم سرد و در سیم خشک و قسم اخیر قوی تر از اقسام او و هر یک قاطع
نزف الدم و قابض و جهت التیام قروح و سرخ اما او دام و خنازیر و شعیر الانوف و حقنه و شرب او جهت قرحه
امعا و اسهال نافعست سنباذج بفارسی سنگ سنباده گویند و مستعمل حکاکانست و نوعی از حجر
المتین و ثقیل الوزن و براق و گویا منعقد با تخلخل است یعنی او نرم و صلب ثقیل مایل بسرخی است در دوم گرم
و خشک و سوخته او در قطع نزف الدم و التیام قروح کهنه بغایت قوی الاثر و ضمادش محلل اورام
و مسکن التهاب و با سفیدی تخم مرغ جهت سوختگی آتش و با موم جهت بواسیر و سنون او جهت جلای
دندان و حک با و جلای معادن و چون در آب سائیده مرجان را با و جلا دهند بسیار بد و قوی آورد
مضر عصب و مصلحش زعفران و خوردن او جایز نیست سنجاب حیوانیست از موش صحرایی بزرگ
تر و دنباله او کوتاه و رنگ موی وی سیاه و زیر شکم او سفید و بلغی خاکستری و در تنکابن اشکول نامند
و در مازندران اشنیک و در درختهای جای دارد در اول گرم و در دوم تر و گوشت او مسکن
حرارت و جهت درد سینه و سرفه و قرحه ریه نافع و مولد قولنج و مصلحش روغن بادام و پوشیدن
پوست او معدل مزاج و نافع درد عصب و موی او جهت التیام جراحات و قطع خون و باعسل جهت
دفع اورام مفیداست سنور بفارسی گربه و بترکی پشیک نامند اهلی و وحشی میباشد
اهلی در دوم گرم و رطوبت او غالب و پوشیدن پوست او سخن بدن و گوشت او موافق صاحبان
نقرس و عرق و طلای لحم و قلب و بتمامه که خاکستر شود با سرکه جهت شقاق انگشتان پای و سعد آن
و سرگین او شدید الحرارة و طلای او با روغن گل سرخ در درد نوبه دافع تب غب و حول و مجنوره آن
سقط مشیمه و ضماد گوشت تازه او دافع نقرس و قدید ممحوق او جاذب پیکان و خار از بدن
و جهت جبر استخوان شکسته نافع و مجاورت نفس او و خوردن گوشت آن موجب هزال و سل
است و مرهوا رس گویند که مغز سر او را جهت با آب چغندر بجهت تقطیر بول در دو کرده و سعوط زهره
گربه سیاه با روغن زنبق جهت لقوه و سیاه کردن موی سفید مؤثر است و ارسطو سعوط خصیه او
جهت جذام بغایت نافع [illegible] و وحشی او بهتر از اهلی و زنجای رنگ و در جمیع افعال قوی تر از او
و در دوم گرم و خشک و بخور مغز سر او را جهت سقوط مشیمه جرب دانسته اند و خلوص در طبع
او جهت درد کمر و نقرس نایب مناسب طبخ کفتارا است سنبوسن بیونانی او را بوصا و رجا نامند

گربه

جرجیره

دانسته م

وب
برمادرون

از اغذیه معروفه و مقوی اعصاب و مهیج اشتها و مسمن بدن است و مولد سده و ریاح و
ثقیل و کثیر الغذا و مصلحش سکنجبین است و طریق ترتیب او آنست که آرد گندم را با روغن خمیر
کرده پهن کنند و گوشت قیمه کرده را با پیاز و ادویه حاره در آن پیچیده در روغن سرخ کنند
یا در تنور طبخ دهند سندیان بلغت شام درخت بلوط و بلغت مصر سلد ابیون است سناء الذئبی
و سنانهلی عنونت است سنانیر بلغت مصر آمله است سنبونه بهندی کمونست سنقره
شقراقست سنجوس مصطکی است سنط قرظ است سنبغیر شونیز است سنان الارنب
قراسیون است سندوقس سرخجت سن اسم یونانی مقل است سنام الجمل کوهان [illegible] است
سنبسا بلغت مصر بمعنی لسان الحمل است سنونو بلغت مصر خطاف است سنکیا بهندی
قسمی از بیش است سنف بلغت هندی نانخواه است سینت اسم هندی نجیل است
سنتی بهندی انبت سنبنه بهندی ایارلست سندهی سندها اسم هندی عود
است سنکرا اسم هندی غار است سنبهالی بهندی اسلق است سنبل کی جر بهندی
بیخ سنبل است سنک بهندی شاخ جوانا است سنکهاری قلی است سنبل الحمار اسم
الفار است سنکاهری بهندی توتیا فلز است سنسل بهندی دار شیشعان است
سنکادر اسم فارسی حجر البلور است سندی نباتیست که از درخت نارجیل بهم رسد
و در نارجیل مذکور است سنکمغنی اسم فارسی و باصطلاح شیشه گران مغنیسا است
سنکنج اسم فارسی جنین است سنک چخماق اسم فارسی و ترکی حجر النار است
سنک یشم اسم فارسی حجر حبشی سنک بشر اسم فارسی یشب است سنک زخم
اسم فارسی حجر الخالج سنباده اسم فارسی سنباذج سنکل باسم فرس نوعی
رطب است و سنجد تلخ نیز که بهندی بکاین است سنجد اسم فارسی غبیراست سنجد
کوهی بلغت اصفهان بار درخت بیم است سنکدانه مرغ اسم فارسی قانصه است سنکپشت
اسم فارسی سلحفات است سن الکلب سیستانست سوسفانه نبتی شبیه بسیر صحرائی و مایل
باستداره و برگ ... سنا و مایل بسرخی و اندرون سفید و شیرین طعم و بسیار رطوبت و خشک
او با صلابت و قسم باطن سیاه و قسم باطن سرخ از سموماتست و بوکشش قریب بیرک کراث و آن

شورم
عنبرنت

و بیخ و ساقش بقدر شبری و گلش زرد و بفارسی شنبلید نامند شبیه بزنبق کوهی و سیاه
او را گلش سرخ میباشد و مبتدا او کوهی او در سیم گرم و در دوم خشک و تا سه سال باقی و مسهل
اقسام بلغم و قاطع آن خصوصا از مفاصل و مفتح سده و جاذب اخلاط از عمق بدن و رافع
یرقان و سیم ... عرق النسا مجرب دانسته اند و با زنجبیل و فلفل بغایت مقوی معده
مفاصل بسیار مفید و ضماد او با زعفران و تخم مرغ در تسکین درد استخوان و تحلیل اورام مجرب
و حمول او با روغن کهنه گوسفند ... مجرب ... بعد از خشک کردن نیم درم او با
نیم ... روز بغایت محرک باه است و سوختن او بسیار مضر معده و مورث غثی
و منغص جگر است و مصلحش کتیرا و سکر و زعفران و قدر شربتش از نیم درم تا یک درم و با
ادویه نیم درم و بدلش مستعجل است ... او زنجبیل و فلفل مقوی فعل او بوییدن
گل او مفتح سده دماغی و محلل ریاح و در ... سیر در اصفهان مرغ نامند و ...
شیرین بیان کنند و در اکثر بلاد موجود و معروفست تلخ او غیر مستعمل و شیرین او ... آن
مستعمل و قوتش تا ده سال باقیست و باید پوست سیاه او را جدا کرده استعمال نمایند و جمعی
تصریح نموده اند که ما ... دوست میدارد ... تا دو درجه ... جلد و تسمین
بدن و تقویت ... باه او ... گرم و مایل بخشکی و منضج اخلاط غلیظه مرکبه و مسکن تشنگی و
مدر بول و حیض و مسهل رطوبات و غاسل اعضاء باطنی و مقوی اعصاب و محلل ریاح و جهت
سعال و ربو و تنقیه سینه و شش و جگر و التهاب معده و سوزش و خشونت سینه و حلق و
امراض دماغی و عصبانی و تبهای کهنه و بواسیر و امراض سینه نافع و قی کردن با طبیخ او مخرج
رطوبات و اگر چیزی از او باقی مانده بقی دفع نشود باسهال دفع او را خارج میکرده و هر گاه
مداومت خوردن او نمایند بیکدرم با مثل آن شکر ... نصف او در زمانه اول حمل تا اول سرطان
نمایند در تمام سال علتی نکشند مکرر تجربه جلای بصر و رفع شقیقه و صداع مزمن و تبهای
کهنه و اکحال امراض باه و ضماد برگ تازه او در دفع بدبوئی میان انگشتان پا و ذرور بغل مجرب
... بلغم ... بدبوی ... او گرم و خشک ... اجزاء او است و باقوة قابضه و محلل است
و سینا ... اعتدلت ... دانسته و امین الدوله ... و متفق است و محمد بن احمد گوید
[illegible]

خلله
طاری
وابن ماسویه

تخم سوسن قوی تر از سایر اجزاست و بیحنان بن سرابیون معتقد ان دو لخلو و داخل معاجین کرده
و گویند مخصوص بسوسن است و در فارسی است و از سوسن اماکن دیگر تخم بهم نرسد و گویند اصل سوسن
کوهی و بستانی است بستان اول کثیر و عنایت و ثانی گل سرخ و شربتش تا یک درهم بدلش نصف آن [illegible]
او زنجبیل است و شربت سوسن که آب مطبوخ بیخ معفر او را بالحد انعقاد جوشانیده باشند در جمیع افعال بهتر
از آن و دافع ضرر مسهلات و لذع ادویه است سوسان بلغة یونانی بجنس سرخ و الشکل کرم و آن دوم
و صقالیه خیری و در چهارم گرم و خشک و محرق و مجلد و سم قاتل و سعوط او [illegible] ولای او با [illegible]
غنها جهت تحلیل اورام بارده و رفع ریاح و اکتحال او جهت بیاض غلیظ نافع سوسن معرب
از سوسنا ناس یا نیت و بری و بستانی و هر یک از آن سفید و کبود میباشد و پنج اقسام او
منعقد [illegible] طولانی و سفید و خوشبو و شبیه بنفشه و لهذا او را عوام پنج [illegible]
نامند و گل سوسن سفید با عطر بیوقی و غیر سوسن آزاد است جه آن اسم فارسی زنبق است
با شتباه جماعت از عدم فرق اقسام او [illegible] منسوب [illegible] سوسن کبود بری و جبلی است
گلش بسیار کوچک تر از سوسن کبود بستانی و بیخش بکعب دو نصف و [illegible]
الف مذکور شده و قوت اقسام سوسن مرکب از حرارت محلله و ارضیه لطیفه و قوه مخففه
و قابضه است و مفتح و در جمیع افعال مثل امراض رحم و اندمال زخمها و رفع جرک آن
و [illegible] و در جگر و امراض سینه و سپرز و خنازیر ضعیف تر از ایرسا و ضماد او با سرکه و
آرد جو جهت ورم حار انثیین و ناخنه او محلل ریاح دماغ و محرک باه و شهوه زنان و در تفریح
قریب بزعفران و عصاره او که با حسن مرکب و عسل در ظرف مس بحد انعقاد جوشانیده باشند
جالی و مجفف و ملذع و جهت جراحات اطراف عصب نافع و روغن او مثل روغن ایرسا است در
جمیع افعال و خوردن آن جهت قولنج ایلاوس صفراوی و جهت امراض رحم و در عصب سرما
و ضماد اسفید و خاییدن بیخ او جهت دفع بوی خمر و ضماد برگ او و خوردن تخم او جهت گزیدن
هوام نافع و قدر شربت از جرم او تا دو مثقال و از مطبوخ و روغن او تا یک وقیه است و قسمی
از سوسن که در تحت درختان میروید گلش زرد و کوچک و بیخش بسطبری انگشتی
و خوشبو با لخاصیت قوی تر از سوسن سفید و کبود و ضعیف تر از ایرسا و گلش گرم تر از هم

و ضماد مطبوخ او با شراب محلل اورام بلغمی و جهت درد دندان نافع است و بغدادی گوید که بیخ قسم دوم
الماس است سویق اسم عربی آرد جمیع مأکولات است و بعرف اطبا مراد از آن بو داده او است و شرط او
دانسته اند که بعد از بو دادن حبوبات یک بار باب گرم و یک بار باب سرد شسته بعد از آن آرد کنند
و سویق جو و گندم جهت تسکین [illegible] التهاب و تشنگی و تبهای حاره و امراض اطفال نافع و سویق جو جهت تبرید
و تخفیف و تسکین حرارت و سویق گندم در تبرید دون و در ترطیب اقوی است و مضر مشایخ و مبرودین
و مولد نفخ و مصلحش فانید و عسل [illegible] از زیاده و امثال آن و روغن کردکان و سویق شعیر با آب
البن جهت قی صفراوی و صداع که از بخار و احتراق و رطوبه معده باشد مفید و با شربت
[illegible] و روغن گل جهت [illegible] عظیم و تقاضای بسیار بی اطلاق و قی و اسهال و تقویت بدن ایشان
بغایت مؤثر است و سویق [illegible] خشک کرده و بو داده [illegible] کنند جهت اسهال و حرارت
[illegible] سوسن [illegible] طبع و معده و مسکن حرارت تشنه
سوبقیه [illegible] تذکره گوید شرابیست که [illegible] جوشانند تا بسیار غلیظ شود
و باشیه [illegible] با عسل یا شکر و اندکی آب [illegible]
[illegible] و استعمال نمایند از جو و گندم و نان
خشک نیز [illegible] بعسل است در سیم گرم و خشک و قاطع
بلغم [illegible] سینه [illegible] و جهت یرقان و استسقا و عسر
البول نافع و مصدع و مجرب [illegible] مسکن حرارت تشنگی و سوزش
معده [illegible] سوقال الجریح [illegible] شکوفه [illegible] تبهای
غلیظ شبیه [illegible]
مفاصل بارده نافع سواد السند و الهند [illegible] سوری زاج سرخ است سورنج
معرب [illegible] سوسبوت [illegible] سوبارت
نامنکباست [illegible] سواانات [illegible]
دماغ [illegible] سواد الکلکلم [illegible] سوادالقتاد [illegible] سواسن [illegible] سو
فوطون ابر [illegible] سوطخن [illegible] سوسنجرد [illegible]

قسمی از انند سوسن ابر دلبوث است سوسن بری شامل ابرسا و سوسن زرد و دلبوث است
سوسن لنادو اسم فارسی زنبق است سوطلیس اسم یونانی سلق است سوفاقن و سوماخیس اسم
یونانی اسفناجست سوقا اسم یونانی پتن است سوسنبر سیسنبر است سومقلون خصی الثعلب
است سومهان سولانت سودبقون اسم یونانی قسمی از تزیاست سمیچیان بهندی
جلبلیاست سوسمار اسم فارسی ضب است سود اسم ترکی لبن است سوغان اسم ترکی بصل است
سوند بهندی ذهب است سوداموك بهندی بابونجست سونكهی بهندی اذخر است سوی
بهندی شبت است سوبر بهندی خنزیر است سوند جل بهندی دلفین است سهاکه
بهندی تنکار است سیکری بهندی بهمن است سلیئن دارچینی است سوید بهندی
فلفل سفید است سیسالیوس بفارسی کاشم رومی نامند نباتیست و چهار قسم میباشد کیاه
یکی شبیه باذنجان و از آن قویتر و قبه او شبیه بقبه شبت و تخمش از تخم انجدان کوچکتر باشد و از
آن تندتر طعم و بیخش باندرون سیاهی و با عطریه و بیخ این قسم در افعال قویتر از سایر اقسامست و یکی با
برک شبیه ببلبلاب کبیر و از آن دراز تر و کوچکتر و قبه او مثل قبه شبت و تخمش سیاه و شبیه بکندم
و بزرکتر از آن و تندتر و خوشبوتر از قسم اول و در افعال تخم او قویتر از سایر اجزاء و یکی با برک شبیه
ببرک [illegible] درشت تر و ساقش دراز تر از دو قسم اول و قبه او بزرکتر و تخمش عریض و بزرک
مقدار او قریب [illegible] خوشبو و قوتش از قسم اول قویتر و از ثانی ضعیفتر و یکی را نبات شبیه بانجدان
و تخمش سفید تر از آن و مستدیر و دراز و قریب بانکه دو طبقه باشد و با عطریه و تندی و چون
مقشر کنند از آن مغزی در اندرون آن است و مایل بسبزی و در طعم شبیه بتخم خامر کرده و این قسم
بیشتر معمولست و مستعمل از سیسالیوس مطلق اینست و جمیع اقسام در دوم کرم و خشک و
محلل ملطف و مسکن دردهای باطن و مدر بول و حیض و مفتح سدد و مقوی معده و جهة صرع
و عسر نفس و تقطیر بول و اخراج جنین و درد رحم و تقویه [illegible] و دفع ریاح و تقویه و ادرار
بلغم [illegible] و یک مثقال او با فلفل و شراب جهة دفع مضرت [illegible] و مداومت [illegible] تخم او با [illegible]
نادره [illegible] جهة درد کرده [illegible] با عسل جهة دفع فضول سینه و سرفه کهنه
[illegible] و مثانه نافع و مضر [illegible] و مصلحش کتیرا و انیسون [illegible] مضر جگر و مصلح آن [illegible]

منفعته

و مقدار شربتش یک مثقال و بدلش انجدانست سیسالیون ابن ماسویه و امین الدوله کویند که
حب سوسن که بفارسی [illegible] و حنین بن اسحق و جمعی دیکر از جهة اشتباه ناسخ سوسن را سونیز
نوشته اند و کفته اند که حب شونیز است و مؤلف مخزن کوید در تحلیل و اندک قبض
است و طبیخ بیخ [illegible] معده و ادرار فرمودن بول مفید است و جمعی کویند فلفلاس است و بغدادی
و انطاکی مجهول الماهیة میدانند سیسنبر اسم فارسی نمام است بری و بستانی میباشد و بری [illegible]
[illegible] و برکش شبیه ببرک سداب و قویتر از بستانی است و بستانی شبیه بنعناع و از آن سفید
تر و خوشبو و تخمش ریزه [illegible] از تخم ریحان و در آخر دوم کرم و در اول خشک و مفرح و مفتح و مقوی احشا
و روح و دماغ و دل و مدر بول و حیض و مخرج کرم شکم شربا و حمولا و با قوه تریاقیه
و دافع عفونات و محلل ریاح و جهة درد سر خصوصا بارده [illegible]
و ورم جگر و سینه و با عسل جهة کزیدن عقرب و با سکنجبین جهة کزیدن زنبور مجرب و طبیخ او
جهة دفع قی و [illegible] و فواق و سنک مثانه و بارده جهة [illegible] نافع و مضر [illegible] و مصلحش
آن کشنیز و مقدار شربتش از خشک او یک مثقال و بدلش [illegible] و روغن او که آب او را با روغن
[illegible] در آفتاب بگذارند جهة سده و دماغ و [illegible] بغایت
مؤثر و در تحلیل سواد و تقویه اعضا و خوشبو کردن موی سر و تقویه آن بی عدیل است سیبان بیای
موحده قبل از الف اسم درختی است بستانی [illegible] بقدر دو ذرع یا چهار ذرع [illegible]
و غیر سیبان ببای موحده بعد از سین [illegible] است و کذلك [illegible] ورق [illegible]
[illegible] میباشد [illegible] خوشبو [illegible] دانها [illegible] ما بین زردی
و سیاهی و در باغهای مصر جهة خوشی منظر غرس میکنند و بعضی دانه او را حب الفقد و جمعی [illegible]
دانسته اند و اصلی ندارد [illegible] در دوم خشك و مقوی معده و [illegible] اسهال مزمن و نفث
الدم و دافع سحج و با شیر تریاق سموم و [illegible] آب او [illegible] و لبس انکشتری او [illegible]
[illegible] قبل از طلوع آفتاب بالخاصیة مورث جاه و قبول [illegible]
[illegible] کشنیز [illegible] سیبا نوعی از [illegible]
لسان الحمل [illegible] ماهی [illegible] و شبیه بسرطان و ظاهرش [illegible]

کویند

وباطنش تجری و در جوف او رطوبتی سیاه که مثل مداد و کتابت توان کرد و در آخر دوم گرم و خشک
و در بر هضم و طلای او جهة داء الثعلب و خاکستر استخوان او جلای آثار و جهة امراض بلغمی چشم و با انگم مکلس
جهة بیاض چشم کل حیوان و سنون او جهة جلای دندان نسبتا موثر و منقش بعضی نخواست
سیلان معرب اسم عصاره خرما است که بعد از طبخ در آفتاب غلیظ سازند و دبس عام از آنست
و در جمیع افعال مثل دبس و الطف از و محرق خون و سریع الاستحاله بصفرا و مصدع محرورین و مسدد است
بخلاف رطب که مسدد نیست و مصلحش میوه های ترش است سلم ابن تلمیذ گوید شبیه به زنجبیل و با
تلخی و قبض است و در افعال ضعیفتر از آن سمیقه بلغت مصر معنی ترب صحرائی است سباب خلال
سیاد یاسمین است سقید الغراب دلیعنا است سکران بنج است سکران الحوت قلو
مس است و گویند ماهی زهر جست و بقول بعضی از حکما تشاکی نوعی از قلوس بستانی است
سیمزدون صرف الماء است سفنون افسنتین است سبا تمر هندی است سبج قرة العین
است و بلغة فرس اسر بوست سیقمورون جمیزا است سیماوون یونانی سمسم است
سیقرلیماس یونانی معنی خیار بستانی است سیقرا قرنوس بمعنی خیار بری است سیقا
فیطلیون یونانی ابنوس است سیم اسم فارسی فضه است سیر صحرائی اسم فارسی اسقوردیون است
سیمک اسم فارسی اراقواست سیاه دانه اسم فارسی شونیز است و باصفهان سیاه سرنج نامند
سیماب اسم فارسی زیبق است سیمین اسم فارسی نوعی از ذراریح است سیچانا اسم ترکی
فاره است سیب اسم فارسی تفاح است سیندور اسم هندی سرنجست سیورنا اسم
هندی قنبیل است سال اسم هندی شقاقل است سیبا اسم هندی [illegible] است سلج
اسم هندی اشنه است سیاه داران اسم فارسی سیاه داوران است سلیم اسم هندی
کندر است حرف الشین شاهترج معرب از شاهتره و دو نوع میباشد یکی را
برگ بسیار کوچک و شبیه بکشنیز و گلش بنفش دیگر را برگ عریضتر و گلش سفید و هر دو قسم
را طعم تلخ و با اندک تندی و قبض و برگ او بهتر از سایر اجزاست مرکب القوی است و در
حرارت معتدل و در دوم خشک و گویند در دوم گرم است و شیخ الرئیس در اول سرد دانسته مفتح
سدد جگر و مقوی معده و محرک باه و مسهل اخلاط ثلثه خصوصا سودا و صفرا محرقه

شیلم

شاهتره

صاف کننده خون و باعث اشتها و خشک او در تقویت معده قوی تر و جهة امراض سوداوی و
بلغمی شور … کهنه و با سرکه جهة حمی صفراوی و غثیان بلغمی و آب تازه او با تمر هندی جهت تنقیه
معده و امعا و رفع قوبا و بهق و جرب و حکه و اکتحال عصاره او جهة تقویت باصره و …
جهة منع روییدن شعر منقلب که کنده باشند و مضمضه او جهة جراحت کام و زبان و تقویت
لثه و ضماد خشک او با حنا که در حمام استعمال نمایند جهت جرب و حکه مجرب و سنونی از
آب منقوع او جهة دفع قلاع و خناق که در سرکه باشد و … نافع و ابن ماسویه ضماد ناده او را
جهة گزیدن زنبور سیاه موثر دانسته است و مخمش معدل الحرارة و در افعال … ما جد
و جالینوس ضعیفتر از سایر اجزا دانسته اند و گویند مضر شش است و مصلحش کاسنی و قدر شربت آن
جرم او از سه درهم تا هفت درهم و از آب او سی مثقال تا شصت مثقال و مطبوخ او تا ده درهم
و بدلش نصف وزن او سنا و ده ثلث هلیله زرد است و قسمی از گیاه شبیه بشاهتره است
و از آن نیز … بکشنیز … و شبیه بافسنتین … بسیاهی و سرخی مایل … و با اندک
… و قاتل کلاب است و غیر شاهتره و غیر مستعمل است شاهجنی عصاره جامده
سیاه صفایحی است … شبیه بنقش خاتم و گویند عصاره … است و
بعضی عصاره حنای حبقی دانسته اند و مایل بزردی … بلاد هند خیزد سرد و
خشک و قابض و طلای او جهة درد سر حار و اورام حاره و ابتدای فتق و شرب او جهة درد
سر و منع صعود بخار و ضعف معده … نزف الدم جراحات نافع و از غیر
تبریزی خنا است شاهسفرم … سبز مایل بزردی ریزه برگست و قسمی از هم …
برگ سبز … در اول گرم و در دوم خشک و محلل جمیع اورام و منوم و مفتح سدد
دماغی و رایحه او مانع … درد سر … و گرم … هوام و جهة خفقان
و ضعف معده و ریاح غلیظ و عصاره او با شکر رافع درد سینه و … مضمضه او …
… جهة قلاع و ضماد … مقوی اعضا و تخم او مقاوم سموم …
معدل جمیع امزجه … و قاطع اسهال و زحیر مزمن خصوصا که در گلاب …
باشند ضماد او بر چشم …

درهم و صحو پوست بر بسته تا مطر دماغ و مصطکی بیله فرو … بادنجویه است **شاذنج**
و معرب از شاده دانه و فارسی سنگیست و بعربی حجر الدم نامند بجهت قطع کردن سیلان خون
زرد رنگ و رنگ شبیه بجگر باشد و آن سنگیست در شکل شبیه بعدس و زرد و شکن و الوان
مختلف مشاهده شده نیز مایل بسیاهی را هندی گویند و مرجح مصری و آن بهترین اقسام
است و بعد از آن زرد و ابلق و سفید و مذهب … که استقره و رنگ … است و محققین
نوع سفید را در فیروزه کوهی و سرخ و زرد و ابلق را در حوالی … و قسم هندی را در
جبال … مشاهده و تجربه نموده و قسمی که مصنوع از مقناطیس محرق … سیاه و زرد
شکن … می‌باشد و در جمیع افعال مثل معدنی است … مصنوع از حجر الحدید
محرق … و شادنج غیر مغسول در اول گرم و در آخر دوم خشک
و مغسول آن در آخر اول سرد و در دوم خشک و مغسول آن مستعمل و قوتش تا … سال تا …
مجفف و قابض … و رادع … و مقوی عصب و عضل و قوه باصره و حابس سیلان
خون اعضای ظاهری و باطنی و خوردن او با آب … و امثال آن جهت نفث الدم و …
جهت عسر بول و حیض … و باد … جهت اسهال دموی و قرحه امعا و …
و طلای او با سفیدی تخم مرغ و امثال آن جهت ورم … چشم و سایر اعضا و … سوختگی آتش و اکتحال
او با شیر … و امثال آن جهت … چشم و سلاق و جرب و حکه … و با آب
حلبه جهت امراض بلغمی … جهت … گوشت … جراحات و … گوشت … جرب و … کشنیز
و مانند آن جهت … حاره و … جراحات … و … اعضای عصبانی
… بدل آن … طین … شاذنج … است
طین سوخته … **شاهک** اسم هندی …
شبیه … طعم … حدت … گرم و خشک و مسهل بلغم …
و جهت امراض بارده نافع است **غلطا** … بفارسی روشنک نامند دوائیست
هندی شبیه … خشک … و … با قلای … و بوستا …
در ما بین سیاهی و سرخی و … در آخر دوم گرم و خشک و مسهل قوی … اخلاط غلیظ …

چشم
حصرم

و اعصاب و جهت فالج و لقوه و … امراض بارده دماغی نافع و … در دسر … مصطکی … که
بارده … تا … مثقال است با … **شاه بلوط** در بلوط مذکور شد **شاهترج** معرب
از شاه … و آن … است **شاه بیرقان** اسم فارسی … مذکور است … باشد و …
… مذکور شد **شاه کرم** … و آن … سلطانی …
… **شاه ...** … **شاه ...** …
… **شاه جلیل** … **شاه ...** اسم …
… **شاه ...** درخت … **شاه سفرم** … است **شاه ...**
… فلفل سفید است **شاه ...** اسم فارسی … است **شاذنج هندی** … هندی
و قسمی از شاذنج … **شال کره** … **شال ...** …
شال جنی اسم … **شاه ماهی** اسم فارسی … اقسام سمک …
… **شباخ** اسم فارسی … است **شبت** بکسر اول و فتح ثانی … و تشدید … ثالث …
… شبت … و اهل تجربه
تصریح نموده اند … شبت در بعضی …
و قوتش تا … در آخر دوم گرم و در اول آن خشک …
… مسکن …
… و امراض بلغمی …
… نافع …
جهت سموم …
… طعام باشد و جهت …
… گرم و خشک … جهت امراض … نافع …
… تجربه …
… جهت امراض …
… جهت امراض … و ضماد …

شبت

بالعرض تحلیلی من طبع دیگر او در اطعمه و نوشیدن جهت اصلاح معده و جوهر [illegible] بعد از
طعام مقوی معده است [illegible] کشادن و ضعف باصره و قاطع منی و مقوی مفرح
[illegible] و منفعت آب لیمو و امثال آن و مقدار شربتش تا هفت درهم [illegible] تا سه درهم
[illegible] کتاب [illegible] بالکلیه [illegible]
[illegible] اوراق [illegible] تا دفع [illegible]
او [illegible] بعد از [illegible] کند
ملطف و [illegible] مفاصل و [illegible] اطراف و [illegible] و دفع [illegible]
[illegible] بغایت مؤثر است **شبرم** نباتی است شبیه [illegible] و ساق
[illegible] و [illegible] شبیه [illegible] و [illegible] و [illegible] او شبیه
[illegible] و [illegible]
[illegible] که شبیه [illegible] پوست [illegible] در سیم گرم و در آخر دوم خشک
[illegible] قوی [illegible] و [illegible] قاطع [illegible]
[illegible] و [illegible] مفاصل [illegible]
[illegible] و ضعیف [illegible]
[illegible] منقال [illegible] مثقال [illegible]
و [illegible] استعمال [illegible]
[illegible] **شیح** اسم [illegible]
باشد و آن [illegible] و بعضی اسم اصطلاحی [illegible]
که [illegible] مطلق [illegible] شبیه [illegible]
[illegible] گرم و خشک [illegible] معده
[illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] دفع [illegible]

[illegible] و خاصیت او است که هرگاه [illegible] در ظرفی در دهن تنگی از آن کوده و در
ظرف دهن باز [illegible] مضطرب باد و از آن حرکت معتدلی دهند آب را
بغایت سرد کند و معمول هند است **شب** از جمله معادن ادبعه غیر کامله القوه
است که عبارت از زاجات و املاح و نوشادر و شبوب باشد و آن جسمی است شبیه
بزاج و با ترشی [illegible] بخلاف زاج که [illegible] ترشی است و [illegible] افعال او قریب بزاج است و از
[illegible] بر [illegible] موضع [illegible] انواع [illegible] قسم [illegible] اند و انچه موجود
[illegible] یکی سفید شفاف مایل [illegible] و [illegible] که [illegible] میگویند و از آبیست
که در [illegible] منجمد میگردد و قسم [illegible] زردی و شفاف [illegible] زاج بلوری
نامند [illegible] شکل مکعب [illegible] مایل باشد [illegible] زاج [illegible] نامند و قسم
[illegible] که [illegible] زاج [illegible] و این اقسام در [illegible] مستعمل
اند و قسم زرد [illegible] و قسم [illegible] غیر مضبوط الشکل و نوع سبز شبیه بزاج که [illegible]
باشد [illegible] مستعمل نیستند و قسم [illegible] شفاف و سیاه مایل [illegible] از جمله
[illegible] هندی عبارت از آن باشد مجموع آن در [illegible] گرم و در سیم خشک
مجفف قوی [illegible] الدم [illegible] کننده [illegible] بادها التیام دهنده قروح
و قامع [illegible] معادل [illegible] کردن آب و شراب [illegible] و مانع قی
و غثیان [illegible] مقوی [illegible] و سعوط او قاطع رعاف [illegible] دافع سیلان حیض و مانع
حمل [illegible] و ضماد او [illegible] جهت [illegible] و [illegible]
[illegible] جهت استسقای لحمی و [illegible] جهت دفع [illegible] و عرق [illegible]
[illegible] جهت قروح سایل و خبیثه و [illegible] و با عسل جهت
دفع [illegible] جهت [illegible] جهت [illegible] او با [illegible]
و شکر و [illegible] پوست تخم مرغ [illegible] بالسویه جهت دفع بیاض [illegible] و با
سماق [illegible] جهت [illegible] بلکه [illegible] مفید
و [illegible] او در دهن [illegible] رطوبات [illegible] و [illegible]

اوباقی فلا جهت درد دندان مصر کتاب آن وتقویت لثه و با خاکستر بیخ کرنب جهت قلاع و قروح
ودر نیمرو جهت ورم اللثه ولهاة نافع و کذا اشتقی اوده و بیخ او جهت خضاب مانع احتلام و دافع
فزع و خوردن او موجب سعال و سل و در دهم او کشنده و مصلحش روغن تازه و سمیها
وشیر و مقدار شربتش یک قیراط و بدلش نوشادر است و از خواص اوست که چون کسی را چشم بد
رسد و شب بالحتی کند و آن قطعه نقبه به سوی چشم ظاهر گردد و هرگاه با بیخ او در
قبل خانه را نیخص بگذارند هرگز چشم بد اهل خانه نرسد شب مطعم امراة و سکون با
موجوده اسم نوعی از عنکبوت است شب الصائم قلی است شب الاسقاط و شب الحجر و شب الفلق قلی مصعد
است شبوط نوعی از ماهی است شبوقة نوع کبیر خانا الارض است شب هو هو لت
شبطباط عصی الراعی است شب پره اسم فارسی خفاش است شبدر اسم فارسی حندقوقی
لبستانی است شب اسم فارسی بیخ است شب انگیز اسم فارسی بیخ بیخ است شتر مرغ اسم
فارسی نعامه است شتر اسم فارسی ابل است شترنجه اسم فارسی جرد است شث
بنای مثلث نبات نبت بی ساق و برگش مختصر و بیاض و رایحه اش نیکو و با بطوبت
بسیار و کوبه الرائحه و در ده و بنفشه دو بها و ستخلاع و در باغات دبلغت بوستان
میکنند و در دویم سرد و خشک و آنها و حابس و مقوی معده و قاطع نزف الدم هر
اعضا و جهت اسهال مزمن الاثر و در امراض چشم قایم مقام مامیثا و مضر مثانه مصلحش
عناب و شربتش یک درهم و بدلش سماق است شجرة الیمالکه قسمی از عرطنیثا است و برگ
و نخره منبتش کنار انهار جاری و سایه‌ها است وساقش مختصر و برگ و مربع و سبز
و بعضها مایل بسرخی و بوکش بعده فی و اطراف او مثل انه و در هر عقده ساقش شعبه
می‌بیند و شاخهای او مایل فغی و کلش بنفش مدور ثقیل الرائحه و تخمش بقدر
نخودی مدور و سیاه و با ملک و بیخش بزرگ و بلع و بیرون سیاه و اندرون
سفید چون با آب بسایند مثل صابون کف کند و بان جامه بشویند و غیر جو
صباغان است در اول دویم گرم و در یبوست قریب الاعتدال و بیخش از ادویه مرغ
ومسهل بلغم و سودا و ... لاجوردی و دافع جمیع امراض سوداوی و در دفع جذام

جذام م

بعد بالحق تصریح نموده اند که از مداومت اجزای که تغییر شکل شده باشد دفع
میشود و مقطع بلغم و جالی و ضماد بیخ او جهت خنازیر و طلای برگ و بیخ و مهری دافع
صداع والتیام دهنده زخمهاست و مضر مثانه و مصلحش سکنجبین و شربتش تا سه درهم
و بدلش بوزن آن عرانمنیست شجرة الترب امین الدوله از محمد بن احمد نقل میکند که شجره
ایست غیر نبات ماهودانه در بلاد دمشق مزروع او نیز میباشد نوعی شبیه بشجر
ماهودانه و درعرفی که از و میگیرند در طعم شبیه بطعم او و دانها که در شاخهای بالا
باشد مقی قوی و از اسافل مسهل بلا قی و از اوسط مقی و مسهل و مقدار شربتش از یک دو
دانه تا چهل عدد است شجرة مریم نبات بخور مریم است و بخور مریم مذکور شد شاخهای
او درهم و متشبک و در سیکه یکجا جون در آب گذارند در اندک مدت گشوده میشود و چون خشک
کرده بحال اول عود نماید در سیم گرم و در یبوست معتدل و مفتح و دافع بلغم و تحجر
وجالی و آب نقیع او جهت عسر ولادت و اخراج جنین بی تعلیل و طلای او جهت بواسیر و بهق و برص
و التیام مال زخمها و بردن گوشت زیاد مؤثر و مضر بعیرو مصلحش کثیرا و شربتش تا نیم درهم
شجرة الطلق شجره مریمیست شجرة الیمام صام بوصاست شجرة القطران شربینیست
شجرة الدم ابوخلسا است و بعضی بوشاه توره نیز اطلاق مینمایند شجرة الکافور شامل
القوان بلکان الکافور است شجرة البهق فنای بریست شجرة البق و شجرة النسر درددار است
و بترکی قزاقاج گویند ذوالقرنین و شجرة الضم بخور القم است شجرة الجن دیو دار است
شجرة القدس نوع بزرگ قنادست شجره حره ازاد درخت شجرة الله و شجرة اطه صنوبر
صندلیست شجرة الحیات درخت مرواست شجرة الحائضه امغیلانست شجرة الحیة
خطباناست شجره بارده لبلابست شجره رستم زنا و ندطویلست شجره موسی
علیق العدس و عوسج و اشامست شجره طیبه درخت خرماست شجرة التسبیح امدر
بانست شجرة ابراهیم بنجنکشت و بعضی مغیلان شاه بانغ دانند شجرة الزانو درخت
سپستانست شجرة التنین لوف الکبیر است شجرة الخطاطیف عروق الصفر است شجرة
الطحال صریمة الجدیست و گویند نارمشکین است شجرة الضفادع کیکج است شجرة الکف اصبع

ریحانه

شجره سلیمان و شجره م

وجمی م

زعرورات

الصغراست شجرة الدب درخت سپیداراست شجرة النبق طاغونست شجرة البراغیث
طباقست شجره نوعی از ازلیا بجنت که بالشن پخته باشند واورا فتقهن نیز نامند
شحم بفارسی پیه نامند و سمین را فربهی هر حیوان و سومه مایه دموی که در سطوح اعضا
منعقد گردد و شحم اشد انعقادا و اقل مائیه است مثل پیهی که در قاعده دل میباشد و سمین اکثر
مائیه و اقل انعقاد مثل فربهی که ملاصق روده هاست و اوان شحم ارطب ابراست و مذکور شد گوشت
شحم تازه گرم و نو و کهنه گرم خشک و لطیف تراست و پیه هر حیوانی در طی ذکر آن مذکور میشود و از
مطلق او ملاء سبه براست و بهترین شحوم در نضج و تلیین اورام و قرحه امعا پیه خوک را دانسته
اند لین کرده بزماده ادویه قرص جهة داء الثعلب و پیه مرغ جهة خشونة زبان و ورم و چون
با برنج پخته شود جهة قرحه مثانه و اکتحال پیه ماهی که از حرارت افتاب گداخته باشند با عسل
جهة تقویه باصره و پیه کرکس و جوارح طیور و حشیه جهة مفاصل بغایت نافع اند و چون
خواهند که شحوم را مدتی نگاه دارند باید پرده و کنافات او را گرفته در آفتاب یا نزدیک آتش
گداخته و صاف او را با قدری سعد یا دار شیشعان و یا اذخر و یا سوسنبر و یا ترب چند جوش
داده با دو مضاعف گداخته با یکی از ادویه مذکوره یا زیاده از آن مخلوط کرده و خوردن شحوم مغثی
و ملین معده و مصلحش در خوردن سکنجبین و آب لیمو و امثال آن و در سبرو و زنجبیل و غلتیها
تند آن و بدلش در جمیع افعال روغن زیتون و از آن بهتر است شحرور مرغیست سیاه و منقار
و پای او زرد و مایل بسرخی و بقدر [illegible] و بترکی او را قراطوج نامند و بعضا عاق عوغاز دیانند
دانی توکا نامند و در دوم گرم و تر و صالح الغذا و جهة کزاز و مالیخولیا و فالج نافع و خون او با روغن
بادام بغایت مورث حسن صوت و دافع گرفتگی آوازاست شحم الارض قطن است و گویند هلیلی
است و بعضی نیز حلزون دانسته اند شجر کشنیز است شحم الحنظل جمار النخل است شحمه اسم
قسم اخیر لبلاب است شحم الانبج انت است شحم المرخ خطمی بریست شحم قاقونس قاقونواست
شجز بجای معجمه تلی است شحنا رابحی بلغة اهل صناعه ملح القلی است شحنت توبال الذهب
است شدخ شحم الخیار است شراب مروق خمریست که نان سپیده و بکمات در آن خیسانیده
بعد از شش ساعت صاف نمایند کثیر الغذا و موافق ناقهان است شربین از اصناف سرو است

برکش از آن عریضتر و ثمرش شبیه بیار سرو او از آن کوچکتر و بهترین قطران از او حاصل میشود و بعضی
او را از اقسام صنوبر دانسته اند و ثمر او شبیه و از آن کوچکتر است و در اصفهان معروف بجفت نوش
است و قسمی از و کوچکتر و خاردار ثمرش بقدر کنار و عرعر بری گویند و اقسام او در اول سیم گرم و
خشک و آب مطبوخ او جهة قولنج ظاهر و باطن و سستی اعضا و ضعف معده و جگر و ریاح غلیظ و نطول او جهة
منع ریختن موی و دفع قمل و تحلیل اورام و امراض رحم و مقعد و ذرور او دافع نزف الدم و اعیا و جهة
التیام قروح و خوشبو کردن دهان بدل بوئیده مضمضه طبیخ برگ و ثمر او با سرکه جهة درد دندان و ضماد او جهة
خناق و ورم لوزتین و ثمرش قابض و مدر بول و بخور شجیه جهة سعال و علاج گرد و کریده [illegible]
نافع و مورث صداع و هزال و مصلحش فواکه نورش و کشنیز است شری کیا مختلا است شربت قرائیست
شرار نذیخ مصعواست شراب خونی خمریست که در جزیره بلاد مغرب با آب انگور و ابد دیا بعمل می
آورند و با عفونت و تندی میباشد شراب اسم اصطلاحی خمر است شربت خشخاش اسم فارسی
دیاقوزاست شراب خرما اسم فارسی نبیذ التمر است شراب دوشاب اسم فارسی نبیذ الدبس
است شراب عسل اسم فارسی نبیذ العسل است شراب مویزی اسم فارسی نبیذ الزبیب
شرنگ اسم فارسی حنظل است شنبلیذان اسم فارسی فارسیتین است شتره [illegible] است
شقاقل شقاقل است شربت اسم نباتیست که در دیوالعزبا و بلاد مصر یافت میشود
سطبرتر از انگشتی و بخیره و مایل بزردی و جهة استسقای زقی مجرب دانسته اند و گویند بدون
کرب و مشقت اخراج زرداب میکند شرطیبه بلغت [illegible] اسم نباتیست کثیر الوجود
در کوههای برف دار و برگ و ثمر او شکل آن گیاه مثل زیره است و طعمش با اندک تندی
و شبیه بجوز بخش چند عدد مجتمع و غیر مستحکم و بعضی از آن راست و بعضی کج بالخاصیه با
وجود کمی جهة تبهای حاده نافع و مدر بول و مفتت حصاة و محلل ریاح معده و دافع الم
مستحکم و ضماد او جهة علة معروف بشوکه گویند مجربست شطریج صعتر بستانیست
و بفارسی مرزه نامند شعیر بفارسی جو گویند بهترین او بالیده تازه و کهنه او که یک
سال گذشته باشد بسیار بداست در آخر اول سرد و خشک و قلیل الغذا و با قوه
جالیه و قابضه و مجفف و رادع و مسکن غلیان خون و صفرا و تشنگی و مصلح شیر

شبرم بتی (?)
شطیبه
اوسعبدم

بیوعات و موبرت لاغری بدن و مضمضه او مصلح دندانها و البسوت و آرد او بیداد و
اوکه سویق نامند با قند یا شکر بهترین اغذیه اطفالست و چون خمیر او را بکذارند تا ترش
شود و در دوغ حل کرده بعد از یک شب از یک قبه تا یک رطل از آن بنوشند جهت دفع تشنکی مفرط
و التهاب معده و قی صفراوی و حکه و تبها و اسهال صفراوی بسیار نافع است و آب مقشر مطبوخ او
که بعد از نضج باشد ماء الشعیر نامند سرد و تر و مسکن بول و مسکن حدت خون و اخلاط
محترقه و سریع النفوذ و مولد خون صالح و مرطب و جهت تبهای حاد و حکه حاد و سل و دق و قرحه
ریه و سعال و سعال حاد یابس نافع و مرخی معده و مضر احشاء بارده و نفاخ و مصلح آن کلقند
و در حین اعتقال طبع استعمال او را جایز ندانسته اند و مطبوخ با نصف آن خشخاش کوبیده
جهت صداع حار و با اضافه قرطم جهت اخراج بلغم لزج و منع شری و تفتیح سده ها با عناب و تخم
و سپستان و بیخ سوس جهت سعال و درد سینه مجربست و شیره او که کشک الشعیر
نامند سرد و مایل بخشکی و غلیظ تر از ماء الشعیر و جهت اسهال صفراوی و امراض حاره
مفید است و ضماد او رادع و محلل اورام و با کشنیز محلل خنازیر و اورام صلبه و ورم
کلو و با [illegible] و زفت و تخم کتان و بول اطفال محلل اورام صلبه و کشاینده دمل و با اکلیل
الملک و پوست خشخاش جهت ذات الجنب و با آب به جهت نقرس حار و مطبوخ او با سرکه جهت
جرب و حکه و [illegible] و آب کاهو و [illegible] آن جهت صداع و ورم چشم و نزلات و باد سرخ و [illegible]
دادن عضو شکسته و کوفته دیده و غرغره شیره او جهت درد کلو و طلای مطبوخ او با انجیر و ماء
العسل جهت تحلیل اورام بلغمی حاره بغایت [illegible] و ضماد سوخته او جهت کلف و خراز نافع است **شعر** بفارسی
موی نامند و آن متولد از بخارات اخلاط محترقه و آن منکون میشود بغایت یابس و خواص موی [illegible] در
طب ذکر آن مذکور است و مراد از مطلق شعر موی انسانست چون [illegible] بر که [illegible] زخم سک دیوانه
[illegible] بکذارند دفع سمیه آن میکند و با شراب و روغن زیتون مانع ورم جراحت سر و سوخته
او بغایت خشک کننده [illegible] و مسهل [illegible] و خشک کردن زخمها مجرب و جهت قلاع و قروح [illegible]
و با کندر و دفن جهت جراحات [illegible] جهت تسکین جرب و حکه قوی چشم و با آب
روغن زیتون جهت سوختکی آتش و ذرور او جهت بو و زخم مقعد بغایت موثر و قطور او با سفیداب

طبع م

مو

و زیتون جهت سوختکی آتش و [illegible] بو و زخم مقعد بغایت موثر و قطور او با سفیداب و توتیای
مغسول و کل ارمنی جهت حرقة البول مجرب و بخور او جهت اختناق رحم و صرع سدر [illegible] مولم و
حول او جهت سیلان رحم و تجفیف رطوبات موثر و با ماء الشعیر که از قطعه او حاصل شود
جهت رویانیدن موی مجربست **شعر الغول** کیاهیست [illegible] ساق و ثمر و مخصوص و اوراق خشن
شبیه [illegible] و ما بین سیاهی و بعضی سیاه و بعضی [illegible] و غیر آن سیاه و شاخ [illegible] و در [illegible] المهر [illegible]
و در [illegible] نامند و در خواص نزدیک به [illegible] شاخ [illegible] سینه و تقویت [illegible]
شعر الجبار [illegible] شبیه بموی یال اسب [illegible] محرق [illegible]
عود [illegible] دسته [illegible] و [illegible] مجنون میشود [illegible] و ساق و بیخ و چون
[illegible] سوخته [illegible] کرم و خشک [illegible] مجرب دانسته اند و [illegible]
تعلیق او مانع [illegible] است **شعر الجن** شعر الغول است **شعر الارض** و **شعر
الخنازیر** شعر الجبار است **شعر اربی** [illegible] صغیر است **شعر الثعالب** زعفرانست
شعیر [illegible] و [illegible] است **شعال** [illegible] فارسی [illegible] و [illegible] **شفنین**
بری [illegible] فاخته [illegible] و سفید و طوق [illegible] او سیاه و نا تمام و نمایه کوچک تر
[illegible] فاخته نامند و [illegible] کرم و خشک و بغایت مسمن بدنست و [illegible] او مستحیل
بخون صالح میشود و مقوی [illegible] حواس و موافق ناقهین و مفلوجین و [illegible]
قوه حافظه و محرک باه و [illegible] امراض [illegible] و مصطکی [illegible] و مقوی فعل او [illegible]
تازه است و [illegible] الحیوان مذکور است که چون [illegible] خورد [illegible] الا که
[illegible] کند [illegible] بان [illegible] نتوانند کرد [illegible] تخم او [illegible]
[illegible] جهت [illegible] و حول [illegible] رحم [illegible] جهت [illegible]
و [illegible] بغایت مفید دانسته اند **شفنین بحری** حیوانی دریائیست شبیه بخفاش
[illegible] و [illegible] شبیه [illegible] دم [illegible] او [illegible] خار دارد [illegible]
[illegible] عظیم حادث میشود و چون [illegible] جواهر [illegible]
و دفن کردن او [illegible] خانه موجب تفرقه اهل آن خانه و [illegible] سوخته او [illegible] کس

حسوم

کوبزامیذم

باعث تفرقه و بغض ایشان گردد و بعد بتنسیب او با حوت الارض خوانند گویند چون در
مکان بول مخصی بنفش او دافن و بوی نند باعث سوزش و درد عظیم صاحب بول میشود و بما داری که
رفع بیشمایند سالی عسکر بود **شقلج** باد کیاه کبر است **شفتالو** اسم فارسی خوخ است **شغرکه**
اسم شیرازی خبا است **شقیقل** شقاقل است **شقروس** قنابری است **شقایق** معروف
گویند چون نعمان بن منذر خود نیز او را بلا نیز عود و مسمی بشقایق النعمان گشته و ان بری و
بستانی میباشد شبیه بنبات خشخاش و برگ بستانی از آن کوچکتر و ثمر و دانه اش [illegible]
کوچکی مخفو قوی و تریاک و بغایت قوی السکر و در دوم گرم و خشک و جاذب و ملطف
منفتح و جالی و محلل و محفف شرب [illegible] خشک مسحوقا و بعد دو درم [illegible] تسکین درد
احشا و اعضا که دفعة بهم رسد [illegible] سریع الاثر و نفوخ او قاطع رعاف [illegible] در ساعت
و شرب طبیخ برگ و ساق و کله با کباب [illegible] باشد [illegible] و طلای عصاره
او منفی جرب و زخم نافع و [illegible] جلد و [illegible] چشم و سعوط او [illegible] رطوبات دماغ و
قطور او جالی بیاض چشم و ضماد [illegible] با پوست [illegible] سبز [illegible] سیاه کردن موی و رفع
قوبا و [illegible] شرب تخم او [illegible] با آب [illegible] مجرب [illegible] بکدرهم
از قی او [illegible] و مصلحش [illegible] است و چون ظرفی از گل شقایق پر کرده
[illegible] مدفون نموده [illegible] تا سپید [illegible] نموده و هر هفته
[illegible] و تغییر دهند [illegible] صاحب [illegible] شود و گویند مجرب است **شقاقل** [illegible]
[illegible] صحرائی و بستانی [illegible] صد [illegible] ساق [illegible]
[illegible] و سیاه و [illegible] سیاه [illegible]
از بنفشه [illegible] در اکثر [illegible]
سال باقیست [illegible] گرم [illegible] دوم [illegible] و مفتح [illegible] مقوی [illegible]
و معده و جگر و مصدع [illegible] عسل [illegible] بقایل [illegible]
[illegible] مقوی معده [illegible]
شقراق [illegible]

گرما گویند و در دوم گرم و خشک و محلل قوی و ریاح غلیظه و مواد بلغمی و در هضم و مصدع
و مصلحش سکنجبین و سرکه و جهت [illegible] نافع است **شقه نون** [illegible] است **شقر** و **شقیق**
اسم شقایق است **شکر تیغال** اسم فارسی [illegible] است و آن غلاف حیوانیست شبیه بعکس
که در خار [illegible] مثل کرم ابریشم از لعاب خود میتند و در آن میمیرد و مایل بزردی و سفید
[illegible] و در حرارت معتدل و رطوبت در او غالب و با زوجیه و ملین و مسکن حرارت اخلاط و
سوزش [illegible] و جهت خشونت سینه و صاف کردن آواز و خشکی گلو و معده نافع و اکثار
او مغثی و مصلحش سکر و ترنجبین و قدر شربتش تا نیم درم و بدلش نبات است و مؤلف اختیارات
[illegible] مسکر العر [illegible] **شکاعی** [illegible] اضاف [illegible] و از آن قابض [illegible]
[illegible] دانسته اند و [illegible] است [illegible] فارسی شامل [illegible]
[illegible] و بعضی بلاد [illegible] سفید و بعضی اینست و اخیر
مخصوص بشکاعی و در جمیع افعال [illegible] سفید و قوی تر از آن و مستعمل از [illegible] و ثمر [illegible]
[illegible] و قاطع نزف الدم و باقوة تریاقیه و [illegible] ملطف بلغم و [illegible] اطفال [illegible]
[illegible] بغایت نافع و مصلحش [illegible] قدر شربتش دو درم و بدلش [illegible]
[illegible] **شک** بفارسی مرگ موش گویند چه خوردن آن موجب قتل موش [illegible]
موش [illegible] که از آن خورده باشد باعث مردن موشان دیگر است و آن جسمیست معدنی سفید
[illegible] و از سموم [illegible] مقام [illegible] و آن [illegible]
[illegible] بعد از هفت سال فاسد میگردد و [illegible] سبک میشود و در چهارم
گرم و خشک [illegible] و التیام [illegible] است با حداث درد شدید که [illegible] نتوان
[illegible] و [illegible] نافع و [illegible]
[illegible] رطوبات چشم [illegible] زایل میکند و [illegible] درم او [illegible] کشنده و تریاقش
[illegible] است که [illegible] **شکریج** اسم معرب
خشک است **شکرما** کشوث است **شکرینک** اسم فارسی حجر العاجت **شکوفه** اسم
فارسی نفاحست **شکنبه** اسم فارسی کرش است **شکربنز** اسم فارسی [illegible] معول

غزاد

مرگ موش

بجستانیست **شلجم** معرب از شلغم فارسی و بعربی لفت نامند بری و بستانی میباشد
بری دو قسم است یکی را شاخهای باریک دراز و برگش بعرض انگشت مهین و بیخش باریک
مثل بیخ اسفناج و غیر ماکول و تخمش سیاه و مغزش سفید و منابت او مزارعست و دیگری بیخش
در شتهای غذا [illegible] و نزدیک آنها و بیخش بقدر [illegible] و [illegible] و ماکولست و برگش [illegible]
شبیه ببرگ بستانی و از آن باریکتر و املس و کثیر التشریف و تخمش مثل بستانی و مایل بسیاهی
و تخم قسم اول [illegible] و قسم ثانی در خواص قریب به بستانی و از آن گرمتر و بستانی او در اول
دوم گرم و در اول تر و کثیر الغذا و مهیج باه و مدر بول و مقوی باصره و مفتت حصاة و دافع سعال
و ملین طبع و سینه و نفاخ و دیر هضم و مصلح آن زیره و [illegible] و [illegible] با [illegible]
با عسل بنوشند جهت [illegible] و عسر البول مجرب و ضماد مطبوخ او محلل اورامست و [illegible] ملطف
رطوبات سینه و مقوی احشا و مشتهی و جهت نفخ و ضماد [illegible] مطبوخ جمیع اجزای او جهت
شقاق [illegible] و حکه مفید و تخم او در اول سیم گرم و در اول تر و مشتهی تر از بیخ آن و [illegible]
تریاقیه و در جمیع افعال قوی تر و مولد ریاح و مصدع محرورین و مصلحش سکنجبین و ترشیها
و کلقند و قدر شربتش تا ده درهم است و روغن تخم او جهت ریاح و دفع اعیا و تقویه آلات
تناسل شرباً و ضماداً مفید است **شلل** بار در حقیقت هندی سفرجل هندی گویند و بزر
کتیرا [illegible] و در طعم تند و با اندک تلخی و نرم و [illegible] در سیم گرم و در اول خشک
و محلل قوی و ملطف اخلاط غلیظ و مسهل [illegible] ریاح و جهت صلابت عصب و فالج و عرق النسا و قولنج و مضر
و مصلحش عسل و شربتش تا نیم درهم است **شلم** [illegible] است **شلیح** [illegible] است **شلید** بلغت
خراسان میوه ایست لذیذ بقدر [illegible] از آن و در طعم مثل شفتالو و در آخر بهار میرسد
و الطف از شفتالو و در افعال و خواص [illegible] از آن غالب است **شمع** بفارسی موم نامند زرد و
سرخ او را بکرار گداختن و در آب سرد ریختن و آفتاب [illegible] سفید میکنند و در اول دوم
گرم و در رطوبت معتدل و قوتش تا سی سال باقیست محلل و منضج و ملین و مصلح ادویه مرهمها و موافق
زخمها [illegible] که بقدر گندم [illegible] کرده فرو برند [illegible] با روغنها حل نموده بنوشند
جهت قروح باطنی مجرب و جهت درد سینه و سرفه و [illegible] و [illegible]

کدسا ییده م

سوم

او ان بعد یل و طلای او جهت حکه و جرب و خشونات و نضج اورام و توسیع کردن و بحرکت آوردن
[illegible] زخمها و نرم کردن سینه و صلابات و دفع ادویه زخم ضربه [illegible] و [illegible] او جهت
دفع عفونت هوای وبائی و بعرق آوردن صاحبان تب و بخار او جهت دفع بدبوئی و
ادویه [illegible] و حقنه او با روغن گل سرخ جهت سحج بغایت نافع و رافع اسهال و
[illegible] و مصلحش [illegible] و شربتش تا یکدرهم و بدلش [illegible] است و گویند چون
[illegible] مکسر [illegible] بظرفی [illegible] و در آب [illegible] آنها [illegible]
[illegible] جذب میکند و موم شمع عروسی [illegible] خواب [illegible] و [illegible]
باشد جهت بعض [illegible] و از خواص اوست که چون قمر در تثلیث و عطارد
از نحوست بری باشد یکمثقال موم شمع عروسی را با سه قیراط موم پاک در یکدرهم
نقره مضبوط نموده نگاهدارد غلبه بر خصم او را روی دهد و زبان دشمنان بسته
شود **شمس** بلغت [illegible] است **شمار** [illegible] بلغت مصر و شام **شمشاد** اسم
فارسی [illegible] است **شمامه** [illegible] است **شمشیر** [illegible] است **شمیم** [illegible] روغن
[illegible] است **شمراء** [illegible] است **شملیت** اسم هندی حلبه است **شمخاطل** اسم
[illegible] هندی است **شند** از [illegible] معمول است و در مصر بسیار [illegible] و سمیلوس نامند
و گویند [illegible] و [illegible] سفید [illegible] در سیم گرم و در دوم خشک
مقوی دل و معده [illegible] و مفتت حصاة و دافع اخلاط [illegible] زعفران مفرح
[illegible] و ضعف عصب و خفقانات و با انیسون جهت قولنج مجرب [illegible] طلای او جهت
قروح و [illegible] و تقویه رحم مفید و [illegible] مصدع محرور و [illegible] سینه
و مصلحش روغن [illegible] و شربتش [illegible] قیراط است و دستور [illegible]
[illegible] کرده [illegible] کنند و [illegible] ظرف [illegible] حکمت استحکام
[illegible] ظرف [illegible] شود و اگر [illegible] زیادتی عطر
ظرف بالا [illegible] است **شنج** اسم مغربی [illegible] و آن نوعی از [illegible]
[illegible] مذکور شد **شنبلید** اسم فارسی شکوفه [illegible]

بیرعات م

دار دم

شناد فراسیون است **شَنْبَلید** شونیز است **شَنْشا** اسم یونانی اشنه است **شندله** بلغة نبطی
نوره است **شنکار القصّاعه** لحام الذهب است **شنجار** بجیم وکاف و بقاف ابو
خلسا است **شنبلیل** بلغة اصفهان حلبه است **شنجرف** زنجفر است **شنک** بلغة
اصفهان لحیة التیس است **شوشمدرا** اسم معرب قسمی از شلغم بری صحرائی است که در شلغم مد
کور شده و تخمش در تریاقها قوی تر از نوع بستانی و در تریاق فاروق داخل این نوع
مراد است و رافع ریاح و عفونات و در افعال قوی تر از تخم شلغم اهلی است **شوکران** اسم
یونانی بنات نعش بالرومیة و ساقش بزرگ و مثل ساق رازیانه و بزرگتر از آن و برگش مثل برگ
شبت و گلش سفید و شبیه بگل شبت و بدبوی و شعبهای بسیار است و تخمش مثل
نانخواه و مایل بسفیدی و بعضی گفته‌اند مشهور به بیخ تفتی است و در بلاد [illegible]
در چهارم سرد و در سیم خشک و مخدر و مسکر و منوم و تا دو درهم آن قاتل و طلای عصاره
او جهة باد سرخ و نملة و اوجاع حاره و ضماد تخم و برگش رافع احتلام و ضماد انثیان و مانع بزرگ شدن پستان
زنان و قاطع شیر و [illegible] و چون بیخ او را با بیخ
دالبیخ از هر یک [illegible] درهم کوبیده با صد و پنجاه عدد مویز بزرگ دانه و صد و پنجاه مثقال
آب بجوشانند تا آب کم شود و مویز را خشک کرده [illegible] مسکر قوی و در
استمساک منی مجرب است و حقیر [illegible] و قدر شربتی یکعدد تا سه عدد
و زیاده از آن منوم قوی است **شونیز** بفارسی سیاه دانه نامند نباتش شبیه برازیانه
و از آن دراز تر و باریکتر و گلش زرد و مایل بسفیدی و غلاف تخم او [illegible] از غلاف
بذر البنج و تخمش سیاه و مغزش سفید و قریب بانیسون و قوتش تا هفت سال
باقیست در اول سیم گرم و خشک و محلل و مدر حیض و بول و شیر و مقطع اخلاط حاد و
مجفف و منضج و مسقط جنین و تریاق سموم بارده حتی [illegible] و باعث گریختن
هوام است جهة قولنج ریحی و درد سینه و [illegible] فی المعدة و غثیان و استسقاء و یرقان
و سپرز و مداومت آن هر صباح با روغن زیتون جهة سرخ کردن گونه و تصفیه بشره
و با سرکه جهة اقسام کرم شکم [illegible] و دو درهم او تا سه روز با آب نیم گرم جهة [illegible] سنگ [illegible]

سیاه دانه

و [illegible] با سکنجبین جهة تب ربع و تب بلغمی و با آب عسل جهة نفس الانتصاب و سنگ گرده
و مثانه و سوخته او جهة بواسیر خصوصا با [illegible] و ضماد او جهة ثالیل
و رفع خال و تقشر جلد و درد مفاصل و درد سر بارد و سده خیشوم و با بول اطفال جهة
تحلیل اورام صلبه و با سرکه جهة [illegible] و سعفه و قوبا و جرب و با آب حنظل که بر اطراف
ناف طلا کنند جهة اخراج حب القرع قوی الاثر و [illegible] او با خون افعی و با خون
[illegible] جهة [illegible] بغایت [illegible] با عسل و روغن جهة درد رحم [illegible]
سرخ جهة جرب و ضماد سوخته او با موم و روغن حنا و مانند آن جهة منع ریختن موی [illegible]
باشد [illegible] و با گلاب جهة زخمهای سوداوی ساق مجرب دانسته‌اند و [illegible]
[illegible] و سعوط او [illegible] سده خیشوم و زکام و لقوه [illegible]
مفید [illegible] جهة زکام و [illegible] اعضا جهة تحلیل ریاح [illegible]
[illegible] بغایت [illegible] جهة زکام [illegible] مجرب [illegible]
[illegible] جهة درد دندان [illegible] با روغن [illegible] جهة [illegible]
[illegible] و ریاح آن نافع [illegible] و روغن او [illegible] جهة اعاده باه [illegible]
از تجربات دانسته‌اند [illegible] با اعضای [illegible]
جهة [illegible] و رافع [illegible] اعضا [illegible]
جهة باه [illegible] کثار شرب [illegible]
[illegible] و مصلح آن [illegible] و قدر شربتش تا دو درهم و [illegible]
انیسون و نصف تخم او [illegible] است **شیاه** [illegible] است [illegible]
[illegible] ابو ریحان بیان نموده که در بلاد [illegible]
[illegible] مخصوص [illegible] جا [illegible]
[illegible] سیاه [illegible] عظیم [illegible] جهة باه [illegible]
[illegible] در سیم گرم و خشک و مفرح [illegible] و مقوی [illegible] و قوی در جمیع افعال
قریب [illegible] الطیب است **شوبل** [illegible] است **شیرخشت** [illegible] است

شوحط اسم عربی درختیست بزرگ و شاخهای صلب و بکره و برکش شبیه ببرگ بید و از چوب او کمان میسازند و جمیع او با قوة قابضه و جهة اسهال مفید و جلوس در سایهٔ او ممنوعست شوع درخت بانست شوک ابراهیم بلغة مغرب قرصعنه و شوکه حبوديه و شوکه زرقا بین نامند شوکة المنتن نوعی از طباقست و کویند غافثست شوصر ماذریونست شوکة الغزال الحمرا بلغة مغرب بنسافوس است شوکة المصریة عکوبست شوکة العلک بلغة مغربی انجیونست شوکة عربیه شکاعی است شوکة یحیا بادآورداست شوکه بلغة بعضی اشترغاز است و بلغة فارسی ابقر شوکة مصریه و قبطیه قرظ است شوک شهباء و بیضاء و شوکة شامی کیاه خر نوبیست شوغا و دانج سفیداست شوک الجمال اشترغازاست و بلغة مصری عاقولاست سودانیق سوداینالست شوکا بلغة تنکابن اسم ورد است فان الحنین ابیض شهد البحر تخم فنیرة المجاموصوفست شهد عسلی است که از موم جدا شده باشد شهد الهرة حب التحنة است شیهه اطراطیقوس است شوص اسم ترکی و فارسی قاقلی است شیطرج اسم معرب بیخ نباتیست مسخ و دولیائیه متحده باریک برکش شبیه ببرگ سنا و در اوایل سردی هو تلخ خشک شده میریزد متصل ببیخ او بیکاو برکی بچاند و در بستان از شاخهای او کلدانی بپر برک سفید ظاهر میشود و تخمش از خشخاش بعلبت ریزه تر و مستعمل بیخ اوست و منبتش صحراها و قوتش تا یکسال با قیست و در آخر سیم کرم و خشک و محلل و مقطع و مسهل اخلاط لزجه و اسهال او با شیر و سرکه مفتح سدد و دهانه و مقعد بلغمی و جهة صاف کردن آواز و دفع بلغم مفاصل و ریاح و سموم و درد مفاصل نافع و ضماد او جهة برص و بهق سفید و جرب و در بالیدن موی بعد از سقوط آن مو ثر و جون کوبیده در لعابست بعسل بجند روز بکذارد و بدستور کذار بعد از آن نا صباح بکذارند دافع الم آن و جهت بیچواتخم سیخ الاکیره آن تبعضن شایه المنبهان که تکریت و السیم که دارین علتست خوضرورات ناروستو و ضماد بکار او مقرح جرد است و مقدار شربتش یکدرهم و مضرتبه و مصلحش صمغ عربی و مصطکی و بدلش درعلا

شج بفارسی درمنه کویند و خشک سیوم و مهلک حیوان و بنیاد و فوه است اقسام او را میسورانند و آن نباتیست کلش شبیه و تلخ و اغذ که حدت و شبیه باقستی رومی و اقسام میباشد جبلی نوعی از آن دشتی و هرچه کلش مایل بزردی و برکش شبیه بسداب و نباتی از شبت کوچکتر است شیح ارمنی نامند و هرچه مایل به تیرکی و بار طوبت جسبنده و کلش زرد است شیح جبلی است و عربی الورق که کلش سخت شیح خراسانی و شیح ترکی نامند و درمنه ترکی تخم بستیاجست و و خشبی که نامند و جمیع اقسام شیح را مستعمل کل است و تخم او بخش نبت و درمنه ترکی متعارف تخمیست معروف و در بستیاج مذکور شد در سیم کرم و خشک و قاطع بلغم و مفتح سده و معده فضلات و مخرج کرم و مسهل اخلاط فاسده و محلل ریاح و جهة کرم بدن عقربیه و رتیلا و سموم بارده و قواق و مغص و درد و سرکه عسر النفس و تبهای مرکبه نافع و مضر معده و عصب و مصلحش مصطکی و ترمس و ضماد سوخته او با روغن زیتون و امثال آن جهة داء الثعلب و تر آوردن موی مؤثر و دور او جهة اکله و طلای او با آب طبیخ او جهة ورم بلغمی چشم و سایر اعضا مفید و مقدار شربتش در سموم تا چهار درهم و در سایر مواضع تا دو درهم و بدلش مثل او افسنتین است و بعضی سداب را بدل او نوشته اند و روغن او که بدستور روغن کل کیرند جهة دفع لرز تبهای امراض بارده و استسقاء و ورم معده نافعست شیلم بفارسی کندم دیوانه نامند و آن دانهایست در میان کندم و باریکتر و کوچکتر و با تلخی و مایل بسرخی و نبات او شبیه بنبات کندم و در کرم در آخر دویم و در طعم آن که با تلخی است گویند در دوم کرم و خشک و نحو آن موجب سدر و سفید آوازکه و تناول طعام که با خبز مسکر و منوم و ضماد او جاذب و منضج مواد و با سفیدی تخم مرغ محلل صلابات و با عسل جهة نقرس و با سرکه و روغن زیتون جهة قوبا و سعفه و جرب متقرح و طلای او با روغن او منوم و کرم و تر و لطیف تر از روغن کندم است و مصلح خرد خیزان شیر و روغن و فی کردن و بیبوب حامضه اشامیدنی است شیته اسم عربیست و او غیر شیما العجوز و معبتنا و تستا آنها و جایکه باران بسیار شود و او کیاهیست ساق و شاخ آن سفید و برکش مایل بسفیدی و غبار ناک و او را با غراض دینه کرده اند و خوشبو

و مانی که شبلم را شیته باشند

باشد و شبیه ببوی صعتر و در دوم گرم و در دوم خشک مفتح سدد و محلل و مدر حیض
و منقی فضلات و مواد نزله و ضماد او رافع ورم ریحی و بلغمی و مانع مواد و بعد از ابتدا او و در
انتها او محلل آن و جهة ریاح رحم و جذب جنین بغایت مؤثر و قدر شربتش تا یک مثقال است
شیرخشت بتای آخر و بکاف اسم بعضی از اشجار بلاد هراتست و از جنس شبنم مانند
ترنجبین نیست و بهترین او سفید و شیرین و حبهای بزرگ است که چون در دهن نگاه
دارند کام زبان را بسیار سرد کند و مغشوش به مصنوع آن آرد جو را این صفت نیست در
اول گرم و در رطوبت معتدل و در جمیع افعال اقوی از بلاد و مصلح صاحبان قولنج تر از ترنجبین
و جالی و ملین طبع و مسهل اخلاط سوخته و مرکبه رقیقه و مقوی جگر و معده و احشاء
جهة خشونت حلق و سرفه و بثورهای که از مواد دقیقه باشد و جهة حرارت جگر و ورم آن
و با ماء الشعیر بهترین ادویه و اغذیه صاحبان تب است و ضماد او ملین و جالی
و با شیر جهة طراوت گونه مؤثر و مولد قراقر معده و مصلحش روغن بادام و در ان بابه و قدر
و قدر شربتش تا بیست مثقال و بدلش مثل او ترنجبین است و شیخ الرئیس در بعضی مقالات
فرموده اند که با وجود آنکه شیرخشت مسهل اخلاط رقیقه است مضر صاحبان قولنجات
شیرشک بلغة گیلان اسم سرکه شیرین مصنوع است و اکثر منافع مثل خمر و جمیع مضرت که
با سرکه میباشد در اکثر مواضع و طریق عمل آنست که خرما سرخ یا تخم شلغم بوی که شبیه
تخم شلغم بستانی و مایل بسیاهی است با سرکه تند سائیده تا مثل خمیر گردد و بعد از آن
یکروز ده مثقال آن را با دویست مثقال آب انگور بسیار صاف و پنجماه مثقال سرکه کهنه
مخلوط نموده تا دو هفته هر روزه مکرر بر هم زنند و مانع جوشیدن آب انگور گردد
شیم البحر حیوانیست بحری و در دریای مغرب کثیر الوجود شبیه بسنگ پشت بحری و
سر و بیخ او شبیه بگوساله و گویند روز شنبه از مکان خود حرکت نمیکند و از اینجهت سمک
الیهودش نامند پوشیدن نعلین از پوستش مانع تولد نقرس و رافع موجودان مجرب
اجزای او جهة بهق بلغمی و کشتن شپش گویند مجرب و خون او را جهة داء الثعلب و بهق
مفید دانسته اند **شیوید** اسم نبطی شب‌پره خفاش است و گویند مرارة او و سرگین اوست

شیرخشت
مغشوش
قوه

و در خفاش مذکور شد **شیرآملج** آمله مقشر خشک است جوامرادان را بتازگی جهة
اصلاح قبض او معمول است که مقشر کرده در شیر میجوشانند و خشک کرده نقل مجلس
میکنند **شیرجیلی** بفارسی دعنه کوهی نامند **شیرجشمی** فلفل سیاه است **شیاف خو**
پوش دربندیست **شیرانه** بجانت **شیرابه** خشخاش است **شیرج** دهن سمسم است
مذکور شد **شیر الحجر** اشنه است **شیتان** دم الاخوین است **شیاله** بلغة اندلس
اسم حبت **شیر الخنشیر** گویند سبط جت **شیشه** بلغة فارسی زجاج را نامند
و بلغة هندی اسم رصاص است **شیرینات** اسم فارسی عسل طبرزد است **شیرمجو**
اسم فارسی کشک الشعیر است **شیر** اسم فارسی لبن و اسد است **شیرغیلان** اسم
سوسن است **شیودان** اسم ترکی خیار است **شیرمرغ** اسم فارسی شیرۀ قی است
شیره طها اسم فارسی دبس است **حرف الصاد صابریوما** اسم سریانی نباتیست
و بعربی حشیشة العقرب نامند کبیر او را از نبلک پنج چهار پنج ساق منبسط و ساقها
پر شعبه و برگش شبیه ببرگ سیب و از آن کوچکتر و زغب دار و با خشونت و گلش
کبودی و تخمش مثل دنباله العقرب و منبتش کنار آبها و جاهای که آب در و بسیار مانده
بر طرف شده باشد و عصاره گل و برگ را ضماد نموده با اصبع مجای الاحوره استعمال
مینمایند و در کتابت و نقاشی بهترین آنست و مستعمل ابزو برگ و ساق و تخم آن در
آخر دوم گرم و در اول آن خشک و مسهل بلغم و مرة السوداء و تریاق سم عقرب و رتیلا و
مدر حیض و مخرج جنین و محلل و جالی و مطبوخ او با عسل و فانید مسهل قوی و ضماد و شرب
او رافع سموم بارده و بلع کردن سه عدد از دانه او قبل از نوبت تب بلغمی و چهار عدد جهة
ربع و ضماد معروف او جهة قوبا و ثالیل و نقرس و التوای عصب و با شیر جهة ورم حجاب
دماغ اطفال و تخم نوع صغیر او با اندکی نمک هندی با نطرون جهة رفع اقسام کرم و دو درهم
از کبیر او جهة اخراج حصاة نافع و تعلیق برگ کبیر آن مسکن درد گزیدن عقرب و مضر
سینه و مصلحش عسل و شربتش تا دو درهم است و امین الدوله در حب السمنه و

دانسته است
و اصلاح بو ملاحت صابون از مخترعات هرمس است و طریق ساختن او آنست که از قلی
یک جزو و آهک نصف آن نرم سائیده در ظرفی با حوضچه کرده با پنج مثل آن آب تازه و ساعت
بهم زنند و باید سوراخی در آن ظرف بوده و مسدود نموده بعد از ته نشین شدن سوراخ
در آن ظرف بوده را باز کرده آب صاف بظرف دیگر برده و باز آب تازه ریخته بهم زده باز کرده
آب صاف بظرف دیگر برده و با آب تا سه بهم زده تکرار عمل نمایند تا تندی در جرم
او نماند و آبها را جدا کانه ضبط نموده بقدر ده مثل آب اول روغن زیتون را بر روی آتش
کذاشته بتدریج اول از آب جدا او دهند تا مجموع آبها تشربه شود و ثقل خمیر گردد
پس آنرا خشک نموده در بر کنند و بعضی بجای روغن زیتون روغن کنجد و روغن قرطم و
پیه اخیر و امثال آن میکنند و بهترین همه قسم اول است در آخر سیم گرم و خشک و مقطع
و معفن و اکال و منضج و ملین اورام و جالی و حمول او مخرج جنین زنده و مرده و مدر حیض
قدرین امور مجربست و ضماد او با مثل آن حنا در داء الثعلب و عرق النسا و نمش و کلف و بازبیق
و سلیلفه جهت درد مفاصل و منضج مجرب و با روغن کل مسح جهت خشک کردن زخمهای
اطفال و قروح شهدیه که بهر چند روز تازه و تجدید نمایند و طلای بن کبوتر و امثال
آن جهت کشودن دمل و شستن موی با آن جهت حکه و جرب و دفع قمل نافع و شیاف او مسهل
و دافع قولنج و مخرج کرم مقعد و محدر حیض و بول و شرب دو مثقال او [illegible] دم او
کشنده و مصلح [illegible] احشا و امعا و احشا است صاصلی بلغت [illegible] حلفای نانه رویده
و از آن کوچکتر و نازک و بود شکل و ثالثه او ماکول است گرم و [illegible]
فم معده نافع و [illegible] شبیه [illegible] شبیه [illegible] و [illegible]
ماکول و [illegible] و محرک باه و دافع وجع الفؤاد است صاب اسم جمیع اشیای بسیار
تلخ است در [illegible] و نوعی از کیاه شیردار بسیار تلخ شامل است صاقر
اسم مرغ حق کو است و از جنس بوم و کوچکتر اصناف آن و در افعال مثل او ست

صابون القاف و صابون الثیاب شجره ابو مالک است صاره و صابونی لوف الضعیف است
صابحه جزو است صبر بکسر با عصاره نباتیست برکش شکل برک کلم و بسیار ضخیم و شبیه
[illegible] که در عمان [illegible] آن [illegible] بغدادی نامند و [illegible] بقدر یک شبر و از [illegible] زیاده
بوده [illegible] و [illegible] از رطوبت در غایت تلخی و چون [illegible] از وسط برکها
ساق [illegible] و [illegible] رطوبت [illegible] حلاوة و [illegible] مثل
[illegible] و [illegible] میشود و [illegible]
[illegible] و بهترین اقسام است و [illegible] و در [illegible] خشک او
کمترست [illegible] صبر [illegible] زنجی [illegible] و [illegible] خشک و زبون
ترین اقسام است و محمد بن احمد کوید نوعی دیگر [illegible] باشد که بعد از سقوطری
بهترین [illegible] هفت سال [illegible] تا چهار سال کذشته باشد و [illegible]
[illegible] خشک باشد استعمال آن [illegible] باید سائیدن [illegible] مبالغه نمایند
و در هوای بسیار سرد و بسیار گرم و در مزاج جوانان و محرورین و ضعیف الاحشا خصوصا
صاحبان ضعف جگر و امعا و سده [illegible] و بواسیر و علل مقعد استعمال نباید کرد
و صبر در دوم گرم و در سیم خشک [illegible] قوی [illegible] و جمع بوده باشد ضعیف
الاثر است [illegible] دفع نشده باشد و مخرج سودا و بلغم غلیظ و مائی و صفراوی
[illegible] سده [illegible] جگر و [illegible] احشا و مخفف [illegible] خصوصا [illegible]
او با مصطکی منقی دماغ و جهت مفاصل مفید و با غاریقون جهت ربو و تنقیه سینه و
با کل سرخ و مصطکی جهت امراض معده و با آب سرد جهت نفث الدم سینه و با ادویه
مناسبه جهت یرقان و جمیع امراض سوداوی و [illegible] اقسام کرم و امراض سینه و کوره
[illegible] که از صفرای مخلوط [illegible] باشد مفید و بالخاصیه [illegible] و مقعد و [illegible]
[illegible] اسهال دموی [illegible] و انواع [illegible] باشد که [illegible] معده نماید
و [illegible] و [illegible] و مصطکی و پوست هلیله [illegible]
و [illegible] یک مثقال [illegible] و [illegible]

سقمونیا است

ودر اسهال بلغم وزن او تریبد و قدری سقمونیا است و طلای او حافظ جثه میت از فساد و جهة
ضربت سقطه و اورام و رفع آثار نزلات صداع و غلظ و جمره و آکله و قروح خبیثه و با آب
کشنیز و سرکه جهة باد سرخ و شری و با مغز گاو جهة جراحت عصبی و با موم روغن [illegible] جهة سیاه
کردن و دراز نمودن موی و رفع قمل و رویانیدن موی که از کچلی ریخته باشد مجرب و غسول او با سرکه
جهة سعفه و حزاز و داء الثعلب و اکتحال او مقوی نور بصر و جهة سلاق و جرب مجرب و مطبوخ
آن با آب کندنا و سلخ الحیه جهة سقوط دانه بواسیر و امراض مقعد بعد حل و ذرور او مجفف
دنبلها و التیام دهنده آن و جهة قروح قضیب و فرج و اعضای عصبانی بغایت نافع و با انجره
بوسیده بالسویه رافع نواصیر و اکثر مجربست صبار تمر هندیست صباغ اسم صبر است
صبغی عصاره سناء مکی است کباثات قرصها میسازند و جهة دفع اورام بغایت مفید
است صحناة بفارسی ماهیابه نامند و معمول لار و سایر مواضعست و با نان میخورند
و طریق عمل آنست که ماهی ریزه را با آب و نمک در خمی کرده چند روز بگذارند تا متعفن شود
پس بهم زنند و صاف نموده استعمال کنند در دوم گرم و خشک و مجفف رطوبات معده
و رافع بد بوئی دهان که از رطوبت معده باشد و جهة فالج و خدر و [illegible] و امراض بارده
و مداومت او در رفع بد بوئی عرق نافع و مولد خلط سوداوی و امراض آن و محرق خون و
مورث تشنگی و تعفن اخلاط و مصلحش بالخاصیه زنجبیل است و استعمال سرکه و توشیها و
در بعضی امزجه شیرینیها صوف با حلزون مرادف است و گویند حیوان مخصوص حلزون
و پوست صلبه مختص بصدف است حلزون مذکور شد و مراد از مطلق او صدف مروارید
است در دوم سرد و سوخته او [illegible] و ملطف و جالی و مسدد و حابس اسهال و [illegible]
الدم و جهة تقویت لثه و رفع زخمهای کهنه و آکله و جلای دندان و نفوخ او جهة رعاف مجرب
او جهة بواسیر و [illegible] او با سفیدی تخم جهة سوختگی آتش و با ادویه مناسبه جهة کلف
بهق و رونق بشره و اکتحال او جهة ثالیل و دمعه بواسیر مجرب دانسته اند و قدر شربتش تا
یک درهم و بدلش [illegible] گاو کوهی سوخته است و مروارید و گویند صدف که مروارید دارد
[illegible] نشود باشد چون بسوزانند طلای او رفع خنازیر میکند و جالینوس گوید

که صدف هندی محرق بالخاصیه رفع درد فواد مینماید و چون صدف را [illegible] سایده و با
سرکه بر بناگوش طلا کنند رفع صداع دائمی زایل کند صدف الانهار و [illegible] گویند نوعی از صدفست
مایل به سبزی و در غایت [illegible] اصلا احتیاج [illegible] و دافع اختناق رحم و اکتحال سوخته
او در غایت جلا است صدف البواسیر معروف بخف الغراب است جزوی او و ضماد محرق او و بلعش
جهة بواسیر و ثالیل و ذخیره نافعست صدف القرنفل صدف قرنفیر است صدف الحدید زعفران
الحدید است صدفا اسم سریانی ثمر است صریع الجزی اسم نباتیست که شبیه بلبلاب
کبیر و برگ آن کوچکتر و ساقهای او غلیظ و گره دار و برگهاو [illegible] سفید و
خوشبو و ثمرش مثل لبلاب و [illegible] و منبتش جبال و مواضع درشت در
آخر دوم گرم و خشک و حرارت او غالب بر یبوست و محرک [illegible] و مخرج مشیمه
و مفتح سده [illegible] به یک مثقال با شراب و امثال آن جهة عسر نفس و تنقیه رحم و رفع سموم
و سموم مفید و بوی گل او مقوی دماغ و مورث نشاط و محرک باه و مضر گرده و مصلحش [illegible]
و شربتش تا دو درهم است ضرضر حیوانیست شبیه بملخ و بسیار کوچک و در خانها شبها صدای
بسیار میکند و در اصفهان زنجره و [illegible] نامند در دوم گرم و خشک و شربخشک
کرده او را سه عدد تا ده عدد با هم عدد او فلفل جهة قولنج صعب و ریاح غلیظ مجرب دانسته اند
او مشوی او جهة درد مثانه و قطور [illegible] او در روغن زیتون جهة گرانی سامعه نافع
[illegible] و امثال آن که ذکر شد [illegible] عموم گرفته در زیر
سرما [illegible] مانع خواب او گرد مرهان شامل سرب و غیرهای [illegible]
صنباج لوف الجعد است صراس نوعی از لوف است صرحا الحراص است صرد سودا
نبات است صرب صمغ است صرابه حنظل است که مایل بزردی شده باشد صروا باد
روح است صرو [illegible] کرانست صعتر بصاد و بسین کیاهی است که [illegible]
در اصفهان او را [illegible] نامند بری و بستانی میباشد و بستانی را بفارسی مرزه نامند
و برگ بری بعضی مدور و قسمی ریزه و طولانی و اقسام او تند و خوشبو و گلش کبود تا
در آخر دوم گرم و خشک و کوهی او گرم و خشکتر و در افعال قویتر از بستانی و مجفف

ومقطع وبا نوبا قصه ومفتح ومحلل بلغم ورياح ومشهی وملطف اغذیه غلیظه ومنقی معده
وجگر و رحم ومانع رطوبات ومانع صعود بخارات بدماغ و دو مثقال او باسرکه مسهل
سهل سودا و بلغم وخوردن ادویه مسهله بآب صعتر مطبوخ مانع مغص ومخرج اقسام
کرم ورافع تخمه وعفونت غذا وترش شدن آن وجهة غثیان ووجع الفؤاد وقولنج ثقلی
وریحی وبلغمی وباماست جهة قولنج سوداوی مطلقی مستمری از مجربات وباعسل جهة کزاز
هوام وطبیخ او با انجیر جهة ربو وسرفه وباب کوهی جهة حصاة وعسر بول وباخل او عناب کدبا
جهاده وزن آنچه سائیده باشند ربع رسیده بالخاصیه جهت قی کردن خون و
مجربست وباروغن زیتون جهة انواع مغص وسرکه کردن وخیسانیده باشند از آن سکنجبین
سازند یا لعقهای بنوشند جهة سپرز مجرب وبا مویزانه جهة تسمین بدن واکتحال او جهة
بیاض وقطور او جهة گرانی سامعه وطلای او باعسل جهة تحلیل اورام صلب ودر قی انثیا
وامثال آن وبا روغن زیتون وذیره جهة برآمدگی ناف اطفال ودفع ریاح انحدون
ایشان وضماد مطبوخ او در حمام جهة جرب وحکه ویرقان ومضمضه او با سرکه
وذیره جهة درد دندان وگلو و ... او باخل او شکر جهة قطع بخار وتقویت چشم
ورائحه او جهة گریزانیدن هوام موثر است وتخم او در جمیع افعال قویتر ومفتح سدد
ودافع یرقان ومصحح باه وغایت ... آن جهة درد دندان وتحریک اشتها وروغن
او سرها وضمادا جهة رعشه وفالج ولقوه ودرد مفاصل بهترین روغنها ومضر
اربیه ومصدع محرورین ومصلحش سرکه وقدر شربتش تا یک مثقال است ومقدار ... ای
او باشکر بدستوری که قند لبنات ندجهة منع صعود بخار بدماغ ونزول آب وتقویت
ذهن ونیکو کردن رخسار وسموم هوام وسایر امراض قویة الاثر است صعتر الحمار
اسم مغربی جاشا است صعفر تخم اهیست صعتر شامی بهمدنه بریست ضغبوس
بغین معجمه سکنجبین است صفراغیث اسم فرنگی مرضیست قریب بکچیک وبفارسی
دمنچه نامند دایم دنباله دار حرکت میدهد گوشت خام وتقدید صعتر فاوی با ماء
العسل جهة سنگ مثانه وعسر بول لبنبا دنا فعست صفر صنوبر رد معدنیت

وجوشانیده م

سعوفه

دمنچه

که مس دست کوبند صفینه عرعر است صعصانی خلاف بربست صمغ البودی اسم
ترکی سومونت صمغ بقاف با شیل ست وعصاره رطب وماست راهم بابن اسم
میخوانند صلقین بسنیاجست صل اسم فسی اژ مار است که دوی امعقور باشد
وگویند شنیدن آواز او کشنده است طرد غذائیست که از خمیر آرد گندم مثل بغرا
ترتیب میدهند وبا فعال الغیظ بغرا وآن مذکور شد صلون خرنوب نبطی است
صمصر المقوق آصفصفا ناسم ترکی او است صمغ رطوبت منجمده نباتیست که از آن
تراوش کرده خشک شود وصمغ هر نباتی با آن مذکور است وهرادا از مطلق آن صمغ
عربیست که از درخت مغیلان حاصل میشود وبهترین افراد مایل بسفیدی و
سفید صاف براقست در گرمی معتدل ودر دوم خشک وباعتقاد جالینوس جمیع
صموغ گرم است قابض ومغری ومقوی معده وامعا ومانع ریختن مواد بسینه
ودافع حدت ادویه وجهت اسهال وسرفه وقرحه ریه ودرد سینه وانده ومنفعت
تا سه او مثقال جهة سحج مجرب وبرشته کرده او با روغن گل قاطع سیلان خون جمیع
اعضا است سوای رحم وبواسیر ومداومت او روزی یک مثقال با یک وقیه روغن
گاو در یک هفته قاطع سیلان خون است وطلای او با سفیدی تخم جهة سوختگی آتش
وقطور او با گلاب جهة رمد وسلاق مجرب بغایت مفید ومضر سفل ومصلحش
کتیرا است صمغ البلاط نشاره بلاط الکبرانی ... که بسیار
مبالغه در کوبیدن وطحن آن کرده سنگ وفرش خانها را بان محکم میکرده و بو
بوارخانها میما لیده اند وبلاط عبارت از سنگ وفرش سرا است وذرور آن
جهة التیام جراحات تازه قوی الاثر وجهة الصاقه موی نیاد جشم بعمل
وبعضی او را معدنی دانسته اند ودر نه طراوت احتاء قرنیز ناسند وصاحب
منهاج مرکبی با بن صفت بیان نموده ودر قطع نتو بسیار موثر است صبره رد
ودم الاخوین علک انزروت صمغ عربیان هر یک جزوی بسید زاج از هر یک

صمغ عربی

وعوی الجلود کتا م

لبدناج از هر یک نصف مثقال و باب صمغ لبرشنند و نزد انطاکی طبخ چون آن لازمست
صمغ البلامیا صمغیست تلخ و مایل به تیزی و صاف و قدر قلیلی حدت [illegible]
گویند از فارسی [illegible] و ملطف و مسخن قوی و محلل ریاح و [illegible] و افعال قایم مقام [illegible]
است و گویند الراتینج است و قدر شربتش تا نیم درهم صمغ المر در جمیع افعال مثل
راتیانج است صمغ [illegible] کاشیر است صمغ [illegible] طبع اجاص است صمغ [illegible] در جمیع
کهرباست صمغ الطرثوث و صمغ اشترخار انزروت است صمغ البلسان دهن بلسانست
صمغ الحرمد حلتیت و بفارسی [illegible] نامند صمغ البطم علک البطم است صمغ
القتاد کتیرا است صمغ [illegible] [illegible] است صمغ الجوز راتیانج است
صمغ الحسک کنکرزد است صمغ الزیتون اصطرک است صمغ الکلام [illegible] لبانست
صنوبر بفارسی درخت کاج است [illegible] و [illegible] و قطران
او [illegible] قطران [illegible] است و ماده او بزرگ و کوچک میباشد و کوچک
را صنوبر صغار و [illegible] نامند و ثمر آن مثل [illegible] و سفید و آن بزرگ و مغز
او با تلخی و سفید [illegible] سرخ و [illegible] عبارت از [illegible]
کثیر الوجود [illegible] صمغ او است و قسم ماده بزرگ را صنوبر کبار گویند و در
گیلان یافت میشود و [illegible] بزرگ مغز [illegible] او را [illegible] انجلجلوزه و درخت
او را درخت چلغوزه مینامند و ثمر آن [illegible] بالنکی و مغز دانه او [illegible]
قریش و با [illegible] و [illegible] در عراق چلغوزه مغز میوه را میدانند که
[illegible] باشد [illegible] صفات مثل [illegible] است و درخت او [illegible]
درخت [illegible] همیشه سبز [illegible] و ثمر آن [illegible] دستفنالو و مستطیل
و در طعم شبیه [illegible] و مغز دانه او [illegible] سرخی که [illegible] مغز
[illegible] است بخلاف حب صنوبر [illegible] سرخ و [illegible] تر و کوتاه تر است و جمیع اجزاء
درخت صنوبر در سیم گرم و خشک و [illegible] قابض [illegible] و شفا [illegible]

حیثش تفلیسی

جهت اسهال [illegible] مفید و [illegible] جهت [illegible] آتش و رفع [illegible] نافع و برگ
و پوست او گرم و خشک [illegible] جهت [illegible] و قطع رعاف و خون جراحات
تازه و [illegible] جهت قروح سطح جلد و [illegible] سرخ جهت قروح [illegible] و شرب
[illegible] او با ماء العسل جهت ورم [illegible] و طبیخ او جهت اعیاء [illegible]
[illegible] بدن [illegible] عرق [illegible] و جلوس در آن جهت امراض رحم و مقعده
مضمضه طبیخ او با سرکه جهت درد دندان [illegible] جهت [illegible] و [illegible] حیض و دود
او جهت [illegible] و ضعف نور بصر و [illegible] نافع و حبوب
او را که [illegible] حب [illegible] استعمال نمایند مؤلف مذکره [illegible]
[illegible] آن اند و ظاهرا [illegible] عبارت از آن
[illegible] فرق [illegible] و حب الصنوبر کبار [illegible] گرم و در اول
[illegible] الباقیست و [illegible] طعام و مقوی اعصاب و اعضاء و مفتح سدد
جهت فالج و لقوه [illegible] و امراض [illegible] در استسقا [illegible] و مثانه و [illegible]
مفاصل بارده [illegible] جهت [illegible] و امراض
[illegible] نافع و [illegible] و مثانه و [illegible] و مفتح [illegible]
[illegible] انگور [illegible] جهت دفع اخلاط غلیظه [illegible] و [illegible]
[illegible] انگور [illegible] و مقاطع اسهال [illegible] استسقا است و
[illegible] و [illegible] مضر [illegible]
و معطش [illegible] و حب [illegible] معده و [illegible]
[illegible] و حب صنوبر صغار [illegible] جهت امراض سینه [illegible] و مثانه [illegible]
[illegible] و گرم [illegible] درخت صنوبر بهم [illegible]
صندل درخت او [illegible] حبة الخضرا [illegible]
[illegible] و آن سفید و زرد و سرخ میباشد و سفید و زرد او در سیم سرد و در دوم خشک
و سرخ [illegible] آن و مقوی معده و دل و مفرح و [illegible] و قابض [illegible] و مسدد و جهت

صندل

خفقان حار و غشیهای تند با التهاب و منع صعود بخارات بدماغ نافع و طلای او جهة
دفع بوی بد [illegible] و درد سر حار و باد سرخ و ضماد او جهة [illegible] نقرس و اورام حار مفید خصوصا
با آب عنب الثعلب و حی العالم و امثال آن و با نصف آن انزروت و سفیدی تخم جهة
منع نزلات بچشم و سایر اعضا نافع و بالخاصیة جهة طلای او موجب خارش بدن
و هرارتست [illegible] و غشیهای گرم لطیف [illegible] و بغایت مضر باه و قاطع آن
و مضر صوت و مصلحش عسل و نبات و شربتش یک مثقال و بدلش سفید [illegible] خفقان کافور
و بدل سرخ [illegible] آن [illegible] است و ضماد [illegible] سرخ با [illegible] جهة [illegible]
جهة قلاع مفید و در سایر آثار [illegible] دفع مثل سفید است صمغ الوبر [illegible]
[illegible] اصلا و معلوم نیست و گویند [illegible] مسمی [illegible] بقدر [illegible] در
سیم گرم و خشک و قاطع اسهال و ضیق النفس و امراض بارده و جهة اعمال جراحات
جمیع حیوانات و قطع سیلان خون و تحلیل اورام و حمول او جهة قطع حمل مؤثر
و طول [illegible] او بر بدن مقرح جلد و مصلحش روغن گل است صناد معرب [illegible]
فارسی است صندل [illegible] [illegible] است صنوبر الارض کمافیطوس است صنوبر هندی [illegible]
صنط قرظ است صندل [illegible] بلغة [illegible] اسم خف الغراب و آن قسمی از [illegible]
[illegible] بفارسی [illegible] سیاه او گرم [illegible] سرخ او از سفید [illegible] و مجموع آن در [illegible] دوم
گرم و خشک و سرخ او جهة [illegible] و [illegible] گرم [illegible] باشد جهة دفع [illegible]
جمیع اعضا و قطع سیلان خون [illegible] دانسته اند و [illegible] جهة دفع [illegible]
و در دسینه مجرب [illegible] روغن [illegible] سرخ [illegible] اورام و [illegible] زخم سگ دیوانه و [illegible]
[illegible] و مجفف بدن و موجب خارش [illegible] صاحب نقرس نافع [illegible]
او در [illegible] مثل [illegible] است صوف البحر [illegible] است [illegible] که از صدف [illegible] دیگر
مغرب [illegible] و ضماد او را در قطع خون و اسهال [illegible] صولجان اسم
[illegible] است صوامر اسم یونانی صعتر است صوف الحاسی اسفیداج است [illegible]
[illegible] است صبادیا [illegible] صهبا [illegible] اسم یونانی اسفیداج است صیاه
صنبو

مکتوم

کرسنه

ضان بفارسی

حرف الصاد

فنداست صیبان اسم عربی رشک است
گوسفند ماده و میش نامند و نیز اطبا مطلق گوسفند است و بهترین او یکساله و دو ساله
است که فربه باشد و چهار ساله و زیاده از آن غلیظ و کثیف و مولد خون فاسد و گوشت
گردن و حوالی آن بهترین اعضاست در دوم گرم و تر و مسمن و مقوی بدن و کثیر
الغذا و مولد خون متین و سریع الهضم و دل و جگر و گرده او مقوی دل و جگر و گرده [illegible]
و مغز سر او موجب بلادت و نسیان و خوردن گوشت [illegible] با سرکه و عسل [illegible]
[illegible] و غذا [illegible] باشد بغایت مقوی [illegible] و مانع غشی و رافع خفقان و لاغری بدن
و بلع کردن [illegible] او که بعد از ذبح که سرد نشده باشد [illegible] گرم باشد جهة [illegible]
در دسینه و ضیق النفس و حرقة البول [illegible] مفید و زهره او جالی آثار و جهة اقسام [illegible]
و با عسل جهة خنازیر و اکتحال او جهة تحلیل اورام و استسقاء و التیام زخمها و با [illegible] جهة
ثالیل و لحم زاید که [illegible] و با [illegible] جهة سوختگی آتش و در رفع داحس مجربست و
[illegible] سوخته [illegible] قاطع اسهال و سیلان خون [illegible] پوست
[illegible] باشد رافع درد [illegible] زخم شدن [illegible] در ایام طاعون و [illegible] گوشت
گوسفند [illegible] کثرت تولد خون [illegible] و آب [illegible] نقل است ضال اسم
چند [illegible] است ضبع و عرجا بفارسی کفتار نامند و [illegible] جهة [illegible]
[illegible] ضعیف القلب و کثیر الجماع [illegible] و در آخر دوم گرم و در اول
[illegible] و [illegible] گرم و [illegible] و [illegible] دندان [illegible]
آن [illegible] باشد جهة
جهة [illegible] و نقرس و امثال آن بغایت مفید است و [illegible] او که سوخته [illegible]
رفع [illegible] و نقرس است و شربت خون او [illegible]
و آب [illegible] پوست [illegible] کسی را که سگ دیوانه گزیده باشد و چون از
آن [illegible] ساخته [illegible] کنند موجب منع فساد حیوانات و رفع فساد [illegible] آنست
و [illegible] دندان [illegible] فریاد [illegible] آن [illegible] او را با [illegible] و روغن
[illegible] بر [illegible] کنند جهة بیاض چشم و [illegible] مجرب [illegible]

ذبح
استعمال
گفتار

وجالینوس گوید نیم درهم آن مسهل اخلاط دماغیست و مضر معده و مصلحش عسل و طلای
او بعد از کندن موی مانع رویدن آن و گویند مجربست و زهرهٔ او بابه شیر جهت کلف
و موی سوختهٔ او جهت قطع نزف الدم و خصیهٔ مسحوق او بیک مثقال با آب گرم جهت درد جگر ها
نافع است ضب بفارسی سوسمار نامند و او حیوانیست کوچکتر از گربه مابین سیاه و زردی
می و دنبالهٔ او بسیار کوتاه و درشت شبیه بثمر درخت سرو و در سیم گرم و خشک و گوشت
او مقوی باه و سمین او با سرکه جهت بیاض چشم و کلف و نمش و ضماد شق کرده او جاذب پیکان
و خار و سموم جانوران است و طلای سوخته او و موی پشت [illegible] عضو است مجرب که اگر
قطع کنند متالم نگردد و مضر محرورین و مصلحش بقول بارد است صنبر شامل جوز
السرو او ثمر صنوبرست ضجاج بفتح اول صمغ درختیست خاردار و رنگ او مایل بزردی
دباق و در دوم گرم و خشک و در نشستن جامه و کتان بعینه نصابون و ضماد او جهت
او جهت بردن گوشت زیاده جراحات و التیام آن و با عسل جهت اورام بارده و سستی
اعضا نافعست ضرو اسم درختیست در بلاد یمن شبیه بدرخت بلوط و ثمرش مثل
بطم و دانه او بزرگتر از آن و صمغ آن خوشبوتر است و مذکور شد شاخ و برگ بار او گرم
و خشک و آب مطبوخ او با شکر بقوام آورده جهت خشونت حلق و سرفه و درد دهان نافع
و روغن دانه او خوشبو و مجفف و محلل بلغم و ریاح و جهت مغص و تقویه معده و جرب
حیوانات مفید و بدلش روغن حب الطرفاست و برگش خوشبو و طبیخ او بقدر سه وقیه
رافع درد پهلو و سقیه کاه و مضمضه او جهت قلاع و تقویه لثه مؤثر و عصارهٔ او مقوی قوی
و قطور روغن که در آن برگ او را جوشانیده باشند جهت درد گوش و جوب سوخته او
جهت قطع خون جراحات و مقعد و قضیب نافع است ضرع برلک نباتیست [illegible]
و مایل بزردی و در تعریف [illegible] و موجب [illegible] آید در دوم گرم و خشک و نطول
و جلوس طبیخ او جهت مفاصل و طلای او را جهت جرب و حکه مجرب دانسته اند و [illegible]
مجفف او را جهت التیام مجرب یافته اند و جهت التیام جراحات سریع الاثر است ضرع پستان
حیوانیست مولد خلط کثیف و دیر هضم و مدر بول [illegible] و جهت رفع خارش معده که از اخلاط

سوسمار

حاره در آن موجود باشد نافعست ضرب بسکون را اسم دلدلست و بفتح آن عسل
سفید سخت ضرع الکلب بار درخت ذقومست ضرع العجوز حکمت و گویند خار سعدانست
ضام درخت بطم است ضم اسطوخودوس است ضغابیس قثاء کوچک و خربزه نارس
است و نبات تیز گویند که شبیه است بهلیون اخیه بر روی زمین ظاهر شد سبزه و برگش
تلخ باه است و اخیه در زمین است سفید و شیرین و محرک باهست و ماکول و جهت حبس
طعم و تلخ [illegible] است مسکن و جهت تدیه صفرا مفید است ضفدع بفارسی وزغ و
بترکی قورباغه نامند بری و نهری و بحری میباشد و مطلق او نهری مراد است و بری از سموم
قتاله و مجموع آن در سیم سرد و در دوم خشک و شرب اقسام آن مورث استسقاء کشنده
است و [illegible] و ورم احشا و درد دل و ضماد شق کرده او جاذب پیکان و امثال
آن و سموم گزنده و قاطع سیلان خون و التیام [illegible] زخمها خصوصاً [illegible] او و بانقف
[illegible] داء الثعلب نافع و طلای [illegible] او مانع [illegible] و قاطع دندانست [illegible]
محرقه او قاطع انفجار خون اعضا و [illegible] و طلای او قاطع رعاف است و [illegible] طلای او را مانع رویدن
موی دانسته اند اصلی ندارد و چون اطراف او را [illegible] باشیه کرده [illegible]
روغن او را جمع نموده جهت بواسیر حار مجربست و قسمی از ضفدع در اشجار میباشد سبز و
بسیار کوچک و در [illegible] بسیار میباشد و چون او را با مثل آن دانه [illegible]
جهت نزف الدم مجربات ضغعان سعدانست ضغابیس الجبن بیسیاوشانست ضمران
اسم عربی شاهسفرم است و او قسمی از ریحانست ضومران بیخ مشک است ضرف
الطالاری درختیست هندی که [illegible] او را زخم کنند آب بسیار از آن [illegible] و شیرین میکند و
ازان خمر و سرکه میسازند و مشهور بشراب طالیست و در افعال و خواص قریبه [illegible] است
بشراب موبیز و در نارجیل مذکور میشود طالیسفر در ماهیت او اختلاف کرده اند و بعضی
او را برگ زیتون هندی میدانند و حال آنکه در هند زیتون نمیباشد و جمعی بیخ درخت
توت و پوست درخت لسان العصافیر و بسباسه دانسته اند و حقیر فرقی میان او و
[illegible] در افعال [illegible] نمییابد و در حرف تا مذکور شد طاوس مرغیست معروف
ختایی

حکمت ام

وزغ

آب

طاوس

و جهت او تا یک سال کامل میشود گوشت او در آخر دوم گرم و خشک و بغایت غلیظ و صلب
و دیر هضم و مولد خلط کثیف و مربی آن که با سداب پخته باشند جهت درد معده و قولنج و
طلای پیه او بر کمر و ذکر و مقعد محرک باه و طلای خون او با انزروت و نمک جهت قروح خبیثه
و طلای زهره او با بلبله جهت گزیدن هوام و سرگین او جهت ثآلیل و آثار و شرب زهره او بقدر
دو دانگ با سکنجبین و آب گرم جهت دفع اسهال و استخوان سوخته او جهت کلف و تغییر رنگ
برص و بالخاصیه رویه او باعث ضعف قوه سموم سمیه است و گویند چون طعام
مسموم ببیند فریاد و حرکات غریبه کند و حکمای هند تحقیق نموده اند که جغز موی
دنبالهٔ او را در کوزه کرده بسوزانند از صد مثقال فلزی شبیه بطلا بهم رسد و در دفع کردن
بلاهای عین و امراض آن مجرب دانسته اند و خواص غریبه و عجیبه بآن استناد میدهند **طالیقون**
بفارسی سرخ گشت گویند و صفر عربی و روی بلغة فارسی عبارت از روست جید یعنی از
مس بدون که از مسیر ... و خود روست و لهذا بفارسی روی نامیده اند و در ...
تحقیق شده و آن مسبت ... شبیه به برنج و مصنوع و از ... آتش و گوهر ... مطرقه
نمیشود بخلاف سایر اقسام مس و مصنوع او مسی است که مکرر گداخته در بول گاو ریزند که
در آن اشنان ... باشد و چون ... نحاس اضافه کنند او را نحاس صینی نامند
در آخر دوم گرم و خشک و با سمیت و از مقاشی که از آن سازند چون موی را بکشند دیگر
از آن نروید و چون آینه صیقلی از آن ساخته در خانه تاریک صاحب لقوه بنشسته
در آن نظر کند رفع علت شود **طالوقس** صغر او است و آن مرغی است بقدر گنجشک
طالون اسم رومی آذربونت **طاماغا** اسم یونانی غنطوریان کبیر است **طاطبه**
ماهودانه است **طاهره** انلقا است **طایقو** دیوانت **طامیوس** اسم یونانی ...
است **طباشیر** انجوف ... ببلاد هند بهم میرسد گویند چون از شدت بادها
دو نی ... آتش افتد طباشیر بندهای نیست که از خاکستر آن جدا کنند و بهترین
او سفید مستدیر است که با اندک تندی و گزندگی زبان باشد و استخوان سوخته

موتو

طباشیر هندی

کسان مغشوش بیابند و با اندک شوری و محوضت میباشد و در آب حل نمیشود و در دوم
سرد و در سیم خشک و مقوی دل حار و بارد و معده و جگر حاره و قی صفراوی و
اسهال دموی حاره و مجفف رطوبات معده و جهت خفقان و غشی و تقویت اعضای ضعیفه
که از حرارت باشد شرباً و ضماداً نافع و جهت بواسیر و تبهای تند و قلاع و با سکنجبین جهت
توحش و غم و دفع کرب و التهاب مفید و سعوط او با روغن بنفشه جهت تقویت باصره مجرب
دانسته اند و مصلحش ... مصطکی و عسل و گویند مضر ریه است و مصلحش
عناب و عسل و شربتش تا دو درهم است و بدلش یونانی او تخم خرفه بوداده و نصف او
سماق ... گل مختوم و صندل سفید بهترین بدلهاست **طباهج** گوشتیست که در روغنها
سرخ کنند و گویند مراد از او کباب شامیت مقوی معده و مجفف رطوبات آن و
موافق ناقهین قوی المعده و مقوی اعضا و مضر ضعیف الاحشا است **طباق** نباتیست
که در اندلس بجای غافث استعمال میکنند ... و برگش مثل برگ زیتون ...
از آن ... با چسبندگی و با تلخی و تندی و بوی کریه و ... طباق ... نامند و
قسم صغیر او ... برگش ... مایل ... بوی ... شیرینی
در آخر دوم گرم و خشک و افتراش او جهت گریزانیدن هوام و کیک و کبیر او قوی تر از صغیر
و کل او مفتح و مقوی جگر و مدر حیض و مخرج مشیمه و جنین و تریاق سموم و جهت درد
جگر و نفخ ... و آن سفید ... مسهل اخلاط سوخته و جهت مغص و یرقان سددی
و صرع بلغمی و طبیخ او جهت درد رحم و ضماد او جهت درد سر و با روغن زیتون جهت ...
تبها و جرب و حکه نافع و مصدع محرور و مصلحش کشنیز و شربتش تا دو درهم است
طبقا شیلم است **طبرزد** اسم فارسی جمیع اجسام صلبه است مثل قند و نبات
و نمک سنگ است **طرخشقون** اسم صمغ والانبانت **طباد** اسم ... **طبیخ**
الخ ... چو شانیده باشند و بتشدید یای موحده بطیخ است **طبلاقی** اسم ترکی سعد است
طرثوث بثای مثلثه اسم نملی که جیک **طحلب** بفارسی ... وزغ نامند و باصفهان جلبغ
گویند و آن جسمیت سبز که بر روی آبهای ایستاده و کنار جویها متکون میشود و آنچه مستدیر

قاطع م

قلاع م

جلبوغ

مستفرغ باشد سمی جز از الماء است و طحلب لبقی و بقر الماء است که مانند دستها باشد
و هرچه مثل کرم مثل عدد باشد خضر و الضفادع است در دوم سرد و تر و ضماد آن بتنهائی یا با
آرد جو جهة باد سرخ و اورام حاره و نقرس و فتق اطفال نافع و شرب خشک او حابس اسهال
مرارى و چون در روغن زیتون جوشانند در تلیین عصب قوى الاثر است و هرچه بر روى
سنگها و دیوارها متکون شود بسیار قابض و طلاى او حابس سیلان اعضاست و چون طحلب را
بلع کرده در ساعت آب گرم اشامیده قی کنند در اخراج زلو که بحلق چسبیده باشد مجربست
طحلب الصخر خز از الصخر است طحال بفارسی سپرز گویند غلیظ و کثیف و مولد سودا
و ذرور خون او که خشک کرده باشد قاطع نزف الدم جراحات تازه است طحما شو
کرانست طخشیقون بغاى معجم و واو گیاهیست که در بلاد ارمن پیکان را بان آب داده زخم
آن کشنده میباشد از جمله یتوعات و برگش شبیه ببرگ کبر و بو شبیه [illegible] و بغایت تند
و ضمادش جهة قوبا نافع است طرفا بفارسی درخت گز گویند بزرگ آن اثل است و غیرش
عذبه و [illegible] و برى و ثمر کوچک آن مخصوص باین اسم شکوفه اش سفید مایل بسرخی
و [illegible] نامند در اول سرد و در دوم خشک و قابض و مجفف و رادع
محلل و طبیخ بیخ او با سرکه جهة جذام مجرب یافته اند و بدستور جهة سپرز و یرقان و
دفع سدد و ورم صلب جگر مجربست و باید هر روز نیم رطل بنوشند و بخور شاخ
و برگ او جهة زکام و خشک کردن آبله و زخمها و اخراج زلو از حلق [illegible] و خاکستر
او جهة استرخا و خروج مقعد و قروح رطبه و سوختگی آتش و سه دفعه مجرب بوک
او جهة ساقط کردن دانه بواسیر و ثالیل مجربست و در سایر خواص مثل اثل و غیرش در جمیع
صفات مانند عذبه و تکرار موجب اطناب است طرخون بفارسی ترخون نامند و از
سبزیهای معروفست و بیخ برى او عاقرقرحاست در سیم گرم و خشک مجفف و مقوى
معده و مخدر و مغیر ذائقه و مشتهى و خوشبو کننده دهان و محلل ریاح و اخلاط
لزجه و مفتح سدد و مصلح هواى طاعون و خاییدن او جهة قلاع نافع و اکثار آن محرق
خون و قاطع باه و مصلح آن بقول بارده و تخم سنبه و مصلحش عسل و بقل الحمقا و مصلح آن

سپرز

ترخون

و بانی

کرفس است و مقوى فعل او از بادیانه است طراصون اسم یونانى بمعنى شبیه به [illegible] است و
آن دو قسم میباشد یکى [illegible] برگ و شاخ بزرگ و مانند اسقولوقندریون و بالاى [illegible]
صمغ او مانند صمغ عربى در حجم بوده او قریطس سیاه است و یکى کوچکتر در ساحل دریا
بهم میرسد بى ساق و برشاخهاى او دانهاى بقدر کنجد و هر دو سر آن باریک و سرخ
در سیم گرم و خشک و مدر حیض و جذاب و مخرج خار و پیکان از بدن و مفتت حصاة
بیکمثقال او با شراب مخرج جنین است شربا و حمولا طرثوث بمعنى ذنب الارض و [illegible]
و آن نباتیست خشبى شبیه بطرخون [illegible] فروع فقط سرخ و سفید میباشد و گیاه اصل
اصل [illegible] میباشد [illegible] و بیشتر در [illegible] در ختهاى [illegible] بدو قسم
سرخ او شیرین [illegible] و سفید او تلخ میباشد در سیم سرد و خشک و [illegible]
قابض و قاطع اسهال و سیلان خون و عرق و مقوى معده و جهة اعیا و [illegible] سوداء
حاره نافع و مضر [illegible] و مصلحش شکر و شربتش تا دو درهم و بدلش [illegible]
بونا و صمغ عربیست طریفلن اسم یونانى و بمعنى دو ثلثش [illegible] است و
در هند [illegible] و نبات خصیة الثعلب و بعربى مراد از آن [illegible] است و آن نباتیست [illegible]
[illegible] و شاخهاى او باریک و سیاه و شبیه [illegible] و برگش مثل برگ [illegible]
شعبه سه عدد و گلش بنفش [illegible]
و [illegible] مستعمل از تخم و برگست در سیم گرم و خشک مدر بول و حیض و مقوى معده
و جگر و مفتح و با سکنجبین جهة سموم هوام و سفیه او با آب سرد جهة عسر بول و صرع و ابتداء
استسقا و درد رحم و بیخ او از ادویه کبار تریاقیه است و شربتش دو درهم و مضر کرده و مصلحش
کثیرا است و گویند سه عدد تخم او و سه عدد برگ او جهة تب مثلثه و چهار عدد از هر یک جهة
ربع بالخاصیه موثر است و نطول طبیخ او رافع الم گزیدن هوام و مقرح جلد و مصلحش
لعاب بزرقطونا است طریقولیون نباتیست بقدر شبری و برگش شبیه ببرگ اثل و از
آن غلیظ تر و گلش در اول روز سفید و در نصف روز بنفش و در شب سرخ تیره میباشد
و بیخش خوشبو و سفید و بطعم زنجبیل در اول سیم گرم و در آخر آن خشک و قاطع اخلاط

صباح م

بابد و و تقوی معده و جگر و مدر بول و مسهل اخلاط لزجه و جهت خفقان و دفع سموم نافع
و شربتش تا دو درهم و عطش آورد و مضر بهضم و مصلحش کثیراست طرمول خفاش است طرطیر
درد خمراست و در حرف دال مذکور شد طریخ اسم شاه ماهی فارسیست و در سمک گذشت
طرثوث طراثیث است طریفان طریفولیون است و گویند قرطم بریست طرفیقلا و طرستیج و
طرذیلون سنبل الروست طرفیر ملح است طرسیون حجر النشف است طرمیقون بوریا
بنفج است طرخشالس برسیاوشانست طراغوبقاس قوه جیلاست طرغلودیس صفراعیر
نست طربید طریفلی است طرمون شقیقون بریست طرخشقوق و طرشقوق هندبای
بریست طرارقیمون زعرور است طرحامقیون اسم کیلاست طربقس اسم سریانی
نظراست طراغافیا اسم یونانی کثیراست طراخیس اسم یونانی خندبوداست طرشوب
اسم فرنجیست اندلسی صعتر صامر بیهاست طرم اسم گریب عسل و مکاست طرارد
و طرشور طیهوانست طرف اسم اندلسی قیمولیاست طرفا شاه ترجمت طرخشقون
طرخشقوقست و گویند اسم شوکرانست طرفل درخت مغلاست طرفیل عدس مقشراست
که در سرکه پخته باشند و آن اغذیه تدبیریه مقوی معده حاره و قلیل الغذا و جهة تبهای مرکبه
بلغمی و صفراوی و قطع عرق حیض و سلس البول و تسکین حدت خون و صفرا نافع و مقتح
امراض سوداوی و اعضای عصبانی و قاطع باه و مصلحش شیرینیهاست طلق معروفست
و آن سفید نقره مانند و زرد و طلای و یمانی و هندی و مغربی میباشد و بهترین او یمانیست
کصفائح او نیباره رقیق جوا شود و براق و صدفی رنگ باشد و در دوم سرد و در آخر سیم
خشک و مستعمل از محلول و محلولست و طریق محلول و اصلاح او در ... سقودات
مذکور میشود و چون بتنها ساییده نرم و امراض آن را با نوشادر و مکلس بیض مکوی و النسته
اندو مشرب او جهت اسهال دموی و کبدی و نزف الدم اعضا و تبهای حاد و دیر ... سنگ
گرده و مثانه و با عسل جهت سرفه حاد و با آب بارتنگ جهت نفث الدم سینه و ورم و بواسیر
و بعد بل و طلای او جهت قروح رطبه قضیب و اعضای عصبانی و حکه و جرب و جذام نافع
و آثار سیاه جلد و اورام حاره و بواسیر بغایت مفید و مضر سینه و گرده و مصلحش

کثیرا و تخم کرفس و شربتش نیم مثقالست و مسکر و نفع تشنج او با عضای باطنی میکند و چون
محلوب او را مثل غبار سایده و مدرفوع مکان شستن مکرر نموده با صمغ عربی و آب حل کنند و در اعمال
نقاشی و مانند آن بهتر از ورق نقره است و چون با زعفران آمیخته نمایند مثل زر و طلای محلول میباشد
و نگار زمردی و با آب عصفر فستقی میشود و چون با شنجرف حنائی و معرق ... سفیدی
تخم مرغ اعضا طلا کنند مانع سوزانیدن آتش است و اهل صنعت طلق را مطهر قلعی میدانند
هر گاه با آن کداخته شود طلع شکوفه درخت خرما است که بعد از شکفتن گرفته باشد
علاف او حاصل شود و مانند آرد دقیق النخل اعظم تا سند و بدون باشیدن آن بر تخم
تخیل بار نمی بندد و در اول سرد و در دوم خشک و قابض طبع و مسکن حرارت خون و
مقوی معده و خشک او مفتت ... و قی و دافع اسهال و جهت تشنگی و تبهای حار و نفث
الدم و نزف الدم نافع و دیر هضم و اکثار او مولد قولنج و عسر بول و درد سینه و مصلح
مطبوخ او ... نخود و خام او را مصلح جوز ... است و ... لطیفه و بغایت
محرک باه است طلح اسم عربی درخت موز است و اهل بادیه امغیلان را بدین نام میخوانند
طلا خمر غلیظ سیاه لونست و بعضی مثلث را بدین اسم میخوانند و بعضی مطبوخ را و بعضی
نعناع ... بدین اسم مخصوص است طلسطی طین قیمولیاست طلبیا نوعی از طیخوقت
که در شام عکسوده کرده با نان میخورند و مخواص حلزون گذشت طلمه اسم نان کماجست
طلم سماقست طلطرا خربقست طمناط بلغت سودان ترنجبین است طوالیدوس عنب
الثعلب است طوط پنبه است طوطی بقول مؤلف حاوی تفاح اذخر است طواوریون
بیونانی خربق سفید است طوره بلغت اندلس گیاهیست که نزدیک اشلمو ... میگل
بعنی که با جدوار ... بیش اندلیسی است طرطو حب الخضر است طرها الدزیون
حماض جبلی است طوط قطن است طوغوریص نوعی از کمادریوس است طوماغا
قنطوریان کبیر است طولنطون و طوسقرون قنطوریون صغیر است طهف ذرت است
و گویند طعامیست که از ذرت ترتیب دهند طبلافیون بیونانی اسم گیاهیست شبیه

بکیاه خرفه ومابین برکها شاخهای ریزه زیاده بوشش عدد عنبو سفید وبرکی شاخها انبوه و
سطبر وچون پوست بالند بالمجنبه لزج از ان ظاهر میشود وکلش سفید ومنتقش مزارع فنرز
انکور است در اول گرم ودر دوم خشک ومخرج جنین ومشیمه وطلای او جهت برص
وبهق سفید مجرب یافته اند ومورث جراحت جلد ومصلحش طلا کردن آن در حمام است
بعد از شستن آن طراث نوعی از قطر است که نوعی از حماوی است که بفارسی کشنیز وبترکی
کلنلک کویند واز ان بزرکتر وتازه او سفید وزهد وخشک او سخت ومدور [illegible]
ملوط ونیتوت منبر وبید واز سموم قتاله است حتی بوسیدن آن طیهوج بفارسی تیهو
نامند از کبک کوچکتر ودر رنگ مثل او ودر جمیع افعال مانند آن وجهت ناقهین و
ضعیف الاحشا بغایت نافعست طین بهترین خاکها خالص از ریک وشوره و[illegible]
وکوکرد است وطین الحر از جزیره بالی ومیناسند وبفارسی خاک دست کویند واقسام بعد
از ادراق وشستن سرده تر ولطیف تر ودر افعال ثابت تر باشد جمیع خاکهای خالص
سرد وخشکند سوای طین بلد المصطکی ولطیف ترین خاکها آنست که در آبهای شیرین
جاری ته نشین شده باشد وطین مصری که از نیل حاصل میشود بهترین از اقسام آن
ومجموع ان [illegible] ومقوی اعضای سست ودافع [illegible] مقعد واعضا
که از سواری بسیار [illegible] حادث شده باشد وچون خاک خالص را در آبهای
مغشوش وشوره ریخته بگذارند تا ته نشین شود اصلاح میکند وچون با آب
تلخ وشور مخلوط کرده عرق بکشند شیرین میشود ومجربست وخاکهای غیر خالص
در افعال شبیه بجز مخلوط او ست وخاکی که همیشه بر او آفتاب تابیده باشد طلای
او با سرکه جهت کزیدن هوام سبعه بسیار است وانچه آتش بسیار دیده باشد بغایت
مجفف ومنقی بثره وجالی بهق ودافع خشونت بدن ومحکه وبا سرکه جهت کزیدن
زنبور وخاکستر با نمک وسرکه جهت کچلی سر اطفال مجربست جمیع خاکها [illegible] دافع
الانفخ است وبوی کاه کل که آب وکلاب بران بپاشند مقوی دل ودفع [illegible]

تیهوم
خاک
الحر
[illegible] دوم

ودافع

ودافع
غشی والتهاب وضماد او با سرکه جهت کزیدن هوام وبرفع اورام حاره وعرقیا وکلیه وطلای
معرق [illegible] زبان وامثال ان بکشند جهت خفقان وتقویت دل وضعف معده [illegible]
مفید طین مختوم از جزیره ملتون [illegible] خیزد ودر قدیم [illegible] نقل [illegible]
بقصد راهبی میشود وبعد از شستن قرصها میساختند ومختوم وصورت با دران نقش میکرده و
از ین جهت طین الراهب نیز کویند [illegible] الاعتقاد انکه خاکیست بجهت
[illegible] بالفعل از جهت [illegible] مذکور معهود نیست وبجای ان سایر خاکها را
کلا استعمال میکنند وبهترین او در غایت سرخی [illegible] بوی شبیه [illegible] وکوبا
بحجر [illegible] وبر زبان جسپیده باشد [illegible] قطع خون زخم تازه کند در دوم
سرد وخشک وتریاق سموم ومقوی دل ومفرح [illegible]
وقرحه امعا ونبهای حاده ونزف الدم اعضای ظاهره وباطنه وبا شراب وآب کرم وشبت [illegible]
سموم وطلای او جهت تسکین التهاب وتحلیل صلابات والتیام جراحات تازه وکهنه وقروح
خبیثه وزخم سگ دیوانه وکزیدن [illegible] وشکستکی اعضا وضربه وسقطه نافع ومضر به [illegible]
عسل ومضر [illegible] مصلحش کثیرا وشربتش تا یک مثقال است وبدلش [illegible] داغستانیت
[illegible] ودر امور مذکوره قوی تر از انست طین شاموس [illegible]
نیز کویند [illegible] از آن سفید [illegible] وشبیه بحجر [illegible]
[illegible] سفید [illegible] وسبک [illegible] وبر زبان [illegible] سفید
قسم دراب [illegible] بلاد [illegible] مثل طین مختوم [illegible]
[illegible] جهت سموم [illegible] مناسبه
جهت نفث الدم [illegible] جمیع اعضا [illegible] با آب [illegible] والتکه که
جهت قرحه امعا سریع الاثر است وطلای او با آب وروغن کل جهت اورام حاره [illegible]
است طین المصطکی خاکیست خاکستری رنگ [illegible] وثقیل الوزن ودر آب [illegible]
میشود واز جزیره [illegible] که مصطکی حاصل میشود می آرند در دوم کرم وخشک وجالی [illegible]
[illegible] بشره [illegible] وتنکو کننده [illegible] است طین [illegible] از ناحیه [illegible]

طین مختوم

بلاد حلب آورند کبود رنگ و بسیار یابس و با املاست و سرد و خشک و دافع اسهال و طلای
او جهت بودن چرک بدن و موی و دفع اورام [illegible] ساده موثر است طین قیمولیا قسمی از آن سفید
و قسمی مایل به بنفشی و چرب و با لزوجت و دیر شکن و در آب دیر حل میشوند و از بلاد
اندلس و ارمن خیزد و قسم سیاه اندلسی نیز [illegible] سرد و خشک و با قوت محلله و در افعال
ضعیف تر از شاموس است [illegible] طین مصریست طین الکرم خاکیست که از بلاد سوریا آورند
سیاه و کرم [illegible] و مبرد و محلل است چون در ابتدای ثمر تاک انگور بر آن بمالند تاک را
از آفات نگاه میدارد و بدین جهت طین الکرم نامیده اند جالی بدن و منبت موی و بسیار نافع
و در اکحال مستعمل است طین جلود خاکیست که پوست را بآن رنگ میکنند و سرخ مایل
بزردی خوشبو و با قوت قابضه و محلل و مجفف و جهت اسهال و اورام نافع است طین ارمنی گلیست
که از بلاد ارمن آورند سرخ تیره [illegible] و با زردی و اندک چرب میباشد در دوم سرد و در
اول آن خشک و در دفع وبا و طاعون و ردع اورام و قطع سیلان خون اعضا و اسهال مثل
گل مختوم و جهت ضیق النفس و سل نهایت مفید و مضر سپرز و مصلحش مصطکی و گلاب
و شربتش تا دو درهم است طین خراسانی گلیست بسیار سفید [illegible] خوشبو و خوش طعم
[illegible] که شوربا [illegible] خوردن او [illegible] از سایر خاکهاست و بعضی که عادت بخوردن گل
داشته باشند بجهت کمی مضرت از آن میخورند و شرب او بعد از خوردن چربیها و چیزهای
[illegible] رطوبت دار [illegible] آرند [illegible] و جهت سیلان [illegible] دهن و وجع [illegible] و هیضه
مهلکه که باقی و اسهال باشد و منع نزلات مفید است خصوصا که مخلوط باشد [illegible]
گلاب و سعد و اذخر و کبابه و قاقله و قدر شربتش [illegible] مثقال است و در دفع هیضه [illegible]
کرده او را سه بار با آب سیب نوش باید نوشید و بدستور با آب سرد و طبیخ سعد همین
اثر دارد طین اندلسی سیاه و کثیف میباشد و در ضمادات استعمال او جایز است طین
[illegible] سرخ [illegible] و سفید مایل بکبودی و خوشبو میباشد و یکنوع طین قبرسی سفید
[illegible] و در افعال مثل گل ارمنی است طین اصفر از میان دو کوه قسطنطنیه [illegible]
زرد مایل به تیرگی و بر آن صورت [illegible] نقش است سرد و خشک و در دفع نزف الدم و نفث

حاشیه: [illegible] / [illegible] / [illegible]

الدم و اسهال دموی و [illegible] بهترین انواع [illegible] خاکهاست طین قبرسی سرخ [illegible] درخشنده
[illegible] بیوست و بوزبان [illegible] بجمیع افعال قائم مقام گل مختوم است طین صوفی حمید
خاکیست خوشبو که از بلاد شیروان و از بقعه صوفی حمید آورند نگاه داشتن او مانع
گزیدن هوام و مار از مجربات است و بدستور طلای او بموضع گزیده و شرب او همین اثر
دارد و در سایر افعال مثل گل قبرسی است طین داغستانی قسمی از وی زرد کاهی بسیار کم رنگ
و قسمی مغسول و سفید مصنوع بشکل قرص و قسمی مایل بکبودی و مجموع از خوشبو خصوصا
مغسول سفید او و از داغستان حوالی شیروان آورند و در جمیع افعال [illegible] و قریب به اثر
گل مختوم است و مفرح [illegible] و دافع سمیت اخلاط و غشی و خفقان است و حقیر مکرر
تجربه نموده طین قاینی [illegible] گل سر شوی گویند مایل بزردی و خوشبو
جالی جلد [illegible] و در افعال قریب بگل ارمنی است و بعضی طین الحر بالخصوص او
میدانند طین الاحمر و طین اصفهانی و طین نیشابوری طین [illegible] طین الکاهنه و
طین الراهب و طین بحری طین مختوم است طین العسل طین اصفر است طین احمر و طین
مغره طین المصطکیست طین الحر شامل طین اندلسی و [illegible] میدانسته اند و مراد از و
خالص است و گذشت طین الحکمه از مرکبات است و اقسام او در دستورات مرقوم و جهت
شد و وصل و نگاه داشتن ظروف و شیشه ها از ضرر آتش [illegible] اند ضماد او جهت
شکستگی اعضا و تقویت استخوان و عصب موثر است طین [illegible] اذخر است طیبا [illegible]
نشادر است طباد بلغت [illegible] نیل است طیقی بقاف دادیست طینوت [illegible]
حب است [illegible] ظفره نباتیست مفروش بر زمین [illegible]
شبیه [illegible] و ظاهرش سبز و باطنش سرخ تیره و ساقهایش [illegible] و برگ [illegible] و قریب
[illegible] و گلش سبز و بیخش بقدر انگشت و سیاه و منقش بسفیدی و در
بلاد [illegible] بسیار است در چهارم گرم و خشک [illegible] و سم قاتل و ضماد او رافع
گوشت زیاده [illegible] و نواصیر [illegible] است ظفر [illegible] ظفر العقاب [illegible]
[illegible] ظفر العقاب بری ظفر القطاست ظفر القطا نباتیست ساقش مربع

حاشیه: [illegible]

مثل باقلی و برگش مثل برگ بارتنگ و در ساق او علاقه‌های سرخ و آمیخته با اطفال که شبیه بسوسن
کبود می‌باشد در دوم سرد و خشک و با قبض و قاطع رعاف و مخرج خون حیض تازه و منفث الدم
اعضای باطنی و سینه و اسهال و ذرور برگ او جهت التیام جراحات مؤثر است و مضر مفصل
و مصلحش صمغ و شربتش یک مثقال و بدلش اقاقیا است **ظفرة العجوز** خشکاست **ظلیم** نوع
از نعامه است **ظلف** سم حیوانات است و خواص هر یک با حیوان آن مذکور است و سوخته
مجموع آن مسهل ماء اصفر و ضماد او با شراب جهت گزیدن هوام و با عسل جهت نقرس و مفاصل
نافعست **ظرنج** تمر هند است **ظیهون** سقور و حشیشت و نفادسی گویند و سیستی نامند و در
سین که ذکر شد **ظیان** یاسمین بری است و یاس سفید عبارت از وست و بلغت اندلس
و مغرب عشبة النار نامند و قسم مغربی او مشهور بعشبه است و ان شاء الله تعالی مذکور
خواهد شد و آن نباتیست شبیه بلبلاب و در هم پیچیده و گل او بسیار خوشبو و قسمی را
بوستانهای و خادی شبیه خار کالسیخ و گلش از یاسمین بستانی که او جیلی نامند بسیار
کوچکتر و بیخش سیاه و باریک و پر شعبه و قوت بیخ او تا بیست سال باقیست در چهارم
گرم و خشک و سایر اجزای او در سیم و محلل و ملطف و بوییدن گل او جهت صداع و شقیقه
و روغن او جهت علل بارده و ریح و سعال مزمن و فالج و لقوه نافع و طبیخ شاخ و بیخ او که
نیم وقیه را در یک رطل آب بجوشانند تا بنصف رسد و با شکر و امثال او بنوشند جهت ضیق
النفس و سرفه کهنه و فالج و استرخای مزمن بعد از و ظاهرا دوش خاصیت که با الفعل منقول
از اخبا استنباط کرده باشند و حمول او مدر حیض و مسقط جنین و طبیخ برگ و شاخ او بقدر
سه درهم با مثل آن سنایع و مقل ازرق مسهل قوی سودا و بلغم است و مضمضه طبیخ او با سرکه
جهت درد دندان نافع و یک مثقال از بیخ او کشنده بق و کرب و معض و در رفت امراض بق
سیاه و مسهل بلغم و سودا و با آب خیار عجیب قوی و قدر شربتش تا نیم درهم است و مصلحش
بادام و طلای او محرق و مقرح جلد و بعد تبرید او به برص و جهت عرق النسا و مفاصل و فالج و
امثال آن مفید و روغنی که در آن بیخ مذکور بجوشانیده باشند جهت فالج و مانند آن بغایت
نافعست **حرف العین عاقرقرحا** لغت عربی و فقیر قوت دیونی یونانی و مشتق از عقر و

سوداوی گوشت مضر

و آن نباتیست در مغرب کثیر الوجود در شکل و شاخ و برگ و گل شبیه به بابونه بزرگ
و با زغب سفید و مفروش بر زمین و بیخش قریب بانگشت و بسطبری انگشتی و تند و محرق
و گویند او بیخ طرخون جبلی است و جمعی برآنند که بیخ طرخون جبلی مسمی بعود القرحه است و آن
در سلم بسیار و نباتش شبیه بشبت و گلش زرد و دندانه دار مثل گل بابونه می‌باشد
و عاقرقرحا را قوت تا هفت سال باقیست و در آخر سیم گرم و خشک و مفتح و محلل و مقوی
باه و مدر و مسهل بلغم و مدر بول و حیض و عرق و شیر و جهت درد سینه و سرفه و لکنت زبان و
لقوه و فالج و رعشه و کزاز و مفاصل و امثال آن و استسقا و درد دندان شربا و ضمادا نافع
و طلای او با نوشادر بر کام و دهان مانع سوزانیدن آتش و انفجار ابسا او ... و چون بر
دندان کرم خورده بگذارند میریزاند و ضماد او با روغنها جهت فی حتی اعضا و لقوه و جماع و
مضمضه طبیخ او با سرکه جهت سستی لثه و زبان و حرکت دندان و نفوخ او جهت گشودن سده
دماغ و تواتر نزلات مفید و مضر ریه و مصلحش مویزج و کتیرا و شربتش تا یک درهم و بدلش
دار فلفل است و روغن او که با عصاره آن ترتیب دهند و یک وقیه خشک او را که بیخ ده
یک رطل آب بجوشانند تا بیک وقیه رسد و با دو وقیه روغن زیتون بجوشانند تا آب بسوزد
و صاف نمایند محلل و مدر عرق و دافع نزلهای بارده ضمادا و جهت جمیع امراض بارده و تقویه باه
شربا و ضمادا نافعست و سعوط او جهت صرع و درد سر و شقیقه مفید **عاقول** حاجست و گویند
بیوتست **عاج** دندان فیل است و در لغات مذکور است **عاقر** بلغت شامی اسم بردیست
عاقرا اودا اینوست **عاقر شمعا** ابوخلسا است **عاقد اللبن** غالبونست **عالوپس** که
عالیس است و در ... در حرف عین ذکر یافته **عبیثران** شامل بو ... و نیز ... **عبد**
ترحیل است **عبیر** اسم عربی زعفران است و مرکب او اقسام میباشد و در دستورات اول مرقوم
است **عبرورس** اسم سریانی بروانیست **عبعب و عبب** حب کاکنج است **عبق** اسم عربی سوسن
سفید است **عتر** اسم نبات ... از یک سال است **عترفان** هدهد است **عتم** زیتون
جبلی است **عثق** بثای مثلثه اسم عربی نباتیست بقدر ... برگش شبیه به برگ کبر و سطبر
و الیه در آخر سیم گرم و خشک محلل قوی و عرق و عصاره خشک کرده او را ... ضماد

عبیثران

کنند مویز را مثل او نمیبود عرعر اسم عربی درخت انار است عجم دانه انگور ومویز
وامثال او است عجل گوساله است ودر لحم مذکور خواهد شد عجی اسم عربی
سطر بونست عجر گیاه انا غلو است و گویند حب النیل است عجوه اسم عربی قسمی
از خرما است که کوکو نامند ودر خبیص البیض مذکور شد عدس بفارسی مرجمک
نامند بری او کوچک مایل بتدویر و تلخ و بستانی او پهن و مدور و فرنگی نام سال

عدس

باقست در حرارت مایل باعتدال و در دوم خشک و بعضی در دوم سرد و خشک دا
دانسته اند و حالی جلا و جرم او قابض و آب طبیخ او مسهل و مزوره او با روغن بادام بعد
از دفع مانع نکس و مطبوخ مهرا او با سرکه مقوی معده و جهت نفخ است و بغیر سرکه جهت نفاخ
و آب طبیخ او جهت سرفه و درد سینه و مضمضه او جهت قلاع و خناق و فرو بردن سی عدد مقشر
آن مصلح فساد معده و ضماد او با عسل جهت قروح غایره و با سفیدی تخم جهت نمله و جمره و
شقاق و با برگ کرنب جهت ورم پستان و انجماد شیر و مطبوخ او در سرکه جهت تحلیل خنازیر
و اورام صلبه و با روغن گل جهت نقرس و سعفه و جهت کرم دندان و استرخای لثه
مفید و اکثار خوردن او مظلم بصر و مولد سرطان و جذام و مالیخولیا و غثیان و باشیر مولد انتفا
و نفخ و مضر و اسیر و مورث عسر بول و احتباس حیض و مصلحش روغن کنجد و چغندر و با برگ چغندر
و استعمال گوشت فربه و سرکه است عدس الماء تخم نوعی از سوسن بری است و مذکور شده و گویند اسم
علفی است عدس الماء نوعی از طحلب است که ضفدع الضفادع گویند عدنا کندر است عذبه
جبلی بنفشه است عذب بقال العجم ثمرة الاثل است و در اثل مذکور شد عرقا الضفر ابیهار سی
زرد چوبه گویند و ان بیخ نباتیست بر گش شبیه ببرگ سیر و مایل بکبودی و ساق بقدر ذرعی و با
بادیلک و بیخ شعبه و بیخ برگ مثل اصابع سفیدی بزردی و آب برگش مایل بسبزی و عزیز و بیخ
و قسم صغیر ایجا معیرانست در سیم گرم و خشک و جالی و مفتح سده جگر و جهت یرقان و استسقا
نافع و ضماد او جهت جرب و با شراب جهت نمله و ذرور او جهت خشک کردن زخم و خاییدن و
سنون او جهت درد دندان و اکتحال او جهت تقویت باصره و بیاض رقیق و در مرهمها جهت تحلیل اورام
و قروح نافع و بغایت مضر دل و مصلحش لعوق و ترنج و شربتش تا دو درهم و بدلش مامیران است

ورم مقعده و ورم حاره چشم و با تخم خرفه منقی و دافع زردی و ... با کحل ...

دگویند قوة الضبع است عرن اسم عربی زوایدیست که در حوالی سم و ثنای اسب
و شتر میباشد در مزاج و افعال مانند سم است و در ظلف مذکور شد و ساییده او بقدر
نیم درهم با سرکه جهت صرع رطوبی و با آب سرد جهت جمیع سموم و بخور او جهت اختناق رحم
مفید و گویند چون صاحب تب ربع او را بقصد دفع تب از حیوانات جدا کند دفع تب
او میشود و مجرب دانسته اند و بلغة اهل شام نوع سفید هیوفاریقون را عرن نامند
عرعر سرو کوهیست و او از سرو کوتاه تر و کوچکتر و ثمرش بقدر فندق و با اندک شیرینی
و عفونت است در سیم گرم و خشک و مقاوم سموم و با قوت قابضه و مسخن و مدر بول و
حیض و مفتح سدد و جهت درد سینه و سرفه و مغص و گزیدن هوام و ضعف معده و بواسیر و درد
صرع و در ذی و مخدره و شکافته شدن عضل و درد رحم و جلوس در طبیخ او جهت اختناق رحم
و ضماد او جهت قطع عرق و تقویت بدن نافع و مورث خشونت سینه و مصلحش کتیرا و شربتش
یک مثقال است و گویند نگاه داشتن هشت عدد ثمر او در سر باعث قبول و عظمت نزد ها ست عرق
الجبال نجوب است و کحل او و ادویه بالسه و مایعه تقطیر کنند مسمی باین اسم است و سریع النفوذ
و لطیف تر از اصل اخیر و عرق نانخواه و دارچینی بهتر از اکثر عرقها است و عرق شکر و عرق
شراب و نحو آن و امثال آن قوی تر از اصل او و سریع الاثر و اکثار آن محرق خون و مورث امراض
حاره و مهلکست و عرقیکه بختن حقیر و درد ستور اتسمذکور است در منافع قایم مقام
شراب و در بعضی اثار آن قوی تر و اسکار و در غایت تفریحست عرق بید ماء الخلاف
عرق گوشت ماء اللحم است عرطنیثا اسم سریانی آذریوست عرق الضباع عین قوة الضبع
است و گویند اسم عروق الصفر است عرق الزعفران عروق الصفر است عروق الحمر
قوة الضبع است عرق بکر اول ذبیحه نباتات عرق الهیض مستعجل است عرق النجیر
اسم جنس نموعشه گویند مخصوص علک است و جمع مخصوص قلقونیا دانسته اند
عرق الجبال قفر است عرق الحر باصطلاح اکسیریان مقطر موی سر انسان است عرق
العروس طلق است عرق النور بلغة شام ذنب الخروف است عرق القالیدج بلغة بغداد
ضفادع ابخلساست عرق الکافور و عرق الطیب زرنباد است عرار القوانت

عرق اللصف بیخ کبر است عرق الانجبار بیخ انجبار است عروس بلغت اکسیریان کبریت است
عرق السوس و عروق داهم اصل السوس است عرف قسب است عرفج بری بکونست عر
عربکی قسم کوچک شریبن است عرصم اسم یمنی بادنجان بری است عرهنا اسم عربی
حند قوقا و حنوقالاکراد است عرایس النیل بلغت مصر بشنین است عرم سماد بوس
عرصف کمافیطوس است عرمض اسم درخت سدر بری است و طحلب و حب الغار را
نیز باین اسم خوانند عرعفا اسم فارسی عرق شکوفه نارنجست عرطب خشکاست عریک
اسم فارسی طینوثاست عرکبیر برده اسم فارسی حب کاکنج است عرنز الکبیر و عرنز الصغیر
قنطوریان کبیر و صغیر است عسل بفارسی انگبین نامند و بهترین آن صاف مایل بسرخی
و قوام دار است که با اندک حدت و خوش طعم و بیموم باشد و بعد از آن سفید و زبون ترین
او سبز و سیاه و خشک و تلخ و گفته است که زیاده بر دو سال مانده باشد در غایت حرارت
دو ... جوف و محرق اخلاط و مهلکاند و عسل خام مسهل و اخلاط لزجه محرک ... و نفاخ و ...
معده و ددان و ورم امعا و صالح الغذا و ... قوتش از آتش دیده ... است و عسل
کف گرفته را قوت ... و غذائیه بیشتر است و جهت نفخ معده و بول ... است و مجموع آن
در آخر دوم گرم و در اول آن خشک و جالی و مقطع بلغم و رطوبات و مقوی ... و جاذب
رطوبات از عمق بدن و مفتح دهنهای رگها و ... سموم بارده و حافظ قوة ادویه و ...
وجهة فضول دماغی و سینه و قصبه ریه و معده و جگر و سپرز و استسقا و ... و حصاة و عسر
بول و فالج و لقوه و امثال آن و اوجاع دماغ و تقویه ... باه ... اعضا
... و بالخاصیه مسکن ... و تشنگی ... جهة دفع ضرر افیون
و سموم بارده و ... مفاصل و تقویه باه مجرب و با آب ... جهة دفع ضرر ...
و کوبیدن ... با آب ... جهة بیاض ... و ... و ...
و ... جهة ... و ... آن نافع و ... جهة ... و ...
گوشت زیاد ... آن مجرب و ... جهة ... حافظ ... از
فساد و مانع تعفن گوشت ... و ... حافظ قوة ... و ... جهة تحلیل

اورام و رفع کلف و حمول او جهة علاج ... و زنان نفسا و ضماد ... جهة دفع قمل و ... کرده
قضیب که بعد از جماع مکرر تضمید نمایند و با آرد گندم جهة گشودن دمل و نضج اورام و ... ناخن
طویل و کرسنه جهة التیام جراحات عمیقه مجرب و بخلاف سایر شیرینها جهة قروح ... و لثه
و تقویه دندان مفید است و مطبوخ آن باشبت جهة دفع آثار ضربه ... و غرغره او جهة پاک
کردن چرک جراحات حلق و لوزتین و حقنه او با آب ... جهة قرحه امعا ...
و مضر محرورین و سریع الاستحاله بصفرا و مصدع و مفسد دماغ ... حار و مصلحش ...
و کشنیز و ربوب ترش و آب میوهای ترش و مقدار شربتش پانزده مثقال و بدلش ... شاب انگور
... که چون زن حامل ... شود ... باعث
مغص گردد و ... این ... است عسل داود ... مذکور شد عسل طبرزد
شیره نباتیست عسل اسم مصری بیخ عرطنیثاست ... عسل ... شخم
تازه ... عسل البلاذر ... سایل است عسل القصب
آب نیشکر است عسل البلادر رطوبه سیاهیست که در جوف بلادر است عسل خشک خشک
انگبین است مذکور شد عشبه ... عشبه النار لغة اندلسی ... یاسمین بری است و ...
گذشت ... بری ... ضعیف ... رسیده ...
عشبه ... مذکور است ... مواد ... دانسته اند اصلی ندارد
... مفاصل ... نیاید ... یاسمین ...
او زیاده بر نفع است و ... تا ... زیاده ... جهة مفاصل
... مجرب و ... و ضماد او ... جهة تسکین
دردها و تحلیل اورام بغایت نافع است عشبه السباع ... کافتست عشر در سکر العشر گذشت
عشق بلغت ... و بعضی گویند ... و ابن تلمیذ گوید گیاهیست برگش
شبیه ... و ... استعمال میکنند ... دانسته است
عشقه نباتیست ... و ... از لبلاب قوی تر ...
و در ... نامند و بعضی اطبای این زمان تخم او را ... دانسته اند عصا آذری کبیره

ضعیف میباشد و کبیر و صغیر ماده است و بفارسی کبیر را سرخ مرز نامند تخم و ساقش سرخ و برکش
بنفشی و در باغها بسیار است و صغیر او را [illegible] خاکنوه کویند برک و ساقش سبز و کوچکتر از
کبیر و تخمش سفید و کویا خاکستر بر برکهای او پاشیده اند و تخمش هم دو قسم است در زیر برکها و انبوه
و در افعال کبیر او از صغیر قوی تر و در سیم سرد و در اول خشک و رادع و محلل و مبرد و مسکن حرارت
باطنی و ظاهری و قابض و قاطع نفث الدم و آب او قاطع حیض و جهة قرحه امعا و نفث الدم سینه و اسهال
مراری و قی صفراوی و تبهای دوری و ضماد آن جهة باد سرخ و اورام حاره و منع انصباب مواد
و جراحات تازه نافع و حمول آن قاطع حیض و مضر ریه و مصلحش انجبار و قدر شربتش از آب
او تا هفت مثقالست عصفور بفارسی کنجشک و بترکی سرچه نامند بری و اهلی میباشد
در دوم گرم و خشک و بری از اهلی یابس تر و محرک باه و مسخن و موافق مرطوبین که ریاح در
ایشان تولد کند و کوشت او ملین طبع و جرم او قابض و جهة استسقا و فالج و امثال آن و ضعف
جگر و یرقان و جهة ضعف باه خصوصاً تخم و مغز سر او که در وقت هیجان گیرند بغایت مفید
و تخم او در تسمین بدن بیعدیل و مغز سر او با زنجبیل و تخم صحیح باه و شرب و حمول او با شیر [illegible]
باعث سرعت حمل زنان عاقر و خون و زبل او [illegible] باصره و زبل آن جهة کلف و ثالیل مفید و مضر محرورین
و مصلحش آب انار و امثال آن و استخوان سائیده او مقوی معده و جهة اسهال نافع و [illegible] آن بغایت
مضر است و چون موی مقعد کنجشک را پاک کرده در ثقب گوش چکانند در حال درد را ساکن
کند و مجربست و چون مجموع او را از موی پاک کرده [illegible] در [illegible] بندند و [illegible] تا آتش
[illegible] کشته شود آنگاه در روغن بجوشانند [illegible] روغن مزبور جهة استرخای قضیب و نعوظ
مجربست عصا الراعی سلاق است عصا الحوار [illegible] سوس است عصیده آب افشرده نباتات
[illegible] که خشک کنند یا نکنند و هر یک در ضمن اصلان مذکور است عصیب و عصاب شبطرج
است عصفر احریض است عصفر بری بادآورد است عصیره یعنی کویند بلغة مصر اشترغاز است
عصب ریحان سلیمانست و کویند فوس است عصب [illegible] است عصاره حشیشة [illegible] اسود
افیونست عصارة القرظ اقاقیاست عصاره ماميثا شیاف مامیثاست عصفور الشوک [illegible]
عصفور السبح صفراغونست عصفره خیری زرد است عصفور الجنة خطافست عجرس

کنجشک

حلوبست عصبوده خنثی است و کویند اسقیل است عضاة بفارسی [illegible] اسم جنس اشجار
کوچک خاردار است عضاهات اسم جانوران گزنده است عضاب [illegible] است عطرس
خطمی بریست عطران [illegible] است عطب قطن است عطفل [illegible] عطاره
اسم نبطی سنبل رومی است عطوس اسم عربی حمار قبان است عطرنم حب المنتم است
عطارد بلغة اکسیر [illegible] نوع توتیاست و بعضی زیبق را باین اسم میخوانند عظم بفارسی
استخوان و بترکی سموک نامند و اکثر خواص استخوان حیوانات در ضمن اعضای آن مذکور است
سوای استخوان انسان که در خواص بهترین عظامست و در دوم سرد و در اول سیم خشک
و شرب او جهة صرع مجربست خصوصاً بو سیده او و جهة عرق النسا و مفاصل و اسهال و قطع
نزف الدم نافع و جهة تب ربع [illegible] نداند مجربست و [illegible] الجهه نا سور
و اکله مجربست خصوصاً با انک صبر [illegible] سوخته کهنه او با سکنجبین جهة درد
سینه و با عسل بغایت مقوی باه و دود آن جهة قروح اعضا عصبانی و با سرکه جهة سوختگی آتش و با
ماء الشعیر جهة آثار آبله و غیر آن نافع و قدر شربتش تا دو مثقالست و گویند دندان آسیا
انسان با استخوان یار داست هر که در زیر سر نایم موجب عدم [illegible] ما دام که بر ندارند
و با خود داشتن آن و در زیر سر گذاشتن مانع احتلامست و دفن کردن کاسه سر در برج کبوتر سبب
کثرت ایشان میشود و چون دو دندان [illegible] سگ کرببه در میان جماعتی بیندازند و ایشان
ندانند باعث خصومت آن گروه میشود و چون استخوان سگ را بجای استخوان آدمی که شکسته
شده و بطرف شده باشد بگذارند التیام می یابد و ضماد سنگ پشت با صبر و موی [illegible]
سیر و در دفع زخمها بیعدیل است عظم السنور عرن است عظلم اسم عربی [illegible] است
عظلم کیاه نیلست و قطب را بترکی باین اسم نامند عظ نوعی از صدفست عفص نوعی
از بلوط است و مذکور شد عفار اسم عربی قطلی است عفص بفارسی [illegible] نامند و
او مثل درخت بلوطست و در بعضی بلاد یکسال بلوط بار میدهد و یکسال مازو و بهترین
سبزی سوراخ و فرفی تا سه سال باقیست و در دوم سرد و در سیم خشک و قابض و حابس حیض
و اسهال کهنه و ضماد پخته او جهة جمیع اورام مقعد و خروج مقعد و دفع [illegible] عرق و با سرکه جهة

ضباله م

وحشیه م

اکسیان

قوبا و بادسرخ و سیلان حیض و برآمدن ناف اطفال نافع و سوخته او قاطع سیلان خون از همه
اعضا مجفف قروح و مانع نمله و آکله و سنون و مضمضه طبیخ او جهت قلاع و تقویه لثه و دندان و کرم
آن و اکتحال او جهت دمعه و سلاق و جرب و آب او جهت سیاه کردن موی و استحکام بنابت مداد موثر
و نفوخ او قاطع رعاف و مضر سینه و حلق و مصلحش کتیرا و شربتش یک مثقال و بدلش پوست
انار است عقیق بعضی از سرخ و بعضی سفید است و در دوم سرد و خشک و سوخته
او لطیف تر و مقوی دل و مفرح و سده سینه و جگر و درآنند حصاة و دافع خفقان و آشامیدن
در [illegible] قاطع نزف الدم جمیع اعضا و سوخته او مقوی لثه و رافع سستی آن و دندان
متحرک و مقوی باصره و انگشتری او باعث هیبت در نظر خصم و استجابت دعوات و مضر گرده
و مصلحش صمغ و شربتش تا نیم درهم است عقرب باصطلاح اکسیریان اسم گوگرد است
و بعضی اسم کژدم فارسی و آن شباله و جراره و الوان میباشد و زبون ترین اقسام او سیاه
و بعد از است و بعضی از مردم [illegible] شباله است و بتجربه رسیده که چون اجرهای
آب ندیده را اندک آب پاشیده بر روی هم بگذارند خصوصا تابستان عقرب پیدا
متکون میشود در آخر سیم سرد و خشک و شکافته او بر موضع گزیده عقرب ببندند
جذب سمیت میکند و آشامیدن برشته کرده او جهت قرحه سینه و سرفه و دفع سم عقرب
گزیده مفید و سوخته او با ادویه مناسبه جهت دفع سنگ مثانه و عرق النسا مجربست و او را
با فلفل و ادویه حاره جهت بیاض و ناخنه چشم حیوان و انسان عجیب دانسته اند و بارها [illegible]
موش [illegible] جهت تقویه بصر و طلای او جهت ساقط کردن دانه بواسیر و دفع برص و بهق
و نمش و کلف و قروح خبیثه قوی الاثر است و روغن او که زنده او را بعد از [illegible] ماه
در روغن زیتون که با او عددی ده مثقال باشد انداخته چهل روز در آفتاب بگذارند
جهت عرق النسا و فالج و بواسیر مجربست و طلای بر مثانه گرم او بر روغن زیتون که [illegible]
سوختن [illegible] جهت رویدن موی داء الثعلب بعدیل و بستن یک عدد عقرب [illegible]
کرده بر ران زنیکه همیشه اسقاط جنین شود مانع سقوط میگردد و گزیدن عقرب بر
غیر عصب رافع فالج و از مجربات شمرده اند و آشامیدن او مضر [illegible] و مصلحش [illegible]

عقرب

[illegible] ماه م

و تخم کرفس و شربتش تا نیم درهم است عقرب بحری ماهی صدفی خاردار است و ترش بزرگ و خار
سفید بر آن رسته و بعضی آن حیوانست و گزیدن او باعث سوزش عظیم میگردد و اکتحال
سوخته او جهت نزول آب و غشاوة و بیاض و قرحه چشم و طلای او جهت داء الثعلب مفید
است عقاب باصطلاح اکسیریان نوشادر است و در لغت اسم طایر سبعی معروف
و بفارسی [illegible] و بترکی [illegible] نامند در دوم گرم و خشک و خون او محلل اورام و زهره او جهت
نزول آب و بیاض و تقویه بصر و نیز او جالی کلف و جوشش زخار و محلل خنازیر است
عقعق از طیور معروف و از کلاغ ابلق کوچکتر و مطبوخ تر و بترکی صغصغان و در اصفهان
قلاجاره نامند گرم و خشک و دقیق الکیفیه و در خواص قریب بغراب ابقع و اکتحال زهره
او مورث محبوبی در نظر خلایق است عقار کمان عاقر قرحا است و گویند فاوانیا است عقار [illegible]
عقار [illegible] اسم سریانی آذریوا است عقاصا [illegible] اسم سریانی [illegible] است عقار [illegible]
اسم سریانی ابرسا است عقر قیر اسم حبشی ادویه است و عقار اسم مطلق دوا است
عقبان اسم عربی دهمج خالص است عقید اسم عربی عوده است عقربان بلغت اندلس
اسقولوقندریون است عقد العنب [illegible] است عقده بلغت مصر چوب [illegible] است عکوب
نوعی از [illegible] بوده [illegible] با سفیدی و تخمش سبز و مستطیل و چون پوسته کنند لذیذ
میشود و با قهوه مغشوش میکنند و بغایت [illegible] است و سایر خواص [illegible] مذکور است
عکد لغة بربریست عکة عقعق است عکرش اسم صنف [illegible] است و بعضی گویند
داسن است عکر ثفل و درد هر چیز است و نزد اطبا مخصوص ثفل روغنها است و آن در
الکوامیه قوی تر از روغن صاف [illegible] غلیظ تر و کثیف تر از انست عکبر نزد جمعی موم که عسل آ[illegible]
که در آشیانه زنبور عسل یافت میشود و نزد بعضی وسخ الکوار است که بفارسی برموم
گویند و آن موم سیاهیست که رخنهای آشیانه را بآن مسدود میکنند در آخر دوم گرم
و خشک و لطیف و جاذب قوی پیکان و خار از بدن و مجفف او جهت سرفه کهنه و ضمادش
جهت اقسام قوبا نافع و در استحکام استخوان شکسته و ضربه و سقطه و دفع خوف [illegible]
موم [illegible] و لهذا موم [illegible] نامیده اند و قدر شربتش تا یک مثقال است که باده مثقال

زادوش

[illegible]

برموم

نبات با عسل یا آب مزبت کرده بنوشند **علیق** نباتیست خاردار و در برگ و شکل شبیه بگل سرخ و تخمش در شکل و طعم مثل توت سیاه و در دیلم تموشو و بترکی بکوردتکان نامند مرکب القوی و سرد و خشکی در دوم غالب مجفف در درجه دوم و جمیع منافع او را مجرب یافته‌اند همه اجزای او رادع و حابس نفث الدم و سیلان رحم و مجفف و مبرد و مقوی لثه و عصاره مسحوق برگ و ساق تازه او با سرکه ضماد جهت جمیع امراض حاره و بارده چشم خصوصا جرب و دمعه و ورم و ناخنه نافع و کشاینده دمل و التیام دهنده زخمها و حابس اسهال و فضلات [illegible] و جهت بواسیر [illegible] مفید [illegible] برگ [illegible] قروح لثه و قلاع و بدبوی دهان و آشامیدن او با گلاب و [illegible] حیض [illegible] و ضماد برگ او مانع زیاد شدن آکله [illegible] و رافع زخمهای سر [illegible] و بواسیر و مقوی معده [illegible] انصباب مواد [illegible] قابض [illegible] اجزا و مقوی امعا بیخ او [illegible] سنگ کرده و مثانه [illegible] برگ [illegible] سیاه کننده موی و [illegible] شکر [illegible] از عصاره [illegible] شکوفه او [illegible] است و قسم [illegible] خار و ساقهای او سفید و تخمش مایل [illegible] با فعال مانند [illegible] شکوفه او [illegible] است **علیق الکلب** نباتیست بسیار [illegible] از علیق [illegible] برگ [illegible] و شاخهای او با خارهای صلب و گلش سفید و تخمش مثل زیتون و سبز و بعد از رسیدن سرخ میشود و در جوف او [illegible] مانند پشم و خوردن [illegible] مهلک و در التیام جراحات مجرب دانسته‌اند و مستعمل از آن [illegible] است که جوف او را پاک کرده باشند طبیخ او با شراب بغایت قابض و حابس بول [illegible] و گل او سرد و خشک و قابض و مجفف جهت اسهال دموی و صفراوی و ضعف معده و زرب و نفث الدم سینه نافعست **علق** بفارسی زلو و [illegible] و بترکی سلوک نامند کرم سیاهیست [illegible] انگشتی و از آن [illegible] و با خطوط سبز و در آبهای [illegible] متعفن میباشد و در امزجه و اعضاء ضعیفه و صغیره که قابل محجمه نباشد مثل پلک چشم و بن دندان بدل حجامت است و در دوم سرد و خشک و سوخته او [illegible] و [illegible] و قطور او با روغن بنفشه جهت حرقة البول و قرحه مثانه مجرب یافته‌اند و [illegible] او با صبر مجفف بواسیر و لعوق او با عسل محلل خناق و طلای [illegible] او در روغن زیتون

بکوردتکن جل

زلو

جهت قوی کردن قضیب بغایت مؤثر و ضماد سوخته او با سرکه بعد از آب بیخ جهت منع روییدن موی که کنده باشند مجرب است م

علیق الفقر علیق الکلب است **علک** اسم صمغیست که قابل مضغ باشد و از هم نریزد مثل سقز و مصطکی و امثال آن **علک الانباط** علک البطم است و اسحق بن عمران گوید صمغ درخت بطم است و در آخر دوم گرم و خشک و محلل و ملطف و مدر بول و مقوی هاضمه و باتفاق حکما یونان در دوم در جمیع افعال بهتر از مصطکی است و شربت او با عسل جهت زخمهای باطنی و یا سند روس و بان بدل تخم بنیبر [illegible] جهت شکستگی اعضا بهتر از مومیایی و رافع اعیا است و چون علک و قیر او را با دو وقیه [illegible] کرده [illegible] و قدر مضاعف بگذارند و مجموع از دو سه هر شب و وقت خواب بنوشند جهت خفقان و سرفه رطوبی مفید یا و چون ضماد کنند جهت کجی ناخن و درد اعضا و شقاق مزمن خصوصا با قدری شحم فرفیر مجرب [illegible] علک البطم جهت تنقیه زخمها و گوشت آوردن و جذب خار و پیکان و رطوبات غلیظه از بدن و با روغن زیتون جهت تحلیل اورام و شکاف عضل و قوی کردن عصب نافع و خاییدن او جهت جذب بلغم دماغی و تحلیل رطوبت معده و تنقیه حلق از اخلاط لزجه مفید و مصلح محرورین و مصلحش سکنجبین و گویند مضر عصب است و مصلحش عسل و قدر شربتش یک مثقال **علفه** طفسقونست و گویند اسم صبر است **علف هندی** اسم فارسی ماشقورد **علواد عقل** صبر و نبات او است **علس** سلت است **علوقن** بیونانی میفختج است **علک بابی** فلفونیا است **علک دوم** مصطکی است **علیف** رطب خشک است **علقم** اسم جنس نباتات تلخست و گویند مراد از و قثاء الحمار است و بعضی گویند حنظل است **علم** بلغة اکسیریان نوشادر است **علونس** خبازیست **حلی** نبات صبر است **علث** خندریلی است **علجا** قراحت **عمد** کرفس است **علج** نوعی از حربه است که با تخم او خورند **عماد** بنک است **عنبر** رطوبتیست که مانند مومیایی و قیر منجمد میشود و از جزیرهای انحیرهای عمان و بحر مغرب و چین در وقت جذر و مد دریا و اصل بحر بر کرده و

باشند مجرب است م

بسیار است و در عمان مثل سقز
علک البطم بفارسی سقز و باصفهان
قند رون نامند و آن صمغ
درخت م

از دو سه

میفختج است

قوام است

وا از جزیرهای عنبر

صاف او بر روی آب از تحریک موج مجتمع میشود و مایل بزردی میشود و او را شمامه
نامند و آنچه مخلوط بخاک و ریگ است بجهت ثقل در قعر آب می نشیند و صفایحی و سیاه
میباشد و عنبر مخته نامند و بهترین او اشهب مایل بسفیدی است که با دهنیه
و خوشبوی باشد و بعد از آن مایل بزرقی و زردی و بعد از آن مایل بسبزی و ذبون
ترین او سیاه صفایحی و قسم بلعیت که ماهی او را فرو برده بجهت اظهار رد کرده باشد یا آنکه
از جهت افراط ضرر ماهی را کشته باشد و از شکم او بیرون آورده باشند و مصنوع او
را کمان لادن و گچ و موم و عنبر سیاه با وزان مخصوصه ساخته باشند از غیر
مصنوع تفرقه بسیار مشکلست و خالص او در خاییدن منقطع نمیگردد و عنبر
در دوم گرم و در اول خشک محافظ ارواح و مقوی تنها و بغایت مفرح و محرک اشتها
و باه و مفتح سدد و اعاده کننده قوت آنکه از شرب و باه و از جماع کم شده باشد
و فاد زهر سموم و مقوی مغز معاجین و تراکیب و بالطبع دافع امراض بارده دماغ
و بالخاصیه دافع امراض حاده ان مجهز جنون و نزلات و شقیقه و امراض سینه و کوفتگی
و عینی و سرفه و ربو و خفقان و غشی و قرحه شش و ضعف دل و معده و جگر و استسقا
و یرقان و درد معده و سپرز و گرده و ریاح و فالج و لقوه و رعشه و مفاصل و عرق
النساء و تقویه اعضاء و تناسل و تحریک باه و تحلیل باعث شده لذة جماع طرفین
بجهت افراط و شرب یکدانگ او همه روزه تا سه روز جهت درد معده و فم معده جلید و قدیم
مجرب بجهت اوطی هوای وبائی و کوبنانده هوام و بوییدن او در جمیع امور مذکوره
قوی الاثر و باعث غلیان خون و خفقان و تهلد تری در محرورین و مصلحش کافور و میوهای
سرد و تر و سعوط او با روغنهای حاره دافع امراض بارده دماغ و سده آن و گویند مضر
امعاست و مصلحش صمغ عربی و نزد بعضی مضعف بوچ کبدی است و قدر شربتش
یکدانگ تا یکمثقال او که باده چندان او بنفشه و نیم مثقال صمغ عربی ... در

و تقویه حواس و اعاشه حرارت غریزی نافع و مداومت او با ماء العسل جهت اعاده باه مایوسین و طلاء او با غالیه و روغنهای حاره جهت ...

بلوز

بکرات خورده شود و مفرج او بمجموع مستی مبرسعه بولش بوزن او مشک و زعفران
عنب بفارسی انگور و بترکی اوزوم نامند بهترین او شیرین و نازک پوست بزرگ
دانه کم تخم است در آخر اول گرم و تر در غذائیت بهترین میوهاست و بغایت مسمن
بدن و معدل امزجه غلیظ و صاف کننده خون و مولد خون صالح و جهة افزودن پیه گرده
و دفع مواد سودا و اصلاح اخلاط نافع و مصلح حال سینه و شش و مضر معده رطبه و ریحی و عطش
زیره و رازیانه و مضر بحده جگر و سپرز و قولنج ریحی و مصلح آن تخم کرفس و ملین طبع و مورث
تشنگی و مصلح او سکنجبین و غذاهای ترش است و آب سرد بعد از انگور بغایت مفسد او
و مورث استسقا و تبهای عفن است و باید بعد از چیدن او بدو روز تناول نمایند
و ما بین دو طعام خورده شود و دانه او در دوم سرد و خشک و مولد ریاح و مضر معده
و امعا و سوخته آن جهت جراحات و جلای باصره و رطوبة چشم نافع و پوست او مولد ریاح
و بسیار بطی الانحدار است و انگور نارس و عفص مایل ببردی و کثیف است و روغن انگور
نارس که مکرر آب و ثفل او را با روغن زیتون جوشانیده صاف کرده باشند و یا در آفتاب
پرورده باشند بغایت محلل اعیاء و مسخن و ملین جلد است **عنب الثعلب** بفارسی سگ
انگور و بترکی قوش اوزومی نامند و در اصفهان تاج ریزی گویند و انواع میباشد و هر یک بری
و صحرائی و بستانی و هر یک آن انواع نر و ماده میباشد و قسم نر او کاکنج است و نر بستانی مسمی
بکاکنج بستانی و قسم نر جبلی مسمی بکاکنج منوم است ماده بری را عنب الثعلب مخبین نامند و قسم ماده
بستانی که بلغة مغربی فنا نامند عنب الثعلب معروف است و از مطلق او مراد همین نوع است نبات
او ما بین شجر و گیاه و بوشاخ و برگش مایل بسیاهی و عریض تر از برگ ریحان و دانه او زرد مایل بسرخی
و از نخود کوچکتر و با لعوک شیرینی و لزوجة و تخم او سفید و بقدر خشخاش و قسم سیاه او غیر
مستعمل است در دوم سرد و مایل بخشکی و نزد بعضی در اول سرد و تر و مستعمل دانه او است رادع
و مبرد و ملطف و با قوة قابضه و مسکن تشنگی و نافع اورام حاده و جراحات و قیه آب او با شکر
محلل اورام باطنی و امراض احشاء و مسهل خلط مراری و دافع مغص و زحیر و ورم معقد و
استسقاء حار و حصبه او حجره و شری و تشنیه اعصاب و ضماد او جهة ورم معده و التهاب آن و
جنون

سایر اعضا واورام حاره و باد سرخ و سوختگی آتش و زخم آبله و قروح ساعیه و سرطان منفرج و سوختگی آتش و درد سر و عصارهٔ او جهت تقویت باصره و قرحه او جهت دفع سیلان حیض و رطوبات و طلای او با نمک جهت جرب و بانان جهت عرب و باروغن گل سرخ و سفیداب جهت جمیع اورام حاره و غرغرهٔ او جهت ورم حلق و درد دندان بغایت مؤثر و بخور و قطور او جهت نزلات و قطول او جهت امراض گوش و ضماد او نافع و گویند مضر مثانه است و مصلحش قند و بدلش کاکنج و در بعضی بطبا لاو مقدار شربتش تا پنج مثقال و در مطبوخات تا ده مثقال و از آب او تا بیست مثقال است و آب مطبوخ او بغایت مقی است عنب الثعلب مجنن نبات او برگش مثل کنگر و بقدر دوازده شاخ از یک ریشه میروید و بقدر دو ذرع و در اطراف شاخها غلاف شبیه بزیتون چنبه کتان از ان و عرض و با زهر مثل باد در رخت جیاد و بعد از شکفتن غلاف شکوفه او سیاه و ثمرش پیچ و شده و دران ده تا دوازده دانه مدور سیاه و سست و شبیه بدانه و بعضی سفید و سطبر و میان تهی و بقدر و ذرعی و ستونش کوتاه در چهارم سرد و خشک و یک مثقال او بغایت مسکر و زیاده از ان تا چهار مثقال کشنده است و در ضماد ان مواد حاره استعمال او باعث بود و النسته اند عنب الدب بترکی مردار اغاجی نامند درخت کوهیست نزوماده میباشد نر او بعد بقامتی و شاخهای او بسیار مایل بسرخی و چند و برگش مثل برگ انار و مایل بسرخی و نرم و ثمرش بقدر گنار وخوشه دار و مثل کاکنج سرخ و در جوف او چهار پنج عدد هسته کوچک او شیرین قلیل و تلخی با لوجه و قبض و گلش مایل به سبزی و از جنس و غیره است در آخر اول سرد و خشک و رافع نفث الدم و جهت مایل به سرخی قبض معده و بعد حلال اورام است و بطلان پوست او ... [illegible] ... و ماده او برگ درخت نر شبیه برگ ... [illegible] ... و سایر اجزا او با سمیت و در بلاد کرمان ... [illegible] ... است بخ او عنب الحیة ... [illegible] ... است عنکبوت ... [illegible] ... نامند و اقسام میباشد و مراد از مطلق او عنکبوتیست که در خانها میباشد و در سایر اقسام

دانامهای مخصوص ... مثل شبو و رتیلا و غیر آن و فراخ هر سه و ضماد مسحوق عنکبوت بچسبید که مانع ورم جراحات و مطبوخ او در روغن زیتون محلل اورام و با روغن گل رافع درد گوش حار و تعلیق بکنجد او بر بازو و بخور آن رافع تب ربع و دام عنکبوت قاطع نزف الدم جراحات و دافع و مانع ورم جراحات عنبر عجیب است و چون لیسکه نوکرده در ابتداء دمل ضماد کنند رفع آن میکند و مجربست و سوخته او جلای باصره و تقویت چشم و منع قبول مواد و حول آن با نوشادر جهت بواسیر مفید عناب بعربی و رسیده با لبده شیرین و خشک او سه برابر تازه و معتدل در حرارت و برودت و مایل برطوبت و قوتش تا دو سال باقیست و ملین احشا و مسهل اخلاط رقیقه و منضج غلیظ و دافع خشونت سینه و حلق و از دماغ کننده خون و مولد خون صالح و مسکن التهاب و تشنگی و حدت خون و جهت سرفه و ربو و درد گرده و مثانه و سینه و امراض مقعد و فساد مزاج جگر و با سکنجبین جهت شری بعد یلست و اکثار او نفاخ و در بر مضر و مصلحش شکر و مویز و مقلل منی و مصلح آن عسل و ادویه با هیبه و در بیرون کلام و شکر و برگش مغذی ... جدید ... طعوم نتوان نمود و شربا بطبیخ برگ او هر روز نیم رطل با قدری شکر در رعش مجربست دافع ... مجربست و ذرور خشک او در رفع آلام و قروح خبیثه مجرب خصوصا بعد از طلا کردن عسل ذرور نمایند و پوست ساق درخت او بهما و با سفیداب جهت قروح خبیثه بعد بل و شرب نشاره چوب او دافع حکه و جرب و بخ و طلای مجاب شکستگی اعضا و بیرون دندان و حرکت استخوانست و شرب عناب سائیده با دانه او دافع قرحه امعاء و صمغ او با سرکه جهت قوبا و باد و به مناسبه در تبهای حادهٔ امراض چشم مفید و مقدار شربتش تا نخاه عدد و بدلش سپستان عنقود اسم جنس خوشهاست و عناقید جمع ان و اسم مخصوص نباتیست چند شاخ بقدر سه شبر و برگش مثل سداب ... و خوشها و سرخ ... [illegible] ... و با عضا و ضماد او رافع اورام حاره و آن مسکن حدت خون و صفرا است و مقدار شربتش تا سه درم عنم بلغة دیلم و شکوفه دار ... نامند و از شاخهای درختها میروید و غیر ... است برگش سبز

باطراوت وانبوه و کوچکتر از برگ بادام و گلش سرخ و خوش منظر و در دوم سرد و خشک و مقوی
معده و حابس اسهال و سیلانات و نزف الدم و حیض است شربا و ضمادا و حمولا و خائیدن
برگ او مقوی دندان و لثه و ضماد ذرور او جهت جراحات تازه نافعست عثر بفتح اول نوماده
است و مغز مذکور میشود عنق بوغاله است و در بحری مذکور شد عنز بسماقت عنب
الحیه فاشرا است عنجد عجم الزبیب است و جمیع دانه اثمار را شامل است عنصل اسقیل است
عنزران اذن بهر است عنقیلی اسم یونانی شنج است عنم بفتحتین بقم است و نزد جمعی دم
الاخوین است عنظر اسم عربی مرزنجوش است عنزروت انزروت است عوسج قریب بدرخت
انار و بیخار و برگش تیره مایل بدرازی و باطراوت چسبنده و ثمرش بقدر نخودی و مایل بطول
و سرخ و در درخت بسیار میماند و [illegible] و قسمی از عوسج را برگ مایل بسرخی و خار او بیشتر و
شاخهای دراز تر میباشد و ثمرش سرخ و باغلاف مجموع او در اول دوم سرد و در آخر دوم خشک
و بیخ او را اصل او تر میباشد چون هر روز بقدر یک قیراط بابلک رطل آب بجوشانند تا ثلث رسد و ما
او را بنوشند جهت بیخ مجلس عمل میکند و جهت جذام مجرب دانسته اند و دافع سوداوی سوخته
است و شرط است که در روز قبل از آن اسفیداج با گوشت کوسفند تناول نمایند و روز سیم طبیخ
مذکور را بنوشند و تا چند گاه بدستور عمل کنند و باید روز دیگر شیرین [illegible] که به روز راحت است
بحمام روند و سولف نکنند و طبیخ مذکور جهت قروح رطبه و جرب و حکه و دفع اثار بهق از مجرب
جمعی دانسته است و عصاره تازه او جهت جرب و صفراوی و ضماد برگ تازه او جهت غله و جبر ه
با احتیاج جرب و حکه و عصاره خشک کرده او و طبیخ برگ آن کشند قوام رسد جهت جمیع
دردهای چشم خصوصا با سفیدی تخم مرغ با شیر دختران بتعدیل و قطور آب برگ تازه
او جهت دفع بیاض مجرب دانسته اند چون یک هفته مکرر کنند و چون بیخ او ضماد کرده با
موی [illegible] جهت قروح و امراض مقعد و منع زیادتی قروح خبیثه و [illegible] موی
سریع الاثر است و شوکش در جمیع افعال مثل برگ او و قاطع نزف الدم و اسهال و مضر سینه
و مورث قولنج کثیر او بالخاصیه تعلیق شاخ او بر سقف خانه و در وازه [illegible]

وباخوذ مر

مورا

عود

موریث جاهست عود اسم جنس عود و شاخ اشجار است و باصطلاح اطبا نام چوب درخت
که از جزایر چین و هند خیزد و گویند بعد از قطع درخت مخصوص مدتی در زمین دفن میکنند
تا صفات مذکوره متصف شود و آنچه زیاده در خاک ماند پوسیده سست و سبک و منقر
میباشد و او را مولد قمار دانسته اند و عود قماری نوعیست که احتیاج بدفن ندارد و اقسام عود
هر یک باسم بلدان موسوم و در سمندری و [illegible] و بعضی او سیاه و صلب و براق خوشبو
تلخ [illegible] که در ته آب نشیند و آن مندلیست و قماری و هندی کم رنگ تر از آن [illegible] و بعضی
دهنیه غالب [illegible] و بعضی با خطوط سفید [illegible] و هر چه بر روی آب ایستد فاسد است در آخر
دوم گرم و در سیم خشک و قاطع اقسام بلغم است و تقویه معده بتعدیل و مفرح و لطیف و مفتح
سدد و محلل ریاح و مقوی دماغ و دل و جگر و حواس و اعصاب و احشا و حابس طبع و رافع رطوبت
معده و عفونت آن و ادرار بول که از برودت و رطوبت و ضعف مثانه باشد و هاضم و حافظ
صحت حوامل و جنین و جهت ربو و خفقان و صرع و ضیق النفس و استسقا و غشی و غثیان و سبب
تقویت باه نافع و مطبوخ او با شراب بجلاب پادزهر سموم و بخور او محلل رطوبات دماغی و مقوی
دل و دماغ و دل سوختن او در جلای دندان مجرب و مضر محرورین و مصلحش سکنجبین و کافور
مضر سفل و مقعد و مصلحش آن صمغ عربی و گلاب و شربتش تا یک مثقال است و عود [illegible]
قسم ماده عنبر الدیک [illegible] بتنگی مورد ار [illegible] نامند و در کرمان [illegible] بطریقی
ساعد [illegible] زیاده و [illegible] با دهنیه و خوشبو است و در اعمال بسیار ضعیف تر از عود هندی
و بدل او نمیشود عود الحیه دوائیست که او را مومن [illegible] ذکر نموده و قبل از او کسی مذکور نساخته
و آن نباتیست که از بر و بلاد سودان خیزد و شبیه بسوس و بعضی شبیه باصل السوس و با
صلابت و خشونت مانند عاقرقرحا و تلخ و تند و در سیم گرم و خشک و تریاق جمیع سموم و نگاه
داشتن او مانع گزیدن جمیع هوام و چون مار را بدو رسانند [illegible] حس و حرکت از او ساقط
گردد و مفرح و مقوی حواس و محلل ریاح غلیظه و تدهین مطبوخ او در روغن زیتون دافع عرق
النساء و دردهای بارده است و در مهمات [illegible] شربتش نیم مثقال است عود المطاع نزد بعضی
کاکوئی است و نزد جمعی بجنسه [illegible] انگشتر [illegible] و طرفه دیگر با [illegible] مانند [illegible]

وتیره رنگ و درونش سفید و شاخهای او باریک و انبوه شبیه بگیاه برنجاسف و بوی خوش شبیه ببرگ زیتون و قبه او کوچک و شبیه ببابونه و تند بوی و عطسه آرنده و سطبادان در جراحات استعمال مینمایند تازه او در آخر دوم گرم و خشک در آخر سیم با بوی و معطر و مقوی و جالی و محلل و ضماد او رافع نمش و کلف و بهق و خون مرده تحت جلد است **عود البیش** نزد جمعی از اطبا عود الصلیب است بسبب خاصیه او در تیسیر ولادت و بعضی بجهة قضای حوائج و برآمدن جوب خطی و چوب خلب و قوی از اکراد دانسته اند **عود الفرج** نزد بعضی عاقرقرحا و نزد جمعی و حب و بهق گویند بغیت با حدت و بنات او شبیه بلاذیان و عقده عاملی و شاخهای او مثل بیاس و عروق و در شام بسیار است در سیم گرم و خشک و در جمیع افعال مثل و حیث و در بعضی خواص مانند عاقرقرحا است **عود الزبد** عود قاریت **عود البق** دار شیشعان است **عود مریح** اسم مغربی اذخر است و نزد جمعی فاوانیا است و نزد بعضی ساميران و نزد بعضی جیت **عود سیا** اسم رومی نسیانیمات است **عود برنج** شاخ درخت بلسان است و بلسان مذکور شد و چون بالفعل مفقود است شاخ درخت بشام را بدل میکنند و در جمیع از آن ضعیف **عود الفاوانیا** ابو خلسا است **عود الرق** و حینت **عود صلیب** فاوانیا است **عود الزقه** عود است **عون** صرف **عیون** سنای بلدی در مغرب کثیر الوجود است شاخ و شاخهای او مابین سیاهی و سرخی و دراز و باریک و صلب و مملو از برگ ریزه شبیه برگ مورد و در هر شاخی گلی و بقدر درهمی و مایل بسیاهی و ساقهای و بعضی او را از اقسام ماهی زهره دانسته اند و اول سیم گرم و خشک [illegible] ثانیه او با الخیر مسهل بلغم و سودا و جهت درد و ورک مفید و بغایت مهوع و کرب و مضر احشا است و صنف دیگر او شبیه بقسم اول و شاخهای او دراز تر و مایل بسفیدی و کلش ریز است مسهل بلغم و سودا و بغایت قوی از قسم اول و جهت درد مفاصل و امثال آن نافع و مغثی و مصلحش عناب و انیسون و شربتش تا دو درهم است **عین الدیک** بفارسی چشم خروس نامند و دانه ایست سرخ و صیقلی و براق و مدور و مایل به پهنی و درخت او قریب بدرخت فلفل و خوشه او شبیه ببطم و از جبال و کن آرند و نزد بعضی تخم بقم است کرم و در رطوبت و خشکی اختلاف کرده و مفرح و مقوی اعضا و بغایت مقوی باه و مولد

منی بحدیکه کثرت جماع موجب ضعف نشود و حافظ قوت و مانع پیری و مجرب و اعظم معجون ملوکی حافظ الصحة است و مصدع محرورین و مصلحش کشنیز و شربتش یک مثقال الحب باید شبیه نانخواه و ترنجبین و مسکر استعمال کنند **عیبر** بکسر اول نباتیست کوهی و شاخهای او بی برگ و کل دارد و در رفع جراحات تازه قوی الاثر است **عین الهدهد** اسم مغربی آذان الفار است و در افریقیه بجهة عرق النسا استعمال مینمایند **عین البقر** اسم نوعی از انگور و بلغة مغربی نوعی از اقحوان است و الحق ابیض ناسند **عین الطیر** اقحوان است **عیسوب** آذان الفار است **عینیه** بلغة اندلس نوعی ثمام است **عین الرمان** سپستان است **عین الجمل** بلغة شام صغیر الحوانت **عیدانا** اسم جنسی شاخ نباتات است **عیثام** اسم عربی درخت غربیت و نزد بعضی درخت چنار و نزد بعضی سفیدار است **عیدان الطباط** آذان العنز است **عین الجبال** بلغة اکسیریان نیفق است **عین الهر** سنگی مشهور است و در طب نفعی از آن ذکر نکرده اند

حرف الغین غافت

بتای مثناة و کسر فا شکوفه گیاهیست کبود مایل به بنفشی و طولانی تلخ و با عفوصة و برگش دراز و عریض و تیغ دارد و متوسط بیکه شاخ مجوف خشبیه دار میرویند و تخم تا سه سال باقیست در دوم گرم و در اول خشک و لطیف و جالی و مفتح سده جگر و مقوی معده و جگر و مدر حیض و بول و شیر و عرق و مسهل اخلاط سوخته و حاره و رافع تبهای مرکبه و سده سپرز است و دور ابخیعقه النیام و صحه زخمها است و ضماد او مدر قوی حیض است و گویند مضر سپرز است و مصلحش انیسون و بدلش مثل او اسارون و نصف آن افسنتین و شربت او سه درهم است و در مطبوخ هفت درهم است **غار** درختیست که تا هزار سال میماند و نزد یونانیین بغایت محترم بوده برگش خوش بو و شبیه ببرگ زیتون و تخم آن شبیه ببلوط و ثمرش بقدر بندق و پوست او رقیق و سیاه و مغز تخمش سیاه سرخ مایل بزردی و خوشبو و تلخ در آخر دوم گرم و خشک و دانه او گرم تر از سایر اجزا و طبیخ برگ او جهت عفونات رحم و مثانه و ضماد آن جهة گزیدن زنبور و با نان و بدستور با آرد جو برشته جهة تسکین دردهای حار و مضمضه طبیخ او بسرکه جهت درد دندان و پاشیدن آب او در خانها و حکاکه جهة گریزانیدن هوام و اشامیدن آن مقی و افتراش آن باعث گریختن هوام بعکس است و حب الغار محلل و مدر و ترياق جميع سموم و کشنده جنین و مقوی فهم و رافع تنگی و ضیق النفس و سرفه کهنه و ریاح غلیظه و مغص و قولنج و امراض ابو

زیتون

جگر و گرده و مثانه و حصاة و سپرز و وسواس و صرع و درد کمر و مفاصل و احتباس حیض
و با عسل جهة قرحه امعا و سعوط و قطور او با روغن گل و سرکه جهة گرانی سامعه و دوی و طنین
و ضماد او جهة تحلیل اورام بارده مفید و قدر شربتش یک مثقال و بدلش [illegible]
محلب با خطمی تا یا بادام تلخ و مرخی معده و مصلحش انیسون و مضر سینه و مصلحش کتیرا و قدر
حب الغار و مسقط جنین و سعوط آن جهة لقوه و جلوس در طبیخ او جهة امراض مقعد و رحم نافعست
و پوست درخت او بقدر نه قیراط جهة اخراج حصاة و امراض بارده جگر نافع و با خود داشتن
چوب او باعث قضای حاجات و قبول عامه و ازدیاد جاه و شستن بدن با آب او در حمام
مبطل سحر و گویند چون قبل از طلوع آفتاب روز چهارشنبه بخور کنند کسی که مفقود الزوج
باشد ازدواج میسر گردد مجرب دانسته اند و روغن غار که دانه او را پخته باشند آنچه بر روی
آب ایستد بردارند و یا از عصاره برگ تازه و دانه او با روغن زیتون ترتیب دهند مفرح
دهنهای کهنه و محلل و دافع اوجاع و درد عصب و قشعریره تبهای بارده و درد گوش و نزلات
و جرب و حکه و قوبای بلغمی و داء الثعلب و قروح ابریه و اختلاج اعضا و سعوط او جهة شقیقه
و شرب او کشنده کرم معده و مغثی است و نوعی از غار میباشد که یونانی [illegible]
شاخهای او بلندتر و برگش عریضتر و برگش [illegible] و خشونت آن بیشتر [illegible] دباغت میکنند و
جمیع عصاره او مدر حیض و شربت او با شراب معتبر است غالیون در قانون در حرف عین مذکور است
و در لغة یونانی بمعنی عاقد اللبن است چه آن نبات حکم پنیرمایه دارد و در لبنانی شیر برگش
دراز و گلش زرد و ریزه و انبوه [illegible] و نزدیک آبهای ایستاده میروید در اول گرم و در دوم
خشک و حابس نزف الدم و ضماد گل او جهة سوختگی آتش و قطع خون جراحات و با روغن گل جهة
اعیا نافعست و بیخ او در آخر اول گرم و در دوم تر و بغایت محرک باه است غاز اسم فارسی نوعی از
مرغ آبی است و بزرگتر از اردک و در افعال متوسط و از آن گرمتر و غلیظتر و روغن او محلل و مفتح
و جهة اوجاع و نفخ شکم و استسقا و درد مفاصل شربا و ضمادا نافعست غالیس بلغة یونانی بمعنی
[illegible] است و در قانون در حرف عین ذکر یافته و غالوسیس نیز آمده و در
طبرستان تلهم نامند و در بستانها بسیار میروید بقدر نبات انجره و برگش با ملاست

و در معرفه
مسکن

نعد

بعمر

و بدبوی و گلش سفید و چتری مانند گل شبت و ثمرش بقدر عنب الثعلب بعد از رسیدن
سیاه و براق میشود و در اندلس المرکب را بآن رنگین میسازند و بیخ او سفید و با تجویف و در سیم
گرم و خشک و محلل خنازیر و اورام صلبه و سرطان و قروح خبیثه و ورم [illegible] خصوصا
چون برگ و شاخ او را با سرکه و روغن زیت بکوبند و ضماد کنند و خوردن سلاق او بجای سبزی جهة سرفه کهنه
و ربو و ضیق النفس و ربو و درد سینه [illegible] دیگر را قائم مقام او دانسته اند و مفتح
سدد و مفتت حصاة و مدر بول و حیض و محلل ریاح و جهة جرب و حکه بالخاصیه جهة علل [illegible]
مفید و شربتش تا پنج درهم و آب او با روغن زیتون جهة پاک کردن چرک معادن مؤثر است و نقوع
بیخ او بقدر ده درهم مسهل قوی بلغم و سودا و رقیق سریع العمل است غاریقون جسمی است شبیه
به بیخ و از جزایر و بلاد روم آرند و در جوف درختهای انجیر و جوز و امثال آن بسبب
تعفن متکون میشود مانند کما که اندر درخت بلوط بهم رسد و بهترین او سفید سبک و ذفت
تعفن که باندک مالیدن از هم بریزد و با طبقات و بزرگ مقدار باشد و این قسم را انثی
نامند و قسم نر او بی طبقات و در صفات مخالف انثی است و استعمال آن جایز نیست و قسم
سیاه او از سموم و نیز زرد و سبز او قریب بسموم اند و شرطست که بعد از کوفتن بروغن
بمالند تا لطیف او بگذرد و اجزای سمیه او که شبیه ناخن چیده است جدا نمایند هم
کاه کوفته شود اجزای دیگر هم از بدن میگذرد و قوتش تا چهار سال باقیست و مرکب
القوی و در دوم گرم و خشک و با حلاوة و تندی و تلخی و مسهل بلغم و سودا و صفراوی مخلوط
بهم و محلل نفخ و مقطع مواد غلیظه و مفتح سدد جگر و گرده و پادزهر گزیدن افعی و عقرب
و بغایت مقوی عصب و جاذب مواد از اقاصی بدن و مقوی دل و مفرح بالعرض و مدر
بول و رافع وهن عضلات و با اهلیلج کابلی و مصطکی منقی دماغ و دافع شقیقه و درد سر مزمن
و با ربوسوس و انیسون جهة درد سینه و سرفه و ضیق النفس و امثال آن و با آب جهة قطع نزف
الدم سینه و با [illegible] جهة صرع و با [illegible] جهة امراض جگر و معده و به تنهایی جهة [illegible]
شدن طعام در معده و نزلات و با رازیانه جهة سنگ گرده و مثانه و درد احشا
و کمر و گرده و با شراب جهة سموم و با سکنجبین جهة سپرز و یرقان سددی و با مثل او اسارون

بحم م

نوبة ولرزه و امراض اعصاب و اختناق رحم و قرحان و باجند جهة اقسام قولنج و حقنه او جهة نهای هم

جهة استسقا و با عسل جهة قولنج و انواع ریاح و با صبر جهة عرق النسا و مفاصل و نبهای و بای
دق لجهما مضرة او بالنفخ محرور بهم بارده حلق نافع و داشتن او با خود مانع گزیدن
عقرب و اقسام دنبل او مهلک و موبر کرب مصلح او دهن احال الجندالست و قدر
شربتش یکدانگ و نیم تا یکمثقال و بدلش نصفا و تخم ابو حنظل و نزد بعضی مثل آن توبدبیع
ان نخیل و نزد جمعی دمحجان او بیفلجست **غالیه** از مرکبات قدیمه و مخترع آن
جالینوس است و اصل او مشک و عنبر و دهن بان و حب لبه و عرقهای خوشبوست که
بجب احوال عود و سک و فاو ملکعوم و لادن و امثال آن اضافه نمایند و در دستورات
چند قسم آن مذکور است جهة اصلاح حال رحم و تقویه دل و قوه جماع و دفع امراض فرج و
لقوه و تخدیر و تقویه قوتها و ارواح و اعضا موثر است **غازا باقی** اسم ترکی گیاه اطریلال است
و در لرستان و کوهستان پای غازان نامند **غاسول رومی** ابوقانس است **غاوان** لثنانت
غانالی اسم یونانی لبن است **غاهص** بفتح غین و تشدید با اسم عنب الثعلب است **غالا**
لوطی اسم یونانی توس است **غاغالی** اسم یونانی حجر الماغنطیس است **غاغد** فودنج است
غابانکه شاه بلوط است **غبیرا** بفارسی سنجد و بترکی ایکده نامند و بهترین او بزرگ
مقدار شیرین آن در اول سرد و در دوم خشک و قابض و قلیل الغذا و موافق امزجه اطفال و
مقوی معده و قوه ماسکه و مانع انصباب صفرا بمعده و سعوط بخارات بجماع و جهة قی و
اسهال صفراوی و بیح و سیلان رطوبات و سرفه حاره و صداع نافع و مضر قوة هاضمه و مصلحش
شکر و قدر شربتش تا پنجاه عدد است و شکوفه سفید مایل بزردی و بسیار خوشبو و محرک
باه خصوصا در زنان و در دوم گرم و خشک و مفتح سدد و محلل ریاح و مقوی دل و دافع لرز
و تبهای بارده و جهة امراض جگر مثل استسقا و یرقان و امراض سینه مانند ربو و [illegible]
و امراض دماغ مثل فالج و کزاز نافع و مهرای او و دهن نیلوفر جهة مفاصل استرخا و دراز
کردن موی مجرب و قدر شربتش یکمثقال است و عرق کل سنجد محلل ریاح معده و در جمیع
افعال مانند جرم آن و از و صمغ بزیرقی است **غبار الرحی** بفارسی گرد آسیا نامند سعوط
او جهة قطع رعاف و ضماد شیرجهة منع ریختن مواد بچشم و تقویه اعصاب نافعست **غبیراء**

سرخست هم

عنب الدب **غبری** درخت سدر خاردار است **غداف** نوعی از کلاغست بقدر زاغچه
و اغبر سیاهی غالب و منقار و پای او گرم و خشک و گوشت او صلب و مولد خلط فاسد و مطبوخ
او با شبت جهة ریاح تبیکاه و درد زانو نافع و نبل و زهره او جالی و تحدید و دافع آثار و مقوی بصر است
غراب اسم جنس کلاغست و ابلق او را غراب ابقع و سیاه و بزرگ او را هم موسوم بغراب اسود است
بترکی قزغون گویند و سیاه کوچک او در کتب ارباب البیان بعبارت مسمی بغراب الزرع بفارسی
کلاغ سیاه نامند و اصلح از غراب الزرع کوچکتر منقار و پای او سرخست بفارسی زاغ زاغچه گویند
و غیر غداف و در خواص مانند غراب الزرع و از صنف اوست [illegible] و اجتناب
خوردن گوشت او اولی است و زاغ بغایت ردی الغذا و در سیم گرم و خشک و در خواص
مثل غداف و جلوس او در طبیخ جهة ریاح رحم مفید است و چون زنده او را در ظرفی کذا شته
با برادهٔ حدید و توتیا مغز سرکه و آب ترنج چهل روز در سرگین اسب دفن کنند تا حل
شود از برای خضاب مجرب دانسته اند گویند تا مدتی مدید رنگ او تغییر نمیکند و در
تغییر رنگ [illegible] موی مجربست و کلاغ سیاه و زاغچه در اول گرم و خشک و مولد
خون صالح و محرک باه و مضر بدن و مصلحش سرکه و زهره اقسام کلاغ جهة بیاض چشم و لقوه
و ذبل آن جهة برص و جمیع آثار نافعست **غزل** بفارسی ریسمان و بترکی [illegible] نامند
و آن عبارت از چیزهای چسبنده که وصل اجسام بآن کنند و انواع میباشد مراد
از مطلق آن سریشم است که از پوست گاو سازند و بعد از آن سریشم ماهیست و مجموع
آن گرم و خشک اند بتفاوت مراتب **غراء الجلود** سریشمی است که از پوست حیوانات بگداز
جوشانیده بعمل آورند تا مهرا شود بگذارند تا صاف گردد و عمل را اعاده نمایند تا لجه که
[illegible] آن از آب متمیز شود آنگاه در آفتاب چندان بگذارند که [illegible] بهترین
[illegible] از پوست گاو است در دوم گرم و خشک و شراب او جهة [illegible] ریه و نفث الدم سینه
و ضماد او جهة منع ورم زخمها و سوختگی آتش و التیام جراحات و مستحکم کردن استخوان
شکسته و رفع برص و بهق و فتق و قیل و جرب متقرح و تقویه [illegible] جلد نافع و سوخته
مغسول او قایم مقام توتیا است **غراء السمک** رطوبت منجمد لیست که در شکم ماهی [illegible] دراز

اوست کلاغ سفید که ابقع باشد در دوم گرم و خشک و خوردن او مورث قطع باه مجرب [illegible] و تعلیق چشم او مورث هم

که خنزیر البحر نامند و امثال آن بهم رسد و بعضی سیاه و برخی سفید میباشد
گرم و خشک و کمتر از غری الجلود و در جمیع افعال مانند آن و مداومت آن روزی
از یک مثقال تا دو مثقال جهت شقاق بخار و برص مفید و آنچه از نشاسته و برنج و ماش
آن ترتیب میدهند در منافع قریب باصل آنست عجیب الفعل است و در دستورات
مذکور است **غرب** درختیست عظیم در اصفهان و سلک و در تنکابن و دیلم
اوجا نامند و گویا این اسم مشتق از لغات یونانی باشد در دوم سرد و خشک و قابض
و مجفف جهت لذع و شرب برگ او با فلفل دافع قولنج ایلاوس و مغص و با آب مانع حمل
و گویند بتجربه رسیده است و ضماد برگ تازه او جهت جراحات تازه و آب افشرده
او جهت دفع سیلان چرک اعضای باطنی و غرغره آن جهت اخراج زلوی که در حلقها
مانده باشد و ذرور خشک او جهت اکله و جراحات مزمنه مفید و بیخ مسحوق او که با
عصاره برگ آن و روغن گل در پوست انار طبخ دهند جهت درد گوش بغایت مؤثر و نطول
طبیخ آن جهت نقرس و ضماد پوست سوخته او جهت ثالیل و ذرور شکوفه او جهت خشک کردن اعضا
جراحات و صمغ و رطوبت سایله او جهت جلای بصر و بیاض و رفع سموم و آثار بعد [illegible] و چوب
محرق مغسول او قایم مقام توتیا [illegible] کرده و مصلحش صمغ عربی بدلش [illegible] او [illegible] است **غرقد**
نوع سفید بزرگ عوسج است **غرز** بلغت شلم نوع کوچک عصی الراعی است **غرسما** راسن است
غریب نوعی از انگور سیاه است **غریف** اسم یاسمین است **غرم** اسم فارسی میش کوهیست
غریج اسم شوبیز است **غزال** بفارسی آهو و بترکی جیران نامند و بچه او را تا شش ماه طلی و
از شش ماه تا سه سال را خشف و تا شش سال را ظبی گویند در آخر دوم گرم و خشک و از سایر
لحوم صید اقرب بجراحت و موافق مرطوبین [illegible] و سریع الهضم و مجفف
و قلیل الغذا جهت خفقان و یرقان و فالج و امراض بارده عصبانی نافع و طلای خون او موجب
درازی موی و نشستن بر روی پوست او باعث گریختن هوام و تعلیق آن جهت سهر نافع و
گوشت او مصدع و کباب آن مورث قولنج و مصلحش ترشیها اسفید و سکنجبین است و چون
خصیه او را صعتر و عسل پاشیده خشک کنند [illegible] آن قاطع حیض است و [illegible] بیاد

جهت سیلان چرک و ضماد [illegible]
و مرهم [illegible] صابع غرب م

فارسی
لر
کلا

جالی و طلای مطبوخ او در سرکه جهت اورام بلغمی و تحلیل مفید است و آهوی چین که مشک از و بهم رسد
بسیار سیاه و در پشت او خط سفید [illegible] و شاخ ندارد و [illegible] در بلاد است که بدنباله او میرسد
و آن گرم و خشک تر از سایر اصناف آهو است **غزاماه** طحلب است **غسل** خطمی است **غسول** اشنان
و اذخر را نیز نامند **غسلج** آذریون است **غالج** است **غفارجینی** کاسه جینی است سفوف او
جالی دندان و قاطع خون لثه و زخمهای تازه و بغایت مجفف است و غفار مطلق کاسه سفالین
مزجج است **غلق** علق است و نزد جمعی بخست بقدر توت و ثمرش مثل ثمر [illegible] و برگش
شبیه بناخن و در جوف ثمر حبی مانند [illegible] و تخمش مثل دانه امرود و صلب و شبیه [illegible] که از [illegible]
میشود مسهل قوی و مهلک و طلای او رافع ثالیل است **غلیمن** اسم یونانی فودنج است **غلوفس**
اسم یونانی طبهر است **غلوفن** اسم یونانی مامیثا است **غلوفهیا** اسم یونانی اصل السوس است
غلیواج اسم فارسی حدا است **غلیل** قنابریست **غمامه** اسفنج است **غنذب** اسم عربی
عنکبوت **غنم** ضان است **غوشنه** بلغت ماوراء النهر نوعی از قطا است که بترکی [illegible]
نامند بهتر از اقسام قطا و موافق محرور المزاج و دیر هضم و مضر معده و مصلحش [illegible]
زنجبیل و کلفقند است **غوره** اسم فارسی حصرم است **غوزهرما** بلح و بسر است **غوغاذ**
اسم اصفهانی [illegible] است **غیان** زنبق است **غیم** اسفنج است **غیغیطی** سنبل الطیب
است **هزخا الفافاونیا** بیخ نباتیست [illegible] و [illegible] و قسمی از او شبیه به نبات
زردک و بیخش بکعد و بقدر شبری و بسطبری انگشتی و چون بشکنند دو خط
صلیبی در جوف او نماید و لهذا او را عود صلیب نامند قسم ماده او را بیخش
هفت هشت عدد و شبیه به بلوط و جوف آن خط صلیبی و نبات آن مثل کرفس
بوی و گلش بنفش مایل بسیاهی و غلاف ثمرش شبیه بغلاف بادام و دانهای او مانند
تخم دانه انار و بعضی سرخ و وسط دانها سیاه مایل به بنفشی و با قبض و تلخی
و از مطلق فاوانیا مراد قسم نر او است و قوتش تا هفت سال باقی و در آخر دوم
گرم و خشک است و تصریح نموده اند که چون آفتاب در میزان بوده او را بغیر
آلات آهنی قطع کنند آثار بالخاصیه او [illegible] است و الا مختص است در افعال [illegible]

کبوم

و انجه با خطوط صلیبی باشد در خواص بعضی از زمرد دانسته اند و امثال دیباج غلظ
و مفتح حیض و ملطف و مفتح و مجفف و با قوة قابضه و مقوی جگر و گرده و جهة صرع
بغلیت نافع حتی تعلیق آن و مطبوخ او در شراب حابس اسهال و شرب او با شراب
مسکن درد معده و مجرب او جهة اکثر امراض دماغ مفید و ضماد او جهة صرع و ضربه
و سقطه و رفع آثار تیره و نقرس نافع و مضر معده و مصلحش کتیرا و شربتش یک مثقال
و بدلش در صرع زمرد است و در سایر افعال امراض ذراوند مدحرج و تخم او مخرج
اخلاط لزجه و حابس حیض و نزف الدم و جهة فالج و رعشه و صرع و جنون و وسواس
و تا یازده عدد او با شراب قابض جهة نزف الدم و درد و سوء هضم معده و سنگ مثانه
اطفال و با ماء العسل جهة کابوس و صرع مجرب او جهة صرع و جنون و تعلیق او جهة
فزع اطفال و سعوط دهن او جهة صرع مفید و داشتن [illegible] او با خود کند و با بجمع نزد
لسته باشند و حایض و سران نکرده باشد و بشرط مذکوره قطع کرده باشند جهة
عسر ولادت و رفع سحر و هیبت در نظرها مجرب دانسته اند و گویند در خانه که آن
باشد جن و جانوران گزنده داخل نمیشوند و چون قمر در تثلیث زهره باشد
باشد [illegible] گذارند موجب الفت دایمی ایشان شود **فاذا** مجهول
الماهیه است و دانه گویند دوائیست که از ترکستان آورند جهة دفع سمومات
خصوصا شوکران نافع است **فادخ** بخای معجمه بلغة هندی اسم بنجنگشت هندی
است که بوتیه منقول است و در ابن سینا [illegible] و مؤلف اختیارات [illegible]
بنوعی از حجر السم کرده گوید سنگیست زرد مایل بسفیدی و بعضی مایل بسبزی
و بنفشها و تیرگیهای دیگر است که چون بر روی سنگ باز رد [illegible] بسایند برنگ سرخ شود
و در آتش نسوزد **فادزهر** معرب از پادزهر است و ان عبارت از حجریست که حفظ
روح حیوانی از ضرر زهرها کند و مراد از مطلق او پادزهر معدنیست و مؤلف اختیارات
منحصر در حجر التیس و حجر الحیه دانسته اند بخلاف جمهور است **فاغره** بفارسی فاغره
و کبابه دهنی شکافته نامند و آن بزرگتر از کبابه و بقدر نخودی و تا بنصف

شکافته
و در جوف او دانه گرد مدور و سیاه و براق و با عطریه و از هند و بلاد بنجور و سودان
آورند در اول گرم و در دوم خشک و با قوة محلله و بسیار قابض و مقوی معده و هاضمه
و جگر و مفتح سدد و منقی اخلاط بلغمی و سوداوی و جهة اسهال مزمن و جنون و دیباج
غلیظ و امراض بارده دماغ و احشا نافع و لخلخه و بوییدن او جهة تقویة دماغ و
دل مفید است و مصدع محرورین و مصلحش کافور و نیلوفر و روغن بادام و گلاب
و شربتش تا دو درهم است **فاره** بفارسی موش و بترکی سیچان نامند در سیم گرم و
خشک و خوردن او مورث نسیان و اخلاق ذمیمه و دزدی و ضماد شق کرده او
جاذب پیکان و خار از بدن و نافع سموم عقرب و محلل خنازیر و جلوس در طبیخ او
دافع عسر بول و خون او جهة قلع ثالیل و مسامیر مجرب و سرگین او و سر او که سوخته باشند با سرکه
جهة رویانیدن موی داء الثعلب و شربت سرگین او مسهل اخلاط غلیظه و با کندر مجرب کرده و بیانه
و شیاف او بغایت ملین طبع و دافع عسر بول و قدر شربتش نیم درهم است و خوردن او باعث
کوچکی موشان و بول او نافع سیاهی کتابت و چون بر زخم پلنگ بول کند باعث هلاک
زخم دار گردد و مکرر بتجربه رسیده است لهذا در ولایت دار المرز جهت زخمی پلنگ در
آنجا مکان خوابگاه ترتیب میدهند که موش عبور نتواند کرد و [illegible] است
است و مشاهده شده که گربه بر پا بیخت زخمدار پلنگ بسته بود [illegible] و موش از غایت
هر چه که داشت که از بالای گربه خود را بر زخم دار پلنگ رسانیده که بر آن زخم بول نماید
فارة البیش بیش موشی است و مذکور شد **فاغرا** لغة سریانی است و بفارسی هزار چشان
و در تنکابن و طبرستان [illegible] نامند بالتن شبیه [illegible] و [illegible] خار دار
و برگش با ملاست و مایل بمدور و [illegible] و ثمرش بقدر نخودی و سرخ و بوای
و خوشه دار و در زمستان ثمرش بی برگ میماند در آخر دوم گرم و خشک و مجفف گرم
تر از ثمرش و برگش با حدت و جالی و ملطف و محلل و تریاق سموم هوام و قاتل جنین
و مخرج آن و مدر فضلات خصوصا شیر و مفتح و مفتت حصاة و جهة ورم سپرز

خصوصا با سرکه مجرب دانسته اند و جهت صرع و نسیان و سحج و فالج و با عسل جهت سرفه کهنه
و شدخ عضل و درد معده و پهلو و ریاح معده و امعا و با ماء العسل مسهل بلغم و قدر
شربتش با سکنجبین مثقال است و آب او که در بهار درختان او را زخم کرده باشند بگیرند مسهل
بلغم و مقوی و قدر شربتش یک مثقال و از برگ و ثمرش ده درهم و ضماد بیخ او جهت سپرز و
با سرکه جهت جرب و تقشر جلد و کلف و [illegible] و آثار سیاهی و کشودن دهان و
و مستحکم نمودن شکسته نافع و در روغنی که در وی بیخ او را جوشانیده باشند جهت جمیع دردها
های بارد و بواسیر و حصف و رفع جرب و زخمها و تحلیل صلابات و با کندر سوده جهت
ازاله آثار جلد مفید و جلوس در طبیخ او جهت پاک کردن رحم و اخراج جنین مرده و گویند
اکثار بیخ فاشرا و ثمرش مضر است و مورث اختلاط ذهن و مصلح آن بعد از قی کردن خوردن
ربوب و ثمر او در افعال قریب به بیخ او و ضمادش ستر نمودن موی و خوردن ساقهای تازه
او که پخته باشند دافع وجع فواد و درد معده و مسهل و مدر شیر است و بدل بیخ او
ثمر او بوزن آن دو دانگ و نصف آن بسباسه است **فاشرشتین** نباتش در بعضی
مجاور چوب شبیه است به لبلاب و در رنگ مخالف فاشرا و بقاش [illegible] شبیه آن
نامند و ساق او سیاه و ثمرش مانند فاشرا و سیاه است و ظاهر بیخ او سیاه و باطن سرخ
و در افعال ضعیف تر از فاشرا و ضماد برگش جهت زخمهای حیوان و التوای عصب نافع است
فالجعن لغت یونانی و بمعنی دواء الربیلاست از یک بیخ نبات او دو سه شاخ می روید
و در بعضی مکان متفرق و در بعضی مجتمع می باشد و برگش باریک و گلش سفید
و شبیه به بوسن و از آن کوچکتر و تخمش سیاه و شبیه بنصف عدسی و از آن باریک
تر و گلش و تخمش کوچک و باریک و تر و بعد از خشکی سفید میشود و در سیم
گرم و خشک [illegible] و تخم او گزیدن رتیلا و عقرب و رفع مغص سریع الاثر است
فانید در سکر مذکور شد و در فانید سجزی و ظرائفی اختلاف کرده اند و گویند معمول
از شکر و آرد جو [illegible] است و بجای آن [illegible] سجزی و منسوب بسجستان است و از [illegible]

صاف ترتیب میدهند و گویند منسوب بنیم بضم نون و شین و جزم هاء مهملاست و [illegible]
که بلدی از عمان است در حرارت معتدل و با رطوبت و ملین طبع و جهت سینه و سرفه مفید
است **فافیر** بلغت مصر قسمی از بردی است که از او کاغذ میسازند **فلخته** مرغی است
خاکستری رنگ و طوق دار و قریب بکبوتر در آخر دوم گرم و خشک و مهرای او جهت فالج
و رعشه و امراض عصبانی و ریاح غلیظ و تفتیح سده نافع و مورث بیخوابی و کباب او
او دیرهضم و مصلحش شکر و روغن بادام [illegible] است و قطور خون گرم او جهت بیاض چشم [illegible]
است و زبل او جهت کلف و با سرکه جهت تحلیل و نضج اورام مفید است **فاسی** [illegible]
سرخ و خمیده و تلخ و غلاف او مثل خرنوب و برگش مانند برگ نخود و در میان گندم زار
میروید [illegible] و بیونانی اندروصارون نامند [illegible] گرم و تر و لطیف قابض و مفتح
سده احشا و جهت درد مفاصل و عسر النفس و سینه نافع و فرزجه او با عسل مانع حمل و شرب
جوشانیده او در روغن زیتون کشنده کرم معده و قدر شربتش دو درهم است **فادغه**
فاغره است **فاقیه** اسم عربی بنجاسفا است **فادرنجا** بلغت یونانی و بمعنی حشیشة الداحس
است **فاغیه** بغین معجمه شکوفه حنا است و در الجامع مذکور شد و این اسم شامل جمیع
شکوفه ها است و بعضی [illegible] او سپید است **فالنجیطس و فالاغفقون** فالنجفین [illegible]
فارسبا اسم یونانی جوز است **فانافراسفیو** اسم یونانی دو قوی کبیر است **فاناقی [illegible]**
دو قرای کوچک است **فالاسی** فالسی است **فارسای** [illegible] **فاعیس** [illegible]
است **فارس الملی** سطر اطیوس است **فالثی الیونانی** با قلی است **[illegible]** حلسه است
فاریمفا بلغت یونانی حلبه است **فافس** اسم یونانی بطوخ است **فافروسی** اسم
یونانی بردی است **فاسطره** اسم یونانی جند است و بنات منقوط نیز آمده است
فاحسفه اسم جندبیدستر است **فاناقس ابراقلیون** نبات جاوشیر است
فاغوسی شطرنج هندی است **فالوغوسی** لغلغ است که بفارسی لک لک

فاحشه

نامند فاها اسم هندی خیطیانا است فقابل الرهبان نباتیست بقدر ذرعی و نیم
مایل بسفیدی و برگش مانند برگ حنا و کوچکتر از آن و گلش زرد و مجتمع و
تخمش مانند تره تیزک و بیخش خوشبو و منبتش کنار دریا و رودخانها و ریگ
زارهاست در آخر دوم گرم و خشک و بغایت مقوی باه و دافع زکام و عسر
النفس و سرفه و رد بو و ریاح غلیظه و ضماد او محلل صلابات و دافع
مفاصل و نقرس و عرق النسا و ورم انثیین و منضج و مربای بیخ او انفع از زنجبیل
و هاضم و مسخن معده و گرده و مثانه و مدر بول و محرک باه و محلل مواد بارده
فتیل بفارسی شافه نامند جهت تلیین طبع و جذب مواد از اعالی بدن
مستعمل است و در جمعی که قوت مسهل نداشته باشند بجای حقنه و اقسام
آن در دستورات مذکور است فتیت نان خشک است که بسیار نسانیده
باشند و مستعمل او از نان گندم است قلیل الغذا و مجفف رطوبت معده و مولد
ریاح و سودا و دیر هضم و مضر احشای ضعیفه و کهنه و بسیار زبون تر و مورث
قولنج و مسدد و مصلحش شکر است فاط سیبا است فجل بفارسی ترب نامند
و بستانی و بری و شامی میباشد و شامی آنست که تخم شلغم را در بوته کدو کرده غرس
نمایند و بالعکس و بری او تند تر از بستانی و بد رائحه تر و برگ او و نیز تخم او
قوی تر و نزد بعضی خردل بری عبارت از اوست و بستانی را اقسام مستدیر بوده
سیاه قوی تر از سفید مستطیل و تخم اقسام آن قوی تر از سایر اجزا و بعد از آن پوست
پوست و برگ بزرگ و گوشت او ضعیف مذکوره تا سیم گرم و در دوم خشک
و مدر بول و بعد از طعام هاضم و مخرج ریاح و محرک آروغ و با اندک تلیین و نیکو
کننده رنگ رخسار و مدام خوردن او باعث دمیدن موی که ریخته
باشد و آب او مفتح سده و معین فی خصوصا با عسل و مطبوخ او جهت سرفه مزمن

عصبه

ترب

و تلطیف غلیظ و احتباس حیض و رفع ضرر فطر مفید و اکثار او مولد قمل و گویند
بعد از خوردن او چون عقرب بگزد درد او محسوس نشود و آب او کشنده عقرب
است و طلای او بر بدن مانع مضرت هوام و آب شاخهای او را که بدون برگ
گرفته باشند بقدر یک وقیه جهت اخراج سنگ مثانه مجرب دانسته اند خصوصا
با سکنجبین و آب برگ و شاخ او بقدر ربع رطل با شکر جهت اخراج زیره آب و مستقی
نافع است و چون در جوف ترب روغن گل ریخته گرم کنند قطور آن جهت درد گوش
سریع الاثر است و چون ترب را سوراخ ها کرده چهار درهم تخم شلغم را در آن جای داده
نقبها را با پارهای ترب مسدود نموده خمیر بگیرند و در زیر آتش بپزند و با عسل
تناول نمایند در اخراج سنگ مثانه مجربست و باید سه روز بدستور
سلوک نمایند و اکثار خوردن ترب مورث مغص و تعفن خلط و مضر حلق
و دندان و مصلحش عسل و زیره که در سرکه خیسانیده باشند و ضماد او جهت قروح
خبیثه و گمنه و تحت چشم و با شلیم جهت رویانیدن موی داء الثعلب و جوشیده او
آبدار مفید و پرورده او در سرکه قاطع اخلاط غلیظه و اصلاح ضرر دیونیت
و تخم ترب مدر بول و شیر و حیض و محرک باه و مقی و جهت درد جگر بارد و ورم
سپرز و با شراب جهت گزیدن مار سلاخ دارد و در سایر افعال قوی تر از اصل آن و نیم
مثقال بعد از طعام هاضم آن و با سکنجبین بغایت منقی جگر و ضماد او جهت قوبا
و با سرکه جهت زخم خانقرایا و با عسل جهت درد مفاصل و با کندش و سرکه جهت بهق
سیاه مجرب و قدر شربتش از تخم او یک درهم و از آب او سی درهم و از جرم آن بیست درهم
است و بوی او بسیار گرم و مورث التهاب و خوردن او مستعمل نیست
و شامی او قوتش مرکب از شلغم و ترب بستانی است و گرم تر از شلغم و ضعیفتر

از ترب و مدر بول و محلل رطوبات و اکثار او مغثی و مصلحش نمک است و روغن ترب که از تخم و آب برگ آن کرده با بتداء تخم لبس ترتیب دهند لبیان سخن و قایم مقام روغن زیتون بلسان است لطیف و گرم تر از روغن بید انجیر و محلل قوی و اشامیدن و طلا کردن آن فاد زهر گزیدن عقرب و تدهین او جهت رفع شبکش که بعد از امراض بهم رسد و جهت فالج و لقوه و بهق و برص و خشونت بشره و جلای آن و درد گوش و دندان که در گوش بهم رسد نافع است و مولف تذکره گوید که جهت ترب را خلاینده بگذارند که متعفن شود کرمها از آن متکون میکردد و چون در ظرفی ضبط نمایند تا یکدیگر را خورد چند عددی بماند و از او حل کنند در حل معادن بیعدیل و افعال غریبه از او می‌آید **فرفیون** **نجل یا عشق** نجل شامی است اسم صمغی است خاکستری رنگ مایل بزردی و کهنه او مایل بسرخی و متخلخل و طعم و بوی آن تند و نبات او شبیه بکاهو و شیر دارو سفید و با شعبها و خار ناک و قسمی از آن را برکش سیاه و خارش تند تر و شیر او بیشتر و از بلاد سودان که از بلاد حبشه است خیزد و صمغ دی شیر او که بوی او تند است و نیز ... از دو مربه باو میرسانند تا شکافته شود قبل از شکافتن در نیمان نبات شکنبه کوسفند را در ظرفی کرده میگذارند و بعد از آن ضربه باو میرسانند و یکدفعه شیر بسیار فرو ریخته در شکنبه جمع میشود پس خشک کرده استعمال مینمایند و مغشوش آن بانزروت و بصمغ در آب زود حل میشود و بخلاف غیر مغشوش و بد سنو مغشوش او متخلخل و تند طعم نمیباشد و زبان را نمیگزد و قوت فرفیون تا چهار سال باقیست و چون با باقلی مقشر خشک نمایند هیج وقت از قوت نمی‌افتد و مولف تذکره گوید که آن صمغ درخت مازریون است و اصلی ندارد و در چهارم گرم و خشک و ملطف و بغایت محرق و مسهل زرداب و بلغم و جهت استسقاء و سپرز و عرق النساء و مفاصل و رفع ضرر سموم و درد ورک و کمر که از بلغم باشد بغایت نافع و شرب او مسقط جنین و فرزجه او باعث بهم آمدن رحم و مانع سقوط طفل و اکتحال او با عسل جهت نزول آب سفید و مفید و جهت سوزش او در چشم مدت مدید باقی میماند و شعوط او با آب چقندر جهت سبل

و دمعه و جرب چشم و تنقیه دماغ و ضماد او بر استخوان باعث تقشر آن و طلاء او رافع گوشت زیاد زخمها و بر زخم سگ دیوانه گزیده و لذع هوام دافع سمیت آن و با روغنها جهت فالج و خدر و امراض اعصاب و درد مفاصل و با زعفران و افیون جهت تسکین اقسام ضربان مفید و حمول او بقدر حبه تا دو سه حبه ادرار حیض و محتبس مجرب و اگر احداث سوزش نماید روغن گل سرخ رافع آنست که بجبه او بامشک سائیده باشند فرزجه آن جهت اعانت حمل و تضییق فرج و تقویت رحم و دفع بیدبوبی آن بعدیل و مصلح او مقل و رب سوس و سایر صموغ و روغن بادام و قسم سیاه او قتال و قدر شربتش دو قیراط و بدلش در استسقا مازریون و در قولنج چند وزن آن و زیاد او موجب اختلاط عقل و التهاب معده و فواق و در بعضی مزاج مسهل مفرط و در بعضی قابض با فراط و رافع آن بتبرید قوی و آب میوه‌ها است **فراسیون** نباتیست ما بین شجر و گیاه و شاخهای او بسیار از یک اصل میروید و مربع و باندک زغب و مایل بسفیدی و برگش بقدر انگشت مایل با ستداره و چین دار و با خشونت و تلخ و تخمش محیط ساق او در بعضی و اکلیلش مایل بزردی و بعضی را با برنق و منبتش خرابها و کوهها و در آخر تموز و اول تیرماه گل میکند و قوت او و کوهها و در آخر او تا شش سال باقی است و مولف اختیارات گوید جبلی دانسته‌اند و از نخجه فراسیون نزد عطاران این بلاد مفقود و معدوم است در دوم گرم و در سیم خشک و مفتح سده جگر و سپرز و بغایت منقی سینه و شش از لزوجات و مدر حیض و بول و شیر و عرق و محلل ریاح غلیظه و بلغم غلیظه و با قوت تریاقیه و جالی اعضای باطنی و ظاهری و مقوی آن و مخرج جنین و مشیمه و رافع ضرر فطر و امثال آن و طبیخ آن با شکر و عسل و ایرسا جهت ربو و سرفه کهنه و ضیق النفس و با شربت بنفشه جهت فرحه ریه و التیام جراحات آن بیعدیل و با روغن گل و روغن زیتون جهت درد امعا و با ادویه مناسبه جهت درد سپرز و پهلو و تهیگاه و سنگ مثانه و خاییدن و بلع کردن آب او جهت قلاع و درد معده و ضماد او جهت جراحات کهنه و داخس و بردن گوشت فاسد زخمها و تحلیل خنازیر و نضج دمل و گشودن آن نافع خصوصاً چون

تازهٔ او را بابه کرده بر کوبیده باشند و با روغن بنفشه جهت انتفاخ پلک چشم و ورم
که از ضربه بهم رسیده و شکستگی اعضا و طلای مطبوخ او با آب جهت ریاح مثانه و عسر
بول و درد عانه و اصلاح رحم و مقعد و زخم سگ دیوانه گزیده مفید و عصارهٔ او
بهترین ادویه چشم و جهت تقویت باصره و بردن زردی یرقان که در چشم باقی
باشد و جرب و سلاق و دمعه و نزول آب و جساوه و قطور آن جهت گرانی سامعه
و درد گوش و نیمن نافع و مضر مثانه و گرده مجری که اکثار آن موجب ادرار خون شود و مصلحش
کتیرا و عسل و سنبل و نزد بعضی رازیانه یاد ذهرش و مقوی فعل آنست و قدر شربتش
تا به سه درهم و بدلش در امراض سینه بر سیاوشان و دو وزن او در تحلیل ریاح انیسون
و در اسهال الزوجات افتیمون و انیسون است و چون زمین را مغاک کرده با آتش گرم
کنند و آتش را برداشته فراسیون را در و فرش نموده علیلی را که از برودت و ریاح زمین
گیر شده باشد برروی آن بخوابانند و از فراسیون بر او لحاف کرده بپوشانند
تا گرمی مغاک بر طرف شود در دفع آن مرض از شخص مجرب دانسته اند و چون در آب انگور
فراسیون بجوشانند سه ماه بگذارند و بعد از آن کنند شراب مذکور در دفع اورام باطنی و امراض
سینه و دفع فضلات و مواد بارده به غایت نافع است **فرنجمشک** معرب از برنجمشک فارسی
است و فرنغل بستانی نیز نامند و آن بری و بوستانی میباشد بری را منبت سنگ
لاخها و نباتش و ساقش مجوف و پر شاخ و برگش مثل سوسنبر و تند بوی و با عطریه
و بستانی را ساقش مربع و برگش مانند بنجان کوهی و با خشونت و در بوی شبیه بقرنفل و
تخمش مانند تخم ریحان و از آن دراز تر و منبتش بستانها و خرابها در آخر دوم گرم و خشک
و بوی او از آن گرم تر و قوی تر است مفتح سده دماغی و مصفا و مقوی جگر و دل و معده و سرد
و هاضم غذای غلیظ و آرق او خوشبوی و در افعال بهتر از مرزنجوش و سوسنبر و جهت
وسواس و خفقان بلغمی و سوداوی و تحلیل ریاح و تسکین مغص و درد سر بارد و با نکجنتین
اشتها و دفع سپرز نافع و مولد مرة السوداء و مصدع محرورین و مصلحش بنفشه و سکنجبین
و قدر شربتش سه درهم و بدلش سوسنبر و تخم او بسیار خشک مجفف منی و مولد

که ضمان کویند و هاضم و نعوظ آرنده و شربتش تا ده درهم است و چون در سرکه
و شراب و آب انگور داخل کنند مانع فساد است **فرخ** بفارسی جوجه و بترکی فرلیک
نامند و بهترین او جوجه مرغ و کبوتر است و خواص هر یک در دجاج و حمام ذکر
کرده شد و مداومت کباب کبوتر بچه را با ادویهٔ حاره و سیر مولد جذام دانسته اند
و بخته او با تیهها مقوی قوت باه و کویند جوجه بالخاصیه مضعف باه است **فرس**
فرس بفارسی اسب و بترکی آت نامند گوشت او در آخر دوم گرم و خشک و مورث
شجاعت و قساوت قلب و مبهی مبرد بعد تن و سوخته آن قاطع اسهال رطوبی و کباب
او مولد خلط فاسد و مصلح او مهراغنتی و آشامیدن دوغ و آب انار است و جهت
تقویت باه با شیر تناول نمودن و پنیر مایه او بقدر نیم مثقال دافع اسهال مزمن
و قرحه امعا است و خون تازه گرم او از سموم و طلای آن تغییر دهنده رنگ
وضح و ذنب بجلد سوخته او با موی مانع جوششها است و کویند چون دندان
اسبان او را بر ساق کسی ببندند از حرکت ماندگی نیابد و اگر پای حیوان چهار پا
را بدم اسب ببندند لنگ شود و اگر بر در خانه موی دم او را بکشند کیک
داخل آن خانه نشود **فرفرو ماهان** رازی کوید قطلب است **فرصاد** اسم عربی
توت سفید **فرفین** اسم معربی بقلة الحمقا است و اندیقون نزد بعضی مسمی
بابن اسم است **فرفخ** بقلة الحمقا است **فرفر و فرفیر** بکسر اسم عربی بنفشج است
فرفار در حقیقت بقدر نجار برگش مثل برگ بادام و گلش مانند گل سرخ و بغایت
خوش منظر و در افعال ضعیفتر از گلنار است **فرقد** اسم عربی شیری است که یازده
تخم مرغ با تش نیم بجوشانند تا غلیظ شود و شبیه بآب اعوذ شود در افعال مثل
لبلاب است **فرکبه** اسم حلیم است **فرو فرو** بفتح اول و جزم را اسم عربی حوبنه بسیاد
نوم است مانند کوبه و قاقم و غیرهما **فرسطاریون** دعی الحمام است **فریفر** حلبه است
فریبس اسم مصری ادبالا است **فرار** بلغة السریانی تنبق است **فراسیه** بتخفیف
حمار الوحش است **فرسون** طلقا است **فرقت** شاخ ترنج است **فرسمون** اسم

یونانی ارنب است فربیون اسم عربی نوعی از باد آورد است فروج بصل است
فرانیون اسم یونانی زبد البحر است فرسیا اسم رومی بسباسه است فرطس اسم
یونانی مار شاخ دار است فرصید عجمی گوید عجم الزبیب و عجم العنب است فرانط
اسم هندی خطاف است فربهی اسم فارسی سمین است فرنکو فره اسم فارسی و ترکی
فراخ است فرنه اسم فارسی مهلبیه است فستق معرب از پسته فارسی است
و او غیر پسته است باصطلاح اهل آذربایجان میوه ایست سه پهلو و در گرجستان
بسیار میشود درخت او شبیه بدرخت سقز و غیر مقشر را مدت مدید تر و تازه
باقی است و مغز او تا سه ماه و آب لیمو حافظ فساد اوست مغز او در دوم گرم
و خشک و نزد بعضی در اول تر است و مبهی و با رطوبت فضلیه و تریاق گزیدن
هوام و سموم بارده و مفتح سده جگر و مولد خون صالح و موجب فربهی بدن
و مقوی معده و فم معده و جدیکه سایر لبوب ماکول باو غیر سد خصوصا چون با پوست
رقیق و ملاصق مغز شود جهت درد جگر و قی و غثیان و مغص و سرفه مزمن و تقویه
دل و حافظه و ذهن و رفع خفقان و برودت جگر و لاغری کرده و یرقان و سبوس نافع
و مصدع محرورین و مصلحش سرکه و ترشها و میوه های بارده و پوست
رقیق ملاصق مغز او معتدل در حرارت و خشکی و پوست بیرون او سرد و خشک
و بغایت مقوی دل و قابض و رافع اسهال و تشنگی و قی و جهت تقویه دندان و خوشبو
کردن دهان و رفع قلاع و پوست سبز که طبیخ مفرط داده باشند جلوس در آب
او جهت خروج مقعد مجرب و نطول طبیخ پوست درخت و برگ او جهت درد مقعد و
رحم و جرب و حکه و حبس نزلات و رفع قمل و مداومت شستن موی بآن جهت رختن
موی نافع و روغن پسته مقوی غالیها و خوشبو کننده اطعمه و بالخاصیه مفرح معده و
سعوط آن با مشک جهت لقوه و تقویه حافظه و تنقیه دماغ مجرب و با عنبر جهت ازاله و
سواس و مواد سوداوی و رفع سموم موثر است و خواص ثمر درخت پسته که مغز نبندد

در بزغج مذکور شد

در بزغج مذکور شد فسافس بفارسی ساس نامند حیوانی است بشکل عدس
و بسیار بدبوی و در مزاج قریب بزراریح و مرارتها او جهت اختناق رحم و درد دندان
و شرب او باسرکه و شراب و غرغره او جهت اخراج زلوی که در حلق مانده باشد و کذا شمیدن
سائیده او در سوراخ قضیب جهت احتباس بول بسیار موثر است و بلع کردن
یک عدد آن جهت گزیدن مار شاخ دار و چون در تخم مرغ نیمبرشت یا باقلای گذاشته بلع نمایند
جهت تب ربع سعد یل یافته اند فلیلون اسم یونانی بزر قطونا است فوه الصبغ الکاذب
اسم مصری غالیون است و نزد بعضی شابانج است فستقلاو حب لبان است
فستق ابرج فعل است فسیا اسم عبرانی قاقلا است فطرا سالیون اسم عبرانی اصابع
صفر است فشغ بفتح فا و شین و بغین معجمه بمعنی انجبار است که بعجاوه خود بچیزی
که او را بپوشاند مفاخره امثال او را از این جهت فشاغ نامند و فشغ از جنس قثا
ئاء است و نباتش شبیه بعنب الثعلب و کشاخهای او باریکتر و خار او کمتر و ثمرش
خوشه دار و برگش با خشونت و دانه اش بعد از رسیدن سرخ میگردد و طعم آن گزنده
زبان و بیخش صلب و سطبر و منبتش آجام یعنی نی زارها و بدستور در مواضع
دشت هم میروید و قسمی از آن بیخار بود دانه بشکل باقلای مصری و از آن کوچکتر
و بسیار سیاه و بدبو و راوخط سفید میباشد و ظاهرا لوبیای هندی عبارت از و
باشد قسم اول در سیم گرم و خشک و شرب بولک و ثمرش اضرار او و یه سمیه و مفرح
و محلل ریاح و حافظ قوه غریزیه است و چون بولک او را با عسل لعوق کرده طفل شیر
خوار را بتدریج از او بدهند در مدت حیوه سموم حیوانی و نباتی در او اثر نکند
و قدر شربتش یک مثقال است و ضماد قسم ثانی رادع او رام و مسکن درد مفاصل
و خوردن او مورث دیدن خوابهای پریشان و مولد خلط فاسد است فصفصه
معرب از اسفست فارسی است و در رطبه مذکور شد فصیل بچه شتر است
فضا بکسر فا عجم الزبیب است فضه بفارسی نقره و سیم و بترکی کومش نامند
و نیکوتر او را از کوگرد و زیبق پاک دانسته اند که گوگرد بعد عشر زیبق باشد

خورده م

مجوزوم

رانغ

نقره

بدلیل انکه چون نقره انکو کرد مکلس کردد بکجرو آن کبریت کمتکلیس آن نموده
ده مثل خود زیبق را منعقد میسازد در اول سرد و خشک و کویند معتدل است
و در تفریح و تقویت قریب بیاقوت و جهت خفقان و بدبوی دهان و رفع رطوبات
لزجه و عفونت بلغم و مالیخولیا و جنون و وسواس و بهق و سرفه و استسقا و سپرز و سنگ
کرده و مثانه نافع و ضماد او محلل اورام و با زیبق مقتوله رافع بواسیر و در اکتحال جهت بیاض
و تقویه باصره مفید و مضر امعا و مصلحش کتیرا و شربتش تا نیم درهم است و کوکرد خام
باعث سیاهی آن و نمک تلخ دافع آنست و کویند کوکرد غیر خام معدل او و بعد از تحلیل
میجیبات ادواح هابیه و منتهی منطرقات مثال خود است و خوردن اشربه و خمر در
ظرف مجمع نقره باعث تفریح است فطر نباتیست سفید بشکل نصف تخم مرغ که مثل کوس منکوس
باشد و بی برک و کل و ساقش بسیار کوتاه و جوف او مملو از صفایح و ماکول او را
بترکی کمبلک و بفارسی قارچ نامند و فطر و کماة اسم جنس ماکول و غیر ماکول
آن‌اند و نزد بعضی فطر مخصوص نوع قتال او و کماة مخصوص ماکول است و هرچه
بی لزوجة و در اسفنجیه بود و سفید و مایل به تیرکی باشد و کوچک و از زمین
خوب روید ماکول است و سیاه او در غایت سمیة و هرچه از نوع سفید
و سرخ او در تحت درخت زیتون و انجیر و کردکان و امثال آن روید و بوستو
از سرکین و جیفها و مانند آن بر آید کشنده میباشد و کویند سفید ماکول
او تریاق نوع سرخ او است و ماکول او در دوم سرد و تر و اکتحال آب تازه او جهت بیاض
چشم و تقویه باصره و سبل چشم نافع و مانع نزول آب خصوصا چون سرمه را بان
پرورده کنند و سائیده خشک او رافع اسهال و ذرب و زلق الامعا و ضماد او
با ابریشم ماهی و سرکه جهت فتق و [illegible] و با آمدن ناف مجرب و مداومت خوردن
او قاطع نسل و دیر هضم و مولد خلط غلیظ چون قبول عفونت کند بجهة افراط
متعفن میشود و مسدد او مورث قولنج و درد معده و فالج و سکته و بهترین

معص

مصلح او آبکامه و خردل و پختن او است با نمک و شبت و پودنه و روغن کنجد
و زیتون و صعتر و فلفل و خوردن زنجبیل پرورده و جوارشات و خوردن آب
سرد بعد از آن بغایت مضر و بدستور با تخم مرغ و با کوشت خوردن و از خواص او
است که هر حیوانی که کسی را بکزد که فطر غیر ماکول خورده باشد و هنوز از معده
نکذشته باشد هیچ دوایی علاج نه و هرچه در زیر خم شراب و سرکه روید پوست
او کشنده است و جوف خشک کرده او مورث بیهوشی و تریاق غیر ماکول او
سکنجبین با سرکین مرغ خانکی است فطراسالیون یونانی و بمعنی کرفس کوهی و او را
کرفس صخری و کرفس ماقدونی نیز نامند و تخم او شبیه بنانخواه و خوشبوتر از آن
و تند و جزو اجزای او تخم آن و در سیم کرم و خشک و قاطع لزوجات و مدر بول و بغایت
دیاد را بحیض قوی الاثر و مخرج جنین و معال تخم و مقاوم سموم بارده و مبهی و بغایت
مفتح سدد و در دی بول مفید و در جمیع افعال قوی‌تر از سایر اقسام کرفس است و
بالفعل تخم کرفس نبطی بجای او استعمال مینمایند و آن مدور و مایل بدرازی و
بقدر فلفل و بدون و اندرون سفید مایل بزردی و تند طعم و برک نبات او عریض
و بالنسبه حدت و حیتی کل او مثل چتر شبت و در شکاین و ایلیم نامند و این
قسم را بعضی ضعیفتر از فطراسالیون دانسته‌اند و جمعی مثل آن مبدا تند او
مدر عرق و رافع عرق النسا و نفخ و تفتیح و منقی رحم او و مسقط جنین و در سایر افعال مانند
سایر اقسام کرفس است و در حرف کاف انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد فطر
حب الاس است فطیر نان بی خمیر مایه است و زبون‌ترین اقسام نان‌ها است
وفطور سعف فطوریر اسم یونانی دجاج است فنع بترکی دنبلان و بفارسی کشنج
نامند و او غیر اقسام فطر است و مدور و قریب بقدر نارنج و کوچکتر از آن
میباشد و در زیر زمین تولد و آنها متکون میشود و شیرین و لذیذ و سرد
و تر و بهتر از فطر ماکول و غلیظ است و اصلاح بدستوریست که در فطر مذکور
شد فقیع نوعی از نبیذ است و مسکر نیست و از ادویه مناسبه و آبهای
فقاع

عمکنده

وتنداست و بهترین ام

نفخ م

جوبات ترتیب میدهند و در هر بیست رطل آبهای که خواهند یکمثقال از
انهر یك از عود و فلفل و سنبل و قرنفل و سذاب و کرفس و نعناع و مصطکی
و قاقله و پوست ترنج باید کرد و سرد ترین همه فقاع انست که از شیر جو ترتیب
دهند و آن مدر بول و مرطب بدن و جهت سرفه و امراض حاره ردیه نافع و مضر
کرده و حجاب دماغ و اعصاب و مصلحش ادویه حاره است و انچه از نان و مصطکی و
سنبل و قاقله و طرخون ترتیب دهند کثیر الغذا و مقوی معده و احشا و دافع نفخ
است و گرم ترین اقسام او عسلی و ضرابی و مویزی است فقاع اسم جنس شکوفها
ست فقاع اسوریجان اصابع هرمس است فقلا برس اسم یونانی صریحة الجدی
است فقلامینوس نجم بیم است فقلامینون فاشرشتین است فقیص
شاهترج است فقاع الملح زهرة الملح است و نزد بعضی انقراست و مسلم جویه
گویند که بوی نمک معدنی شبیه ببوره میباشد و الطف اجزای نمک و
قبض او کمتر است فقلین عفص است فقدة حب القتد است فقعه
کما نزد است فقولیون حنا است فقارس اسم یونانی سرو است فقاح الکرم
شکوفه انگور است در اول سرد و خشک و با عطریت و مقوی دل و معده و مسکن
فواق و قی و عرق اورد و افعال قوی تر از لطیف تر است فلز بسکون لام و کسر فا
در لغت بمعنی روی است و مفرغ نیز نامند و بتشدید زا و کسر فا و لام بمعنی
دیم آهن است و بهم معادن که گداخته است و هر گوهری که از کان خیزد و در
در اصطلاح اجسام معدنیست که هر یك را کانی مخصوص باشد یا در وزن
متفاوت باشند از انکه منطرق بالفعل یا بالقوه باشد که باعمال مخصوصه قابل
گداز و چکش گیر گردد و اقسام چکش گیر را منطرقات و معادن سبعه نامند
و فی الواقع هشت نوع اند که از هفت معدن حاصل میشوند طلا و نقره و قلعی
و سرب و آهن و روی و توتیا هر یك از معدن مخصوص اند و مس و روی از یك معدن
اند و در وزن مختلف چنانکه بلیناس در کتاب احجار بیان نموده است و مس

از گداختن

کرات

از گداختن جسم معدنی بهم میرسد و روی در معدن بدون مس متکون میگردد
و بجهت خود روی آن بفارسی روی و مس بست نامند و بیونانی طالیقون گویند
و آن در نهایت زردی میباشد و از تاب آتش سیاه نمیشود و لهذا بعربی صفر
نامند و مس سرخ و مایل بزردی میباشد و هر دو قسم او در وزن سبک تر از روی
اند و منطرق بالقوه سیماب است که باعمال مخصوصه چکش گیر و گداز نده میگردد
پس فلزات نه نوع اند و معادن منطرقات هفت و از یك معدن دو فلز خیزد
که مس و روی باشد چون این مس روی نایاب و قلیل الوجود است اشتباه عظیم
در صنف مس سرخ و زرد در اسم نحاس و صفر واقع شده و تا غایت تحقیق این
مراتب احدی بجهت عدم استقصا ننموده کما لا یخفی و خواص هر یك مذکور شده
و میشود فلنجه افلنجه است فلفله بیونانی ارینفس نامند درخت او شبیه
بدرخت سقز و خوشه او مانند خوشه او شبیه کشمش رقیق و طرفی ملاصق شاخ سرخ
و طرف دیگر سبز است و فلفل سیاه و سفید و هر یك بری و بستانی میباشند
تا رسیدن او بانتها رسد سفید می باشد و بعد از رسیدن کامل سیاه میشود
و ظاهرا اصلی نداشته باشد و سفید املس و قابض تر است و سیاه چین دار و
تند تر و در سیم گرم و خشک و سفید در اول آن و بعضی بعکس دانسته اند
و هاضم و جاذب و محلل و جالی و تریاق سموم بارده و قاطع بلغم و دافع سرفه
بارده و ربو و ضیق النفس و ریاح و مغص و مقوی حافظ و مفتح سدد و باشیر
و شکر محرک باه و رقیق کننده خون مبرودین و ملطف اغذیه و خلط غلیظ
و دافع آروغ ترش و مقوی جگر و معده و مسخن آن و با ادویه قابضه جهت
تقطیر بول نافع و باذ زهر علتهای عصب و اعضای عصبانیست و حمول او مخرج جنین
و بعد از جماع مانع حمل و ضماد او با زفت محلل خنازیر و دافع داحس و برص
ناخن و با نطرون بغایت جالی بهق و سرخ کننده رخسار و با بادام و نمك
جهت رویانیدن موی داء الثعلب و با خل جهت قیح زنجی و جشانیده

عصبانیست م

او در روغنها جهت فالج و خدر و امراض بارده و رفع قشعریره تبهای بارده مفید و اکتحال او جهت ظلمة بصر و بیاض و ناخنه و طلای جوشانیده او در کلاب جهت رفع نزلات بارده و درد دندان مجرب و بدستور مضمضه لکه با پوست خشخاش جوشانیده باشند مجرب است و سنون او جهت دندان کرم خورده سریع الاثر و خاییدن او با مویزج جهت رفع رطوبات معده و دماغ نافع و مخفف بلغم و مصدع و محشی سینه و حلق و مضر گرده و جگر حار و جمیع که خون ایشان و موی نداشته باشد و مصلحش روغنهای سرد است و در معده بدین عسل و قدر شربتش یک مثقال و بدلش زنجبیل است **فلفلمویه** اسم فارسی بیخ درخت فلفل است و گویند اعم از چوب و بیخ درخت او است و ابن حجر ریشه درخت غیر فلفل دانسته و اصلی ندارد و بهترین او سفید و تازه است و در خواص و قدر شربتش و مصلح مانند فلفل و در امراض سینه و ورک قوی تر از آن و سعوط او جهت سکته و صرع نافع و بدلش دار فلفل است **فلفل الماء** نبا تیست که در آبهای غیر جاری روید برگش شبیه ببرگ بید و ساقش بی کره و شاخهای او بقدر ذرعی و دانه او دیزه و مجتمع و شبیه بخوشه و طعم او تند و شبیه بطعم فلفل و در عطریة و عوض فلفل در اطعمه استعمال میکنند در دوم گرم و خشک و مسخن معده و جگر و هاضم و ضماد برگ و تخم او محلل اورام بلغی و صلبه و دافع آثار ضربه و بیخ او در ادهنه کلف و غش و مومن قوی الاثر است و قدر شربتش تا دو درهم است **فلفل الموز** دانه ایست شبیه بنخود و غلاف او مانند غلاف آن و تند و با اندک تلخی و در آخر دوم گرم و خشک و محلل ریاح غلیظه و بلغم لزج و مفتح سده و با عسل محرک باه و جهت قولنج ایلاوس نافع و جهت درد دندان و حرکت آن بغایت موثر و مضر حلق و مصلحش عناب و قدر شربتش تا دو درهم است **فل** ثمریست هندی بقدر پسته و پوستش شبیه به پوست فندق

وجع الخاصرة و الورد و مجاری بول داشته باشند

دعفرنی

و مغزش مایل بزردی و سفیدی و بادهنیة و از فلاحه نقل کرده اند که آن از پیوند نیلوفر با یاسمین بهم میرسد و دانه اش بدانه نیلوفر شبیه و غیر بیخ نیلوفر هندی و غیر بندق هندی است در دوم گرم و در اول خشک و نزد بعضی در سیم گرم و خشک است محلل و مفتح سده و منقی دماغ و جهت خفقان و غشی و درد سر و سینه و درد جگر و حفظ سیاهی موی و سستی عصب و درد معده و استسقا و بادبواسیر نافع و ضماد او مانع تولد قمل و خوشبو کننده رایحه بدن و قدر شربتش تا دو درهم است **فلاح** حب الراس است **فلغمون** ورم بری است **فلاذر** آذر بو است **فلجون** سرخس است **فلنجمشک** سونجان است و نزد بعضی حماما است **فلفل شاق** تخم محلب است **فلفل الصقالبه** شامل اثلق و حرف بابلی است **فلفل القرود** تخم سمه است **فلفل الحرام** ماهودانه است **فلفلیه** هرنوه است و گویند تخم بنجکشت است و بلغة مغرب بزر الانجره است **فلنجمشک** فرنجمشک است **فلفل دراز** اسم فارسی دار فلفل است **فلغن** بلغة رومی برگ نباتات است **فلام** اسم عربی فاقلی است **فنک** اسم فارسی فرسافت و آن پوستی است سفید و سرخ و ابلق میباشد و حیوانا و از سنجاب بزرگتر و از بلاد روس و ترک آیند خوشبوی و گرم تر از سنجاب و قاقم است و سرد تر از سمور و لباس او موافق جمیع امزجه است خصوصا جهت اطفال و نزد بعضی حلد مرغی است و پوست او جهت گرم گردیدن هضم موثر است و قول اول اصح است چه اخیر پوست مرغیست غسیت سفید و بزرگتر از غاز و قو نامند و لباس او موجب تبرید است **فنجیون** اسم یونانی نباتیست برگش شبیه ببرگ لبلاب و از شش هفت عدد بیش نمیباشد و طرف ملاصق زمین سفید و طرف دیگر سبز و باز بای لبلاب و در میان آن برگها ساقها میروید بقدر شبری و گلش زرد و قیاده بو دهقه روغنها اند و لهذا تصریح نموده اند که گل و بیخ و ساقش و بیخ

دراز باریک و در مواضع نمناک بهم میرسد تند طعم و تلخ و با قبض و در سیم
گرم و خشک و ثانیه او مستعمل و اندکی از بیخ و برگ او که در دهان نگاه دارند
دافع سرفه مزمن و ربو و ضیق النفس و قرحه سینه و محلل ریاح و بخور و استنشاق
او بدستور همین اثرها دارد و ضماد او محلل و گشاینده دملها و اورام و التیام
دهنده زخمهاست و حمول او با عسل مخرج جنین مرده و خشک او بسیار تند
و غیر مستعمل است **فنجکشت** اثلق است **فناء** عنب الثعلب است **فنجریون**
فنجیون است **فنجیوش** بیا بعد از جیم نوع سرخ ابوخلسا است و مسمی بعرق
الفالوذج است **فنجدیون** غبی گوید کمان مح است **فنجویش** بنون بعد از
جیم اسم اصطلاحی معجون خبث الحدید است و عوام باد نمر کاوی لبابین هم
مینامند **فندق هندی** رتّه است **فندق** اسم فارسی بندق است **فو** بتشدید
واو اسم یونانی نباتیست شبیه بکرفس بزرگ برگ و ساقش زیاده از ذرعی و املس
مجوف و مایل به بنفشی و برگ و گلش شبیه بنرگس و از آن بزرگتر و سفیدی
او به بنفشی آمیخته و تخمش سطبر و اشقر و انتهای آن با شعبهای بیخ و مانند
بیخ اذخر و در بیخهای فرق سیاه و در بوی شبیه به بوی سنبل رومی و مراد از
مطلق او بیخ است و بفارسی سنبل نامند در آخر دوم گرم و خشک و مفتح سدد
و محلل ریاح و مدر بول و حیض و با قوه تریاقیه و جهت درد پهلو و سینه و عرق
النسا و تنقیه عروق و مغص و علل بارده سینه و ضماد او جهت داء الثعلب
مفید و مضر گرده و مصلحش رازیانه و عسل و بدلش کبابه و قدر شربتش از دو
او یکمثقال و در مطبوخات دو مثقال است **فوه** بفارسی روناس نامند
بیخیست سرخ و مستعمل صباغان و فوة الصبغ گویند بری و بستانی میباشد و
ثمر او مدور و بعد از رسیدن سیاه میشود و در دوم گرم و خشک و مفتح سدد
و مدر بول و حیض و شیر و عرق و مقوی معده و مسقط جنین و طبیخ او با عسل

جهت عرق النسا و درد ورک و سستی اعضا و یرقان و فالج و با سکنجبین جهت
سده جگر و سپرز نافع و مضر مثانه و مورث بول الدم و مصلحش کتیرا و
مضر سر و مصلح آن انیسون و قدر شربتش یکمثقال و در مطبوخات تا سه مثقال
است و باید مثل ربّا و هر روز بحمام رود و برگ و شاخ و ثمر او مجموعه دافع
سم سموم هوام است و هر جزوی بتنهائی بجای این اثر ندارد و غموش در ازاله سبوس
مانند سایر اجزا و حمول او مدر حیض و مخرج جنین و مشیمه و ضمادش جهت فالج
و سایر امراض بارده عصبانی و بهق و قوبا و سعفه و ظاهرا و آثار جلد از ضربه و
سقط نافع و بدلش کبابه و نزد بعضی نصف او سلیخه است و ثلث او مویز سیاه
است **فوفل** معرب از کوبل هندی و او ثمر درختیست بزرگتر از جوز بوا و مدحرج و با
عفوصه و اندک تلخی و سرخ و سیاه میباشد و در ختا و شبیه بدرخت نارجیل
است و در دوم سرد و خشک و مقوی دل و اعضا و رادع و مانع صعود بخارات
بدماغ و بسیار قابض و سرخ او مسهل بعض و غیر مفرط و دافع دردهای حار
و قاطع عرق و جهت استحکام عصب و سستی اعضا و قی و قلاع و امراض حاره دهان
و دندان و قطع سیلان خون نافع و مخشن سینه و مصلحش کتیرا و اکتحال او جهت
طرفه و استرخاء پلک چشم و دمعه و التهاب و رمد و جرب مفید و قدر
شربتش یکمثقال و بدلش مثل او صندل سرخ و نصف آن آب کشنیز است **فودنج**
معرب از پودنه فارسی است و بعربی حبق نامند بری و بستانی و جبلی و نهری
میباشد و مراد از مطلق او بری است و مشکطرامشیع قسم جبلی است و ضیق
از نهری که برگش درازتر و ساقش بزرگست چون در بستانها غرس نمایند
بعد از دو سال نعناع میشود و پودنه بری را شامها مقرف و تند بوی و باعطریت

و برگش دیوه و مایل باستداره و تخمش شبیه بتخم ریحان است و در اول سیم
گرم و خشک و بغایت ملطف و مدر عرق و حیض و مسهل بواسیر سودا و قاتل
جنین و تریاق گزیدن هوام و محلل ریاح و جهة استسقا و یرقان و اخراج مشیمه
و فواق و غثیان و تنقیه فضول معده و سینه و کزاز و سوزش معده و ضمادش
جهة سرخ کردن عضو و رفع سبزی جذام و آثار سیاهی جلد و بوی جهة غشی و فرزجه
او جهة اخراج جنین و نطول او جهة حکه و ریاح رحم و صلابت آن و خشک سوخته
او جهة تقویت لثه مفید و مضر امعا و مصلحش کتیرا و قدر شربتش تا دو درهم و بدلش
مثل او و نصف او بودنه نهری است و قسمی از بودنه بوی او برگش دراز و نرم و مایل
بسیاهی و گل او خوشبوتر و مایل بزردی است در جمیع افعال ضعیف‌تر از نعنا
بودنه است **فودنج نهری** قسمی او برگ مانند ریحان کوهی و شاخها پراکنده و گلش
بنفش و در کنار آبها میروید و قسمی از آن شبیه بنعناع و برگش درازتر از آن
و ساقش قوی‌تر از دوست در آخر دوم گرم و خشک و مدر بول و با عسل مدر
عرق و طبیخ او جهة داء الفیل و نفس الانتصاب و تب بلغمی و سوداوی و جذام و با
شراب جهة سموم و قی عفل و مغص و هیضه و نطول او جهة رفع زردی یرقان
و با عسل و نمک جهة دفع کرم معده و حب القرع و حمول برگ او جهة احتباس حیض
نافع و قاتل جنین و بخور بفرش کردن او جهة گریختن هوام و ضمادش تنها و در
شراب جهة ازاله آثار سیاهی جلد و عرق النسا و قطور آب او جهة کشتن کرمی که در
گوش بهم رسد مفید و چون خشک او را بموضع گزیده هوام ببندند موجب
فرجه آن عضو و جذب سمیه و در هر عضوی که کرم متکون شود دور او رفع

ان است و مضر باه و گرده و مصلحش کتیرا و شربتش یکدرهم و بدلش نعناع و نود
بعضی قردمانا است **فودنج جبلی** مشکطرامشیر است **فودنج** مائیه ابکامه است و
بعضی نوربیشها را نیز مایه میشود و آنرا از آرد جو و آرد گندم که بآب گرم خمیر
کرده باشند با نمک ترتیب میدهند و در برگ انجیر پیچیده در ظرفی کرده در
سایه میگذارند تا متعفن شود و خشک کرده ضماد او با سرکه و روغن گل جهة
جرب و خارش بدن و نفخ دمل مفید و محلل قوی است و بعضی انواع ادویه خوشبو
اضافه نموده با سرکه مخلوط میسازند و مدتی در آفتاب میگذارند و در دستور
ات مذکور است **فول** باقلی است **فوم** شام اسپی و گندم و نخود است **فوه**
بری بلسکی است **فوة الصبغ** فوه است **فوشنه** غرشنه است **فقلیون** اسم یونانی
جعده است **فوذیان** عاقرقرحا است **فوفه** عشبه است **فوهل** قناء بری است
فوریس اسم یونانی تیر است **فوحلیا** اسم یونانی حلزون **فولن** اسم یونانی برگ نباتا
نست **فولو** بیونانی خطر است **فوعلس** بیونانی لسان الثور است **فهد** اسم
عربی یوز است **فیروزج** معرب از پیروزه فارسی است و بهترین او نیشا
بوری کبود صاف است که رنگش در هوای صاف صاف نماید و در غیر آن
مکدر و انجهان معدن شیراز و کرمان بهم رسد مایل بسفیدی باشد شبا
بکی است و مجموع از عرق و چربی و بوی مشک فاسد میگردد و در اول سرد و در دوم
خشک و مقوی دل و معده و پادزهر جمیع سموم و دافع اسهال و قرحه و سایر
جراحات باطنی و جهة خفقان و با عسل جهة صرع و سبزه و سنگ گرده و مثانه
و اکتحال او جهة دمعه و ناخنه و بیاض و تقویت روح باصره و فتق طبقه قرنیه
و سایر طبقات نافع و مضر گرده و مصلحش کتیرا و قدر شربتش نیم درهم و جهة
سموم قویه تا یکدرهم است و سدس درهم او را بالخاصیه جهة گزیدن

فهد

فیروزه

عقرب مجرب یافته و از خواص او است که اگر اندکی در آب غرق نشود و صاعقه
باو اثر نکند و نگهداشتن او مقوی دل و مانع خوف است و چون بالجساد نرم
بگذارند صلب کند و مکلس او تکلیس معادن و تثبیت نفوس ها رو به مینماید

فیل حیوانیست معروف و در بلاد غیر هند نمیباشد و در هفت سال یکبار
میزاید و مدت حمل او یکسال میباشد و بهترین اجزاء او دندان آنست که عاج
نامند سرد و بسیار خشک و حابس اسهال و نزف الدم و بستن آن بر عضوی که
استخوان شکسته بود باشد جاذب آن و معین اخراج آن و خوردن او تا یک هفته
با شراب و فرزجه او بعد از طهر جهت حمل عاقر مجرب دانسته اند و شرب او با آب
بود نه مانع از دیاد جذام و سوهان کرده او که نشاره عاج نامند بقدر دو درهم
که هر روز با آب و عسل بنوشند مقوی قوه حافظه و فهم و نافع درد پهلو و معا
است و ضماد سائیده او با مثل آن براده حدید جهت باسیر مفید و تعلیق او
بر گردن انسان و مواشی که در پارچه سیاه بسته باشند مانع ضرر باو طاعون
و خوردن بول کند عاقر بداند که بول فیل است دلیسقو ریدوس بجهت حامل شدن
مجرب دانسته و فرموده که زهره او با خون سنک پشت و تخم او تریاق جمیع سموم
و ماسحوبه کوبید تعلیق پوست او دافع تب ربع و نائبه است و فرزجه سرگین او
مانع حمل و بخور آن دافع تبهای مزمنه و گریزانیدن هوام و طلای او رافع کلف و آثار
قلو سوخته او جهت سعفه رطبه و التیام زخمها مفید و فرزجه خصیه او در
اعانت حمل قوی الاثر است و خوردن یک مثقال آن با آب کاسنی دافع درب اسهال
مزمن است فیجن اسم یونانی سداب است فیلزهرج بمعنی سم الفیل و ان فی
لوف الکبیر است که حضض هندی عصاره او و قاتل فیل است فیلجوش فی
الوف الکبیر است و اورا لوف الجعد نامند فیدقیفیک و فیلج حجر القیشور [illegible]

فیطس سنک آس است فیقی اسم یونانی قرطم است فیقرا لغة یونانی و بمعنی تلخ
و مراد از او صبر سقوطری است فیقو اغریقا قرطم بری است فیقیس اسم یونانی
عفص است فیقس حمامه است فیطل شاه ترج است فیهق اسم اندلسی
انثلة السوداست فیفا اسم عبرانی انجدان است و بسریانی فیسنا نامند
فیقراطیون اسم یونانی عنصل است فیاریا اسم یونانی سعد است
فیناسوس اسم رومی اصابع هرمس است هرفیا القاف قاقله بهندی
هیل نامند کبار و صغار میباشد کبار او با غلاف بقدر جوز بوا و مثلث و سیاه
است و دانه او مایل بتدویر و صغار او با غلاف سفید و دانه ها دراز و زرد
با عطریت و تندی و تلخی اند و نبات او بقدر دو ذرع و برکش عریض و با خشونت
و تند بوی و تخم او در شاخها متفرق میباشد و از هند خیزد و کبار را
ذکر و صغار را انثی گویند قوت آن تا ده سال باقیست و کبار او را خوشبو
تر و در تفریح و سایر افعال قوی تر است در دوم خشک و مسخن و محلل و
هاضم و مفرح و مقوی دل و معده و مفتح سدد و با قوه قابضه و ملطف
و جالی و خوشبو کننده عرق و بغلها و دهان و جهت ریاح معده و احشا و
غثیان و قی و درد جگر و سده آن خصوصا با غلاف او جهت صرع و سکته
کوفته و اعمال نافع و نفوخ او عطسه آرنده و جهت صداع و صرع و جنون مفید
و گویند مضر به است و مصلحش شکر و قدر شربتش تا یک مثقال و بدلش
بکورنه و نیم آن قاقله صغار است یا بوزن آن کبابه و قسم صغار را او دا فرد کوم
و در دوم خشک و در تقویه هاضمه قوی تر از کبار و مسکن قی و مخفف رطوبة
سینه و در سایر افعال مانند کبار و قوه قابضه او کمتر از آن و مضر امعا
و مصلحش کثیرا و قدر شربتش تا دو درهم و بدلش نصف آن کبابه و نصف
بلسان است قاطابنی لغة یونانی و بمعنی کف العقاب است برک نبات او مانند

موبره و بیتون و غیر آن سوراخ دار و شبیه بسبب کوچکی و تخمش مانند
نخود و بعضی مثل کرسنه و گویند در تعشق موثر است هرگاه شخصی و ماده
الشخص داده شود و تعلیق او رامانع عشق دانسته قاقلی اسم قبطی است
و بعربی قلام و بترکی و فارسی شوره نامند نباتیست شبیه باشنان و مغند
و رطوبت او بیشتر از اشنان و از آن سبز تر قطع او شور و بانلخی و شتر خوردن
آن راغب و موافق مزاج او است در دوم گرم و خشک و قلیل الغذا و آب
او بقدر یکوقیه تا نیم رطل با آب موبز و شکر سرخ مسهل زرداب و مدر بول و
حیض و مفتح سدد و جهة ضعف معده و ترهل و درد کمر نافع و تازه او م
شهی و محرک و مقوی باه است قانصه بفارسی چینه دان و سنگدان نامند
و طیور را بجای معده است و بهترین از آن اردک و مرغ پروار است و بعد از
انضاج عسر الهضم اما کثیر الغذا و مولد خون صالح و رافع خفقان و دیر هضم
و مصلحش آبکامه و فلفل است اندرون او را چون خشک کنند و سائیده با آب سرد
بنوشند جهة درد معده و زلق الامعاء و اسهال بغایت بغایت نافع است قار
بفارسی مشهور بقیر است و آن از زمین با آب گرم از چشمها بیرون می آید
سیاه مایل بسرخی و اصل آن بعضی صلب و برخی سیال میباشد و با قدری خاک
نیز طبخ میدهند تا قوام برگیرد و امثال آن اندود و قوتش تا سی سال باقیست
و در سیم گرم و خشک و در افعال قریب بقفر و منضج دمل و محلل اخلاط غلیظه
و لزجه سینه و دماغ و مانع تغیر آب و طعام و فساد هوای وبائی و معین هضم
و جهت درد معده و سینه و جگر نافع و خائیدن او جهة دفع رطوبة و ثقل زبان
و فضلات و تنقیه که تجویف دندان باشد مفید و ظروف بقیر اندوده مدة مدید
آب را مانع تغیر است و آشامیدن آب از آن ظروف مصلح غلظة آب و رافع

باسم

چینه دان

قیر

[illegible]

طاعون و استسقاء شرابی که در خم قیر اندوده ترتیب دهند گرم تر و سریع
الخروج تر از بدن است و بخار او کم تر می باشد و اکثار خوردن قیر مورث قرحه
مثانه و مصلحش صمغ و لعابها و قدر شربتش تا یکدرهم و بدلش قفر است قاوند
قاوندا اسم روغن منجمد سفیدی است شبیه به تنکه و بی بوی و از جنس
نواحی یمن آرند و عرفا قاوندی نامند و اصل آن معلوم نیست بعضی نباتی و
بعضی حیوانی دانسته اند گرم و مایل بخشکی و محلل ریاح و محرک باه و با لعابها
و هر بیرها رافع سرفه قدیم و درد زانو و تهیگاه و ضعف اعصاب و قدر شربتش
تا سه درهم است قاقم پوست حیوانیست از موش بزرگتر و سفید و دنباله
سیاه و لباس آن گرم تر از سنجاب و سرد تر از سمور و در خواص مانند فنک است
قاتل الحیات و قاتل [illegible] ماهی زهرج است قاتل الذئب خانق الذئب است قاتل ابیه نزد
بعضی بداسقان و نزد بعضی قلطبا است قاتل نفسه شامل کافور و فرفیون و مانند
آن است که بنفسه تحلیل و نقصان پذیر باشد قاتل النحل نیلوفر است قاتل النمر
خانق النمر است و نزد بعضی ماذریون سیاه است قاتل الکلب خانق الکلاب
است و گویند عبارت از ادرافی است قاتل اخیه خصی الکلب است قاتل العلق
نوعی از اناغلس است که شکوفه او کبود باشد و نزد بعضی نوعی از مرزنجوش
است قاطر دم الاخوین است قاقالیا اسم یونانی بقلة الاوجاع است قاقیا
اسم یونانی کرویا است قاقیا اقاقیا است قادح سطاخیس است قاطوس
اسم یونانی نوشادر است قاسنی اسم ترکی باند است قامیش اسم ترکی قصب
است قاذ بارق اسم ترکی بزر قطونا است قار اسم ترکی تلخ است قاون اسم
ترکی بطیخ است قاربوز اسم بطیخ هندی است قاز اسم ترکی دم است قاوق
اسم ترکی قتر است قادج اسم فارسی قطرانول است قادا اسم ترکی مصل است

لعابها

او کوتاه و سر دنباله او سیاه

کبک

قبج بفارسی کبک و بترکی کَکلیک نامند در دوم گرم و خشک و کثیر الغذا
و سریع الهضم و مسمن و لطیف و مولد خون صالح و حابس اسهال و جهت فالج و
لقوه و امراض بارده دماغ و جگر و معده و سینه و احشا نافع و در مزاج محرور
و در هوای گرم و با شراب مصدع و مورث خارش بدن و مصلحش سکنجبین و
ترشیهاست بکتفال مغز سر او با نیم مثقال صندل جهت یرقان و بکتفال جگر خام
او جهت صرع و زهره او جهت تقویت و جلاء بصر و بیاض و شبکوری و جرب چشم
و با ماهی [illegible] و شکر بالسویه جهت بیاض و جرب مجرب و ضماد او بر چشم با روغن
زیتون بالسویه جهت نزول آب و سعوط آن در اول هر ماه یکبار جهت قوت حافظه
و دفع نسیان مفید و بیضه او که در سرکه عفص پخته باشند جهت درد شکم و مغص
و پخته او در غیر سرکه مورث فصاحت و صافی آواز و رافع سرفه و خام او با
کندر مسمن بدن و اکتحال خون خشک کرده او با زجاج سفید جهت جرب و [illegible]
و ناخنه نافع و خاکستر بیضه محلل اورام صلبه و طلای سرگین او دافع کلف و نمش
است قبیط ناطف است قباق اسم ترکی قرع است قبلدان اسم ترکی [illegible]
قتاد بتاء مثناة اسم خاری است که بفارسی گون نامند و نوارس قسمی از او است
و بفارسی [illegible] گویند و کتیرا صمغ گون است و مذکور خواهد شد در دوم گرم
و خشک و آب او جهت سرفه و ضیق النفس و طلای آن با عسل جهت رفع آثار جلد [illegible]

مفید است

قت رطب خشک است قتیل الرعد سلوای است قثاء بثاء مثلثه اسم عربی خیار
زه است که خیار دراز و خیار چنبر نیز نامند در بعضی مکان طول او بقدر ذرعی
میشود و در آخر دوم سرد و تر و جوف او مسکن حرارت و تشنگی و مدر بول و مفتح
و جالی و قوی تر از تخم قند و پوست و گوشت او مولد ریاح و قولنج و جالی و جه قوی
تر از تخم قند و پوست و گوشت او مولد ریاح و قولنج و دیر هضم مخلطی که از او

خیار

بهم رسید مستعد عفونت و در اکثر افعال مانند قثاء است و مصلحش عسل و مویز
و دارچینی است و شربت او جهت دیوانه سگ گزیده و خشک کرده او جهت اسهال صفراوی
مفید است قثد اسم عربی خیار است و در شیراز خیار بالنگ و در خراسان
بادرنگ نامند در آخر دوم تر و سرد و مسکن حرارت صفرا و خون و التهاب احشا
و رافع تشنگی و مفتح سده جگر و مدر بول و مخرج حصاة و غلیظ تر از قثاء و رافع
ضعفی که از اسهال مفرط حادث بهم رسد و جهت تبهای تند و یرقان و [illegible] نافع
و آب او با جلاب و یخ [illegible] مثقال با شکر جهت الصفرای که در معده و امعا باشد و آب خیار زه
زیره تر [illegible] رسیده در اسهال قوی تر از آب نارسیده آن و چون قدری از نقل در
آن خیسانیده روز دیگر صاف او را با ماء العسل بنوشند جهت [illegible] خار
و تفتیح سده و تحلیل مواد حاره نافع و دافع خفقان است و در [illegible] تطول ابا او
مانع تولد قمل و ضماد کوبیده جرم او جهت جرب و حکه و شری و خارش بدن و نرم
کردن خشونت جلد و التهاب معده و احشا و درد سر و اورام حاره مفید و خوردن
دو مثقال نیم از پوست خشک او جهت عسر ولادت بغایت مفید و مضر معده و دیر هضم
و خام کننده غذا و مولد خلط خام و درد تهیگاه و چون در معده فاسد گردد مولد
خلط سمی و مصلحش [illegible] و معاجین حاره و عسل و مویز و [illegible] خیار جهت انتعاش طبع
[illegible] و در درد سر [illegible] مفید است و [illegible] خیار سرد و مطفی حرارت و بسیار دیر هضم
و با طعام بعد از آن مضر است و تخم خیار سرد تر از تخم خیار زه و مدر بول و مخرج حصاة صفراوی
سوخته [illegible] و دافع تبهای حاره و ورم جگر و سپرز و درد شش و قرحه آن که از حرارت
باشد و ضماد او با بوره و عسل محلل اورام جلدیست و مضر انثیان و مصلحش کتیرا
و بدلش تخم خیار زه و شربتش تا پنج درهم است و روغن خیار که مانند روغن
کدو ترتیب دهند در افعال ضعیفتر از روغن کدو است قثاء الحمار بفارسی خیار
دشتی نامند بقدر بلوطی و بسیار تلخ میباشد و نبات او ساق دار و غیر مفروش

بو زیادتر است و برگش کوچکتر از برگ خیار و با خشونت و بلند هر چه پنجشی بزرگ و
سفید و منبت او خرابها و مواضع نمناک دار و قوی ترین اجزای او عصاره ثمر است که
افشرده با قدری صمغ با نشاسته آمیخته قرص کنند و قوتش تا ده سال باقیست و بهترین
مغشوش او املس و بغایت تلخ و بمقاربت شعل مشتعل شود و بسیار سفید نمیباشد
و الوان ترین او کرانی رنگ و خشن است در سیم گرم و خشک و مسهل مرة السودا
و بلغم خام و زرداب و مقوی و منقی دماغ و دافع استسقا و سرفه بارده مزمن و ضیق النفس
و ریاح غلیظه و سبب یرقان سیاه و سنگ گرده و بواسیر و فالج و لقوه و صرع و کزاز
و صداع بیضه و خوذه و درد مفاصل و نقرس و عرق النسا و حمول او مدر حیض و قاتل
جنین و قدر شربتش از دو قیراط تا شش قیراط است و مضر محرورین و ابدان ضعیفه
و مقوی با فراط و مصلحش در افراط قی سویق الشعیر با آب سرد و سرکه است و مسهلهای قابضه
و در افراط اسهال مجیه القئ مطبوخ در آب سرد و اشامیدن قوابض بارده است و شرط
است که بعد او به مناسبه طبع و فصل استعمال نمایند مثل مقل و دارچینی و صبر و زرد
و انیسون و نمک هندی و ماء العسل و رب انگور و زعفران و اقسام صموغ و دهنها
و با سقمونیا و حنظل استعمال او جایز نیست و طلای او با عسل و بدستور با روغن زیتون
محلل ورم حجره و با سرکه جهت کلف و آثار و ثالیل مجرب و نافع و آب او جهت تنقیه معادن
و شیادین و بیاض [illegible] مجرب دانسته اند و بیخ او در تخفیف قوی تر از سایر اجزا و ضماد مطبوخ
آن با آرد جو محلل جمیع اورام بلغمی و رافع بهق و آثار مجرب منفرج و قرباً [illegible]
البطن کشاننده دمل و مطبوخ او در سرکه دافع نقرس و با منفیخ و امثال آن جهت
درد مفاصل و نقرس و عرق النسا و استسقای لحمی بغایت موثر و مداومت
شربت طبیخ برگ و بیخ او تا سه وقیه و حقنه بطبیخ او جهت عرق النسا و مضمضه آن
جهت درد دندان نافع و سعوط او با شیر دختران جهت دردهای مزمن سر مفید

وضماد

و ضماد تخم و گل او جهت مفاصل مزمن نافع و قدر شربتش تا یک درهم و باید با آرد جو
و کتیرا استعمال کنند و بعضی قثاء الحمار که آب او را با مثل آن روغن زیتون بجوشانند
تا رفع آب گردد و با ثمر تازه او و برنه کرده با روغن زیتون دو وزن آن چهل روز
در آفتاب بگذارند بسیار گرم و محلل قوی و مدر حیض و مخرج ولد و دافع کلف و
نمش و گرم گوش و گرانی سامعه و ریاح آن و با تخم کتان مجفف بواسیر و قدر شربتش
تا یک درهم قثاء النعام حنظل است قثاء الکبر ثمر کبر بعد از انجام کور شود قثاء هندی
خلاست و نزد بعضی خیار شنبر قثاء الحیه ذراونه طویل است و نزد جمعی حنظل
قثاء بری قثاء الحمار است قچی اسم ترکی گیاه فرجلبوی است قدید اسم جنس
حیوانهای خشک است و مراد از مطلق آن گوشت قاق و قدید جمیع لحوم بخلاف
طبع و خواص اصل آنست و دیون ترین اغذیه و مولد اخلاط غلیظ سوداوی و مورث
جوششها و قولنج و درد خوانج و حکه و قدید گوشت حیوانی و حشی جهت استسقا
موافق است هرگاه در سرکه خیسانیده باشند و مصلح قوی قدید خیار است و
روغنها و شربتهای سرد و تر قدمیا اقلیمیا است قدیم الملک خیارنی است قدراح بهار
نارنج است و نزد بعضی شکوفه رطبه قدح نوعی از اوراناست قدبر بلغة اصفهان
تودری است قردمانا معرب از قردامون یونانیست گیاه او شبیه بنبات بابونه
و شاخهای او بسیار متفرق و کج و کم برگ و از بابونه بزرگتر و بیخش قوی تر و
گلش سفید مایل بکبودی و ریزه و تخم اش در دانه و با یک شعبه بکر و باوانان دراز تر
و با تلخی و تند بوی و نوع بوی کرویا است و مستعمل تخم او است در سیم گرم و خشک
و تریاق سموم بارده حیوانی و قاتل اقسام کرم معده و منقی سینه و دافع قولنج
و ریاح غلیظه و سده جگر و سپرز و خفقان و سرفه کهنه و دبیلو صرع و عرق النسا
و فالج و درد گرده و کوفتگی عضل و با پوست بیخ غار مفتت حصاة و طلای او با سرکه
رافع جرب و حکه مجرب است و حمول مخرج او قاتل جنین و مضر سینه و مصلحش

افیمون و اپیسون و قدر شربتش یک مثقال و بدلش اذخر است بالجمله قرنفل
بفارسی و ترکی میخک نامند و آن شکوفه درختیست و اصل نبات او را احدی
مشاهده نکرده و مخصوص جزایر چین است که از ساحل دریا جمع میکنند و
قسم نر او بشکل دانه زیتون و نخود قسم ماده بشکل یاسمین است و تند بوی و
با عطریه قوی و تلخ در سیم گرم و خشک و مفتح و محلل و مقوی دل و معده و جگر
و اعضای باطنی و دماغ و باه و هاضمه و مفرح و دافع قی و غثیان و استسقاء طحال
سوداوی و بلغمی و تقطیر البول و سلسل البول و ریاح غلیظه و امراض بارده رحم و زلق
الامعاء رطوبی و نزلات متوالیه و بدبوی دهان و فالج و جمیع امراض بارده دماغی
و وحشت و وسواس و خفقان و نیم درهم او با شیر تازه بشرط مداومت بغایت محرک
باه و مداومت یکدرهم آن در هر وقت طهر زنان باعث حمل ایشان و فرو بردن
یکعدد از قسم نر او هر روزه موجب منع حمل و اکتحال آن جهت سبل و قوت باصره و غشاوة
و طلای آن برای تحلیل ملذذ جماع و مقوی فرج و نیز بافوخ جهت سکته و سدد دماغ
و نزلات بارده مجرب و سعوط و نفوخ او همین اثر دارد و عرقیه قرنفل که یکجزو او را
با یکجزو و نیم گلاب سرخ و مثل او گاوزبان و نصف جزو تنبول که مجموع اسا یکجزو باشند
و نسقیه بگلاب نموده تقطیر کنند در جمیع افعال قایم مقام خمره و تریاق سموم و مقوی
حواس و مفرح و جهت تعدیل اخلاط و رفع استسقا و امراض بارده بیعدیل است و شراب
او که یکجزو او را با شانزده جزو آب انار دینه و یکجزو عسل مخلوط نموده در شیشه کرده
یکهفته در سرگین اسب دفن نمایند بمرا اشتاد خمر قوی تر و چون همین شراب را
با شکر بقوام آورند جهت امراض بارده عصبی نظیر است و گویند قرنفل مضر
گرده و امعاست و مصلحش صمغ و قدر شربتش تا یک مثقال و بدلش دارچینی و نصف

میخک

آن

آن بسباسه است قرنفل بستانی قرنفجک است قرفه اسم جنس پوست
درختی و چوب آنست و مراد اطبا درختی خاصی است قسمی از آن خوشبوی و
سطبر و سیاه مانند رنگ قرنفل و در بوی شبیه بآن و او را قرفة القرنفل مانی
سبب نامند و قسمی مایل بسرخی و در سطبر عمری از قرفة القرنفل و شیوعین تر از آن
و در بوی شبیه بدارچینی است و قرفة الطیب الدارچینی گویند و نزد بعضی پوست
درخت دارچینی و جمعی غیر آن دانسته اند و قسمی مختلط بخطوط و قسمی سفید
و زود شکن میباشد و بهترین اقسام قرفة القرنفل است و بولس گوید در افعال
ضعیفتر از دارچینی است و جمعی انواع غیر او از دارچینی دانسته اند و قرفة القرنفل
در مزاج و افعال مشابه قرنفل است و اما از ضعیفتر است در آخر دوم گرم و خشک
و مقوی اعضای باطنی و در تقویه معده و جگر سرد قوی تر از دارچینی و جهت
فالج و لقوه و صرع و امراض عصب و درد مفاصل نافع و ضماد او با سرکه نافع جرب
قوباء و شربتش تا دو درهم و بدلش سلیخه است قرنفلیه بلغة مغربی گیاهی است
بوکش شبیه به [illegible] البلاب و برگ بنفشه و از آن کوچکتر و ساقش بقدر ذرعی
و با شعبها و با خشونت و گلش بنفش مایل بسفیدی و در بوی بقرنفل و بعضی
مانند ضرف سیاه و در بوی شبیه بدارچینی و در [illegible] و ساقها و [illegible] اکثر
بادرنجبویه [illegible] در دوم گرم و خشک و محلل ریاح و ممضص و دافع صرع و بوییدن
یحدن او جهت زکام و آب طبیخ او جهت عسر النفس و سرفه رطوبی و عسر البول و حلق
و طبیخ آن جهت احتباس حیض و ضماد برگ او جهت صرع و ورم رحمی و رطوبت
و ابتدای [illegible] و ورم پستان و رفع انجماد شیر آن مفید و خوردن تخم آن جهت
احتباس حیض و اخراج جنین و باشراب جهت گزیدن هوام و ضماد مطبوخ او در
آب جهت کوفتگی اعضا مفید و در دهن که در دهن جوشانیده باشند جهت لقوه و کزاز
نافع و او مضر محرورین و مصلحش بنفشه و قدر شربتش یکدرهم است قراقط
بلغة ترکی اسم ثمر درختی است بقدر فلفل و در ترشی شبیه [illegible] و در افعا

شبیه

قرابا

تربیت بآن نظام او بهتر از او باشد و بغداوی اشتباه نموده انا فقال دانسته
و قال اسم فارسی قرابیا است قراصیا اسم رومی است و بعربی حب الملوک و بفارسی
آلوبالو نامند و کیلاس قسم شیرین او است و آلوبالو در دوم سرد و در اول خشک و
قابض و مسکن تشنگی و حدت خون و صفرا و مقوی معده و دافع غثیان و التهاب
و دانه او چون شیره گرفته با عسل بیاشامند جهت سنگ مثانه و حرقة
البول بی عدیل و خشک او قابض تر و چون مغز دانه او با قند کوفته توم کوبیده
فتیلها با لیک ساخته در احلیل بگذارند دافع جراحات مجاری بول و منقی بول الملح
و حرقة البول است و کیلاس در اول سرد و رطب و ملین و سریع الاستحاله الخلط غالب
محرک باه محرور است و بعد از طعام موجب تخمه و مضعف معده و جهت خشونت حلق
و شش مفید است قسم مصطکی کجا رسنات و صمغ هر دو گرم و خشک و جالی و مفتح و
در قطع سرفه مجرب و مقوی باه و مفتت حصاة و محرک اشتها و دافع خشونت حلقوم
و التیام دهنده زخمهای باطنی و ضماد او جهت نیکوی رخسار و طول تناول آن
مقوی بصر و دافع جرب معقد و شرب بقی بکمخنا است قرة العین جرجیر الماء و کرفس
الماء نیز نامند جهت قطع و رایحه شلیه [illegible] و در برگ و ساق شبیه بکرفس
و در آبها میروید و گلش زرد و باعطریه و تند مزه است در آخر دوم گرم و خشک
محلل و مدر بول و حیض و مفتت سنگ گرده و مسخن مزاج و هاضم و مفتح سدد و
دافع درد پهلو و یرقان و سپرز و قرحه امعاء و مغص و خالص از نزف الدم احترا
جتناب است قرع بفارسی کدو و بترکی قباق نامند و دو قسم می باشد یکی را
کدوی سفید و دیگری را دعی گویند مجموع آن در دوم سرد و تر و ملین و مفتح

کدو

و مسدد بول و عرق و مسکن تشنگی و قلیل الغذا و آب مطبوخ او و نخبه ترنجبین گرفته
یکشب در آتش نهند و تنور گذاشته باشد با عسل و سکنجبین [illegible] و اذکی نطول
مسهل باعتدال صفرا و با قاوس خیار شنبر و ترنجبین و خمیره بنفشه جهت تبهای

صفراوی و دموی و با تمر هندی و شکر جهت اخراج صفرای سوخته و حرارت دماغ
و وسواس و جنون و تب مدد و درد سری که از بخارات حاره باشد و تنقیه مواد
کرده و امعاء مفید و قدر شربتش تا چهار و پنج مثقال است و خوردن کدو با مزورات
جهت تبهای حاره و سرفه و جگر گرم و ترطیب بدن و دماغ موثر و مرق خروس بچه
که با کدو طبخ یافته باشد و یا با مغز تخم او جهت دفع غشی و تبهای غبی حاره و
سمیه اخلاط بی عدیل است و ضماد او جهت مواد سوداوی و تقویه دماغ و
تولید خلط صالح موثر و مسیر عصارات اجزاء او است و مذکور میشود و ترشی او ملطف
و هاضم و مسکن حدت خون و صفرا است و اقسام کدو مولد نفخ و مضعف
معده و مسقط اشتها و مضر مواد بلغمی و سوداوی [illegible] بلغم باشد و باعث
قولنج و تبهای سریع الاستحاله بخلط موجود در معده و یا اغذیه منقلب بطبع
آن میگردد و هرگاه در معده فاسد شود مانند خیار مولد خلط سمی است و
مصلحش زیره و ادویه حاره و در مزاج صفراوی غوره و سرکه و امثال آن و ضماد
کوبیده او جهت اورام حاره و التهاب معده و احشا و درد سر حاد و رفع [illegible]
و خشکی دماغ و قطور آب او با روغن گل جهت درد گوش و ورم حاد آن و سعوط
او با شیره خشخاش جهت سرسام و هذیان و بیخوابی مجرب و آب او جهت خناق مفید
و سائیده خشک او جهت سرفه و درد سینه و التهاب صفرا و درد گلو و اکتحال با آب
گل او و آب ثمر گل او جهت رمد و زردی یرقان که در چشم باشد بغایت موثر
است و پوست خشک سوخته او در قطع نزف الدم جراحات و دفع اکله و زخمها
مجرب است و پاشیدن نخاله جهت سوختگی آتش و با سرکه جهت بهق و برص و خوردن
آن جهت بواسیر [illegible] نافع و چون جوف کدو را بخبث الحدید مملو
ساخته بعد از چهل روز آب او را با حنا بر سفید خضاب نمایند نیکو است
و مغز تخم کدو در دوم سرد و در اول تر و جهت حرقة البول و للغزی کرده و قرحه مثانه
و خشونت سینه و نفث الدم ریه و تبهای حاره و تشنگی و سرفه و قرحه امعا مفید

و روغن تخم او جهة سعوطی یبوست دماغ و مغص صفراوی و سل و تبهای حاد بسیار مفید
و مقدار شربت از مغز تخم او و روغن آن تا هفت مثقال و بدلش مغز تخم هندوانه است
و روغن کدو که جوف او را کوبیده آب او را با ربع او روغن کنجد جوشانیده باشند
تا روغن صرف بماند سرد و تر و مرطب بدن و جهت صاحب دق و مالیخولیا و حرارت
و یبوست دماغ و تنقیح یابس و سرفه حاره و نوم و جهت صلابات بسیار مفید است
و چون کدو را پوست جدا کرده با دنبه و پیه کرده بو بکوبند و بجوشانند تا جرم او
شود و صاف او را جمع کنند در ترطیب قوی‌تر از روغن‌ها است که با روغن کنجد ترتیب
دهند **قرصعنه** گیاه خاردار است و اقسام میباشد و برگ اقسام او مفروش و از
میان برگها ساق میروید یک قسم را ساق گره دار و خاردار و گلش سفید و تخمش بسط
و طعمش با شیرینی و اندک تندی مانند طعم زردک و مغاسی سه ذراع تا سه ذراع و در ادویه
ماسدی‌ها است و قسم دوم را برگ شبیه خلونه و خاردار و نرم و لبساب و ساقش بقدر
ذرعی و از نصف اعلای او شاخها میروید و آن قوی‌تر از اول است و قسم سیم را
برگ مایل با سیاهی و تخمش دراز و در سطبری متوسط و سفید و قسم چهارم را
برگ عریض و مستدیر و ساقش بی شعبه و بقدر ذرعی و جملۀ خارهای مایل بزردی
و ظاهر تخمش سیاه و باطن سفید و شبیه به بهمن سفید و قسم پنجم او را اقسام قرصعنه
بیضا است برگش و خارهای او تند و ساقش و قبه او شبیه بکنگر است و قسم ششم
کنگر صغیر جبلی نامند و خارهای او تند و ساقش خشن و قبه برگش جعد بسیار
و قوی الحرارة و در بیت المقدس جهة دعکر و مواد بارد مجرب میدانند و قسم
هفتم از انواع بیضا او برگ عریض و لبساب سفید و تخمش سست و با اندک شیرینی
و در تقویه باه عظیم الاثر است و قسم هشتم را ساق بقدر شبری و مضرس و
مایل بسفیدی و شاخها زیاده بر شکل عود دهی با نخود و قبهای او مستدیر و در
اطراف قبه خاری متفرع اینک و شکل عود و تخمش دراز و شبیه بانگشت
سبابه و در طعم شبیه جزر دکی و از مطلق قرصعنه مراد همین قسم است و او را

خشن م

[illegible]

قرصنو

قرصعنه مسدس نامند و در رمان نیز دارا [illegible] در تنکابن شنالکه نیند و کوبلخفف
شش شاخ باشد در آخر اول گرم و خشک و تریاق سموم و محلل صلابات و بلغم معده
و مدر حیض و بول و شیر و عرق و سریع الهضم و مفتت حصاة و از اکثر بقول مأکوله
بهتر است و آب او رافع مغص و احتباس حیض و درد جگر لمن لابی و آب مطبوخ او
با شکر مسکن اوجاع و جراحات باطنی و مداومت او دافع اخلاط فاسده بدن و
محلل نفخ و شرب آب او که با مثل آن سداب طبخ یافته باشد بقدر سه مثقال جهة
درد تهیگاه مجرب یافته اند و یک مثقال از بیخ او با مثل آن تخم زردک بغایت
محرک باه است و مربای او با عسل بغایت مقوی احشا و ضماد او با مثل آن آرد جو دافع
قروح رطبۀ ساق و ابتداء داء الفیل است و مضر مثانه و مصلحش کتیرا و قدر شربتش
یک مثقال است **قرمز** لغة رومی است و انحو نیست در غایت سرخ و بقدر
نخود و مستدیر و بد بوی و در برگهای اشجار متکون میشود و چون بجو طیران
رسد تخمی کوچک‌تر از خردل میگذارند و بدان مخصوص ابریشم و پشم است و بلد
جنوا و ده جزیره را بار رنگین میباشد و بهترین او فنروسی است و در
بلاد ارمنیه و مواضع دیگر مخصوص اشجار نیست و در زمینها یافت و در دوم
سرد و خشک و شرب او با عسل تا یکهفته جهة قطع حیض مجرب دانسته اند
و اشامیدن او با سرکه تا یکهفته مانع حمل و ضماد او با عسل جهة التیام جراحات
عظیم و با سرکه جهة گشتگی اعضا و جراحت عصب قوی الاثر است و ذرور او
مجفف بواسیر و تعلیق او با ابریشم سرخ دافع تبها و نطول آب مطبوخ او مانع
بهم رسیدن قمل و محلل صلابات و جهة دراز کردن موی مؤثر و قدر شربتش
دو درهم است **قرمز** چیزها است مانند قاوکه در جوف کهنه بهم میرسد
خصوصاً درخت خرما و درخت مقل است و او زرد رنگ و بیشتر مخصوص درخت
مقل است در دوم گرم و خشک و مدر شیر و حابس اسهال و نزف و ضماد او

قرمز

مشوره م

اشجار م

الام م

بامرکه جهت نرم کردن جلد بدن و ستون او جهت تقویه لثه و سفید کردن آن
مفید است قرط بضم اول و فتح ثانی و طای مهمله اسم مصری حصفصه است قرط بکسر
اول و فتح ثانی اسم کراث البقل است و در بعض کراث الماء نامند قرظ بظای معجمه
و فتح اول و ثانی ثمره درخت نوعی از مغیلان است و مذکور شد قرنب اسم یونانی نقا
است قرطم لبستانی او را بفارسی تخم کافشه و خسکدانه نامند و در گیلانی تخم
کاجیره گویند و تخم او عریض است سفید و طولانی میباشد در دوم گرم و در اول
خشک و شیره او مسهل اخلاط سوخته و بلغم لزج و دافع سرفه و ربو و مفتح سدد
و مجفف کننده شیره در معده و کم از آنکه منجمد ان و جهت ماء الجبن لبا و وسواس
و جرب و جذام و نیکو کردن رخسار و استسقای لحمی و منقی نافع و چون بخورد هم
او را در نیم رطل شیر تازه حل کرده صاف او را بنوشند دافع ریاح و ثولول و
امراض بارده و مقوی باه و منقی سینه و صوت و سه مثقال از شیره او با تخم
جهت امراض سوداوی و بلغیا رشنبر جهت تبهای بلغمی و با عسل و نطرون و بادام و
انیسون و فلفل جهت تنقیه دماغ و بدن از جمیع اخلاط فاسده و در دفع
و ... و جراحات دموی و بایم و ره ملائی و نخود با منضج و محلل و مسهل بلغ
رقیق و سوخته و حقنه با شیره او جهت قولنج و امراض دماغ مفید و جوشانیده
او را قوه مسهله ضعیفتر است و مضر معده و مصلحش انیسون و قدر شربتش
از ده درهم تا بیست درهم است و روغن تخم کافشه قریب بروغن تخم کتان
و قایم مقام روغن تخم انجره و جهت ربو و تحلیل اورام و اخراج کرم معده نافع
و مضر معده و مدام مشتریا و بدهن انزاموریث بوص یافته اند و قرطم
بری شبیه به بستانی است و ساقهای او بی برگ و سفید و در آخر ساق
و گل و ثمر پیدا میشود و گل او زرد است در دوم خشک و در گرمی معتدل
و قدر شربتش یک مثقال از برگ و ثمر او با نیم مثقال فلفل جهت گزیدن عقرب نافع است

کافشه

شرح

و گویند

و گویند مادامیکه عقرب گزیده او را در دست نگاه دارد ادراک الم نمیکند
و چون بیفکند ادراک مینماید قرون السنبل دوای سمی است و اختلاف در آن
بسیار کرده اند و از کتب حکمای هندی ظاهر میشود قسمی از بیش است سیاه
و باریک و با درخشندگی و از سعد باریکتر و درازتر و در ریشه بعضی
از سنبل هندی یافت میشود قسمی از آن سفید نیز میباشد در چهارم گرم
و خشک و ضماد او با سرکه دافع زخمهای کهنه و روغنی که در آن جوشانیده
باشند دافع جمیع دردهای بارده و صلابت اعضا است و ربع او کشنده به
اخلاط عقل و بول الدم است قرقومعما اسم یونانی ثفل روغن زعفران است
در سیم گرم و خشک و منضج و مدر بول و محلل صلابات و مقوی اعصاب
و اکتحالا و جالی بصر و مقوی روح باصره است قراطاغوس نباتی است برگش
مثل برگ گندم و تخمش شبیه بجاورس و بغایت تند و گویند هر دو زن
جماع عددی از آن ناشتا تناول نمایند و بعد از آن مباشرت واقع شود
به پسر حامله گردد قرطاس بفارسی کاغذ نامند و مراد اطبا از آن کاغذ
مصری است که از ساق بردی و لعاب بشنین ترتیب دهند سرد و خشک
و جهت قرحه ریه و سوزش معده و امعا و با طبیخ سرطان جهت قطع خونی
که از سینه آید مفید و خیسانیده او در آب و سرکه قاطع نفث الدم و اسهال
و سوخته او جهت التیام جراحات عظیمه و تقویه لثه و سعفه و زخمی که در
پا از موزه و کفش بهم رسد و نفوخ او جهت رعاف و سوخته او جهت قرحه امعا
و بخور او جهت زکام و اکتحال او جهت بیاض و دمعه و قرحه چشم نافع و قدر
شربتش یک مثقال و بدلش بردی سوخته و کاغذ کبود سوخته دوا کشا و قایم

مقام اوست قرطمان معرب از هرطمان است و مذکور میشود در ابو حنیفه
دینوری اسم حبشی درختی است شبیه بدرخت چنار و در ساحل عمان یافت
میشود و برگ و شاخ او خوشبو و شرب خشک آنرا بقدر دو مثقال جهت اسهال
مفید دانسته اند قرفیسون و قرقب قسبا عرل اسم یونانی کبابه است
قریص غذائیست که از لحوم لطیفه مثل ماهی و بزغاله و جوجه و با چیلا مرکه و توابلها
و میوهای تازه و خشک و ادویه خوشبو ترتیب دهند مسکن حدت خون
و صفرا و قاطع بلغم و مضر سوداوی و علل اعضای عصبی است قرابطس بضم اول
بفارسی کنه نامند حیوانیست مثل ساس و در بهایم متکون میشود و در رطوبت و
انفعال مثل فساس است قراطط بکسر اول و فتح ثانی بفارسی او با بونیه و مجنون
و کچی نامند در جمیع خواص قریب بانسان و طلای خون او مانع در بیدن موی
مجرب و سم محرق کما از انسان مخوف در کتب قدما مرقوم است اما ان نبهما
میشود قرنبا بفتح اول و جزم ثانی اسم یونانی بنات الشیخ است و گویند خشخاش
و نزد بعضی لوبیا قرنفل نباتی قرنفلیه است قرنیط خرنوب شامی است قرمعا سلحفا
است قرنقف خمر غلیظ است قرن الحزین شاخ گاو کوهی است قرقینو اسم یونانی
سرطان است قرافیوس بلغت یونانی است قرفاد بهندی اسم جنی است قراطن ماء
العسل و ساذج است قرن الطیب قرفحه القرنفل است قروسیان قراصیا است قردا
مونا و قردمانون قردمانا است قزردا قرد است قرمض بتشدید بیدا بونیه
الاسم جر است قرصنی حسک است قرنفان و قرنقار و قرنباد کرویا است قراص
قراص بابونج است قرنالبحر مرجان است و نزد بعضی کهربا قرطل و قرابیون بیونانی
سپند است قرداموس بیونانی حرف است قرطم هندی حب النیل است قرنفل بستانی
قرنجمشک است قرحان نوعی از قطر است قرنابین الخوان است قرطم اسم
زعفران است قرد امومی حرف الماء است قرقرون سعد است قرنبو نوعی از لبلاب
است قرقشم اسم ترکی رصاص است قروط اسم ترکی عقاب است قراوقه

دانسته
تنفس است
قرادط
قرد
اشترغاز

اسم ترکی سموره است قرقاول اسم ترکی خطاف است قراقوش اسم ترکی دردالات
قراجیکه ابدی اسم ترکی شونیز است قرقو بکسر اول اسم ترکی صقر است قرباغه
اسم ترکی ضفدع است قرطاق اسم ترکی فنک است قزاح بقاف و زای معجمه اسم
مغربی نباتیست خوشبو شبیه بارزیانه و از آن کوچکتر و شعبه او بیشتر و
و تخمش مانند انیسون در سیم گرم و خشک و مدر بول و حیض و مسکن دردهای
بارده و محلل ریاح و تخم شاخ او در اطعمه باعث لذت آن و چون آب طبیخ او را تا ربع
رطل با شکر بنوشند در تحلیل ریاح و درد احشا مجرب دانسته اند قزع بکسر اول
اسم عربی تخم بباز است قزاز زجاج است قزدیر رصاص ابیض است قز اسم
کرم ابریشم است قزلاق اسم ترکی قنبره است قزل بکسر اول و ثانی اسم
ترکی ذهب است قسط بحری است شبیه به بیخ لفاح و از نواحی هند خیزد
و نباتش مفروش برو ساق و برگش عریض و سه میباشد یکی شیرین
و سبک و سفید و با عطریت و قسط بحری و عربی نامند و قسمی مایل بسیاهی
و سبک و سطبر و کم بوی و تلخی او و او را قسط هندی گویند و قسمی مایل بسرخی و سنگین
و در وزن شبیه بچوب شمشاد و خوشبو و بی تلخی است و از مطلق مراد قسط
شیرین است و بهترین او سفید تازه کرم نخورده که اندک زبان را بگزد و قوتش
تا چهار سال باقی است و فرق در میان او و راسن که قسط شامی را نامند عدم عطریت
راسن و معدوم کننده گی زبان و صلابت آن در سیم گرم و خشک و مدر بول و حیض
و جاذب خلط از عمق بدن و تریاق سموم و گزندگی هوام و مفتح سده جگر و قاطع
اخلاط غلیظ و لزجه و مسهل و کشنده اقسام کرم معده و درد جگر و رحم و درد سینه
و سکسکی عضل و تقویت معده و جگر و دردهای مزمنه دماغی و معده و
عضلات و مفاصل و تحلیل اورام و اخراج سنگ گرده و با سکنجبین جهت تب
ربع و با عسل جهت ربو و ضیق النفس و سرفه کهنه و یرقان و علل سینه و استسقا
و تشنج و کزاز و رعشه و خدر نافع و بخور او قاتل جنین و رافع و باد زکام

سنبله
قسم

وضماد او جهت کلف و عرق النسا و قدر ده های بارده و با روغن زیتون جهت
دفع لقوه و فالج و استرخاء و درد گوش و سعوط او جهت درد سر مزمن و ذرور او
جهت قروح رطبه مفید و فرزجه او مدر حیض و قاتل جنین و طلای او با سرکه و
عسل و قطران جهت داء الثعلب و نمش نافع و مضر مثانه و مصلحش کل انگبین و
مضر ریه و مصلحش انیسون و قدر شربتش یک درم و بدلش نصف وزن آن عاقرقرحا
است و روغن قسط ساذج که قسط تلخ را بقدر چهل مثقال نیم کوب کرده بکشانند
دو روز در شراب خیسانیده با چهار مثقال روغن زیتون بجوشانند تا شراب بسوزد و
روغن بماند گرم و خشک و محلل قوی و دافع برودت معده و جگر و لقوه و نزلهای
بلغمی و سوداوی و مقوی موی و قدر شربتش تا هفت درم است و روغن خیری
ساذج او در دستورات مذکور است قوما اسم یونانی لبلاب کبیر است
قسطون اسم یونانی نباتیست که [illegible] است ساقش مربع و زیاده
بر ذرعی و برگش دراز بشکل برگ بلوط و آن ساق میروید و خوشبوی و برگهای
اسفل بزرگتر و از اعلی ریزه و گلش زرد و در او شبیه بعصفر و تخمش در
انتهای ساق مجتمع و بعضی با یکدیگر شبیه بخربق و مستعمل از آن برگ و بیخ
است در سیم گرم و خشک و شرب او قبل از سموم و بعد از آن دافع مضرت
آن و از مجربات شمرده اند و مدر حیض و مسهل و هاضم و جهت داء الفیل و
ضعف جگر و صرع و صوت و فرزجه او با عصاره او جهت درد گوش و درد دندان
و طبیخ غلاف ثمر او را جهت قی مفرط مجرب دانسته اند قسب اسم عربی خرمای
خشک است که بکمال نرسیده باشد گرم و خشک و مسکن تشنگی بلغمی و قاطع
اسهال و طبیخ او محلل مواد سینه و دیر هضم و قلیل الغذا و مصلحش گردکان و
داده است قسوس لبلاب [illegible] است برگش مشبک و ریزه و ساقش باریک و شرب
برگ و شاخ او مدر بول و حیض و فرزجه او مخرج جنین و سعوط عصاره او جهت
عفونت خیشوم و آب بیخ او با سرکه جهت گزیدن رتیلا نافع است قسوسیوه

کاکنج است قسطل اسم جنس قسط است قسطنانی راسن است قسط الم
قسط شیرین
و قسط هندی و قسط بحری قسط تلخ است قسط عربی و قسط حلو و قسط
است قیسوس حنین بن اسحق گوید حبة البلسان است قلدسی کبر است قطر
رصاص ابیض است قطرب و قطرون جدید است قسیطوس زنجار است
فنا سلیخه است قسطل اسم جنس پوست اشجار و اثمار و بزور است
و بعضی را اعتقاد آنکه اقسام آن غذائیه ندارند و قابل هضم نیستند قسمش
معرب از کنمش است و در زبیب خاص آن مذکور شد قشار اسم اصطلاحی
پوست حب المحلب است نزد اهل بغداد قشر الکندر صفایح باریک کندر
است شبیه به پوست و او را از کندر لطیفتر دانسته اند قشر البیض
پوست تخم مرغ است و در بیض مذکور شد قشره باصطلاح مصر پوست
درخت [illegible] است قصب بفارسی نی و بترکی قامیش نامند و اقسام
میباشد هندی آن که باش نامند غیر مجوف و باقی اقسام مجوف و قصب
فارسی نی سبز است که غیر آنها میباشد و انجا مخصوص آنها است و قلم
و نی شکر از اقسام او است و عکرش که قسمی از نیل است چون در زمینهای
آبدار بود ریشه با بدن میشود و اقسام نی در دوم خشک و سرد و سوخته
آن گرم و خشک قوی تر و با اندک حدت و ضماد برگ تازه او جهت اورام حاره بارد
و باد سرخ و شرب سائیده او با عسل جهت سرفه و سوخته او بقدر دانگی مفتح سده
زهره و مضر شش و مصلحات کتیرا و قند است و ضماد سوخته او جهت جرب و حکه
و زخمهای چرکدار و سنون او جهت جلای دندان و سیلان خون لثه مفید
و طلای بیخ او سوخته او با پوست آن یا مثل آن حنا جهت رویانیدن موی
و تقویت آن و جلای بشره نافع و اکتحال رطوبتی که در برگ نی جمع میشود جهت
بیاض عین از مجربات است و غرض گودن نی فارسی که آب بر آن پاشند جهت صاحبان
تب حاره و رفع شدت گرمی هوا و فساد آن موثر است و شکوفه آن جهت گوشه

نی

بوکه

نیشکر

عقرب و لاخراج کرم گوش بعد بلا است قصب السکر نی شکر است در اول گرم
و در دوم تر و آب او مسمن بدن و مفتح سده و ملطف خون و منقی مثانه و مدر بول
و دافع خشونت سینه و سرفه و محرک باه و ملین طبع و مهیج قی و قاطع التهاب
معده و مولد نفخ و ریاح و بخته او که در سه جوش داده باشند نفخ او زایل
میشود و قی کردن با آب نی شکر منقی بدن و اکثار خوردن غیر مطبوخ از مفسد
اشتها و مضر بیوان و مصلحش انیسون است قصب الذریره نباتیست زیاده
خوشبوی و باریك معروف بعیروه او سرخ مایل بزردی و اندرون او مملو از
چیزی شبیه به پنبه و ساقش پرگره و از قلم باریکتر و خوشبو و قابض و تند
و تلخ در دوم گرم و خشك و ملطف و مدر بول و عرق و مفتح سده و مقوی
دل و جگر و معده و دافع خفقان و استسقا و درد سینه و جگر و رحم و عسر بول
و تقطیر البول و محلل اورام و التیام دهنده شکاف عضل و طبیخ او با تخم کرفس
جهة جنون و لامراض کرده و دفع سرفه مزمن و وجع الفؤاد بارده و حمول و درد
طبیخ او جهة درد رحم و استسقاق درد او جهة سرفه و رطوبت مجرب و دود او جهة
خوشبویی لاجهة زیر بغل و عرق و شکستگی اعضا نافع و اکتحال او جهة جلاء و تقویة
بصر نافع و مضر گرده کم گاه و مصلحش انیسون و استعمال او با صمغ البطم بهتر
از سایر چیزهاست و قدر شربتش تا دو درهم و بدلش عدس المر است و بدستور
اطفاء الطیب قصدیر رصاص ابیض است قصر اسم عربی عوسج است
است قصبا قصب الذریره است قضاض بطم الجبل و قسمی از خطر است قصیصه تودری
العلاقه کوچك دانه و بسیار سفید و تخم او مخلوط من کورشد قضاعه بعنادیعی رقیق
بقادسی او راسك آبی نامند و اکتحال و ضماد او جهة قادیکی چشم بعد بلا است
قضم قطم قریش حب صنوبر صغار است قطف قطم رطبه است و بهمچه تعلیق کنند
اسم جنس و شامل انست قضاب معده نوعی از اذاب الغراست قطران دو نوع
میباشد یکی سیاه و براق و غلیظ و تند رایحه و او را قطران برقی نامند

قصیر

قطران

و یکی دقیق بیاب و آن سبتال است نوع اول از درخت شربین و ثانی از درخت
سدر و درخت ارز و غیر آن حاصل میشود و طریق عمل آنست که چوب و شاخهای
او را قطع نموده بر روی چیده جائی در آن مکان حفر کنند و آتش میافروزند تا
مایه او در آن چاه جمع شود و بدستور آب سائل اشجار مذکوره را با آتش طبخ
میدهند تا منعقد شود طریق دیگر بعمل آوردن روغن قطران اینست که
دیگی را بزمین فرو کنند و دیگ دیگر را که سوراخ کرده بالای آن میگذارند
و دیگی بالای آن جا از ریزه از چوب و شاخ که بسیار چرب باشد پر کنند و بالای
او را با سرکین گاو بپوشانند و آتش بزنند تا روغن آن بدیگ پایین جمع شود
و این قسم را در عراق و شام نفت یابس گویند و بعضی قطران نوع برقاست
که از شربین حاصل میشود و چون بتقطیر و یا با سرکه و سفیدی تخم مرغ از اسفیدج
کنند جهة غالیها بغایت نیکو است و دخان او لطیفتر از اصل او است در آخر سیم
گرم و خشك و حافظ اجساد موتی و مانع عفونت آن و قاتل اقسام کرم معده و جنین
و مخرج آن و با قوه باقیه و مانع و با وطاعون و مجفف و مسخن و محلل قوی و جاذب
خون بظاهر جلد و طلای آن بر موجب تعفن گوشت زخمهاست بدو احداث
وجع و التیام دهنده زخمهاست و شراب او جهة درد سینه و ربو و سرفه بارده و
ضعف جگر و دفع سموم و استسقا و کرم معده و ریاح احشا نافع و فرزجه او مانع
انعقاد نطفه و قطور او بر دندان درد دندان و کرم خورده دافع الم و مخرج کرم آن
و حقنه او جهة اخراج اقسام کرم معده و ضماد او جهة جرب انسان و حیوان
و قمل و دفع داء الفیل و داء الحیه و استسقا و صداع بارد اعضا از ضربه ها و گزیدن
مار و دفع خناق و ورم لهاة و طلای آن بر قضیب بزرگ کردن آن و منع حمل
و با به کافور جهة منع گزیدن هوام و قطور آن با سرکه جهة کشتن کرم گوش
و با لبن نوفا جهة درد گوش و دوی و طنین و اکتحال او جهة بیاضی که در قرنیه

باشد نافع وقدر شربتش از نیم مثقال تا یکمثقال و زیاده از آن کشنده است وبدلش
نفط وجاوشیر است و گویند بوزنش نفط و نیم وزنش او برگ درخت شربین
است قطلب اسم شامی نباتی است شبیه بدرخت به و برگش باریکتر
و ثمرش بقدر آلوچه و بیدانه و بعد از رسیدن شیرین و سرخ میشود و خوشبو
و با قبض و بعد از خوردن آب او بجای نقل مثل کاه از آن سیماید در دوم سرد و
و قشر او تریاق سموم و ضماد او بر چشم جهة جمع کردن آب نازل مؤثر و طبیخ برگ
او محلل اورام و جهة جوششها و منع کثرت دمل و نطول او جهت درد مقعد
و رحم و دنه با وجهت تخفیف قروح رطبه و ضماد سوختگی آتش و ناصور اکر
یافت شود خوردن آن مانع اسقاط جنین و حمول او جهة بواسیر و مجوّف آن جهة
رفع سموم افیون موثر است قطن بفارسی پنبه و بترکی پنبوق نامند در دوم
خشک و مجفف شکوفه او بغایت مفرح و بگویند ان قرنیا باکاده شربتی
که از آن لسان بقدر بیست درهم آن رافع خفقان و اختناق رحم و وسواس
وابتدای جنون مفید و ضماد شکوفه و برگ او بدستور پنبه سوخته محلل اورام
و رافع حکه و مانع آبله کردن سوختگی آتش و آب برگ او قاطع اسهال است بشرطی
که با شربت سبب بدفعات تا ربع رطل از آن بنوشند و پوشیدن لباس او
مسخن بدن و مجفف پنبه تازه مقوی بدن و موافق صاحبان رعشه و
و کذا نو فالج و ضماد برگ او با روغن گل جهة نقرس بعد بلو و جلوس در طبیخ او جهة
اختناق رحم و بحران جهت زکام و سوخته او در قطع خون جراحات مجربست
و چون فتیله از آن ساخته یکطرف آنرا آتش زده طرف دیگر با ثالیل گذارند
عجوبک قریب بداغ رسد سه روز تکرار کنند در دفع ثالیل مجربست و چون
شاخ پنبه را در گوش گذاشته طرف دیگر بسوزانند آبی که در گوش رفته
باشد جذب کند و پنبه کهنه پوسیده نافع گوشت مرده زخمها و ضماد

قطلبه

پنبه
پنبوق
باسکادرم

جمیع اعضای او مقوی معده و محلل ریاح و جاذب رطوبت بظاهر جلد است و مغز
پنبه دانه با سکنجبین در محرورین و با دارچینی در مبرودین بغایت مجرب است
و قدر شربتش از شکوفه او تا مجده درم و از مغز دانه او تا پنجدرم است و روغن
او مبهی و ملطف جلد و رافع سرفه و مغص و متدهین با و جهة امراض بارده بعد بلا
است قطف اسفناج رومی است و او را سرمق فارسی نیز نامند مانند بود نه
بلند میشود و منبتش نزدیک آبها و برگش مایل بزردی و در لانه و زود شکن و
گل و تخم او مایل بزردی و با اندک لزوجة است و بوی او شبیه بوی اسفناج بستانی
و رطوبة او بیشتر و کمتر از آن است در دوم سرد و تر و سریع الهضم و رادع اورام
حاره باطنی و ظاهری و مولد خلط صالح و موافق جگر حاره و مسهل تب حار
معلین طبع و سافراد و مفتح سدد و دافع اورام ظاهری و باطنی و با شکر جهة سینه
و سنگ گرده نافع و با ادویه مسخنه غیر محلل مبهی و مولد ریاح و مصلحش ادویه
خوشبو و مطلای عصاره و برگ او دافع جرب و حکه و از او روشستن جامه حریر و
ابریشمینه باب طبیخ او پاک کننده چرک است بدون تغییر رنگ آن و تخم او در
گرمی معتدل و در اول خشکی و مفتح و مسهل و منقی و محلل اورام باطن و بالخاصیه
مبهی و چون تا سه هفته از آن بنوشند جهة استسقا مجرب دانسته اند و جهة
عسر البول و تقطیر البول و ضعف گرده و التهاب احشا و یرقان و رفع سموم و
بیها مفید و مصلح او در هیجان فی عنزل عسل است و اکتحال او با شکر جهة جرب
نافع و قدر شربتش ده درهم است و تخم برگ او را چون بقدر سه مثقال و نیم در
نیم مثقال آب بجوشانند تا بنصف رسد آشامیدن آب او را جهة اخراج
مشیمه بغایت مجرب یافته اند قطف بحری نباتیست شبیه بعوسج و بجلد
و برگش شبیه ببرگ زیتون و از آن درشت تر و با اندک شوری و در ساحل

در باو شوره زار میباشد و در شام ملوح نامند بهترین اقسام است و نزد بعضی
قطف بری ملوخیا است گرم و تر مولد شیر و منی و محرک باه و بجهت نفث الدم و درد جهت
احتباس بول و دفع مغص و شکاف عضل موثر است **قطایف** غذائیست که از خمیر
و روغن نانهای رقیق کوچک ترتیب داده از مغز بادام و پسته و شکر و جوز (?) زاد
سبزیها پخته و گوشت قیمه کرده جوف او را مملو ساخته در روغن سرخ میکنند
اقسام او مولد خون متین و مسمن بدن و کثیر الغذا و بطی الهضم و مولد سده است
و انچه با سبزیها ترتیب دهند دیرهضم تر (?) است و قلیل الغذا تر از سایر و مصلح
عسل و مصلح اقسام دیگر ان سکنجبین است **قطاة** بفارسی سنگ انگشک نامند و
بترکی بافری قره کوشید و آن مرغیست بقدر کبوتر مخطط مجزع الوان مختلفه
و زردی غالب و در صحرای ... میباشد در اخر دوم گرم و در سیم خشک و
مقوی جگر رطب و معده و مفتح سدد و دافع استسقا و ریاح غلیظ و فالج و برودت
احشا و اعصاب و محرک باه و دیرهضم و مولد سودا و مصلح او سرکه و روغن و مهرا پختن
او و ادویه خوشبو و سنگدان او مولد سنگ گرده است و اکتحال بخون گرم ان جهت
بیاض مفید و استخوان سوخته او که با روغن زیتون بسیار جوشانیده باشند
جهت رویانیدن موی داء الثعلب و جلی از مجرب شمرده اند و باید که خون از ذبح او
گذشته باشد تناول نماید **قطایف** بفارسی رشته خطائی نامند و در طرح (?)
اشاره بآن شده و خوردن او با عسل مولد خون صالح و سریع الهضم و کثیر
الغذا و مقوی اعضا و موافق ناقهین و ضعیف القوه و خوردن او با مغز گردکان تناول
کنند و بعد از ان سکنجبین بنوشند بغایت باعث فربهی بدن میشود **قطونیا**
گیاه بزر قطونا است و در افعال مثل گیاه بارتنگ است **قطاریقا** اسقولو
قندریون است **قطیوس** اسم سریانی مرجان (?) است **قطالا** تمیمی گوید اسم یونانی

درد است **قطن** قنب بری است **قطا** سنوبر است **قطم** بنفسه (?) کهنه است
و در قطن مذکور شد **قعبل** نزد بعضی از اقسام فطر است و نزد بعضی اسم نبتی
سقراطیون و آن بیخی است بقدر شلغمی مایل بسرخی و بالنجی و گزنده گی و برگش
شبیه ببرگ نرگس و کراث و سوسن در سیم گرم و خشک و در بعضی افعال شبیه
بپیاز عنصل و عصاره او را که بقدر یک دو سه درهم با آرد جو کرسنه خمیر کرده
باشند و قرص ساخته باشند جهت سبوس (?) و چون نافع دانسته اند و صاحب
منهاج گوید بانبات شبیه بسباق کنگر و سفید و سطبر و در برگ و در کار و
... بالذکر تندی و خشک او زرد و مایل بسرخی میباشد و از انجه ... بامانت
وسعی ... مینمایند **قعال** اسم عربی شکوفه انگور است **قعب** اسم عربی شامل
حضی الثعلب و فلفلا موس (?) است **قفر** اسم جنس قار و عرق الجبال است و انچه شبیه
بقیر و نکوئن (?) بلسند **قفر الیهود** دو قسم است یکی در ساحل دریای یافت میشود
که مسمی به بحرة الیهود است و موضعی که در قدیم کفار میکشتند و آن جسمی است
منقش مایل بسرخی و در روی بحره غالب است و اکثر با ساحل میاید قسمی از معین
کنار دریا که حفر کنند بهم میرسد و مولف تذکره مخصوص بحر طبرستان و
ساحل آن دانسته ... و انچه از انجا حاصل میشود از اقسام مومیایی و عرق
الجبال ناسخه از قفر الیهود الطف است و انه مطلق قفر مراد او است و بهترین
قفر الیهود سیاه براق تند شکن است که بی خاک و سنگ باشد و در رایحه
شبیه بنفط و این قسم از اجزای تریاق کبیر است و سایر اقسام در سیم گرم
و خشک و در افعال قائم مقام زفت و قیر و قطران و نزد بعضی در منافع نایب
مناب ... اکثر خواص او از مجربات است و شرب او جهت شکستگی اعضا و ضربه
و سقطه و مزمن و عسر النفس و عرق النسا و کزاز و بدن هوام و رفع اسهال رطوبی و
اقسام کرم معده و ریاح غلیظ شکم و قراقر و تقویت هاضمه و اعصاب و فرجه

دیه و اخراج هرچه از سینه و ریه و ورم لوزتین و خناق بلغمی و سوداوی و صلابت رحم
و ضعف جگر و گرده و تقطیر البول و بواسیر با جند و شراب جهت دفع احتباس حیض
مایوس العلاج و با سرکه جهت خون منجمد در معده و تحلیل آن و ضماد او جهت تقویه
اعضای با موم و آرد جو و منطرون جهت نقرس و مفاصل و اورام صلبه و با ادویه
مناسبه جهت التیام زخمها و نرم کردن اورام آن و دفع کرمه و منع ورم جراحات
و الصاق موی زیاده پلک چشم و صاف کردن بشره و نضج خنازیر و رفع جرب ناخن
و قوبا مفید و بخور او جهت گریزانیدن هوام و مار و پشه و خروج رحم و اختناق
آن و نزلات نافع و محرک باه و صرع مصروعین و حقنه آن بماء الشعیر جهت قرحه
امعا و سنون او جهت درد دندان کرم زده و دفع با عجد کو یه دهان و اکتحال او
جهت بیاض و ما الحدید او بر درخت انگور مانع کرم زدن آن و مضر محرورین و مصلحش
سرکه و آب میوه های سرد و بدلش نفت و قدر شربتش تا یکدرهم قفر بلای بحیه
نبات کشوث است قفزه اسم شامی کرات شامی است قفد گمون است قفویا
کفری است و نزد بعضی قفر الیهود است قفاریس اسم یونانی کبر است قفیر نخیل
است قفهر قیقهرا است قلقاس نباتیست که نزدیک آنها مثیر وجدید و در مصر کثیر
الوجود است برگش مایل بزردی و مدور و عریض و بقدر برگ بادام و از یک بیخ چند
شاخ بی ساق میروید بسطبری انگشتی و بر هر شاخی یک برگ میباشد و بیخش
سطبرتر از زردک و کوتاه و مایل بسرخی و اندرون آن سفید و با اندک قبض و تندی
و لذیذ در اول گرم و در دوم تر و بغایت مسمن بدن و صالح الغذا و مهیج باه و جهت
سرفه و خشونت سینه و حنجره و منع انعاظ للغزی کرده و اسهال دافع و نفاخ
و مداومت او مولد سودا و سدد و مصلحش عسل و سکنجبین است و ادویه
خوشبو و تخم او در افعال قریب بتخم کتان است و قدر شربتش از تخم او دو درهم است
و قسمی از قلقاس صلب است و ستبری میباشد که هر چند طبخ دهند جهت

نمیشود و ضماد آن جهت نضج اورام و ذرور سوخته او جهت قروح و قلاع و تقویه
موی موثر است قلقل نباتیست شبیه به نبات کنب و حبوب او مایل بسرخی و شاخهای
خمهای او دراز و ثمرش مستدیر و بزرگتر از فلفل و املس و بیرون آن بسیاهی و مغز
آن بلطافت و اندک لزوجت و پوست و ساق او قوی تر از پوست کنب و گلش
مایل بسفیدی و مستعمل از او دانه او است و بعضی او را حب السمنه دانسته
اند در دوم گرم و تر و بغایت مسمن خصوصا با نخود و نبات و مسمن بدن
و قدر شربتش تا یک وقیه و مصدع و مصلحش بو دادن او و استعمال سکنجبین
است قلب بیای موحده و ضم اول نباتیست برگش شبیه ببرگ زیتون و از
آن عریض تر و بلندی او بقدر ذرعی و زیاده از آن و شاخهای او باریک و شبیه
بادر خود در اطراف شاخها اجزای شبیه بساق میروید و منقسم بدو قسم میشود
و بر او برگهای ریزه میباشد و ما بین آن برگها دانه او میروید صلب و مستدیر
و سیاه و با خشونت شبیه به سنگ ریزه و منبتش کوهها و زمینهای ضعیف است
در سیم گرم و خشک و مدر و جهت ربو و سرفه و ضیق النفس و اسهال العقاق و با
شراب سفید جهت اخراج سنگ گرده و مثانه و احتباس بول نافع و ضماد او رافع
بواسیر و مقعد و شربتش تا دو درم است و بغایت مضعف باه و مصلحش حب الصنوبر است
بر است قلب بفتح اول نقادی دل نامند گرم و خشک و دیر هضم و ردی الغذا
و بعضی او انطو و از جو است و مصلحش سرکه و روغن زیتون و ادویه حاره
و مهرهای او مقوی دل و دافع خفقان و اکتحال خونابه و رطوبت آن کم دیدن کنا
کردن از او جکد جهت شب کوری مجرب دانسته اند قلت بتحریک لام بتاء مثناة
حب القلت است و مذکور شد قلوس بلغت یونانی بمعنی اذان الدابه است
و پنج صنف میباشد و ماهی زهرج از او است صنفی سفید و برگش سفید و نره
ماده میباشد برگ شبیه ببرگ کلم و سفیدتر و عریضتر از آن و ساقش بقدر

ذرع و زیاده بر آن و چوبی مانند نیشه بی ساق و برگش ظاهر و گلش مایل بزردی
و تخمش سیاه و بیخش دراز و سطبر و نرم و با برگ دندانه‌دار و باریکتر است
و صنف دوم با برگ سیاه و عریضتر و بزرگتر از صنف سفید و صنف سیم با
شاخها بسیار دراز و بی ساق و برگش شبیه به برگ ببو و بر سر شاخها قبهای مدور
و گلش زرد طلایی و صنف چهارم با برگ شبیه به برگ انجبار و از آن کوچکتر
و بی ساق و ملاصق زمین و صنف پنجم با برگ بزرگ و غلیظ و با رطوبت چسبنده
و تند بوی و گلش سفید مایل بسرخی و شاخش زیاده بر نیم ذرع و آب او کشنده
ماهی است جمیع اقسام او گرم و خشک و محلل و جالی و مدر و با قوة قابضه و در
و دلیشهای ان در افعال قایم مقام ماهیزهرج و پنج صنف سفید و سیاه او جهة منع
سیلانات و باستعمال آن با شراب جهة اسهال و طبیخ آن جهة شکاف عضل و سرفه نافع
و ضماد برگ قسم دوم جهة سوختگی آتش مفید و ضماد برگ مطبوخ صنف سیم
جهة ورم بلغمی و قدم جیثم و با عسل و شراب جهة شفا قلوس و جراحات و گزیدن
عقرب نافع و مضر گرده و مصلحش کتیرا و قدر شربتش تا دو درهم و بدلش انافورس
است و ظاهر اقسام پنج تنباکو باشد فالله اعلم **قلی** در صفهان کهلا نامند و در
خراسان شخار و در گیلان قلیا نامند و آن از اشنان تازه که جمع کرده بسوزانند
بهم میرسد و از نبات رمث و حرام نیز حاصل میشود و بهترین اوصاف براق
و آن جزو کما بون آید در چهارم گرم و خشک و جالی و محرق و شرب یک قیراط از
باد در آب حل نموده بعد علقه صاف کرده عقد نموده باشند هاضم قوی و بقا
مشتهی و قاطع بلغم معده و نافع قرحه ما یوس العلاج و مقوی معده است و طلای
آن زایل کننده گوشت زیاده زخمها و ثآلیل و ناصور و بهق و برص و جرب
و در دفع بیاض چشم حیوانات بیعد یا و یک درهم او در همان روز کشنده و در

ماهیزهرج م

کهلا

اعظم

مولد الطحال استعمال او بانفراده ممنوع است چه آن مورث سوختگی است که رفع
آن دشوار است و چون قلیرا با روغن حل کرده بر انگور بپاشند زود میرسد و مویز
میشود و ملح القلی أثناء استعمال مذکور میشود **قلسد** دار شیشعان است
قلنج قاقلاست **قلونوس** شبوط است **قلفنط** اسم شامی کراث شامی است **قوة**
قلا غنا است **قلام** بعربی قاقلی است و نزد بعضی رعی الابل است **قلنقلون**
قبیقهر است **قلاذن** آذربو است **قلاني** نوعی از انجیر سفید است **قلی الصاغین**
قلی است **قلوبابن** اسم یونانی ظفر است و آن شجره ابی مالک است **قلقطالس**
اسم یونانی درخت جانا است **قلوفیتا** اسم عبرانی فرع است **قلقدیس** زاج
سفید است **قلقطار** زاج زرد است **قلقند** بدال و بتا زاج سبز است **قلب**
الخل حمار است **قلفونیا** بیونانی راتیانج است که با تشمع پخته باشند و نزد
بعضی صمغ صنوبر صغار و نزد جمعی صمغ صنوبر کبار و صغار است **قلیما**
اقلیما است **قلمین بلاسیوس** اسم یونانی دیبا بحری است **قلقلان و قلاقل** حب
الفلفل است **قلع** رصاص ابیض است **قلاقچانه** بلغت اصفهان عقعق
است بلغت ترکی عقعق سقسقان است **قلان** اسم ترکی حمار الوحش است
قمری مرغیست از فاخته کوچکتر و بی طوق و بسیار مانوس و نوع سفیدش
خوشتر و منظر تر است در دوم گرم و خشک و موافق مبرودین و مرطوبین و مولد
خلط فاسد و اکثار او مورث وسواس و جذام و مصلحش روغنها و ادویه لطیفه
و مدهنین بروغن و سیر او موجب سرعت حرکت اطفال و تخم او معین نطق اطفال
و بودن او در خانها مبطل سحر و جنیم بد است **قمل** بفارسی شپش و پشه و یک حب
نامند چون باقلی را سوراخ کرده و شپش را جای داده بلع نمایند جهة رفع
تب ربع مجربست و چون زنده او را در سوراخ احلیل بگذارند رافع احتباس
بول است و از خواص او است که چون مریض قریب بموت رسد از او گریزان

شپش

میشوند و چون زن حامله در کف دست گذاشته شیر بران بدوشند هرگاه
در میان شیر حرکت کند آن زن حامله به پسر خواهد بود و اگر حرکت نشود ولد
کرد بدختر و انجربا است قمز اسم ترکی شیر مادیان است که بنحو مخصوص
ترتیب آن کنند و در لبن مذکور میشود قح اسم عربی حنظ است قرهن اسم
عربی توبیان است قبل بلغت شام نوعی از دوقا است که او را حشیشه البراغیث
نامند قر بلغت اکسیریان اسم قضا است قرفیون و قرفیون قسم فرنبیا است
قاشر کاشیرا است قحم اسم مصری قصب الذریره است قصم اسم جنس
سفوفات است قدادیمی در صفهان موچه و در خراسان برغست گویند و او
شبیه باسفناج و با اندک تلخی و تندی و مقدد شیری و ساقش باریک و گلش
سفید و دیوه و تخمش در غلافی بقدر نخودی و در هر غلافی چهار عدد و
بسیار شبیه بخردل است در دوم خشک و در اول گرم و لطیف و محدر بول
و حیض و شیر و عرق و مفتح سده جگر و سپرز و موافق محرور و مبرود و
مقوی مجاری بول و جالی و مقطع و منقی سینه و دیرالاخلاط فاسده و آب
او ملین طبع و رافع یرقان و سعوط آب بیخ او جهت دفع رطوبات دماغ و خوردن
و طلا کردن آن جهت بهق و وضح و کلف مجرب و جهت بواسیر نافع و مولد سودا
و مصلحش پختن او است با روغن بادام و امثال آن قنطوریان اسم یونانی و آن دو جنس
نبات است کبیر و صغیر و کبیر را غلیظ و صغیر را دقیق گویند و کبیر را ساقی
شبیه بساق حماض و بقدر دو سه ذرع و بی شعبه و برگش مانند برگ [illegible]
دکه و در هر شعبه قبه مایل بزردی و گل قبه کحلی و زغب دار و تخمش شبیه بتخم
کافشه و بیخش سطبر و سرخ و صلب و پر از رطوبات و بسیار سرخ میباشد
و شیرین و مقبض و منبتش زمینی که آفتاب بسیار تابد و کوهها و بیشه‌ها
است و قوتش تا ده سال باقی و در آخر دوم گرم و خشک و عصاره بیخ آن

قنطوریون کبیر اول و ثانی و ثالث
آن کنده بزرگ و بیخ خورد اسم

تمیم

قوی تر از سایر اجزا و مدر حیض و مخرج جنین مرده است و مفتت سنگ گرده
آن و مجفف قروح و جهت سرفه کهنه و ضیق النفس و فسخ عضل و عصب و سستی
اعضا و تشنج و سدد و شقیقه و دماغ و سینه و رفع یرقان و استسقاء و سپرز
و نفث الدم مزمن و درد پهلو و رحم و مغص نافع و ضماد تازه او و بیخ
خشک آن با مرهمها جهة التیام جراحات بغایت قوی الاثر است و در سایر
افعال مانند قسم صغیر و اثر آن ضعیف و مضر و مصلحش عسل و قدر
شربتش تا ده درهم است قنطوریون دقیق منبتش نزدیک آبها و شبیه بنودنج
بیخ و ساقها از هم جدا و در شاخ و زیاده بر شعبه و گلش بنفش مایل
بسرخی مانند گل شبت و از آن کوچکتر و برگش شبیه ببرگ سداب
و ثمرش شبیه بگندم و بسیار تلخ و بیخش کوچک و بی منافع و قوتش تا ده
سال باقیست و در اول سیم گرم و خشک و لطیف تر از کبیر و طبیخ او که ده مثقال
تا با هفتاد مثقال آب جوشانیده باشند که بنصف رسیده با شکر و امثال
آن بنوشند مسهل مره الصفرا و مره السودا و زرداب و بلغم و نافع حکه سموم
هوام خصوصا عقرب و صرع و قولنج و درد مفاصل و امراض بلغمی و مفتح سده
جگر با سپرز و ضماد تازه او جهت قروح خبیثه و التیام جراحات
و با سپرز جهة [illegible] زخمهای تازه و کهنه و با آرد ترمس جهت [illegible] جهة دردهای
حاده و شرب عصاره او با طبیخ حلبه جهة امراض سینه و طلای عصاره او با سرکه جهة
درد سر که از آفتاب و شرب خمر بهم رسیده باشد نافع و چون موی سر را بنوره
رفع نموده عصاره او را با سرکه طلا کنند جهة دفع قرحه سر [illegible] باشد
مجرب است و با شراب جهة گزیدن زنبور و با [illegible] جهة ثالیل و با عسل جهة
رفع شبکور و [illegible] جهة [illegible] و دندان و با آب [illegible]
جهة [illegible] و با آب [illegible] جهة جمیع دردهای کهنه [illegible]

وساق و برگ و گل او قوی تر از
عصاره آن و مجفف [illegible]
و در جمیع افعال قوی تر از قسم
کبیر م

و صلابت سپرز و منقی دماغ و
اعصاب و با ماء الاصول نافع
عرق النسا و افراط [illegible]
م

فاثار قرنیه و شعیره مفید و چون بلک برکرد انبجه و عصاره تا با آب اثار عنانه
در حال دفع جرب ان میکند و با آب مرزنجوش جهة ریح سبل و قطور او با روغن
خیری و امثال آن جهة ضربان کوش و با آب برک شفتالو جهة کرم ان و با آب برب
ممانعت آن جهة ثقل سامعه و با روغن نرکس و عرد له سرکه جهة صمم کوش و کری
و سعوط او با سرکه و با آب عنب الثعلب جهة قروح و رعاف خصوصا با انفک ناع الجع
کافوری آب یخ و مضمضه او با کلاب جهة با نجه کرم به دهان و قلاع شعفی و طلای
او با آب جهة شقاق لب و غرغره ان با آب بارتنک و عنب الثعلب و عوسج جهة
ورم لوزتین و خناق و با آب طبیخ حب الیسیر و جهة دندان کرم ک نافع و هرگاه عصا
او موجود نباشد اصل او را تخم بجای آب اثار بقوام آورند و حمول عصاره تار
او مدر حیض و مخرج جنین و قطور او و مخبی او دافع کرم آن و مدر امعا و مصلح
صمغ و کثیرا و قدر شربتی از تازه او دو درهم و از خشک سه درهم و در حقنه
پنج درهم و از عصاره او یک درهم و بدلش بوزن آن افسنتین و نیم وزن او بابونه
و نیم مثل او تربد و نزد بعضی بوزن او برسیاوشان و نیم وزن او برک خطمی
و حقنه با طبیخ او در روغن کنجد جهة درد کمر و عرق النسا و قولنج سعدی و ضماد
کل او در تسکین درد و عقرب کزیده و دفع ضرر از بدن افعی قوی الاثر است و
او که با آب او را با روغن بجوشانند تا روغن بماند مسخن عصب و مقوی
بدن و دافع اعیا و فالج و تعب و عسر ولادت و ریاح و دردهای مزمنه است و شرب
او که او را با شکر بقوام آورند در جمیع امور مذکوره مفید است قنبل حبی
است شبیه به پلک مکه و زرد مایل بسرخی و کویند شب نمی است که در یمن
غالب بجاها مختلط کشته بدان شکل میشود و نزد بعضی تخم نباتیست و جمعی کویند تخم
سرخی است در دوم کرم و خشک و نزد جمعی سه دو خشک و مسهل رطوبات
و لزوجات و شرب او در اخراج اقسام کرم معده و امعا قوی الاثر است و

مهرام

امعا

مصطکی سعفه
امعا و شیح و کثیرا و وزن شربتی او بغایت مجفف زخمها و دافع جرب و سعفه و
قمل و شربتی دو درهم و بدلش و تخینه کاست قنفذ بفارسی خارپشت
و در تکابن دار موک و در مازندران ادنجی نامند و بترکی کرپی کویند
حیوانیست موکار مانند خار و اقسام میباشد جبلی او را دلدل نامند
بری و بحری او کوچک مراد از مطلق او بری است مجموع آن در دوم کرم و
خشک و کوشت او صالح الغذا و محلل ریاح و قولنج و مجرب است ان دافع جذام
و جرام و باعث توقف ان و جهة استسقا و سیعه و درد کرده و نقرس و مفاصل
و فتح عضله و تقطیر البول و بول در فراش و تحلیل باه مرطوبین و کزاز و لرزه
و تب مداومت او موروث عسر البول و مفسد معده و جکر و مصلحش
روغنها و سرکه و مصدع و مضر کرده و مصلح ان عسل است با سکنجبین
و سوخته او مجری و جالی و محلل و دافع کوشت زیاد زخمها و التیام دهنده
آن و شرب نیم درهم او را جهة تب ربع مجرب یافته اند و ضماد کوشت او
جهة خنازیر و غدد و پیه او جهة کلف و نمش و پوست سوخته او با زفت
جهة داء الثعلب و جکر خشک کرده او جهة استسقا و ذرور زهره او جهة دفع
انتشار زخمها و جرب جذام مفید و شرب ان با موم جهة اخراج جنین مرده مجرب
دانسته اند و الحاکد ان رافع ... است و قنفذ جبلی کرم تر از بری او
ان خوردن او جهة نقرس بسعدیل و بدستور ضماد کوشت و خون او و
طلاء خون او دافع جرب بهق و جالی و کلف و حمول او مدر حیض است و کویند
در موضعی که خارپشت در ست او باشد هوام نزدیکی نکنند و ما ذکر اقسام
قنفذ کرم است و قنفذ بحری لذیذ تر از بری و ملین طبع و مقوی معده
و مدر بول و جلد سوخته او جهة جرب و قروح سر مفید است قنب بکسر
اول و تشدید نون و فتح آن معرب از کنب فارسیست و برک او را بنک
و اسرار و ورق الخیال و حشیش کویند و پوست ساق او را کنب و تخم او را

بزرکه

جذام

شاهدانه

شاه دانه و شکوفه و غبار ذغبی او را جرس نامند بوکش مرکب العوی او در سیم سرد
و خشک و با حرارت لطیفه و برودت کثیفه و مسکر و بسبب جزو حاره مفرح
و مشهی و مبهی بالعرض و بعد از تحلیل جزو حاره و بقای اجزای بارده مخدر
و مضعف حواس و گرده و معده و مورث فساد رنگ رخسار و استسقا
و بلادت و کسالت و جنون و تکون نوع دماغی و اکثار او قاطع باه و مجفف
منی و شبیهنیما و مضمون فعل او مجرب بود و ترشیها مضید آنست و بری و
بستانی می باشد و بری دانه اش مایل بسفیدی و پوست او باز نمیشود و تخمش
شبیه بحب السمنه و قوی تر از بستانی است و قطور عصاره او کشنده کرم
گوش و سعوط آن منقی دماغ و شستن سر با طبیخ او رافع دبوه و قمل موی سر
و ضماد مطبوخ برگ آن رافع اورام حاره و مسکن درد آن مقدار شربتش از یک درم
تا دو درهم است و غیر معتاد را زیاده از آن کشنده است و شاه دانه در
اول سیم گرم و خشک و محلل ریاح و مسکن غثیان و مدر بول و قابض طبع و
مجفف منی و بود ادهٔ او را ضر بمحرورین است و اکثار او باعث فرجه امعا و حیا
و مصلحش خشخاش و سکنجبین است و در زود کتب به سهوه در جهة جراحات
مجرب دانسته اند و روغن شاه دانه که برشتود روغن بادام کبین ند گرم و خشک
و جهة درد اعصاب و صلابة رحم و درد گوش و رفع اورام صلبه نافع و شرب او
قاطع باه است قنبیه بفارسی جکاوک و بترکی قولاق نامند و از عصافیر مشهور
است کباب او دافع قولنج و مدر بول و موافق امراض مثانه و تشنیات طبیعی او ملین
طبع و مضر گرده محرورین و مصلحش سرکه و میوه های ترش است قندر اسم حیوان
جند بیدستر است لباس پوست او دافع ریاح و جلوس بر آن دافع نقرس است
قنبیط بضم اول و تشدید نون و فتح آن و کسر با موحده بفارسی کلم [illegible] کرد
نامند مرکب القوی و با رطوبت غلیظه و قوت منفخه و محلل و مبهی و مدر بول و بالخاصیه
محلل اخلاط و مولد سودا و مضعف دماغ و مضر [illegible] الغذا و مسدد [illegible]

مصلحش [illegible] او در روغن بادام و زیتون و ادویه لطیفه [illegible] او مانع مستی
و نطول طبیخ او جهة مفاصل مفید و تخم او مفسد منی است قناء نوعی از انجدان طالبس
است و نزد بعضی رطبه یا بسه و بلغة مصری اسم اشق و بلغة مغربی کلخ است
قنابس قنابیس شاه دانه است قنابریزا اسم یونانی قنب بری است قنبید باد
زدا است قنبایه بیاء و بغیر یاء مثناه تحتانی تخم مصنوع است قنطا دم
الاخوین است قنطار سه اوزان است قنطوی اسم عربی دارشیشعان است
قندس کندس است و حیوان جند بیدستر است نیز شامل است قنقهر
قیصوم است قنعلدن بلغة اصفهان علکا البطم است قنبر سکرطبرزد است
قوطاسبوط نوعی از ابیون و آن نباتیست بوکش مستد بود با اندک تجویف و ساقش
قشی کتانی و تخمش متصل بساق او و بخش مانند زیتون و باتندی و تلخی است
مرکب القوی و با قبض و تحلیل و جالی و رادع و شرب بوکا و مسکن التهاب معده
و با شراب و عسل دافع تهیج بدن و ضماد او جهة اورام حاره و حرارت معده و
احتناء شقاقی که از برودت هوا بهم رسد مفید است بیخ او گرم و خشک و
مفتت سنگ مثانه و مدر بول و حصاة و ضماد عصاره بیخ بوکا و محلل اورام
و نفخها و شراب و سبع کشنده نطب جراحات است قواریر زجاج است قوبق
حجر الرحا است قوف اسم یونانی و بمعنی بخور است و شامل بخور خوشبو و نزد بعضی
حیوان جند بیدستر است قوقالس نوعی از ده قوا ملت و نزد بعضی کرفس بری
قوینا اسم یونانی ابخاکستر است قوطمیا اسم یونانی طباق است قوطوما آذربون
بری است قوینطس مانند بون سیاه است قومسیا قسط است قوماریا اسم یونانی
قطلب است قوربون اسم یونانی کذبر است قواب بضم اول و فتح ثانی اسم عربی قشر
البیض قولاليون اسم یونانی [illegible] است قومارا اسم یونانی کوکب است قوفلالی اسم
یونانی احاص است قودرتیا میلیا اسم سفرجل است قوقیونا اسم فرجی است از
اجزاء مشهور دیطوس و شوکران را نیز بدین اسم نامند قوانطرقوفو قطن الکرم است
مرو دیطوس

قومی هرزاست قوریه پنبه کهنه است قوفیلو کیاه ووج است قوتبغا اسم ترکی حلبت
قوزی قلاغی اسم ترکی جماض است قوز اسم ترکی جوز است قوزقونه اسم ترکی غراب
اسود کبیر است قوش اوزی اسم ترکی عنب الثعلب است قوروق اسم ترکی الیه
است قوبد اسم ترکی ذئب است قوش دلی اسم ترکی لسان العصافیر است
والحالمبتا درا فوق بادرخت بمعنی است که در یمن نامند بقدر فندق و چون
از غلاف مقشر کردد مغز او منقسم بدو قسم کردد مایل بسبزی و بعضی بسرخی و با
عفوصت و سیاه او تلخ و غیر مستعمل است و درخت او بسیار شبیه بدرخت
نعرو به غلاف او دا فتر بامند و بطریق مغز او بجداده استعمال مینمایند و مزاج
او را ذکر ننموده اند و آنچه بتجربه و قیاس ظاهر میکردد در کرمی معتدل و خشکی
آن غالب است و مغز او کرم و خشک تر از آن و مجفف رطوبات معده و بول و باقوه
قابضه و مؤلف تذکره او را مفتح دانسته و جهت سرفه بلغمی و نزلات و تسکین غلیان
و دفع لعاب و آبله و حصبه و تسرای دموی و تقویت معده و منع صعود بخارات بدماغ
نافع و اکثار او مورث بخالی و مضعف باه و مبهود بین و مضر مزاج سوداوی و
مصلحش روغن بادام و پسته و شیر بنها است و چون بطریق نخود با دبک کرم
برشته کنند که سیاه نشود جهت قطع اسهال بغایت موثر است قیصوم نوعی
از برنجاسف است و در برک و قبه مانند آن سوای آنکه از ساق برنجاسف
شاخها میروید او را ساقی به شاخ و اکثر از نیم ذرعی بلند نمی آید و در تمام
ساق قبه او جنبری و طول ساق او از شبری زیاده و کمتر نیز از آن میباشد و بر آن
برکهای ریزه مثل ساق ذنبق و ساق اما باطن و از اما باطن نرم و برک اصل
او مفروش بر روی زمین و کلش با عطریت و ثقل و بالجمله شبیه برنجاسف و طعم تلخ
و زرد رنک است و بجهة این اشتباهات جمعی قیصوم را برنجاسف دانسته اند
در سیم کرم و خشک و محلل تر از افسنتین و دافع نب لرزه و درد سینه و ضیق
النفس و ضماد او به [illegible] ریاح و مفاصل و عرق النسا و [illegible] اقسام کرم

قویلق اسم ترکی ضال است قوم اسم ترکی دملا است قوه اسم حمر غلط است

بولعبرم

معده و امعا و بخور او مفرش افعی و کریزانیدن هوام و ضماد او محلل اورام و رافع
ضربان کوبیدن عقرب و رتیلا و حمول او مخرج جنین و منطول او جهة صداع بارد و
سوخته او جهة قطع نزف الدم و داء الثعلب و با روغن بیضه مجرب و روغن
ترب جهة سرعت بر آمدن ریش موثر است و مضر بدو مصلحش کتیرا و مخناس
و بقایت مطر معده و مصلح آن عسل و مقدار شربتش دو درهم و بدلش
افسنتین و بابونج است و بعضی او که از برک و کل آن کیرند محلل صلابات
و مدر حیض و مسخن رحم و باعث انضمام فم آن و دافع لرزه و امراض بارده و
عصبانی است قیمقهر صمغ است شبیه بکندروس و بدبوی و بد طعم و هندی
دال و بفارسی لعل معنبری و بعربی بجهة نامند و قیمی کویند اسم عربی کندروس
است در سیم کرم و خشک و مدر حیض و مخرج جنین و منقی دماغ و با ماء العسل
جهة صرع و استسقا و در بو نیخ بروغن منولی نامیده اند و با سکنجبین و با آب جهة
سنبوزه و رفع فربهی بدن و سبوسه او جهة درد دندان انجر یابست در منیبات
والتحال او جهة ضعف باصره و رفع آثار چشم و مرهم او جهة جراحات مزمنه و ناصور
مجرب و مقدار شربتش ربع درهم است قیشور حجر الغیشور است قیر قار است
قیقاس تخم مرغ است قیض پوست تخم مرغ است
قیاسوس تمی کوید بیونانی دلبخیا است قیمولیا طین قیمولیا است قبرس
سیساروس است قنا کیاه صفه است قیروطی
اسم یونانی موم است قیطاوری نرمس است قیوند قاوند است
شامل موم و روغن است اعم از آنکه ساده باشد و با مرکب از سایر ادویه
حرف الکاف کافور صمغ درختی است و اقسام می باشد ریاحی آن سفید
مایل بسرخی و شبیه مصطکی و مصمغی یاد شاهی است ریاحی نام کما اول کافور را
یافته بود و این قسمی است که بظاهر درخت بروز میکند و قیصوری از بسیار
سفید و صفایح و صاف و در جوف درخت یافت میشود و کافور مخصوص بلاد

کافور

مرا خوبست و درخت او در غایت بزرگی میباشد چنانکه صد سوار
سایه گستر ده میشود و همیشه سبز چوب او سفید و سبک و بی شکوفه و بی
ثمر است و از چوب او جهت پادشاهان شبه همیان نحو بالخاصیه هوام و پشه
و قمل و کیک نمی آیند از منکر دانند و گویند سبب کم یابی آن آنست که از جهت کرمی
هوای آن مکان پلنگ و مار همیشه مجاور آن درخت اند و آبی که در حین قطع
درخت از و میچکد مسمی بماء الکافور است در غایت تندی رایحه و غلیظ و
مایل بسرخی و در سیم گرم و خشک و جالی و محرک بدن و ظریف و جاذ است
و مکثر نزدیکی باه و منعکند و رافع درد استخوان و مفاصل و امراض بارده و مصدع
و مصلحش بروغن بنفشه است و کافور در سیم سرد و خشک و مفرح و قاطع نزف
الدم اعضای [illegible] عاف و اسهال حاره و عرق و رافع تشنگی و التهاب جگر و قرحه
ریه و سل و دق و حرقة البول و جمیع امراض حاره و مقوی حواس محرورین و تریاق
سموم حاره و منوم صاحبان دماغ حار و با مشک و عنبر مقوی روح حیوانی
محرور المزاج و سعوط او با آب کشنیز جهت رعاف و با آب کاهو جهت دفع بیخوابی محرورین
و با روغن گل جهت ورم حاره و سنون او جهت دندان کرم زده و قلاع و ذرور او جهت
قروح خبیثه و ساعیه و با ادویه مناسبه جهت زخمهای حاره و جراحات تازه
و قطع خون آن و تسکین درد مجرب و اکتحال او جهت [illegible] سعوطهای او جهت صداع
صفراوی و شدت حرارت دماغ و ضماد او بر یافوخ و پیشانی جهت رعاف
مجرب و مضر باه و مولد سنگ مثانه و گرده و قاطع نسل و اشتها و مورث
سفیدی موی و مصلحش عنبر اشهب و ادویه حاره خوشبو و بسیار بوییدن
او مورث بیخوابی و مصلح آن روغن سوسن و گل و امثال آن و قدر شربتش تا
یک دانگ است و دو مثقال او قاطع باه و مفسد معده و گویند اینقدر قاتل

است

است و بدلش دو وزن او طباشیر و یک وزن او صندل سفید است و کافور
مصنوع که از موم بقدر دو درهم و حجر الرخام ده درهم و روغن بنفشه نیم درهم
و قدری کافور ترتیب میدهند فرق او با کافور اصلی ثقل و چسبندگی مصنوع
است و بوی اصلی غیر مصنوع شبیه بپوست لیمو و ترنج است کاشم اسم فارسی
است و بیونانی لیفسطیون و در دیلم زیره کوهی نامند منبتش کوههای بلند و برگ
جنگل دار است ساقش باریک و شبیه بساق شبت و بر سر او برگش مانند
اکلیل الملک و از آن نرم تر و خوشبوی تر و برگش اعالی ساق باریک تر و پر شکاف
تر و اصل ساق چتر دار و تخمش سیاه و از بادیان بالیده تر و تند طعم و با عطریت
و بیخش شبیه بیخ انجدان و خوشبوی و مستعمل تخم و بیخ او است و قوتش تا سه سال
باقی و در سیم گرم و خشک و مفتح سدد و محلل ریاح و منضج خلط خام و مقوی
معده و مسهل اقسام کرم معده و امعا و مدر بول و حیض و تریاق سموم بارده
و هاضم و رافع استسقا و رطوبت معده و دردهای بارده و مخرج جنین و اهل روم بجای
فلفل داخل اطعمه میکنند و لیسیدن ملطف او با عسل جهت عسر بول و احتباس حیض
و سنگ مثانه و خون منجمد در معده و مثانه و سرفه و ربو و عسر نفس و تحریک
اشتها و اعانت بر حمل و طلای او جهت عرق النسا و سایر امراض بارده نافع و مضر
ریه و مصلح او کتیرا و مضر مثانه و مصلح آن رازیانه و قدر شربتش دو درهم و بدلش
نانخواه و تخم کرفس جبلی و تخم ندک است کادی اسم هندی است و بعربی کندر نامند
و در حوالی عمان و یمن کثیر الوجود و شبیه بدرخت خرما و برگش صلب قوی و نرم
و طویل و سبز یکها تند و ثمرش مانند غلاف و در غلاف چهار عدد دانه شبیه
بدانه خرنوب و شکوفه خرما و بغایت خوشبو و او را کیوره نامند و بعد از شکفتن
در روغنها بپرورش میدهند و مسمی بدهن الکادی و جهت درد کمر و مفاصل و ریاح و جذام

زیره کوهی

کندر

نافع وکاذی در آخر دوم گرم وخشک ونزد بعضی معتدل ومقوی بدن وحواس
وباتفریح ورافع خفقان واعیا ومالیخولیا وشور جگر ومسکن درد دهان وصعب وغربت
اوچوب او را کوبیده بجوشانند وآب او را باشکر بقوام آورند جهت آبله وحصبه وتریاق
ادویه است واهل هند را اعتقاد آنست که چون شربت کرده را بنوشند زیاده برانه
عدد آبله برنمی آید وخاکستر او را جهت التیام زخمها مجرب دانسته‌اند ودانه او مقوی
دل ومعده وجگر است وشربت که در قوی نوشیده اند امده بدلش بوزن او صندل سرخ
ومثل آن بقم است کاکنج بفارسی عروسک پس پرده نامند وانواع عنب الثعلب
است و بستانی او در نبات مانند آن وبرگش عریضتر وبیخ کثیر بود در فوت مثل او
سرشاخهای آن نکوت وغوغش در غلاف سرخ شبیه جنا بود ودانه اش بقدر فندقی
وبعد از رسیدن سرخ میشود وگل او سفید مایل بسرخی است وجبلی او را بوکه مانند
بیک سیب وغبار آلود وسیاه وساقش با رطوبت جسبنده ونبات او بیخ کثیر از
بستانی وگل او بسیار سرخ ودانه اش زرد مایل بسرخی ودر غلاف زردی ومیشی
سنگلاخها واورا کاکنج منوم وعنب الثعلب منوم نامند ودر تخدیر قوی تر از
خشخاش ومدر بول ویکمثقال او منوم وزیاده از آن موجب اختلاط عقل وجنون
استعمال کاکنج بستانی او است ومستعمل از آن پوست سرخ دانه او وقوتش
تا سه سال باقی است در آخر دوم سرد وخشک ومدر بول ونافع امراض بارده
گرده ومثانه وقرحه ومخرج صفرا باد بار ومصلح ونافع ربو وعسر نفس واقسام کرم
معده ومداومت او بقدر یکمثقال جهت یرقان مجرب وبلع کردن هفت
عدد دانه او را بعد از پاکی از حیض جهت منع حمل مجرب یافته اند ومخدر ومصلحش
کلقند ومقدار شربتش از پوست دانه او تا مجموعه بجور ... وبدلش عنب الثعلب
کاکنی سرکه هندی است واز حبوبات میسازند وبهترین او از برنج است وطریق

کاکنج

از

آن است که حبوبات را با هم ابخته صاف نموده در شیشه کنند وتا چهل روز زیاده
بر آن در آفتاب گذارند واو جالی ومقوی اعضا ومسکن حرارت خون وصفرا وممض
معده ومصلحش عسل وکلقند است کاونبان اسم فارسی لسان الثور است کاربا
کهربا است کافور بهیم دیو وکافور بیه ریحان الکافور است ونزد بعضی کافور بیه اسم
اقحوان است کاو بهوی قسم ناصاف کافور است کافور الفلک زرنباد است کاسلس
اسم یونانی جوز است کاسوس خشخاش زبدی است کامالاون مازریون است کاسم
رومی سیسالیوس است کامراج ثیل است کاجل اسم هندی اثمد است کاونج اسم
هندی شونیز است کان اسم هندی شکر است کاملون اسم هندی شی از زراوند است
کالامری اسم هندی هلیله سیاه است کاثیرا اسم هندی عصاره است کامده اسم هندی
سیاداوران است کاده اسم هندی قنابری است کاشانر بلغة هندی سیاه است کاجر
اسم هندی تخم زرد است کاکیرکنکر اسم هندی سرطان است کای اسم هندی بقر است
کالوبلا اسم هندی کتیرا است کالوت اسم هندی نوعی از بیش است کالک اسم هندی
کات است کاندی اسم هندی قصب السکر است کاو اسم فارسی بقر است کاوکوهی
اسم بقر الوحش وایل است کاسنی شامی وبستانی اسم فارسی هندبا است کاسنی
دشتی اسم فارسی خندبلی است کاهو اسم فارسی خس است کاورس جاورس
است کاجیره وکافشه اسم فارسی حریض است کاودانه اسم فارسی کرسنه است
کاودارو اسم فارسی جاوشیر است کاونهر اسم فارسی حجر البقر است کابیژ اسم دیلمی خلواست
کاغذ اسم فارسی قرطاس است کاه اسم فارسی تبن است کارتنه اسم کا فارسی
عنکبوت است کاسه شکسته اسم فارسی شقایق النعمان است کاوچشم اسم
فارسی اقحوان است کبر نباتیست خاردار و پرشاخ و برگش باریک وغلاف گل
او مثل زیتونی وگلش سفید ودر وسط آن حبهٔ مرغ بموی وتخمش که خبار که بما مند
از بلوط دراز تر وتخم او زرد وبارطوبت لزجه ودر بعضها کوهها بسیار میباشد وبیخ او پوست

سیاه به

بیخ آن قوی‌تر از سایر اجزاء در سیم گرم و خشک و مفتح سده جگر و سپرز و قاطع اخلاط
لزجه و مقوی احشا و بهترین ادویه سپرز خصوصاً پرورده او با سرکه و عسل و محلل
ریاح و تریاق سموم و مدر بول السوداء و جهت فالج و امراض بارده دماغ و مفاصل نافع
و با ادویه خوشبوی مثل سنبل الطیب و اذخر و عسل محلل بلغم سینه و مخرج آن و غرغره
طبیخ او دافع بلغم اعضای تنفس و ضماد نانخواه او دافع فسخ عضل و عصب و خشک او دافع
قروح خبیثه و با ادویه مناسبه محلل اورام صلبه و خنازیر و با سرکه دافع بهق و قوبا
و با آرد ترمس محلل ورم سپرز و بخور او دافع بواسیر و مضمضه طبیخ او با سرکه و خاییدن
آن جهت درد دندان نافع و بطلیموس در کتاب زینت فرموده اند که چون بیخ کبر را نرم
کوبیده با مثل آن روغن کنجد و بوزن او آب بجوشانند تا آب بالتمام و روغن تا نصف
بسوزد پس او را بر سر ضماد غلیظی کنند موی را سیاه کند و هر که سفید شده بود مجرب
دانسته است ثمر او قبل از شکفتن که کل کبر نامند در دوم گرم و خشک و ملطف
و مقطع و در جمیع افعال مانند بیخ آن و از آن ضعیف‌تر است و مدر بول و دافع
و ضماد کبر گرم و ترد تخم او در سیم گرم و خشک و ضماد رسیده او بدون خاییدن
دانه آن ملین طبع و ترشی کال و خیار تحریک اشتها و جالی بلغم و مفتح سده جگر و سپرز
و مصدع محرورین و خیار غنم پرورده او با سرکه مفسد معده است و ساق و
برگش در آخر اول گرم و خشک و در افعال ضعیف‌تر از کل او و محلل ریاح خنازیر و
نواصیر چشم است و عصاره آن کشنده اقسام کرم معده و ضماد او با زفت
دافع قروح شهدیه سر و قروح خبیثه و محلل قوی خنازیر و سایر اورام بلغمی است
و در جمیع افعال ساق او قوی‌تر از برگ و غرغره طبیخ همه اجزای او منقی دماغ و مفتح
سده است و قدر شربتش از آب او تا هفت درهم است که با عسل و سرکه و
شکر بنوشند و از بیخ او تا سه درهم و در مطبوخات تا هفت مثقال و مضر مثانه

و مصلحش انیسون و مضر معده محرورین و مصلح آن سکنجبین است **کبیکج** در اصفهان
موسک نامند و بترکی ماسنوا چیچکی و آن چهار قسم می‌باشند و نبات او همه
شبیه است بکشنیز بری مایل بسفیدی و با طعم لزجه و گلش زرد و ساقش متوسط
در سطبری و در بالای [...] تلخ و کوچک و شبیه بمانند خربق سیاه و منبتش نزدیک
آبهای جاری و قسم دیگر شبیه بقسم اول و گلش بنفش و بسیار تند است و قسم
سیم نباتش بسیار کوچک و گلش زرد طلایی و بدبوی و قسم چهارم را گلش سفید
است و اقسام آن در آخر سیم گرم و خشک و با حدت و محرق جلد و ضماد تازه او
در اندک زمانی موجب جراحت و در بد اعضا و با روغنها جهت جرب حیوان و انسان
و تقشر جلد و برص ناخن و اقسام ثالیل است و داء الثعلب و بطول مطبوخ او جهت
سعفه و بیخ خشک او در عطسه آوردن قوی‌تر از کندش و طلای آن انخراج جهت
در بدن و از داخل جهت [...] و حمول او جهت اخراج جنین و مشیمه و احتباس
حیض نافع و دو مثقال او کشنده و چون با مثل آن آرد گندم خمیر کرده بر عضوی
بگذارند تا پس مثال داغ است **کبابه** دانه ایست قریب بحب بلسان و
خوشبوی و مایل بسیاهی و مغز او سفید و درخت او مانند درخت مورد و از هند
خیزند و افلیمه نوع صغیر است و قوتش تا ده سال باقی است در دوم گرم و خشک
و لطیف و بغایت ملطف و مفتح قوی سده احشا کرده و مخرج سنگ و بول حبس آن
جهت امراض جگر و سپرز و ریاح و خفقان و صاف کردن آواز و رفع درد سر مزمن
و اسهال و تقویت معده و احشا و خوشبو کردن دهان و امراض لثه و قلاع
و ضماد او با سرکه جهت تحلیل اورام و با غالیه جهت خوشبو کردن رایحه
بدن و تقویت آن نافع و طلا کردن خایه او بر قضیب بغایت ملذذ جماع است
و مضر مثانه و مصلحش مصطکی و شربتش یک مثقال و بدلش قاقله و دارچینی است
کبریت بفارسی کوکرد نامند و آن اصل جاد موالید و زیبق اصل بارد آن و چهار

قسم میباشد یکی سرخ شفاف لامع و کبریت احمر نامند و یکی زرد مایل بسبزی و آنرا
مصطکاوی و اصابعی نامند و یکی سفید مسمی بکوکرد فارسی است و قسم چهارم مایل
بکبودی و اورا کبریت اسود نامند و کحلی نامند و انچه از طبخ آب چشمهای گرم و انخاک
بعضی اماکن بهم میرسد مایل بسیاهی میباشد و بهترین انها احمر است و باصطلاح
اهل کیمیا اکسیر مصنوع در غایت سرخی و مسمی بکوکرد احمر است نه معدنی آن و
اقسام او در آخر سیم گرم و خشک است و کمی او غالب بر خشکی و قوتش تا سی سال
و در غایت دهنیه و تدهین او بطریقی که محرق نگردد از اسرار عظیم و در نهایت اشکال ا
و محلل و ملطف و مسخن و مجفف و جالی و جاذب و شرب او مقاوم جمیع سموم و با
زرده تخم مرغ نیم برشت جهت سرفه رطوبی و ربو و اخراج چرک و بلغم سفید و شی
و رفع یرقان و زکام و نزله و طلای ان مسکن ضربان اعضا و سفید کننده جرم موی
و با عسل و بدستور با بول و آب دهن جهت گزیدن هوام و با عاقرقرحا و عسل و
سرکه جهت جذام و جوششهای سوداوی عجیب الاثر است و با سرکه و نطرون جهت
البطم جهت قلع آثار و جرب و حکه و بهق و برص و تقشر جلد و داء الحیه و داء الثعلب
و آکله و جروح رطبه و با حنا جهت قوبا و با سرکه و قیمولیا جهت سعفه و با جند جهت
تحلیل اورام صلابات و با حب الغار جهت امراض بارده و صداع و با اماست
و نیم درم کوکرد با صمغ عربی جهت سعفه و قروح سر و قوبا و جرب و با بوره ارمنی
و عسل و ادویه مناسبه جهت امراض نقرس نافع و دود او بر بدن قاطع عرق و سعوط
او جهت سکته و شقیقه مفید و بخور او حابس زکام و نزله و مسقط جنین است
لبرص و باعث گریزانیدن هوام و بخور او دافع کوری و ثقل سامعه و مضر معده
و مصلحش کتیرا و شیر تازه و شربتش از دو دانگ تا یکمثقال و بدلش در
اکثر افعال زرنیخ است و مصعد او جهت تکلیس معادن و رفع جرب آب بعدیل یشید

کرده او نایب مناب جوهر زرنیخ است و روغن کوکرد چنیکه ساختن آن در دستورات
مذکور است جهت جمیع دردهای جلد او جرب و حکه و سعفه بیعدیل است و عرق کوکرد
بغایت مجفف و سریع النفوذ و عرق مجلد نجلا و رافع رطوبات و مسخن و عرق
اخلاط و مالیدن او بر دندان دافع گوشت فاسد بن دندان و کشافات آنست
و طریق عرق گرفتن ان در دستورات مذکور است **کبد** بکسر لام حرم تازی جکر فارسی
جگر نامند و بهترین آن جگر اردک و مرغ است که بهاری باشد و بعد از آن جگر
بزغاله است گرم و تر و غلیظ و دیر هضم و خونیکه بهم رسد از او قبول عفونت سریع
میکند و مصلحش ابکامه و سرکه و کباب او با نمک و صمغ عربی جهت قرحه امعا و اسهال
قوی الاثر است و جگر بز بالخاصیه محرک مرض صرع و عرق النسا است و تجربه رسیده و
خاص جگر هر حیوانی در اصلاح ان مرقوم است **کباب** اسم عربی گوشت با آتش برشته است
و اختلاف خواص ان بحسب اختلاف لحوم و بهترین انکه شتهای لطیف است که در پختگی
و برشتگی جمیع اجزای او بیک قرار باشد و آن مولد خون متین و مسمن بدن و مسخن گرده
و محرک باه و اشتها و موافق معده مرطوبین و مقوی اعضا و دیر هضم و بعد از هضم مولد
خون صالح و با سماق و کشنیز و ادویه جاذبه حابس اسهال مفرط رطوبی و مورث صداع
و مصلحش سکنجبین و خوردن آب بعد از ان بغایت مضر است **کبش** مغز است **کرب**
البوقلا نوشادر است **کبت** اسم فارسی حنظل است **کبیج** بطارخ است **کبوه**
نوعی از بتوعات است **کباب شامی** اسم فارسی طباهج است **کبکاموزه** اسم شیرازی خروب
شامی است **کبک** اسم فارسی تیهو است **کبک دری** اسم فارسی دج است **کبلیکا** اسم ترکی
نخیل است **کبوتر** اسم فارسی حمام است **کبابه شکافی** اسم فارسی فافره است **کبوترچه**
اسم فارسی فراخ است **کبوتر دشتی** الحمام است **کبوبا** اسم هندی کهربا است **کبوره** اسم
هندی کافور است **کپرا** اسم هندی نوشادر است **کپوک** اسم هندی تنج است **کپوره** اسم
هندی شیخی است **کتان** نباتیست بقدر ذرعی ساق او بیکسی باریک و گل او لاجوردی
و قبهای او قریب بچوزی و بیو از تخم و پوست ساق او مانند پنبه تاسیده لباس ترتیب میدهند

سرد و خشک و لباس او دافع حرارت و باعث تقلیل عرق و جهت جرب و حکه و ورم صلب
نافع و بخور برگ او جهت سده و زکام و اصلاح حالت رحم و سوخته او قاطع خون جراحات
و التیام [illegible] آن و گل او مفرح و مقوی دل و [illegible] مایل بسرخی و [illegible]
زخمها مفید و تخم او مایل بزردی و املس و بعضی از آن سفید و قسمی مایل بسرخی و قسمی
سیاه میباشد در اول گرم و خشک و با رطوبت فضلیه و مدر بول و حیض و عرق
و تسکین و محلل و جالی و ملین طبع و جهت قروح گرده و مثانه [illegible]
نیم مثقال جهت درد امعاء با عسل جهت [illegible]
باه [illegible] مجرب دانسته اند [illegible]
بغایت مفید و لعوق او با عسل جهت سرفه بلغمی و [illegible] آن جهت تنقیه سینه
و نضج و تحلیل ورم [illegible] اعضای باطنی و ضماد او جهت ورم صلب [illegible]
و قطور او جهت تسکین درد مفاصل و نقرس و عرق النسا و با بوره و انجیر جهت کلف
و با صرف بابلی و عسل جهت شقاق ناخن و با بوره و خاکستر جهت ثالیل و با آب سرد
جهت صداع و [illegible] با روغن کنجد جهت زخمها و دفع دبیله و لذع آن و حقنه طبیخ
او جهت اخراج فضول و لذع امعا و رحم نافع و جلوس در مطبوخ او جهت [illegible] و درد
رحم [illegible] و سوخته او جهت جراحات و دبیله و لذع آن مفید و مضعف هاضمه و مصلحش
سکنجبین و مظلم بصر و مصلحش کشنیز و مصدع [illegible] و مصلح آن عسل و [illegible]
آن سه درم تا ده درهم و بدلش حلبه است و روغن تخم کتان گرم و تر و حقنه او
با روغن گل سرخ جهت تسکین درد و جراحت امعا و طلای او جهت قوبا و جراحات
و تسکین درد آن و وجع [illegible] آشامیدن او و مالیدن جوشانیده او باسیر
جهت دفع قولنج [illegible] و مضعف معده و باصره و مصلحش سکنجبین
است کتم وسمه است و [illegible] میباشد و برگ [illegible]
تنکابن شالحتی نامند یعنی حنای شغال و کتم غیر برگ نیل است چه گیاه نیل

شبیه بگیاه کتان است و ساق نیل مجوف و برگ وسمه شبیه ببرگ مورد و زیتون
و ساق آن غیر مجوف و ثمرش بقدر فلفلی و بعد از رسیدن سیاه میشود و دشتی و
کوهی آن در کنار رودخانهای [illegible] میباشد و شاخهای او انبوه تر از شاخهای نیل
و برگش از آن عریضتر و درازتر میباشد و بعضی برگ نیل را وسمه دانسته اند و خلاف
واقع است در دوم گرم و خشک و بالقوه جالی [illegible] قابض و محلل و خضاب او قوی تر
از برگ نیل است و ضماد او با آب نمک جهت صداع ریحی و بلغمی و [illegible] در دفع
زخمها و بخور و طلای او جهت زکام و تقویه موی و منع ریختن آن و آشامیدن آب
او و آب طبیخ او بغایت مقی و جهت گزیدن سگ دیوانه مفید است و او مضعف
دماغ و مصلحش [illegible] است و لادن و روغن او که آب او را با مثل او روغن کنجد
جوشانیده باشند بحدی که روغن باقی مانده باشد جهت بواسیر و امراض بارده
و مقعد مجرب و مانع ریختن موی و دافع دردهای بارده است و چون برگ او را
بسیار طبخ دهند و قدری صمغ عربی اضافه نمایند جهت کتابت قایم مقام مداد
است و تخم وسمه [illegible] مقدار شبیه بتخم ترب و مایل بسیاهی و بهترین ادویه
مانع نزول آب و دافع [illegible] آنست کتان الملک طحلب است کدل اسم تفاح است
[illegible] اسم هندی رصاص ابیض است کتهوده اسم هندی اسارون است کتی
اسم هندی کلب است کثیرا بثاء مثلثه صمغ قتاد است که [illegible] نامند
و آن سفید مایل بسرخی است و در حرارت و برودت معتدل و در اول تر است
و بعضی در اول سرد و خشک دانسته اند مرکب القوی و مغری و با تجفیف و مغلظ مواد
رقیقه و ملین صلابات و مسکن لذع و حدت اخلاط و قرحه چشم و قاطع نفث الدم
سینه و مصلح ادویه سمیه و دافع حدت ادویه مشروبه و مقوی افعال [illegible] با قوه مسهله
جهت سرفه و خشونت سینه و قرحه [illegible] و گرفتگی آواز و حرقة البول و لذع امعا و تقویه

مقیم

کثیرا

رودها و تسکین درد کرده و مثانه مفید و مداومت آشامیدن او با مثل آن
از هر یک از بادام و نشاسته و شکر بغایت مسمن بدن خصوصا چون بعد از
شیری که دهند نارجیل طبخ یافته باشد بنوشند و از اسرار مجربه شمرده اند و طلای
او علاج کلف و غش و نرم کردن جلد و رفع خشونت آن و شقاق لب مجرب و با
بوره و کوکرد جهت جرب و حکه و با سرکه جهت بهق و برص و با لعابها جهت شق شدن
موی و اکتحال او جهت اقسام رمد و امراض چشم و با ادویه مناسبه جهت اکثر زخمها
حاره و بارده موثر و مضماد سنفل و مصلحش انیسون و قدر شربتش از یک درهم تا پنج
درهم و بدلش صمغ عربی و مدهن بلبین و تغلیظا تخم کدو است کثیر الشعر بیسبا
وشان است کثیر الارجل بسفایج است کثیر المنفعة خطمی است کثیر الرکبه
قرصعنه است کثیر الورقة خرنبل است کثر جار الحجل است کثاه بنه الجرجیر
لکه لاطلاع لسان الحمل است کثار بلغة بربری جوز ارقم است کجور اسم هندی
زرنباد است کج و کجیره حضرم است کجلا اسم هندی ادراقی است کجن
اسم هندی بورهٔ ارمنی است کجان اسم هندی عنوره است کجری اسم هندی
قراطین است کجول اسم هندی سلحفات است کجشکن اسم ترکی انجره است
کجوله اسم فارسی ادراقی است کج اسم فارسی جیجق است کچی اسم ترکی مغز است
کجرانی اسم دیلمی و لفیغ است کجل اسم سرمه است و هرچه مانند سرمه در چشم
کنند کحل صفهانی و سلیمانی و کحل جلاء اثمد است کحل السودان تشمیزج است
کحل فارسی و کحل کرمانی انزروت است کحلا و کحلاء اسم عربی ابوخلسا است
و لسان الثور و خسوص و لیا بزاتیزیا مسند کحل خراسان حضض است کحلد
کادی است کدو اسم فارسی قرع است کدمر اسم هندی حماما است کرفس
اقسام میباشد قسم جبلی صخری فطراسالیون است و معدکون شده و جبلی صحرای

مفرح

کرفس

تخمش

تخمش شبیه بزیره است و بعضش باریکتر از بستانی آن و قسم نبطی دارکرفس شتوی
و مشرقی و کرفس عظیم نامند ساقش مجوف و دانه زم و مایل بسرخی و برگش
عریض و چتر او مثل شبت و تخمش قریب بشکل قرطم که تخم کافشه باشد و سیاه و
مجمع و باعطریت و قطراسالیون شبیه تر از سایر اقسام و تند و بعضش سفید و بولاد
و تخمش طعم و در خواص ضعیفتر از بستانی است و کرفس بری با برگ عریض میباشد
و هم چو قریب بهمین است و تخمی بطرف سرخ و بالجمله رطوبة حبیبه دارد و
تندی اندکی و خوشبو و مایل بزردی و ساقش با صلابت و تخمش مستدیر و شبیه تخم
کاوه سیاه و تند مجفا و مانند چتر نبطی و در شکل اخرها و لیتها میروید در
امال قریب بقطراسالیون است و مدر عرق عرق النسا و ریح نافع و محلل
او در اسقاط جنین موثر است و کرفس حاجی و نهری در میان آب و در کنار آن
میروید و در قوه ضعیفتر از سایر اقسام است و کرفس بستانی را برگش مایل
بتندی و شبیه به برگ کشنیز و از مطلق کرفس مراد او است و تخمش شبیه بنانخواه
سایر اقسام و نیز [illegible] تند و باعطریت و در مقدار قریب بانیسون است
و بعضی بزرگ و سیاه و قوی تر از اجزای او است و بهترین تخم او در اول دوم
گرم و خشک و بغایت مفتح سده جگر و سپرز و مدر بول و حیض و منقی گرده
و مثانه و با قوت ادرار مخرج جنین و محلل ریاح و نفخ و مبهی و محرک باه و اشتها و
قی و دافع حدوث ادویه و معاون عمل ادویه مسهله و دافع سم و جهت بلوغ و ضیق
النفس و نواف و برودت احشا و درد پهلو و درد کمر و خصیه و لرزه بلغمی و عرق النسا
و تشنج بلغمی و مغص و کذا ختن سنگ مثانه مفید و آب او با آب انار و شکر
مجرب است جهت سموم مشروبه نافع و خوردن کرفس قبل از گزیدن عقرب و هوام
سمیه سودمند بعد از آن مسبب [illegible] نافع و بسبب آن میکرد و دافع ضرر خوردن
مرده [illegible] امثال آنست و ضماد او محلل اورام و با ادویه جهت ورم چشم و طلای
عصاره او را با کعفة بارو غن گل و سرکه جهت جرب و حکه مجرب دانسته اند و نبید سنود

و بعفطراسالیون م

تجبیع

بالوکردو بوره سرخ بغایت نافع است و با نوشادر و عسل جهة ثالیل و بیخ آثار
نافع و بیخ و برگ او که با عسل پرورده باشند مقوی معده و مسکن غثیان است
و پرورده آن لبرکه موافق محرورین و مقوی معده و احشا و مفتح سدد و محرک
اشتها است و مضر حوامل و مرضعه بجهة تحریک باه ایشان و محرک صرع و مضر صرعین
و مفسد شیر و باعث صرع مولود و خفت عقل آن و مصلحش نانخواه و نعناع و مصلح
انیسون و قدر شربتش از تخم و مطبوخات یکدرهم و از عصاره او تا پانزده
درهم و از جرم آن سه درهم است و تخم کرفس بستانی مفتح قوی تر از سایر اصلش
اجزا و جاذب فضول معده و بیخ و هاضم غذا و در سایر منافع مانند بیخ او و
مضر بیضه و مصلحش جاماد کوبند و تخم کاسنی است و موجب بیخ و مصلح آن کتیرا و
و قدر شربتش یکدرهم و بدلش نانخواه و زیره است و حبوب دو درهم با طلی از آب
انگور یکمثقال تخم کرفس بستانی با فطراسالیون است کوبیده اضافه کنند و بعد
و بلسان و دو درهم با طلی از شراب نیم مثقال مخلوط کرده بعد از سه ماه استعمال نمایند
و تحریک اشتها و عسر بول نافع است و حب نیم مثقال نانخواه و یکمثقال شکر تناول
کنند جهة تقویة معده و رفع ریاح مجربست کرم بغدادی نامیده و تند ما و نامند بستانی
و بری میباشد و بوی تند دارد انگور سیاه و دیوه و با عفوصت و شراب آن قابض
و سیاه میباشد و بری [illegible] دو قد کوبند و شاخ تانه اقسام [illegible]
الفالکرم و عصا الحی نامند و آن در آخر دوم سرد و خشک و بهترین اجزا او است
و بعد از آن برگ و عصاره آن مقوی معده حاده و مانع قی و قاطع فی الدم و حافظ
جنین از اسقاط و دافع خمار و تقلیب نفس و معده و بهترین جهة قرحه امعا و اسهال
صفراوی نافع است خواه بنوشند و خواه حقنه کنند و شربت او آب او را با قند
بقوام آورند جهة تحریک اشتها و دفع صفرا و خمار و اخلاط دقیقه معده و خفقان
صفراوی و غثیان و اسهال نافع و کاهست که بسبب قوة حالیه باعث اطلاق
شود و آشامیدن عصا الحی مانع صعود بخار بدماغ و مضعف باه است و مض

سرفه و مصلح آن عسل و ضماد برگ عصا الحی او جهة درد سر و ابتداء ورم حاره معده
و سایر اعضا و التهاب او دام خصوصا با آرد جو و جهة اسهال بارد مکث بغایت مجرب است
و آب و صمغ منجمد در بستان جالی و یابس است و آشامیدن آن با شراب مخرج
سنگ مثانه و دافع سپرز و ضماد او جهة جرب و متقرح و غیر متقرح مفید
و دوام مالیدن او با روغن زیتون سیاه موی است و آب چوب برنگه در حین
سوختن تراوش کند دافع ثالیل و سیاه موی و خاکستر چوب او و نشاده
آن با سرکه دافع بواسیر و با روغن گل سرخ و سرکه و سداب جهة ورم سپرز و با
پیه کهنه و روغن زیتون و عسل جهة شکاف عضل و سستی مفاصل و تعقد عصب
و با پیه آدمی جهة بدن گوشت زیاد زخمها و با سرکه جهة گزیدن هوام و سکنهای
و ورم عدسی موثر و ضماد گرم کرده او جهة بواسیر و خوردن نیم درهم آن جهة قرحه
امعا مفید است و نوع بری [illegible] قوة قابضه قوی تر از بستانی [illegible] و مثقال
[illegible] آن حابس اسهال و مدر بول و قاطع نفث الدم و مقوی معده و مانع ترش
شدن طعام در معده و ضماد او دافع اورام و التهاب معده و ورم چشم و جرب
و قلاع و قرحه خبیثه و رادع مواد حاره و حمولا و قاطع حیض است و حمول او ملا
و تسفل [illegible] اند جهة درد چشم و با عسل جهة داخس و ناخنه و سستی
دندان و رفع خون آن مفید است و آب طبیخ بیخ او بقدر سی و پنج مثقال با
قدری شکر مسهل رطوبات و ماء اصفر و پوست او جهة قطع خون لثه مجرب
است و روغن در کشکوفه او را مکرر در روغن زیتون کرده بعد از هم
و سر روز تجدید کنند با قوة قابضه [illegible] مقام روغن گل سرخ
و حابس عرق و جهة تفریح ساعیه و جوشش دهان نافع است کرنب بفارسی
کلم و باصفهانی قریب نامند و بستانی و بری و بحری میباشد و قنبیط قسمی از بستانی
است و مدور میشود و قسم معروف او را [illegible] حقیقتد و سبز و برگش
سطبر است و اصناف او شاخ و مدور [illegible] اندلسی و مختلف الاشکال است

کلم

و مجموع آن مرکب القوی و در اول گرم و خشک و مبهی و نیکو کننده رنگ و بخار
و مولد منی و مانع صعود بخارات بدماغ و مانع مستی و بلغم و سبب حرکت
اطفال و نیم پخت او مسهل و صمغ آن قابض و دافع خمار و ابتعاش و سرفه مزمن
و عصاره او با ابوسا(؟) نطرون مسهل و با شراب دافع سم افعی و خوردن آن هر روز
بقدر یک وقیه دافع درد سینه و کوفتگی او از آب مطبوخ او منقی بدن و عروق
و مسکن درد سر و جهة سرفه کهنه و درد ذکر و زانو و ورم حجاب و احشا و تاریکی
چشم که بسبب بخارات و رطوبات باشد نافع و مضر سوداوی مزاج و بواسیر
و مولد سودا و خون غلیظ و مضر محرورین و مصلحش جوشانیدن او با گوشت فربه و خوردن
بادام و شراب ممزوج با آب و سکنجبین و در محرورین خردل و امثال آن و ضماد
آن دافع ریختن موی و با حلبه و سرکه جهة نقرس و درد مفاصل و زخمهای عمیق
و ضماد برگ او با آرد جو جهة اقسام اورام و آخرهای باد سرخ و ثراوسرطان و با نمک
جهة ثالیل فارسی و با زاج و سرکه جهة برص و جرب و سعوط آب او منقی دماغ و حمول
آن با شیلم جهة دفع احتباس حیض و فرزجه شکوفه او قاتل جنین و سوخته او
بغایت مجفف و دافع قلاع و دردی دندان و سعط و مانع رویانیدن موی
و با پیه خوک و امثال آن جهة خنازیر و جراحات صلبه و دیبلات و با سفیدی
تخم مرغ جهة سوختگی آتش مفید است و تخم او در دوم گرم و خشک و مبهی و تشنه
کرم معده و طلای او دافع غش و کلف و قدر شربتش دو مثقال الحکم نوعی در
شکل شبیه به بستانی و سفید تر از آن و با نقبه تلخ و تخمش شبیه بفلفل
سفید است در سیم گرم و خشک و بسیار جالی و محلل و بیخ و تخم او بقدر دو
درهم دافع سم افعی و تخمش بغایت محرک باه است و کلم مجری را بکر از دره
و شبیه به کراث نرد و ندمدحرج است و طعمش شور و با تلخی و خوردن از جای
نیست در ضمادات محلل مستعمل است و دو مثقال از تخم او در کشتن حب
القرع بسیار موثر است کراث دفاسی کندنا و باصفهانی تره و بجیلی گوانه(؟)

نرگاو او گویند بری و بستانی میباشد و بستانی او را نبطی نامند و آن اقسام
است اغلب برگش با پیکره و در تمام سال موجود است کراث البقل و کراث
المائده گویند و اغلب در آخر زمستان و اول بهار بهم میرسد و شبیه بپیاز و ساق
و قبه او مانند قبه پیاز است کراث شامی نامند و از مطلق آن مراد کراث البقل
است در سیم گرم و در دوم خشک و خوردن او بعد از غذا مانع ترش شدن
طعام و ملین طبع و مدر حیض و ملطف و مبهی و دافع قولنج و مفتح سده جگر و مقوی
کمر و قوه هاضمه و منقی قصبه ریه و آبش بقدر سه مثقال و تخم قاطع خون
بواسیر و محرک باه و با ماء العسل جهة سموم نافع و مطبوخ آن با جو جهة ربو
و درد سینه مفید و عصاره خشک کرده او مسهل خون و لبسکه(؟) پرورده
او مفتح سده جگر و سپرز و دافع قولنج و حمول برگ کوبیده او به تنهایی و با
ادویه مناسبه مجفف رطوبات رحم و مانع ازلاق جنین و جلوس در طبیخ او که
با سرکه و آب نمک باشد جهة انضمام فم رحم و صلابت آن مفید است و ضماد
او جهة گزیدن هوام دافع و با سماق جهة ثالیل و با نمک جهة قروح خبیثه
و طلای مطبوخ او جهة بواسیر و قطور آب او با روغن گل و سرکه کهنه جهة درد
گوش و دوی و سعوط او با کندر و سرکه جهة قطع نزف الدم و رعاف مفید و چون
کندنا را در باد بخته بفشانند و جرم او را در آب سرد بخیسانند و با اطعمه
استعمال کنند دفع نفخ و غلظت آن میکند و باعث لذت اطعمه میگردد و
اقسام کراث از پیاز دیر هضم تر و نفاخ و مفسد لثه و دندان و مضر مزاج حار
و مصدع و محرق خون و مورث تاریکی چشم و مصلحش کشنیز و کاسنی است و تخم او در
آخر دوم گرم و خشک و مبهی و با شراب بغایت محرک باه و دو مثقال او با تخم
مورد قاطع نزف الدم و مفتح سده بلغمی جگر و محرک اشتها و مقوی کرده و ضماد
و دافع امراض بارده آن و بوداده از او به تنهایی و با صرف(؟) با بلی قاطع اسهال
مزمن و زحیر و محلل ریاح امعا و ضماد آن جهة گزیدن افعی و کلف و آثار و در دها

باردو بخور او جهت بواسیر معا با موم و قطران بخور کردن جهت درد دندان و اخراج
کرم آن موثر و چون کوبیده او را در سرکه بپزند دفع ترشحی سرکه میکند و مضر معده
و مصلحش عسل و در تقویت باه کراث شامی قوی تر است و کراث بری شبیه ببری است
و بسیار تند و مقطع و مفتح و بغایت مدر بول و حیض و جمود او جاذب جنین
و عصاره او مورث اسهال دموی و پنج قیراط از تخم او با شکر که چند روز مداومت
کنند دافع بواسیر است و از جمله ادویه تریاق فادوق و جهت گزیدن هوام قوی تر
از تخم سایر اقسام است و ضماد او دافع برص و ثآلیل و مقرح اعضاء است و قسمی
از بری که در کوهها یافت میشود و برگش بسیار باریک میباشد و با حدت
و بسیار ملطف و جهت درد معده و امعا و خوشبو کردن دهان قوی الاثر است
کراث بفتح اول و تخفیف ثانی اسم عربی درختی کوهی است برگش دراز و باریک
و شاخهای نرم و پر شیر و در بلاد حجاز بسیار میباشد و عتبة السباع نامند
شیر او را در اطعمه کردن دافع جزام دانسته اند کرسنه اسم نوعی از جلبان است
و بفارسی کاو دانه و بعربی حب البقر گویند و آن دانه ایست مدور قریب بقدر
نخود و تیره رنگ مایل بسرخی و تلخی و تندی و غیر ماکول است در اول گرم و در دوم
خشک و محرک بول و ملین طبع و منقی سینه و شش و با تریاقیه و جالی و با تقطیع و مفتح
سدد و آرد او که بعد از خیسانیدن و مقشر کردن بعمل آورده باشند مسهل و محرک
باه مبرودین و با سرکه دافع عسر بول و جرب کرده و با روغن کنجد مسکن زحیر و مغص
و با عسل و گردکان مسمن بدن و طبیخ او با عسل جهت سرفه رطوبی و تنقیه ریه و ورم و عسر
النفس و با سرکه جهت یرقان و سپرز نافع و ضماد او جاذب خون بظاهر جلد است
و جهت شکستگی اعضا و سعفه و شقاق و نار فارسی و تحلیل صلابات و قروح
خبیثه و ساعیه و التیام جراحات عمیقه و با زراوند مدحرج جهت رویانیدن
گوشت بن دندان و با سرکه و افسنتین جهت گزیدن عقرب و با شراب جهت گزیدن سگ

کاو دانه

جربه

دیوانه کوبیده دافع و گزیدن انسان سگ دیوانه گزیدن و با آب دقلی و تخم خربزه جهت
برص و با نفت جهت بی رنگ کردن عضو موثر و در سرخ کردن رخسار قوی تر از سایر ادویه
است و مولد خلط فاسد و زیاد او مدر حیض و مورث اسهال دموی و مصلحش
کلاب و گل ارمنی و قدر شربتش تا سه درهم است کردناک کبابیست که بعد از
نیم پخت کردن مرغ و امثال آن با آتش برشته کنند جهت مرطوبین و معده حاره
تقویت بدن مفید و مضر معده ضعیف و مصلحش سکنجبین است کرویا بفارسی
زیره رومی و شاه زیره و قرنیاد گویند از زیره دراز تر و بالیده تر و مایل بزردی
و با حدت و تلخی است و گیاه بستانی او بقدر ذرعی و برگش مانند شبت و گلش
سفید و بیخش بزرگ و پخته او ماکول است و بری او قردمانا است و گلش سفید
مایل بکبودی میباشد و در سایر صفات مانند بستانی است و مذکور شد در
آخر دوم گرم و در اول سیم خشک و ضعیفتر از قردمانا است و محلل ریاح و نفخ و
ملطف و قابض طبع و مصلح اغذیه نفاخ و مدر بول و حیض و معرق و شیر و هاضم و مانع
صعود بخارات بدماغ و محرک آروغ و اشتها و مانع تخمه و ترش شدن غذا در معده
و جهت اخراج حب القرع و کرم معده و خفقان بارد و ضیق النفس و ریاح گرده و مثانه
و درد معده و مغص و تقویت بدن و فربه کردن آن و تحلیل بلغم و گزیدن عقرب
نافع و خوردن آن بقدر سه درهم با روغن زیتون که بقدر یک وقیه باشد تا یک هفته
جهت اول استسقا مجرب است و در سرکه پرورده او موافق محرورین است و قدر شربتش
تا یکدرهم و مضر ریه و مصلحش عسل و صعتر و مضر گرده و مصلح آن کتیرا و بدلش
قردمانا است و انیسون و زیره کرکی بفارسی کلنگ و بترکی درنا نامند گوشت
او در دوم گرم و خشک و مفتح سدد و مقوی بدن و محلل قولنج و دیر هضم و مولد
خلط غلیظ است و مصلح آن آنست که یکدو روز بعد از ذبح با سرکه و ادویه ها استعمال
نمایند و حوصله دان او جابر اسهال و صاحب جامع گوید که ده درهم از خشک سائیده او را

زیره رومی

شبیه

درنا

باآب نخود مطبوخ جهة درد گرده و مثانه مجرب است و سرکهٔ او دافع کلف و خون
او مسکن نقرس و مغز سر او جهة شبکوری و با زبد البحر و سرکه بین سوسمار و شکر جهة
بیاض چشم و باآب چغندر سه روز و باآب مرزنجوش بدستور سه روز تا یکهفته
نفع لقوه میکند و مجرب دانسته اند بشرطی که در آن ایام روغن کودکان بیاشامنده
مبالغه و بوشتی نگاه نکنند و اکتحال آن جهة نزول آب و شبکوری و ناخنه و از ابل مطلای
آن جهة برص و جرب متقرح قوی الاثر است و سعوط زهره و دماغ او از هر یک یک قیراط
با روغن زنبق دافع نسیان و سفیدی موی سر و برص است بشرط آنکه تکرار و در تقویه
حافظه بعد از آشامیدن پیه او با سرکه و عسل جهة ورم سپرز بغایت مؤثر است
کرکدن حیوانیست [illegible] بزرگتر و پوست او سیاه و چین دار و در غایت صلابت
و شاخ او مختصر در یکعدد و شکل کله قند و از دمی بینی او رسته و صورتش بخوک اشبه است
بخور شاخ او جهة بواسیر و ولادت و گریزانیدن هوام نافع و آشامیدن آب انطرق که از شاخ
آن ساخته باشند جهة دفع بواسیر مفید و طلا کردن پیه او موجب مهابت است کرش
شکنبه و روده های حیوان را شامل است و بعضی از آن گوسفند و بز جیوان است و بعضی
او را سرد و خشک و جمعی گرم و تر دانسته اند کثیر الغذا و دیر هضم و دافع تعفن غذا و معده
است و مولد خلط غلیظ و موجب بلادت و سکته و صرع و تاریکی چشم و مصلحش مهرا
پختن و سرکه و ادویه حاره خوشبو است کرکرمن بیخی است شبیه بسنبل [illegible] و از آن
سرخ تر و در جمیع افعال مانند عاقرقرحا است و از این جهة نزد بعضی اسم عاقرقرحا است
[illegible] دیگر و نزد جمعی فاوانیا است بلغة یونانی و بعضی اصفر است و نزد بعضی مراد
از آن زعفران و نزد برخی مامیران و نزد جمعی عروق الصفر است کرکند اسم فارسی
سنگی است شبیه بیاقوت و سرخ و نزد بعضی عبارت از لعل است و بعضی جنس دیگر
دانسته اند کروان مرغیست از گنجشک بزرگتر و پایهای او دراز و در طبع مانند عصفور است
کرمواد ثمر درخت [illegible] است کرکر اسم صنوبر صغار است کرسف اسم قطن است

و عرعر

کرکیش و کرکاش اقحوان است کرکمان اسم فارسی حندقوقی است کردمانای بری و فارسی
قردمانا است کرات رومی راسن است کرات الکرم کرات بری است کرات البقول
و کرات المائده کرات بستانیست کرفس رومی قسم اخیر خراه است که در طبرستان
ستان جعفری نامند و برگش مانند کرفس بستانیست کرفس الماء قرة العین
است کرفس جبلی صخری و ماقدونی فطراسالیون است کرسطا و کرسه [illegible]
فاشرا است کرم سودا فاشرستین است کردیلن نوعی از سیسالیوس است کرنب
الماء نیلوفر است کرنب نبطی کرنب بستانی است کریون قنطوریون دقیق است
کردش الغنم قرفیون است کرلع باجا است مدرا کارع مذکور شد کرمی
ثنا والحمار است و نزد بعضی قثا الکبیر کرناج کردنال است کرات بلغة تنکابن
قسمی از خرنوب بستانی است کرکحیه واتی بلغة تنکابن نیل است کرند
اسم هندی سادج است کرداونتا اسم هندی قسط تلخ است کرنا اسم
هندی قصب الذریره است کهور ابلوج اسم هندی کندش است
کراو کلا اسم هندی کرسنه است کورا اسم هندی عصفر است کرود
اسم هندی شبت است کودا له بهندی خیارشنبر است کوبه بهندی
انبا است کراته بهندی قنطوریون دقیق است کرنج بهندی
وج است کرشانا اسم ترکی اسفیداج است کوجد اسم ترکی ضوع است
کرهبا اسم ترکی دلدل است کوتن کله اسم ترکی سام ابرص است کردکان
اسم فارسی جوز است کرم شب تاب حباحب است کرم زمین خراطین است
کرگ ذئب است کربه سنور است کربه زنجی ظهونی است کرد آسیا
غبار الرحا است کرده کلیه است کرم ابریشم اسم فارسی مبلون است
کرکس اسم فارسی نسر است کرجد اسم تنکابنی زعرور است کراکرو اسم
تنکابنی شقراق است کرف اسم دیلمی شعر الغول است کرنبره بفارسی
[illegible] کشنیز نامند بری و بستانی میباشد بری را برگ ریزه تر و مایل

کشنیز

بوئیدی و تخمش کوچکتر و هر دو عضو بهم ملاصق میباشد و در جمیع افعال
قوی تر از بستانی او و مرکب القوی و نزد بقراط سردی و خشکی آن در دوم است
و جالینوس و شیخ الرئیس گرم دانسته اند تا نه او با اندک حدت و
قاطع باه و نعوظ و سی مثقال از آب او کشنده و هفت مثقال آن با شکر
مشتهی و منوم و مانع تخمه و صعود بخار بدماغ خصوصاً با سرکه و سماق و جرم
او مسکن صفرا و التهاب معده و تشنگی و حابس قی و مانع اورام و با دو سرخ
و با نان خشک جهت قروح ساعیه و جرب و حکه و سلاق و رمد و با شیر
دختران جهت ضربان چشم و با آرد جو محلل خنازیر و اورام صلبه و با آرد باقلی
رادع خنازیر و امثال آن و قطور آب او در چشم جهت منع بروز آبله و حصبه
و رفع سرخی چشم مجرب و چون سرب را با آب کشنیز بسایند و با روغن گل
سرخ طلا کنند جهت سرطان متقرح و غیر متقرح مجربست و مضمضه با آب او
جهت جوششهای دهان و سوزش زبان نافع و قدر شربت از آب او یکوقیه
و از جرم آن تا سه وقیه و بدلش برگ خشخاش و کاهو است و تخم او که کشنیز
خشک عبارت از آنست در دوم سرد و در سیم خشک و مفرح و مقوی دل
و دماغ و مانع صعود بخار بدماغ و حابس اسهال دموی خصوصاً بو داده او
و دافع خفقان و هیضه و وسواس و بخار و درد سر و با صندل و انیسون
جهت تقویه معده و رفع آروغ و [illegible] مولد منی و مسقط کرم معده
و مانع تکون آن و ضماد او با عسل و روغن زیتون جهت شرا و نار فارسی و امثال
آن و ذرور او قاطع خون جراحات و شربتی که از او ترتیب دهند جهت سدر
و دواله و منع مستی شراب نافع و سفوف او که در سرکه خیسانیده باشند همین
خاصیت دارد و خاییدن او دافع بوی شراب و سرعت مستی است و مضر صاحب
ربو و ضیق النفس و مسکن نعوظ و مقلل حیض و زیاده او مورث نسیان و اختلاط
ذهن و مصلحش تخم بنج برشته و شراب و سکنجبین سفرجلی و قدر شربتش از یکدرهم

تا یکوقیه

گز

تا یکوقیه و بدلش تخم کاهو و خشخاش است کزانگبین شبنمی است که
بر درخت گز و سایر اشجار می‌نشیند و مانند ترنجبین منعقد میگردد و هر چه
از درخت بید حاصل شود الطف و آنچه از درخت گز و بلوط بهم رسد با قوت
قابضه میباشد و بهترین او سفید صاف است که مخلوط ببرگ نباشد
در اول گرم و در خشکی معتدل و مقوی آلات غذا و تنفس و با قوت مسهله
خصوصاً بید انگبین و جالی و جهت خشونت سینه و ضیق النفس حاده و سرفه
و ریاح غلیظ دماغ و نزلات نافع و قدر شربتش ربع رطل است کزبرة الثعلب
قسم اخیر سندبوبطس است کرزمان اسم فارسی بادرنجبویه صحرایی است
و در طبرستان کثیر الوجود است و مذکور شد کربازج بجیم و بکاف اسم
ثمر درخت گز است کرز اسم فارسی طرفا است کزبرة البئر پرسیاوشان
است کزبرة الحمار شاهترج است کرزموشان بلغت کردستان جم بجیم است
کرک و [illegible] کرنه اسم دیلمی انجره است کرز اسم فارسی [illegible] است

جزراسته

کژدم اسم فارسی عقرب است کنول ابن تلمیذ تصحیح نموده که آن ثمری است
بقدر انگشتی و در رنگ و شکل شبیه بخیار شنبر است و اندک عریض و دانه‌های
او بقدر دانه خیار شنبر و درخت او در روم میباشد سرد و خشک و ببار
قابض میگردد او در قطع خون اسهال دموی و ذرور آن در دفع نزف الدم
جراحات بیعدیل است کسدو کسیل اسم نبطی چوبیست بیخی بیونانس

شبیهم

و در رو سیاهی و سرخی غالب و مانند صمغ با چسبندگی است و تخمش شبیه
بحب الرشاد است و گویند پوست درختی است شبیه ببلیلجه سیاه در دوم
گرم و در اول خشک و مقوی معده و مفتح سده کرده و رحم و مدر بول و حیض و
جالی مثانه و در فربه کردن بدن بهتر از اندرنا و نیکو کننده رنگ رخسار
و کشنده کرم معده و سنون او جهت دندان متحرک و درد آن مفید و مضر به
امعا و مصلحش کتیرا و قدر شربتش تا پنج درهم است کسنین اسم بدوی حشیشه

الزجاج است کورس خشخاش زبدی است کسب جرم و ثفل خوبانیت که از فشرده روغن او را کوفته باشند کسن باقلی است خشک آن و نزد بعضی اسم فارسی کرسنه است
کسبر زفت خشک است کمره کوبوه است کسفوره دلبوث است کسته
اذان الغنم است کسیر ابن عرس است کسیمه خبز الطابون است کسنا
اسم هندی مشک است کستوری اسم هندی زاج سیاه است کسنا اسم هندی
عصفر است کنکو برکنه اسم فارسی نباتیست مانند ریسمان با دیگی بهم پیچیده
و اکثر آن پنج عدد میباشد و گلش یکعدد و مایل بسیاهی و زردی و برگش شبیه
بدنبال عقرب و بشیرازی پیچک نامند و بهترین او هندی است در اول گرم
و در آخر دوم خشک و مسهل بلغم غلیظ و محلل و ملطف و ضماد او جهت
اورام بارده و قوی با مجرب نافع و قاطع و شربه و مصلح او حب صنوبری و قدر شربتش یک
درهم و بدلش صبر است کشوث کیاهیست مانند ریسمان باریک بی برگ و بی
ساق و مایل بزردی و تیره گی و بی خاره و کیاههای تند و گلش ریزه و مایل بسفید
و تخمش کوچکتر از تخم ترب و مایل بتندی و زردی و در اول گرم و در دوم خشک
و مفتح سده احشا و مدر بول و حیض و شربه عرق و مقوی معده و جگر و
دافع فضلات متعفن عروق و ملین طبع و جهت تبهای کهنه و یرقان و مثقبه بدن
و ربو و خناق و مغص و ضعف معده و جگر و سپرز و ریاح آن نافع و آب
او با سکنجبین مسهل صفرا و مطبوخ او در تفتیح مخبسا بدن او در اسهال قوی تر
و قدر شربتش از آب او دو اوقیه و از جرم او در مطبوخ پانزده درهم است و مغثی
و مصلحش کتیرا و تخم او در افعال قوی تر از ساییر اجزا و ضماد او جهت جرب و تقرس مفید
و هم بود داده او قابض و قدر شربتش دو درهم میگویند مضر سپرز است و مصلحش سکنجبین
و مضیه و مصلح آن کاسنی و بدلش باد روج و دو ثلث او افسنتین است کشمش اسم

فارسی

فارسی زبیب
در عجب پیدا نیست و میوه پیدا نیز گویند و بهترین او سبز بالیده است و مسهل
با قوت مسهل و خواص او در زبیب مذکور شد کشنج فقع است کشک الشعیر شیره
جو است و در شعیر خواص او مذکور شد کشوشدوع افسنتین است کشط قسط
است کستر اسطوخودوس است کشن نیز بهایه ضماست و در طلع مذکور
شد کفری مایش است کشنیز اسم فارسی کزبره است کنگ اسم فارسی
تخم مخلصه است کشف بادنجان بری است کعب استخوان شتالنگ باشد
و بفارسی شتالنگ نامند و بهترین او کعب گاو و خوک است و خواص کعب خوک
مذکور شد و سوخته کعب البقر جهت سپرز و تقویه باه و با عسل جهت تقویه جگر
و تفریح دل نافع و قدر شربتش تا سه مثقال است و سنون او مقوی دندان
و ضماد او دافع برص و اکتحال او مقوی باصره است کعب الغزال فانید سنجری
است کعک خبز الطابون است کفلا اسم فارسی امرباریس است کف الضبع

الضبع

نباتیست ربیعی و چند روزی بیش نمیماند برگش مدور و کم عدد و منشق
بقدر برگ کرفس و بروی زمین پهن میشود و شاخهای او باریک و بروی
زمین منبسط و از میان پنج عدد شاخ بر میدود و برغب و دارو گلش زرد
و سفیدی باشد و نزدیک آنها و در زمین مناک میروید و در دوم گرم و خشک
و ملطف خلط و مقطع و محلل ریاح و جالی و بیخ او جهت بودن گوشت زیاد و گویا
نبخد گوشت صحیح و تنقیه جراحات و رفع ثاالیل مجرب دانسته اند و اکتحال او رافع
بیاض است کف الهر نباتیست شاخهای او باریک و بقدر شبری و در زیر هر
شاخی سه چهار برگ مستدیر و متشقق و بر زمین چسبیده و گلش زرد و بنیا
بلق و با عطریه و بیخش بقدر تنبهی و با شعبه و در اول پایین میرسد در طبع و خواص

[illegible]

مانند کف الضبع و فرنجمشک او معین حمل و بعد از وضع خروج رفع ثآلیل مولد ریاح
کف آدم نباتیست بقدر ذرعی و برگش مستدیر و بقدر برگ مورد و بعضی
ما بین سیاهی و زردی و ثمرش از تخم اشنان تخم کافشه باریکتر و با تلخی است
و نزد بعضی گیاه بهمن سرخ است در اول گرم و خشک و رافع خفقان و محلل ریاح
و مقوی جگر و در افعال قائم مقام بهمن سرخ است و قدر شربتش یک مثقال است
کف الجذم و کف الجذماء نیز گویند و نزد بعضی درخت پنجنکشت و نزد بعضی حب
پنج سنبل بری و نزد برخی کرمه بیضا است و بعضی گویند حضض الکلب است **کف**
عائشه اصابع صفر است و نزد بعضی جرجیر است **کف العقاب** قاطانیقی است
کف النسر حضیل است و **کف الهر** نیز گویند و بلغت مصر اسم اسقولوقندریون است
کف الضبع کف الضبع است و نزد بعضی کبیکج **کف الکلب** بداسقان است **کف الاسد**
عرطنیثا است **کف مریم** اصابع صفر است و در عراق بخور مریم نامند و در
مغرب بنطافلون ذکر کنند **کف الذئب و کف الارنب** خبطیانا است **کفری** پوست و
غلاف شکوفه درخت خرما است و اصل شکوفه تازه مسمی بطلع و خشک آن موسوم
بدقیق النخل و کش است و طلع مذکور شده کفرا با عطریه قویه و چون کهنه گردد
سرخ میشود و قوتش تا یکسال در آخر دوم خشک با اندک گرمی و برودت
و برودت زیاده دو مثقال از سفوف او قاطع اسهال و طبیخ او قابض و نیم رطل
شکوفه او را با یک رطل و نیم آب بجوشانند تا بنصف رسد و با وزن آن شکر بقوام
آورند جهت درد مثانه و گرده و ضعف احشا و هیضه و منع انصباب مواد بمعده
و رحم مفید و سنون کفرا مقوی لثه و رافع اکله و قروح خبیثه است و دستور
قدر دانه همین اثر دارد و ضماد او مقوی معده و مفاصل و قاطع اسهال و یاسم

ورانباج

و با تباخ رافع جرب است بشرطی که چند روز بگذارند و غبار بسیار نرمی
که غیر کشش ندهد بهم میرسد در جمیع اعمال قوی تر از کشش و بغایت مقوی معده
و رافع نزف الدم و سحج و قروح امعاء و اسهال است و عرق کفرا که بطریق کلاب
گیرند با عطریه او قابض و مقوی معده و رافع اسهال رطوبی و سحج است
و روغن کفرا که بعد از رسیدن طلع منکوب کرده با مساوی آن روغن زیتون
سه چهار روز حرکت داده صاف کنند سرد و خشک و قابض و جاذب عرق
و رافع قرحه امعا و درد سرطان و مقوی مو و مانع سقوط آنست و کفرا
بالخاصیه مانع فساد رحم و مقوی تغذیه است **کف الیهود** قفر الیهود است

عفنه م

کف دیبا اسم فارسی زبد البحر است **کفعیسی** اسم فارسی زهره النحاس
است **کفتار** اسم فارسی ضبع است **کف عیشه** اسم فارسی مسحوقونیا
کف اسم فارسی زبد است **کگری** اسم هندی قثاء است **کگرینه** اسم هندی
نیلوفر است **کلک** اسم ترکی قبح است **کلیک او تیمر** اسم صمغی است **کگر**
هندی نیلوفر است اسم تنکابنی ابلادب کبیر است **کگج** اسم فارسی جرجیر بری
است **گگربان** اسم هندی دجاج است **کلز** اسم چوبیست که از هند آرند و نعل
مغاث از و می آید و لهذا او را مغاث هند نامند **کلب** بفارسی کوده و باصفهانی
قلوه و بترکی بورک نامند بطی الهضم و مولد خلط غلیظ سریع الفساد و مقوی
گرده و کمر است و جهة تربیت او از حیوان جوان فربه و مطبوخ او با دارچینی و آبکامه
و سرکه است و سپرز و ملین او دام صلبه **کلب** بری و بحری و اهلی میباشد
بری را بعربی ابن آوی و بفارسی شغال و بترکی چقال نامند و از کاهی بلسک
اهلی جمع میشود و تولد و توالد واقع میگردد و سگ آبی دو قسم است یکی بحری و
دیگری نهری و او را بفارسی خرستان گویند و جرد و شکل شبیه بخرمیطن باشد و

سگ

و بعضی کلب مائی نامند و چند از این قسم حاصل میشود و سگ اهلی اضافه
و مجموع آن در آخر دوم گرم و خشک و بچه نیست روزه او گرم و تر و چون او را
با ادویه خوشبو پخته تناول نمایند جهت ظلم مجرب دانسته اند و بجهت
جنون و ما یعجز لباقوی الاثر است و پنیر مایه او بقدر ربع درهم رافع
سموم و کلف و شیر او که از زاییدن او باشد همین اثر دارد و قطور او
هیت البول و ساقطی چشم است و چون بچه چشم نگشوده او را بتمامه طبخ دهند
بحدی که تا آب یکسان شود و نوره مثقال گندم را با آن آب بجوشانند تا جمیع
آبها را جذب کند پس خشک کنند و مرغ سیاه یکساله را در جای تاریک
بان گندم تعلیف نمایند و بعد از اتمام مرغ را کباب کرده زن عاقر تناول
کند و غذای دیگر بان مخلوط نکند باعث حمل او از مجربات است خصوصا
چون سه قطعه مرغ پرورده در سه روز خورده شود و در فربه کردن
بدن مجرب است و مکیدن بچه سگ پستان مرضعه را رافع انعقاد شیر
و درد پستانست و استخوان و عصب و سگ با استخوان و اعصاب شکسته
و پاره شده انسان التیام پذیر است بخلاف سایر حیوانات و کباب
سگ دیوانه گزیده بغایت موثر است و ضماد خاکستر سر او جهت ناسور
و با شقاق و مکه و زخمهای کهنه و پاره که جهت سگ دیوانه گزیده نافع است
و طلای زهره او مانع رویانیدن موی زیاده چشم و بول او رافع ثالیل و آشامیدن
آن مانع حمل سیاه و جهت خنازیر مفید است و غرغره و نفوخ و ضماد سرگین خشک
او جهت خناق مجرب است خصوصا چون تعلیف با استخوان فقط کنند و آشامیدن
خون خشک کرده کلاب بقدر نیم مثقال [illegible] سرگین خشک او جهت اسهال دموی
و ذرور سرگین آن جهت زخمها و عرق [illegible] در حالت نوم و رافع یرقان و چون ناب او را

ام

گردد م

جگر سگ دیوانه جهت دفع سمیت م

گوشت خیلی و دوام قوی الاثر است و تعلیق دندان نیش او که ناب گویند مانع خرخر در خواب م

بلغ

ناب او گربه و برای ایشان تخم کرده هر دو را در خانه دفن کنند باعث حدوث
فتنه در میان متولی شود و محمد بن زکریا فرموده اند که چون مغضب سگ خشک کرده
بر ران ببندند بغایت معین جماع و کلب بحری در سیم گرم و در خواص مانند
اهلی است **کلب الماء** قسم بحری او بقدر سگ اهلی و بزرگتر از آن و دست و پای
او سیاه کوتاه و فی دنباله و کثیر الوجود است و پوست او را ظرف نفط میکنند
و یک مثقال از زهره او سم قاتل است و علاج پذیر نیست و جالینوس فرموده
اند که اکتحال او دافع بیاض و بولس گوید که شش تا نه او جهت نقرس بسیار مفید
است **کلب نهری** بقدر گربه و بزرگتر از آن و شبیه به دلق و دست و پای
دراز تر و دنباله او مانند گربه است و در بیشه خانها میباشد خصوصا در
رود مسکاو وارس کثیر الوجود است و در تنکابن او را شنگ نامند و چند از او
حاصل میشود و حقیر مشاهده نموده که در ایروان صیادی چند را از آن قطع کرده
بود و بعد از جوشانیدن در آب خالص گستر و بدو دگاه خشک کردن رنگ بوی
از آن ظاهر شده و نوعی از استحاله در آن معلوم گردید در خواص و افعال کلب نهری
قریب بکلب اهلی است **کلب الماء البلغاری** کلب نهری است **کلب الکلب**
سگ دیوانه است **کلس** بکسر اول اسم اجسام سوخته است که مجری سفیدی بدید
و اجزاء او بسبب احتراق از هم بریزد و مثل آهک و پوست تخم مرغ و صدف و حلزون و
امثال آن و از مطلق او مراد اطبا آهک است که او را جیر و نوره نیز نامند و جالینوس
اسم کلس را مخصوص پوست تخم مرغ سوخته و آهک دانسته اند نه غیر آن و مراد اهل
صناعت [illegible] از آن است و بهترین کلس البیض آنست که تخم مرغ را که رسته بیضهای او را
گرفته در کوزه گل اندود کرده چند شبانه روز در کوره کوزه گری بگذارند تا سفید
شود و بهترین معدنی آنست که سنگ رخام و سنگ ریزه های صلب او [illegible] و بدآب
[illegible] آن در آخر اول گرم و در آخر دوم خشک و تا نیست روزه قوی الاثر است و با حرقت و
تحرق جلد آب دیده قسم بحری او را البته روزه خوره احراق باقیست و بعد از آن سحق [illegible]

ومقوی ادرار طمث بعید میبرد و منه بیخ در بردن موی مقوی فعل آهک است
و ثفل عصفر و برگ شقتالو دافع بوی اوست و روغن گل سرخ و آرد و عدس مقشر
و توتیای مغسول و گل سرخ سائیده دافع جراحت نوره است و آهک شسته بالیو
مالیدن باعتدال و قاطع نزف الدم و مکرر نفوخ کردن و فتیله را بعد از بسفیدی تخم
مرغ آلوده و با آهک مغسول اغشته در بینی گذاشتن در رعاف مجرب است
و ضماد او مقوی اعضا و حابس اسهال و جهت سوختگی آتش و منع ادرار عرق و با
پیه خوک جهت کشودن دمل و پیه و صلب و روغن زیتون که در آن آهک با جو
سائیده باشند جهت منع نوازل و برودت هر عضوی مفید است و کلس
البیض در حبس خون جراحات قوی تر و جهت جرب و حکه و در رویانیدن گوشت
زخمها و جبر کسر اعضا مجرب و فرنجه او قاطع خون حیض است و گویند چون
او را با مثل آن نمک و ربع آن طرطیر سائیده با نصف آن اوسرکه تسقیه کرده
پس تقطیر کنند مقطر مذکور کبریت سفید میکند و سیماب را منعقد
میسازد و خوردن آهک کشنده است و مورد معده و عسر بول و غشی و اسهال
دموی و اثر کرد و آهک را مکرر دو بخته باشند هر چه بآن طبخ نمایند کشنده
است در اندک زمانی و از اسرار مکتومه است **کلخ** لغت سریانیست و بغدادی
گویند که نزد اهل مغرب نباتی است برگش شبیه ببرگ درخت سیب
و قابض و رافع نفث الدم و اسهال دموی و جهت گزیدن افعی و سقوط او جهت رعاف
مفید و تخمش ببسیار گرم و مدر عرق و رافع مغص است و از قول او ظاهر میشود
که اندر وطالیس باشد و در انجا تصریح نموده که مانند اشنان خی بوک است
و در بن حالیان نموده که برگش مثل برگ سیب است و بلغت مصر کلخ عبارت
از اشق است **کلباتی** اسم اشق است **کلموح** داس است **کلیکان** کشنیز است
کلیکلرون جحجیر است **کلاغ سفید و کلاغ پیسه** اسم فارسی غراب ابقع است
کلاغ سیاه اسم فارسی غراب کبیر و غراب الزرع است **کلم شو** اسم فارسی

اذربو است **کل عقرب** باصفهانی اسم سطاریون است **کل عاشقان** بلغت
خراسانی نرین درخت است و بلغت تبریزی حمام است **کلاجک** بلغت
تنکابن ودع است **کلکافشه** بلغت اصفهانی امر بغا است **کل منگی** اسم
فارسی نسرین است **کل افتاب** اسم فارسی اذریون است ــ اسم فارسی
اذریون است **کلنار** اسم فارسی جلنار است **کل کندم** اسم فارسی جو در
جندم است **کل سنک** اسم فارسی خزاء الصخر است **کل** بکسر کاف اسم فارسی طین
کل خراسان طین الاحمر است **کل خوردنی** طین المأکول است **کل حنا** بضم اول فارسی
فاغیه است **کل خشخاش** اسم فارسی نجم است **کل سرخ** ورد احمر است **کل
رعنا** ورد الحماق است **کل قرنفل** اسم فارسی زهر واست **کلم** اسم فارسی کرنب
است و کلم رومی قنبیط را نامند **کلنک** اسم فارسی کرکی است **کلاب** ماء الورد است
کلبک اسم دیلمی دلیک است **کلاکلا** اسم دیلمی لوف الکبیر است **کلاونجی**
اسم هندی شونیز است **کلنده** اسم هندی بطیخ زرقی است **کلی** اسم هندی
لبدا است **کلچری** اسم هندی نبد است **کلری** اسم هندی خبازی است
کلیجا اسم هندی کندنا است **کلغن** اسم هندی خولنجان **کلهی** اسم
هندی حب القلت است **کلکونه** بفارسی سرخی نامند از سفیداب و لک
ترتیب میدهند و جهت صفای بشره و سرخی رخسار مستعمل زنان **کلیس** بلغت
مازندرانی جیری است **کلتابیر** بعجم کرفس کوهی است شبیه بجاوشیر و گویند
اسم هندی جاوشیر است در آخر سیم گرم و خشک و مدر بول و حیض و مسقط
جنین و محلل صلابات و مسهل زرداب و رافع استسقای زقی و لحمی و قدر شربتش
از یکدانگ تا نیم درم است و مصلحش کتیرا **کمثری** بفارسی امرود گویند بستانی
و بری میباشد و بستانی ترش و شیرین و اقسام است و بهترین اقسام شیرین
او امرود چینی است خصوص بلاد دامغان است و ممدوح شیخ الرئیس
است و نظر او در اکثر بلاد ری و نظر موجود است و بهترین امرود بلاد

صحیح

امرود

نطنز

از بابچان ملحی است و امرود شیرین معتدل مایل بحرارت و در دوم تر و حابس
بخارات و مفرح و مقوی معده و هاضمه و دل و دافع تشنگی و خفقان و نزلات
و سوزش مثانه و ملین طبع و با قوة قابضه بعد از تلیین و معتدل خون و مرطب
دماغ و جهة دفع سمیة فطر مفید است و مولد نفخ و قولنج و مصلح او زنجبیل مربی و
رازیانه است و بهترین اقسام امرود ترش لطیف آبدار رسیده او است در اول
سرد و در دوم خشک و قابض و مقوی جگر و معده و مشتهی و مسکن حرارت
خون و غلیان صفرا و دافع تشنگی و بعد از طعام مسهل و بعضی قبل از آن
قابض و مولد خلط صالح و مسدد و مفرح مشایخ و مصلحش عسل و مجامعت
و کندر است و نارسیده و نپخته آن غلیظ و مورث قولنج است و دو مثقال تخم
امرود را کشنده کرم معده دانسته اند و شکوفه او مقوی دل و مفرح و قاطع نفث
الدم و اسهال و ضماد او جهة ورم حار چشم نافع و برگ او جهة التیام جراحات و چوب
و برگ سوخته نایب مناب توتیا و صمغ او محلل و منضج قوی است و نوع بری او قلیل
الحلاوه و کوچک و در آب با عفوصت و بسیار قابض و مسدد است در دوم خشک
او جهة رویانیدن گوشت جراحات و سفوف آن جهة رویانیدن گوشت جراحات
اسهال حاده و خاکستر چوب او فقاد زهر فطر و امثال آن و مضر عصب و مورث قولنج
و مصلحش ادویه حاره خوشبوی و عسل است و رب امرود قابض طبع و مقوی معده
حاره است **کماه** اسم جنسی اقسام فطر و کشنج و قعبل و سماروغ است و
نزد بعضی مخصوص نوع ماکول آنست و فطر مخصوص انواع غیر ماکوله و هر یک مذکور شد
کمافیطوس معرب از خامابیطس لاتینی یونانی است که بمعنی صنوبر الارض باشد نباتیست
در بوی شبیه بصنوبر و در طعم تلخ و با اندک قبض و تندی و ساقش بلند نمیشود
و برگش در پیچیدگی و تراکم و بوی از لطوبه و شبیه است بحی العالم صغیر که بهاری
همیشه بهار نامند و برگش از آن ریزه تر و با زغب و لطوبت چسبنده و شاخها

او مایل بسرخی و گلش زرد و باریک و تخمش از تخم کرفس کوچکتر و بیخش سفید و از
ماه نیسان تا سرطان استمرار دارد و قوتش تا ده سال باقیست و مؤلف اختیارات
تصریح نموده که گلش بنفش و برگش شبیه بصعتر است و در شیراز دارتغاسند
و ظاهرا این کلام نیز از جمله سایر اشتباهات او باشد و در دوم گرم و در سیم
خشک و مستعمل از او برگ و شکوفه و تخم او است مفتح سدد و مدر بول و حیض
و منقی مجاری اعضای باطنی و مسهل بلغم غلیظ و جهة استسقا و یرقان و درد مفاصل
و عرق و تحلیل ریاح مفید و با قوة بالاختاصی و باتیاغ مسهل عظیم زرداب و منقی
رحم و سایر اعضاست و مداومت آن با آب باران و عسل شهد دافع عرق النسا
و درد کمر و ضماد او جهة اندمال جراحات و صلابت پستان و با عسل جهة
منع نمله ساعیه نافع و مضر ریه و مصلحش انیسون و قدر شربتش از دو درهم
تا سه درهم است و بدلش بوزن او سیسالیوس و بنصف آن سلیخه است و باید
در هوای بسیار گرم و در مزاج اطفال و محرورین استعمال نکنند **کماذریوس** معرب
از خامادریوس است که بمعنی بلوط الارض باشد نباتیست طولش قریب بشبری
و برگش و برگش ریزه و در شکل و رنگ و تشقق شبیه به برگ بلوط و طعم آن
تلخ و با اندک تندی و گلش بنفش و ریزه و منبت او سنگلاخها و تخمش نوع تر از
انیسون و با حدت و در تموز یافت میشود و قوتش تا هفت سال باقیست و ابن
ابی خالد افریقی در کتاب اعتماد تصریح نموده که کماذریوس بیخ درختی شبیه
بلوط در اول دوم گرم و در آخر آن خشک و مدر بول و حیض و دافع امراض سرد
و سرفه مزمن و قاطع اخلاط غلیظ و در سایر افعال مانند کمافیطوس و جهة عسر بول
و یرقان و شکاف عضل و اوجاع جنبین و استسقا نافع و طبیخ چهار درهم او با سه
درهم روغن زیتون و یک رطل آب که بثلث رسد و چند روز مداومت کنند
جهة سنگ مثانه و گرده مجرب دانسته اند و سه درهم مسحوق او با جلاب با عسل
و چند روز دفع درد سینه و برودت نواحی آن میکند و ضماد او با عسل جهة

جهت قروح مزمنه و اکتحال او با شراب جهت مضرت و بادیان که جهت ورم سپرز مفید و روغن
که آب تازه او با آب طبیخ یا انکال او ترتیب داده باشند جهت نفخ بواسیر بدن و ریاح
مفید و شراب او که در هر یک رطل آب انگور دو مثقال از آن بیخته باشند با مثقال و نیم
او را در یک رطل خمر کرده و مدتی گذاشته باشند جهت تشنج و یرقان و نفخ رحم و فساد
اخلاط و لطافت مزاج فاسد و بدی هضم و ابتدای استسقا نافع است و قدر شربتش سه
درهم و در مطبوخ تا هفت درهم و مضر امعا کرده است و مصلحش کتیرا و بدلش
مثل آن سیسالیوس رومی و سلیخه است و نزد بعضی غافث و سلیخه **کمون** معرب از
خامون یونانیست و بفارسی زیره نامند و بری و بستانی میباشد و هر یک را اصناف
مختلفه است سیاه بری و بستانی و کمون کرمانی و زیره پارسی و شامی و سفید را
نبطی نامند و اخیر زیره سبز است و در اکثر مکان و بری هر صنفی قوی تر از بستانی آنست
و صنفی از بری سیاه و شبیه بشونیز است و قوی الحرارت است و از مطلق کمون مراد
کرمانیست و بیونانی او را باسلیقون نامند و بمعنی ملوکی است و بعضی بری
زیره را نوعی سفید بستانی است و قوتش تا هفت سال باقیست و نبات او از زمین
را بابونه کوچک و برگش مستدیر و قبه او مانند شبت است در اول سیم گرم
و خشک و بسیار ملطف و مدر بول و شیر و عرق و حابس طبع و حیض و تریاق
سموم هوام و محلل ریاح و نفخ و هاضم و محرک باه و ملطف لحوم غلیظه و جهت عسر
نفس و تخمه و مغص و یحیی و رفع خواهش گل و امثال آن و فواق رطوبتی و ورم بیضه
سپرز و بوداده او جهت اسهال رطوبی نافع و بسرکه پرورده آن که بعد از آن برشته
باشند قوی القبض و در دفع رطوبات معده قوی الاثر است و حقنه بطبیخ او محلل
نفخ و مغص و با روغن زیتون قاطع حیض و مضمضه بطبیخ او مسکن درد دندان و ...
خصوصا با صعتر و قطور او جهت قرحه چشم و جرب و با سفیده تخم مرغ جهت رمد حار
و طلای او جالی بشره و آب افشرده او جهت طرفه و با نمک جهت سبل و ناخنه و سعوط او
با سرکه جهت رعاف و ضماد او با روغن زیتون جهت ورم سپرز و با آرد باقلا جهت ...

اصلاح م
زیره
میباشله

اورام نافع و مضر ریه و مصلحش کتیرا و قدر شربتش دو درهم و بدلش کرمانی سایر
اقسام او و بدل کمون شامی کرویا و با تخم کتان است و مداومت جماع و تحرقه او
موهن للعزی و زردی رخسار است و چون آب زیره بریان بر بدن مولود در
حین ولادت بمالند بالخاصیه در مدت العمر هیچ قمل نکند از تجربات
دانسته اند و قسمی نبطی او که بفارسی زیره سبز گویند ملین طبع است و نوع
بری که شبیه بشونیز است جهت گزیدن هوام و تقطیر البول و اخراج سنگ
مثانه و خون منجمد آن سعید بل خصوصا چون با آب کرفس بستانی بنوشند
و با سرکه جهت فواق و ورم معده و ضماد او با روغن زیتون و عسل رافع رنگ
خون مرده تحت جلد است و جهت ورم حار انثیان مفید **کمون حبشی** قسمی از
کمون بری است شبیه بشونیز و مذکور شد **کمون نحلی** انیسون است
کمون رومی و ملوکی کرویا است **کمون اسود** زیره کرمانیست و در بعضی بلاد
شونیز را باین اسم میخوانند **کمون صنوبری** شونیز است **کمون نبطی** زیره خراسانی
کمالیون مازریون سیاه است **کمکام** صمغ صنوبر بری است و بفارسی
حسن لبه گویند و حصی لبان مذکور شد **کاوا** تخمی گویند بلغه سریانی باد
آورد است و بفارسی کباهیت معروف و دواب بان تعلیف میکنند
حلیت منتن صمغ او است **کمابین** اسم هندی نوعی از بیش است **کمهاله** اسم
هندی انجره است **کماند** اسم هندی مومیایی است **کوبی** اسم هندی عنب
الثعلب است **کمیز** اسم فارسی بول است **کمل** اسم فارسی نوعی قضه است
کندر صمغ است مخصوص بلاد شحر و عمان و بلاد جبال یمن مستدیر صلب
مایل بسرخی و کندر ذکر سفید را انثی نامند و تا نه او را که در ابتدا نام کهت
داده باشند مدحرج گویند و پوستهای رقیق او را که از سائیدن بیکدیگر جدا
میشود قشار کندر نامند و آنچه غیر صاف بحجم و مانند آرد باشد کندر را قوتش
تا بیست سال باقی میباشد و مغشوش او از آتش شعله ور نمیگردد و درخت

کندر
دقاق کندر

او بقدر دو ذرع و خاردار و برگ طرو و تخم او شبیه بپوک و تخم او شبیه بپوک
موبر و در دوم گرم و در سیم خشک و ملطف و محلل ریاح و حابس سیلان خون
ظاهر اعضا و مجفف دماغ و نفث الدم و مقوی دل و معده و صاحب و حافظ و
مجفف بلغم و باتریاقیه و مبهی و منقی و مقوی روح حیوانی و دماغی و جهت خفقان
و صاف کردن آواز و با مصطکی جهت رطوبات دماغ و غثیان و قی و اسهال رطوبی
و نیم درهم او با مثل آن نانخواه جهت ذخیر و با روغن زیتون و عسل جهت دفع برودت
استخوان که مزمن شده باشد و با صمغ جهت دفع رائحه کریه خیشوم و عسر النفس و سرفه
مزمن رطوبی و ربو و با عسل و شکر جهت ضعف معده و ریاح غلیظه و با مویزج جهت صعتر
جهت زبان و فربانده و تخم نیم پوست جهت تقویت باه و تولید منی خصوصا با جوز
و نبات و سنوالکحال او جهت جلای بصر و قرحه چشم و خون منجمد در آن و دمعه
و سلاق و بیاض و جرب و حکه و ظلمت چشم خصوصا با عسل و ذرور او جهت قروح
خبیثه و ساعیه و قرحه مقعده و ضماد او جهت قوبا و داء الفیل و باسیه مرغابی جهت
جراحت سوختگی آتش و شقاق که از سردی هوا بهم رسیده باشد و با نطرون جهت
قروح رطبه سر و با روغن کنجد جهت تحلیل اورام و صلابات و با روغن مورد جهت
ریختن موی و با عسل جهت داء الثعلب و با نفت جهت شکاف عضل و با شراب جهت درد
گوش و با قیمولیا و روغن گل سرخ جهت اورام حاره پستان و با ادویه محلله جهت ورم لثه
مفید و بخور او جهت دفع وبا و سرفه رطوبی و قی با دکو نرانیدن هوام و خاییدن او جهت سرفه
رطوبی و تقویت دندان و لثه نافع و چون یکمثقال او را در آب خیسانیده آن آب را
بنوشند و مداومت بآن نمایند جهت دفع نسیان از تجربیات دانسته اند و اکثار
او محرق بلغم و مصدع محرورین و باعث جنون و جذام و بهق سیاه و مصلحش مویز
فارسی و شکر و قدر شربت او با شراب و سرکه کشنده است و قدر شربتش نیم درهم
و بدلش مصطکی و قشا و کندر خشک توان کند و شدید القبض و مجفف قوی است
و جهت نفث الدم بغایت موثر و مقوی معده و مانع سیلان مواد باعضا و دافع

نقل م

جذام م

۵

قرحه امعا و حقنه او نیز بدستوریه جهت قرحه امعا مفید است و ضماد او بر شکم قاطع
اسهال و کشنده کرم و دقاق کندر لطیف توان کند و مفتح و مجلی و در افعال الصغیر تر
از قشا راست و تخم او در خشک کندر دافع اسهال الدموی است و دخان او که دود
آن باشد گرم و خشک و مسکن درد چشم حار و مانع سیلان رطوبات چشم
و منقی قرحه و التیام دهنده آنست **کندس** بیخ نباتیست شبیه بکنگر پوستش
مابین سرخی و سفیدی و در شام لباس پشمینه را با او میشویند و ظاهر بیخ
او مایل بسیاهی و درونش مایل بزردی و تند بوی و در سرطان میرسد و قوتش تا
بیست سال باقیست در آخر سیم گرم و خشک و با حمیه و مقی بلغم و محرق مرة
السودا و بلغم غلیظ و محلل ریاح و منقی و مدر بول و حیض و مخرج مرده و قاتل زنده
و مقوی جگر و معده سرد و جالی و بغایت عطسه آرنده و اشامیدن و طلا
کردن او جهت استسقا و سپرز و یرقان و عرق النسا و مفاصل و طلای او با عسل
جهت بهق و برص و حکه و قوبا و سعوط او با آب بقدر یک عدس جهت امراض بارده
دماغ و با روغن بنفشه جهت شبکوری و ضعف باصره و رفع بیهوشی مصروع
و سکوت و بحبوحی صاحب فالج و ضماد او با دهن او بیخ و روغن زیتون
جهت رویانیدن موی داء الثعلب و داء الحیه مجرب و قی کردن بآن جهت عسر نفس
و دبه و با بیخ کبر و حاشیه جهت ریزانیدن سنگ مثانه و گرده و تنقیه سودا
نافع و در روغنی که در آن جوشانیده باشند جهت امراض بارده گوش خصوصا
جهت کرم آن و جهت حکه آن قوی الاثر است و قدر شربتش جهت قی کردن
یکدانگ تا دو دانگ و جهت سپرز و یرقان و امثال آن یکدانگ تا نیم قیراط
و اولی اجتناب شرب او است و دو درهم آن کشنده بخناق و درد شکم
و تشنگی مفرط و مضر به و مورث کرب و غشی و مصلحش کتیرا و شیر تازه و
بدلش جهت قی کردن مثل او جوز القی و ثلث آن فلفل و در غیر آن دو وزن آن
مقدونس و نصف آن اسطرخ است **کندس** بلغت طبرستان قسم زعرور است و

ضعیفتر م

جنین م

کنکرزد

وبترکها از کیل نامند قابض تر و لذیذ تر از زعرور و در افعال قوی تر و دوام او
زیادتر از آن او است کنهاس اسم فارسی صمغ الحرشف است که بفارسی
کنکر نامند در دوم گرم و در اول خشک و مقی صفرا و بلغم و ضماد او محلل
اورام و قدر شربتش از یک درهم تا دو درهم است و بدلش جوز القی است کنهان
اسم نبطی نباتیست مثل دو کوحکی برگش در رنگ و حدت شبیه به برگ سقز
و در بوی دو دو شاخهای او از یک ساق سطبر رسته و نرم تر از درخت حبت
الخضرا در سیم گرم و خشک و بوی بدن او مسخن دماغ و شرب او مسخن معده
و جگر و معین هاضمه و بالخاصیه در حالی که او باشد عقرب در او مختفی باشد
و اگر برگ او را بعقرب بپاشند در حال بمیرد و مضر سفل و مخرج خلط و قدر
شربتش یک درهم است کنکدبک نباتیست شبیه بنبات دار بانه و نرم دک
و برگش عریضتر از آن و در بوی مانند کندر و در سیم گرم و خشک و در
اکثر افعال قائم مقام کندر یافته اند کندر رومی مصطکی است کنجرس اسم
یونانی جاورس است کندر الذباب عود العطاس است کنجده اسم صفهانی
اندروت است و در دیلم کنجنه نامند کنجد اسم فارسی سمسم است کندم
اسم فارسی بر است کنکر اسم فارسی حرشف است کندم مکه اسم دیلمی
خندروس است و در اصفهان ذرت مکه است کندم دیوانه اسم فارسی
شیلم است کنکر خر اسم فارسی بادآورد است کنه اسم فارسی قراد است
کندنا اسم فارسی کراث است کنار اسم فارسی نبق است و بلغت ماژندران
اسم درخت نیم است کنب اسم فارسی قنب است کنجشک اسم فارسی عصفور
است کندرو اسم فارسی هندی کندر است کنیل اسم هندی قنبیل است
کنهه اسم هندی کبریت است و کندهک و کندک نیز نامند کنیر اسم
هندی خرزهره است کنده اسم هندی فی شکر است کنه بیل اسم هندی
فقاع است کند اسم هندی صمغ است کنجوه اسم هندی هرا طین است

کنوابین

کنوابین بهندی عنب الثعلب است کندا بهندی بصل الفار است لنجاتین
بلغة سندی سادج است کنجال بهندی طلب است کندنا بهندی حند
قوقا است فوفل است کنتول بهندی اشنان است کنکرفی بهندی دخن است
کنوار بهندی صبر است کنول بهندی نیلوفر است کومه بلغة اصفهان نوعی
از مرنیست که مایه ابکامه و ادویه حل نموده استعمال میکنند در خواص قریب
بمری و تجفیف او کمتر از آن و مضر سینه و سرفه است اما اکثار او باعث تبهای عفنی
غضی و اورام است کوسنبل لغة تنکابن و دیلم است و ابن تلمیذ بلغة طبر
ستان و بغداد و بلغت مازندران کوبرن گیاه بیان نموده و آن نباتیست برگش
شبیه ببرگ نارنج و ساق او زیاده بر دو ذرع و تخمش سیاه و مقدار آلو بالو
و ظاهر تخمش سیاه و درون سفید و غیر لذاع است و بالخاصیه مرغی که
قالع آن در حین قلع او کند و یه رفیق که متعلق گردد شاید او بهمان مغل
و قول مبادرت نماید و آزموده است و مستعمل از آن در ولایت دیلم برگ
او است و در طبخ استعمال مینمایند در آخر دوم گرم و خشک و مسکر و مورث
بحرانی است و رفع هوشی و دافع سلسل البول و بول در فراش و درد مفاصل و
امراض بارده رطبه و قدر شربتش از برگ او که با اطعمه طبخ نمایند تا ده درهم و
از تخمش تا نیم درهم است و اکثار او مورث جنون و تشنج است کوارع
جمع کراع و مذکور شد کور اسم فارسی مقل است کوهان کنجان است کوالف
بادآورد است کوزکندم جو ندم است کوکب اموی طین ساموس است کوکب خنا
کوبرا اسم هندی فلفل است کوکب الارض طلق است و نزد بعضی طین قیمولیا است
کوار النحل شیان دنبو عسل است کولاث نوعی از اسل است کودکبا اسم فارسی از
خراست کوشاد اسم فارسی خیطیا نا است کوخلون اسم رومی اشخاص است کو
کا فیلوبرا اسم سریانی اجاص است کوبرا اسم فارسی اخوان است کوکرد اسم فارسی
کبریت است کوتن بفتح اول و دوم اسم فارسی قتاد است کوکرحیق اسم تخنحام است

کوکل اسم هندی مقل است کوکر اسم هندی ثعلب است کوره اسم هندی فهر است کوشت اسم هندی قسط است کوه جفا اسم هندی حب النیل است کوکری اسم هندی دجاج است کوکرنده بهندی کافیطوس است کرکامندی اسم هندی خصی الثعلب است کوند بهندی صمغ است کرکم اسم هندی کزاه است کولرنره اسم ماننددانی مرغابی است کهربا سندی کویداز نوع صمغ است و از دریای مغرب بساحل می افتد و بعضی را اعتقاد انکه صمغ درخت جوز رومی است و از بلاد روس و بلغار و مغرب خیزد و نزد بعضی آب چشمه است در بحر مغرب که مانند صمغ منجمد میگردد و حقیر قطعه از کهربا مشاهده نموده مگسی در آن مانده و متحجر شده بود و نزد محمد بن احمد معدنیست و معدنش قوی تر از توابعی است و انانچه ال قدما ظاهر میکرد که کهربا و سندروس یکجا باشند و سندروس مخصوص بلاد هند است و غالب است و در کهربا زردی و صلابة و در حین سوختن بوی شاخ سوخته از آن ظاهر میگردد کهربا آنست که در ساحل بحر مغرب و از زمین دراع مغرب بهم رسد در گرمی معتدل و در دوم خشک و نزد بعضی در اول سرد است و مقوی معده و دل و مفرح و قاطع نزف الدم جمیع اعضا و حابس نفث الدم و حیض و نزلات دماغی و قی و جهة اسهال دموی و یرقان و خفقان و حرقة البول و ضعف کرده و سنگ مثانه و با مصطکی جهة عسر بول و بالخاصیه جهة حمی نافع و طلای او جهة شکستگی اعضا و با موم جهة منع عرق ضعفا و با صمغ جهة سافط کردن دانه بواسیر و با آب جهة سوختگی آتش و تعلیق او جهة حفظ جنین از اسقاط و دفع یرقان از مجربات و تعلیق او بر معده جهة منع تخمه و با خود داشتن او جهة تقویه دل و دفع خوف و طاعون و دفع و اجهة التیام زخمها مفید است و چون بر آن جهات شعیر او را در طالع سرطان صورت بوبنیه قائم الذکر نقش کنند حاملان از جماع قوی یابد و کونید مضر معده مصلحش بنفشه است

کاهربا

وکهربا مختص بلاد مغرب و شمال باشد و در بیرون کاه جذب و شر بکند و سندروس یابد آن حرارت کم از ما لبون او بهم رسد جذب کاه میکند و کهربا محتاج با لبون زیاد است و در علاج سندروس [illegible]

وبدلش سندروس و اگر یافت نشود دو وزن طین ارمنی و ثلث وزن آن سلیخه است و در تفریح مرواریدو در دفع طاعون مرجان و قدر شربتش یک مثقال است کهبانا اسم سپاهانی شاخ نبات فاوانیا است کهند کسیلا است کهلا اسم اصفهانی قلی است کهول اسم هندی خرفه است کهلم و کهبرک اسم بادنجان است کهری اسم هندی مرزوه یا کوشنا است کهرکیت بهندی جرها است کهتا بهندی بمعنی الست کهجور اسم هندی تمر است کهول کی بیج بهندی تخم خرفه است کهمیر بهندی بمعنی تغار است کهمر بهندی اسم حافرحیا ناست کهنکری بهندی حسک است کهیلا بهندی سلیخه است کهوربر بهندی سوسمار است کهونلی بهندی حب المحلب است کماه قبر اسم فارسی اکلیل الملک است کبابه چینی اسفولیجدلو قند رون است کیموس ذرة است کیوج کادی است کبل اسم فارسی مرجان است کنته اسم فارسی مصطکی است کبکو نره اسم طبری قسمی از دوقی است و مذکور شد کیلا بهندی موز است کیره بهندی خیث الحدید است کیمون بهندی دارشیشعان است کیرو بهندی خار مغیلان است کینکر اسم هندی اقاقیا است حرف اللام لادن رطوبتی است که از درخت کوهی حاصل میشود و بقدر درخت انار و شبیه بدرخت دلب و برکش عریض و بهم متصل و در قبض و صلب و گلش مایل بسرخی و تخمش مانند تخم بنج در جوف آن دانه سیاه باریک و رطوبه علیلی که از ساق و برگ او بیخ کنند بهترین اقسام لادن عنبری نامند و هرچه از آن رطوبه بموی بز دگوسفند مخیدی درحین چرندن آن نبات چسپید و از آن جدا کنند بهترین آن از قسم اول و هرچه بر سم مرای چسپید و بلخاک و سنگ آمیخته باشد بهترین آن از همه است و بعضی تصریح نموده اند که رطوبتیست که از قبرس که نوعی از بلاد است بموی مرای میچسپد و بهترین او نرم خوشبوی سیاه مایل بسرخی است و سیبری و در دوم گرم و در اول خشک و لطیف و مجاذب و با قوة قابضه و منضج

قوی محلل و مفتح دهن بکار مدر بول و حیض و عرق و شیر و مخرج جنین
و مشیمه و مقوی معده و رافع خناق و دردهای بارده و بامزاب قابض طبع و طلای
او جهة درد سر و صلابة معده و جگر و التیام زخمهای کهنه و بامزاب جهة آماس فرج
و آبله و قرحه او و جهة صلابة رحم و اختناق و احتباس حیض و با روغن گل که بعضی
با فرج اطفال طلا کنند جهة نزلات و سرفة اطفال و بر معده جهة تقویة آن و دفع
غثیان و سیلان آب دهان و با پیه خوک و گلاو جهة ورم مقعد و درد آن و حقنه
او با روغن گل جهة سحج بارد و طلای او با روغن گل جهة سوختگی آتش و با روغن مورد
جهة موی و منع ریختن آن و بخور او جهة گریزانیدن هوام موثر و جهت زن بعد از
حمل کردن بان بخور کند پس در حال باز بول آید آن زن قابل حمل خواهد بود
و الا فلا و مضر طحال و اشامیدن او موجب کرب و مصلح او سنبل رومی و مقدار شربتش
تا یکدرهم است و روغن لادن که بکوبند او را در یک رطل روغن زیتون و جدید
حل نموده و روز دیگر با آتش خاکستر گذارند که قریب سدس آن روغن بسوزد
جهة برودت اعضا و تقویة معده و زکام رطوبی و سیاه کردن موی و تقویة
آن بغایت مفید است **لاجورد** معدن معروفی است و بهترین او صاف
شفاف است که کبودی او بسرخی و سبزی مایل باشد و اغلب از سنگ مهره
ترتیب دهند و هرچه باد و نیخ و زاج و سنگ نیزه ترکیب کنند و دوا و
لاجوردی غیر باشد بخلاف غیر مغسول آن و مستعمل در طب غیر مغسول
او است در اول گرم و مغسول او در اول سرد و در دوم خشک و مسهل سودا
و اخلاط غلیظه مخلوط بخون و صاف کند آن از کدورات و بالخاصیه دافع
سوداوی حوالی قلب و حجاب است و تعلیق او رافع خون و مقوی دل و مفرح
و جالی و با قوة قابضه و رافع امراض سوداوی و غم هم و توحش و بخارات
غلیظه و مدر حیض و اکحال او جهة سلاق و دمعه و بیاض و قرحه
و ریختن مژگان و ردنو با و جهة اکله و قروح ساعیه و نفوخ او جهة رعاف و

سعلیه

لاجورد

فرزجه ان با روغن زیتون جهة حفظ جنین از اسقاط و طلای او با سرکه جهة تجعید
موی و قلع ثالیل و برص مفید و مضر معده و مصدع مصطکی و موجب
کرب و غثیان و مصلحش کتیرا و عسل و مقدار شربتش از نیم مثقال تا یک مثقال آن
و بدلش بجرا رهنی **لاله سرنگون** اسم فارسی نباتیست معروف در باغها غرس میکنند
بیان او راجون بادنبه بالمناصفه کوبیده بجوشانند تا آب سوخته روغن
بماند طلای او را جهة عرق النسا مجرب یافته‌اند **لاله نعمانی** اسم فارسی نباتیست
برگش شبیه ببرگ زنبق و منحصر در سه چهار عدد و گلش مانند شقایق و
بزرگتر از آن و بیخش مانند پیاز و بقدر فندق و طولانی و در چند پرده
او حبوبی شبیه بابریشم مطبوخ و بسیار نرم و بوده بیرون او سیاه و مغز
سفید و شیرین و سافش چهار انگشت است با تفرج و اسکار و محرک باه
و سرخ کنند رخساره و منعم و قلیل الحرارة و با رطوبة غالبه و نشاء او
بجفالیه و مشهی و هاضم است و مقدار شربتش از یکدرهم و تا ده درهم
لاغیه نوعی از یتوعات و بالحمیه و حجفالیه و از انواع یتوعات است و ابوجریج
گوید از مطلق یتوع مراد لاغیه است و او با در تنکابن سینه بیج نامند
کیاهیست بوشیر قریب بگیاه سقمونیا و برگش مدور و گلش زرد و مایل
بسرخی و شبیه برنگش و مایل بجو شبوبی و تخمش مانند خشخاش در اخر سوم
گرم و خشک و شیر او مسهل قوی و مفرح جلد و مقی و بدستور برگ
او تخم او همین اثر دارد و کشنده ماهی و جهة استسقای نفخ و اخراج زرداب
نافع و شیر او از سقمونیا قوی‌تر و باید جوجمع کرده با بید نمود و مقدار
شربتش از یکدانگ تا یک دانگ و نیم و از آرد جو مخلوط بان تا یکدرهم و
از برگش در مطبوخات بدستور تا یکدرهم است و مضر امعا و مصلحش
کتیرا است **لاک** رازی گوید کیاهیست که از مکه خیزد و نخورا او جهة
بواسیر و حیض و درد معده و شرب او جهة دفع سیلان خون نافع و مضر

استعاله

ثمره

مثانه و مصطکی تخم مورد است **لادن** صمغ درختی هندی است خوشبوی
شبیه ببوی مرکب از بوی عنبر و مصطکی و در رنگ مابین سفیدی و زرد
ی در آخر دوم گرم و خشک و مسخن و ملطف و مفتح سده و دافع بلغم و جهت
شکستگی اعضا و ضعف عصب و امراض بارده و طلای او جهت جراحات و تحلیل
ورمها و اعیا و قطع رائحه بد نافع و با آب مورد جهت تقویه اعضا و سرعت حرکت
اطفال و موی و بخور او عرق آورنده و مصدع محرورین و مصلحش کشنیز و قدر
شربتش نیم درهم است **لاثی** اسم هندی هیل است **لاجوردیه** صاحب نبات
لازورد لاجورد است **لاغوسوس** بیونانی و **لاغوی** بسریانی ارنب
است **لاغوس ابلیسوس** بیونانی ارنب بحری است **لاپیطوطاوون** عرطنیثا است
لاسورس بیونانی ماهودانه است **لانک** اسم هندی گرسنه است **لک**
اسم فارسی لک است **لاکرثیا** اسم فارسی سلحفا است **لادخانا** اسم فارسی
جام است **لبلاب** اسم جنس نباتیست که شاخهای او ممتد شده بجایها
اویزد و هرچه بزرگ باشد کبیر گویند و کوچک را صغیر و لبلاب کبیر سفید
و سیاه میباشد سفید را گلش سفید و شبیه بشاخ حجامت و تخم سفید
و برگش مانند برگ لوبیا و در شکل بزرگ مانند و سیاه را گلش بنفش
و دانه اش سیاه و لبلاب صغیر اقسام است سفید و زرد و سرخ و
کبود میباشد و برگ همه کوچک و تخم در غلاف سیاه مایل بسرخی
و مشمی از آن فی ثمر و ساق و جمیع اقسام کبیر و صغیر شیردار است و
مرکب القوی و نزد جالینوس در دوم سرد و خشک اند و نزد یوحنا بن
ماسویه گرم و مفتح سده و ملین طبع و محلل و آب آن مسهل مره الصفرا
و چون بجوشانند تفتیح او غالب و اسهال آن کمتر و آب افشرده ان بعکس
است و برگ کبیر سفید او که مسمی بحبل المساکین است جهت جراحات عظیمه

و سوختگی آتش و درد سر و امراض سینه و آب او جهت سرفه و قولنج حار و با خیار
شنبر جهت ورم مفاصل و احشا و قرحه امعاء و بوسپید و سه درهم از کل او
جهت قرحه امعاء و ضماد برگ تازه او جهت درد سینه و مطبوخ او در روغنها جهت تحلیل اورام
ظلم و درد ... و سعوط عصاره او با ... نطرون و عسل جهت درد سر کهنه و با روغن
زیتون جهت درد گوش و چرک آن و با موم روغن جهت سوختگی آتش مفید است و
قسم سیاه عصاره اش سیاه کننده موی و برگش جهت قروح خبیثه و کل قسم
اخیرش ثمر است شامیدن و غرغره آن مدر حیض و بخور او بعد از طهر مانع
حمل و آب او شدید الحرارت محرق و سترنده موی و کشنده قمل و بیخ او با شراب
جهت گزیدن رتیلا و برگ تازه مطبوخ او جهت التیام جراحات خبیثه و سوختگی آتش
مفید است و از صنف کبیر آنچه برگش با خشونه و دانه مایل بسیاهی است
مسمی بنخیما است سرد و خشک و جهت سرفه و قولنج و درد سینه و شربتش من منه
و ربع و سیوم و ربع رطل از آب او با دو درهم مغره قاطع نزف الدم جمیع اعضا و
خشک او رافع قروح خبیثه تازه او و التیام دهنده جراحات است و افشلام
لبلاب مضر عصب و مثانه و مصلحش شکر و مانع حمل و قاطع حیض است و قدر
شربتش از آب او یکوقیه تا سی درهم و لبلاب صغیر با قوه محلل و قابضه و مسهل
مره الصفرا و اسلم از سایر اقسام و دافع سرفه که با یبوست طبع باشد و قولنج حار
و محلل ورم مفاصل و با خیار شنبر جهت اورام احشا و تفتیح سدد و اکثر تنها نافع
و قدر شربتش از آب او تا نیم رطل است با بیست درهم نبات **لبخ** اسم عربی
درخت عظیم است و در صعید مصر کثیر الوجود شبیه بدرخت جنار و
ثمرش کوچک و سبز و بعد از رسیدن شیرین میشود و با کراهت طعم و برگش مایل
بدرازی و معروف بسمنه و اهل مصر بمیه ... نیافته اند و ابن جزله مولف منهاج
قسمی از آن از درخت دانسته اند و نزد مولف حاوی الادویه است در دوم سرد
و خشک و شرب و دزور او قاطع نزف الدم و دافع درد دندان و طلای او مقوی

دنکه این موی و با شراب محلل اورام و بالادن و موم جهت جبر کسر و ضربه
و حرکت اطفال استخوان از مفصل و درد او جهت گزیدن هوام موثر و خوردن
ثمر او مقوی معده و حابس اسهال و مصدع و مورث ثقل سامعه است لبن
بفارسی شیر و بترکی سود نامند مرکب القوی و مشتمل است بر دهنیه و مائیه
و جبنیه و در سومه اول در اول گرم و خشک و مائیه در دوم سرد و تر و جبنیه در
اول سرد و خشک است لبن شیر هر حیوانی در گرمی و سردی و یبوست و رطوبت بحسب
غلبه یکی از اجزای ثلثه متفاوت میباشد و شیر اکثر حیوانات بانفراده مذکور میشود
و امور کلیه و مشترکه در اینجا مرقوم میگردد هرچه در تغذیه انسب است از حیوانی
است که اقرب بولادت انسان شیر بز و گوسفند و آهو و شتر و الاغ و اسب
و هر که رو خوک و غیره در تداوی اقوی اند و از گاو و گوسفند و بز در تغذیه حیوان
و همچنین بحسب تعلیف و سن و فصل مختلف میباشد چه هرگاه مسکرات و مخدرات
تغذیه حیوان کنند مثل قنب و خشخاش و مانند آن شیر او مخدر و مسکر میشود
و از تعلیف بمسهلات و قوابض و مبردات و مرطبات و مسخنات و ملطفات و
مغلظات و امثال آن آثار آن متبدل میگردد و شیر تازه دوشیده با حرارت لطیفه
است و آن بعد از سرد شدن زایل میشود پس باید در حین استعمال گرم نموده تا موجب
سرعت نفوذ او گردد و از مطلق شیر بدون قیدی مراد شیر گاو است و در تغذیه بعد
از گوشت و تخم نیم برشت موافق ترین اغذیه و هرچه جبنیه در او غالب باشد
مسدد است و الا مفتح و طلای اقسام آن موافق ورم مقعد و قرحه و درد آن و
قرحه مثانه و اورام عانه و رحم است و استعمال شیر بعد از ترشیها و با آن و
با سبزیهای تازه و ماهی و ریباس و امثال آن جایز نیست چه مادام یکه از معده
نگذشته باشد چیزی خوردن و خوابیدن مفسد آن و با وجود اخلاط فاسده
در بدن استعمال او دایم مهلک دانسته‌اند و قبل از انقضای چهل روز از ولادت
و در زمستان بسبب غلظت او و قریب الی الولادت بسبب غلبه مائیه استعمال

شیر

جایز نیست و آخر فصل بهار تا اواسط تابستان استعمال او اولی است
اکثار او مورث بثورات و تولد قمل و بجهت دسومت سریع الاستحاله بدخانیه
در اماکن حاره و معده ضعیف باعث مضرتست و موافق سوداویین و یابس
المزاج و معتادین بافیون و قلیل او در تغذیه کثیر و در تلیین طبع
قوی تر است و مجموع شیرها ملطف و دافع اخلاط سوخته و معاون اعضای
تناسل اند لبن البقر شیر گاو است و گاومیش از جنس او است و اغلظ
و مسدد و راد هنیت غالب و مائیه و جبنیه کمتر و مایل باعتدال و غلیظتر از سایر و
تازه دوشیده آن که سرد نشده بنوشند مبهی و مسمن و منضج و سریع الهضم و
کثیر الغذا و نیکو کننده بشره و مولد منی و مدر فضلات و مقوی جوهر دماغ
و تریاق سموم است و محافظ رطوبات اصلی و ملین طبع و مرطب دماغ و
جهت سحج و نسیان و غم و وسواس و تقویه بدن و قرحه ریه و سل که بی تب خلطی
باشد و امراض بهقی و جرب و حکه و جذام و مطبوخ او با برنج جهت طول عمر و با
گردکان مغز ها جهت فربهی گرده و بدن و دماغ گرده ها و با آهن و سنگ تفته جهت
اسهال و قطور و طلای او جهت اکثر امراض چشم نافع حتی مایوس العلاج از مداومت
آن صحت مییابد و با کندر جهت طرفه و با انزروت جهت ناخنه و سبل و شرناق
و طلای او با اسفیداب قلعی جهت نقرس و اورام حاره مجرب و با افیون و موم و
روغن زیتون دافع درد نقرس حاد و قدر شربتش از نیم رطل است تا یک رطل و
مضر صاحبان سپرز و صاحبان سعفه و ورم احشا و جگر و ضعف عصب و درد
سر و سدد و صرع و مضر دندان و زنان آبستن و صاحبان خفقان رطوبی
و مکثر او اکثار او مورث سنگ مثانه و گرده و تولد قمل و برص و سریع الاستحاله
بخلط غالب معده و مصلحش شکر و عسل و شرب او با شهد و شکر مانع انجماد او است
و چون منجمد گردد باعث لرزه و تشنج و عرق سرد و غشی و اختلاط عقل و خناق
و دافع آن قی و صرف با سکنجبین عسلی و سرکه ممزوج با آب فودنج و بعد سنون تخم گشنیز

شیر گاو

و عسل با آب گرم و شرب بنیرمایه را تا بقدر یک مثقال از مجربات شمرده اند لبن
الضأن شیر گوسفند است و دهنیه و جبنیه او غالب و غلیظ تر از شیر گاو و بهترین
او از میش سیاه و در تقویه باه و تدارک مضرت جماع و ادویه سمیه و تقویه
جوهر دماغ و نخاع و قرحه دبر و امعا و نفث الدم و سعی با روغن بادام و صمغ عربی
جهت سرفه مجرب و در سایر افعال و مضرات مانند سایر شیرها است لبن المعز
شیر بز است و مائیه او غالب و برودت و رطوبت او زیاده و مدر حیض و [illegible]
و جالی و مطیب و در جراحات ریه و حلق و مثانه و تبهای مزمنه و دق و غرغره او
در ورم لهاة و خناق انفع و شرب مثقال از تا چهل مثقال با دو مثقال کتیرا و نیم
مثقال رب سوس و صمغ بادام جهت نفث الدم و سرفه و علل سینه مفید است و در
سایر افعال مانند شیر گاو و از آن لطیف تر و بدلش شیر گاو است و بدستور
عکس آن لبن النسا شیر زنان موافق ترین شیرها است و از معده دختر سرد تر
و مدر بول و مرطب دماغ و حنجره و مفتح سده خیشوم و نافع سل و یبوست
سینه و سرفه یبس و سعوط آن جهت خشکی دماغ و بیخوابی و سرسام و اختلاط
عقل و ضماد و قطور او جهت درد چشم و خشونت پلک چشم و ترطیب دماغ
و درد گوش و ورم و قرحه آن مفید و قدر شربتش از ده وقیه تا نیم رطل
و بدلش لاغ است و چون شیر حامله را بوی قلیه بدو شند و [illegible]
باد در [illegible] بها الله ان [illegible] بدختر حامله خواهد بود و بعکس آن به پسر
و از مجربات است و بهترین شیر بنات و سایر البان آنست که چون بروی
ناخن بریزند جمع شود و بچسبد که باشد با اعتدال قوام لبن اللقاح شیر
شتر است و دهنیه از جهت شدت امتزاج او وجدا نمیشود و لهذا
گرم و رقیق و مایل بشوری است مفتح و سده بول و زرداب کما اصفر
و با شکر مقوی بدن و صاف کننده بخار و محرک باه و اشتها و جهت

شیر گوسفند
شیر بز
شیر زن
شیر شتر

سده و یبوست جگر و اورام صلبه باطنی و ضیق النفس و ربو و استسقا
زقی و طحال و علل سینه و بواسیر نافع و چون با بول شتر بیاشامند مسهل
زرداب و باید بتدریج از ده وقیه بنوشند تا یک رطل رسد و در اورام صلبه
باید غذاهای محلله بنوشند مانند روغن نارجیل و بادام تلخ و پسته و امثال
آن و باید شیر را تازه بنوشند از استعمال شیر او تعلیف بادیانه و کنگر
و کاسنی و [illegible] و امثال او نمود لبن الاتان شیر الاغ است مائیه او غالب
و بغایت قلیل الجبنیه و دهنیه و سرد ترین شیرها و بسیار مرطب و مبرد
و مفرح و جالی و مفتح بطی الاستحاله بخلط غالب معده و جهت سل و دق و هزال
و یبس و سرفه حاده و نزلات تند و عسر النفس حار و نفث الدم والتهاب [illegible]
و صفرا و جراحت رحم و مثانه و آلات بول و حرقه امعا و زحیر و حقنه او جهت
جراحت امعا و رحم و اسهال دموی خصوصا با قابضات و مضمضه او جهت
تقویه لثه و دندان و ضماد او جهت اورام حاره ظاهری و باطنی خصوصا
با زعفران و جهت دمعه و سلاق مفید و مضر مرطوبین و در دسر بارد و
مصلحش گل انگبین و قدر شربتش از ده وقیه تا نیم رطل است و با شکر و کتیرا
و روغن مغز کدو و رب سوس و امثال آن و تعلیف او با شیاء مناسبه هر
علتی مرطب است و بدلش شوتیز است لبن الرمکة شیر مادیان است جبنیه
او کمتر و گرم تر از سایر شیرها و مفرح و محرک باه و اشتها و مدر حیض و بول
و موافق قرحه مثانه و مجاری بول و حقنه او مقوی قرحه رحم و حمول او با
نشاسته علاج [illegible] طهر معین عاقر است و از خواص او است که چون [illegible]
[illegible] انرا با اطفال دهند دندان ایشان [illegible] براید و اگر [illegible] زیاده بر چند عدد
نباشد مجرب است و [illegible] کرده شیر مادیان را [illegible] نامند و در اکثر
افعال قوی تر است لبن الخنازیر شیر خوک است نزد بعضی بغایت [illegible]
و موافق سل و دق مجرب است لبن الخفاش و [illegible] شیر شیره و شیر او

شیر الاغ
شیر مادیان
و از مجربات

در نهایت گرمی و در غایت جلا و ادرار و نفوذ اند لبن الغزال و لبن الحمار آخر
شیر آهو و خر که در گرم تر از شیر سایر ماکولات و لطیف‌تر و در تحریک باه اقوی است
لبن الحامض بفارسی ماست نامند در دوم سرد و تر و مرطب و مقوی باه
محرورین و مسکن تشنگی و غذائیه او نسبت بدوغ زیاده و در سایر افعال قریب
باو است و مخیض مذکور شد خواهد شد و مضر معده سرد و کثیف و دیر
هضم و مسدد و مولد خلط خام و مضر بتهای مرکبه و عفنه و مصلحش معاجین
حاره و زنجبیل پرورده است لباء بفارسی فرشه و بترکی آغوز نامند و آن
شیر غلیظی است که بعد از ولادت سه چهار روز دوشیده شود و پخته
او ده رطل شیر را غلیظ میکند در تسمین بدن و تحریک باه محرورین موثر
و بغایت مسکن سوزش فواق و مولد حصاة و دیر هضم و مصلحش شیر نبات است
لبن التهود انبوداکنی اسم فرفیون است و بغدادی گوید حیز است شیر بقوع
بصمغ و مایل بسیاهی و زردی و بغایت گرم و در بلاد مغرب خیزند و نوشیدن
او باعث رعاف و عطسه مهلکست از سموم قتاله و ضماد او محلل اورام صلبه
است در چند ساعت لبن المسود ا شیر نباتاتی است که شیر دار است
مثل مازریون و مجموع آن از سموم و مسهل بعنف اند و هر یک مذکور است
و این اسم مخصوص ندارد در موضوعات مرقوم میگردد لب لباب القرطم مغز دانه
کافشه است و گذشت لباب القمح و لباب الخطمی و لباب البرهلبا با لقمح نشاسته است
لب النخل جمار است لبروت بلغة مغربی قسمی از اسلیخ و مستعمل صباغان است
لیسنی بیونانی آذان الفار بستانیست لبسان خردل بری است
لبدیون و لبیرون شیطرج است لبانه اسم مغربی فرفیون است لبنی
بمعنی سائل است لبان معرب از لیبانوا یونانی عان کندر است لیبرانه
بلغت تنکابن چکل تک است لحی اسم هندی قاقله است لحلاج بلغة
اکسیریان نیم صاف است لحوم اقسام گوشت مذکور است و در اینجا

قوانین

قوانین کلیه تحریر میشود و در حدیث واقع شده که سید الطعام اللحم چه
اغذیه انسان که از دوائیه ابعد باشد منحصر در نبات و حیوان است
و در استحاله که مثابه مغتذی شوند ناچار است که طبیعت در نبات هفت
قسم فعل کند تحلیل و استحاله و تفریق و عقد و تغذیه و تشبیه و ادخال
و در حیوانی محتاج بهمه افعال نیست چه در شیر هیچ فعل کافیست که تفریق
و تغذیه که آن هضم و تمیز است و از عقد و تشبیه و ادخال و در تخم طیور
محتاج بتحلیل و استحاله و تمیز نیست و در لحوم محتاج بدو فعل است که
تشبیه و ادخال باشد پس لحومات بهتر از سایر اغذیه است و بهترین
طیور متوسط است که قریب بمرغ خانگی باشد مثل کبک و تذرو و امثال
آن و بهترین مواشی گوسفند و بز است که زیاده بر یکسال و کمتر از شش
ماه بر و یکنوشته باشد و بعد از آن گوساله یکساله و شتر جوان بهتر
از شتر پیر است و از وحوش بهترین آن آهو بره و بچه بز کوهیست و در
و در مزاج صاحبان تعب و صنایع و قوی الحرارة گوشتهای غلیظ مناسب است
و هرچه از شکم حیوان بیرون آورده باشند و آنچه بحد کمال نرسیده باشند
و اقسام محته و سقیمه و پیرسال و بسیار لاغر موجب امراض بیشمارند و روزی
دو بار خوردن گوشت ممنوع است چه هضم آن بر طبیعت دشوار است و
مداومت خوردن لحوم موجب قساوت قلب و تیرگی باصره و بلادت و عروض
صفات بهیمی است و بسیار دیر خوردن آن باعث ضعف اعضا بدنی و
سقوط قوتهای او است و شرب آب بعد از آن مضر و تناول نمودن در شبها
باعث تخمه و جمع کردن او با شیر و تخم مرغ جایز نیست و هرچند مبالغه در
کوبیدن و پختن او کنند بهتر و گوشت آبی غیر ماء اللحم و سریع النفوذ و موافق
ناقهین و ضعیف القوة است لحیة التیس دواء مختلف فیه است نزد انطاکی

ودیگر نباتیست برگش مثل برگ کندنا و قلیل العدد و مفروش بر زمین و در
صفهان لبکوان نون نامند و مانند سیر بها میخورند و حنین بن اسحاق و جمعی
شنک
دیگر گویند که دیسقوریدوس قسیوس دانسته و قول او معتبر است و از نباتیست
شبیه بدرخت کوچکی و شاخهای صلب و برگش مستدیر و با زغب و صلابة
و گلش شبیه بگلنار و قسمی از آن سفید و نزدیک بیخ او نوعی از طراثیث میروید
مایل بسرخی و سبزی و بعضی سفید و بعضی اشقر میباشد و رومی آن طراثیث را
قطیدنا نامند و یونانی ابوقیطس و او از جمیع اجزای نبات قسوس قوی تر است
و مراد از عصاره لحیة التیس عصاره طراثیث مذکور است در اول سرد
و در سیم خشک و قابض و از اجزای تریاق فاروق و قاطع نفث الدم و حیض
و اسهال مراری و دموی و رافع قرحه امعا و قرحه دبیه و ضماد او مقوی اعضای
ضعیفه و فم معده و جگر و در سایر افعال قوی تر از اقاقیا است و قدر شربت
از عصاره او تا سه درهم و از برگ و گل او تا چهار درهم و ذرور برگ و گل او جهت
التیام جراحات و رفع تعفن آن و گل او با موم روغن جهت سوختگی آتش و اورام
حاره و خوردن آن جهت قرحه امعا و تقویت معده و منع تحلب مواد بآن نافع
و مصلحش صمغ و مضر کرده و مصلحش عناب و بدلش حضض و اقاقیا است و ابن الدالخر
افریقی امین الدولة و جمعی دیگر بیان نموده اند که شاخهای است بی برگ و مایل بسرخی
و درخشنده کی و سرخی او مایل بسیاهی و بقدر سطبری و الکشتان در تحت زمین
و چهار انگشت از زمین بیرون است و در شوره زارها میروید و ابن تلمیذ احر بینا
بیخ گیاه مذکور نوعی از طراثیث است و محمد بن زکریا خوردن لحیة التیس را دافع
سموم دانسته است لحام الذهب صناع او شکار است و معدنی او در بورق
مذکور شد لحی العجوز بعضی او لشعر الغول است لحنا بکسر اول پوست بیخ نباتات
تکت و ریشهای باریک است لحیة الحمار بر سیاوشان است لحابی دیفا

نوس است و گویند هر شف است لحام الصاغة از اقسام شکار و مذکور شد
لخینس بخاء معجمه یونانی است و نوعی از خیری بری است نبات او قریب بذرعی
و گلش بنفش بسرخی مایل میباشد و دانه او سیاه و تلخ و بقدر عدس و نزد
بعضی سراج القطرب است و در سیم گرم و خشک و تخم او مسهل قوی و رافع سم
عقرب شیاله و مفتح سدد و دافع یرقان و قدر شربت از نبات او یک مثقال
است و چون گل او را بر روی عقرب اندازند کشنده او است لخنس الاکلیلیه
قرامی است لزاق الذهب شامل لحام الذهب و لشوا است لزاق الرخام و لزاق الحجر
صمغ البلاط است لسان ذباب مهانانست سیع الاخدا است و مرطب بدن
با ادویه حاره مولد منی و سریع الاستحاله باخلاط متعفن و مصلحش سرکه و کشنیز تر و بوره
است لسان الحمل بفارسی بارتنگ و بترکی باغ بیاقی نامند از جنس مهما
حورا است و صغیر و کبیر میباشد صغیر او را برگ کوچک و باریک و
ملاصق بیکدیگر و ساقش پرگنده و مایل بطرف زمین و گلش در طرف ساق و
زرد و تخمش سیاه و کوچک و ساق قسم کبیر او بجستور پرگنده و مایل بسرخی
و قریب بذرعی میشود و تخمش بزرگتر از تخم صغیر و گلش مانند او و بیخ هر
دو سست و با زغب و نهایت سطبری آن تا بقدر انگشتی و منافع کبیر
زیاده بر صغیر و از مطلق مراد صغیر است در دوم سرد و خشک و برگ
و تخم او الطف و جالی و رادع و قابض و مقوی جگر و مفتح و حابس نزف الدم
جمیع اعضا و خوردن برگ و بیخ او با نمک و سرکه و عدس رافع اسهال دموی و عصاره
او مسکن تشنگی و جهت فساد هضم و دق و سل و نفث الدم و سده
سپرز و جگر و ضعف آن و سدد و صرع و تبهای حاده و ربع و جوشش دهان
و لثه و قرحه ریه و فی الدم و سده کرده و حرقة البول و سیلان حیض و خون

بواسیر و ضماد دردوا و جهت التیام زخمها و ورم آن و سوختگی آتش و داء الفیل
و قروح خبیثه و ساعیه و اکله و نار فارسی و قطور آب او جهت درد گوش حاره
امراض چشم و حمول او جهت درد رحم و اختناق آن و نواصیر و ضماد برگ او منقی چرک
زخمها و التیام دهنده تازه آن و رادع اورام حاره و شری و با نمک رافع سمیت زخم
سگ دیوانه گزیده و با سفیداج جهت باد سرخ و مضمضه طبیخ او و طبیخ بیخ آن جهت امراض
دهان نافع و گویند مضر ریه است و مصلحش عسل عصاره او مضر سینه و مصلحش
مصطکی و قدر شربتش از آب او ده مثقال تا نیم رطل و بدلش حماض بستانی است و گویند
بالخاصیه سه عدد بیخ او را چون با چهار اوقیه شراب ممزوج با آب بنوشند رافع
تب غب و چهار عدد آن رافع ربع است و تخم او در افعال مانند عصاره آن و بوداده
او قابض و مغری و مقوی امعا و رافع زحیر و قدر شربتش تا سه درهم است و عرق بارتنگ
در تقویه قوه ماسکه بی‌عدیل و در سایر افعال ضعیف‌تر از عصاره او است لسان الثور
بفارسی گاوزبان نامند برگ نبات او با خشونت و سطبر و مایل بسیاهی و مفروش
بر زمین و بر روی آن نقطهای سفید شبیه بجای [illegible] و زغب دار و ساقش قریب
بذرعی و مزغب و شاخهای او با زغب و باریک و سفید و گلش لاجوردی بنفش کل
اند و تخمش مستدیر و لعابی و در جبال دار المرز کثیر الوجود است و قسمی که در بعضی
و بعضی بلاد گاوزبان میدانند مطبوع است و گل لاجوردی و کوچک و مدور
میباشد در اول گرم و تر و قوتش تا هفت سال باقیست و گل او الطف و جمیع اجزای
او مفرح و مقوی اعضای رئیسه و حواس و مسهل مره السودا و صفرا و جهت امراض سودا[وی]
و سرسام و برسام و جنون و مالیخولیا و خفقان و خشونت سینه و سرفه و ضیق النفس
و نیکویی رخسار و سنگ مثانه و یرقان و تقویه غریزی موثر و مضر سپرز و مصلحش
صندل و قدر شربتش از آبش تا چهار اوقیه و از جرم او ده درهم و بدلش [illegible] ابریشم

محرق و چهار دانگ آن پوست ترنج است و چون از آب او و آب سیب و آب
میوه شراب ترتیب دهند هر ده مثقال آن تفریح عجیب کند و [illegible] شراب میکند بدون
ازاله عقل و دو درهم گل او با یک درهم طین ارمنی و ده درهم شکر رافع خفقان
است و برگ سوخته او جهت قلاع اطفال و سستی بن دندان و جراحت دهان
مفید است لسان الایل غیر رجل الابل است نباتش مابین گیاه و درخت و
بی شاخ و برگ کنده و صمغ و مایل بسفیدی و برگش شبیه ببرگ بید و از آن تره دراز
عرضش کمتر و با زغب نرم سفید و ثقیل الرائحه مایل بخوبی و غورش زود مایل
به بهی و منبت او در میانها [illegible] در دوم سرد و خشک و در بعضی گرم
است مجفف قروح ظاهر و باطن است شربا و ضمادا و دافع سم سقنقور [illegible]
و طبیخ برگ و شاخ او مدر حیض و بول و مخرج جنین و دافع لکنت زبان و با
حنا سیاه کننده موی و ذرور او جهت التیام جراحات و شقیه [illegible] آن و
استنجا بآب مطبوخ او مسکن حکه فرج و مقعد و ذکر و آب مختنه او با عناب و مویز
منقی سدد و دافع التهاب و مضر گرده و مصلحش صمغ و قدر شربتش از آب او دو
اوقیه و از جرم او تا سه درهم است و چون هفتاد مثقال او با هفتاد رطل آب انگور
شراب ترتیب دهند جهت قرحه گرده و مثانه و نفث الدم و سرفه و سستی عضل
و احتباس حیض نافع و قدر شربتش تا یک رطل است لسان العصافیر بفارسی زبان
گنجشک نامند درخت او مثل از درخت در دار و عظیم است برگش شبیه ببرگ
بادام و غورش عریض و طولانی و متفرق و در جوف هر یک دانه از تخم خربزه دراز
تر شبیه بزبان گنجشک و سرخ و مغز او سفید مایل بزردی و با اندک تلخی
و قوتش تا ده سال باقیست و در آخر دوم گرم و خشک و مسکن ریاح غلیظ
و درد پهلو و کمر و رحم و تهیگاه و معطش و مدر بول و حیض و مفتت حصاة و
با رطوبت فضلیه و بغایت محرک باه و جهت خفقان و ضیق النفس و سرفه مزمن
و تقویه اعضای تناسل و فرزجه او با زعفران و عسل بعد از طهر جهت اعانه حمل

از مجربات و مصدع محرورین و مصلحش کشنیز و شربتش تا سه درهم و بدلش
جهت بواسیر نیم وزن او و نصف آن بهمن سرخ است و نزد بعضی گردکان و تودری
سرخ بوزن او و برگش منقی زخمها و التیام دهنده آن و ضماد پوست او با سرکه
جهت کوفتگی اعضا و آلات مفید است لسان التبع نباتیست برگش دراز
و اطراف او مانند اره و صلب و سبز مایل بسفیدی و زردی و شاخها
پراکنده و بقدر ده ذرع و بر سر آن قبه مستدیر و گلش بنفش و بیخ ابریع
و سیاه و در بیخ است در سیم گرم و خشک و طبیخ او جهت حصاة و گرده و
مثانه و فرزجه بیخش جهت گشودن حیض و اخراج جنین نافع است لسان
الکلب نزد بعضی لسان الحمل و نزد جمعی حماض صغیر است و مذکور شد
و نزد بعضی نباتیست برگش شبیه ببرگ بارتنگ و دراز تر از آن و با تقعیر
و بسیار نرم و اطرافش تند و ساقش زیاده بر دو ذرع و شعبهای بسیار و گره
دار و باریک و گلش بنفش و تخمش باریک و اول تابستان میروید و بیخش
حوالی آبهاست و بیخش سفید و پر شعبه و شعبها مثل ریسمان باریک و
مشبک در اول گرم و در دوم خشک و طبیخ او بقدر یک رطل دافع سپرز و
ضمادش جهت التیام زخمهای تازه و گوشت آوردن زخمهای کهنه موثر است
لسان نباتیست بالزوجة مسمی بآذان الثور برگش عریض و مفروش بر زمین
و مستدیر و در خشونت مثل برگ گاوزبان و ساق که از میان برگها میروید
بقدر ذرعی و بر سر آن گل کحلی و بوی او مانند خیار و خام و پخته او ماکول است
در دوم سرد و تر و جهت علل زبان حیوانات بغایت موثر و رافع خفقان و
حرارت معده و امراض دهان و قلاع حاره است لسن بلغت هندی ثوم
لسوره بهندی سپستان است لسه بال بلغت دیلمی سلوی است لسیعم بلغت
مغربی افیموند استر است لسوغودیون بلغت عبرانی قرقا است لسان البحر سلبا است

وخشک

لسوربطس لبلابست لصیق از ان الدب نیز گویند برگش شبیه ببرگ بارتنگ
و کوچکتر و درشت و ساقش بسطبری انگشتی و زیاده بر دو ذرع و تخمش بقدر
فندق و مخروط و خانه دار و بر جامه میچسبد و لصیق از ین جهت گویند و در تنکابن
معروف بکاشواست در اول گرم و خشک و محلل و جالی و طبیخ او با عسل جهت
سرفه بارده و خشونت سینه و ضمادش با روغن گل سرخ جهت ضربان و ورم صفعه
بغایت مفید و مصلحش بیهی و غسول او سرخ کننده رخسار است لصف کبر است
و بلغت مغربی اسم حرشف است لعبة بربری اسم بیخیست شبیه ببیخ بنجان
و باریکتر و مانند سر پستان و تلخ و تند و در مصر معروف بیاقلست و سورنجان را
بعضی باین اسم مسمی دانسته اند در دوم گرم و خشک و بغایت مسهی
است و مدر حیض و بول و مسمن و قاطع بلغم و محلل ریاح و جهت مفاصل و امثال
آن نافع است و رازی گوید که جهت دفع سموم بیعدیلست و مداومت او باعث
سرخ کردن رخسار و اکثار آن موجب امراض حاره و مصدع و مصلحش کشنیز
و قدر شربتش یک درهم و بدلش بوزن او تودری و مثل آن مغز گردکان است
لعبة بعوج الضم است لعبة مرة مستعمل است لعجب شقایق النعمان است
لعل مغربی قیقهن است لعل معرب از لال هندی و از ادویه مستانفه است
و در کتب احجار قدیم ذکر او نشده و مولف منافع الاحجار و لباب الصناعة
تصریح نموده اند که او سیصد سال بعد از او است که بسبب زلزله منهدم
گشته لعل ظاهر شد و از جنس یاقوت و باستحکام او نیست و بجهت اختلاف
مکان تکون بعید نیست چه حکما یاقوت را باقسام مختلفه ذکر نموده اند و شیخ
را در رنگ مانند او تصریح کرده و منافع بحسب تجربه مثل یاقوت احمر و در
تفریح و تقویت دل و باصره قوی تر از یاقوت است و مع هذا شرب او و حابس خون
بواسیر و دافع سموم و در جمیع علل سوداوی و اعصاب قوی التاثیر است
و قدر شربتش از یک قیراط تا یک دانگ و بعضی تا نیم درهم تجویز کرده اند

عظیم کوه بدخشان

لفاح اسم عربی است و بفارسی سابیزک نامند و آن ثمر یبروح است و بیخ لفاح
عبارت از یبروح سریانی مذکور شد قسم ماده او را برگش عریض و مفروش
بر زمین و شبیه ببرگ کاهو و از آن کوچکتر و مایل بسیاهی و ثقیل الرایحه
و گلش سفید و ثمرش از زیتون بزرگتر و زرد و بسیار خوشبو و بعد از
رسیدن با عطریت و مایل بشیرینی و او را تفاح الجن نامند و تخم او شبیه بتخم
سیب و بیخ او دو سه عدد میباشد متصل بهم ظاهرش سیاه و باطن سفید
و پوست بیخ او سطبر و شکل بیخ او اندکی شباهت بصورت انسان دارد
و لیفهای شبیه بموی که با یبروح الصنم میباشد در او نیست و قسم نر
او را برگ املس و مانند برگ چغندر و ثمرش بقدر دو برابر ماده و زرد و بیخش
در سطبری متوسط است و قسمی از او نامنبت مقابر و مواضع سایه
دار و برگش کم عرض و در طول بقدر یک شبر و مایل بسفیدی و بی ساق و
بی گل و ثمر و بیخش دراز و بسطبری ابهام و سفید و از قوی ترین اقسام است
و قوتش تا چهار سال باقی و قوی ترین اجزا پوست بیخ لفاح است و مستعمل
از آن عصاره و آب ساید او و پوست بیخ او است در آخر سیم سرد و خشک
و ثمرش سرد و تر و جوف بیخ او عدیم القوة و او مخدر و مجفف و مسکن ضربان
مواد حاره و غلیان و خون حیض او قابض و مسهل بدن و منوم و مسکر و گیاه
او مخدر و نیم قیراط از پوست بیخ او با آب و عسل مقی بلغم و مره السوداء
جهت حمیة البول و خفقان حاد و اسهال دموی و بیخ نفع بخوابی و طلای
او معمول محلل است در جمیع ... و جهت درد سر و اورام حاده و با آرد جو
جهت درد مفاصل حاره با عسل و روغن زیتون جهت گزیدن هوام و با سرکه
جهت باد سرخ که حمره نامند و طلای شیر او جهت کلف و نمش و مضمضه طبیخ او
جهت درد دندان مفید و دو درهم او کشنده است با اختلاط عقل و سبات
و غثیان و مصلحش سداب و خردل بری و عسل و افسنتین و قدر شربتش

از سه قیراط تا نیم درهم است و بدلش بوزن آن بزر البنج و شربتی نیم درهم
از تخم او عجیب مسرخ کننده رخسار است که از حمام بسیار گرم روی دهد
و سعدان با اندکی رازیانه و شکر مسکر با تفریح و مجرب است و حمول
او با گوگرد قاطع حیض و ضماد برگ او با آرد جو جهت ورم حاده و برص
نافع است و از خواص او است که چون بیخ لفاح را با عاج بقدر یک ساعت
بجوشانند نرم و مطیع گردد و اهل تجربه او را ماده هادیب و مقط اول
با پوست انار و مورد جهت تکمیل صناعت از تجربات شمرده اند لفنش
درخت برک سیب او بنواحی شام و در تری و سبزی مشتعل میشود
و در خشکی بسیار آتش نمی دهد و تا نیم میکند و ابن ابی خالد گوید که مراد
از قول سبحانه و تعالی من الشجر الاخضر نارا او است طلای برگ خشک سحوق
او دافع برص و بهق و عصاره او دافع قوبا است و انطاکی گوید از چوب صنوبر
است لف الکرم خیوطی است که از تاک میروید و در کرم مذکور شد
لفت شلغم است لفاح بری یبروح الصنم است لفریقس حنا است لق لق
بفارسی لکلک نامند و از طیور معروفه است و در سالی که وبا در بلاد
ماوای شود ترک وطن اختیار میکند در آخر سیم گرم و خشک و گوشت او جهت جذام
و فالج و لقوه و ضعف باه و خدر و ریاح غلیظه و برودت مستحکمه نافع
و مضر محرورین و مصلحش روغن کنجد و بیضه او در جمیع افعال قوی تر
و سرگین او جالی بهق و آثار و با تخم او سیاه کننده موی و دافع صرع است
و زهره او دافع شبکوری و خون او از سموم و جهت صرع و بهق نافع است
لفاح شلغم ماده شهر دار است لقطیه صمغ صنوبر است لک بفارسی
رنگ لاک نامند صمغ نباتیست شبیه به ساق گیاه او شاخ و گلش
زرد و تخمش قریب بقطم و گویند شبنمی است که بر آن نبات می نشیند
و در آخر میزان جمع میکنند و بهترین او سرخ و قوتش تا ده سال باقیست

در دوم گرم و خشک و در سیم خشک و مستعمل در طب مغسول او است و
طریق شستن آن در دستورات اول مذکور است و او مقوی جگر و احشا
و مفتح سده سپرز و جگر و جالی آثار و محلل اورام و منقی اخلاط بارده و
بالخاصیه لاغر کننده بدن و جهة استسقای لحمی و زقی و فالج و یرقان و ضعف
و سرفه و ربو و فالج و ضعف گرده و سایر اعضا نافع و مضر سپرز و مصلحش
مصطکی و قدر شربتش تا یک مثقال و بدلش در تفتیح دو ثلث او ریوند و نیم وزن
او اسارون و ربع آن طباشیر است و از خواص او است که چون هر روز نیم
دانک او را با سرکه کسی تا چهل یوم بنوشند بغایت لاغر کنند و جمعی دیگر
امرها و تجربه شده و اگر سه چهار مثقال او را در چهار روز با سرکه بنوشند بعد
به شبو یمین اثر دارد و رنگ او مخصوص ابرشم و پشم است بخلاف نیل و غیر
آن که رنگ نمیکند و باید ابرشم و پشم را در آب مطبوخ او با طرطیر که صاف
کرده باشند یک شب با آتش نرم بجوشانند و طرطیر باید پنج جزو و از لک صد
جزو باشد و الا بدون طرطیر تاثیر ندارد و چون اشنان سبز را یک شبانه روز
در آب بخیسانند پس لک را اضافه نمود با آتش نرم بجوشانند تا درد و صاف او
جدا شود آب اشنان سرخ و درخشنده گردد پس لطیف او را با صمغ عربی جمع
نمایند در نوشتن و امثال آن بهتر از شنجرف است و فضلات او را زرگران در
استحکام جواهر استعمال مینمایند و معروف بموم زرگری است و در غایت
قبض و شرب او در قطع حیض انجریا است لماء عنب الثعلب است لم لم بلغت
مغربی قطف بحری است لنبون قنطوریان صغیر است لنجطس لغت یونانی
است و شریف گوید که او را دو شام مغسم نامند بستانی و صحرایی باشد
بستانی را برگش عریضتر و شاخ از برگ کندنا و برنگ خون و منحنی بطرف اسفل
و اکثر اوراق او از بیخ میروید و ساقش بقدر دو شبر و بر سر آن گلی سیاه شبیه
بکلاه و در و صورتی شبیه بزنگی دهان باز کرده و در اسفل دهان دانه‌ئی

وسیاه شبیه بزبان و بیخش بزرگ مشابه و منقش بزمین غبار و خشن است
در دوم گرم و در سیم خشک و بیخش محدد بول مایوس العلاج و گویند سام ان
را ان و افعال غریبه سر همین ند و قدر شربت از جرم او یک مثقال و از طبیخ او
ده وقیه است و قسم صحری را برگش مثل اسقولوقندریون و با خشونة
و اشامیدن او با شراب یا با سرکه جهة تشنج و ضماد تازه او جهة منع زیادتی
جراحات و التیام آن و خشک او جهة تنقیه زخمها مفید و قدر شربتش
تا دو درهم است لنج النج است لن بهندی لحست لنانی بهندی قرنفلت
لوز الحلو بفارسی بادام شیرین گویند در اول گرم و تر و مفتح و حافظ قوتها
و جالی اعضای باطنی و ملین آن و ملین طبع و حلق و موافق گرده است
و سینه و معین باه و مسکن حرقة منی و بول و مسمن بدن و با شکر کثیر
الغذا و حافظ جوهر دماغ و شیره او با شکر جهة سرفه مجرب و جهة خشونة
سینه و حنجره و تولید منی و رفع نفث الدم و ربو و حرقة مثانه و امعا
و زحیر و رطوبة معده و با نصف او زفت و مثل او شکر در قطع سرفه از
مجربات شریف است و بی داده او مقوی معده و منکرج و فاسد او موجب
کرب و سقوط اشتها و غشی و مصلحش ربوب حامضه است بعد از خفه
تازه نارس او با پوست که چغاله نامند مقوی معده و بن دندان و برگ تازه
او مسهل و مسقط کرم شکم و خشک او قابض و رافع اسهال بادام محرک
باه مردان و قاطع باه زنان و بادام مربی در تغذیه و فربه کردن بدن و
اصلاح کرده قوی تر است و روغن بادام بادام معتدل در گرمی و سردی و
بغایت مرطب و موافق تشنج یبسی و رافع دردی که از وقت سقط و ضربه بهم رسد
و حقنه و شربه و چکانیدن او جهة درد گرده و مثانه و عسر بول و اعانت
بر خروج حصاة و شرب او جهة گزیدن سگ گزیده و درد معده و با کتیرا
و شکر جهة سرفه خشک مجرب و جهة تصفیه آواز و قصبه ریه و دفع ضرر

ادویه مسهل و حبوب حاره مفید و قدر شربتش تا نه مثقال و در دفع بیخ مجرب
و دوام تدهین مهرهای پشت با وجه نقرس و دفع خمیدگی پشت مجرب دا
دانسته اند وجهت سرسام و ذات الجنب بدستور نافع و غرغره او با آب گرم جهت
خشونت حلق مؤثر است و مضر احشاء ضعیفه و مصلحش مصطکی است
لوز المر بادام تلخ است درجه دوم گرم و خشک و جالی و محلل و ضماد او
با روغن گل سرخ و سرکه جهت درد سر بارده و کلف و طبیخ او جهت تنقیه سینه و کرده
و دفع قولنج گرم معده و خاکستر او جهت سوختگی آتش مفید و مغز او در اول سیم
گرم و در آخر اول خشک و در ازاله اخلاط غلیظ بعدیل و جهت ربو و سرفه و ورم
سینه و ریه خصوصا با نشاسته و نعناع و با می پخته جهت علاج کرده و حصاة
و با عسل جهت سینه و امراض جگر و تفتیح سدد و یرقان و با ماء العسل
جهت قولنج و بخش و سایر دردها مفید و مضر امعا و مصلحش شکر و فرزجه
او مدر حیض و ضماد او با سرکه و شراب جهت شوره سر و قوبا و خزاز و نمله
و زخمهای کهنه و جرب و حکه و با سرکه جهت درد سر نافع و طلای بوک مطبوخ
او با شراب جهت خراز بعدیل و ارسطو گوید چون پنج درم بادام تلخ را کوبند
ناشتا تناول نمایند از شراب مست نگردند و روغن او در اول دوم گرم و
مایل برطوبت و مخفف و مسهل اخلاط غلیظ و سودا و به معده و نواحی آن و با
ادویه مناسبه جهت درد گرده و عسر بول و ورم سینه و ربو و اخراج حصاة
و جنین و جهت قولنج و اختناق و اورام رحم و انقلاب آن و طلای او جهت دفع آثار
بحشاد و کلف و حبز کوفه و شقاق و جرب و حکه و قوبا و شرب جهت فریح و
رطبه سرد و خیازه و قطور او جهت درد گوش و دوی و طنین و کشتن کرم گوش نافع
و طلوع و حمول او مخرج جنین و مشیمه و قدر شربتش تا چهار مثقال است و صمغ
درخت بادام شیرین و تلخ نایب مناب صمغ عربی است **لوز البربر و لوز جبلی** بادام

کوهی

کوهی است درخت او کوچک و برگش ریزه و گلش مایل بسرخی و با عطریه و
ثمرش کوچک و با تلخی و قبض بسیار و او غیر جلوز است در سیم گرم و خشک و
جهت رطوبت معده و تقویت آن و دفع قی و اسهال و امراض بارده نافع
و قدر شربت از گل او تا دو مثقال و از بادام تا سه مثقال است **لوز**
البربر قسم از لوز بری است شبیه بحب الصنوبر و برنگ تیره و زرد و در
جوانب او نقطهای که بمغزش نرسیده است گرم و خشک و بسیار قابض
و روغن او را زیت السودان نامند و مذکور شد **لوز الهرجان و لوز السودان**
و لوز الانجان بلغت مغربی لوز البربر است **لوبیا** مؤلف تذکره گوید لغة
هندی است و بیونانی سبلهن و بعربی فریقانا مند نبات او شبیه
بلبلاب و منبسط بر زمین و بعضی عجاء بخود می‌پیچد و دانه بعضی
سفید و از بعضی سرخ و از باقلی کوچکتر و شبیه بگرده طیور و غلافش مانند باقلی
و از آن بقیق تر و قوتش تا دو سال باقی و بهترش از باقلی و زبون تر از نخود سرخ او
در آخر اول گرم و سفید او مایل باعتدال و محرک باه و مولد منی و مدر و شیر و بول
و حیض و مسمن بدن و شرب آب مطبوخ او با اندکی قند و جلوس در طبیخ او منقی نفاس
و مخرج جنین زنده و مرده و مشیمه و جهت درد کمر و گرده مفید و دیر هضم و نفاخ
و مولد خلط غلیظ و مصلحش خردل و آبکامه و زنجبیل و بالخاصیه مورث غثیان
و مصلح آن دارچینی و سکنجبین است **لوبیای هندی** قسم اخیر فشنغ است
و در عراق دمادم نامند **لوقیانو** بیونانی نوعی از مرواست و بطریق حزین؟
حرف ابجد دانسته اند **لوسماخیس** بیونانی و بعضی شبیه الذهب است
و بعضی از سراج القطرب دانسته اند شاخهای نباتش قریب بذرعی و باریک
و گره دار و در هر گرهی برگهای رسته شبیه ببرگ بید و طعم او با قبض و بی‌ساق
و گلش سرخ مایل بزردی و منبتش آبهای ایستاده و قوت او در آخر دوم سرد و
خشک و ابلطاکی؟ در دوم گرم و خشک بیان نموده و مستعمل از و برگ و عصاره

القطرب م

قاطع رعاف نزف الدم جمیع اعضا و فرزجه برگ او جهت سیلان حیض و حقنه
او جهت قرحه امعا و ضماد او جهت التیام جراحات و تحلیل اورام و با حنا جهت
دراز کردن موی و بخور او جهت گریزانیدن هوام موثر و در قتل موش مجرب
دانسته اند و مضر ریه و مصلحش عناب و قدر شربت از آبش نیم مثقال و از
برگش یک مثقال است **لؤلؤ** بفارسی مروارید و بترکی انجو نامند و بزرگ
مقدار او و سمی بدر است و آنچه در صدف منحصر بیکی باشد با وجود بزرگی
در تیم نامند و گویند تا سه مثقال ممکن است و از خواص اوست که چون در
صدف بنهایت نمو رسد باز بند ریخ به تحلیل میرود و مانند ثمر نبات
بهترین او عمانی سفید مدور و بزرگ است و زبون ترین او قلزمی و آنچه
سیاه و دبره و مایل بسیاهی باشد و سیاه و زرد و غیر مدور و سوراخ
دار او و مستعمل اطبا نیست و دخان و عرق و بویهای کریهه مضر او و جوشانیدن او در آب
برنج و مالیدن بشیاره رافع چرک او و دفع زردی و از اسرار است در آخر دوم سرد و
خشک و در تفریح قوی تر از طلا و غواص در اجزای بدن و ملطف و مقوی اعضا
و رافع انواع خفقان و خوف و فزع سوداوی و جهت اسهال المراری و دموی و ضعف
جگر و گرده و امراض دل و بد بوی دهان و حصاة و حرقة البول و سدد و یرقان و دفع
سموم و وسواس و جنون و ربو و ذرب او جهت قطع سیلان خون اعضا و التیام زخمها
و اکتحال او جهت رمد و سلاق و ظلمت بصر و بیاض و سبل و کمنه و سبون و جهت پاک کردن
دندان و تقویت لثه و طلای محلول او بقول ارسطو رافع برص است و در تحلیل اورام
و غیر محلول او جهت جذام و جمیع اثار و فرزجه او در منع حمل مجرب دانسته اند و نگاه
داشتن او مقوی دل و در دهان داشتن او جهت ازاله غم و ضعف دل موثر و گویند
مضر مثانه و مصلحش [illegible] و قدر شربتش تا نیم مثقال و بدلش صدف سفید است
و طریق حل او در طریق ... اندوسونا و لم مذکور است **لوجیه بلوس** اظهر آنست

بستادوم (?)

که قسم بری لیخطس باشد و ابن تلمیذ و محمد بن احمد گوید که گیاهیست برگش شبیه
ببرگ اسقولوقندریون و تخمش مثلث و بری و بستانی میباشد یکی ...
و بری او در حرارت غالب و شرب برگ خشک او و ضماد برگ خشک و ضماد
پوست او با سرکه جهت جرب مجرب است و جمیع اجزای او جهت التیام جراحات
مفید **لوف** عربیست و بفارسی فیل گوش نامند و سه قسم میباشد یکی بزرگ
و لوف الحیه گویند چه ساق او مانند مار ابلق است برگش شبیه بلبلاب کبیر
و با رنگهای مختلف و شاخهای او مانند عصا و ساق او سطبر و مرقش و ثمرش
مانند خوشه و در ابتدا سفید میباشد و بعد از رسیدن زرد میشود و
بیخش مانند بلبوس و منبتش اماکن نمناک سایه دار در آخر دوم گرم و خشک
و مخرج اخلاط غلیظ لزجه و ملطف آن و مفتح سدد و بغایت جالی و مدر بول و
حصاة و بیخش جهت نفس و لحم الاعصاب و با عسل جهت عسر بول و با شراب جهت تحریک
باه و ضماد او بهترین ادویه سرطان و نواصیر الانف و جهت تنقیه جراحات متعفن و
زخمهای تازه مفید خصوصا برگ و ثمر او و عصاره لوف جهت رفع بیاض چشم
که از قرحه بهم رسیده باشد قوی الاثر است و شیاف او جهت نواصیر و حمول
او جهت اخراج جنین و پخته او جهت شقاق مقعد و دفع آثار و آب خوشه تازه او
با روغن زیتون مسکن درد گوش است و بوییدن گل او مسقط جنین و طلای
آب ریشه او بر بدن باعث منع نزدیکی هوام خصوصا افعی و مضر جگر و
مصلحش صمغ و شربتش یک درهم و بدلش افسنتین است و شربه ... عدد از دانه
او با سرکه در اسقاط جنین و مشیمه بعدیل و محمد بن احمد گوید که چون بیخ
خشک لوف را با آرد گندم و روغن کنجد و نمک و خمیر مایه نان کرده هر روز
هفت مثقال تناول نمایند در دفع بواسیر ظاهری و باطنی مجرب است و قسم
ثالث لوف ابوک گوطینه و بالوان مختلفه و ساقش بقدر شبری و بنفش میباشد

وساق او

وثمرش مانند قسم اول واو را لوف الجعد وفیلجوش نامند حرارت
او کمتر از اول واز آن خشک تر است وبیخ او قوی ترین اجزا و با تقطیع قوی
وجهت سینه وتنقیه آن وضماد او با سرکه بن کا وجهت نقرس مفید ودر سایر
افعال مانند لوف الکبیر است وچون بیخ تازه او را در روغن مغز ضر
زرد آلو بجوشانند تا سوخته شود وضماد ش مسقط دانه بواسیر است و
قسم ثالث را لوف الصغیر نامند واو بسیار کوچکتر از دو قسم کبیر است
وبرگ وگل او شبیه بآن و تخمش بقدر نیتوف وقوی الحرارة است قریب بدرجه
چهارم ومحرق فم ولذاع وقوی تر از سایر اقسام وطلای او قاطع دانه بواسیر
وثالیل و پزنده گوشت فاسد وصحیح وطلای روغن زیتون که تخم و بیخ
او را سایجه در آن جوشانیده باشند بهترین ادویه جذام و با روغن بنفشه — جذام م
در رفع شوکه مجرب دانسته اند **لوف الحیه** **لوف السبط** لوف الکبیر است **لوف**
الجعد لوف الصغیر است **لوقیون** گیاه حضض و بفارسی فیل زهره نامند
لوقانن بیونانی شکوفه حماما است **لوطوس** مجبر است **لوفا** بعبرانی حی
العالم است و نزد بعضی قنطوریون صغیر است **لوطوس اعریا** بیونانی
حندقوقای بری و بعبرانی لبتنین است **لوفرذیس** حجر قبطی است **لوبادوه**
شیطرج است **لوطوس اعریوس** بیونانی حندقوقای بستانی نبت **لوفیا**
عقرب بحری است **لوفانیقس** فالجقن است **لوهی** بهندی عاص است
لونک و لونیه بهندی گیاه هرفه است **لموه** بهندی جاورس است **لما لا**
بهندی بردی است **لمو** اسم هندی خون است **لماجا** بعبرانی ابن عرس است
لوقراقیس شجر مصری است که کاذران استعمال مینمایند ودر آب زود نرم
میشود سرد وخشک و مجفف جلا و قابض مانع سیلان مواد وجهت جراحات
تازه و کهنه و نزف الدم و اسهال ودرد مثانه و نفث الدم نافع است **لیفا** اسم

خیطوطی است شجری محیط بنخل و نارجیل است و مقل ماننال آن واز مطلق او
مراد لیف خرما است و بهترین او از نارجیل و نخل حجازی و ذبون ترین انطاکی
در اول دوم گرم وخشک فرش ولباس او جهت استسقا و ترهل واورام واز نارجیل
جیل که سوزانیده باشند جهت خزازه وحکه وجرب وشرب او جهت اخراج حصاة
ولیف مقل جهت تسکین بواسیر مفید وخاکستر انواع او منقی دندان وجهت امراض
لثه والتیام جراحات ودفع بهق وبرص وبیاض **لیف البحر** بیخی است شبیه بسعد — چشم ناخنه م
و برنگ گمانان وظاهر و باطن او سیاه و بیکش شبیه سر ریش ودر ته‌های او باریک و بهم — بیرون م
پیچیده ومدور سیاه ومدور کوچک او بقدر گردکان و بزرگ او بقدر نارنج و
با خشونة گویا پشمی است که مدور کرده اند و از جهت مغرب خیزد وموج بساحل
اندازد و در دوم گرم وخشک و بغایت جالی افشار و سوخته او بهترین ادویه
قروح خبیثه و سنون او مقوی لثه و جلا دندان و مغسول او جهت بیاض و ناخنه
چشم مفید است **لیغه** انطاکی گوید گیاهی است سرخ و خار دار و بشکل خیار کوچکی
ونیلی مناب قثاء الحمار است در افعال ودر نواحی مصر کثیر الوجود است قثا ده از
یکدرهم قتال است **لیمو** در جمیع خواص مانند ترنج است و پوست زرد او
در دوم گرم وخشک و مقوی معده ودل و قابض و محرک اشتها و معین
هضم غذا و مفتح سده کرده و محلل قولنج ریحی و آروغ آرنده و مصلح کیفیة
اخلاط ردیه و پادزهر سموم مشروبه و ملذوعه و در سایر افعال قایم مقام پوست
ترنج است وانچه مابین پوست زرد و ترشی است در افعال مانند گوشت
ترنج است و ترشی او در دوم سرد وخشک و مقوی معده خاد لطیف و بسیار
جالی و قاطع اخلاط غلیظه و لزجه و ملطف آن و جالی بهق سیاه و کلف وقوبا و کلف
و مسکن غلیان خون و صفرا و التهاب معده و جهت تبهای حاره دموی و صفراوی
و عفونة خون و بثور و شرا و حصف و دمل و ورم حلق و لهاة و کرم و غم و ق

صفراوی و غثیان و قی و تقلب طعام و بد گذشتن اطعمه جرب و جذب و جهة درد
سرد و ابخره که از بخار اخلاط غلیظ باشد و خفقان سوداوی و غیر خالص
و غیر خالص و خمار و سموم هوام و ادویه قتاله سفید و در اکثر اوقات قایم مقام
سرکه و جهة مریض بهتر از آنست و مضر عصب و صلابت سرفه و بارد المزاج و اکثار او در
خلای معده و مضعف امعا و مورث نفخ و مصلحش شکر و عسل است و چون
جواهر را با آب لیمو بخیسانند حل شود و ضماد ورم مخلوط او با آب لیمو با نوشادر
در اندک زمانی رافع بهق و آثار جلد است و تخم او در دوم گرم و در آخر اول
خشک و در دفع سموم مانند دانه ترنج است و تفریح او بغایت عظیم و قدر
شربتش یکدرهم تا دو درهم است با آب گرم و با شراب تا یک مثقال و از پوست
باشد و خاییدن دانه او رافع کجی دندان است که از ترشی او بهم رسیده
باشد و لیموی نمک پرورده مقوی معده و باعث خوشبوی دهان [illegible] است
و لیموی شیرین در منافع بسیار ضعیفتر است اما مضر عصب نیست و بگوشت
الخ پیوند بدرخت نارنج و ترنج کرده باشند قریب الفعل اند با او و همچنین است لخه
معروف است مرکب و چون لیمو را بتمامه خشک کرده باوزن او شکر بسایند جهة
منع صعود بخارات و تفتیح سدد سبحیل و برگ لیمو در تفریح ضعیفتر از
برگ است لیمونیون بیونانی حماض برگ برگ است لینوفر نیلوفر است
لینوزوسن بیونانی قلب است لینس بلغة لطینی تخم کتان است لیقسطیقون
کاشم است لیا لوبیا است لیقه خوریس و لیناروس بیونانی مرداسنج است
لینوسطس بیونانی لبلاب کبیر مسمی بحبل المساکین است لیتوس بیونانی
فوکس است لیبانوا کندر است لیخ لیخ است و نزد بعضی نوعی از اقلیمیا
لیارو بلغة دیلمی اسم امیربطن است لیط مجوزی است که در هیاکل قدیم
مستعمل بوده است حرف المیم ماء بهترین آبها آب باران و بعد از آن
آب جاری کثیر المقدار است که بر زمین پاک سرخ لون و زمین سنگدار گذرد
و بعید المنبع و متدفق [illegible] و سبک وزن و مکشوف و از مغرب و جنوب بطرف

مشرق و شمال آید و آبهای بد مانند آب فی ذاته کوکردی و امثال آن نحل او نشو
و در آب نیل جمیع این صفات موجود است و بعد از آن آب مقطر که مانند گلاب
عرق کشیده باشند و آب قطر که از کوزه سفال تراوش کرده باشد و بعد از
آن که جوشانیده بنصف رسیده باشد و آب چشمه کثیر المقدار و آب کاریز
و چاه است و تفاوت همه آبهای بد مانند بحسب قلة و کثرة و مواضع مختلف
است و آب خالص در دوم سرد و در نهایت مرتبه رطوبة و ارطب از او حقی
نمی باشد و اگر چه بسبب بساطت غذای حیوان نمیشود و لیکن نسبت بدفع
طبع و قوة غاذیه حکم هوا دارد نسبت بروح حیوانی و قوة آن پس مادام که آب
بوقت مناسب و بمقدار لایق خورده شود باعث حفظ رطوبة غریزی
از تحلیل و ترقیق غذا و بدرقه وصول آن باعضا و عضل و عروق و طراوت و نوحی
بدن و تلیین طبع و اعانه هضم و طبخ غذا و تبرید و ترویح روح حیوانی در
حین قصور هوا و تقویه هوا و مدر فضلات رقیقه بدنی است بعنوان مرافقت
و مضر احشای ضعیفه بارده و امراض رطوبی و قروح و جراحات و دبیلات و قولنج
است و اکثار او و عدم مراعات وقت مورث سستی اعضا و عصب و ضعف
احشا و هضم و فساد رنگ رخسار و نسیان و بلادت و عروض نزلات و نفخ
و ثقل حواس و کرانی بدن و سبات و امراض بارده رطبه است و شرط است
که قبل از تحدر غذا از معده بیاشامند مگر صاحبان معده و جگر حاره
بعد از میوه های تازه مورث تکون مواد آکله و امثال او است و بعد از جماع
و بعد از حمام باعث خدر و ضعف و بعد از خواب موجب اطفای حرارت
غریزی و شرب او ایستاده و بروی افتاده مورث ضعف معده و عصب است
و بید ستو ناشتا خوردن او مورث امراض عصب مگر در هوای بسیار گرم و با
طاعون و صاحبان احشای بسیار حار که از عدم مراعات مذکوره متضرر نگردند
و مصابرت بر تشنگی صاحبان مزاج حار را باعث دق و احتراقات است و آب

بسیار سرد مضر سینه و عصب و صاحبان سدد و بسیار گرم محلل ریاح و موافق
مالیخولیا و آب معتدل در گرمی مسکن خارش بدن و قلیل او غاسل معده است
چون ناشتا نوشند و آب نیم گرم ملین طبع و مغثی و مفسد طعام و مورث
استسقا و علل سینه و تصاعد بخارات بدماغ و جهت ورم حلق و تنقیه معده
و تحریک مسهل و ادرار بلغم و ترقیق ان و تشنگی سوداوی و بلغم شور و اعانت
دوای قی موثر است و آب برف و یخ موافق معده و جگر و ملطف مزاج حاره و تبها
حاره و مضر عصب و احشای ضعیف است و مصلح آبهای بد جوشیدن بیاز است
و جوشانیدن ان با صد یک او سرکه و بدستور مخلوط نمودن او با گل و خاک
با گلیزه و عرق کشیدن و در بین صورت جمیع آبهای شور تلخ نیز شیرین میشود
و مجرب است و چون شب یمانی و بدستور زاج را در آب اندازند باعث تصفیه
آن است **ماء البحر** آب دریا گرم و تند و ملین طبع و مسهل بلغم و مره و جاذب و محلل
و حقنه او بارد و غنها جهت بحث و نطول گرم او جهت درد عصب و شقاق و جرب و
حکه و قوبا و جلوس در آن جهت گزیدن هوام و امراض بارده و استسقا مفید و مضر معده
و مصلحش شرب گوشت آب مرغ و مرق ماهی است **ماء الاجام** آب نیزار و برنج زار و
امثال آن مولد بلغم و مضعف قوتها و مورث امراض سینه و سپرز و سده و استسقا و
ذلک لاسیما ذات الریه و تب محرق و ربع و دق اوقات و ادام بخوره و عسر ولادت و ربحا
و اصلاح او بچیزی است که گذشت **ماء الثرا** آب سبزه زارها در بدی مانند آب نی
زار است **ماء المالح** آب شور موجب لاغری و مفسد خون و مولد جرب و حکه
و اولا مسهل و بعد از ان مداومت قابض است و مصلحش شیرینها و چربها و
مخلوط نمودن او با آرد جو بوداده و یخ **ماء المر** آب تلخ مفتح سده و ملطف
غلیظ و مفسد خون و مصلحش عسل و شکر و بز مطبوخ است **ماء الکبریتی**
آبیست که در زمین گوگرد دراید و آن گرم میباشد و مسخن و مجفف و مسهل
و جلوس او جهت قوبا و بهق و جرب و تقشر جلد و درد مفاصل و ریاح بارده و تخوض

وسپرز

و سپرز و درد جگر و رحم و مثانه و سعفه و تعقد عصب و جراحات گزیده سباع
نافع و شرب او مضعف باصره و مسخن جگر است **ماء الحماة** آبهای گرم زاجی و شبی
و نوشادری و کبریتی و بورقی میباشد و کبریتی مذکور شد و مجموع آن محلل
قویکاند و قریب بکبریتی و زاجی و نوشادری و شبی قابض و مانع تولد قمل
و شرب قلیل او جالب قی است و زیاده او قتال مضر **ماء الزفتی** آبیست که از معدن
نفت و قیر خیزد و شرب او مقی و مسخن بدن و سرخ کننده رخسار و جهت
قروح کهنه مفید و مورث قرحه امعا و امراض حاره و مصلح او اغذیه رطبه
و صمغ عربی و گل ارمنی است **ماء المعادن** آبی است که از معدن مس خیزد
یا مس تفته در او انداخته باشند جهت جوشش دهان و ورم لهات و درد
گوش و تقویه اعضای ضعیفه نافع و شرب او خطرناک است و مصلح او بدستور آب
زفتی است و آبیکه سرب تفته انداخته باشند مولد قولنج و احتباس بول است و آب تفته
بقلعی سپید او در بدی نیست و آب تفته بطلا و نقره مقوی معده و دل و دماغ
و معین نعوظ و جهت خفقان و مالیخولیا نافع است و آب تفته با آهن مذکور
شد و آب مجموع آبهای معادن مورث حبس بول اند **ماء الشعیر** در شعیر مذ
کور شد **ماء الخلاف** عرق بید است و در خلاف مذکور شد **ماء البهاج**
عرق بید مشک است و در خلاف بلخی مذکور شد **ماء الورد** گلاب است
و در ورد مذکور شد **ماء القراح** عرق شکوفه نارنج است و عرق بهار گویند
و در نارنج مذکور است **ماء الزهر** بلغت مصر اسم ماء القداح است **ماء الکافور**
در کافور گذشت **ماء الکشک** در کشک گذشت **ماء اللبن** شامل مخضاه و ما
توت است **ماء القراطین** ما الحی قراطین است و نزد بعضی اسم خندیقون است
و آن نوعی از خمر و مذکور شد **ماء القطر** آبیست که از کوزه سفال ترشح کند
ماء الزجاج مسحوقها است **ماء الجبن** زرداب شیر است که از شیر بریده
و منعقد از پنیر مایه گیرند و طریق شرب او در دستور اول مذکور است

و او جالی و غسال و مسهل بهر طبیعت و مفتح سده است و جهت خلط حاره و سوداویه و
التهاب و ما یحلو لبا و جرب و حکه و داء الفیل و احتراقات و حرقة البول و ضعف کرده
و حصاة نافع و باید بندا تعلیق عبیدات و مرطبات مثل کاسنی و خیار و امثال
و امثال آن نمود و باادویه مناسبه آشامیدن و در مواد محترقه و سوداویه تعلیق
بنا شه و امثال آن نمود و هر یک از سفوف و شربتها و حبوب در دستورات
ثانی و ستورات مذکور گشته **ماء اللحم** عرقیست که از گوشتها گیرند و او لطیف
و مقوی دل و روح حیوانی طبیعی و نفسانی و زیاد کننده خون و نافع ضعفی که
از امراض بارده و خوردن مسهلات مخصوصا جماع و امثال آن بهم رسد و طریق
آخذان بحسب اشخاص مختلف میباشد و قوی ترین گوشتها در این امر گوشت بره
یکساله است و در بعضی امزجه از لحوم کبک و مرغ و مانند آن ترتیب میدهند
و یک دستور آنست که گوشت و رفع کرده را از استخوان و چربی جدا سازند و مهرا
پختن بحدی که با آب یکسان شود و آب غلیظ گردد پس عرق بکشند و اگر تقویه
زیاده مراد باشد لحوم را با قدری مناسبی از به و سیب و ادویه عطریه بارده
و در مزاج بارد مثل پوست ترنج و اشیاء حاره لطیف طبخ دهند و تقطیر
نمایند **ماء الرماد** آب خاکستر است و اختلاف قوت آن باختلاف اصلهای آن
چه خاکستر متنوعات و اشجار حاره قوی تر میباشد و مجموع آن گرم و معفن
و محرق و جالی و مجفف اند و استعمال آن در خارج جایز است نه شرب آن
مگر قدر بسیار قلیلی و آن برنده گوشت زاید زخمها و منقی و مجفف آن و
نطول او جهت درد مفاصل عصب و فالج و حقنه او جهت قرحه امعا نافع و شرب
بسیار ماف او بقدر نیم مثقال جالی معده و قصبه ریه و حابس قی و
غثیان و اسهال رطوبی و مخشن و مصلح او روغن بادام است و نیم وقیه
او جهت خون جامد خصوصا بسبب سقطه و ضربه در شکم منجمد شده

وصدم

باشد

باشد و جهت دفع سمیة گزندگان رتیلا مفید است **ملی اقراطن** اسم یونانی
مالی معنی عسل و قراطن آب است و ماء القراطن که مستعمل اطباست محرقا و لست
و آن عبارتست از ماء العسل که دو جزو آب باران و یا آب صافی با یک جزو عسل
بجوشانند تا ثلثین بماند ملین طبع و دافع قی و اذیت قتالها و قراقر شکم و مقوی
اعضای بارده و معده و جالی و منضج بلغم غلیظ و مقوی اشتها و مدر بول و حیض
و دافع ضعفی که از جماع باشد و مضر اورام حاره احشا و صفراوی مزاج و مصلحش
رب و میوه‌های ترش و قدر شربتش تا سی مثقال است **ماء الحمة** ابی است که
از بلاد هند و چین می آرند غلیظ و سیاه و بدبوی و گویند از نوعی از ماهی حاصل
میشود در سیم گرم و خشک و طلای او دافع قروح و آثار و حکه و جرب و جوشش
لثه و شرب ربع درهم او جای شکستگی اعضاست را در یک روز و پیوسته در
التیام عصب و عروق پاره شده عجیب است **ماتون** بتای مثناة فوقانی اسم
یونانی آبیست که از ماهی نمک سوده ترشح کند و بعربی ماء النون نامند گرم
و خشک و حقنه او جهت اخلاط غلیظ و ورک و عرق النسا و قرحه امعا و
طلای او جهت تنقیه جراحات کهنه مفید است **ماست** اسم فارسی لبن
الحامض است **ماهودانه** اسم فارسی دانه نباتیست شیر دار و حب الملوک
نامند و غیر حب السلاطین مسمی بدانه انست ساقش قریب بذرعی و
بسطبری انگشت و برگهای ساق او دراز و شبیه ببرگ بادام و برگ شعبها
او ریزه و مایل بسفیدی و شبیه ببرگ زرد او مدور طویل و گلش زرد و ثمرش در
غلافی مخروطی شبیه بخیار کوچک در جوف او سه دانه متفرق از هم و هر یک
را غلافی دیگر و دانه او از گشنیز بزرگتر و پوستش اغبر و مایل بسرخی
و باطنش سفید و شیرین و چرب و بیخ او باریک و شیر او در سیم گرم و
خشک و برگ دانه او در آخر دوم و قوتش تا ده سال باقیست و گویند از
هند و عراق خیزد و آب مطبوخ برگ او با ضرس سال دار مسهل و محلل

ادویه

قولنج و رافع درد مفاصل و نقرس و عرق النسا و بلع نمودن دانه او مسهل و شرب
کوبیده او در اسهال قوی تر و مخرج بلغم غلیظ و محترق و بلغم خام و مواد سوداوی و
مضر ریه و معده و مصلح او انیسون و مضر سفل و مصلحش کثیرا و قدر شربت از
حب او سه عدد تا شش عدد و از کوفته او دو درهم و شربت [illegible]
است و بالفعل بجای ما هو دانه حب السلاطین مستعمل است و او مفقود الوجود
است ماهی زهره اسم فارسی است و بعربی سمک السمک نامند و قسمی از [illegible]
است و بترکی [illegible] گویند گیاهیست شبیه [illegible] و برگش [illegible]
و ساقش زیاده بر ذرعی و گلش زرد و در آخر ساق از جوانب او رسته شبیه
سه و پوست ساق او مایل بزردی و با اندک حدت و آن مستعمل است
چون او را کوفته در آب اندازند ماهی بیحس میگردد و بر روی آب آمده می
میرد در سیم گرم و خشک محلل و مسهل قوی اقسام بلغم و محلل ریاح و وجع
نقرس و مفاصل و مانند آن نافع و ضماد او محلل اورام بلغمی و سوداوی و استسقا
و قدر شربت از جرم او با شکر تا یک مثقال و در مطبوخ تا سه درهم و مضر معا
و مصلحش کثیرا و نشاسته و انیسون است مازریون معرب مازریون فار
سی است و بیونانی خامالاانا نامند نباتیست بقدر دو ذرع ساق و شبیه دار
و برگش شبیه ببرگ زیتون و باریکتر و قسمی را برگ باریک و دقیق و مایل
بسفیدی و برنگ [illegible] و قسمی را برگ مایل بزردی و کم جلد و ضخیم و قسمی سیاه لون
و شبیه همه آن در چهارم گرم و خشک و سایر اجزا در سیم و ثمر او زرد و نوع او سیاه
و او غیر مستعمل است و سفید او بهتر از زرد و برگش مسهل قوی ماء اصفر
و اقسام کرم و مواد سوداوی و بلغمی و رافع استسقای زقی و لحمی و یرقان و ضعف
کرده و طلای او جهت بهق و برص و با عسل جهت تنقیه چرک زخمها و رفع خشک
ریشه آن با موم روغن جهت جرب متقرح و با سرکه جهت ورم سپرز مفید
مضر محرورین و اطفال و ضعیف البنیه و دو درهم غیر مدبر او کشنده و بدون

تدبیر و مصلح و بغایت مضر جگر و معده و مورث غم و کرب و قدر شربتش
با مصلحات آن شش قیراط تا نیم درهم است و شیر گیاه او محرق و اکال و ضماد
او در برص و بهق جایز است و طریق تدبیر آنست که یک قسم کپی او را دو
شبانه روز در سرکه بخیسانند و دو سه بار سرکه را تغییر دهند پس شسته
خشک کنند و نیمکوب نموده بروغن بادام چرب کرده در اسهال مواد
سوداوی و بلغمی تربد و افتیمون و هلیله زرد و گل سرخ و رب سوس
و زیره و نمک هندی و در اسهال ماء اصفر انیسون و بالنخاسی و اسارون
و عصاره غافث و افسنتین و سنبل و مصطکی و امثال آن اضافه نمایند و
شرب او با آب عنب الثعلب و آب بادیانه و خیار شنبر اولی است و اگر
یک اوقیه او را در سه رطل آب بجوشانند تا ثلث رسد و آب صاف او را با یک اوقیه
روغن بادام شیرین بجوشانند تا روغن بماند و از آن روغن از نیم مثقال
تا سه مثقال بنوشند بی غایله است مایثا و مامیثا اسم نباتیست شبیه خشخاش
خشخاش بحری معروف بخشخاش مقرن برگش مایل بسفیدی و با زغبی و اند
مثل آن و با زغب و با رطوبت چسبنده و گلش زرد و مانند خشخاش
ساحلی مقرن و ثقیل الرایحه و تخمش بقدر کنجد و سیاه و ثمرش مانند خشخاش
مقرن و در غلاف منحنی میباشد بخلاف خشخاش بحری و شاخهای
خشخاش ساحلی در زمستان میبرند و در بهار عود میکند بخلاف منحنی
میباشد مامیثا که اثری از او نمیماند و در سرطان میرسد و او را کوبیده
قرص میسازند بهیئه بلوط و قرصش تا هفت سال باقی است در دوم سرد
و خشک و بهترین او زرد مایل بسیاهی قوی الرایحه با تلخی است که چون
در آب حل کنند زرد باشد رادع و قابض و محلل و مقوی اعضا و عصاره
خشخاش بهتر از جرم او است و طلای او جهت اورام حاره و باد سرخ و
درد سر و مفاصل حاذق سیحی که بسبب حرکت در بغل ران بهم رسد و سوختگی

آکش و منع ریختن مواد چشم و دلوک او با کلاب جهت قلاع و اکتحال او جهت قروح
و استرخای پلک چشم و ضعف باصره و دمعه مفید و مضر سپرز و مصلح آن
بادام و شربتش تا یکدرهم و بدلش سماق و تخم او بسیار مسمن بدن و یکمثقال
آن قاطع اسهال صفراوی و دافع خفقان و طلای او جهت شری و حمره و درد
نقرس بعدیل است **مامیران** قسمی از زرده چوبه است ساق و شاخهای
نبات او از زمین مرتفع و برگش شبیه ببرگ لبلاب و مایل باستداره و سفید
مایل بزردی و بالزوجة و بیخ او پر شعبه و کوچک و گره دار و غیر مستقیم
در کوهها و رستهای باریکی شبیه بموی و منبتش نزدیک آبهاست و هندی
او زرد مایل بسیاهی و چینی زرد زبون تر از هندی و چینی مایل بسبزی می
باشد و تخمش شبیه بکنجد در آخر سیم گرم و خشک و قوتش تا بیست سال
باقی است مفتح سدد و مفرح جلد و جلا و محدد و محلل و شرب او جهت یرقان
و بیخش و ریاح غلیظ و طلای او با عسل جهت برص ناخن و کلف و برش و جرب
و اثار دو خائیدن او جهت درد دندان و سعوط او جهت تنقیه دماغ و اکتحال
او جهت بیاض و ظلمت بصر و ناخنه مفید و مضر کرده و مصلحش عسل و شربتش
نیم مثقال و بدلش بوزن او زرده چوبه است و نصف او فم **مارکیاه** اسم
نباتیست قریب بدو ذرع برگش شبیه ببرگ بید و گلش زرد و قبه او شبیه
ببهار و منبتش حریم جبال آذربایجان است و اکراد متوطنین انجا یکدرهم
او را کوبیده در شوربا کرده میخورند و دیگر از گزیدن مار و هوام متضرر
نمیشوند و شرط میدانند که یکهفته بعد از آن چیزی سوای نان فطیر نخورند
و احتراز از ادویه حاره و مني و جماع نمایند و ظن حقیر آنست که او جوز ماثل
والله اعلم **مالیان** نزد بعضی مرزان است و بولس گوید درختیست در بلاد شام
که چون دل برگ او دفع سم افعی میکند و طلای پوست او که سوزانیده باشند
دافع برص و خوردن نشاره چوب او کشنده است **ماش** از حبوبات معروف

است در آخر اول سرد و مایل بخشکی و قوتش تا سه سال باقیست لطیف تر از عدس
و از سایر حبوبات کم نفخ تر و مولد خلط صالح و مسکن حرارت و التهاب صفرا و
قابض و موافق کرده و مقوی عصب و بهترین اغذیه صاحبان تبهای حاره
است و جهت سرفه و ورم لهاة و درد سر و ضعف باصره و نزلات و ضماد او با آب
مورد مقوی اعضا و دافع درد ضربه و سقطه و محلل اورام و کلف و با سرکه
جهت منقرح و منع عرق موثر و قاطع باه و مضر دندان و دیر هضم و مصلح او
در ضعف باه روغن بادام و آب قرطم و بدلش باقلی و در دیر و دبر جاورس
کوفته و خرد و مصطکی است و از خواص او است که با وجود بودن تخم او جلد
سود او خوان غم نمیکند **ماش هندی** حب القلت است **ماسر** اسم فارسی الماسه
است از احجار ثقیله و اتش و الات حدیدی و امثال آن در او اثر نمیکند و از
سرانديب خیزد و قسمی از او سفید قریب برنگ نوشادر است و شفاف و مسمی
بنوشادری است و بهتر از باقی اقسام است اعلی شده و قسمی سفیدی او کمتر
از نوشادری است و قطعات بزرگ از او یافت میشود و او را ماقدوفی و زیتیها مینامند
و قسمی مسمی بحدیدی و در رنگ مانند مغلیا است و قسمی مسمی بقبرسی و در
سفیدی مانند نقره است و اتش در او اثر میکند و بهذا نزد بعضی از اقسام الماس
نیست و گویند سرخ و سبز نیم رنگ نیز از او میباشد و بهترین او ماقدونی و
بعد از ان زیتی و سپس خالدار است در چهارم سرد و خشک و نزد بعضی در چهارم
گرم و قلیل القوة اقتال و تعلیق او مقوی دل و دافع خوف و باعث سهولت ولادت و
قلب بخصم و مسدس او مانع صرع و گذاشتن او بر دندان مفتت او است
بدون کلفت و از خواص او است که بغیر شکل مثلث شکسته نمیشود و در
جمیع اجسام معدنی اثر میکند و سرب در او موثر است **مارکیوا** اسم فارسی
است و نارکیوا نیز نامند نبات او شبیه بدرخت و در کنار آبهای زمین
نمناک میروید و شاخهای او بسیار و تا بقدر یک ذرع و زیر شکن و برگش

جوبه

کو حکیم از برگ زیتون و نرم و گلش سرخ و شبیه بگل شب‌بو و غوره‌اش در میان
برگها و مانند فندق و مایل بسیاهی و در جوف او دانه سیاه و بسیار نرم
و قسمی از فلفل الماء است و چون کرسنه و ببیله و سایر حبوبات را در
ان جوشانیده خشک کنند طعم انرا از فلفل تمیز نمیتوان کرد در دوم گرم
و خشک و محلل ریاح و رافع بواسیر و ضماد پوست خشک او بغایت سرخ
کننده رخسار و دافع اورام بارده و اثار جلد و طلای خاکستر جمیع اجزای
او دافع کلف و مفرح(?) آن مدر حیض و طلای برگ او با آب سترنده موی و شرب دانه
او با عسل محلل ریاح و مخرج بلغم است **ماسقوردون** ماشقرون است دوای هندی است
گیاه او شبیه بریحان و برگش مانند برگ مورد و مایل بتدویر و در رایحه مانند سنبل
هندی و گل او شبیه بیاسمین گرم و خشک و لطیفتر از یاسمین و برگ او را جهت
عطریه داخل روغنها کنند و در جمیع افعال قریب بسنبل است **ماعز** بفارسی بز و
بترکی کچی نامند گوشت او نسبت بسایر لحوم سرد و کثیف تر از گوسفند
و موافق محرورین و فصل گرمی هوا و مضر سوداوی مزاج و مصلح او بادام و
و نارجیل و خرماست و میوه‌های تازه و ترشیها و کشک با او بغایت مضر است و گوشت
بزغاله ما فوق شش ماه بسیار بارطوبت و بهترین لحوم و مسکن غلیان و عطش(?)
است و پیه بز محلل و با قوه قابضه و مسکن دردهای و رویانیدن گوشت
زخمها و شرب او جهت دفع سم ذراریح و هریره او با نشاسته و آرد برنج جهت
و جاوشیر جهت سحج و اسهالی که از اغذیه بهم رسد و افراط عمل دوای مسهل و حقنه
او با آرد جو جهت قرحه امعا و ضماد او با سرگین او با زعفران جهت نقرس
مفید و طلای سرگین او بغایت محلل و جهت ورمهای کهنه و استسقای
و ورم سپرز و سوخته او الطف و جالی و با سرکه جهت داء الثعلب و با گل
جهت جرب و قوبا و اورام صلبه و سعفه و قروح ساعیه و شهدیه و با
بول انجع جهت کوچک کردن انثیان از تجربات و شرب او جهت گزیدن هوام

و دوغ بزغاله(?) و با ماء العسل جهت گشودن حیض و اخراج جنین و مشیمه و سرگین
خشک او را با کندر جهت دفع ادرار حیض مجرب دانسته اند و طلای پیه او با شراب
و با سرکه جهت جرب و خنازیر و سم هوام و داغ کردن با او جهت عرق النسا از مجربات و مشهور
حکمای عربست و باید سرگین بز را افروخته بر پنبه پیچیده در موضع عمیق که تحت
بند پا محاذی ابهام است و چون حرارتش کم شود تبدیل بدیگری نمود تا اثر
آن محسوس در زانو گردد و محرق و غیر محرق او با عسل جهت درد مفاصل
بارد و سرکه جهت حاره آن و طلای مطبوخ او با بول اطفال جهت فالج بلغمی
و ریاح غلیظ و تحلیل ماء اصفر و با شراب و حلبه جهت تحلیل اورام مفید
و طلای سم سوخته او با سرکه جهت داء الثعلب و سنون او با مثل او نمک سنگ
جهت رفع زردی دندان و عفونت لثه و با سرکه جهت ثالیل منکوسه و بخور
او جهت گریزانیدن حشرات نافع و شرب سم سوخته بز بز را با عسل جهت
رفع بول در فراش مجرب دانسته اند و قدر شربتش تا دو درهم است و انفحه
زهره او رافع غشا و طلای او جهت داء الفیل و توته مفید و زهره بز کوهی پاد
پادزهر سموم هوام است و جگر بز سیاه را چون شرحه کرده زهره او را با او
مخلوط کرده دارفلفل و زنجبیل پاشیده خوناب مترشح کباب او را در چشم
کنند جهت شب کوری مجرب دانسته اند و چون گرده او را شرحه کرده و
کوکرد بران پاشیده کباب کنند و آب مترشح او را بر بهق سفید طلا نمایند
در دو روز زایل کند و از مجربات شمرده اند و سلمویس و اغادیمون گویند
که چون خصیه بز را شکافته و زراوند مدحرج و نطرون و تربد پر کرده(?)
پاشیده خشک کنند یک مثقال او با آب گرم جهت بهم ریختن(?) ریگ در جگر و در مثانه
و مداومت آن جهت تقویه باه عجیب الاثر است و چون با بوره و صعتر خشک کنند
یک مثقال او با سرکه عنصل رافع سپرز است و خون بز سه چهار ساله در اول فصل بهار(?) بگیرند
ذبح نموده خون اول و آخر را نگیرند و خون وسط را در ظرف سنگ بگیرند و بعد از

بسته شلت ریزه کنند و بر روی کاه و غربال در سایه خشک نمایند او
را ید الله نامند و در پختن سنگ گرده و مثانه سعد را است و چون شاخ
بز را با ترب و عسل و بید انجیر تقطیر کنند جمیع اشیای صلبه را نرم
میسازد و چون سم او را حل نمایند مدادی در غایت سیاهی است و
بستن پوسته بزغاله بکری ذبح آن بر صاحب سرسام و اختلاط ذهن
بغایت مفید و ضماد مغز سر او مرطب قوی و ملین دماغ و اعضای صلبه است
مالک الحزین بفارسی بوتیمار نامند از طیور آبیست گردن و پاها دراز و
کوچکتر از لکلک و سفید و در کنار آبها مجاور و سر بزیر افکنده میباشد در
دوم گرم و خشک و گوشت او محرک باه و مقوی گرده و غلیظ و مولد ریاح
و مصلح او ادویه حاره و طلای پیه او قاطع خون بواسیر و ضماد خون او در
حمام جهت منع ثولات مفید است ماربماهی شبیه بمار و زیاده بر شبری
و سفیدی و از دنباله تا سر از دو جانب ثقبه دار است و بر روی آب مانند
سایر ماهیان نمی آید گرم و خشک و مشهی و جهت درد کمر و تحلیل ریاح و قطع
سیلان خون مفید است ماباروس مالیا است مانع مادریون است ماسقوره
ماسقودیل است ماتطربا زاج الاساکفه است مادانش و مادیون اسم داربا شیری
و بستانیست مامیون حاشا است مادیغون یونانی مغاث است ماذراس اطرا
طیقوس است ماغن یونانی تبیاسه است مارسیقا یونانی اترج است ماساج
یونانی اسم مغز سر است مالس لوقا یونانی مادون مرجحو است مالینوریون
و مالینوس خربق سیاه است مافاریون دلبوث است ملا شیرون یونانی دهنج
سادج است ماقر طالیسفر است مالی اسم یونانی عسل است مالیوفلن بادرنجبویه
ماطوبیون بابونه است ماشیا ارغاموفی است مافدونیا فطراسالیون است
ماهی بربیان اسم فارسی ربیان است مادیان اسم فارسی رماک است ماه

بانوی

پیرین اسم فارسی جدوار است ماهی بنی دراز اسم فارسی دلفین است ماهی
اسم فارسی سمک است ماهی شور اسم فارسی سمادیر است ماهی مرکب
اسم فارسی سپیبا است ماهی پرنده اسم فارسی شفنین بحری است ماهی
آبه اسم فارسی صحناة است مازو بفارسی عفص است مار بفارسی حیه
است ماهی زهره کوهی اسم فارسی فلوس است مال مالی بلغة اصفهان خردل
است و در تنکابن ماچه کور نامند ماستا چیکی بترکی کبیکج است مانک
اسم هندی یاقوت است ماجوبل بهندی عفص است ماکی بهندی ذباب
است ماریا تانیا بهندی راسخنا است ماتی بهندی طین است مناکی
بهندی ثمرة الطرفا است مان پل جزالی است ماجایک بهندی نوعی از بیش
است منک اترج است منتی نعناع است منتر بهندی گرسنه است
متها بهندی بعض شیرین است منا سرین بهندی جدوار است منتا
کهار بهندی بیش است منا کرشت بهندی قسط شیرین است مثنان
ثنای مثلثه اسم نباتیست که کرم دانه ثمر اوست و آن دو قسم است یکی را اغصانها
بقدر دو ذرع و متعدد و درشت و برگش شبیه ببرگ مادریون و آن باریکتر و
با رطوبه چسبنده و گلش سفید و مابین گلها ثمرش میروید شبیه بتخم مورد و
مایل باستداره و بعد از آن سرخ میشود و پوست او صلب و سیاه و مغز او
سفید و جوهر ... و دومانی نیز نامند در سیم گرم و خشک و برگ و تخم
او مستعمل است یکدرهم او با مربیها مسهل قوی بلغم و اقسام کرم و مانع صعود بخارات
بدماغ و طلای کوبیده او بر بدن باعث ادرار عرق بسیار و مطبوخ او با دقت
جهت جرب و قوبا و برص بغایت موثر و زیاد او کشنده و مورث سحج و حکه عظیم و دند
و ورم حار و برگ او در امعا المثل تخم او و در سرکه خیسانیده آن جهت استسقا بغایت
مفید و با طبیخ باقلی و عدس مسهل برفق و حمول او قاتل جنین و مخرج آن و بخور فرج
مشوق جماع و ملذذ زنان و رافع رطوبات فرج و معین بر حمل و متعدد بکشدن بمطبوخ

بسته شلت ریزه کنند و بر روی کاه و غربال در سایه خشک نمایند او
را ید الله نامند و در بیختن سنگ کرده و مثانه سپعد یاست و چون شاخ
بز را با ترب و عسل و بید انجیر تقطیر کنند جمیع اشیای صلبه را نرم
میسازند و چون سم او را حل نمایند مدادی در غایت سیاهی است و
بستن پوست بزغاله بکری ذبح آن بر صاحب سرسام و اختلاط ذهن
بغایت مفید و ضماد مغز سر او مرطب قوی و ملین دماغ و اعضای صلبه است
مالک الحزین بفارسی بوتیمار نامند از طیور آبیست کردن و پاها دراز و کم
کوچکتر از کلنگ و سفید و در کنار آبها بجا و روس بزیر افکند میباشد در
دوم گرم و خشک و گوشت او محرک باه و مقوی کرده و غلیظ و مولد ریاح
و مصلح او ادویه حاره و طلای پیه او قاطع خون بواسیر و ضماد خون او در
حمام جهة منع ثولات مفید است مار ماهی شبیه بمار و زیاده بوشبری
و سفیدی و از دنباله تا سر از دو جانب ثقبه دار است و بر روی آب مانند
سایر ماهیان نمی آید گرم و خشک او مبهی و جهة درد کمر و تحلیل ریاح و قطع
سیلان خون مفید است مانیالوس مالیا است مانو مادزیون است ماسقود
ماسقودیل است ماطریا ذاج الاساکفه است مادانش و مادنون اسم رازیانه بری
و لبستانیست ماموت حاشا است مادیفون یونانی معزا است مادراس اطرا
طیفوس است ماقوی یونانی لبیاسه است مارسیقا یونانی اترج است ماسلح
یونانی اسم مغز سر است مالس لوقا یونانی مادون مرجوی است مالیتودیون
و مالینوس خربق سیاه است مافاریون دلبوث است ملا شیرون یونانی وهنا
سادج است ماقو طالیسفر است مالی اسم یونانی عسل است مالیتوفلن بادرنجبویه
ماطوبیون نبات خنثا است مائیا ازعلوفی است مافدونیا فطراسالیون است
ماهی زهیان اسم فارسی روبیان است مادیان اسم فارسی رماک است ماه

بیوین اسم فارسی جدوار است ماهی بینی دراز اسم فارسی لقین است ماهی
اسم فارسی سمک است ماهی شوربا اسم فارسی سمک بیراست ماهی مرکب
اسم فارسی سبیبا است ماهی برنده اسم فارسی شفنین بحری است ماهی
آبه اسم فارسی صحناة است مازو بفارسی عفص است مار بفارسی حیه
است ماهی زهره کوهی اسم فارسی فلوس است مال مالی بلغة اصفهان خردول
است و در تنکابن ماچه کون نامند ماستا چیچکی بترکی کبیکج است مانک
اسم هندی یاقوت است ماچوبل بهندی عفص است ماکی بهندی ذباب
است مادیانانیا بهندی راسخنا است ماتی بهندی طین است منافی
بهندی ثمرة الطرفا است مان پلچ جزا لقی است ماچلیک بهندی نوعی از بیش
است منك اترج است منتی نعناع است متر بهندی کرسنه است
متها بهندی بمعنی شیرین است منارین بهندی جدوار است متا
کهار بهندی بش است مناکرشت بهندی قسط شیرین است مثنان
ثنای مثلثة اسم نباتیست که کرم داند ثمر او است و آن دو قسم است یکی اغلظ
بقدر دو ذرع و متعدد در ویشست و برگش شبیه ببرگ مازریون و از آن باریکتر و
با رطوبة چسبنده و گلش سفید و ما بین گلها تمرش میروید شبیه بتخم مورد و
مایل باستداره و بعد از آن سرخ میشود و پوست او صلب و سیاه و مغز او
سفید و جمهدا نی و در ماه تیر نامند در سیم گرم و خشک و برگ و تخم
او مستعمل است یکدرهم او با مربیها مسهل قوی بلغ و اقسام کرم و مانع صعود بخارات
بدماغ و طلای کوبیده او بر بدن باعث ادرار عرق بسیار و مطبوخ او با زفت
جهة جرب و قوبا و برص بغایت موثر و زیاد او کشنده و مورث سحج و حکة عظیم و ددد
و مرهم حاد و برگ او در ادمغال المنزل تخم او و در سرکه خیسانیده از جهة استسقا بغایت
مفید و با طبیخ باقلی و عدس مسهل برفق و حمول او قاتل جنین و مخرج آن و مخرج
مشوق جماع و ملذذ آن و دافع رطوبات فرج و معین بر حمل و تحدر بیش در مطبوخ

تاسه درهم است و باید با روغن بادام و صمغ عربی استعمال نمود و در هوای
بسیار سرد و بسیار گرم و ضعیف الابدان جایز نیست و قسم دیگر او در مصر
کثیر الوجود است منبتش کنار آبها و برگ نازها و بنا آتش بقدر دو شبر
و حبه‌ای و برگش مانند برگ ابهل و در پهلوی هم و گلش زرد و باریک
و تخمش مایل بسفیدی و بقدر تخم انجره در سیم گرم و خشک و برگ خیا
نیده او در سکه با عسل و روغن بادام مسهل اقسام کرم و ماء اصفر و بلغم خام
و ضماد او منقی زخمها و مانع گوشت زیاده و در سلها فعل العکل اما است
مثلث سوسن است مثلث العجم نعرو است مثلث آب انگور است که
دو ثلث او بسوزد و یک ثلث بماند منافع او قریب بخمر و مولد خون صالح
و مقوی هاضمه و مانع صاحب ابله و حصبه و ذات الجنب و ذات
الصدر و مقوی باه محرورین و اکثار او مضر محرورین است مج بفتح ماش است
مجتن نوعی از عنب الثعلب است مجری برا و بلام اسم هندی سمک است مجیت
بهندی فوه است محتری بهندی افنتیمون است مخیج نوعی از نیا حین و در
دوم سرد و خشک و قابض و نافع اسهال و سیلان خون و جهت زخمهای تازه و
عصابه او جهت کرم گوش و قرحه و درد آن نافع است محموده سقمونیا است
محلب درخت حب المحلب است و گذشت محروث بیخ انجدان است و اما از بیخ
گیاه بوکه انجدان سفید باشد و از بیخ گیاه که انجدان سیاه باشد محاج بلغة
اندلس مخلصا است مح زرده تخم مرغ است مخلصه اسم نباتیست که استعمال
آن خلاصی از سم هوام میدهد و لهذا بآن اسم نامیده اند و او بجا ماکن مختلف
الشکل میباشد و تا هفت قسم او را مشاهده نموده اند و مجموع آن با تلخی و گل
همه انواع با کج و منکوس و شبیه به مجمجی باشد بعضی را شاخهای ساق و برگ
مانند برگ کرفس و از آن نوع تر و از اول تا آخر آن مشقق و چندانکه شاخ او با
در از گردد و برگش ریزه تر میشود تا بحد برگ کتان مو و گلش کبود و منکوس و

مثلث

بعضی

و بعضی در ما بین کبودی و سرخی و قسمی را برگ ریزه و گل سفید و بازردی و اندک سیاهی
و این قسم را راس الهدهد نامند و قسمی طولش دراز و بقدر دو شبر تا سه شبر باریک و مستدیر
و بی ساق و برگ و گلش بصورت عقرب و کبود و نیم رنگ و قسمی را ساق مربع و برگ مدور
و مشقق و شبیه به برگ بادرنجبویه و قسمی که برگ و شاخهای او صلب و اغبر و بر آن قبه
زغبی بنفش شبیه بپابونه اما دو قبه مثل بابونه او ساق ریزه ندارد و در بلاد شام
کثیر الوجود است و بهترین قسم اول و الجید او راضی صلب جای بی رطوبت و قوتش تا بیست
سال باقیست در اول سیم گرم و خشک و شرب او قبل از سم و بعد از آن دافع
ضرر آنست و در نفع قولنجهای صعب عجیب الفعل است و جهت تحلیل اخلاط لزجه
و کمر و مفاصل و ورک و تقویه معده و جگر و سپرز و اعصاب مفید و قدر شربتش
تا یک مثقال است و چون در اول تحویل آفتاب بحمل سه روز از تخم او بقدر یک مثقال
بنوشند و در آن سال هیچ سمی ضرر بایشان نرساند و عرق مخلصه محلل و ملطف
و دافع قولنج ریحی و مقوی اعضای رئیسه و موافق محرورین است و بعضی
در تریاق کبیر قایم مقام جعده دانسته اند مخ مغز استخوان را نامند گرم
و تر و ملین و کثیر الغذا و مسمن و اکثار او مفسد اشتها و مورث غثیان
و مصلحش صعتر و دارچینی و در محرورین ترشیهاست و طلای او جهت صلابت
عصب و وتر و عضل و شقاق نافع و بهترین او مغز ساق و مقوی ترین او در اطلیه از
گاو است مخیض بفارسی دوغ و بترکی ایران نامند و بهترین او آنست که دهنیه
او را بالتمام گرفته باشند در دوم سرد و در رطوبت در دو غالب بر یبوست و مسکن غلیان
خون و محرک باه محرورین و مشهی و مسمن و مطفی حدت سمومات حاره و
جهت تب دق و تشنگی معده حاره و التهاب جگر و با خبث الحدید و اطریفل جهت
تقویه معده و داغ کرده او با سنگ و آهن تفته جهت اسهال الدموی و صفراوی
خصوصاً با طراثیث و قوابض و مطبوخ او با برنج و آرد جو داده بهترین اغذیه
صاحبان اسهال حاره و جهت تسمین و در تبندق با نان خشک از ربع رطل

دطله

تا نیم باید داد و در دق نافع زیاده از ده مثقال جایز نداشته‌اند و تخم خرفه
را کوبیده با دوغ تنقیه تا سه مرتبه کرده و خشک نموده باشند شرب
اندکی از آن رفع تشنگی و خواهش آب تا چند روز میکند و از اسرار رمنا
ضمن است و دوغ در بدنهای خلطی متعفن میگردد اصلاح آن قی و شرب
سکنجبین سفرجلی است و چون در معده بارد ترش شود مورث دوار
و غشی گردد و اصلاح فلافلی و جوارشات است مخاط الشیطان حیوانی
است که با بعضی احجار میباشد و در آتش نمیسوزد و ضماد او در تحلیل و
ردع اورام حاره و بارده قوی الاثر است مخلص الاکبر اسم مجوبیت که
یونانی سوطیرا نامند مخبطا و مخاط اسم عربی سپستان است مداد بفارسی
مرکب نامند و عمل اقسام او در دستورات اول مذکور است و مراد اطبا قسمی از
آنست که از دوده درخت صنوبر یا دوده روغن تخم کتان و صمغ عربی یا غری
الجلود با زاج زند ساخته باشند در دوم گرم و خشک و بخلاف مداد هندی
و آن سرد و خشک است و از اجزای درخت فوفل میسازند و طلای مداد هندی
جهة اورام و سستی اعضا و بر کف پا جهة جذب حرارت بیما و سعوط و ضماد
او بر پیشانی جهة رعاف نافع است و غیر هندی او جهة منع ریختن موی و التیام
زخمها و با سرکه جهة سوختگی آتش مفید و بعد از تطلیه رفع بثور باید کرد تا خود
بنفسه رفع گردد و بعضی دیده‌اند کسی گوید که مثقال مداد با آب سرد دافع سم عقرب
است مدام اسم خمر است مدمل الجراح اصابع فرعون است مرزنجوش معرب
از مرزنگوش فارسی و عبرانی آذان الفار است جه اصلا بوله او شبیه بگوش موش
نیست و از ریاحین خوشبو است و در خانه‌ها زرع میکنند برگش طولانی و کم
عرض و گلش سفید و مایل بسرخی و تخمش مانند تخم ریحان و شفاف و مؤلف
مخزن استبعاد نموده که از آذان الفار باشد و مخالف اختیارات را اشتباهات زیاده
از آنست که در هر جا باید بآن تصریح نمود و او در آخر دوم گرم و در انفعال جهة ...

شعل

و محلل و مفتح و ملطف و جالی و جاذب و مدر بول و مفتت حصاة و مفرح و مسخن
و مجفف رطوبات معده و امعا و جهة مغص و قولنج ریحی و استسقا و سده
جگر و سپرز و دماغ و جهة خفقان و وجع الفواد و مالیخولیای مراقی و
لقوه و درد سینه و سرفه و ضیق النفس و ریاح سپرز و درد سر و شقیقه
و حبس زکام و عسر بول و احتباس حیض و شرای بلغمی نافع و طلای او با حنا در
حمام جهة درد سر با برد مجرب است و برگ خشک او با عسل جهة آثار خون
منجمد تحت الجلد و با سرکه جهة گزیدن عقرب و جهة کلف و بد بوی عرق
و با موم و روغن جهة التیام التوای عصب و اورام بلغمی و با مغز جهة ورم
جهة ورم حار چشم نافع و بابونه الیج جهة ورم انثیان مجرب و بوییدن او جهة
سده منخرین و دماغ و تقویه مستی شراب و منع خمار و سعوط آب او جهة تنقیه
دماغ و لقوه و صرع و خایئدن او بما تملک و فرو بردن آب آن جهة رفع سیلان
آب دهن و اکتحال آب آن جهة ابتدای نزول آب و ضعف باصره و مالیدن آب
او بر موضع حجامت دافع اثر زخم آن و فرزجه او مدر حیض و قدر شربت از جرم
او تا ده مثقال و در مطبوخات تا هفت مثقال مضر کرده و مصلحش کاسنی و تخم
خرفه و بدلش سوسنبر است و روغن مرزنجوش گرم و با مثل آن روغن
زیتون بجوشانند تا روغن بماند جهة فالج و رعشه و کزاز و شقیقه و درد سر
بارد و تحلیل ریاح و مفتح سده و گرانی سامعه نافع و بخور مرزنجوش دافع
مضرت هوای وبائی و گریزانیدن هوام مران بفتح اول و تشدید ثانی درختیست
در بلاد مغرب و روم و هند جمیع اجزای او تلخ و بسیار بلند و در عناو
نرم و گرههای او مانند بندهای نی و میان پر و از آن نیزه میسازند و مشهور
بنیزه نی است و نزد بعضی مران و ما لیابکی است و این قول صحیح دارد چه در
افعال قریب است و نزد بعضی مران مثل قرانیا است و این اصلی ندارد چه مران
را برگ بیرگ توت شبیه است و برگ قرانیا شبیه ببرگ ترنج است و از آن

تنقیه

کوچکتر و درخت او بسیار بلند نمی باشد و ثمر قرا بنا لذیذ و ثمر مران شبیه بثمر
او و با عفوصت بسیار است در دوم گرم و خشک و بقدر درهم برگ او رافع سم
افعی و هوام و محلل ریاح و مدر فضلات و مقوی معده و ثمرش مانع تخمه و کماد
سوخته او دافع سوختگی آتش و طلای پوست سوخته او با آب دافع جرب
متقرح و سعوط سایر اجزای او قاطع رعاف و فرزجه او حابس حیض و ضماد
سوخته او با سوخته پوست بادنجان جهت دراز کردن موی مجرب دانسته اند
و گویند نشاره چوب او بقدر دو درهم کشنده است و ما لیار یا بنج همین اثر
است قنا ملـ‌ـرا ب منجمد درختیست مغربی شبیه بدرخت مغیلان و خار
دار و از زخم کردن درخت و گرفتن آب سایل آن حاصل میشود و در اول
ترنج سفید است و بعد از خشکی رنگین میشود و بسیار تلخ است و بهترین
او مایل بسرخی و تندی و سبک وزن و زود شکن صاف است که شکستن
در و سفیدی شبیه بناخن چیده باشد و این قسم را مصافی نامند و آنچه
در ساق درخت مانند صمغ منجمد گردد مسمی بمر البطارخ است و آن زردی
باشد و در رخی قایم مقام قسم اول است و آنچه آب افزوده اجزای درخت را
خشک کنند مایل بسیاهی و قریب بمیعه سایله و مسمی بمرخی است و آن زبون تر
از قسم ثانی و هرچه آب افزوده انرا بجوشانند و خشک کنند بسیار سیاه و بد
بو و تند و قتال است و شربت او تا نیم مثقال در آخر سیم گرم و در آخر دوم خشک
و قوتش تا بیست سال باقیست مفتح و محلل ریاح و اورام و باقوه قابضه مجفف قروح لذع
و شرب او مسهل ماء اصفر و با ترمس مدر حیض و مسقط جنین و کشنده
کرم شکم و با تخم نیم برشت نیم درهم او رافع سیلان مفرط جنین حیض و از مجربات
و جهت سرفه کهنه و عسر نفس و درد پهلو و سینه و اسهال مزمنه و قرحه امعا
و درد گرده و مثانه و نفخ معده و مغص ریحی و بلغمی و درد رحم و خنازیر و صداع
و دردم سپرز و رفع مضرت سموم بارده و طلای او جهت گزیدن هوام و درد

بعد از ه

فرج

سرمزمن و با شیـ‌ـیانی جهت بدبوئی زیر بغل و کنج ران و فرج و با روغن مورد
و لادن جهت ریختن موی و با سکنجبین و عسل جهت ثالیل و کلف و با آب ترنج جهت
جرب و سعفه و با سرکه جهت قوبا و ضماد او با روغن زیت رکابی بر ابهام پای
راست گویند مجوزی محرک باه و جماع است که تا زایل نکنند تسکین نیابد
و طلای او جهت حفظ جسد میت از تعفن و زخمها بغایت موثر و با جیوان صدفی
جهت التیام زخمهای عصب و بهم پیوستن گوشت بر استخوان و غضروف و
با سرکه و آب چغندر جهت فقوبا به و با آب توت جهت خون منجمد تحت جلد
جلد و با کرد جهت جرب و اکتحال او با ادویه عین جهت بیاض و با آب شقایق
النعمان و با فلفل جهت ضعف بصر مجرب و با عسل جهت سلاق و با شیر زنان جهت
رمد و با آب و کلبه جهت قرحه و با آب موی جهت معده و جرب و حمد او با کندر
و زعفران و افیون جهت زخمهای لطیف با زجربات و مضمضه او با شراب و روغن زیتون
جهت تقویه دندان و لثه و تعفن آن و با سرکه عسل جهت خون بن دندان و ذرور
او جهت قرحه سرو ثالیل زخمها خصوصاً تنجمن قبل از آن زخم را با آب باریک بشویند
و فتیله او با افیون و جند و ماهیزاج جهت درد گوش و تنقیه چرک و التیام زخم آن و
سعوط او با آب مرزنجوش جهت منع نزلات و با آب نعناع جهت بدبوئی دهان و با آب
حلبه جهت صلابت رحم و معطش عسل مقدار شربتش از نیم مثقال تا نیم درهم و بدلش صمغ بادام
تلخ و نزد جالینوس قصب الذریره و قسط تلخ بوزن آن و نزد بعضی بدلش معا
و جند و فلفل است مجبس اطات امراض و دوده مرطوبه قرارزو مجفف قوی و در
افعال مثل او است مرطولس اسم بنطی درختیست بقدر درخت انار برگش باریکی
موی و بهم پیچیده و با رطوبت چسبنده مانند عسل و تند بوی و تلخ در سیم گرم
و خشک و طلای او دافع سموم و سوخته او را که با دردم بمالند رافع جرب

خوصام

سایوم

ودودقیه از آب او بعد از دو روز قاتل است و سنون او جهت تقویه لثه و
جراحت آن و دود خشک او جهت التیام زخمها و تعلیق او جهت عسر ولادت مؤثر
و در فلاحه مذکور است که چون برگ او را غرس کنند درخت سپستان میروید
و چون شاخ او را دفن کرده آب دهند بعد از چهار روز فطر بیرون آید مرار بضم اول
و تشدید ثانی اسم عربی خاربست که در اواخر بهار بهم میرسد و در مصر بریه
و در دریه نامند برگش مانند برگ چغندر و مایل بسیاهی و ملاصق زمین و در
تابستان مانند درخت شاخها از یک بیخ میروید و گلش زرد و در آخر خار
دار و شبیه بشکاعی میشود و در آن تخمی مانند تخم کافشه و بسیار تلخ و قوتش تا
چهار سال باقی است و ساق او را پوست باز کرده میخورند و منبتش میان
زراعات و جای نمناک و چون شتر را فربه میکند لهذا اشوکا الجمال نیز نامند
در حرارت معتدل و در سیم خشک و نایب مناب عصی الراعی و شکاعی و مدر بول
و آب او مفتح سدد و جهت ضعف جگر و علل قصبه ریه و تبهای کهنه و جرب و حکه
و درد پهلوی مزمن و یرقان بخواه و زجاج جهت سنگ مثانه و عسر بول و ضماد او
جهت رمد و سه داننا و بازراب جهت سموم نافع و مصدع و مصلحش کثیرا و شربتش تا سه
درهم و از آبش تا یک وقیه است مَرو اسم جنس است و انواع او هر یک بنامی مخصوص
و مشابه بودن و ضرامی با اقحوان و لسان الثور نیز اطلاق میکنند و از مطلق او مراد
نوع خوشبوی است که مرماحوز باشد و اصناف او چهار است و نزد بعضی پنج

پنج است

و صنف پنجم را سرد دانسته اند و ظاهرا ابرهان است و از نوع مرو نیست و نوعی
از مرو کم بوی میباشد نسبت بمرماحوز و او را اشموسا نامند و یکی را مرو تلخ
و آن مرماهوس است و یکی را ملک نامند و آن مرطوس است و مارجوبه چهار
نوع او را دنیس و مرماطوس و مرزاده مرماحوز نامیده اند و نزد جالینوس مجموع

اصناف آن گرم و خشک اند محلل ریاح و بلغم و مفتح سدد و مقوی معده و منضج
اورام صلبه و دمل و مدر و معرق و دافع ریاح جوف و استسقا و درد اعضا و تخم او لعابی
و ملین طبع و بوداده آن قابض است خصوصا با تخم حماض و رافع اسهال دموی و مفرح و معا
دیج است و نزد محمد بن زکریا تخم مرو در دوم گرم و در اول تر است و گویند چون قطره آب
برو ریخته با انگشت مالند ملعاب او را با اندکی روغن یاسمین سه روز ناشتا بنوشند برای
سوداوی بالکلیه رفع میکند و مجربست مرماناد بفارسی مرو آزاد نامند مارجوبه
گویند که آن یک شاخ باریک میروید بقدر شبری و قریب بجعده و زغب جعدی
که کوهی از ساق تا آخر در میان بیخ معلوج بسیار دقیق است و گلش بنفش مایل
بسرخی و ریزه و از ساق تا آخر با برگهای بسیار ریزه آمیخته و بسیار خوشبوی
و حقیر در جبال فیروز کوه مکرر مشاهده و اخذ نموده ام و سطوالیس خشک او
را گرم در دوم دانسته و او مدر حیض و مقوی اعضای محلل ریاح و رافع امراض بارده
رحم و جگر و معده است و سعوط آب او با روغن بنفشه جهت سدد و تقویه دماغ
و صداع بلغمی مفید مرماهوس بفارسی مرو سفید و مرو تلخ نامند و نبات او شبیه بمرماحوز
و برگش مانند برگ لبلاب و از آن کوچکتر و گلش مایل بسفیدی و تخمش مدور و بخلاف
سایر اصناف که طولانی اند و مراد از مطلق تخم مرو تخم این صنف است گرم و خشک و نزد
بعضی معتدل و مجفف و مفرح و در همه افعال مانند مرماحوز و شکوفه او را امین الدوله
سرد و تر دانسته اند مرماطوس مرو بری است و قسمی از مرو سفید است و بفارسی دار
نامند بنا بر آنکه مانند مرماهوس و برگش شبیه ببرگ خبازی و از آن کوچکتر و با
تشریف و در افعال مانند مرماهوس است مرماحوز بزای مهمله و معجمه مرو جبلی
و بفارسی مرو خوش گویند ساقش زیاده بر شبری و با صلابت و برگش با خشونت
و ما بین مدور و درازی و ما بین تیرگی و سبزی و مایل براسفل و خوشبوی
و ملاصق ساق و طعمش تلخ و با بشاعت و تخمش در غلاف قریب بتخم کتان
و گلش مایل بتیرگی و زردی و در آخر دوم گرم و خشک و مقوی معده و امعا

ومعین مسکن شراب و مفرح سده دماغ و جهت خفقان سوداوی و قی و غثیان و ضعف
جگر بارد و با شراب جهت درد رحم و درد مفاصل و بد ستهٔ نطول طبیخ او و طلای
دباغی کردن بلک تازه او در حمام بهترین ادویه صاحبان درد اعضا
و ریاح ظاهری و باطنی است و قدر شربت از پوست و گل و تخم او تا دو درهم و از
آب تا یک اوقیه و مصدع و مصلحش معدم و بدلش بادرنجبویه است مرتک
اسم عربی و مشتق از مری است و بفارسی آبکامه نامند و از ادویه قدیمه و اختراع
اطباء کلدانیون است ماده او فودنج گویند و مذکور شده بهترین او آنست که آرد
جو و فودنج بری با دبنا بستان خمیر کرده نان ساخته در تنور ببرند و او را بام
وزن او فودنج و مثل آن نمک و ربع آن رازیانه و بجهت مبرودین قدری تخم
کرفس و دارچینی و عاقرقرحا و نفل و غیرها با آب خمیر کرده بیست روز در آفتاب گرم بگذارند
و هر روز بر هم زنند و آب بر او بپاشند تا سیاه و متین گردد پس در آب حل نموده صاف
او را در شیشه کرده چند روز در آفتاب بگذارند گرم و خشک و مسهل و هاضم و دافع
تخمه و مضر بحرارت و ملطف غذای غلیظ و مسخن معده و محلل و مجفف رطوبات معده
و امعا و جهت دفع کرم معده و اخلاط لزجه و ادرار فضلات و شرب او چند روز بنا قدی
لکه جهت لاغر کردن بدن از نجاسات و حقنه او جهت قرحه و قولنج و درد و بلغمی بطول او جهت
قروح خبیثه عفنه او جهت ورم لهاة و لوزتین و جذب بلغم دماغی و دفع نقصان ذائقه
موثر و مضر سینه و سرفه و بهاسیر و صاحب خارش بدن است و مصلح او لعابها و چربی
بها و شیرینیها است و قطور او در چشم مانع بروز آبله و اگر بروز کرده باشد در
ازاله آن انجریاقست و بالفعل آبکامه مشهور در این بلاد که بجای مری استعمال
میکنند بجای آب تازه آبکامه را در سرکه حل نموده در آفتاب میگذارند و او را
قوت مسهل ضعیف و قوت تفتیح غالب و مضر امعا است و در حقنها استعمال آن
جایز نیست و در اصفهان بجای سرکه در شیر حمل میکنند و معروفست و در حرف
کاف مذکور شد مرطیس سنگیست سیاه و مخطط و سبک و بعضی از آن

لاجوردی

لاجوردی و چون بسایند رائحه خزان او ظاهر میشود و از مغرب آرند ضماد او
جهت نمله و شرب سه شعیر او بجهت وجع الفؤاد مجرب دانسته اند مرداسنج معرب
از مرداسنگ فارسی است آن از سرب و قلعی و سایر معادن سوای آهن بعمل آید
و معمول او از رصاص ابیض و اسود است غیر معمول او مایل بکبودی در آخر سیم خشک
و مغسول او سرد و خشک و سفید کرده او الطف و اقوی است و طریق ساختن و
احراق و غسل و سفید کردن او در دستورات مذکور است و اقسام او سم قتال
و با قوه قابضه و مقوی و بغایت مجفف و مسدد و حابس و برنده گوشت زیاد
و رویاننده صالح آن و التیام دهنده زخمهای عمیق و چون در سرکه کنند توتیه
او را نابل کرده قریب بشیر یعنی عسل سازند و طلای او با آهک سیاه کنند جلد
و سفید کرده او در حقنها حابس اسهال قوی و سحج است و جالی کلف و مسکن
حدة ادویه تند و جهت دفع بد بوی اعضا و عرق و منع ادرار عرق و سحج جلد
بغایت موثر است خصوصا با روغن گل سرخ و طلای او با روغن های مذکور بر
حوالی قلب و زیر بغل مانع ریختن مواد است بدل او و جهت دفع آثار و حکه و جرب
و تحلیل خون جامد تحت جلد و سوختگی آتش و آب گرم و با سرکه و روغن زیتون
جهت دفع قمل و داء الحال جهت سلاق و جرب و ناخنه و قرحه مفید و چون با روغن
زیتون بسیار جوشانند تا غلیظ گردد بهترین ادویه شقاق است و سائیده
او با مثل آن کوکرد که با سرکه و روغن مورد طلا کنند جهت شری و جوششهای پر آب
نافع و امین الدوله التیام و تنقیه زخمها را بالذات از و منید اند و معین ادویه
مناسبه آن دانسته است و تصریح نموده که خوردن نیم درهم سفید کرده او با
حلاب مخرج اقسام کرم شکم مجربست و شیخ الرئیس نیز فرموده اند که زنان در
بلاد ما با اطفال جهت قرحه و اسهال میدهند و حقیر نیز در بلاد دار المرز دیده
ام دفع کرم با تاثیر میدهند و حرکت میفرمایند و تا آن با کرمها دفع نشود
ن اند و فی الواقع در دفع اقسام کرم بیعدیل است و قدر دو درهم او کشنده است

باحتباس بول و انتفاخ شکم و بحر عظیم و ضیق النفس مرغزی لغة سریانی است
و بفارسی بز مرغی نامند از انواع مغز و موی او دراز و بسیار نرم و اکثر سفید
میباشد لباس او موافق جمیع امزجه و محرک باه و مسخن مبرودین و مقوی
کمر کرده است مرقشیثا اسم یونانی سنگ است و او ذهبی و فضی و نحاسی
و حدیدی میباشد و در رنگ شبیه بیکی از معادن اند و غیر براق اند
بخلاف مغنیسیا که براق است و گویند هر یک در معدنی بهم میرسد و بعقیده مخلوط [illegible]
از او استخراج میکنند قوی ترین همه نحاسی [illegible] در دوم [illegible] و خشک و محلل [illegible] و جالی
قابض و منضج و شرب او جایز نیست و ما داسیکه مانند [illegible] نسایند در اطلیه نفع دارد
و عرق او که بعمل آمده در آتش سرخ کرده اشنو الطف [illegible] آن مبرد است و طلای
او با سرکه جهت بهق و برص و نمش و تنقیه آن زخمها و جراحات عضل و ریاح و با [illegible]
جهت تحلیل اورام و اکتحال او جهت تقویه بصر و ظلمات آن و تعلیق بر اطفال دافع فزع است
ماریه بفارسی زهره نامند و خواص آن گرم و خشک و مقوی [illegible] مصفات و دافع
ظلمت بصر و شدید النفوذ اند و طلای آن بر ناف و شیاف آن مسهل طبع و مفرح و جهت
مدر حیض و بهترین آن زرد مایل بسرخی و ذبون آن رنگارنگی و لاجوردی است
و استعمال جایز نیست و قوی ترین همه زهره شیر و ضعیف ترین همه زهره خوک
است و هر یک بحسب اختلاف احوال مختلف میباشد چه زهرۂ ذکور [illegible] حال
تشنگی و گرسنگی و حرکت مفرط قوی الحرارت است و بخلاف آن ضعیف و طریق حفظ
زهرها در دستورات اول مذکور است و طلای زهره شیر با عسل دافع خنازیر [illegible]
دافع برص و بهق [illegible] با عسل مانع [illegible] جراحات و سعوط زهره قنفذ با حب
الثعلب دافع صرع و شرب یکدرهم او با یکدرهم موم مخرج جنین است میت [illegible]
شمرده اند و شرب زهرۂ افعی [illegible] با بعض تازه [illegible] دافع [illegible] است و
و سعوط زهرۂ اردک خانگی با روغن بنفشه [illegible] موافق و دافع درد شقیقه و شربه [illegible]
جعد با با خاکستر چوب کز و عسل دافع بول در فراش [illegible] دانسته اند و طلای

اکثر در بعضی [illegible] مذکور است [illegible]

مرغ سیاه خانگی با حلیل مورث لذت عظیم زنان و محبت مفرط ایشانست
و طلای زهره کبک [illegible] با عاقرقرحا و فندق [illegible] روغن زنبق بر قضیب و عانه و کنج
ران و خصیه باعث شدت نعوظ است و تا کف پا را بر زمین نگذارند دفع
آن نشود مرجان معروفست و بهندی [illegible] نامند و نزد بعضی مراد از بسد
بیخ مرجانست و مرجان در خشکی کمتر از بسد و در سایر افعال مانند او
است و یکدرهم او را پادزهر جمیع سموم دانسته اند مرمر حجر [illegible]
مرطیس قسم سیاه [illegible] است مرخ بلغة [illegible] حدید است مرخ
بجای مهمله مشتق از احمر آن خرم است مرخه بجای معجمه بدستور
اسم خرم است مربو بلغة مصر [illegible] است مردقوش و مرزنجوش مرزنجوش
است مردوسلوطا بیونانی اذان الفار است و مروس و میوس بمعنی موش
و اوطا بمعنی گوش است مرانیه هوام المجوس است مراهه اسم فارسی هوام
المجوس است مرماحوز و مرمجبل و مروشیرین مرماحوز است [illegible]
[illegible] است مرتک مرداسنگ است که سفید کرده باشند نه مطلق
مرماسنج مرتق اصبغ است مرفاقی کفیتون است مرباقلین یونانی و بمعنی
هزار برگ [illegible] است مرباقلق هندی طریقیلون است مرقد شامل
[illegible] است مرسیا اعرابیا بیونانی [illegible] است مرسیا [illegible] بیونانی
[illegible] است مرطوش نزد مولف حاوی الادویه مرماحوز و نزد بعضی [illegible]
[illegible] است مرسلون بلغة
است مربل [illegible] است مرسیوس بیونانی اشنان است مراد الصحر
[illegible] است مرسینا بیونانی بمعنی ریحان است
[illegible] حنظل است مرج بجیم نارجیل است مرقیه نزد بعضی [illegible]
و مراد الصحر
[illegible] و نزد بعضی کا هوی تلخ شیر دار است مرباکده اسم فارسی [illegible]
مردار [illegible] بترکی اسم نبات عنب الدب است مرقش مرقشیثا است
[illegible] اسم فارسی [illegible] است [illegible] اسم فارسی [illegible] است مربا اسم

فارسی انجبات است مرغ خانگی اسم فارسی دجاج است مرداخار اسم فارسی
رخم است مرکموش اسم فارسی شنك است مرکه موش علی اسم فارسی دیک
بود یلك است مرهة اسم فارسی صعتر است لبستانی است مرجمك اسم
فارسی عدس است مرغ سنك اشنك اسم فارسی قطاة است مرکماهی
بفارسی ماهی زهره است مروابد اسم فارسی لؤلؤ است مرکب اسم فارسی
مداد است مرغ حوکی اسم فارسی صافر است مرال اسم ترکی ایل است مروا اسم
هندی مرزنجوش است میرج اسم هندی فلفل است موبی اسم هندی غزال
است مردی اسم هندی اذان الفار است مروسنك اسم هندی جعده است
مرنه بلغة جمه قسمی از نیخ است که در مصر انجیه در بصره از نیخ مینامند و در شیخکه
و بفارسی بونه نامند مرناه الراقی نباتیست برکش شبیه ببرك بادنك و
از ان بزرکتر و مفقی بطرف زمین و ساقش باریك و فی کره و بی برك و بقدر
ذرعی و با رطوبة جسنده و با طراف سر آن کلی ما بین سفیدی و زردی و تخم
خوشبو و تخمش باریك و سیاه شبیه تخم بقیا سود و بسیار خوشبو و منبتش اماکن
رطبه و در جوزا میرسد و تخمش مانند تخم کل سرخ در اول دوم کرم و خشك و
نزد بعضی کرم و تر و محلل اورام و دافع سموم و مفتح سدد و مدر حیض و قابض
طبع و دو درهم از تخم او جهت ضرر افیون و سم ضفادع و ارنب بحری و بجش و
قرحه امعا و طبیخ بیخ او جهت تفتیح سدد جگر و سنك کرده و درد رحم و شرب نبات او جهة
اسهال و ضماد او جهت اورام بارده احشا و بلغمی و غسول او جهت دراز کردن موی و طلی
و طلاء او با زیت الجبل و دهن زیتون مانع تولد قمل است تا یکسال و مضر [illegible] و مصلحش
بادآورد و قدر شربتش از آب و در مطبوخ تا پنج درهم و از تخم او تا یکمثقال تا دو درهم
و بدلش لسان است مزج درخت بادام تلخ است مژو بلغة اصفهان سوس است
مسك خون منجمد است که از حیوانی کوچکتر از آهو در بلاد چین و هند و ترک

حاصل

میشود و او را آهوی چینی نامند و سمهای او کوتاه تر از باد و دو دندان پیش او کج بطرف زمین
و شاخ او منحنی و سفید و در ان نجد بکه بد بناله او میرسد و دران سوراخها که
استنشاق بان کند و مسك چهار قسم میباشد یکی را ترکی نامند و آن خونیست
که از آن حیوان بطریق حیض یا بواسیر دفع شده بر روی سنکها منجمد میکردد و ان
در غایت خوشبوی و بوی او رعاف می آورد و در نکش زرد و قطعات او در اذنها با
صلابت و قلیل الوجود است دوم را تبتی نامند و آن نافه است و از جمعیت خون
او در حوالی ناف بهم میرسد و بعد از رسیدن بسبب خارش با پوستی که ظرف
او است می افتد و یکی را چینی نامند و ان خونیست که بعد از صید موضع ناف
او را شکافته اطراف او را بدست میمالند تا خون اطراف در یکجا جمع شود پس
خشك میکنند و ان سیاه با صلابة میباشد و قسم چهارم را هندی نامند
و آن خونیست که از ذبح ان حیوان بهم میرسد با جگر و سرکین او خمیر کرده
خشك مینمایند و ان اشقر و غیر صلب است و عمل او را از دیوند و عود
و سنبل و حب لبه و جگر خشك کرده بز و برك مورد و قرنفل و خون کبوتر
و قدری مشك ترتیب داده در نافها میکنند و علامت مغشوش از
سیاهی مفرط و ثقل او معلوم است و اغلب در نافه باشد بیمانی را باسوزن
اول از نافه کذرانیده پس از وسط سیر بکذرانند هر کاه بوی سیر بر نکردد
خالص است و الا فلا و اغلب در عنبر نافه باشد در کف دست قدری از آن را
با آب دهن بمالند اکر حل شود خالص و اکر فتیله کردد مغشوش است و ارسطو
کوید خالص سائیده مشك در ظرف رطوبة دار بقدر یکساعت وزنش زیاد
میشود و بعضی از اوتبتی و قوتش تا سه سال باقیست و از نافه بیرون آورده
تا یکسال در سیم کرم و در دوم خشك و هر چند کهنه کردد و خشکی او غالب
میشود و مفتح سدد و محلل اخلاط بارده و مقوی اعضای رئیسه و مراهست [illegible] و اعضا

ومقوی

ظاهری و باطنی و حواس و مفرح و باه و حابس طبع و مسکر و جهة ضعف دل
سوداوی و غشی و رفع ضرر ادویه سمیه و مسهل و سمومات و غم و وحشت و
خفقان بارده و مالیخولیا و خدر و فالج و لقوه و رعشه و بلادت و نسیان
و ریاح امعا و نیکویی رخسار و رسانیدن قوت ادویه بعمق بدن
و در اکتحال الطبقات چشم موثر و شرب او در دفع سم بیش و قرون السنبل
بعد یک وقیه جهت او معین حمل و طلا و سعوط او جهت سکته و ضربه و جمیع
امراض بارده دماغ و با روغن بان بمقدم دماغ و بوییدن او جهت تحریک
باه و اکتحال او جهت ظلمت بصر و بیاض و دمعه و ظفره نافع و مضر محرورین و مصلحش
کافور و روغن بنفشه و بوییدن او مورث زردی رخسار و شرب او باعث
بدبویی دهان و مصلحش گلاب و قدر شربتش تا نیم درهم و بدلش مثل او جند و نصف
او سادج است سحق زنبا شامل کف شیشه است که بعد از گداختن شیشه بروی
آن مانند شیشه رقیق ظاهر میشود و عطا شامل احجار مطبوخه است که شیشه و سنگ
سرمه و اقلیمیا و راسخت را سائیده و تسقیه باب آهک قلی کرده صبغ البلاد اضافه
نموده بجوشانند کم و تند و جالی و رافع گوشت زیاده و فاسد زخمها و کنانده
دنبلات و رافع آثار جلد و جالی دندان و در اکتحال رافع بیاض و ظلمت بصر و ناخنه
و سلاق و تریاق و طلای او در حمام رافع خارش بدن و شرب او قتال و بدلش
ابکینه است سعد نزد بعضی بونیدا است و نزد جمعی سومهخان و انطاکی
و بعضی گویند که او قروع لعبه بربری و در تنهایی است یا بحیده کی و صلب و هندی
او بهم بحیده مربع بنوعی که چون بازکنند چوب او مربع متساوی الاضلاع مشابه
بیکدیگر و بهترین او خوشبو جوهر صلب شیرین است در دوم گرم و در اول تر و مسمن
بدن و مهیج باه بحدی که استعمال فرمایند محافظ قوتها و مقوی اعصاب
و مانع فساد اخلاط و شرب او قبل سم مانع تاثیر آن و مفرح قلب و مصلحش عسل
و قدر شربتش تا سه درهم و بدلش خمیر مایه است سبر اسم سرپای کرد است و انطاکی

گوید

گوید واضع آن بقراط است و عسلی او معتدل و محرک باه و مسمن بدن و مفتح سدد
و مدر فضلات و ملطف اخلاط و مقوی احشا و کثیر الغذا و دافع اخلاط سوخته
بادار و سکری او در اول تر و در حرارت معتدل و مولد خون صالح و مانع صعود
بخارات بدماغ و جهت سدد و دوار و انواع جنون و درد سینه و سرفه و ضعف
معده و جگر و قرحه البول و با خشخاش جهت بیخوابی و با بادام جهت تسمین بدن
موثر است کدو را از پوست و تخم و پیه پاک کرده نیم پخت کنند و آبش سوخته
قریب بخشکی شود و عسل و شکر با دو چندان کدو علیحده بقوام آورده
اضافه نموده طبخ دهند و با الکی صندل و مصطکی خوشبوی سازند سستین
بیونانی نباج سنبز است سکنجبین شامل شواهر جعده صغیره است سک
الریان نادمشک است مس لیفه رخنه معقل است سنبهاتی ادهان مرکب است
سواک الزبد شامل نعقرا و سبطوح است سواک المیح نوعی بونکی نارپس است سک
القرید اشنه است سوال الکلب نوعی بونگیتا دورعی الابل را شامل است سقلن
زغرو است سقولوریه سنقا بنتمر المغات عجمیه اعلس رزنا و ندطوبا است سمن
حجر المس است سکر آبنوس است سعار خرمای سبده است سقالوه عود هندی
است سطیخی مصطکی است سن اسم فارسی نحاس است سهوخته اسم فار
سی راسخت است سپرش اسم فارسی طالیقون است سکر بفارسی نبید
است سده بهندی افشین است سود بهندی عربی است سی بهندی کالخ
و در بلاد اطرابلاد را باین اسم مینامند مشمش بفارسی زرد آلو نامند و بترکی
اروک و اقسام میباشد و بهترین او شیرین پراب کم جرم و خشک او از تازه است
در دوم سرد و تر و مفتح سدد و ملین صلابات و شیرین او ملین طبع و موافق
محرورین است مادامیکه در معده فاسد نشود و جهة تشنگی و التهاب معده
و تشنگی تسکین معده غلیان خون و صفرا و رافع آروغ خصوصاً ترش او و
خیسانده خشک آن و چون صاحب تب حار و باد ما از آن ابخورده

مشمش
بالفتح

آب کرم و عسل بعد از و بنوشند و قی کنند اخلاط کراثی و زنجاری دفع شده
دفع تب کردد و از مجربات شمرده اند و هر کاه بعد از خوردن زردآلو فصد کنند
خون سفید رنک مشاهده شود و لهذا مداومت او باعث برص دانسته
اند و او سریع التعفن و نفاخ و مولد آروغ ترش و مضر مبرودین است و مصلحش
شکر و انیسون است و در جمیع امزجه خوردن او بر بالای طعام و خوردن آب
بعد از و بغایت مضر است و مغز دانه او در دوم کرم و خشک و شیرین او در
اول کرم و تر و مسهل و روغن همه آن مفتح سدد و ملین صلابات و دافع درشتی
جلد و خشونت حلق است و روغن مغز تلخ بقدر یک مثقال کشنده کرم معده
و مسهل قوی آن محلل اورام مقعد و مفتت حصاة و جهت زحیر بارد و بواسیر
ظاهری و باطنی و با افیون جهت جمیع دردها و قطور او جهت درد کوش بعد یل و در
سایر افعال قریب بروغن بادام تلخ و قدر شربتش تا سه مثقال و روغن شیرین او
ضعیف تر از روغن بادام شیرین است و اجزای درخت او در دوم سرد و خشک
و طبیخ برک او مدر حیض و مسقط کرم معده و نطول او محلل اورام و برک خشک
او قاطع اسهال و شکوفه او سرد و خشک و لطیف و ذرور آن قاطع نفث الدم ظاهری
و باطنی و با افیون جهت جمیع دردها و قطور او جهت درد کوش بعد یل و در سایر افعال
قریب بروغن بادام تلخ و قدر شربتش تا سه مثقال و روغن شیرین او ضعیف
مشط الغول نباتیست شاخهای او باریک و برکش شبیه ببرک کشنیز و
صلب و بی کل و ثمر و خوشبوی در دوم کرم و خشک و محلل قوی ریاح غلیظه
و مفتح سدد و سه وقیه آب برک او جهت کزیدن سک دیوانه مجرب دانسته اند
مشکطرامشیع قسمی از پودنه است و قوی تر از اقسام آنست برکش از پودنه و بزرک
تر از برک پودنه بری و با خشونت و مایل باستداره و چون کوسفند از آن بخورد
شیرش بی نمک خون شود در آخر سیم کرم و در وسط آن خشک و بغایت مدر
حیض و نفاس و مسقط جنین و مفتت حصاة و جهت اخراج رطوبات غلیظه

از

از سینه و شش و درد رحم و قولنج و تقویت اشتها و ترب اوجهت غشی و کرب نافع
و در سایر افعال قوی تر از پودنه است و آن مذکور شد و مضر مقعد و مصلحش سرکه و
شربتش یک مثقال و در مطبوخ دو مثقال و بدلش پودنه و قردمانا و در باب طحیق
جزء اوعدس المر **مشنی** بلغة اکسیریان فلع است **مشک هندی** سعد هندی است
مسط الراعی دبلبا فوس است **مشک** بهندی کرسنه است **مشک ماشی** بلغة شکای
اسم شواصر است **مشتو** اسم فارسی حلق است **مشک زیر زمینی** اسم فارسی سعد
است **مصوص** غذائیست که از جوجه و مرغ جوان و شیرینها سرد و کرم و ادویه
خوشبوی بحسب احتیاج ترتیب دهند و قسمی را با میوهای ترش میجوشانند
و منافع هر یک تابع اجزای اوست **مصطکی** معرب از مسطیخی و بعربی علک الروم نامند
صمغ درختیست زرد رنگ و سفید او را رومی و سیاه او را نبطی کویند درخت
او در لطافت و شاخهای او در لطافت و برکهای آن مانند درخت اراک و از آن بزرکتر
و ثمرش مایل بتلخی و قوتش تا بیست سال باقیست و بعضی درخت او را
شیخ الرئیس و بولس سرد و خشک و بیخ و پوست و عصاره و برک و ثمر او را قائم مقام
اقاقیا و عصاره لحیة التیس دانسته و نزد جالینوس کرم و خشک و با تحلیل
و قبض است و دوام نطول طبیخ آن رو باننده کوشت بر استخوان و مقوی اعضای
مسترخیه و ضماد برکش جهت خروج مقعد و رحم و مسواک چوب او مقوی
دندان و لثه و چون برک و شاخ و بار و پوست آن را بجوشانند و مکرر
تجدید اجزا کنند تا آب غلیظ کردد جهت نفث الدم و اسهال و قرحه امعا
و نزف الدم و برآمده کی ناف و رفع سیلان حیض و شکستکی اعضا و
جرب نافع است و مصطکی در آخر دوم کرم و خشک و مقوی معده
و جگر بارده و هاضمه و اشتها و محرک آروغ و با جلای عظیم و محلل ریاح معده
و دافع نفخ با آروغ و با سفل و دافع سحج و درد سر و نزلات و ضعف جگر
و معده و قروح باطنی و با غاریقون جهت بلغم و با صبر جهت صفرا و با هلیلجات

جهت سعد او عسر التنفس و با او و به مناسب جهت نفث الدم و قصبه ریه و با
کهربا جهت نزف الدم از مجربات است و با کندر جهت قرحه ریه و حافظ و قطور
جوشانیده او در روغن کنجد جهت کرانی سامعه مجرب و بدستور بخور کردن
پنبه بان و تکلاب تر کرد و کماد نمودن بر چشم جهت درد دندان و بعد از مجربات
غمر داند و طلای جوشانیده او در روغن زیتون جهت شقاق لب و لوزتین و
باد و درد معده و ضربان و کزاز و اعیا سعد با شرب و ضماد آن جهت شکستگی اعضا
و ضربه و سقطه و اجلای بثره و سرخ کردن رخسار و با او و به مناسب جهت
درد فم معده و امعاد علاج جگر و تفتیح سدد و قی نافع و بخور و سعوط او با روغن
زیتون جهت درد سر بارد و مضمضه طبیخ او جهت استحکام دندان و لثه و مالیدن
روغنهای گرم بر عضو درد ناک و پاشیدن مصطکی بر او و مجرب بستن آن جهت
تسکین و تحلیل در غایت مفید است و خاییدن او جهت جذب رطوبت دماغی
مقوی و گویند مضر مثانه است و مصلحش کندکان و کتیرا و بدستور بکشبانه روز
در سرکه خیسانیدن آن و بدلش بوزنش کندر و نیم آن علک البطم و در تقویه
معده و جگر اذخر و قدر شربتش تا یک مثقال است و روغن مصطکی که یکوقیه
او را در یک رطل روغن زیتون ما قدر مضاعف حل کرده باشند محلل و
مقوی اعصاب و شرب و ضماد او جهت امراض رحم و معده ضعیف و اسهال
رطوبی و علاج جگر و دو مثقال او جهت قرحه دیه و محقنه او جهت قرحه امعا و
طلای او جهت انابت جلد و نیکویی رخسار مفید است و روغن درخت مصطکی
که از بولک و غوش لسبان ند حالی و ملطف و لسبان غایض و با سعد و اذخر جهت
جرب انسان و حیوان و اضراع کرم شکم و لقوجات نافع و قدر شربتش تا سه
مثقال است **مصنع** ثمر عوسج است **مصباح الروم** کهربا است **مصادین** امعا
و مصران و احد آن است **مصاع** زعرور است **مصغ الرعاة** بلسکی است
مصنع بنجنگ است که از آب سوما قاناد ترتیب دهند **مصل** بترکی قراقروط

بایکوز نم

نامند

نامند و در اصفهان قاراکویند و آن ماییه دوغی است که طبخ داده غلیظ او را
کشک سازند و مایه او را باردیگر جوشانیده منعقد نمایند بسیار ترش
و سرد و خشک و مسکن حدت خون و صفرا و تشنگی و رادع اورام حاره و
طلای او رافع ورم زبان و غرغره او در ورم حار حلق از مجربات است و مضمضه
او جهت قلاع حاره مفید و او مضر معده سوداوی و مولد نفخ و قولنج و ردی الغذا
است و مصلحش ادویه حاره و جوارشات **مصن** بضاد معجمه رمان البر است و غرش
حب القلقل **مطبوخ** آب انگور است که از طبخ بنصف رسد و او را منصف نیز نامند
الطف از مثلث و در امغال مانند او است **مطر** بجگنی است **مطحینا** لوز است
و لعوق لوز را باین اسم نامند **مطل** باران است **مظ** بظاء معجمه کلنار است **معا**
بفارسی روده و بترکی باغرساق نامند و امعا مذکور شد **معثونا** شامل جمیست
و ماهو دانه است **مغر** ماعز است **معانیوس** بیونانی بان است **معقاد** صمغ الوایت
معصد خصی الثعلب است **معنین** بادزهر است **مغاث** بیخ است دراز و سطبر
و پوست او سیاه مایل بسرخی و جوفش ما بین سفیدی و زردی و بهترین او خوش
بوی تلخ مایل بشیرینی است و نزد بعضی او بیخ رمان بری که ان کلنار است و نزد جمعی
سورنجان است و اظهر آنست که غیر آن هر دو باشد و از جبال کوه حنین و بوشنج
باخشونت و عریض مانند بیکه ترنب و کلش سفید و بخش مانند حب الصنوبر و انطاکی
گویند قسمی از آن در نواحی شام بهم میرسد و در مصر مستعمل و ضعیف الاثر است و در دوم
گرم و در اول خشک و قوتش تا هفت سال باقی است مسمن بدن و محرک باه و با قوه قابضه
و مقوی اعضا و با سکنجبین جهت صرع و جنون و خلط سوداوی و با عسل جهت امراض
باطنی و درد کمر و مفاصل و عرق النسا و نقرس و تنقیه سینه و ریه و کوفتگی او از
شکستگی اعضا و ضعف عصب و تشنج و استرخای آن و صلابت رحم و مداومت
آن با آب عناب و کتیرا جهت تسمین بدن و ضماد او با کلاه امعی جهت جبر کسر
وثی و ضربه و سقط نافع و تخم او در تحریک باه قوی تر از اسبا است و او مضر مثانه

ومصلحش عسل و شربتش دو درهم و بدلش سورنجان است و عاقرقرحا است
و در ضمادات قلت مغره و او با طین مغره گویند و نوعی بعضی بهتر از طین
مختوم میدانند و بعضی بهتر از طین مختوم است و آن خاکیست که از روم خیزد
سرخ مایل بزردی و با غرویت در دوم سرد و خشک و قابض و مجفف و رادع و حابس
نزف الدم جمیع اعضا و حیض و اسهال و قاتل اقسام کرم و حب القرع و باز دارنده تخم
[illegible] و آب برگ بارتنگ جهت قرحه امعا و مثانه و با شکر جهت قی کردن
خون و طلای او با سرکه جهت حمره و نمله و ورم حاره و سوختگی آتش و ذبحها
و با روغن گل جهت نوعی بثره و سیاف کردن آن و حقنه او جهت قرحه امعا نافع
و اکثار او مضر و مسقط و مصلحش شبیه او شربتش تا دو درهم است و بدلش گل
او [illegible] و ربع او کثیر است و چون دست را با او خضاب کنند و او را شسته
حنا ببندند تا بیست روز رنگ حنا باقی بماند مغنیا اسم نبطی سنگی است
قریب بمرقشیثا و بفارسی رنگ کاسه نامند و کاسه گران ظروف با او رنگ
میکنند و آن از کانها در سبب حاصل میشود و آن پنج نوع میباشد یکی سیاه و یکی مایل
بسیاهی و دیگری سرخ و یکی بیموت زرد [illegible] سرخ معدنی ذکریا گوید که آن
دو نوع است یکی راسها نامند و [illegible] است و بانوعی میباشد و دیگری سرخ مایل
بسیاهی و حدیدی و آن ذکر است و بقول اکثر حدیدی او سیاه و ذهبی زرد و فضی
سفید و نحاسی سرخ میباشد و در جمیع اقسام او نقطهای سفیدی باشد و معین
ظاهر است و سفیدی درخشندگی دارند و کوزه گران زجاج و صاف کنندگان او
را قابل رنگ گرفتن میسازند و با آهن بغیر آن عمل میکنند در دوم سرد و در سوم
خشک و مقوی معده و منقی رطوبات و دافع حصاة و عسر بول و قدر [illegible] التیام
دهنده جراحات و با سرکه و عسل رافع کلف و برص و در [illegible] و روغن [illegible]
ان غریب الفعل و مضر دل و مصلحش عسل و شربتش نیم درهم و بدلش مرقشیثا است
مغد بادنجان است و غرلقاح بری را نیز نامند مغافیر و مغفار سکر العشر است

مغومه

مغومه قلبه بادنجان است مغناطیس حجر مغناطیس است مغاث صندی کلوت
مغلبانا بلغت سریانی اسم حرف بابلی بود داده است مغزبش اسم فارسی دماغ است مغز
استخوان اسم فارسی مخ است مغز کاهنه طین مختوم است و مغز یمانی و مغز حلبه
نیز گویند مغز لحیا اسم فارسی لبوبا است مغرج بلسان الثور است مفرح قلب المحزون
بادرنجبویه است مغرود اسم نوعی از فطر است مقل مراد از صمغ درختیست مانند
درخت کندر بسیار عظیم و در یمن و عمان کثیر الوجود است و صمغ آن هرچه
مایل بسرخی و تلخی باشد مقل ازرق نامند و مایل بزردی را مقل الیهود و مایل
بتیرگی که سیاهی را صقلی و انچه از نواحی یمن خیزد بادنجانی میباشد و او را مقل
عربی گویند و بهترین او زرد بیصاف براق تلخ است که زود گداخته شود و
در آتش انداختن خوشبو باشد و قوتش تا بیست سال باقی است در اول سیم
گرم و در آخر دوم خشک و جالی و محلل و ملین و مدر بول و شیر و حیض و
دافع حدت ادویه مسهله و با نوبا قیه و مفتت سنگ گرده و مسهل بلغم
و مفتح سده و شرب او جهت سرفه رطوبی و کهنه [illegible] و تحلیل خون منجمد احشا
و بواسیر و تقویت باه و تنقیه سینه از اخلاط فاسده و عرق النسا و نقرس و [illegible]
حیض و مشیمه و عسر ولادت و درد کلوه و ربو و ضعف جگر و ریاح [illegible] که جهت
رفع [illegible] مفرد و ضماد او ملین اورام صلبه و تعقد عصب [illegible] حنجره و فتح
عضل و درد پهلو و ریاح غلیظه و خون منجمد تحت جلد [illegible] و امراض رحم
و مقعد و بواسیر و با آب دهن صایم جهت دمل [illegible] و بادفتق و [illegible]
سرخ جهت اسقاط دانه بواسیر و ثالیل و بخور او جهت بواسیر و [illegible] جهت رفع
انضمام فم رحم و جذب جنین و رطوبات رحم و ضماد و مسحوق او با [illegible]
شبوس گندم که بجای آب ریب انگور باشد با قدری روغن گل او جهت ورم [illegible]
الحجیات و مضر ریه و مصلحش کثیرا و مضر جگر و مصلح آن زعفران و شربتش
یک درهم و بدلش دو ثلث او مر و ربع او صبر است مقل مکی اسم ثمر درخت دوم است

نغنغه

و با عفوصه و خشونة و او را نعشق و خشك او را دفل نامند و ماکول است
و درخت او در شکل و در ثمر شبیه بدرخت خرما میباشد سرد و خشك و
قابض و قاطع اسهال و سیلان خون و مقوی معده و طبیخ او جهة تقطیر البول
و نفث الدم و جلوس در ان جهة دفع انفجار دکما مفید و شرب طبیخ درخت
او جهة قروح مزمنه و تنقیه بلغم و نطول لیف سوخته او جهة جرب حکه
و منع تولد قمل موثر است **مقنقه** عبارت از شیر کاو است که گرم کرده
عصاره خرنوب شامی اضافه نمایند و او مسکن حرارات و تشنگی و دافع
تبها و تلخی دهن و خشونة سینه و مالیخولیا و اخلاط معده و ضعف جگر و حرقة
البول و جرب و حکه و اخلاط سوداوی است **مقدونس** فطراسالیون است
مقلقل قنب است **مقلونیا** ملیون است که خربزه کرمک نامند **مقر** اسم
عربی نبات صبر است **مکنسه** قلومس است **مکنیاس** بلغة سریانی اصف بنفشه
است **مکرقرنیا** اسم مخلصه است **مکرجاله** اسم هندی دام عنکبوت
است **مکوبه** اسم هندی عنب است **مکس** اسم فارسی ذباب است
مکس عسل اسم فارسی نحل است **مکر** بهندی تمساح است **مکهار** بهندی
عنکبوت است **ملح** بفارسی نمک و بترکی دوز نامند معدنی و مائی
میباشد و معدنی بدون آب متکون میگردد و آن جبلی و بری میباشد
و مائی آن آبهائیست که منجمد گردد و معدنی او اقسام است و هر یك
را که نامی مخصوص است مذکور میشود و بهترین آن ملح اندرانی معدنی
است و اقسام لبس ملح مائی و بعد از آن نمک طعام و قسمی هندی مائی

کم یاب است و زبون ترین آن ملح معدنی است و اقسام تنکار و قلی و بوره و نوشادر
املاح نامند و املاح مصنوعه نیز نامند و آنرا از خاکستر بعضی نباتات که
آب آنرا صاف نموده با آتش و یا با آفتاب منعقد میسازند و بدستور از بول
حیوانات و انسان نمک بطبخ و عقد میگیرند و بهترین او محرق محلول معقود
صاف است و مراد از مطلق نمک طعام است مجموع آن مسهل بلغم و سودا و مائی
اصفر و دافع رطوبات لزجه و سده و تخمه طعام و فساد آن و مشهی و نیکو
کننده رخسار و مصلح اغذیه بارده و معین اخراج آن و بعضی در اسهال
خلط خاصی قوی تر از سایر اند چنانکه مذکور خواهد شد و بوداده آن قابض
و سوخته او الطف و همه آن غاسل امعا و معین قلع سودا از اقاصی بدن
و رافع بدمزگی اطعمه و مانع حدوث جذام و با سکنجبین و با آب مفتح جمیع
سده و با عسل و سکنجبین دافع مضرت افیون و سموم مخدره و گزیدن هوام
و جهة استسقا و امراض سوداوی و بلغمی نافع و قی کردن با نمك و سکنجبین
منقی معده و با مسهلات جهة قطع اخلاط و با صعتر جهة دفع عفونات داخل
دیاح با روغن و با سفل و مضمضه او جهة قطع لثه دندان قلع کرده و ضماد او
با صبر جهة نزلات و با روغن زیتون و غیر آن و عسل و نفت جهة فتح و کوفتگی

ملح

اعضا و قی باسرکه و کف و صابون جهت سم بلغمی و ریحی و فصیح و با تخم کتان جهت
کزیدن عقرب و با سرکه و عسل جهت کزیدن رتیلا و سنکطرا شیع [با] جهت کزیدن
افعی و با زفت ~~بجهت~~ و قطران جهت مار شاخدار و تمشک و با زفت و عسل
جهت اورام بلغمی و با عسل جهت خون منجمد تحت جلد و با روغن زیتون جهت سوختگی
آتش و حکه و جرب و زخم آبله و جرام [جذام] و با حنا جهت داحس و با جوز و ماثل جهت
ورم انثیان و با خمر جهت دمل و با سرکه جهت قوبا و سعفه و اکتحال او جهت بیاض
و سلاق و قوت بصر و سوختگی ختنه نوشادر و شب سوخته سنبل و بیاض و با
مرهارید جهت بیاض مجرب و در پاک کردن دندان بعد بل و شستن ساعبه
و آکله و جوششها با نمک و سرکه دافع آن و بستن او با ابهام بر زخم قاطع خون
آن و بستن کرم کرده او بر اعضا جهت دردهای بلغمی و ریحی مفید و مضر دماغ
و مورث تاریکی چشم و اکثار او محرق خون و از خواص مجربه او است که چون
سه درهم او را در حینی که عقرب یا سرطان طالع باشد و در در خانه مریض در
آتش کدازند اکر بعد از جستن بند [میل] در خانه کنند آن مریض شفا یابد و الا فلا
و چون در خانه بسوزانند و سوخته او را بطرف مشرق بیندازند دفع سحر و چشم
بد کند و چون او را بپارچه سرخ بسته بر طرف چپ زنان تعلیق کنند باعث

سرعت ولادت کردد و نمک که بقرع و انبیق تقطیر کنند بغایت تریش و نخی
طعم و مجفف رطوبات معده و امعا و مفتح سدد و دافع استسقا و سپرز
است و اکثار او باعث لاغری بدن و دلوک او بغایت مجلی دندان
و رافع کوشت فاسد و لثه است **ملح اندرانی** بفارسی نمک سنک بلوری مانند
و او بهترین اقسام و در آخر کرم و خشک و مسهل بلغم و لزوجات و در تقویه
فهم و ذهن و رفع تخمه طعام قوی تر و در ادویه عین استعمال غیر ایجابی نیست
و سایر افعال سابق بر این کذشت **ملح نفطی** از جمله معدنی و سیاه و بدبوی
و با نفطیه است و از آتش نفطیه است و از آتش نفطیه او زایل شده سفید
میکردد در سیم کرم و خشک و مسهل ترین اقسام نمکست و مقی و [illegible] اخراج
بلغم و سودا قوی تر از سایر و چون با روغن کل سرخ طلا کنند در دفع جرب
و جوشش آبدار عجیب الفعل و قدر شربتش تا یکدرهم است **ملح اسود** از اقسام
ملح العجین است و او سیاه بی نفطیه است و در افعال مانند ملح نفطی
ملح العجین نمک طعام است و الوان مختلفه میباشد و اکثر او سفید
و بعضی مایل بسرخی و بعضی مایل بسیاهی و بعضی مایل بزردی و بهترین
او سفید صاف و در آخر دوم کرم و خشک و در افعال مانند ملح اندرانی است

ملح هندی نمکیست شفاف و سرخ مایل بسیاهی و قطعات او بزرگ و نافع
سیم گرم و خشک و مسهل ماء اصفر و سودا و بلغم و محرک اشتها و محلل ریاح
و در سایر افعال مانند سایر اقسام و قدر شربتش تا یکدرهم و نیم است ملح المر
نمک تلخ است ما بین سیاهی و سفیدی و مایل بزردی و از همه اقسام گرم تر
و قوی بدرجه چهارم و در اندمال جراحات با صمغ نیتوت قوی تر از سایر است
و قدر شربتش کمتر از یکدرهم ملح الطبرزد نمک معدنی جلی است و بعضی
او سفید مسمی باندرانی ملح العرب بعربی ایست که از درخت عرب بعمل آید
و در افعال قوی تر از بوره ارمنی است ملح جبنی بلغت مصر ابقر است ملح
سبخی دشوره ایست و ابقر مذکور شد ملح الدباغین قسم سیاه ملح العجین
است ملح الصاغة و ملح الصناعة تنکار است ملح مختوم ملح هندی است
ملح النار نوشادر است ملح نوشادر نوشادر است ملح القلی نمکیست
که قلی را در آب حل کرده صاف آنرا باتش منعقد کنند و خواص او در قلی
مذکور شد و چون او را در سرکه حل نموده عقد کنند و با نوشادر بسایند در
نقل معادن بمراتب اعلی بی‌عدیل دانسته اند و چون با نای هر سه درهم نوشادر

یکعد

یکعدد زرده تخم پخته اضافه نموده و باتش برشته با فرزون روغن
او را بکبیری در عمل رصاص مجرب شمرده اند و او بنده گوشت فاسد
لثه و منقی آنست ملح بحری از اقسام ملح مائیست و تا آب باو رسیده حل
میشود و اکثر آن سیاه و در افعال قریب بملح اسود است ملیج نوعی از
عوسج بزرگ برگ سرخ است ملوخیا و ملوخیه خبازی بستانیست
ملیون و ملوبنا خربزه کرمکست ملیطن بلغت اندلس بقله یمانی است
ملیطینی بیونانی اثمد است ملیطریا زاج سیاه است ملیقون زنجفر
محلول است ملیسنون قنطوریون دقیق است مل سیسالیوس است ملکا اکلیل
الملک است ملطاة دیناقوس است ملاح بضم اول و تشدید ثانی اندروطالیس است
و بلغت مغرب قاقلی ملیح بلغت شام قطف بحری است ملخ بفتح اول و ثانی و خای معجمه
اسم فارسی جراد است ملین اسم هندی کندس است ممسک الارواح اسطوخودوس است
ممسک الحوالد و المسک است مملولا بهندی طربوعلو دلیس است من اسم عربی مجموع
شب عنی است که منعقد گردد و شیرین باشد و مثل ترنجبین و کزانگبین و هرچه
بر نباتات سحر منعقد شود اسم است مانند قسمی از سکر العشر است و انچه از
نباتات قابضه حاصل شود قابض و از مسهله مسهل منج بفتح اول نخ است و بکسر
اول درخت بادام تلخ است منج زاد منا اسم فارسی است و آن تخمیست شبیه بنانخواه
و سرخ و بالیده تر از آن و نزد بعضی تخم خیری بری است مسکر و مفرح و الکنار او بغیر

العشر

عقل است مقلسم در حب للنسم مذکور شد منظر ابنک است منته بلغة
مصر غالبوس است منصف اسم مطبوخ است منجوشه قادین است منخا
غورس بیونانی بیروج است منشور خیری و خیخاش را شامل است منبل
بشیر از اسم نیما است منو بهندی ماش است منوبه بهندی نوع از نخود
منجر بهندی طباشیر است منسل بهندی زنجبیل است منوک بهندی ضفدع
است منوهیل بهندی جو نالقی است منهلت بهندی قوه است منو اسم یونانی
بیخ نباتیست برگ و ساقش شبیه بشبت و ساقش از آن سطبرتر و تا بقدر دو
ذرع و بیخش باریک و دراز و مایل بزردی و متفرق و بعضی راست و بعضی
کج و خوشبو در خائیدن دهان را گرم کند و بالذع کننده گی و بفارسی ریشه
والا گویند و آن سنبل جبلی است چنانچه انطاکی تصریح نموده و قوتش تا دو سال
باقیست و در دوم گرم و در سیم خشک و با قوة قابضه و مدر بول و حیض و ملطف
و منوم و مفتح و مسکن درد مثانه و کرده که بسبب اجتماع فضول باشد و جهت نفخ
معده و بیخش و درد مفاصل و رحم و سینه و ضعف جگر و معده و تحریک باه
و نضج منی و رفع بخارات بدبوی و بلغم و لزوجات و تصفیه آواز و امراض عصب
و جلوس در طبیخ او جهة عسر البول و احتباس حیض مفید و مضر سپرز و مصلحش
تخم کرفس و عسل و مصلحش خیسانیدن در سرکه و قدر شربتش تا دو مثقال
و بدلش نیم وزن او سنبل الطیب و نیم وزن جدوار است و گویند فقط

اسالیون بوزن او و شیخ الرئیس در تعریف او فرموده که بیخی است مختلف
الشکل و در رنگ شبیه بقاریقون است و ابن جزله گوید بیخی است
سفید مایل بزردی و دراز و خوشبوی و بغدادی و ابن تلمیذ و جمعی
کثیر بیخی که در اول مذکور شد قایلند و تعریف بر ریشه والا صادق
می آید والله اعلم مومیا لغة یونانی و بمعنی حافظ الاجساد است و بفارسی
مومیائی نامند و آن چشمه ایست که در بلاد فارس مانند قیر منجمد
میشود و در بعضی بلاد گیلانات و لرستان نیز موجود است و عرق
الجبال نیز نامند و آنچه در سواحل دریای مغرب یافت میشود مجهولی
فارس و بلاد ایران نیست و بهترین او سیاه و براق است که بوی بدی
نداشته باشد و ارسطو فرموده که بهترین او آنست که چون جگر گوسفند را
در گرمی ذبح با ریزه نی شکسته شق کرده بوان بمالند التیام یابد در
اول گرم و در دوم خشک و نزد بعضی خشکی غالب بر گرمی او است و
قوتش تا چهل سال باقیست و او مقوی دل و مفرح و محلل مواد و مقوی
اعضای باطنی و ظاهری و مجفف رطوبات و معین باه و حافظ ارواح
بدنی و لطیف و سریع النفوذ جهة فواق و فالج و رعشه و لقوه و سموم

مشروبه و در دفع ضعف معده و وجع الفؤاد و تقویه معده و اختناق رحم
و جمیع امراض بارده و نفث الدم و جراحات مثانه و سلسل البول بجا ابتداء
جذام
الجذام و داء الفیل و ثقل زبان و گزیدن عقرب و شرب محلول او در روغنها
و ضماد آن جهة شکستگی اعضا و بیرون رفتن مفاصل و کوفتگی و پاره شدن عصب
و عضل بتعدیل و با عناب و امثال آن جهة سرفه و با سکنجبین جهة خفقان و
با آب کرفس جهة سپرز و در دهن علتی با معاون و مناسب آن آشامیدن بهتر است
و قطور او با روغن گل سرخ جهة گرانی سامعه و با کافور جهة امراض بینی و سعوط
او با مرزنجوش و مانند آن جهة شقیقه و صرع و امراض دماغی و غرغره او با رب
توت و مانند آن جهة ورم گلو و باشیر جهة امراض اعضای تناسل و یکقیراط
او با دو دانک گل ارمنی و یک دانک زعفران جهة صدمه جگر و معده با آب
کاسنی و عنب الثعلب و طلای او با روغن گاو جهة گزیدن عقرب و حمول او با روغن
زیتون یا زنبق جهة تقطیر البول و استرخاء مقعده و عذیوط و دلوک او با عسل
جهة لکنت زبان و سموح او با روغن نارجیل و مانند آن بر قضیب و انثیان
و حوالی آن جهة تحریک جماع و با اشربه مناسبه جهة تب ربع نافع و مضر بمحرورین
و مصلحش سکنجبین و قدر شربتش در شکستگی اعضا نیم درهم است و در سایر امراض

یکقیراط

یکقیراط تا یکدانگ و بدلش قفر الیهود است و ارسطو گوید که چون مومیائی خوب را
با شیر خوک غیر نمک سود در گوش اصم مادرزاد گذارند رفع کری میکند **مومیای انسانی**
در ازمنه سابقه جهة حفظ جسد میت از عفونت بعد از غسل و مومیائی و قفر و امثال
آن طلا مینموده اند و چون اکثر در شهرهای بلاد مغرب را آب بحر محیط گرفته هر چه از
اجساد و اعضای موتی را امواج بحر بساحل رسانیده و میرسانند آنرا احتمال بجای
مومیائی صرف نموده و مینمایند و از رصد کلاقالیم بلیناس ظاهر میشود که حد
معموری طرف مغرب جزائر خالدات بوده و بالفعل سیاهان مغرب است و چندین
درجه معموره در آب مغمور است و ابقریطی در کتاب اعتماد نقل نموده که مومیائی
دو قسم است یکی از جبال و یکی از قبور مصر که بجهة حفظ جسد بآن طلا میکرده اند
و آن غیر اعضای انسانی است اگرچه در جبر کسر نفعی میکند لیکن شرب آن حرام و مورث
کوری و فساد بدن و مضرتهای بیغایتست **موز** معرب از اسم هندی است و برگ
طلح نامند درخت او شبیه بنبات ذرت و صحیح ساق و تا سه ذرع میشود و برگش دراز
و عریض و تا بقدر دو ذرع و ثمرش سبز بقدر خیار کوچکی و نارسی او را چیده در
میان کاه میگذارند تا زرد و شیرین گردد و ثمرش تا هفتاد دو نیم میرسد و مغزش
بنعانی و فلفلی بنیت و رطوبت تمر او لزج و شیرین و مانند عسل است و در فلاحه
مذکور است که چون دانه خرما را در قلقاس غرس نموده تعبیه کنند و سر آنرا سبب در
محل غرس بربندند درخت موز میشود و او در گرمی معتدل و در دوم تر و مسمن بدن و ملین طبع

معده و ملین سینه و بعد از هضم کثیر الغذا و مولد خون و محرک باه و محرورین
وجهت لاغری کرده و سرفه و خشونت حلق و طلای او با سرکه و آب لیمو جهت کلی
و سعفه و جرب و حکه و با آب تخم خربزه جهت کلف و نیکو کردن رنگ رخسار
و خاکستر پوست او و پوست درخت آن جهت التیام زخمها و رفع نزف الدم
و ضماد برگش جهت تحلیل اورام نافع و مولد ریاح و سدد و ضعف هاضمه
و مصلحش عسل و شکر و مربای زنجبیل است مولیبدانا مرداسنگ سفید
کرده است موقوطس بلغت عبرانی قطر است موم اسم فارسی شمعست موقد النار
کبریت است مویبون نوعی از یبروح است که برگش سفید و شبیه به برگ چغندر است
موریقی بیونانی طرفا است موغالی بیونانی ابن عرس است مولیقون برومی ابار است
موخی بیونانی مرماحوز است مون ذیبله مقل است موج الغنم آس بری است و گویند
اسم فارسی اسف اذخر است موذایان بر سیاوشان است موقون نوعی از سموم قریب
به بیش است مورد اسم فارسی آس است موش بفارسی فاره است موشکو بفارسی
خلد است مویز بفارسی زبیب است مویزجلی اسم فارسی دبق است مویزکشمش اسم فارسی
مویزج است میمثاطیس قفر الیهود است موچ بفارسی تمر است مویهر اسم فارسی
نصل الزبر است موش دشتی بفارسی یربوع است موجه بلغت یونانی قنابری است
موچیر بهندی شکوفه فوفل است مورنی بهندی سعد است موتی بهندی مجرا است
مونی بهندی لولو است موت بهندی ماش هندی است مولاکنی بهندی اذان

الفاواست مور بهندی توتیا است مویری بهندی کاذریون است مونگ بهندی
ماش است مها بضم اول و با الف آخر و بدستور بهای آخر اسم نبطی سنگی است که از
نواحی یمن و صعید مصر خیزد سفید و شفاف مانند بلور و بسیار صلب و مثل
سنگ آتش زنه که آتش از او ظاهر میگردد و در خون گرم حل میشود و در
جایی که مغنیا بهم میرسد او نیز یافت میشود و قسمی از آن غیر شفاف و از او
صلب تر و شبیه بسنگ سنگه میباشد و انرا کوبیده ظروف میسازند و او غیر
حجر سلوانست و در دوم سرد و خشک و با مروارید و شکر قالع بیاض
چشم است بالحی وجه انرا با نمک و نوشادر و زعفران و سرکه و عسل جهت رفع
ثقل زبان و از مجربات دانسته اند و مفتت حصاة و مدر بول و تعلیق او
بر ران راست جهت عسر ولادت و بر اطفال جهت از خواب جستن ایشان و
رفع دیدن خوابهای پریشان و داشتن او در دست راست جهت قضای
حاجت و ضماد او بر پستان جهت زیاده کردن شیر و رفع انجماد آن مفید
است مهلبه بفارسی فرنی نامند از جمله اغذیه لذیذ است که از آرد
برنج و شکر ترتیب دهند و او را ادویه بابلی جهت مصلب ابن مغیره
اختراع نموده بجهت رفع قی طعام که از ریختن سودا بمعده ناشی شده
بوده و گرم و تر و جهت مالیخولیا و جنون و درد سر بیحی و فربه کردن بدن

و تولید خون صالح موئی است مهله اذربو است مهلتی و مهوک اسم
هندی سوس است مهر اسم هندی سناء مکی است مهور اسم
هندی حمام است مهندی اسم هندی حنا است مه بهندی
عسل است مهرکیا اسم فارسی بیروح الصنم است مهرودار اسم فارسی حجر الحیة
است میس اسم عربی است و بیونانی لوطوس نامند درختیست قریب
بجوز هندی و برکش باریکتر و زواید او بیشتر و شبیه ببرگ کرفس
و چوبش مایل بسیاهی و سرخی و صلب و خوشبو و دانه او سیاه و از
کنار کوچکتر و باتندی در دوم گرم و خشک و مقوی معده و گرده
و منقی رطوبات و حقنه بنشاره چوب او جهت سحج و قرحه امعا
و ضماد او جهت داء الفیل و تحلیل اورام از مجربات دانسته اند و طبیخ
او جهت استحکام موی و دانداش جهت سرفه نافع و سیخ شاخه او را چون
سه روز حلقه به بندند و هر روز تجدید نمایند در دفع آن و فوق
مجرب دانسته اند میعه سایله اسم صندوگی جمیع صمغ درختیست بسیار
بسیار خوشبو آنچه از درخت تراوش کند اشقر مایل بزردی و بقوام
عسل میباشد بهترین اقسام است و هر چه از افشردن اجزای درخت
حاصل میشود مایل بسرخی و غلیظ تر است و آنچه آب او را بطبخ غلیظ

مهک سوس است که در فارسی مترو و بترکی شیرین بیان گویند

برادره م

سازند

سازند سیاه و ثقل و سیق میعه یابسه است و مؤلف کتاب مرشد گوید
یکنوع او سفید میباشد و یکنوع سرخ و محمد بن زکریا گوید که آن صمغ در
درختیست مسمی بعبهر در بلاد شام شبیه بدرخت به و قوتش تا ده سال
باقیست در سیم گرم و در دوم خشک و محلل ریاح و ملین و منضج و مدر
بول و حیض و مقوی اعضای باطنی و سه درهم او با چهار وقیه آب گرم مسهل
قوی بلغم و جهت جرب جذام و سرفه و نزله و زکام و درد سینه و دبه و استسقا و
و سپرز و گرده و مثانه و درد کمر و درد کهن و گرفتگی آواز و طلای مطبوخ
او بروغن زیتون جهت ماندگی و لرزه و تبهای بارده و خدر و کزاز و رعشه
از مجربات و بخور او جهت درد سر و نزلات و زکام و جذام و قطور او جهت
امراض گوش و ریاح غلیظه و قرحه و بخور او جهت احتباس حیض و طلای
او جهت جرب و بهترین ادویه و باضمادات نقرس و مفاصل مقوی فعل
آن و مضر ریه و مصلحش مصطکی و شربتش از یکمثقال تا سه درهم و بدلش
روغن یاسمین و چند و نزد بعضی بوزنش قطران و ثمن او نفت رطب است
میعه یابسه نزد بعضی ثقل اجزای درخت او است که سایله را از آن افشرده باشند
و نزد بعضی آب مطبوخ آن و گرمی و خشکی او زیاده و تمام افعال مانند سایله و
با قوة قابضه حمول او مدر حیض و مسقط جنین و جهت رفع انضمام رحم و صلابة

آن وبخور بش جهة رطوبات دماغی و لقوه ودفع ضرر هوائی و بائی مؤثر ومقشر
ومطبوخش بازیانه و بدلش جاوشیر و شربتش تا دو مثقال است سبنجبج معرب
از سی بخته فارسی است وبعربی عقید العنب نامند و آن انکوری است که در
طبخ زیاده از دو ثلث بسوزد و غلیظ کردد و آن مایل بترشی میباشد ودر
کیلان دوشاب ترش کویند وچون با خاک دوشاب جوشانند شیرین
میکردد و آنرا دوشاب کویند و مد کور بشد در دوم کرم ودر اول خشک
ومحرک باه وملین طبع وموافق سینه وشش وآبله وحصبه ومضر محرورین
اکثار او موافق لد صفرای غلیظ ومطفئ آب میوهای سرد وترش بدلش رب
دوشاب انکوری است ملیسون نوعی از زبد البحر است وبفارسی کرم ایوب
نامند جهة امراض احتباس حیض وحصاة ودرد کرده وسپرز واستسقا
نافع ودر سایر منافع مانند زبد البحر است میبه اسم فارسی شربتی است
که با شراب وبا آب انکور ودوشاب انکوری ترتیب دهند سبنجبج بره عجیبه
است که با شکر وعسل بارد یکر جوشانیده باشند سبنجبج مفرح عجیبه است
که درمدبران هیل وجوزبوا و قرنفل وامثال آن اضافه کرده باشند مویزج
زبیب الجبل است میبختج اسم فارسی شرابیست که با سنبل رومی یا سنبل هندی
ترتیب داده باشند ملیطوس معرب است میقوبیوس شوکران است میوس شراب

سوسن است

سوسن است میبهد ابهل است ونزد بعضی اقحوان است میخک اسم
فارسی قرنفل است میمون اسم فارسی قرد است مینهل بهندی جوز
الکوثل است میبنی بهندی حلبه است حرف النون نانخواه اسم
فارسی است ودر بنیان نینین نامند و بعربی نکوان ملوکی کویند و نزد بعضی
او تخم صعتر است شبیه بانیسون واز آن کوچکتر واشقر مایل بزردی
وتند بوی وبا حرافت وتندی طعم وقوتش تا چهار سال باقیست در دوم
کرم وخشک ومجفف ومدر بول وحیض وعرق وتریاق سموم ومحلل
ریاح ودافع فواق ورطوبات لزجه ودرد سینه وصلابت جکر وسپرز
ومغص ریحی ونفخه بسبب دوایی سمی مسهل باشد ومنقی چرک ولزجات
سینه وجهة دفع عادت افیون ومضرت آن وعسر بول وحصاة وقی و
قیان وآروغ بد بوی وتخمه وفساد اشتها وتبهای مزمنه خصوصاً ربع
وسردی احشا وبهق وبرص وباعسل جهة احتباس بول مبرودین وکرم
معده وحب القرع و با سکنجبین جهة محرورین وجهة امراض رحم وکسی
که اطعمه بد الفه او لذیذ نباید نافع وضماد او باسفیدی تخم مرغ جهة ناف
بر آمده مجرب وباعسل جهة درد جمیع اعضا و تحلیل و با ادویه برص وکثار
مقوی فعل آن وبا روغنها جهة نبود لبنیه وبانمک وتوس وزعفران جهة

لکون م

ورم ان واز جهات خصوصه
جهة نبود لبنیه

وسم انیسان و نطول آب او جهت دفع درد گزیدن عقرب سریع الاثر و قطور
آن جهت گرانی سامعه و بخور و قرحه او جهت تنقیه رحم از رطوبات بدبوی
نافع و خوردن و طلا نمودن او بر بدن بالخاصیه مورث زردی جلد و
شربت سه مثقال او که در یک رطل شیر جوشانیده و بنصف رسیده باشد
با یک وقیه شکر که بر بالای لحوم خورده شود باعث فربهی بافراط کرده
و ناشتا خوردن همین نافع سنگ گرده و مثانه و از مجربات و مصدع
محرورین و مصلحش کشنیز و مقلل شیر مرضعه و مصلح آن ترمس و قدر
شربتش تا سه درهم و بدلش در غیر تسمین شونیز است و عرق نانخواه
جهت فالج و رعشه و امراض عصبانی مفید و عسر نفس را در حال دفع میکند
و چون با دارچینی و گاوزبان عرق بکشند در تفریح نایب مناب خمر است
و روغن او که بقرع گرفته شود بهترین ادویه ریاح و دردهای مزمن و
اورام بارده است و چون در آب لیمو بقدر یک انگشت او را بپوشانند
بخیسانند و خشک کنند و تا هفت بار تکرار نمایند جهت اعاده
اشتهای مایوسین مجربست نارجیل او را جوز هندی نامند درختش
مانند درخت خرما و بعد از هفت سال بار میدهد و تا صد سال
عمر میکند و در و آبی میباشد مانند شیره لذیذ و چون در اول طلوع

ثمر او شاخ آنرا دیا ثمر او را ببرند و کوزه بر آن نصب کنند در آن ظرف از
یک رطل تا پنج رطل جمع میشود و او را سندی نامند و حلاوت او تا یکروز
باقیست و در اسکار و تقویت باه بهتر از خمر است و بعد از یکروز
مانند سرکه ترش میشود و آبی که از شاخ نارجیل بی بار که قسم نر او است
باین قسم گرفته شود طاری نامند و لیف درخت او مدتها فاسد و مندرس
نمیگردد و ظرفی که از آن ترتیب دهند حیوانات موذی پیرامون
مظروف آن نمیگردند نارجیل در آخر دوم گرم و در اول آن خشک و
منکرج او بسیار گرم و خشک و مغز نارجیل مولد منی و مسخن گرده و
کمر و مسمن بدن مبرودین و مدر خون و جهت تقطیر البول و سردی
مثانه و درد مفاصل مزمن و خوشبویی دهان و دفع مواد بارده بلغمی
و سوداوی مانند فالج و جنون و امثال آن و ضعف جگر و قروح
باطنی و بواسیر و با شکر جهت تولید خون صالح و تقویه حرارت غریزی
نافع و جرم او دیر هضم و مولد خلط غلیظ و مصلح آن شکر و نبات و
مضر محرورین و مصلحش میوه های ترش و لیمو و مفاسد منکرج آن مورث
غثیان و غشی است و قدر شربت لحم از جرم او سه مثقال و از آب او سه

مقیه و شراب او جهة جنون و مالیخولیا و تقویه باه و سکه او مسهل کرم شکم
و حب القرع و جهة تقویه هاضمه و سرخ کردن لحم مؤثر و خاکستر پوست
او جالی دندان و کلف و نیکو کننده رخسار و دافع غش و جرب و حکه
و باحنا مقوی موی و روغن او که کوبیده و جوشانیده و از آن اخراج
کنند شربا و ضمادا جهة تقویه فهم و تولید منی کرده و دفع درد مثانه
و دباغ آن و درد کمر و زانو و بواسیر و تحریک باه مفید و شربتش تا
سه مثقال است نارجیل دریائی ثمری است غلاف دار مانند خربزه و طولانی
شنیا شده منبت او معلوم نیست و از روی دریا اخذ میکنند مغزش
سفید مایل بزردی و سطبر و بسیار صلب و پوست او تیره مایل
بسرخی مانند نارجیل و غلافش سیاه و سطبر و خوردن آب او از غلاف او
او دافع سموم و مضرت آنها است و او معتق قوی و یکقیراط او که بروی سنگ
سائیده باشند در دفع سم هوام و افعی و افیون و امثال آن مجرب و قوی
تر از تریاق کبیر و علامت خلاصی از سم دفع قی است و تا قی کند باید
مکرر داد و ضماد او بر موضع گزیده عقرب و زنبور و هوام رافع
الم آنست در ساعت و بقدر یک برنج که در هفته یک دو بار بالاب بنوشند

حافظ

حافظ صحت و دافع لرزتبهای مزمنه مرکبه و بارده و فالج و مفاصل است بقی
و دافع مضرت هوای وبائی و اختلاف آبها است و جاذب اخلاط ردیه از
عمق بدن و دافع او است بتکرار قی چون در بدن خلطی نباشد تحریک قی نمیکند
د کوبید زیاد او قتال است نارنج معرب از نارنگ فارسی است ریشه و
پوست درخت و پوست نارنج و شکوفه و تخم او در دوم گرم و خشک
و ترشی او در آخر دوم سرد و خشک و بالزوجتی که موافق سینه و نزلات و
سرفه حاره است و درگ و پوست و بقدر نیم آن خشک کرده باشند
با آب گرم جهة بیخوابی و اخراج کرم شکم و قی و غثیان انجبات و ضماد
پخته مرای کای نارنج بتمامه جهة جرب و حکه و جوشش های سر کچل و نرم
کردن موی و جلد بدن سعدیل و بوییدن او و برگ آن دافع طاعون
و فساد هوا و آب خیسانیده پوست و شکوفه او جهة عسر ولادت مجرب
و حمول آن مدر حیض و شرب او دافع سم عقرب و هوام و ترشی او مسکن باه و مسهل
صفرا و مدر آن و رافع خمار و امراض حاره عصبغیر صحیح و اکثار او مضعف
جگر و مصلحش عسل و شکر و دو درهم از تخم مقشر او تریاق گزیدن جانوران
و بدستور شربت ریشهای باریک درخت او باشراب همین اثر دارد و در

سایر منافع مانند ترنج و لیمو است و مضر نارنج باعصاب کم است و روغن
نارنج که پوست او را با شکوفه در روغن کنجد سه هفته در آفتاب گذاشته
باشد در جمیع افعال قوی تر از روغن ناردین و دو مثقال آن پادزهر
سموم بارده حیوانی است و بوییدن شکوفه او مقوی دماغ و محلل
زکام و عرق او که مسمی به عرق بهار است در دوم گرم و خشک و جهت
ضعف دماغ و تفریح و تقویه و اشتها و باه و سده مجففاة و نزلات و درد
سینه و قولنج و تپش و خفقان و غشی و مداومت او هفت روز و روزی دو وقیه
با شکر و ربع درهم مرجان جهت رفع سینه از مجربات و با آب کرفس جهت اخراج سنگ
مثانه و گرده و شرب او ناشتا جهت قطع اسهال رطوبی نافع و حمول او با پشم جهت
جهت اصلاح رحم و با شیر مادیان جهت اعانت بر حمل از مجربات دانسته
اند و اکثار بوییدن او مورث بیخوابی و هوا مضر عرق بهار است و مصلح
او گلاب و قوتش در ظرف مس تا هفت سال باقیست و در شیشه
تا یکسال نارقیصر اختلاف عظیم در و واقع است و انطاکی گوید نباتیست
باریک ساق و بسیار سرخ و گلش مایل بزردی و خوشبوی و از روم
آرند و در مصر او را ساق الحمام گویند و آنچه از کتب هنود معلوم

میگردد

میگردد قسمی از هیوفاریقون را که دادی رومی گویند بلغة ایشان ناگیسر
نامند و او مفرح و مقوی اعضاء و با منافع بسیار است چنانکه در
هیوفاریقون مذکور شد مذکور میشود و ظاهر آنست که معرب از
ناگیسر هندی باشد و بجهت سرخی ساق نارقیصر و در مصر ساق الحمام
نامند نارمشک اسم فارسی شکوفه نباتیست سرخ مایل بزردی و از نخود
بزرگتر و در شکل شبیه بانار کوچکی که گلش نریخته باشد و در
خراسان کثیر الوجود است و درخت او بقدر درخت انار و چوبی
و نزد بعضی او و نارقیصر یک چیز اند و آن اصلی ندارد و جمعی در سفوف
ارسطو هر دو مذکور اند و آن در اول گرم و خشک و مانع صعود بخارات بدماغ
و مقوی دل و جگر و معده و امعا و ملطف اخلاط و منافع تحلیل انواع و جهت
مالیخولیا و اسهال و نزف الدم و ضماد او جهت رفع عرق و تجفیف زخمهای
نافع و مضر مثانه و مورث زردی رخسار و مصلحش روغن بادام و کاسنی
و قدر شربتش دو مثقال و بدلش نیم وزن او پوست پسته و بوزن او زنجبیل
و سدس آن سنبل الطیب است ناطف بفارسی حلوای قبیطه نامند کثیر
الغذا و موافق سینه و ریه و سرفه و خلط بلغمی و مسمن بدن و جهت انصباب
سودا بمعده نافع و مضر محرورین و مصلحش مطلقا ترشیهاست نار فارسی

ابن جزله گوید چون مرها با یتوعات مغشوش کنند باین اسم مسمی است و
بغدادی نادرا بمعنی انار فارسی که رمان است حمل کرده و وجه تسمیه را
نه پسندیده و ممکن است که بمعنی آتش باشد چه مغز مر مغشوش بیتوعات
از جمله سموم و در احراق خلط نامعتدل مانند آتش است چنانکه نار فارسی
اسم مرض جاری است نافوخ بلغت بغداد اسم بیخ دلبوث است ناعیت
اسم یونانی نانخواه است ناموس بق است ناردین ^(جبلی) شامل اسارون و فو است
ناردینا اسم یونانی مطلق ^(سنبل) است ناردین ^(اقلیطی) سنبل رومی است ناعم بلغت اندلس
لسان الابل است نافذ بلغت اهل اکسیر زیبق است نادکیوا ماد کیوا است
و نزد ابن بیطار دو چیزاند و از تعریف او ظاهر نمیشود که دو چیز باشند
و نزد بعضی اختلاف شده بدی است ناککسیر اسم هندی کبابه است
ناکیسر بلغت هندی قسمی از نوع فاریقون است نارئیل بلغت هندی نارجیل
است نانا بهندی نعنع است ناکدن بهندی عود الحیه است نانخواه و نانجبان
و نانخویه اسم فارسی اطغا دالطیب است نان کلاغ اسم فارسی خبازی است نان
سنگک بفارسی خبز الرمل است نان کعکی بفارسی خبز الکعک است نان روغنی
خبز القطائف است نان سبوس دار خشکار است نان بی سبوس خبز الحواری است
نان تنور خبز الطابون است نان تابه خبز الطابق است نان کماج خبز الغرفی است

ناذو اسم فارسی صنوبر بری است نارکیل نارجیل است نبیذ اسم عربی
جمیع مسکرهایی است بغیر خمر و هر یک بنامی مخصوص شد و فقاع قسمی
از او است که از آب انار و سایر میوه‌ها و حبوب ترتیب دهند و آنقدر
نگذارند که بجوشد و مسکر گردد و هرگاه مدتی بگذارند آنرا مقنع
نامند و از جمله نبیذ است و جمیع ^(نبیذ) محرق خون و مبخر و مضعف
دماغ و مکدر حواس اند و اقسام او از مویز و خرما و عسل و دوشاب
و شکر و جو و برنج و ذرت و ارزن و سنجد و امثال آن ساخته میشود
عمل آن نزد متقدمین آنست که هر چه از مویز و خرما و سنجد و ثمار
یا بسیار شد انجیر را ده ^(الی) مثل آب یک شبانه روز خیسانیده بجوشانند
تا بنصف رسد پس صاف او را بجوشانند تا ثلث او بسوزد و بعد
از آن در ظروف کرده سر آنرا محکم نموده تا پنج شش ماه بگذارند و نزد
متاخرین آب پنج مثل آن و جوشانیدن بقدر نصف است و هر چه از
حبوبات سازند باید آنقدر بجوشانند که با آب یکسان گردد
و با سه مثل آن شیرینی که خواهد مثل شکر و عسل و مانند آن آمیخته بعد از
یک هفته صاف کنند و بعضی بجهت تقویة و اصلاح آن از مفرحات و مقویات
مانند جوز بوا و دارچینی و زعفران و عود و غیره از هر یک پنج درهم

بازای هر ده رطل در پارچه بسته از اول جوشیدن تا آخر صاف کردن آن
اضافه مینمایند و هرچه از عسل و شکر و امثال آن ترتیب یابد باید که مثل او
آب بجوشانند تا ثلث یا نصف او بسوزد و هرچه آب نی شکر و امثال آن باشد
بدون آب بجوشانند تا ثلث او بسوزد و بدستور جهت تقویة آن اگر خواهند
بدستور مذکور ادویه مناسبه اضافه کنند **نبیذ الزبیب** بفارسی مویز آب
نامند در دوم گرم و در اول تر و مولد خون متین و مفتح سده و هاضم
و مسمن بدن و مقوی معده است و چون قدری عسل اضافه نمایند مدر
بول و محلل ریاح و محرک باه و منقی سینه و ریه و مسخن گرده و مثانه و سریع
الاستحاله بسودا و مصدع دماغ و مغلظ اخلاط و مولد استسقا است و چون
حماما در حین جوش اضافه نمایند جهت جوع بقری و تقویة بدن و هاضم مفید است
نبیذ العسل شراب عسل است در سیم گرم و در دوم خشک و محلل اخلاط
غلیظ و مجفف رطوبات و حافظ صحت مبرودین و مقوی حواس و جهت
امراض بارده مثل فالج و رعشه نافع است و چون بطریقه مذکور میشود
ساخته
خوب ساخته شود افضل از خمر دانسته اند عسل ده جزء نان خشک یکجزو جوز
عشر
بوا عشر آن نیباتهدسه و قرنفل از هریک نصف عشر آن زعفران سدس
عشر جمیع را در آب بجوشانند تا اثری از آن نماند پس صاف نموده بقدر

عشر آن

عشر آن عسل تازه اضافه کرده بجوشانند تا ثلث او بسوزد **نبیذ السکر**
شراب شکری است لطیفتر از مویز است و بکرمی او نیست و موافق ناقهین
و سوداوی است و آنچه از آب نی شکر سازند محرق اخلاط و مولد صفرای
کراثی و ریحانی دانسته اند **نبیذ التمر** شراب خرمائی ملقب گرم و خشک
جذام
و تر از مویزی و مولد سودا و جذام و خنازیر و سرطان و موافق پیرانست
و هرچه از بسر و بلح سازند در اول گرم و در دوم خشک و بهتر از خرمائی
و قابض و مقوی معده و مدر بول و بعد از مویز آب بهتر از سایر نبیذ
هاست **نبیذ الدبر و ابیلان** شراب دوشابیست که از شیره خرما سازند
در افعال مثل شراب خرمائیست **نبیذ الارز** بفارسی بوزه نامند و در
مصر مزر گویند و آن شامل نبیذ ذرة و ارزن و جو و گندم و سایر حبوب
است و آن جالب طبع و نیکو کنندۀ رخسار و محرک اشتها و بسیار ست
کننده و قاطع باه و چون عسل اضافه نمایند محرک آنست و مورث سل و
مضر ضعیف الابدان و مصلحش ماهی تازه است و آنچه از جو ترتیب دهند
نفاخ و بی تفریح و مسهل و مدر و مفسد باه و هاضم است و بوزه ارزن
و ذرة بی نظیر مانند اوست **نبیذ الفواکه** شرابیست که از آب میوها بعمل آید مثل
توت شیرین و سیب شیرین و امثال آن بهتر از نبیذ حبوب و مسکر
و سریع الفساد و نفاخ و مصلحش عسل و ادویه حاره و خوشبوی است
نبات نبق بار درخت سدر است و مذکور شد و بفارسی کنار نامند **نبات
الملائکه** راسن است **نبات الذهب** قطر است **نبات الذیب** شبرم است **نبات اسلم**

فارسی فانید است نجم و نجیل اسم شیل است و هر گیاهی که بی ساق باشد بعربی
نجم نامند نجب اسم جنس پوست نباتات است و اسم مخصوص سلیخه نحاق اسم
هندی قسمی از بیش است نحاس بفارسی مس نامند و نوعی که در معدن متکون
میشود مس رست گویند و روی عبارت از اوست و بعربی صفر و بیونانی طالیقون
نامند و او زرد و درخشنده و در طالیقون مذکور شده و نوعی که از گداختن
سنگ خاص بهم رسد بعضی از ان مایل بزردی و اکثر آن سرخ میباشد

و ان نحاس مراد همین نوع است و چون او را با عشر آن روی توتیا بگدازند
زرد میشود و بفارسی برنج و بعربی صفر مصنوع گویند و چون صفر
مخلوق قلیل الوجود است بنابران مصنوع او را باین اسم شایع کرده اند
و چون مس را با قلعی بگدازند بفارسی سفید روی نامند و چون با روی
توتیا و قلعی ممزوج کردد مسمی بجام است و او در سیم گرم و خشک و محلول
او مسهل ماء اصفر و طلای او جهت جرب و حکه و سستی بدن و دفع ماندگی و
تحلیل اورام نافع و چون در سرکه چند روز بگذارند و حنا را بان سرکه ضماد
نمایند در دفع نزلات و سرفه و منع ریختن موی مجرب دانسته اند و خوردن
غذا از ظرف مسی که بقلعی سفید نکرده باشند از ان بسیار بد است خصوصا
ترشیها و لبنیات و در قلعی و در قلعی دار واگذاشتن مدتی غذای گرم جایز
نیست و انچه مس را سفید کرده و پاک کنند تا فتن صفایح دقیق او و در ترشیها
مکرر انداختن خصوصا آب سماق و سرکه و پاشیدن شوره بعد از گداز

او

او دافع مخلطات انست و تخم بادنجان باعث زود گداختن او نحاس صینی طالیقون
مصنوع است نحاس قبرسی مس سرخ مایل بزردی است نحاس محرق توسنج است

نحام نوعی از طیور آبیست و بترکی و فارسی انقود نامند از غاز کوچکتر است
و از او دو رنگ بزرگتر و ابلق از سفیدی و سیاهی و سرخی مایل بزردی است
و بسیار فربه میباشد گرم و تر و دهنیت او غالب و مولد خون متین و محرک
باه و مقوی بدن و مضر محرورین و دیر هضم و مصلحش در آب سرکه پختن
و فانید بعد از او تناول فرمایند نحل زنبور عسل است در سیم گرم و خشک
و طلای رطوبت او رافع درد گزیدن زنبور و محلل اورام است و چون نخود
نیاورده او را در سایه خشک کنند و بکوبند او را با پالوده آرد گندم که ده
مثقال و شکر بهمان مثقال باشد بنوشند در اندک زمانی بدن را فربه کند
و مجرب است نخاله سبوس حبوب است و از مطلق او مراد سبوس
گندم و او از آرد گندم خشک تر و محلل نفخ کمتر و جالی و ملین طبع و آب
مطبوخ او با شکر و عسل جهت سرفه و ربو و خشونت سینه و تغذیه ناقهین
نافع و ناز او قابض و مجفف رطوبت معده و ضماد مطبوخ او در شراب و لثا
از جهت تسکین درد پستان و عدم آن که از انعقاد شیر باشد و با نمک گرم
جهت گزیدن افعی و تحلیل ریاح اعضا و مطبوخ او در سرکه جهت نمله ساعیه و جرب

متقرح و او رام حاره و با روغن زیتون و سرکه جهة ضربان مفاصل و مطبوخ
او در آب برگ توت جهة درد گزیدن عقرب و بخور خیسانیده او در سرکه جهة
زکام نافع و نطول نخاله جهة حکه و بخور نخاله عدس جهة دفع قمل و
رشک و بخور نخاله با قلا جهة منع ریختن شکوفه درختان آزموده است
نخاع بفارسی مغز حرام نامند در جمیع افعال قریب بدماغ و ملین
صلابات است و در جرب آوردن زخمها بی‌عدیل **نخود** اسم فارسی حمص است
نخود الوند و نخود برم بلغة اصفهان نزد او ندحرج است **ند** بفارسی کشته
نامند و مخترع آن بختیشوع بن ابدوان مقوی دل و حواس و محرک باه و مصلح
هوای وبائی و دافع زکام است بخور او شربا و طریق عمل آن در دستور اول
مذکور است **نرع** صعتریه بری است **نرکیا** اسم هندی سرطان نهری است
نزوک اسم فارسی نجنت شبیه بلعبه بربری و از آن بزرگتر و سفید و از
کرمان خیزد و امین الدوله گوید مخبر صادق بمن خبر داد که در جبال
کرمان خصوصاً جائی که پلنگ بسیار میباشد در اول بهار نباتی میروید
برگش شبیه به برگ هزبه [?] و چون بقدر شبری شود شکل برگ منقلب
میگردد و بنا بر آن در آن وقت آن مکان را نشان میکنند و بعد از خشکی گیاه
و رسیدن بیخ او بآن نشان میجویند و بیخ را اخذ مینمایند و علامت
خوبی آن آنست که چون بر بالای دیگ جوشان بگذارند در ساعت از جوش

باز

بازایستد و چون در تنور اندازند نانها از تنور بریزد و از خواص او است
که چون پلنگ از زاییدن بسیار آزار میکشد هرگاه از آن بخورد دیگر
حامله نمیگردد و هر چه را پلنگ جسته و خورده باشد تا سال دیگر
از آن مکان بیخ آن نمیروید و باز سبز میباشد بخلاف آنکه پلنگ
او را نیافته باشد چه آن سفید است و در سرگین پلنگ هم گاهی یافت
میشود و بدستور در فرج و رحم آن چون دو شعیر او را با یکطوریج از آن بخورد [?]
یا مرزنجوش نماید یا تعلیق کند هرگز آبستن نشود و اگر مرد تعلیق کند و مباشرت
نماید بدستور مانع حمل است و ذرور او و تعلیق او را جهة رفع خنازیر و ریح
الشوکه مجرب دانسته اند و زیاده از یکطوریج او موجب لاغری بافراط است و در دست
داشتن آن باعث سرعت ولادت است و چون بر ناصور بربندند حجم آن زیاده
شده ناصور گشاده میشود و تجدید او رفع ناصور بالکلیه مینماید **نرجس**
معرب نرگس فارسی است قدحه ابرقی و مضاعفه بستانی نامند چون بیخ
او را بشکل صلیب شق کرده غرس نمایند قدحه مضاعف گردد و در سیم گرم
و خشک و تخم او سیاه و در دوم گرم و در اول تر و قوتش تا سه سال باقیست
جالی و جاذب و کشنده اقسام کرم شکم و محلل قوی و شرب بیخ مطبوخ او
بغایت منقی خصوصاً با عسل و منقی رحم و مسقط جنین زنده و مرده
و مخرج هر چه در معده جمع شده باشد و التیام دهنده زخمهای ظاهری

وباطلی وضماد بیخ او جهة التیام جراحات عظیم و وتر و رباط و عصب مقطوع بعد از
سحق او با عسل جهة دردهای مزمنه مفاصل و نقرس و با کرسنه و عسل جهة
تنقیه قروح و کشودن دبیله دشوار نضج و با آرد کندم جهة اخراج پیکان
وامثال آن از بدن و با سرکه جهة داء الثعلب و بهق و آکال و بثور جلد و بتنهایی جهة
قوی کردن قضیب و بر مالیدن احلیل جهة رفع عنینه از تجربیات است [illegible]
که او را سه روز در شیر خیسانیده و خشک کنند و ضماد او جهة سعفه و منع
نفوذ نزلات و شکستگی اعضا نافع و ذرور او قاطع خون جراحات و التیام
دهنده آن و دافع سبل و ناخنه و بوئیدن او جهة درد سر بارده و کشودن
سده دماغ مفید چنانکه جبرئیل ابن بختیشوع گفته که هر که خواهد در زمستان
زکام بهم نرسد مداومت به بوی نرکس کند و مضر محرورین و مصلحش بنفشه
و کافور و در سایر افعال کل او مانند بیخ است و شربتش یک مثقال و تخم او بقدر
نیم مثقال محرک باه مایوسین و با سرکه دافع غش و آثار و فرزجه بیاز او مدر
حیض و مخرج جنین و منقی رحم و روغن نرکس که مکرر کل او را در روغن کنجد
تجدید کرده باشند محلل و مسکن درد سوداوی و ریحی و منضج قروح
و دافع دردهای آن موافق امراض عصب است نرنفیس بولس کوید نباتیست
مانند حظظ جوفا و تخم دار و با مرارت و بسیار خشک و مقص و مالیدن
او با روغنها مدر عرق و ضماد او با شراب جهة گزیدن افعی و سقوط او جهة

بختیشوع

بدبویی بینی و قطع رعاف بسیار نافع و مغز او قاطع اسهال است نرد
درخت غار است نرسی بهندی جدوار است نرماهن اسم فارسی
حدید است نرسک اسم فارسی عدس است نسرین کل سفیدی است
کوچک و مضاعف و درخت او بقدر درخت کل سرخ و بسیار خوشبو
و او را کل مشکی و در بعضی کل عنبرین نامند و در دشت و کوه میباشد
و در بلاد حاره تا اول اسد دوام میکند و عرق او بوی ندارد و چون
جهة لطافت آتش رفع آن میکند معتدل الحرارة و نزد بعضی در دوم کرم
و خشک است و بوی او مقوی دل و دماغ و حواس و سائیده او در
کلخه باعث خوشبویی آن و مدر حیض و مسهل بلغم و سودا و منقی سینه
و عطسه آورنده و مفتح سده دماغی و محلل ریاح و موافق جگر و جهة
قولنج و غشیان و یرقان و فواق و ضماد او جهة کلف و آثار و بدبویی
عرق و رفع بوی نوره و سقوط دانه بواسیر و منع اشتداد داء الفیل
و با حنا جهة تقویت موی و قطور او با روغن زیتون جهة کرم کوش و دبا
آن و سنون و مضمضه آن جهة درد دندان نافع و از یکدرهم تا چهار
درهم برک او مسهل قوی و مداومت بنیم مثقال او تا یک مثقال او تا اناط
حمل تا یک سال مانع سفید شدن موی دانسته اند و اطفال را جهة ابن

ارص هرو ز دو مثقال مهای شکری او را از کتاب تجربه بیان نموده و روغن او که بد
ستور روغن نرکس کیرند مسخن با اعتدال و مقوی دماغ و بالخاصیه دافع ذات الجنب
بلغمی و بزرک جثه و در رنک قریب بعقاب و مایل بسرخی است و کویند در
یکروز زیاده بر دو فرسخ هزار قطع میکند بدلیل انجه بچه او را از زعفران آلوده و او
بکمان بوقان کرده دیک روز سنک بوقان از سرندیب آورده و مسافت آن
در رفتن و آمدن زیاده بر دو هزار فرسخ میشود و از خواص او است که بجهة
حراست در وقت خواب بکچشم را نمیپوشد و تا هزار سال عمر میکند و در سالی
زیاده بر یک تخم و یک بچه نمیکند در سیم کرم و خشک و کوشت او محلل ریاح
غلیظ و قولنج ایلاوس و مفتح سدد و مفتت حصاة و قاطع بلغم و ردای الغذا و
غلیظ و مصلحش دارچینی و شربت او جهة سرفه و ضمادش جهة مفاصل و قطور
او جهة کری قدیم کوش و خون و زهره او قالع بیاض و دافع نزول آب و ظلمت بصر
و جرب چشم و سرکین او جالی کلف و خاکستر موی او دافع جرب و حکه و قروح
است و محمد بن ذکریا کوید که طلای بیه او دفع سه روز بسبل مقوی
قضیب است و مهرادرس کوید که سعوط دماغ و زهره او از هر یک بقدر نیم دانک
و مثل آن قطران و روغن زیتون دافع جنون و جذام است و از مجربات شمرده اند
نسیج العنکبوت بفارسی دام عنکبوت نامند و در حرف عین کذشت نسرین

وسود اوی و قدر شربتش یک وقیه است
نسر بفارسی کرکس نامند و
بترکی قجر از سباع طیور م

النسیج کل علیق العدس است نسوت بهندی تربد است نشره بهندی نبات تبت
نورا نشورا بهندی سپستان است نسرین ضیا اسم فارسی ورد ابیض است و در
افعال بغیر از تفریح و تقویه دل مانند نسرین است نشترزده ورد اصغر بری
است نش بفارسی نشاسته و بیونانی امولونس نامند و او را از کندم
خیسانیده که بحد تعفن رسد و پوستش از آب شود از پوست جدا کرده
صاف نموده خشک میکنند در آخر اول سرد و خشک و نزد بعضی سرد
و تر است و مغری و رادع و قابض و مواقق امعا و مصلح او ادویه تند و
حابس اسهال و خون خصوصاً بو داده آن و با شکر و روغن بادام که نیم کرم
بنوشند جهة خشونت حلق و سرفه و درد سینه و سل و قطع خون بواسیر
و حیض و هر یک او با یک نیم جزو جهة سحج و رفع افراط عمل دوای مسهل و حقنه
او جهة قرحه امعا و طلای او با زعفران جهة کلف و با سرکه جهة خناق و اورام
بلغم حاره و اکتحال او جهة دمعه و قرحه و جرب و منع ریختن مواد بچشم
و با شیر زنان و با سفیدی تخم مرغ جهة خشونت پلک و جراحت نافع
و مقل امعی و مسدد و دیر هضم و مصلحش شیرینها و کرفس و قرنفل و بدلش
بوزیج مغسول و غبار الرحی و شربتش از یک مثقال تا پانزده مثقال است نغره
اسم انجیر فرنجی است که از اشجار بسوهان و بساییدن جدا کردد یا بسبب کرم زدن
غباری از او بهم رسد خشکی او نسبت با اصل از چوب شجره هم آن قابض و جالی

و منقی زخم اند و ضماد محرق مجموع ان که با وزن او اینسون سوزانیده
باشند با سرکه مانع زیاده شدن قروح ساعیه و اکله و التیام دهنده
زخمهاست و مجرب شمرده اند و هریک در اصل آن مذکور است نبق (نشف)
اسم عربی بیخ مرجان است و گویند غبیرا است و آن سنگیست سبک و
بی سوراخ مانند اشنان تنور و سرخ و از ساحل دریای جده نواحی مکه
معظمه خیزد خشک تر از زبد دریا و در التحام زخمها و باشبه و در قطع خون
قوی تر از آن و در سایر افعال مانند اوست نشفه اسم عربی اسفنج است
نشاسته اسم فارسی نشا است نشاستج معرب اوست نضار اسم ذهب
است و درخت گز کوهی را نیز نامند نطرون بورق احمر است و گذشت
نعامه بفارسی شترمرغ نامند و معروفست در آخر سیم گرم و خشک و گوشت
او محلل ریاح و بلغم و سودا و رافع لقوه و فالج و درد مفاصل و امثال آن و خوردن
استسقاست و جمیع امراض بارده و بطی الهضم و مضر محرورین و مصلحش سرکه
و روغن و طلای پیه او محلل اورام مزمنه و استسقا و تشنج اطراف و رافع سم
عقرب و باعث سرعت حرکت اطفال و چون بر بدن بمالند اقسام مار
از آن شخص بگریزند و اگر نزدیک او شوند بحس گردند و شرب ان باعث

زود تکلم کردن اطفال و سرگین او رافع کلف و آثار و خاکستر موی او رافع
اکله و از خواص اوست که از بلع کردن اخگر و آهن تفته و مس تفته متضرر
نگردد نعنع معروفست و لطیفترین نباتات و در همه افعال قوی تر از
پودنه و در آخر دوم گرم و خشک و بغایت مقوی معده و دل و قوت
ماسکه و هاضمه و فم معده و مفرح و مرقق خون غلیظ و محلل مواد بارده
و ریاح معده و محرک باه و آروغ و کشنده اقسام کرم شکم و آب او با سرکه
قاطع نفث الدم و شرب دو سه شاخ او با آب انار ترش مسکن فواق
و غثیان و قی و هیضه و مشهی و مسکن درد معده و خفقان معدی و
وجع الفؤاد و جهت درد سینه و پهلو و نفث رطوبات قصبه ریه و سینه
و تنقیه آن مفید خصوصاً چون با پرسیاوشان بجوشانند و چون دو سه
شاخ او در شیر بمالند مانع انجماد آن و با سرکه و ترشیها رافع ضرر آن
باعصاب و با لبنیات دفع مضرت آن میکند و ضماد او مقوی معده و
با آرد جهت جراحات و ادرار مفرح بودن شیر منجمد پستان و نضج دمل و
با نمک جهت گزیدن سگ دیوانه و ممضوغ او جهت گزیدن عقرب و تنهایی
جهت بواسیر بغایت نافع و رافع درد سر بارد و با موم جهت ورم نهان

ودرد آن وحمول قبل از جماع مانع حمل وقطور او بماء عسل جهت درد گوش
وسقوط یکدانگ از عصاره او با روغن گل سرخ تا سه دفعه جهت خنازیر
که در گردن ظاهر گردد بغایت مؤثر وگویند مولد ریاح است ومصلحش
کرفس وبدلش بوده نهری وشربتش تا دو مثقال است **نغر** بضم اول
وفتح غین معجمه اسم جنس عصفور است ونزد بعضی مخصوص گنجشکی
است سیاه لون وبسیار کوچک ودنباله او بسیار کوتاه ودایم الحرکت
وکثیر الصوت ودر تنکابن بجرپا مند گرم وخشک وگوشت سود قدید
او جهت اسهال وغیر گوشت سود جهت عسر البول وسنگ گرده ومثانه بغایت
نافع است **نفط** دهنیست که در بعضی از چشمها میجوشد وسفید
وسیاه میباشد سفید او لطیفتر وگرمتر وسیاه او بتقطیر سفید میشود
ودر دوم گرم وخشک وقوی تر از اکثر روغنها ومفتح وسریع النفوذ
ومدر حیض ومخرج جنین وجهت جمیع امراض بارده شرب وطلای
او نافع خصوصا جهت فالج ولقوه ورعشه وکزاز وتعقد عصب
وسستی آن وبواسیر ویرقان وسپرز وربو وسرفه کهنه وحصاة
واخراج کرم معده ومقعده ودفع سموم وتحلیل ریاح احشا وجهت

ودرد

ودرد مفاصل واکتحال او جهت نزول آب وبیاض وقطور او جهت کری ودر یاح گوش
وفرزجه وبخور او جهت سردی رحم واختناق آن مفید ومضر محرورین ومصلح آن
خشخاش وسکه ومضر ریه ومصلحش کتیرا وقدر شربت از نصف دانگ
تا نیم مثقال واز سیاه تا یک مثقال وبدلش مثل او میعه ونزد بعضی قطران است
وخوردن سیاه او بالخاصیه سمن قوی الاثر بدن است **نفل** نباتیست
ودر عربستان کثیر الوجود شبیه به یونجه وباکرهی مانند خار چنگ اما بخار
وبا سرخی وبنفشی ودر بو شبیه بشکوفه بید گرم وخشک وتخم وگل او مدر
بول ودافع سپرز وطبیخ او در افعال ضعیفتر است **نقد** احریض است
النعابین حب الکاکنج است **نفع** اسم فارسی قمقما است **نفلخ جر** اسم
فارسی حب التمنه است **نکک** نعرور است ونزد بعضی قراصیا **نمام**
سوسنبر است **ونمام الملک ونماما** نبی نامند **نموس** بیونانی قسمی از لوبیای
مصنوع است **نمرق** شامل قداح ویاسمین است **نمیقون** گرسنه است
نمک اسم فارسی ملح است **نمکک** بلغت اصفهان اسم روغن تازه است
نمور اسم عربی ارنب بری است **نمس** اسم هندی جاموس است **نلو**
لان به هندی حب البان است **نمل** بلغت فارسی مورچه نامند و
بترکی قارنجه وانواع مختلف میباشد وبزرگ وسیاه دا ابری وکوچک را
بلدی وکبار ط پرنده [illegible] وسیاه دست وپا بلند را نمل فارس نامند
وهمان باسمیت ودر سیم گرم وخشک وقوة سامه او غالب بر جمیع حیوانات

وطلای مسحوق او مانع برآمدن موی چون بار اول قلع کرده باشند یکبار مالیدن
دفع برونش آن میکند و اگر موی را دیگر قلع کرده باشند محتاج بتکرار طلای
است و چون صدع [?] موی چه مقابل باد دنیم و قبه روغن رازقی یا روغن
زنبق کرده سه هفته در آفتاب بگذارند بعد طلای آن برظ [?] قضیب و حوالی آن
بغایت محرک باه مایوسین و دافع عنین و مورث صلابت و بزرگی
قضیب و از تجربات دانسته اند و خوردن او موجب بحجش [?] و کرب و مطلی
عسل است و از خواص او است که اطعمه و غیر آن و شیرینیها را که در جایی گذارند
و در حین گذاشتن ضبط نفس کشیدن کنند مادامیکه دست کسی بآن
نرسد موی چه پیرامون آن نگردد و مهرباریس گوید چون موی را در روغن
زیتون جوشانیده در گوش بچکانند دفع کری نماید و طنین و ریاح را دفع
نماید و طلای موی مقابل دا باسکه [?] رافع خنازیر و ضماد تخم او داء الفیل [?] و روغنها
مسقط موی و مانع برآمدن آن دانسته است و گوید چون از تخم آن بخور کنند
باعث تحریک شکم بطرف اسفل بحدی میگردد که ضبط نتوان نمود و ذیوکریدس [?]
رافع آنست غوسن جمع غس و آن حیوانیست بقدر شغال و صورت او شبیه
بدلق و رنگش مایل بزردی و با خطوط سیاه مانند ببر و مرغ و موش
صید میکند و در حین مستی او بو ماند گربه و در غیر آن وقت ببچ
دیگر است و ترکان ماوراء النهر او را الالکجه گویند و در بلاد مرو نیز یافت
میشود و سر او کم موی و بسیار چرب و مظنه آن میشود که تدهین کرده

باشند

باشند و غوسه که علتی است در تنها بمشارکت این صفت مسمی باین اسم است
جالینوس گوید طلای پیه او و بدستور موی سوخته او با روغن رافع بهق
سیاه و جرب است و ارسطو فرموده که چون آفتاب در برج خود یا در شرف
باشد چشم چپ او را ببندد راست او را گرفته با خرقه کتان بصاحب ربع
بیاویزند دفع تب او میشود و اگر چشم چپ او را ببندند تب عود نموده
مفارقت نمیکند و سفراطیس گوید طلای سرگین او با خردل رافع داء الثعلب
است و مهرباریس تصریح نموده که طلای زهره او با سفیدی تخم مرغ رافع دمعه
و سقوط خون او بقدر یک قیراط با شیر زنان رافع جنون است نمر بفارسی
پلنک و بترکی قپلان نامند گوشت او گرم و خشک و هیچ حیوانی گوشت
او را نخورد و تصریح نموده اند که او کثیر الحیا است و زهره او سم القاتل
و دو دانک در سه ساعت هلاک میسازد و خون او رافع کلف و بهق
و آثار است و مهرباریس طلای خون او را رافع جمیع علل چشم دانسته و چون
پیه گوشت او را با آب زیتون مهرا کنند طلای آن در آلت شرا و زخمها و نقرس [?]
بتحلیل و قطع بغز سر او با آب جرجیر و زنبق در احلیل مقوی و محرک
جماع و حمول آن و بدستور حمول مغز استخوان او دافع درد رحم و نزد
اکثر اطبا پیه او بهترین اطلیه فالج و مفاصل و امراض بارده است و
جلوس بر جلد او مانع گزیدن هوام و مسکن بواسیر است و از خواص او است

کہ چون کسی بر تمام جسد خود پیه کفتار مالد پلنک قصد او نمیکند بجهتی
که نتواند او را پوست کرفت و او بسیار محب خر است و چون به بیندش
تا بانه بنوشد و بتجربه رسیده که چون بر زخم پلنک موش بول کند نجات
نیابد و لهذا در بلاد کیلان زخم دار پلنک را در جائی وا میدارند که اطراف
آن مکان آب باشد و موش نتواند کذر نمود توتیا در لغت فارسی است
و او معدنی و مائی و مصنوعی میباشد و معدنی او در بلاد حاره مثل
حبشه قطعات آن مانند شوره یافت میشود و مائی او از آبیست که چون
بدست حرکت بسیار دهند کف میکند و از جوشانیدن آن آب قطعات
سفید بجدوی او بسته میشود و انطاکی کوید در نواحی اصفهان آب مذکور
موجود است و کویند در بلاد جبال خراسان نیز میباشد و معدنی و مائی
عزیز الوجود است و مصنوعی او از دودهای کثیف حمام بهم میرسد و رنک
او اولا اغبر است و از دو تصعید سفید میکردد و چون سفید صاف
او را با مثل او زاج از زرد لاری و عنزروت نکار تصعید کنند سرخ میشود
در آخر سیم کرم و در اول آن خشک و ملطف و جاذب از عمق بدن بظاهر و
مجفف قروح و قاطع خون جاری و حابس و مفتح سدد و التیام دهنده
زخمهای باطنی و رافع جرب سینه و صلابت سپرز و طلای او جهة خناق
و با روغن تخم مرغ جهة برص و با عسل جهة داء الثعلب و حبه و سعفه و [illegible]

کنجد

کنجد جهة جرب و غرغره او با آب سداب جهة زلوبی که در حلق مانده باشد
و اکتحال او جهة التیام قرحه و رفع بیاض و دمعه بارده مفید و در خواص
مکتومه مذکور است که چون او را با مثل او فضله انسان تصعید کنند
شرب یکمثقال او در دفع مطلق سم مجربست و پاشیدن محلول آن کرد
جای نمناک کذاشته حل کنند و یا با سرکه حل کنند و بدستور بخور او با
کوکرد کشتن هوام است از آن مکان و چون محلول او بر کاغذی نقش کرده
در اطراف خود کذارند هوام بپیرامون او نکردد و سه درهم او قاتل است
به تقطیع احشا ثافسیا اسم یونانی نوعی از قنا است شاخهای او دراز
و باریک و تا بقدر سه ذرع و برکش ریزه و مستدیر و بر جمیع اجزای
او زغب شبیه به پشم و کلش زرد و خوشبو و طعمش تند و خار او مانند
سوزن و صمغ او ما بین سفیدی و سرخی و در دوم و حلب کثیر الوجود است
صمغ او در افعال قریب بکتیرا و تخمش در دوم کرم و خشک و بیخ او در سیم سوم
و قوی ترین اجزای است مجفف و قابض و در التیام عصب از مجربات و از ین
جهة او را شجرة العصب نامند و طبیخ شکوفه و ساقه او ان و بدستور صمغ
او در التیام عصب ضعیفتر از بیخ اند و شرب و ضماد او جهة درد عصب و
کوفتکی اعضا و از جای بیرون رفتن و شکستکی آن و قطع نزف الدم موثر
و ضماد او جهة قرحه قصبه ریه و ذات الجنب بعجیل و تخم او دافع سموم و

و او مضر کرده است و مصلحش فندق و شربتش یک مثقال است نوره کلس حجری است
و کلس مذکور شد نوفیلن اسم یونانی نیلوفر است نوق شتر ماده است نور
بلغة اکثر بیان زنبق است و بفتح اول و سکون واو اسم جنس شکوفه و
کلها است نور القنفعل(?) شکوفه درخت شبشعان(?) است نواة بعربی دانه
اثمار است و انمطلق او مراد دانه خرما است خصوصا در اوزان نوفل
هندی ابن عرس است نوع لبلاب است نهنا اسم نبطی درختیست کوهی ساق
مربع و بقدر قامتی و با زغب مایل بزردی و شکوفه بعضی مایل بسفیدی
و از بعضی مایل بسرخی و عمیق و میان تهی و باعطریه و برگ بعضی مستدیر
و از بعضی دراز و بی ثمر در دوم گرم و خشک و بوییدن او جهت زکام
و ضماد او جهت اورام بارده و قطع عرق و منع تولد قمل و تقویه موی و
با عسل جهت داء الثعلب نافع و شراب او محدر(?) حیض خون و با تفریح و رافع
خفقان و با سرکه تریاق همه سموم و خیسانیدن او با موی و خوردن او بعد
از آن با بادام سمین بدن و فربهی او منقی رحم و خوشبو کننده انست و از خواص
او است که چون یک درهم او را با هفت عود دانه کشنیز در پارچه کبودی بسته
در چاه پنهان کنند در تابستان باد سرد بوزیدن آید و چون در حمی یوسرخ(?) بجهد
بر بازوی چپ به بندند رفع سحر و چشم بد کند. نهق قره العین است
و نزد بعضی جرجیر بری است نهشل اسم عربی شقاقل است نهنگ اسم فارسی
تمساح است نیوفر اسم فارسی است و کرنب الماء عبارت از او است بجنسی(?)

مانند زردک و ساقش نرم و طولش بقدر عمق آبها و برگش قریب بسطح آب
و ثمرش بقدر سیبی شبیه بقبه خشخاش و در آن تخمهای عریض سیاه و
بالزوجة و گلش بیرون آب و اکثر آن کبود و بعضی سرخ و آن هندی است
و بعضی مایل بزردی و تیرگی و بعضی گویند که بوی او نیز میباشد جمیع اجزای
او در دوم سرد و تر بغیر بیخ او که گرم و خشک است و تخم او که سرد و خشک است
و مراد از مطلق او گل نوع کبود است و نیلوفر هند گرم و خشک است و کبود
او لطیفتر و مقوی دل و مسکن حرارت آن و تبهای حاره و تشنگی و منوم
و مانع احتلام و جهت درد سر و قروح ظاهری و باطنی و خشکی دماغ و خشونت
سینه و سرفه حاره نافع و با زعفران و دارچینی جهت تقویه دل و خفقان
مفید و مضر مثانه و مصلحش نبات و مضر باه و مصلح آن لبوبات و قدر
شربت از جرم او سه درهم و در مطبوخ تا هفت مثقال و بدلش بنفشه
و خطمی است و بخار جهت سعال(?) و اسهال المومن(?) و قرحه امعا و سیلان منی
و ضمادش جهت درد مثانه و معده و با صبرجه(?) بهق و با نفت جهت داء
الثعلب نافع و اکثار او و شربت تخم او مضعف قضیب و منجمد کننده منی
و شربتش از اصل او دو درهم تا سه درهم و تخم او رافع ادرار حیض و نزف
الدم و درد مثانه است و روغن نیلوفر است که مانند روغن بنفشه
بعمل آرند سرد و تر و در افعال مانند روغن بنفشه و در تسکین درد

سرحاد قوی تر از آنست **نیل** نزد بعضی عبارت از وسمه است و ظاهر آنست
که او غیر او باشد و در کتب مذکور شده و ممکن است که از یک جنس باشند
و مستعمل هندی او است و آن بری و بستانی میباشد نبات بستانی
شبیه بکتان و ساقش سه شعبه باریک و برگش شبیه ببرگ کبر و
تخمش ریزه و مایل بسرخی مانند تخم خرنوب و از آن ریزه تر و بوی
او مانند بستانی و با خشونت زیاده و سیاه تر از آن و بی تخم است
و دیسقوریدوس و جالینوس فرموده اند که نباتیست شبیه به نبات
بارتنگ بسرخی و بسیار سیاه و ساقش زیاده بر نیم ذرع و برگ بوی
او مانند برگ کاهو و بر شاخ و شاخ او مایل بسرخی و در اطراف آن غلافها
مانند زبان و در آن تخمهای ریزه میباشد و در اضافه اول گرم و در دوم
خشک و نزد بعضی معتدل است محلل و رادع ابتداء اورام و قابض و دافع
نفث الدم و نزف الدم و شرب او بقدر چهار شعیر با آب سرد مسکن هیجان
اورام دماغ و قروح دمل و جهت سرفه شدید اطفال و درد سینه و کوده و
رباح غلیظ و با سکنجبین جهت سپرز و با ادویه مناسبه جهت قرحه ریه و ذات
الجنب سوداوی و بکدرهم او با یک درهم گلقند جهت ریه و وحشت و هموم
و خفقان و با خیار شنبر جهت استسقا و ضماد او جهت سعفه و تقشر
جلد و قروح خبیثه و باد سرخ و نمله و التیام جراحات و دفع کلف

دیسقوریدوس

ولوزن

و سوخته او جهت داء الثعلب و بانیم وزن او مرداسنگ و قدری روغن گل سرخ و موم
جهت اکله از مجربات است و باید قبل از طلا موضع را بآب بادرنگ و عسل بشویند
و با سرکه جهت قروح سر و خنازیر متقرح بی‌عدیل و مضر ریه و مصلح او عسل
و قدر شربتش تا دو درهم و بدلش بوزن آن دو ثلث او مامیثا است **نیده**
لغت مصر است و بفارسی سمنو نامند از اغذیه شیرین است که بدون شیرینی
و روغن بعمل می‌آورند انطاکی گوید در اول گرم و در دوم خشکی معتدل و مولد
خلط صالح و مسمن بدن و معدل بلغم و جهت بخار سوداوی و مالیخولیا و سرفه
و سرفه خشک و درد سینه مفید و دیر هضم و ثقیل و مسدد و اکثار او مورث تپهای
مرکبه و اگر با کردکان و بادام جوشانیده باشند نیکوتر و مصلحش سکنجبین و کامخ
است و طریق عمل آنکه گندم را خیسانیده سبز کنند پس شیره ریشه سبز او
او را گرفته طبخ نمایند بسیار و بدفعات یخ در آن اندازند تا غلیظ
و شیرین گردد **نینا** ناخواه است **نیمفا** اسم یونانی نیلوفر است
نیلج نیل است **نیطافرس** کوهی نباتیست برگش شبیه ببرگ صعتر و در
روی زمین پهن میشود و در حوالی دربند بلاد شیروان بسیار است
و قرص او جهت بیاض چشم بی‌عدیل دانسته اند **نیطافیلن** مؤلف مغنی گوید
که از جمله ینبوعات و غیر نیطافلن و بجکنت است و بر شاخهای او پنج عدد
برگ میباشد و نبات او شیردار و بغایت مجفف و جالی و بجهت

وطبخ او جهت درد حقو کوش و جگر و اسهال و بواسیر و ضماد او جهت خنازیر و عرق
النسا و مفاصل و صلابات و داخس مفید و عصارهٔ بیخ آن سم قتال و مقدار شربتش
سه ابولوس است **نیلوفر هندی** او سپید است **نیشوق** ادرک است و نزد بعضی قرصعنا
نی بفتح اول و سکون یا اسم فارسی قصب است **نی شکر** اسم فارسی قصب السکر است
نیتو اسم هندی روغن تاناست **نیب** اسم هندی از اردرخت است **نیم** اسم
هندی درختیست و آن بزرگ و کوچک میباشد گلش مثل خوشه کچندین بنفشه دار
او باشد و وسط گلها زرد و باعطریه و خوش منظر و در اصفهان ثمر آن را محمد کرچ
گویند و در مازندران کنار تلخ گویند و آن بقدر سنجد کوچکی است مایل بزردی
و تلخ و در بعضی بلاد معروف بدرخت توز است ضماد برگ و گل او محلل و
رادع وجه او رام بغایت مفید وجه مفاصل و نقرس و درد سر نافع و ذرور
خشک او جهت التیام زخمها و قطع خون آن و روغنی که او را جوشانیده باشند
نایب مناب روغن بیخ ضعان است و ثمرش بقدر یک مثقال جاذب اسهال العرض
وازموده است **حرف الواو واق** و اقسام مرغیست که در کنار آبها میباشد تیره
مایل بسیاهی و مخلوط بسفیدی و سرش سیاه و در کاسه سر او سه چهار عدد
موی مانند کل دسته در غایت سفیدی و نرمی و قریب بشبری و ترکان
بازالف حفاظ جمع کرده بو سر میزنند و اکثر صید او ماهی است و در تنکابن او را
آدبن نامند و کوچکتر از حفار است و در دوم گرم و در اول خشک و گوشت

او

او موافق معروردین و درد دندان و گزر و روغن او جهت فالج و امراض عصب نافع و گوشت
نمکسود او جاذب پیکان و خار از بدن و زهرهٔ او جهت بیاض چشم و بهق مفید است
واوی کلب بری است **واجد** لبلاب است **وافیس** به یونانی کنگر زد است
واله اسم فارسی صعتر است **وادیوکا** اسم بلغت تنکابن قنقذ است **وابلهیم**
بلغت تنکابن کوفس بری است **والان بزرگ** بهندی راز یانه است **والان کوچک**
شبت است **وبرالارض** فطر است **وبر** بفارسی پشم نرم کا نامند و گویند
مخصوص پشم شتر است و خواص صوف مذکور شد **وثیر** بثاء مثلثه اسم عربی
ورد ابیض است **وج** بفارسی اگیر ترکی نامند و آن بیخ نباتیست که در لب
آبها میروید و بفارسی سوسن زرد نامند و برگش از برگ نرگس دراز
تر و عریضتر و باخشونت و انبوه و ساقش بلند و گلش شبیه بسوسن
ازاد که زنبق باشد و زرد مایل بسرخی و بیخش گره دار و بعضی بیچیده
کج و مابین سفیدی و سرخی و تند طعم و مایل بعطریه در اول سیم
گرم و خشک و قوتش تا چهار سال باقیست قاطع بلغم و تریاق سم هوام و مقوی
معده و جگر و هاضمه و قوت حافظه و منقی دماغ و مبهی و مجفف رطوبات مفاصل
و مکثر بول و حیض و محلل ریاح معده و امعا و جهت درد سینه و سرفه و پهلو و جگر و
و مغص و درد سپرز و شکافتگی عضل و تقطیر بول و حصاة و لکنت زبان و
نیکو کردن رنگ رخسار و تنخین کرده و ضماد او جهت مفاصل و اورام بلغمی
و دمه و نفخ تحت سینه و بهق و برص و تشنج و فالج و فتق و قیله و فرزجه او

او باشیر بادیان و زعفران جهة اعانة حمل و اکتحال او جهة بیاض و خائیدن او جهة
ثقل زبان بیحد بل وجهة درد دندان مفید و جلوس در طبخ او جهة درد رحم نافع
مصلح او دار زیانه و محرق جهة محرورین و مصلح او سکنجبین و شربتش
یک مثقال و قدر بدلش مثل او زیره و ثلث او زراوند طویل است **وجه** بلغة ماذ
مازریون سیاه است **وخشبرک و خشبزق** بکاف آخر و بقاف تخم بستباج و در
درمنه ترکی عبارت از آنست و نزد بعضی درمنه خراسانی است **ودع** اجله
اصداف و حلزون است و بهندی کودی و در دیلم کلاجک و در اصفهان
کس کربه نامند پوسته او زیاده از سایر اصداف و مدر ماییه و جالی
و جهة عسر بول و حصاة نافع و ضماد محلول او در آب لیمو با قدری نشادر رافع
جمیع آثار جلد و مجرب است و محرق او در همه افعال مانند شیح و مضر ریه و مصلح
عسل و شربتش تا نیم مثقال است **ودود** اسم مغربی ملیکی است **ودن** یونانی کماة
است **ودع** نوعی از رطب است **ورد** اسم جنس گلهای اشجار است و از مطلق او
مراد ورد احمر البستانیست چه اقسام ورد سفید و زرد و سرخ میباشد و هر
یک از آن بری و بستانی و هر یک بنامی مخصوص اند و بستانی اقسام او مضاعف
و بری هر یک غیر مضاعف اند **ورد ابیض بری** بفارسی او را نسترن سفید نامند
و مذکور شد **ورد ابیض بستانی** نوعی کمتر از نسرین و مضاعف و بقدر گل سرخ و درخت او
بی خار است و در نکهتش سفید و گرم و خشک و در افعال ضعیفتر از نسرین است
ورد اصفر بری نسترن زرد است درخت او خاردار و گلش زرد و غیر مضاعف
و در قوت مانند نسترن سفید **ورد اصفر بستانی** درخت او بی خار و بقدر درخت

مغربی

گل سرخ و گلش مضاعف و بزرگ و رنگش صندلی و در قوت مانند گل سفید
بستانیست **ورد احمر بری** درخت و لیکن است گلش سرخ و غیر مضاعف و مذ
کور شد **ورد احمر بستانی** بفارسی گل سرخ نامند و بهترین او تمام نشکفته است
و آن مرکب القوی و نزد اکثر در اول سرد و در دوم خشک و نزد جمعی گرم و تر
و نزد بعضی معتدل و مفرح و مقوی دل و اعضا و مسهل صفرا و بلغم رقیق
و با قوت قابضه و خشک او اقبض زیاده و مفرح ماشاریقا و جهة ضعف
ضعف معده و جگر و گرده و خفقان حار و غشی و جهة ریه و رحم
و مقعد و طلای او و قطور عصاره آن جهة درد دهن و چشم و گوش و مضمضه
او جهة تقویة لثه و ضماد کوبیده او جهة اورام مراق و رطوبة معده و
ساییده او جهة ثآلیل و سیح جلد که به سبب حرکت بهم رسد و رویانیدن
گوشت زخمهای عمیق و ضماد تازه او جهة اعانة بر اخراج پیکان و خار از
بدن و ذرور خشک او جهة جوششها و التیام زخمها و قلاع و زخم آبله
و سیلان رحم و خوشبو کردن آن و با سرکه مورد جهة قطع عرق و ضماد
برگ درخت او جهة خراز و اورام حاره و ورم مقعد و شکستگی اعضا مفید
و تخم گل سرخ که عبارت از ثمر است در افعال مانند و لیکن است که عبارت از
ثمر گل سرخ بری باشد و مذکور شد و آنچه در میان گل است شبیه بتخم و زرد است
انزار تو ده گویند و درهم او با آب رافع اسهال عسر العلاج و رافع نفث الدم و

وسیلان خون است حضوصا چون با اقماع کل بسایند و حمل او مقوی رحم و دافع رطوبت
و مضیق فرج است و بپیبدن کل مهیج نکام و عطسه و ما شری و در بعضی اطریه
و در بعضی مسکن آن و مصلح او کافور و مضر باه و مورث تشنگی و مصلح او انیسون
و قدر شربتش از تازه او تا ده درهم و از خشک او تا چهار ده درهم و از آب او تا
هشت درهم و بدلش مثل آن بنفشه و ربع آن مرزنجوش است و گویند ده
درهم آن نخجه تازه او ده بار عمل میفرماید و روغن کل کشک با اقماع را در
روغن کنجد کرده در آفتاب بگذارند و بعدان سفید شدن کل تجدید
ان تا هفت مرتبه کنند و با آب افشرده تازه او را با مثل آن روغن کنجد یا
زیتون بجوشانند تا روغن مذکور مرکب القوا و رادع و قابض و محلل
و موافق مواد حاره و بارده و باقوة مسهل و مسکن التهاب معده و رویاننده
گوشت زخمهای عمیق و مجفف رطوبة آن و رافع مواد خبیثه او و حقنه
او دافع قرحه امعا و مضمضه او مسکن درد دندان و نطول او مقوی دماغ
و حابس اسهال مراری و مسهل ماده لزجه و مقوی اعضا و محلل مواد
فاسده و در تسکین دردها عجیب الاثر و طلای او با سرکه و لخلخه او
با سرکه و گلاب مسکن درد سر و رادع بخارات دماغی و موافق اورام
آن و دافع و خصر و درد امعا و چرب کردن ادویه حابس اسهال با او مقوی

فو

فعل آن و قطور آن جهة درد گوش و تدهین او با سرکه و آب مورد دافع
عرق و بادنهر و قروح و جوششهای حاره و غراب او دافع ضرر خوردن
آهک و زرنیخ و صابون و ذراریح و امثال آن و بدلش نیم وزن او روغن
بنفشه و بوزن او دهن الخلاف و قدر شربتش تا یک وقیه است
و گلاب نیز مرکب القوی و مایل ببرودی و با حرارت لطیفه و مایل
برطوبات و قوت قابضه است و بعضی سردی و خشکی او را بیبار
غالب دانسته اند و او مقوی دماغ و فم معده و قوتهای بدنی و مسکن ... مسکن ...
او جهة نفث الدم و خشونت سینه و عوارض نزله و درد معده و ...
امعا و مغص بارد و حار و درد جگر و سرد او جهة خفقان حار و تقویة
بدن و باشه جهة زیادتی تفریح و بوییدن و طلا کردن او جهة درد سر حار
و درد چشم و باقرنفل جهة بارد آن و لخلخه او جهة تقویه دل و دفع غشی و
بیهوشی و تقویه دماغ و حواس باطنی و نشاط نفس و دفع ضماد حار مفید
و بالخاصیه مضر باه و مورث سفیدی موی و مصلحش جلاب و نبات و قدر
شربتش تا هجده مثقال و گلاب و نبات مکرر بقدر دو وقیه او مسهل است ورد
منتن ... در باس است ورد الحمار بفارسی گل رعنا نامند اندرون او سرخ و بیرون زرد
و بدبوی و از اقسام ورد منتن است گرم و خشک و بیخ او محلل قوی و ...
گرم و در طلیه استعمال اولی است ورد اسبانج گل علیق الکلب است ورد صینی ...

ورد الحمار ورد الغراب، و ورد الحمار ورد الحماق است ورد الحمير نزد بعضی
گل خطمی است و بلغت مغرب فاوانيا است ورد الزالی بلغت مغربی گل خطمی
است ورد خرا شقايق النعمان است ورد الحب کبيکج است ورد مائی سقنقور
است ورد ابيورد فاغرات ورد طوری سيطاخيس است ورد النيل و سمه است
ورد الحمير طالسفر است ورده بلغت مازندران سمانيست ورک بلغت قزوين
ضرنوب نبطی است ورليا عنم است و در عين مذکور شد ورل بفارسی
و بترکی برنجه نامند و او حيوانيست بزرگتر از ضب و دنبال او
دراز و جلد او سياه و درشت و ابلق از خطوط زرد و در آخر سيم
گرم و خشک و قايم مقام سقنقور است و در همه افعال مبهی و محلل
رياح و جاذب خون بظاهر جلد و باعث فربهی عضوی که بوان بندند
و طلای روغن زيتون که در آن جوشانيده باشند و مهرا شده رافع
آثار جلد و کلف و حکه و داء الثعلب و قوبا و باسور او فالج ببامرجيم
و طلای پيه او عظيم کننده قضيب و طلای خاکستر او موجب بجهی عضواست
ورشان از جنس کبوتر صحرايی است و از ان بعضی بزرگتر است و طوق دار است
و بترکی الافاخته نامند در خواص مانند کبوتر صحرايی و از ان بهتر است و
چون در روغن زيتون بحرا کنند طلای او در افعال مانند پيه شتر مرغ و محلل

وضمادکوشت او جاذب پيکان
وخار از بدن و جاذب سم
گزنده حيوانات بخود

خوردن

ذرعی و برگش ريزه با خشونت و شبيه دارو و در بعضی اماکن شبيه
ببرگ درخت شبرين قريب و از بعضی شبيه ببرگ مورد و او غير شجرة الراهب
و ماهو دانه است و او مقوی قوی و مسهل است و گويند چون او را از
جهة اعلی قطع کنند مقی و از جهة اسفل مسهل و انهضمد و جامع قی و اسهال و
مسقط کرم شکم و زياد او قاتل و موجب غشی و مصلح آن سيب و شربتش
تا نيم درهم و بدلش لالا است ولکام بلغت شکابن اسم جسفرم است
و بن انکور سياه است حرف الهاء هال هال قاقله صغار است هام
جغد است هالوک شلک است و بلغت مصر اسم جعفبل است هادی
اسم ترياق فاروق است هالينوطس اکليل الملک است هاروهات اسم
هندی استخوان است هانی بهندی فيل است هانسی بهندی اقزا
هاسيونا بلغت نبطی اسم نباتيست بيخش مانند شلغم و سياه و هرچند
در زمين فرو رود باريک ميگردد تا بقدر موی رسد و خام و پخته
او ماکول و لذيذ و مايل بتندی و ساقش با رطوبة لزجه و زغب دار
و بر شاخهای او برگهای ريزه مانند خار کوچکی و بر شاخ ملاصق بدون
ميلی بيخش در دوم گرم و در اول خشک و نزد بعضی گرم و تر و ملطف

اخلاط غلیظ و ریاح و مقوی دل و حافظ صحت و جهت سرفه و درد سینه
و سپرز و گرده و مثانه نافع گویند خوردن او بالخاصیت باعث
تولید پسر است و نطفه منعقده قبول صورت انثی نمیکند و نطول
او جهت سرعت حرکت اطفال مؤثر و تعلیق او در بازوی چپ سبز قبل از طلوع
آفتاب روز جمعه از [illegible] دافع سحر و چشم بد است **هبید** دانه حنظل است
هاجوری بهندی اسم کفچه‌ریم است **هدهد** در صفهان خرخداو پوپو نامند
و آن حیوانیست بقدر باقلی خاکستری رنگ و زیر شکم او سفید و
پاهای او بقدر سر سوزنی و کثیر العدد و در دوم سرد و تر و شرب او با
شراب دافع عسر البول و یرقان و طلای او جهت خناق و سقوط لهات و
مطبوخ او در پوست انار که با روغن گل سرخ بجوشانند نیم گرم او را در گوش
چکانند دافع کری قدیم و درد گوش است و چون در کوزه نو سفال بوزانند
و با عسل مخلوط کرده یعنی از اوقیه تا دو اوقیه بنوشند جهت عسر النفس مجرب دانسته
و تعلیق او با پاره کتان و امثال آن دافع رتب مطبقه ربع و قطور رطوبت او در
احلیل دافع حرقة البول است **هدهد** معروف و او را مرغ سلیمان نامند در دوم
گرم و خشک و بخور [illegible] او با شبت جهت [illegible] و قولنج و تسکین [illegible] خون منجمد [illegible]

گرده و مثانه و زهره و خون او جهت بیاض چشم و بهق و سعفه و استخوان
او جهت تب ربع نافع و تعلیق پر و زبان او موجب جاه و دوستی مردم
و بدستور تعلیق اسفل او در این امور مؤثر و تعلیق استخوان بال چپ او
جهت بستن زبان بدگویان و دوستی دشمنان و با خود داشتن چشم
آن جهت تقویه حافظه و بیاد آمدن فراموش شده و ایمنی از [illegible] و او [illegible]
مدبوغ او و تمامه بر دروازه خانه جهت دفع و چشم بد و ام الصبیان و
بخور پر او جهت [illegible] و سحر و جنون و بلع کردن دل او بکری ذبح آن
جهت قوه حافظه بغایت مؤثر و نافع و پر او در حریر زرد بسته
در زیر سر دو خصم گذاشتن جهت الفت و محبت ایشان خصوصا
در وقتی که قمر در سنبله و نظر دوستی با زهره داشته باشد و نگاه
داشتن پر او جهت نصرت بر خصم مؤثر است **هدل** حمص است **هریسه**
از اغذیه مشهوره است و بهترین حبوب و لحومی که از آن ترتیب یابد
گندم و گوشت مرغ است گرم و تر و کثیر الغذا و مسمن بدن و گرده و
مقوی عصب و باه و موافق سرفه و خشونت سینه و یابس المزاج است و دیر

هضم و سدد و مصلحش در محرورین سکنجبین و در مبرودین انکور و
بالخاصیت افکندن قدری از انکور در دیک هریسه مرقق قوام اوست
هربی بلغة هندی بنجی است و در جبال کشمیر کثیر الوجود و قسمی
سیاه و قسمی سفید مایل بزردی و طولانی و غیر مخروط و در حجم مقابل
سه عدد جو و ارمیشود نیم نخود او قاتل است باسهال و قی عنیف
و بالخاصیة مقاوم سم اقسام بیش و سایر سموم است بقی هرنوه نزد
بعضی ثمر درختی عودی است از فلفل کوچکتر و با اندک زردی و طعمش تند
و بوی عود از وی آید و انحوالی سحر و ثمان خیزد مرکب القوی و در دوم
گرم و در دوم خشکی معتدل مقوی احشا و محلل ریاح و حصاة و با تفریح
دمده بول و ملین طبع و مسخن کرده و مثانه و محرک باه و معین هضم و
خایدن او بهترین انواع استعمال اوست و مجفف او مانع نکام و نزله
و گذاشتن در میان متاع و جامه مانع کرم زدن او و بیخ او را چون چهل
روز در میان شراب یا سرکه نارس بگذارند بسیار سیاه میشود و از
عود قماری فرق نتوان نمود و قدر شربتش تا دو درهم و بدلش قاقلا است

هرطمان دانه ایست شبیه بخلر و نزد بعضی او خلر است و رازی گوید
او قلی است و اظهر آنست که قسمی از خلر باشد چنانکه انطاکی او را نبیله
دانسته حیوان تلخ تر از آن و سرخ مایل بسیاهی است و نباتش مانند
گندم و ثمرش در غلافی منقسم بدو نصف و در برودت معتدل
و با قبض و مطبوخ او با روغن غیر قابض و موافق سرفه و در سایر
افعال مانند خلر است هرقولیون نمام است هرشفه اسفنج است هرد اسم
عربی عروق الصفر است هرجان لوز البربر است هرقلوه و هرقلوس نوعی
از هندبای بری است و نزد بعضی ابوخلسا است و نزد بعضی قرصعنه است
هرابزه مرانیه است هرنال بهندی زرنیخ است هرن بهندی اسم آهو
است هرباتوته بهندی توتیای هندی است هری بهندی اهلیلج است
هرلولی بهندی فوع است هزارجشان و هزارجشانی بفارسی فاشرا است
هتکند بهندی لوف است هتفیقل اشقاقل است هشنه اسم
فارسی نوعی از عود است هفسومور اسم سریانی است افیمون است هکل
قفع است هشیم اسم عربی کل الاصنق بشتی است و بفارسی عبارت

از مرق گوشت وگندم محرا پخته است ودر افعال مانند هریسه **بلام**
نوعی از اغذیه است که گوشت گاو وگوساله وامثال او را بعد از پختن
با آب ونمک در جایی گذارند تا آب او چکیده رفع گردد وبجهت دفع
بقول حاره یا بارده را با سرکه پخته گوشت مذکور را در آن سرکه اندازند
وبقول را بردارند واگر با بقول بجوشانند قسمی از قریص خواهد بود
ودر افعال مشابه مزاج بقول مطبوخه است **بلبوس** بفارسی ما انجوبه
نامند ساق وبرگش شبیه به برگ کبر وباشد قلیلی وگلش مایل بسفیدی
وتخمش از فرطم کوچکتر وباصلابة در دوم گرم ودر اول تر وتخمش در
دوم خشک ودر اول گرم وبوی او را خشکی غالب تر وملین مفتح
سده جگر ومدر بول ومبهی ومحلل نفخ وغذائیت او غالب وهاضم و
مغیر رایحه بول وعرق ومفتت حصاة وجهة درد سینه وظلمة بصر
ودرد معده واستسقا وطبیخ او ملین طبع ودافع درد امعا وبا شراب جهت
سم رتیلا وتقطیر البول ومضمضه او جهة درد دندان نافع ومداومت
او مهیج درد مفاصل ومفسد طعام ومغثی ومصلحش عسل وگویند او کشنده

سنگ است وتخمش مفتح سده سپرز وبا عسل وروغن بلسان مخرج حصاة
وفرزجه او مدر حیض ودر ادرار قوی تر از بلبوس وقدر شربتش تا دو مثقال
ومضر سپرز ومصلحش عسل است وبیخش مسکن درد دندان وطبیخ او بتنهایی
وبا عسل وتخم خربزه منقی گرده ومثانه ومجاری بول ومخرج سنگ وریگ
آن ومضر به محرورین ومصلحش سکنجبین وقدر شربتش تا سه درهم است
ودر فلاحت مذکور است که چون شاخ حیوانات را دفن کرده مکرر آب دهند
بلبوس می روید وان مجربانست **بلبهلوس** نعوراست **بلغیفا** هندبا است
هلیلج اهلیلج است **بلبانه** شاهتره است **بلک** قرون السنبل است
ونزد انطاکی رهج الفار **بلبوث وبلبو** سلق جبلی است **بلد** اسم هندی
عروق الصفر است **بلسع** نوعی از ذباب ومشهور به نجه مگس است **بلیشه بهد**
ودر بیشه جوان ابوان است **بنگبه** بهندی حلتیت است **بندوا** بهندی
نوعی از بقل است **هن کن** بهندی ماهی زهره است **بنگاچهار** بهندی بیا
لیونس است **بندا** بهندی بفارسی کاسنی نامند واو بستانی وبری می
باشد وبستانی او دو قسم است یکی را برگ بزرگ ودراز وبا خشونت و

ومایل بتلخی و گلش کبود و بزرگ و او را هندبای شامی نامند و قسم دیگر
و ترطیب او زیاده از قسم صغیر است و یکی را برگ کوچک و با برگ و گلش
کبود و ریزه و تلخی او غالب و او را هندبای البقل نامند هر دو قسم در
در اول سرد و تر و با اجزای حاره لطیفه که از شستن رفع گردد و از
جهت لطافت مفرط بحسب اختلاف هوا و زمان و مکان تغییر طعم
و رنگ و طبع او میشود و او مفتح سده و مقوی جگر و مسکن حرارت
خون و تشنگی و صفرا و التهاب معده و موافق جگر حاره و بارد و
رافع سده آن و منقی مجاری بول و گرده و آب برگ او با آب رازیانه بهترین
ادویه یرقان سددی است و چون آب او را بجوشانند و کف گرفته
با سکنجبین بنوشند جهت تبهای کهنه و تقویه معده و رفع تعفن رطوبات
و با گلقند جهت تب ربع نافع و چون با تخم رازیانه و کشوث بجوشانند
تفتیح و اسهال او زیاده میشود و طلای آب او جهت اورام حاره و درد
چشم و با شراب سایده و روغن گل سرخ جهت سرطان متقرح بی عدیل و غرغره

او باخیار

او با خیار شنبر جهت ابتدای ورم حلق و خناق و ضماد کوبیده برگ او
جهت رمد حاره بی عدیل و قدر شربتش از آب او تا نیم رطل است و مضر
صاحب سرفه و مصلحش شکر است و تخم کاسنی در دوم خشک و مایل
بحرارت و با اجزای بارده جهت تبهای صفراوی و سددی و یرقان و
خفقان و صداع و امراض جگر و با مطبوخ جگر صندل و رازیانه جهت رفع
سموم و ضعف گرده و سپرز و قطع نفث الدم و تحریک اشتها مؤثر و بغیر
از ترطیب در سایر افعال نایب مناب برگ کاسنی و قدر شربتش از دو درهم
تا پنج درهم است و او مغثی و کریه الطعم و مصلحش سکنجبین و ادویه
خوشبوی موافق آن و بیخ کاسنی در اول گرم و در دوم خشک و بغایت
مفتح و ملطف اخلاط و منقی مجاری غذا و مدر بول و جهت تبهای مرکبه
و مزمنه و تصفیه خون و رفع ورم احشا و درد مفاصل و استسقا و
نضج و تحلیل مواد نافع و قدر شربتش از سائیده او یک درهم تا چهار
درهم است و در مطبوخ از پنج درهم تا پانزده درهم و عرق کاسنی

(حار مجرب خصوصا با روغن بنفشه و با آرد جو و سرکه جهت مفاصل و نقرس حاد و اورام ...)

نسبت بآب او بسیار ضعیف تر است **هندبای بری** غیر خندریلی است
نباتش مانند بستانی و گلش کبود و طعمش بسیار تلخ و برگش درشت
و بی خار است او را بقله یهودیه نامند در آخر اول سرد و خشک و
در تبرید زیاده بر بستانی و قابض طبع و مقوی معده و در جمیع افعال
بغیر ترطیب قوی تر از بستانی و قاطع نفث الدم و آب او با روغن زیتون
رافع اکثر سموم هوام و سموم مشروبه و مدر شیر و حمول عصارهٔ او
رافع حرارت فرج و ضماد بیخ او جهت گزیدن عقرب و زنبور و مار مفید
و با آرد جو جهت باد سرخ و با سفیداب و سرکه جهت سوختگی آتش و
التهاب اعضا نافع و تخم و بیخ او در افعال قوی تر از بستانیست و هر یک
بدل دیگری اند **هندباء شامیه و هندباء دشتیه** نوع بزرگ ورق بستانیست
هندباء البقل نوع دیگر برگ کاسنی بستانیست **هوم** بلغة ترک نباتیست
شاخهای او بی گره و بارش شبیه بعنب الثعلب و کبک از آن بسیار محظوظ
است و بی برگ و بجای گل بیخ و ریشهای ضعیف غیر غایر و از سموم قتاله

و چون پیکانرا بآب آن آلوده کنند زخمش کشنده است **هوم المجوس** نباتی است
ساقش یکعدد و باریک و صلب و گلش زرد تیره و شبیه بیاسمین و بوی گلش
ردیه است و ظاهرا از جنس ارغوان زرد باشد و نزد بعضی بخور مریم
است در اول سیم گرم و خشک و جالی و مفتح سده و با حموضت و بسیار
مجفف و طبیخ گل او جهت حصاة مثانه و احتباس بول بسیار مفید
و ذرور گل او حابس خون جراحات و قدر شربتش یکمثقال و زیاده از
دو مثقال او کشنده به تجفیف قوی است **هوفاریقون** معرب از او
فاریقون یونانی است و آن سه قسم میباشد و هر سه قسم را ثمر مانند جو است
قسمی را ساق بقدر شبری و زیاده و برگش مانند برگ سداب و بسیار
سرخ و گلش سفید و شبیه بگل شبت و در بوی شبیه ببوی صنوبر و تخمش
سیاه و دراز و مدور و مانند جو و منبتش زمینهای سخت در اول سیم گرم
و قوتش تا ده سال باقیست و مجفف و ملطف و مدر بول و حیض و مخرج جنین
و محلل ریاح و مفتح سدد و جهت درد ورک نافع و برگش جهة التیام جراحات

وتنقیه زخمهای متعفنه ورافع سوختگی آتش وعصاره وطبیخ او جهت
نقرس بعدیل ومداومت شرب تخم او راهر روزه نیم درهم با ماء العسل
جهت عرق النسا مجرب دانسته اند وجهت تب ربع با نیم وزن او سداب
بدستور مجرب شمرده اند و بدلش تخم شبت و انیسون است وصنف
دوم بوته کمتر از اول و بوکش بقدر بوک نعناع و بوشعبه وشعبها مستقیم
وساقش سرخ وگلش زرد و تخمش در غلافی مانند خشخاش و با خطوط
ودر بوی شبیه بو انیانج سرد معین عمل اوست ودر سایر افعال مانند
قسم اول وچون در شراب بجوشانند طلای او رافع جراحات عظیمه است
وصنف دیگر که دانی روعی عبارت از اوست نباتش بوته کمتر از اول
وکوچکتر از ثانی و بیان سرخ و بی شاخ تر و بوکش مانند بوک سداب
وگلش زرد و در بوی مانند قسم اول و گرم تر از اول و مسهل رطوبات
معده و مجففات آن در جمیع افعال قوی تر از اول و ثانی و سرخ کننده
رخسار و مقوی معده و رافع فالج و عرق النسا و عسر بول و حصاة

دراهم او ... خشک دو و درهم او تخمش مسهل صفرای غلیظ و خوردن لعب ع

وسقط

ومسقط جنین ... ودیناه ... ودفع ... طلای ... والنساء ... ولعاب ... مقطع ... بعضی ... ع

بکدیگر و بدل همه آن بوزن او اذخر است و نصف آن بیخ کبر و مؤلف اختیارات بدیعی گوید که تخم
هو فاریقون شبیه بسماق است و این قول مخالف قول جمهور حذاق است و نزد محققان
ما کبیر هندی قسم لخیر است اگرچه این صاحب و حکماء هند هوفاریقون و دانی روعی را یکی
دانسته اند و ما کبیر را عبارت از آن و از اقسام آن فرد کامل مراد ایشان است هو فسطیدس
طرثوث است که در تحت لحیة التیس میباشد و او غیر لحیة التیس است و مذکور شد
هو جری و هو قصید س منها را الواع است هو جوبه و هو فیلوس ابو خلسا است هو
داسیون اسم مغربی نعناع است هو بره اسم فارسی جار است هو ببر بهندی
اسم ابهل است هوا نسبت با بدان افضل عناصر و نسبت بنوع حیوانی و تروح
انچه نسبت آبست بنوع طبیعی و تغذیه او و نفوذ هوا در اجسام مکونات نست
شدت و ضعف است و هیچ یک از آن خالی و عاری نمیتواند بود و فساد او باعث
فساد هوا لید ثلثه است بقدر احتیاج هر یک بآن و تغییرات او بسبب طالع
از منه و غیری صورت پذیر است چه از اسباب اجرام علوی و چه از اجسام سفلی و
تدبیر هوا در کلیات فن طب مبین است و ایراد آن در اینجا لزوم ندارد بلکه
ایراد مصلحات او بقدری و چیزی مطلوب است چه خروج او بالکلیه از حالت
صحت موجب وبا و امراض بی شمار است و علم بر معدلات او از واجبات و مجربین
تصریح نموده اند که بخور دو عنبر و عطرها انجر بات است و بخور کردن و بوییدن عنبر
و لادن و قطران و خوردن طین مختوم و امثال آن و فادزهر معدنی و خوردن و
بوییدن ترنج و نارنج و سرکه و مورد و پیاز و نعناع رفع ضرر هوای وبائی میکند
و از مورده است هیکلیوا فاقلا است هیرون نوعی از ضرها است و گویند مراد از لوقب است

مراد م

هیشتر عربی اسم جنس حشیشات است و نزد بعضی مخصوص بوی است هیضمان اسم عربی
نخل است هیزار اسم فارسی نعناع است هیری بهندی اسم نخل است هیرا اسم
هندی الماس است هیمادیکهی اسم هندی دم الاخوین است حرف الیاء یاقوت
بهترین او سرخ شفاف کلناری است که بهرمانی و رمانی نامند و بعد از آن خمری
پس وردی و لعل از اقسام سرخ اوست و بعد از صنف سرخ او زرد نارنجی است
پس زعفرانی پس لیمویی و بعد از زرد کبود آسمانی کوفی است پس کحلی پس لاجوردی
پس نیلی پس زیتی و بعد از همه سفیدان و غیر از سرخ رمانی اقسام دیگر تاب
آتش ندارند و سرخ او از آتش رنگین تر میگردد و کبود چون با سفید او شایبه
سرخی باشد از آتش معتدل که او را بر روی سفالی گذارند تمام رنگ میگردد
و یاقوت صلب تر از همه احجار است بغیر الماس و را بجهر کهیه و دود و عرض
اوست و مالیدن او بجذع سوختن و آب و سنباده تا عن جلای او و یاقوت
سرخ در حرارت معتدل و زرد او در دوم گرم و خشک و کبود او در اول دوم
و سفید در اول خشکی در همه غالب است و او مقوی دل و دماغ و مفرح و شرب
یکدرهم او تریاق سموم و تعلیق او بالخاصیت جهت دفع طاعون و تغییر هوا
و وسواس و صرع و خفقان و دفع انجماد خون و نفث الدم و انگشتری او جهت قضای
حاجات و دفع ضرر صاعقه و غرق و طاعون و در دهان داشتن او جهت دفع تشنگی
و بدبویی دهان موثر و قدر شربتش از یک قیراط تا یکدانگ است یاسمین بوی
و بستانی میباشد بری او را ظیان نامند و بفارسی یاس سفید و مذکور شده

بستانی میباشد او را چنبلی است که یاسمین هندی باشد و آن زرد و سفید و منی
الدوله کوبج الغوانی نیز میباشد و سفید او بنزد اطبا مسمی بزنبقاست و سوسن
آزاد را مخصوص سوسن سفید دانسته اند و سوسن سفید دانسته اند و سوسن سفید
نزد اکثر اطبا ان مفقود الخاصیت است و این از جهت اشتباهی است که در سوسن مذکور شد
و جمهور اطبا تعریف یاسمین نموده اند که درختی و مانند درخت مورد و املس و
برگش نرم تر و بعضی تو ... بسطبری برگ مورد بهت و درخت قسم سفید او ضعیف
و گلش سفید و با شایبه سرخی و لیبانچه شیوی و از وقت شکفتن نرگس تا اواخر
گل میباشد و در بلاد حاره همیشه و درخت نوع زرد او عظیم و چتری و مانند
درخت موز است و نزد بعضی قسم زرد او مسمی بزنبقاست و آن در دوم گرم و خشک
و مفتح سدد و مسهل بلغم و سودا و ماء اصفر و دافع سدد و ریاح غلیظ و فالج و
مفاصل و امثال آن و مقاوم سموم و مفرح و محرک باه و مدر حیض و مخرج اقسام کرم شکم
و بوییدن او جهت درد سر بارد و تقویه دماغ و دفع ریاح دماغی و نطول طبیخ او
جهت دردهای بارده و صداع و ضماد او جهت کلف و سرخ کردن رخسار و بزرگ کردن قضیب
و اعانه بر نعوظ و سفید کردن موی سیاه موثر و مصدع محرورین و مصلحش بنفشه
و گل سرخ و سرکه و قدر شربت از جرم او سه درم و از آب او ده درهم و بدلش یاسمین زرد
و بدل او دهن یاسمین بوی است و روغن یاسمین بدستور مفتح و محلل و در جمیع افعال
مذکوره قوی الاثر است و قدر شربتش سه درهم تا پنج درهم و گل یاسمین زرد و دهن کثیر الوجود
و چون او را در خطر سبز ... یکدرهم او را بایکوقیه عسل جوشانیده بدستور معتاد
نمایند جهت استسقا و درد کمر و مفاصل مجرب بیان نموده اند یاس سفید اسم فارسی یاسمین

بوی است باسمین بوی عشبة النار است باپوشبقان اسم ترکی غری السمک است باپوز
اسم ترکی فودنج است بان طاغل اسم ترکی حجر العاج است باغ اسم ترکی دهن است
بیروح لغت سریانی بمعنی ذو صورتین و اسم جنس هر زوجی و شامل بیخ لفاح جبلی
و بری است چنانکه لفاح شامل ثمر اقسام اوست و از مطلق او مراد فی جبلی است و چون
بیخ هر نوع لفاح که بزرگ باشد بشکافند شبیه بصورت انسان مشاهده گردد
و او را از همین جهت باین اسم نامیده اند و بیخ لفاح جبلی ادنی مشابهتی بصورت
انسان دارد بخلاف بری او که بسیار مشابه است بیروح الصنم بیخ لفاح بری است
بشکل دو انسان که روی بیکدیگر گذاشته باشند و او را مهرگیاه و سگ کن
نیز نامند چه در میان عوام مشهور است که هر که او را قلع کند باعث هلاک
اوست لهذا بعد از خالی کردن اطراف بیخ او سگی را بان می بندند تا از حرکت
سگ منقطع گردد و این معنی اصلی ندارد و از خواص او چیزی بیان ننموده اند
نباتی مذبور شبیه بعلیق که بترکی بکوکن نامند و بقدر ذرعی و برگش شبیه
ببرگ انجیر و باریکتر از ان و ثمرش سرخ و بقدر زیتونی و در بوی شبیه
بمیعه سائله و گلش سفید گویند در شب می درخشد و بیخش بصورت دو
انسان مواجه و مستور بلیفهای اشعر شبیه بموی بخلاف سایر اقسام بیخ
که لیفهای مذکور را ندارند و مادامیکه سر این صورت را جدا نکنند قوتش تا
شصت سال باقی است در اول سیم سرد و در اواخر آن خشک و مخدر و هر
عضو قسم ماده او دوای جماع عضو مردان و از قسم نر او دوای
زنان و شرب او با زعفران جهت مفاصل و عرق النسا [illegible] با مقل جهت [illegible]

باسکنجبین

با سکنجبین جهت خفقان و با کاسنی جهت حرقة البول و نزول بیخ او و ثمر او جهت اکله و قروح خبیثه نافع
و مغلظ خون و مبلد ذهن و مصلحش روغنها و قدر شربتش چهار قیراط است و در تبخیرات
و اعمال غریبه بغایت مؤثر و از هرمس نقل نموده اند که بهترین زمان قلع او آنست که مریخ در
خانه شرف یا در خطی از خطوط شرف و متصل بسعدین یا باحدی از سعدین و یا قمر در دیک
نوع باشد و در روز سه شنبه وقت طلوع آفتاب بهتر از سایر اوقات است چون عضوی
از اعضای او را باندکی از ثمر او و قلیلی روغن بان یا زنبق یا روغن خلاف و نیم سائیده
بشانی و چشمها و روی را بان تدهین نمایند نزد ملوک بغایت مکرم و معزز باشند
و هر حاجتی که روی دهد روا گردد و چون مجموع او را یا عضوی را از ان شکسته و باقی
قطع نکنند و بر بازو بندند یا بگردن آویزند از کل آفات و غرق و حرق و صاعقه
و راهزنان و دزدان محفوظ باشند و تعلیق او جهت دفع صرع و تسکین غضب
ملوک بغایت مؤثر و بعضی شرط دانسته اند که در اول ماه باید تعلیق نمایند
و بخور او جهت دور شدن شیاطین و جن و دفع فساد عقل و جنون مؤثر است
و چون ثمر نارسیده او را با روغن گل سرخ سائیده زن حامله بر کمر و شکم طلا کنند
از اسقاط جنین ایمن باشد و چون یکعدد گل نشکفته او را کوبیده و در روغن زیتون
بجوشانند طلای آن رافع عسر ولادت است و هرگاه یکعدد گل شکفته او را بکتان
بر یمان بیشمین که هفت رنگ باشد پیچیده بر طفل مصروع تعلیق نمایند دفع
صرع او گردد یتوع اسم جنس جمیع نباتات شیردار است و گویند از مطلق او مراد
لاغیه است چه آن بهترین اقسام اوست چون هر جا اسم مخصوص داشته مذکور گردید
لهذا در اینجا ذکر خواص کلیه آن بیان میشود جمیع یتوعات در غایت گرمی و خشکی
و اکثر آن در مرتبه چهارم و با سمیت اند و جراحت کننده جلد و مسهل قوی در همه امزجه

وموروث اسهال دموی وقرحه امعا و زحیر وبحوحة وغثیان وانقلاب معده
وتقلب نفس وغشی واستعمال انواد در خارج بدن جایز داشته اند وا [illegible] کریحوردن بعض
ازان احتیاج افتد زیاده از دو سه قطره از شیره او بدون مصلح نباید خورد ومصلحات
آن نشاسته وآرد جو وروغن بادام وگل سرخ ورب سوس وکثیرا است وقدر [illegible]
کرده دافع از اعمال اواست یبروج الوقاد یبروح الصنم است یونوره بقله یمانیه است
ونزد بعضی رجله یبروحا بادنجان است یبرو اسم سریانی بقلاست که بفارسی
استو کویند یحمور اسم حمار الوحش است ونزد اطبا نوعی از ایل است ودر الف
مذکور شد یحضیض کوفتی بزرگ یک بسانی است یدالله حنت بن جهار ساله است
که در اول پاییز کرفته باشند ودر اغر مذکور شد یدروخوس است یدقه درخت
بلاست یراع قصب است یرمه عنبة الثعلب است یونا اسم عربی خاست یوالیبع هلیون است
یبروع بفارسی موش دشتی است واو مانند موش وازان بزرگتر ودستهای او بسیار
کوتاه تر از پاو دنباله اش بلند است در سیم کرم وخشک وکثیر الغذا وملین طبع
ومدر بول ومبهی وجهت امراض بارده مثل فالج ورعشه ومفاصل واخراج سنگ کرده
ومثانه نافع ومحرف خون ومصلحش میوهای تازه وترشیها است یشفه حجر الیشب است
ومذکور شد یعقوب کبک نر است یعضید خندقیلی است یغیصا بغین معجمه
اسم سریانی ریباس است یقطین اسم جنس [illegible] نباتیست که بر ساق نایستد مثل لبلاب
خربزه وابلیب وامثال آن وعوام از مطلق او کدو قرع است که بفارسی کدو نامند
یلنجوج بعربی عود هندی است یلو اسم ترکی سلوی است یلقوج اسم ترکی طرفا است
که بفارسی کز نامند یلم اسم فارسی غری السمک است یمامه اسم کبوتر جنگلی است یمام
شفنین است یمیک اسم ترکی حبة الخضرا است یمیان اسم ترکی زعرور است یمیو بلغة الکیرا

ابهراست که شوره نامند یرنا مرصاف است یورط اسم ترکی بیض است که تخم مرغ باشد
یتیون بلغت نبطی اسم نافسیا است ینق انفحه است ینبوط را اسم سلم است ینبوت
خرنوب نبطی است ینمه نباتیست شبیه بخندریلی وبرکش از برگ کاسنی کوچک تر
وساقش زیاده بر شبری وگلش زرد ومؤلف اختیارات بدیعی گوید در شیراز اورا
سنبل دارو نامند تازه او جهت الصاق جراحات تازه ورنود خشک او جهت زخمهای
کهنه مفید است ونزد بعضی تمرخندریلی است یوز اسم فارسی فهد است وبترکی
پارس نامند حیوانی است مانند پلنگ واورا رام نموده مانند سکان شکاری
صید وحوش با او میکنند حار یابس وپوست او کمتر از پلنگ واز جمیع افعال
قریب باو است یونس اسم ترکی شبح است یونجه جوره اسم ترکی وفارسی قضقضه است
ربحه باغ اسم رطب است یک اسم ترکی صوف است یبلان اسم ترکی ثیل است
یرتونا اسم ترکی جز است که بفارسی زردک کویند قد تم بحمد الله تعالی وحسن

توفیقه واستعین باکرام المفضل النعام و
علی اتمام المعالجات والدستور
ان علی ما اثار قد یروبا
الحجوج والانفضال
حلیه والجمع
لله رب
العالمین

